



مشهور به شیخ خباز مولانا الفریس و همسر
عبدالملک بن محمد بن اسماعیل شعالی میابوری

پارونخت ایران باستان
همراه با ترجمه مقدمه زبیرک و دیباچه محبتی منوی
پسگیشار و ترجمه محمد فضالی

چاپخانه

امتیاز مجلدی که در دست خواننده است اینکه حاوی مطالب بسیاری در باب تاریخ ایران قبل از اسلام است که مؤلف از مآخذ موجود در عصر خود [قرن پنجم هجری]، نقل کرده است و بعید نیست بعضی از این مآخذ را فردوسی نیز برای نظم شاهنامه خود بکار برده باشد و امروز هیچ يك از آنها در دست نیست.

مجتبی مینوی

مرحوم ملك الشعراء بهار «غراخبار ملوك الفرس» بی هیچ گونه تردید از ثعالبی نیشابوری می دانست ثعالبی را از شعوبیه و اثر او را در زمینه آثار شعوبیه معرفی کرده است.

ثعالبی در بیشتر آثار خود سعی دارد تا حکمت و خرد ایرانیان و سایر اقوام را بنمایاند و روشن نماید که ایرانیان و بعضی اقوام دیگر به سبب سوابق تاریخی دارای حکم و اندیشه هایی عمیق تر و برترند.





دو شهر

عبدالمکمل بن محمد اسماعیل قاسمی میثاق پوری

ترجمہ محمد قاسمی

ایران
پاکستان
۶
۲
۷

اسکن شد

عبدالملک محمد بن اسماعیل ثعالی بن سیاوری

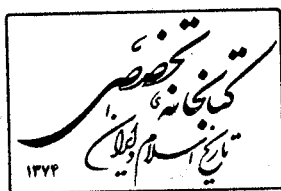
تاریخ ثعالی

مَشْهُورٌ بِدَعْوَةِ الْخَبَائِرِ مُلُوكِ الْفُرْسِ وَ سَائِرِ

پارهنخت ایران باستان

همراه با ترجمه مقدمه زئبکر و دیباچه محتبی منوی

پیکشتار و ترجمه محمد فضائی



نشر نقره

سال کنیزار و سیصد و شصت و هشت خورشیدی

غرر اخبار ملوك الفرس و سيرهم

HISTOIRE DES ROIS DES PERSES

PAR

Abou Mansour Abd Al-Malik Ibn
Mohammad Ibn Ismà'il

AL-THA'ALIBI

TEXTE ARABE PUBLIE ET TRADUIT

PAR

H. ZOTENBERG

PARIS

IMPRIMERIE NATIONALE



نشر نقره

ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسماعيل ثعالبي نيشابوري
تاريخ ثعالبي (غرر اخبار ملوك و سيرهم)
همراه با مقدمه زتنبرگ و ديباچه مجتبى مينوى
پيشگفتار، ترجمه متن عربى و مقدمه فرانسه، محمد فضائلى
چاپ و صحافى، شركت افست «سهمى عام» (چاپخانه ۱۷ شهرىور)
چاپ اول، ۳۰۰۰ نسخه، سال ۱۳۶۸ خورشيدى.
كليه حقوق چاپ از براى شركت نشر نقره محفوظ است.

غیر اخبار ملوک الفرس و سیزدهم

HISTOIRE
DES ROIS DES PERSES

PAR

ABOU MANSOUR 'ABD AL-MALIK IBN MOHAMMAD IBN ISMA'IL

AL-THA'ALIBI

TEXTE ARABE PUBLIÉ ET TRADUIT

PAR

H. ZOTENBERG



PARIS
IMPRIMERIE NATIONALE

MDCCC

فهرست

عنوان

مقدمه مترجم

نام کتاب و مؤلف آن

مؤلف کتاب

ابومنصور حسین بن محمد

المرغنی الثعالبی

ابومنصور عبدالملک

ثعالبی نیشابوری

خاندان عبدالملک ثعالبی

محیط پرورش ثعالبی

عبدالملک ثعالبی و خاندان میکال

دیگر معاشران ثعالبی

ثعالبی و ابوبکر خوارزمی

ثعالبی و بدیع الزمان همدانی

ثعالبی و ابوالفتح بستی

ثعالبی و ابونصر سهل بن مرزبان

ثعالبی در دستگاه امیر نصر بن ناصرالدین و خاندان سبکتکین

هم نشینی ها و محاضرات ادبی

ثعالبی و صاحب بن عباد

سفرهای عبدالملک ثعالبی

ثعالبی و قابوس و شمگیر

در بخارا

ثعالبی در خوارزم

ثعالبی در غزنه

ص

یک

دو

سه

یازده

یازده

هفده

هیجده

بیست

بیست و پنج

بیست و پنج

بیست و نه

سی

سی و دو

سی و پنج

سی و هشت

چهل و سه

چهل و پنج

چهل و شش

چهل و هفت

چهل و نه

پنجاه و یک

پنجاه و يك	ثعالبى در اسفراين
پنجاه و دو	ديگر سفرهاى ثعالبى
پنجاه و سه	روزگار پيرى
پنجاه و چهار	مذهب ثعالبى
پنجاه و پنج	بينش اجتماعى و سياسى ثعالبى
پنجاه و نه	سبك ثعالبى در نثر و نظم
شصت و يك	منابع كتاب غررالسير
شصت و شش	مختصرى درباره اين ترجمه
شصت و نه	مقدمه زنتبرگك
صد و بيست و دو	ديباچه استاد مجتبى مينوى بر چاپ دوم متن

۱	مقدمه مؤلف
۵	شاه كيومرث و گونه گوني سخنها كه درباره او هست
۸	شاه هوشنگ
۱۰	شاه ملهمورث
۱۳	شاه جمشيد از تبار هوشنگ
۱۶	پايان كار جمشيد
۱۸	شاه بيوراسب [ضحاك]
۲۲	داستان چاره گري خواليجران كه يكي از دو مغز انسان را تبديل كردند
۲۴	خواب ترسناكي كه ضحاك ديده بود
۲۶	گفتار در پايان كار ضحاك و آغاز كار فريدون
۳۱	شاه افريدون
۳۲	آغاز كار افريدون و آنچه درباره درفش كاويان مقرر داشت
۳۳	حكم و امثالي كه به فريدون منسوب است
۳۴	فرزندان افريدون و آنچه بر او از آنان رسيد
۳۶	كشته شدن ايرج فرزند افريدون
۴۰	زادن منوچهر فرزند ايرج و برومند شدن و در پي خونخواهي پدر برآمدن
۴۵	آنچه بر منوچهر پس از كشته شدن تور روي نمود
۴۹	شاه منوچهر
۵۰	داستان زال زر پندرستم
۶۷	رسيدن زال به درگاه منوچهر و باز گشتش با كامروائي
۷۰	زادن رستم و برومند شدنش
۷۲	پايان كار منوچهر و آغاز دوران افراسياب
۷۵	شاه نوذر، فرزند منوچهر
۷۶	داستان افراسياب و دست يافتنش بر نوذر و ايرانشهر

- ۸۱ حمله زال به ترکانی که به سیستان رفته بودند
- ۸۲ کشتن افراسیاب نوذر را و تکیه زدن بر جای او و دست یافتن بر کشورش
- ۸۴ اغریث فرماندهان زندانی طبرستان را آزاد میکند
- ۸۷ جنگ زال و ایرانیان با افراسیاب و بهشاهی رسیدن زو پسر طهماسب
- ۸۹ شاه زو پسر طهماسب
- ۹۱ رویدادها برای زو پس از رفتن افراسیاب
- ۹۴ شاه کیقباد از تبار افریدون
- ۹۵ بازگشت افراسیاب برای گرفتن ایرانشهر
- ۹۶ رستم فرزند زال به اسب خود رخس دست یافت
- ۹۸ آهنگ کیقباد برای جنگ با افراسیاب و حمله رستم
- ۱۰۰ روش فرماندهی کیقباد و آنچه از سخنان او بر سر زبانهاست
- ۱۰۱ داستانی درباره شرابخوارگی که در روزگار کیقباد رخ داد
- ۱۰۳ پایان کار کیقباد
- ۱۰۴ شاه کیکاووس که به تازی او را قابوس گویند
- ۱۰۵ گزارش سبب لشکرکشی کیکاووس به یمن و آنچه بر او رسید
- ۱۰۹ گزارش حرکت رستم به یمن برای نجات کیکاووس
- ۱۱۱ راندن کیکاووس افراسیاب را از ایرانشهر و نظم بخشیدن به کارهای خود
- ۱۱۲ گزارش بر افراشتن کیکاووس کوشکی به پابل و پرواز کردن از آنجای بر آسمان
- ۱۱۳ زادن سیاوش فرزند کیکاووس
- ۱۱۵ داستان سیاوش با همسر پدر وی سعدی مشهور به سودابه دختر پادشاه حمیر
- ۱۱۷ بدخواهی سودابه بر سیاوش و بدل کشتن عشقش به دشمنی، چندانکه او را به آتش شرارت و بدکاری خویش بسوخت
- ۱۲۰ رفتن سیاوش به جنگ افراسیاب
- ۱۲۳ پیشنهاد صلح افراسیاب و ارسال هدایا و گروگانها نزد سیاوش
- ۱۲۷ روی درهم کشیدن کیکاووس از سیاوش و رستم که پیمان صلح بستند و گزارش آنچه بر سیاوش گذشت
- ۱۲۹ افراسیاب سیاوش را داماد خود ساخت و فرماندهی ولایت به او سپرد
- ۱۳۴ گزارش ماجراهائی که بر سیاوش روی نمود تا زمانی که کشته شد
- ۱۳۶ زادن کیخسرو فرزند سیاوش و برومندیش
- ۱۴۰ گزارش نخستین نبرد در خوتخواهی سیاوش
- ۱۴۲ بازگشت افراسیاب به سرزمین خود و رسیدن کیخسرو به ایرانشهر
- ۱۴۳ کیخسرو با فرماندهان، برای خونخواهی پدر، آهنگ نبرد با افراسیاب کرد
- ۱۴۵

- ۱۴۷ گزارش رویدادها که به کشته شدن افراسیاب انجامید
- ۱۵۳ پادشاهی کیخسرو فرزند سیاوش
- ۱۵۶ نکته‌های برجسته از واپسین سخنان کیخسرو به لهراسب
- ۱۵۹ شاه لهراسب
- ۱۶۱ داستان گشتاسب در سرزمین روم
- ۱۶۵ بازگشت گشتاسب از سرزمین روم
- ۱۶۷ پادشاهی گشتاسب
- ۱۶۷ داستان زردشت و چگونگی کیش و پایان کارش
- ۱۷۲ شاه ترکان برگشتاسب بشورید
- ۱۷۶ جنگ بزرگ گشتاسب و ارجاسب
- ۱۷۹ روشنائی در میدان جنگ، گشتاسب پیروز و ارجاسب فراری شد
- ۱۸۰ داستان اسفندیار و رویدادهای او
- ۱۸۲ حمله ترکان به لهراسب سالخورده و تاراج بلخ و انتقام از گشتاسب
- بازگشت گشتاسب به حدود بلخ و جنگ وی با ترکان که او را در
- ۱۸۴ محاصره گرفتند و نیاگزین اسفندیار را آزاد کرد
- آمدن اسفندیار نزد پدر و پیکار با ترکان و شکست آنان از وی و
- داستانش با گرگسار ترک
- ۱۸۹ لشکرکشی اسفندیار به شهرهای ترکان از راه معروف به هفتخوان
- ۱۹۳ داستان اسفندیار در دومین منزلگاه هفتخوان و شکار دو شیر
- ۱۹۶ ماجرای خوان سوم و کشتن اژدها
- ۱۹۷ داستان اسفندیار در خوان چهارم و کشتن زن افسونگر
- ۱۹۹ داستان منزلگاه پنجم و شکار سیمرغ
- ۲۰۱ داستان منزلگاه ششم و به سلامت ماندن اسفندیار از سختیهای آن
- ۲۰۳ داستان اسفندیار در سپردن راه خوان هفتم که در دو فرسنگی شهر
- روئین دژ بود و زیان و بدبختیهایی که بر گرگسار رسید
- ۲۰۴ اسفندیار در جامه بازرگانان به روئین دژ راه یافت و نزد ارجاسب شد
- ۲۰۷ داستان اسفندیار با دو خواهر خود، همای و به آفرید، و باکهرم،
- فرزند ارجاسب
- ۲۰۸ داستان دست یافتن اسفندیار بر روئین دژ و کشتن ارجاسب و دو فرزند
- وی و سران ترکان
- ۲۱۰ بازگشت اسفندیار به پیشگاه پدر خود، گشتاسب
- ۲۱۳ فرستادن گشتاسب اسفندیار را به سیستان تا رستم را فرو گیرد
- ۲۱۵ اسفندیار فرزند خود بهمن را نزد رستم فرستاد تا پیام گزارد
- آمدن رستم نزد اسفندیار
- ۲۱۷ آنچه میان رستم و اسفندیار پیش از نبرد گذشت
- ۲۲۲

- ۲۲۵ گزارش نخستین جنگ که میان ایرانیان و سگزیان درگرفت و کشته شدن آذرنوش و مهرنوش
- ۲۲۸ فریادخواهی زال از سیمرغ و گزارش رویدادی که به کشته شدن اسفندیار انجامید
- ۲۳۳ گزارش رویدادها پس از اسفندیار تا رمیدن بهمن به شاهی
- ۲۳۵ شاه بهمن فرزند اسفندیار
- ۲۳۶ کشته شدن رستم زال
- ۲۳۹ حمله بهمن به سیستان و کشتن فرامرز و بردن اموال رستم زال آنچه به روزگار بهمن، پس از پایان کار سیستان تا هنگام مرگ وی روی داد
- ۲۴۱ پادشاهی همای دخت بهمن
- ۲۴۳ داستان دارا فرزند بهمن
- ۲۴۴ پادشاهی دارا، فرزند بهمن (دارای بزرگ)
- ۲۴۸ آغاز داستان اسکندر
- ۲۴۹ پادشاهی دارا، فرزند دارا (دارای کهتر) و داستان او با اسکندر
- ۲۵۱ کشته شدن دارا، فرزند دارا
- ۲۵۲ گزارش پادشاهی اسکندر و پاره‌یی از برجسته‌ترین سخنانش
- ۲۵۵ شیوه فرمانروایی اسکندر
- ۲۵۸ رفتن اسکندر به هند و جنگ با خود پادشاه آن
- ۲۵۹ رفتن اسکندر به سرزمین برهمنان
- ۲۶۲ داستان کید هندی با اسکندر
- ۲۶۳ گرایش اسکندر بسوی باختر و رفتن بر ظلمات
- ۲۶۸ آهنگ اسکندر به سوی خاور و رفتن به سرزمین تبت
- ۲۶۹ ورود اسکندر به سرزمین چین
- ۲۷۰ پرداختن اسکندر به ساختن سد یاجوج و ماجوج
- ۲۷۲ در سبب نامگذاری ذوالقرنین و بیانی کوتاه درباره اندام و خوی و شرح حالاتش
- ۲۷۴ مختصری از آنچه شاعران درباره اسکندر تمثیل جسته‌اند
- ۲۷۶ گزارش پایان کار اسکندر
- ۲۷۷ گزارش سخنانی که فلسفیان و حکیمان در کنار تابوت اسکندر گفتند
- ۲۸۴ گزارش ملوک الطوائف پس از اسکندر
- ۲۸۶ اقفور شاه اشکانی
- ۲۸۸ شاه شاپور پسر اقفور شاه
- ۲۹۰ شاه گودرز پسر شاپور
- ۲۹۱ ایران‌شهر شاه فرزند بلاش فرزند شاپور اشکانی

- ۲۹۲ شاه گودرز كوچك فرزند ايرانشهر شاه
 ۲۹۳ شاه نرسی فرزند ايرانشهر شاه
 ۲۹۴ شاه هرمزان پسر بلاش
 ۲۹۶ شاه فیروز فرزند هرمزان شاهخسرو، فرزند فیروز
 ۲۹۹ شاه اردوان، پسر بهرام پسر بلاش آخرین شاه اشکانی
 ۲۹۹ داستان بابك و ساسان و اردشیر
 ۳۰۲ آمدن اردشیر به فارس و دست یافتنش به استخر
 ۳۰۳ به محاصره گرفتن اردشیر اردوان را و کشتنش
 ۳۰۴ شاه اردشیر
 ۳۰۵ نکات برجسته از گفتار اردشیر در هر باب
 ۳۰۶ بنیادهائی که اردشیر در پایان زندگی خود در کارها گذارد
 ۳۰۸ شاه شاپور فرزند اردشیر
 ۳۰۹ فتح نصیبین و جنگ روم
 ۳۱۰ داستان ساطرون، امیر حضر که او را ضیون نامند
 ۳۱۳ دیگر اخبار شاپور پسر اردشیر
 ۳۱۶ شاه هرمز، فرزند شاپور
 ۳۱۸ شاه بهرام فرزند هرمز
 ۳۲۱ شاه بهرام، پسر بهرام، پسر هرمز
 ۳۲۴ شاه بهرام بن بهرام بن بهرام
 ۳۲۵ شاه نرسی فرزند بهرام بن بهرام
 ۳۲۷ شاه هرمز پسر نرسی
 ۳۲۹ پادشاهی شاپور پسر هرمز [ذوالاکتاف]
 ۳۳۱ حرکت شاپور برای انتقام گرفتن از تازیان
 ۳۳۴ رفتن شاپور به سرزمین روم و به دام افتادن او
 ۳۳۶ رهائی شاپور و گرفتار شدن قیصر به دست او
 ۳۳۸ گزارش دیگر کارهای شاپور
 ۳۴۲ شاه اردشیر فرزند هرمز
 ۳۴۴ شاه شاپور فرزند شاپور
 ۳۴۶ شاه بهرام فرزند شاپور فرزند شاپور
 ۳۴۷ شاه یزدگرد فرزند بهرام فرزند شاپور
 ۳۴۸ داستان بهرام گور فرزند یزدگرد بزهگر
 ۳۵۱ آمدن بهرام گور نزد پدر و بازگشتش بسوی مندر
 ۳۵۳ پایان کار یزدگرد بزهگر
 آنچه پس از مرگ یزدگرد بزهگر در شوری روی داد
 تا کشور بر بهرام استوار گشت
 ۳۵۴

- ۳۵۷ شاه بهرام فرزند یزدگرد (بهرام گور)
- ۳۵۹ حمله بهرام به خاقان، شاه ترکان
- ۳۶۱ رفتن بهرام به سرزمین هند
- ۳۶۳ آنچه بر بهرام پس از بازگشتش گذشت
- ۳۶۴ گزارش پایان کار بهرام گور
- ۳۶۶ شاه یزدگرد فرزند بهرام
- ۳۶۹ شاه فیروز فرزند یزدگرد فرزند بهرام
- ۳۷۲ بازگشت فیروز به شهرهای هیاطله
- ۳۷۵ شاه بلاش پسر فیروز
- ۳۷۸ شاه قباد فرزند فیروز
- ۳۸۱ شاه جاماسب فرزند فیروز
- ۳۸۴ بازگشت پادشاهی به قباد
- ۳۸۵ داستان مزدك فرزند بامداد که بر او لعنت باد
- ۳۹۰ شاه کسری انوشیروان
- ۳۹۱ پاره‌ای از نکته‌ها و سخنان برجسته انوشیروان
- ۳۹۳ گزارش دیگر کارهای او
- ۳۹۵ جنگ با روم و پیروزی بر اطراف آن
- ۳۹۷ دیگر سفرهایش
- ۳۹۸ فتح یمن
- ۴۰۱ داستان بزرگمهر فرزند بختگان
- ۴۰۲ داستان پدید آوردن شطرنج و نرد
- ۴۰۴ داستان مهبود
- ۴۰۶ داستان برزویه طبیب و کتاب کلیله و دمنه
- ۴۰۸ خشم انوشیروان بر بزرگمهر
- ۴۰۹ پایان کار انوشیروان دادگر
- ۴۱۱ شاه هرمز فرزند انوشیروان
- ۴۱۳ فرستادن هرمز بهرام چوبین را به جنگ شابه، شاه ترکان
- ۴۱۵ گزارش آنچه میان بهرام و شابه‌شاه گذشت
- ۴۱۷ جنگ بهرام با پرمود فرزند شابه‌شاه
- ۴۲۰ ورود پرمود بر هرمز و رسیدن اموال به او و سبب سرپیچی بهرام
- ۴۲۲ خلع هرمز و به میل کشیدن دیدگانش
- ۴۲۴ گزارش شاه کسری پرویز و آنچه میان او و بهرام گذشت
- ۴۲۹ پایان کار بهرام چوبینه
- ۴۳۵ گزارش کارهای گوناگونی که پس از کشته شدن بهرام روی داد
- ۴۳۷ گزارشهای برجسته پرویز

۴۳۸	نکته‌هائی از سخنان پرویز
۴۳۹	داستان شیرین
۴۴۱	داستان باربد خنیاگر
۴۴۳	گزارش مختصات و نفائسی که نزد پرویز گرد آمد
۴۵۴	داستان شیرویه
۴۵۵	گزارش پایان روزگار پرویز
۴۵۸	داستان شیرویه فرزند پرویز
۴۶۱	کشتن پرویز
۴۶۳	دیگر گزارشهای شیرویه (تا پایان زندگیش)
۴۶۵	شاه اردشیر پسر شیرویه
۴۶۷	پادشاهی شهر براز
۴۶۹	پادشاهی پوران دختر خسرو پرویز
۴۷۰	شاه آذر می‌دخت فرزند پرویز
۴۷۱	شاه یزدگرد فرزند شهریار
۴۷۳	گزارش ماجرای یزدگرد پس از روی‌داد نهماوند

مقدمه‌ها

هدیه مترجم به روان زنده یاد ه. زتنبرگ که در
يك قرن پیش با ترجمه و نشر این
اثر گرانقدر، همراه با ترجمه آن به
زبان فرانسه آن را در دسترس
محققان جهان و دوستان فرهنگ
و تاریخ ایران گذارد.

کتابی که ترجمه آن اینک با نام «تاریخ ثعالبی» در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد مشتمل بر دو جلد است. جلد اول آن شامل تاریخ ایران باستان از دوره‌های اسطوره‌یی تا پایان دوره ساسانیان، و جلد دوم شامل تاریخ پیامبرانی که پادشاهی کرده‌اند و فرعونیان و فرمانروایان بنی اسرائیل و پادشاهان حمیر و همچنین پادشاهان شام و عراق تا دوره اسلام و نیز شامل تاریخ پادشاهان روم و هند و ترك و چین و سپس طلوع فجر اسلام و اخبار میلاد پیامبر اکرم (ص) تا رحلت آن حضرت است. بجز این دو جلد ظاهراً این کتاب دو جلد دیگر در پی داشت که تاکنون به دست نیامده است. پس از آنکه متن عربی جلد اول این کتاب همراه با ترجمه آن به زبان فرانسه به سال ۱۹۰۰ در پاریس به وسیله مستشرق فرانسوی ه - زتنبرگ^۱ چاپ و منتشر گشت در میان دانشمندان و محققان شهرتی بسزا یافت. از آن پس نویسندگان و مورخان که تاریخ ایران باستان را نگاشته‌اند از این اثر بسیار روایت کرده‌اند و آن را در شمار منابع موثق خود نام برده‌اند ولی پیش از این تاریخ شناخت مورخان و نویسندگان از این کتاب بسیار اندک بود و جز در چند اثر، نامی از این کتاب به میان نیامده بود. بی‌گمان یکی از علل کمی شهرت این کتاب پیش از چاپ، تعداد بسیار کم نسخه‌های آن بوده است.

زیرا هم‌اکنون بجز دو نسخه اصلی از دو جلد اول این کتاب شناخته نیست که یکی از آن دو در کتابخانه ابراهیم پاشاداماد در قسطنطنیه (استانبول) و نسخه دیگر در کتابخانه ملی فرانسه موجود است که از موصل به دست آمده است؛ نشان چند فصلی از اواسط کتاب را در کتابخانه بادلیان اکسفورد نیز یافته‌اند. کتابخانه ملی فرانسه از روی نسخه قسطنطنیه نیز رونوشتی برداشته و در آن کتابخانه اکنون نگهداری می‌شود.^۲

مستشرق فرانسوی روانشاد زتنبرگ جلد اول این کتاب را که شامل تاریخ ایران باستان است از روی دو نسخه موجود در کتابخانه ملی پاریس تنقیح و تصحیح و خود آن را ترجمه کرده و اصل و ترجمه را به سال ۱۹۰۰ م در پاریس به چاپ رسانده است.

نام کتاب و مؤلف آن

با همه شهرتی که اکنون این کتاب دارد گفتنی است که میان محققان نام کتاب و نام و هویت نویسنده آن مورد اختلاف است. این کتاب به سال ۱۹۶۳ م (۱۳۴۱ ه. ش.) به وسیله آقای اسدی صاحب کتابخانه اسدی واقع در میدان بهارستان تهران به طریق افسست تجدید چاپ شد. ناشر این نسخه با توجه به همین اختلاف بر دو روی کتاب و بر عطف کتاب (قطر کتاب) این نامها را نهاده است:

- ۱- غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم.
 - ۲- تاریخ غرر السیر المعروف بکتاب غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم.
 - ۳- (و بر عطف کتاب) تاریخ غرر السیر ملوک فرس.
- این کتاب بیشتر به همان نام اول خود که زتنبرگ آن را با همان نام منتشر ساخته مشهور است ولی این نام می‌تواند فقط

۲. فیلمی از این دو نسخه در اختیار این مترجم قرار دارد.

عنوان جلد اول باشد که درباره شاهان پارس است ولی مجلدات دیگر چنانکه مؤلف در مقدمه ذکر کرده و همچنین جلد دوم کتاب که در قسطنطنیه و پاریس محفوظ است درباره پادشاهان پارس نیست و اطلاق نام غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم بر همه کتاب ناروا است. اما در باب دلیل شهرت این نام و همچنین سبب گوناگونی نام کتاب در دیباچه مرحوم استاد مجتبی مینوی بر چاپ تهران و ترجمه مقدمه جامع زتنبرگ و مقدمه مؤلف که به ترتیب پس از این مقدمه از نظر خوانندگان می‌گذرد، آمده که جایی برای تکرار ندارد.

مؤلف کتاب

صفدی (در گذشته به سال ۷۶۴) در کتاب خود «الوافی بالوفیات» هشتاد و چهار کتاب از ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری نام می‌برد که یکی از آنها غرر اخبار ملوک الفرس است.

خواندمیر (۹۴۲-۸۸۰) در «حبيب السیر» (ج ۲، ص ۴۴۲، چاپ خیام) چنین آورده است «و از افاضل جهان ابومنصور ثعالبی معاصر قابوس بود و نام ابومنصور، عبدالملک بن محمد بن اسماعیل است و کتاب غرر و سیرالملوک از جمله تصنیفات اوست». که مراد «ثعالبی نیشابوری» صاحب کتاب «یتیمه الدهر» و ده‌ها کتاب دیگر در ادب و لغت عرب بوده که او را جاحظ عصر خود می‌خواندند.

بر پشت لوح نسخه‌یی از این کتاب که در کتابخانه ابراهیم پاشا در قسطنطنیه (ظاهراً اکنون در سلیمانیه محفوظ است)، مؤلف کتاب حسین بن محمد المرغنی ذکر گردیده است بدین شرح: «المجلد الاول من تاریخ غررالسیر للحسین بن محمد المرغنی». ولی بر لوح همین نسخه نوشته شده: «المجلد الاول من تاریخ غرر السیر تصنیف الشیخ الامام ابی منصور الثعالبی». بار دیگر در ابتدای جلد دوم نوشته شده «المجلد الثانی من کتاب غررالسیر

للعسین بن محمد المرغنی».

این نسخه به سال ۵۷۹ به دست فضل الله بن علی بن ابی بکر الکاریری نوشته شده است.

در نسخه دیگر که از موصل به دست آمده و اکنون متعلق به کتابخانه ملی فرانسه است مؤلف کتاب ابومنصور ثعالبی معرفی شده است.

ذیل نویسان بر «کشف الظنون» حاجی خلیفه این دو عنوان را باهم آمیخته و مؤلف کتاب را چنین نام می‌برند: ابومنصور حسین بن محمد المرغنی الثعالبی.^۳

با توجه به اینکه ذیل نویسان کشف الظنون حاجی خلیفه از مردم کشور عثمانی (ترکیه امروز) بوده‌اند و در قرن گذشته می‌زیسته‌اند چنین به نظر می‌رسد که این نسخه را در کشور خود دیده و این دو نام را که در پشت لوح کتاب و بر لوح کتاب و همچنین در داخل کتاب آمده باهم تلفیق کرده‌اند و بدین ترتیب دو نفر شخص مختلف به عنوان مؤلف این اثر معرفی شده‌اند: یکی حسین بن محمد مرغنی و دیگری عبدالملک بن اسماعیل نیشابوری که کنیه هردو ابومنصور و شهرت هردو ثعالبی و هردو در یک عصر می‌زیسته‌اند و از وابستگان ابومظفر نصر بن ناصرالدين بوده‌اند.

ز تنبرگ چنانکه در مقدمه خود بر چاپ سال ۱۹۰۰ جلد اول این کتاب نگاشته و ترجمه آن نیز در همین کتاب از نظر خوانندگان می‌گذرد، بنا بر قرائن و دلایلی که بر شمرده مؤلف این اثر را ابومنصور عبدالملک ثعالبی نیشابوری صاحب یتیمه‌الدهر و ادیب و لغوی مشهور قرن پنجم می‌داند.

مرحوم استاد مجتبی مینوی قول کشف الظنون را معتبر دانسته و مؤلف کتاب را مرجعاً ابومنصور حسین بن محمد المرغنی الثعالبی می‌شناسد؛ هر چند این شخص گمنام بوده و جز در پشت لوح نسخه غرر السیر در قسطنطنیه و همچنین در کتاب کشف الظنون نامی از این مؤلف نیامده است.

استاد فقید مجتبی مینوی در مقدمه خود که در همین کتاب نیز آمده چنین نگاشته «و چون کنیه و شهرت هردو نفر ابومنصور ثعالبی بوده و اتفاقاً هم عصر و همزمان بوده اند اشتباه از برای زتنبرگ حاصل شده است و او را همان ثعالبی نیشابوری صاحب کتاب یتیمه الدهر و هشتاد و چند کتاب دیگر گمان برده است و عذری که آورده است این است که حسین بن محمد المرغنی در هیچ یک از کتب احوال رجال مذکور نیست.»^۴ علاوه از استاد مینوی بروکلن نیز حسین بن محمد المرغنی را مؤلف این کتاب ذکر کرده ولی افزوده است که عده‌یی از مستشرقان این کتاب را از همان ثعالبی نیشابوری معروف می‌دانند.

چنین به نظر می‌رسد که استاد مینوی تمام مقدمه زتنبرگ را نخوانده یا به دقت ملاحظه نکرده است. زیرا در این مقدمه اگرچه گمنامی حسین بن محمد مرغنی به عنوان قرینه و استحسان در آغاز تذکر داده شده ولی زتنبرگ از طریق متن‌شناسی و مقایسه متون کتب مسلم عبدالملك ثعالبی نیشابوری با متن غرر السیر ده‌ها دلیل و شاهد آورده و عبارات و تعبیرات یکسان و مشابه را در این کتاب و در دیگر کتب عبدالملك ثعالبی نیشابوری برشمرده و سرانجام نکته‌یی را در جلد دوم این کتاب که هنوز متن آن منتشر نشده، در دو کتاب «لطائف المعارف» و «یتیمه الدهر» یافته که مؤلف از خود انشاء می‌کند: «که مرا کار فلانی در فلان واقعه بردل نشست و به همان گونه عمل کردم.» نشان می‌دهد که گوینده و متکلم در این سه کتاب یک تن است که دو کتاب مسلماً از آن عبدالملك ثعالبی نیشابوری است، پس کتاب غرر السیر نیز که گفتار نویسنده در آنجا تکرار شده، از او است.^۵

ولی مرحوم استاد مجتبی مینوی به این دلایل و قرائن و بخصوص به دلیل اخیر که ظاهراً قانع‌کننده است توجهی نکرده و تنها همان دلیل اول یعنی گمنامی حسین بن محمد المرغنی را چنین پاسخ داده است: «این بار اول نیست که تألیف مردمی گمنام به نام

۴. ص ۱۲۳. دیباچه استاد مجتبی مینوی در همین کتاب.

۵. (ر. ک) ص ۸۸ مقدمه زتنبرگ در همین کتاب.

اشخاص مشتهر نسبت داده می‌شود.^۶

در این جا نیز نکته‌ی نهفته است که باید مورد توجه قرار گیرد. استناد مرحوم استاد مجتبی مینوی در اظهار نظر خود تنها همین است که بر پشت لوح نسخه‌ی که در قسطنطنیه است که امروز قدیمترین نسخه موجود و نوشته به سال ۵۹۷ است، تألیف کتاب به حسین بن محمد مرغنی نسبت داده شده ولی در داخل کتاب نام مؤلف ابومنصور ثعالبی آمده که ناگزیر جمع میان این دو نوشته بنا بر نظر ذیل‌نویسان کتاب کشف‌الظنون و تأیید مرحوم استاد مینوی‌کنیه و نام و شهرت مؤلف به این صورت است: ابومنصور حسین بن محمد المرغنی الثعالبی.

مرحوم استاد مینوی به این موضوع نیز توجه داشته است که این دو شخص هم‌عصر بوده‌اند و هردو در نیشابور می‌زیسته‌اند و هردو در دستگاه امیر نصر بن ناصرالدین برادر سلطان محمود مقرب بوده‌اند. نکته جالب این است که با این فرض نه تنها کنیه این دو نفر ابومنصور بوده، شهرتشان نیز ثعالبی بوده است، و باید توجه داشت که ثعالبی به معنی فراهم کننده و دوزنده پوست روباه است که بخش خاصی از صنعت پوست‌دوزی بود که نام عموم پوست‌دوزان را فراء می‌گفته‌اند. در طول تاریخ، رجال و مشاهیر ادبی و تاریخی و علمی ممالک اسلامی، دیگری چنین شهرتی را نداشته ولی اتفاقاً دو تن دانشمند در یک زمان و در یک شهر و در دستگاه یک سلطان و امیر دارای چنین شغلی در خانواده و صاحب چنین شهرتی بوده‌اند حالی که هر دو برخاسته از دو شهر مختلف و دور از هم بوده‌اند نه از یک خانواده که اگر چنین می‌بود، بر میزان امکان افزوده می‌شد.

اتفاقاً هیأت تحریریۀ ناشران لغت‌نامه دهخدا ظاهراً با توجه به نظر ترجیحی مرحوم استاد مجتبی مینوی غررالسیار را از حسین بن محمد المرغنی دانسته و افزوده‌اند که زتنبرگت ناشر متن غررالسیار «بدون دلایل قاطع خواسته است که صحت انتساب آن را به ابی‌منصور عبدالملك ثعالبی اثبات کند.»^۷ حالی که مرحوم

۶. (ر. ک) ص صد و بیست و سه دیباجة استاد مینوی.

۷. (ر. ک) لغت‌نامه دهخدا ذیل «ثعالبی ابومنصور الحسین بن محمد المرغنی.»

دهخدا در امثال و حکم بخصوص از این کتاب نام می‌برد و آن را از ثعالبی می‌داند و روشن است ذهن از عنوان ثعالبی به شخصیت مشهور یعنی ابومنصور عبدالملک ثعالبی نیشابوری منصرف است نه به شخصی گمنام و ناشناخته.^۸

شاید در بادی امر این نکته نیز مؤید نظر مرحوم استاد مجتبی مینوی باشد که عبدالملک ثعالبی نیشابوری مردی ادیب و مترسل و شاعر بوده و جمله تالیفات او در زمینه آراستن سخن و اسرار فصاحت و بلاغت و ادب است و به همین جهت محتمل است نویسنده تاریخ غررالسیر که موضوع آن تاریخ است، عبدالملک ثعالبی نیشابوری نباشد و چنانکه بر پشت لوح نسخه کتابخانه ابراهیم پاشا نوشته شده مؤلف آن ثعالبی مرغنی باشد ولی با دقت در کتاب غررالسیر معلوم می‌شود که نویسنده این کتاب برخلاف آنچه مرسوم آن زمان و همچنین شیوه زمان ما بوده و می‌باشد که کتب تاریخ را به نثر مرسل می‌نوشتند و می‌نویسند، نویسنده آن را با شیوه ترسل نگاشته است و خود نیز در مقدمه چنین آورده است: «...واکسوها شعاراً انیقاً من الفاظ کتاب الرسائل و اسلك بها فی طرقهم و انسبحها علی طرزهم، اذکلامهم سحرالعقول و رقی القلوب و من نمط الملوك...»^۹

عبدالحمید یحیی کاتب مروان بن محمد (مقتول به سال ۱۳۲ هجری) که درباره او گفته‌اند* که فن کتابت به عبدالحمید آغاز و به ابن العمید پایان یافت و خود بنیادگزار فن ترسل و دبیری است، یکی از اصول ترسل را اطلاع از تاریخ ایران شمرده و آن را هم-سنگ حفظ اشعار و لغت عرب دانسته است.^{۱۰}

متن کتاب غررالسیر که در آن تعبیرات و تشبیهات منشیانه در همه جا بخصوص در توصیف آیین جلوس پادشاهان و سخنانی که از زبان بزرگان کشور در برابر شاهان گفته می‌شد و پاسخهایی

۸. (ر. ک) امثال و حکم دهخدا، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ج ۳، ص ۱۵۵۱.

۹. (ر. ک) به ترجمه مقدمه مؤلف، ص ۴ همین کتاب.

۱۰. (ر. ک) ضحی الاسلام، چاپ دوم، صص ۱۷۸-۱۷۹.

* این نکته از ثعالبی است در یتیمه‌الدهر.

که شاهان به عموم می دادند و همچنین در وصف میدانهای نبرد و گيرودار جنگها و تعبيراتی که در پيروزيها يا شکستها به کار برده و سرانجام آنگاه که از پايان عمر آنان سخن می راند، همگی يادآور جملات و تعبيراتی است که ابو منصور عبدالملك ثعالبی نيشابوری در ديگر کتب خود در آيين بلاغت و اسرار ادب چون «فقه اللغة و سرالبلاغه» و «الاعجاز و الايجاز» يا «اللثالی و الدرر» و ده ها کتاب ديگر خود توصيه و تحرير کرده است، که بايد گفت عبدالملك ثعالبی نيشابوری خود آموزگار و استاد فن ترسل است. آنچنان سبک تحرير در کتاب غررالسير و انتخاب کلمات و تعبيرات با کتب و رسالات عبدالملك ثعالبی نيشابوری مشابه است که اگر نگوييم اين دو نويسنده يك تن است، ناگزير بايد بگوييم کتاب غررالسير بزرگترين نمونه سرقت کلام و تعبيرات ادبی است که يك تن از کلام و کتب نويسنده هم عصر خود کرده است. حتی انتخاب نام غررالسير يا غرر اخبار الملوك و سيرهم برای متن کتاب حاضر از همين گونه است. در کتاب يتيمة الدهر که پرحجم ترين کتب ثعالبی است، کمتر صفحه يی يافت می شود که يك بار حداقل کلمه غرر تکرار نشده باشد. چون اين کتاب در واقع تاريخ شعرا و نويسندگان زمان او است، درباره اکثر شاعران و نويسندگان اين جمله ها به چشم می خورد: من غرر اشعاره، غرر آثاره، غرر خطبه، غرر نظمه و نثره من غرر قصائده في فخرالدوله يا غرر قصائده الصاحبيه و غررهم و غيره.

چنين می نمايد که ثعالبی نيشابوری از تکرار اين کلمه پروايی نداشته و اين واژه همواره بر قلم و زبانش جاری می شده است. مترجم نيز ضمن تصفح در آثار پر شمار عبدالملك ثعالبی به جملات و عبارات و امثال متعددی برخورده است که عينا يا با اندک تغييری در غررالسير آمده است، ولی ذکر آن موارد موجب تطويل کلام و ملال خاطر خواننده خواهد شد. به خصوص که زتنبرگ در مقدمه خود که ترجمه آن در همين کتاب آمده به بسياری از اين موارد اشاره کرده است.

چنانکه زتنبرگ در مقدمه گفته است نام حسين بن محمد المرغنی در هيچ يك از کتب و فهرستها ديده نمی شود ولی

يك شخصیت سیاسی و نظامی با همین نام بنا بر آنچه در کامل ابن اثیر^{۱۱} آمده است در پایان قرن ششم می‌زیسته و در رمضان سال ۵۹۹ کشته شد.^{۱۲} وی فرمانده لشکریان امیر غیاث‌الدین غوری و جانشین او امیر شهاب‌الدین بوده است. بنا بر آنچه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده سلطان غیاث‌الدین محمد در سال ۵۹۵ در راه غزنین درگذشت. وی به مدت چهل سال در غزنین و هرات و بخارا فرمان می‌راند و سیزده سال پیش از آن از عم خویش نیابت در امارت داشت و شهاب‌الدین ابوالمظفر سام بن حسین که سالها نیابت برادر را در حکومت بر هرات داشت بجای او در غزنین به سلطنت نشست و پس از چهار سال هندوان او را در حال نماز بکشتند. وی چهل سال امارت به جای برادر و خود چهار سال سلطنت کرد. (۵۹۹)

در همین سالها سلطان غیاث‌الدین و برادرش به نیشابور حمله بردند و آنجا را گرفتند و ضیاء‌الدین علی را به نیابت، امارت دادند.

اتفاقاً نسخه قسطنطنیه در همین سالها (۵۹۷ یا ۵۹۹) نوشته شده است. به اقرب احتمالات نسخه اصلی این کتاب که برای نصر بن ناصرالدین برادر سلطان محمود غزنوی نوشته شده بود و همچنین نسخه‌یی که مؤلف برای خود داشت، اگر نسخی دیگر از آن تا تاریخ تحریر نسخه قسطنطنیه برداشته نشده باشد، در غزنه و یا در نیشابور و یا هر دو جا و شهرهای اطراف آن وجود داشته است و نسخه قسطنطنیه از روی یکی از آنها و در همان نواحی استنساخ شده است. این احتمال را از آن جهت می‌دهیم که از کتاب غرر السیر بیش از دو نسخه و يك جزء كوچك در بادلیان اكسفورد تا حال شناخته نشده است و چنین می‌نماید استنساخ از این کتاب در بادی امر رواج نداشته است.^{۱۳}

شولز چنین احتمال داده است که عبارت «للهسین بن محمد

۱۱. کامل ابن اثیر، ج ۱۳، چاپ بیروت، سال ۱۳۸۶ هـ، صص ۱۷۵-۱۷۶.

۱۲. کامل ابن اثیر، ج ۱۲، ص ۱۸۶.

۱۳. (ر. ک.) به حاشیه ص سی و شش همین مقدمه.

المرغنی» در پشت لوح کتاب حکایت از مالکیت این شخص بر کتاب دارد و زتنبرگ با توجه به اظهار نظر آقای بای منشی کنسولگری فرانسه که گفته است که این عبارت می‌رساند که حسین بن محمد المرغنی مؤلف است نه مالک، در صحت احتمال شولز در معنی لام تردید کرده است.^{۱۴}

چنانکه آقای بای نظر داده حرف «ل» که در اصل معنی اختصاص و ملکیت را می‌رساند، در مورد کتاب حاکی از مؤلف کتاب است مگر آنکه قرینه‌بی‌خلاف آن در کار باشد. اتفاقاً قرینه‌بی هم زوی لوح همان نسخه دیده می‌شود که نوشته است قال الامام ابو منصور الثعالبی اما ذیل نویسان بر کشف الظنون حاجی خلیفه این قرینه را چنین تعبیر کرده‌اند که این دو نام دو پاره از نام مؤلف است در نتیجه آنها را با هم تلفیق کرده و نام «ابو منصور حسین بن محمد المرغنی الثعالبی» را از آن استخراج کرده‌اند.

از قضا عبدالملك ثعالبی نیشابوری که ادیبی چیره‌دست در زبان عرب بوده است. همین حرف «ل» را البته با قرینه در مورد کتابی به معنی ملکیت آورده است.

در تتمه یتیمه الدهر در ذیل شرح حال و اشعار ابویوسف یعقوب بن احمد بن محمد چنین گفته است:

و کتب علی‌ظاهر کتاب سحر البلاغه له: ^{۱۵}

سحرت الناس فی تألیف سحرک

فجاء قلاده فی جید دهرک

و کم لك من معالی فی معان

شواهد عندنا بعلو قدرک

وقیت نوائب الدنیا جمیعاً

فانت الیوم جاحظ اهل عصرک ^{۱۶}

با توجه به اینکه نسخه بردار (فضل بن علی بن ابی بکر الکاریری) ظاهراً تازی نبوده و شاید خطاطی از اهالی نواحی غزنه

۱۴. (ر. ک) ترجمه مقدمه زتنبرگ ص. هفتاد و سه.

۱۵. «بر پشت کتاب سحر البلاغه خود نوشت» که در اینجا (لام) له در مورد کتاب سحر البلاغه به معنی ملکیت آمده زیرا سحر البلاغه تصنیف ثعالبی است.

۱۶. تتمه یتیمه الدهر، قسمت چهارم، ص ۲۱-۲۲ (جزء دوم).

بود، بعید به نظر نمی‌رسد که حرف «ل» را در این عبارت به معنی ملکیت آورده باشد.

هرچند درباره نام اصلی مؤلف هنوز نمی‌توان نظر قطعی داد ولی نظر ترجیحی مترجم این است که مؤلف غررالسیر همان عبدالملك ثعالبی نیشابوری مشهور است نه محمد بن الحسین المرغنی.

ابومنصور حسین بن محمد المرغنی الثعالبی

با این وصف در ذکر شرح حال مؤلف کتاب غررالسیر اگر بخواهیم از نظر مرحوم استاد مجتبی مینوی یا ذیل نویسان کتاب کشف‌الظنون پیروی کنیم باید بگوییم ابومنصور حسین بن محمد المرغنی ثعالبی مؤلف کتاب غررالسیر شخصی ناشناخته است جز آنکه در پایان قرن چهارم و اوایل قرن پنجم می‌زیسته و از وابستگان به دستگاه نصر بن ناصرالدين بوده است.

ابومنصور عبدالملك ثعالبی نیشابوری

هرگاه مؤلف کتاب غررالسیر را ابومنصور عبدالملك ثعالبی نیشابوری صاحب کتاب یتیمه‌الدهر و ده‌ها کتاب دیگر بدانیم اینک به اختصار به شرح حال او می‌پردازیم و به نقل اخبار و روایاتی که مورخان و نویسندگان درباره او نگاشته‌اند با اقتباس از مقدمه کتاب التمثیل و المحاضره، چاپ اول، به قلم استاد عبدالوهاب الحلو آغاز می‌کنیم:

وی ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری است. دو تن از معاصران ثعالبی نیشابوری در آثار خود شرح حال او را نگاشته‌اند که باید نخستین بار از باخرزی نام‌برد.^{۱۷} وی در کتاب خود «دمیه‌القصر» که به سبک یتیمه‌الدهر

۱۷. ابوالحسن علی بن الحسن بن ابی‌الطیب باخرزی خراسانی از شعرا و نویسندگان قرن پنجم هجری است که او را در مجلس انس به قتل رساندند. وی را از شاگردان ثعالبی نیشابوری بشمار می‌آورند.

ثعالبی در شرح احوال و آثار شاعران و نویسندگان عصر خود نگاشته دربارهٔ ابومنصور ثعالبی چنین آورده است:

«شیخ ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی جاحظ نیشابور و نخبهٔ اعصار و دهور، که دیدگان مانندش را ندیده‌اند و بزرگان برتری او را اذعان کرده‌اند و چگونه اذعان نمی‌کرده‌اند که او چون باران رحمتی بود که در هر زبان او را می‌ستایند و چون آفتاب درخشانی بود که در همه‌جا هویدا است. من پس از دوران کودکی در استفاده از پرتو وجودش هرچه مشتاقتر بودم. وی و پدرم در نیشابور در همسایگی هم می‌زیستند. چه سخنه‌ای نغز که در میان آن دو می‌رفت که از اخوانیات و اشعار دوستانه برای هم یا در جواب یکدیگر می‌سرودند. وی با من همواره مهربان و نیک‌رفتار بود چندانکه او را پدر دوم خود می‌پنداشتم که خداوند او را بیامرزاد و به هر بامداد از پرتو وجودش درفشی افراشته باد و به هر شام امواج جهان‌پیمای وجودش در تلاطم باد.

پس از مرگش در نزد من سفینهٔ اشعار او بجای ماند که میوهٔ شاداب درخت سخنش در آن است و آثار قلمش بر روی آن نقش نهاده است و از آن خوشه‌هایی درخور این کتاب (دمیه‌القصر) برچیده‌ام.»^{۱۸}

محققان بر باخرزی به‌حق خرده گرفته‌اند که وی با همهٔ دوستی و ارتباط و هم‌جواری که خود و پدرش با ثعالبی داشته‌اند، در نوشتن شرح حال این مرد که آن همه او را می‌ستاید و به خوشه‌چینی از بوستان فضل و ادبش می‌بالد و او را پدر دوم خود می‌خواند، مطلبی که فایده‌یی از آن برخیزد نگفته است و تنها به‌ذکر جملاتی در ردیف تعارفات معموله برگزار کرده است.^{۱۹}

۱۸. دمیة القصر و عصره اهل العصر للادیب ابی‌الحسن بن علی بن الحسن الباخری، چاپ مطبعة علمیه حلب ۱۳۴۹ هـ. ق ص ۱۸۳.

۱۹. باید توجه داشت که این منقصت در پیشینیان به‌هنگام نوشتن شرح حالها بسیار دیده می‌شود. تنها باخرزی نیست که در نوشتن شرح حال ثعالبی و دیگران چنین کرده است. ابومنصور ثعالبی و دیگران در شرح احوال ادبا تنها به‌ذکر نام و لقب و کنیه و جملاتی منشیانه در تعریف و تمجید شاعر و نویسنده و

و حتی با اینکه از کتابهای پرشمارش چنین وصف می‌کند که آن را چون ورق زر می‌برند نام آن کتابها را به قلم نیاورده است.^{۲۰} دیگر از معاصران ثعالبی که نام او را در کتاب خود آورده، ابو اسحاق ابراهیم بن علی حصری (وفات ۴۵۳ هجری) است.^{۲۱} وی در کتاب خود زهر الاداب چنین آورده است:

«ابومنصور که در زمان ما زندگی می‌کند یگانه دهر و نام‌آور دوران و عصر خویش است. او را در علم و ادب مصنفاتی است که گواه بلندترین مقام و مرتبت او هستند.» حصری مقدمه کتاب التمثیل و المحاضره و مقدمه کتاب سحرالبلاغه ثعالبی را در کتاب خود نقل کرده است - ص ۲۲۱. وی روش ثعالبی را در تألیف کتاب یتیمه الدهر بیان می‌کند و نام آنان را که ثعالبی در کتاب خود آورده، ذکر کرده است و چنین افزوده است که ثعالبی به هر اثری که از مردم زمان خود دست می‌یافت، آن را در کتاب خود ثبت می‌کرد و همگان به گفته او اعتماد می‌کردند و به آن رجوع داشتند.^{۲۲}

— غالباً با عباراتی هم‌آهنگ اکتفا کرده‌اند و حق مطلب را ادا نکرده‌اند که اگر نه چنین می‌بود هم آیندگان از حالات بزرگان علم و ادب و امرا آگاه می‌بودند و هم تاریخ آن اعصار نیز برای ما روشنتر می‌گردید.

۲۰. ثعالبی در تتمه یتیمه الدهر از باخرزی‌ها نام برده و شعر آنان را روایت کرده است. از «ابوالحسن بن ابی‌الطیب الباخری ایده الله تعالی» به‌عنوان جوانی با فضل و خوش سیما نام می‌برد. همچنین از ابوالعباس محمد بن ابراهیم باخرزی و نیز از ابو حنیفه احمد بن الامیر الباخری الخطیب ذکری می‌آورد و اشعاری از آنان روایت می‌کند. تتمه یتیمه الدهر، چاپ تهران، قسمت چهارم، صص ۴۰-۳۷.

۲۱. ابراهیم علی بن تمیم حصری ابواسحاق قیروانی، وفات (۴۱۳ یا ۴۳۵) شاعر و نویسنده، صاحب کتاب «زهر الاداب و ثمره الالباب» و کتاب «المصون فی ستر هوی المکنون».

(به نقل دهخدا از وفيات الاعیان و كشف الظنون).

۲۲. عبدالملك ثعالبی نیشابوری در ثبت نام و شرح حال شعرا و نویسندگان زمان خود بخصوص آنان که در ناحیه خراسان و بالاخص در نیشابور می‌زیستند با وسواسی خاص به دنبال استقصا بود چنانکه نامی از هیچ شاعر یا نویسنده‌یی نانوشته و ناکفته نماند. هرگاه نویسنده کتاب حرر السیر که در فن ترسل به —

حصری کتاب خود را با اشعار ثعالبی زینت بخشید و همچنین نامه‌هایی که میان ثعالبی و ابوالفضل میکالی رد و بدل گشته آورده و حتی گزیده‌هایی از کتاب التمثیل و المحاضرة ثعالبی را در کتاب خود نقل کرده است.^{۲۲}

چنانکه ملاحظه می‌شود این دو نویسنده (باخرزی و حصری) با اینکه همزمان ثعالبی بوده‌اند و باخرزی همسایه و شاگرد و فرزند مقام ثعالبی بوده اطلاعات مهمی درباره شرح حال ثعالبی در اختیار آیندگان نگذارده‌اند.

کمال‌الدین ابوالبرکات عبدالرحمن بن محمد بن ابی‌الوفا معروف به ابن‌الانباری (۵۱۳-۵۷۷) در کتاب «نزهة الالباء فی طبقات الادبا» درباره ثعالبی می‌گوید:

ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی ادیبی فاضل و فصیح و بلیغ بود و از ابوبکر خوارزمی علم ادب آموخت.^{۲۴}

احمد بن محمد بن خلکان (وفات ۶۸۱ هـ) در کتاب خود «وفیات الاعیان» گفته است که ابن بسام صاحب «ذخیره»^{۲۵} درباره ثعالبی آورده است که وی در زمان خود ستاره قدر اول دانش بود و گردآورنده آثار نظم و نثر پراکنده، سرور مؤلفان و پیشرو مصنفان عصر خویش بود و نام او مانند ضرب‌المثل بر سر زبانها و دیوانهای او در شرق و غرب چون ستارگان آسمانی پرتو افکن،

→ گواهی همین اثر نویسنده‌یی چیره‌دست بود شخص دیگری بجز مؤلف یتیمه‌الدهر می‌بود و مانند مؤلف یتیمه‌الدهر از مقربان دستگاه نصر بن ناصرالدین می‌بود باید نام وی در یتیمه‌الدهر و یا تتمه‌الیتیمه و یا در دمية القصر باخرزی که دنباله این دو کتاب است، آمده باشد. این خود قرینه دیگری است که نویسنده غرر السیر همان عبدالملک ثعالبی نیشابوری مؤلف یتیمه‌الدهر و تتمه‌الیتیمه است

۲۳. زهرالاداب، ص ۱۰۳۵، به نقل از مقدمه «التمثیل و المحاضرة» تحقیق عبدالوهاب محمد الحلو.

۲۴. در ص بیست و پنج و دنباله آن در همین مقدمه درباره ابوبکر خوارزمی شرحی خواهد آمد.

۲۵. ابن بسام شنتمری، او را است کتاب «الذخیره فی محاسن اهل الجزیره». وی که بومی اندلس بوده در سال ۴۸۹ از آنجا تبعید گشت.
(ر. ک. لغت‌نامه دهخدا و دائرةالمعارف فرانسه.)

تألیفات او مشهور و از حد وصف بیرون است. ابوالفدا متوفی به سال ۲۶۷۳۲ ثعالبی را پیشوای عصر خود می‌خواند و ابن شاکر کتبی (وفات ۷۶۴) ۲۷ درباره وی گفته است: ابومنصور ادیب و شاعر و صاحب مصنفات ادیبانه بود و جاحظ زمان خود شناخته می‌شد. تصنیفات او در ادب بسیار است و در مکتب خویش به تدریس جوانسالان اشتغال داشت. ابن کثیر (وفات ۷۷۴) در «البدایه و النهایه» نیز ثعالبی را می‌ستاید و دیگران نیز گفته‌های این مورخان را تکرار کرده‌اند. چون ابوبکر محمد بن قاضی بن شبیه (وفات ۸۵۱) در «طبقات النحاة و اللغویین» که از ابن شاکر نقل کرده و یا ابن عماد متوفی ۱۰۸۹ در «شذرات الذهب» که از ابن بسم و ابن خلکان اخذ کرده است.

جرجی زیدان درباره ثعالبی می‌گوید که او خاتمه مترسلان این عصر (عصر سوم عباسی) و مهمترین ادبای آن دوره به‌شمار می‌رفت و آثاری گرانبها به‌جای گذارد.

عبدالملك ثعالبی در سال ۴۲۹ وفات یافت چنانکه ابن خلکان و ابن کثیر و ابوالفداء گفته‌اند ولی ابن شاکر کتبی وفات ثعالبی را در حوادث سال ۴۳۰ آورده است و قاضی ابن شبیه و ابن عماد حنبلی نیز از او پیروی کرده‌اند. گفته نخستین که راویان آن مقدم بوده‌اند مرجح است و شاید سبب اینکه متأخران سال فوتش را ۴۳۰ نوشته‌اند این باشد که سال عمر او را ۸۰ ذکر کرده‌اند که در آستان ۸۰ سالگی درگذشته است.

عبدالوهاب الحلو در مقدمه بر «التمثیل و المحاضره» هشتاد کتاب از ثعالبی نام می‌برد و سپس می‌افزاید که این تألیفات ابومنصور است چنانکه مورخان یاد کرده‌اند، برخی از آنان به‌چاپ رسیده و شمار کمی از آنان را به‌صورت خطی می‌شناسیم و بسیاری از آنها درگذشت روزگار نایاب گشته است. کتابهای ثعالبی دارای حجم بسیار نیست. رسم ثعالبی این

۲۶. «المختصر فی اخبار البشر» حوادث سال ۴۲۹ هـ.

۲۷. «عیون التواریخ»، ۴۵۷.

بوده است که کتابهای کوچک و کراسه‌های موجز می‌نگاشت و از مطالب مشکل و دور از فهم آنها را نمی‌انباشت. به همین جهت تألیفات او نزد همه کس پسندیده و دلپذیر بود.

عبدالملك ثعالبی را جز یتیمه‌الدهر کتاب پرحجم نیست. وی شعر را به رسم ادیبان و نویسندگان و منشیان می‌سرود، به قالب شعر و هنر و فن و قوانین شاعری توجه خاص داشت و کمتر از الهامات شاعرانه بهره‌مند بود به همین سبب در اشعار او صنعت و هنر سخنوری و محسنات لفظی بسیار دیده می‌شود.

این بود آنچه استاد عبدالفتاح حلوی در مقدمه التمثیل و المحاضره و با استفاده از گفته‌های مورخان درباره عبدالملك ثعالبی نوشته است که به نظر ما جامعترین شرح حالی بود که تا کنون از ابومنصور ثعالبی نشر یافته است.

مطالعه در آثار و اشعار عبدالملك ثعالبی می‌توانست منبع موثقی برای شناخت احوال این نویسنده و ادیب مشهور باشد ولی آثار ثعالبی بیشتر درباره فن ادب و لغت عرب و منتخبات شعرای زمان او است و کمتر در آن مجال سخن درباره خود وی پیش می‌آورد و در غررالسیر هم چون بیش از دو جلد و شاید جزیی از جلد سوم باقی نمانده و آنچه هست درباره اسطوره‌ها و تاریخ زمانهای پیش از او است، مطلبی درباره تاریخ زندگی طبیعی و اجتماعی و معنوی و ادبی او به دست نمی‌دهد.^{۲۸}

اتفاقاً دیوان شعر ثعالبی نیز در دست نیست. باخرزی که در دمیة‌القصر در ضمن شرح حال ثعالبی اظهار داشته که سفینه شعر او را در اختیار دارد، تنها مختصری از اشعار او را نقل کرده است. با این وصف اطلاعات محدودی از زندگی ادبی و اجتماعی و شخصی ثعالبی را می‌توان از بازمانده آثار او بخصوص از چهار جلد یتیمه‌الدهر و دو جلد از تتمة‌الیتیمه که مهمترین آثار او است به دست آورد و آنچه بنظر رسیده است در زیر می‌آید.

خاندان عبدالملك ثعالبی

مورخان ظاهراً به پیروی از باخرزی که شاگرد و همسایه ثعالبی بوده است، نام وی را همراه با کنیه و نام پدر و جد و شغل و موطن آنان چنین ذکر کرده اند «ابومنصور عبدالملك بن محمد بن اسماعیل الثعالبی نیشابوری» محمد و اسماعیل پدر و جد عبدالملك نه در کتب تاریخ و نه در آثار ثعالبی معرفی نشده اند و شناخته نیستند جز آنکه به قرینه «ثعالبی» گفته می شود که فراء یعنی پوستین دوز و به گونه خاص پوست روباه دوز بوده اند و اگر تنها نامشان در تواریخ آمده به سبب اعتباری است که فرزندان عبدالملك در فرهنگ و ادب و شعر کسب کرده است. همچنین از کلمه نیشابوری دانسته می شود که آنان از مردم این شهر بوده اند. کنیت ابومنصور نشان می دهد که شاید ثعالبی را پسری بنام منصور بوده است و در این صورت می بایست در دامان پدر تربیت و تعلیم یافته و از معاصران باخرزی باشد ولی باخرزی از نام منصور ثعالبی در میان ادبا و شعرای زمان خود در دمیة القصر ذکری به میان نیاورده و دیگران نیز نامی از چنین شخصی نبرده اند.

در کتاب یتیمه الدهر ثعالبی^{۲۹} درباره امیر ابوالفضل عبیداله بن احمد المیکالی به این قطعه برمی خوریم که ابوالفضل میکالی درباره ثعالبی سروده است.

قدا تانی من صدیقی کلام	کلال و اتھن نظام
فسری فی القلب منی سرور	مطرب یعجز عنه المدام
مثل مایرتاح شیخ بنات	حوله من جمعهن زحام
فدعا الله طویلا یرجی	خلفاً من نسله مایرام

و اتاه بعد یاسه بشیر
قال یا بشری هذا غلام^{۳۰}

۲۹. ج ۴، چاپ دوم کتابخانه مرکزی مصر، ص ۳۵۴

۳۰. از دوست کلامی به دستم رسید
چون گوهرهای به هم پیوسته
بر دلم چنان شادایی آورد
که از باده چنان شادی نیاید
چونان شادی مولای دوشیزگان
که به گردش دختران در پیوسته اند ←

این قطعه می‌رساند که ابومنصور ثعالبی پسری که جانشین پدر گردد نداشته و از داشتن چنین پسری مأیوس بوده که ناگزیر چنین یاسی در سر پیری دست می‌دهد. و نیز می‌توان چنین احتمال داد که اگر ثعالبی فرزندی به نام منصور داشته که به نام او کنیت ابومنصور برای ثعالبی حاصل آمده در کودکی از دست رفته بود و ثعالبی همواره در حسرت داشتن پسری که جانشینش گردد، بوده است و جز این مختصر درباره‌ی خاندان ثعالبی از آثار به‌جای مانده‌ی او به‌دست نیامد.^{۳۱}

محیط پرورش ثعالبی

ثعالبی در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم در خراسان می‌زیست و در واقع باید او را از برآمدگان نیمه‌ی دوم قرن چهارم شمرد که عصر دانش و ادب بود. رواج علم و ادب از دو قرن پیش از آن آغاز شده بود و در زمان حیات ثعالبی به حد کمال رسیده بود. در این دوره یک نوع مسابقه میان شاهان و امیران نواحی مختلف کشورهای اسلامی بخصوص در سرزمین ایران وجود داشت تا دانشمندان و شاعران و نویسندگان را در هر دو زبان فارسی و تازی گردآورند و در بزرگداشت آنان بکوشند و موجبات شوق آنان و همچنین طالبان علم و ادب را فراهم سازند. سامانیان به دانش و ادب پارسی توجهی خاص داشتند. دیلمیان پیوسته به ترویج دانش و ادب عرب و پارسی می‌پرداختند. آل‌زیار و مأمونیان هریک در این راه می‌کوشیدند. آل سبکتکین خاصه در دوره‌ی سلطان محمود غزنوی که می‌خواست از همه پیشی جوید بخصوص شاعران و نویسندگان را در دربار خود گرد می‌آورد و

→ از خداوند همواره می‌خواهد از نژاد او جانشینی برای او به‌دلخواه و از پس ناامیدی مژده‌ی رسانی درآید و بگوید مژدگانی که این پسری است ۳۱. از یکی از اشعار ثعالبی برمی‌آید که وی کنیزکی صقلابی با چشمان آبی و غلامی هندی (شاید با چشمانی سیاه) داشته است. خاص‌الخاص، مطبعة سعادت مصر، چاپ اول، ص ۱۰۰۹.

چون بر ری و جبال نیز تسلط یافت به مدارس و اهل دانش هر دو ناحیت خراسان و ری دسترس داشت که جایگاه دانشمندان و شاعران و نویسندگان بودند. سلطان محمود گویا از فهم و دریافت زبان تازی بهره‌ی نداشت. دربار او محل تجمع شاعران و نویسندگان و منشیان پارسی‌گوی بود اما برادرش نصر بن ناصرالدین با زبان تازی آشنایی داشت و به همین سبب او نویسندگان و شاعران عربی را بیشتر مورد تشویق قرار می‌داد.^{۳۲} در این دوره علم و دانش خریدار بسیار داشت و قدرتمندان روز در هر ناحیه حتی به‌خاطر رقابتی که با دیگر صاحبان قدرت داشتند در پی جلب دانشمندان و ادیبان و تربیت جویندگان و طلاب با استعداد علم و ادب بودند و مدارس و مکاتب برپا می‌داشتند.

نگاهی به چهار جلد کتاب یتیمه‌الدهر و دو جلد تتمه یتیمه‌الدهر ثعالبی و همچنین کتاب دمیة‌القصر باخرزی و مطالعه در احوال و اشعار شاعران و شمار بسیار آنان که نزدیک به هزارتن هستند، نشان می‌دهد که در این نواحی چه تعداد فراوان شاعر و نویسنده به‌زبان تازی (ولی غالباً پارسی‌نژاد) بوده‌اند.^{۳۳}

۳۲. ثعالبی در تتمه یتیمه‌الدهر (قسمت چهارم، ص ۳۳) در نقل اشعار ابوالحسن العبدلکانی از زوازنه (زوزنی‌ها) پدر ابو محمد عبدالکائی که خود شاعری بزرگ بوده گوید که شعر او همواره بر زبان دوامیر می‌رفته است، یکی مأمون بن مأمون خوارزمشاه و دیگر امیر صاحب الجیش ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین رضی‌الله تعالی عنهما و این خود نشانه‌ی شعردانی و شعرخوانی امیر نصر در زبان عرب بوده است.

۳۳. ابن خلکان در ترجمه‌ی العماد محمد بن محمد الکاتب ص ۵۹۵ گوید: کتاب «فریده‌القصر و جریده‌العصر» ذیلی بر «زینة‌الدهر فی لطائف شعراء‌العصر» است که ابوالمعالی سعدبن علی الوراق الخطیری آن را در ذیل و تکمله «دمیة‌القصر و عصرة‌اهل‌العصر» باخرزی تألیف کرده، باخرزی نیز کتاب خود را ذیل یتیمه‌الدهر ثعالبی پرداخته و ثعالبی هم کتاب خود را ذیل کتاب «البارع» تألیف هارون المنجم تصنیف کرده است (ر. ک. مقدمه‌ی دمیة‌القصر چاپ مطبعة‌علمیه حلب، به‌سال ۱۳۴۸ هـ. به‌نقل از وفيات‌الاعیان).

همچنین محمد بن محی‌الدین عبدالحمید در مقدمه یتیمه‌الدهر (چاپ دوم کتابخانه‌ی کبری، مصر، به‌سال ۱۳۷۵) می‌گوید: ثعالبی کتاب «البارع» در اخبار

در چنین محیطی و با همه تشویق امرا و سلاطین و بزرگان عصر، طبیعی است که اشخاص مستعد به فراگرفتن علم و ادب روی آورند، از جمله خیل کثیر دانش طلبان، عبدالملک ثعالبی فرزند پوستین دوزی در نیشابور نیز به فرا گرفتن زبان تازی و مطالعه در رموز ادبی و محسنات شعری آن پرداخت و چنانکه قبلاً گفته شد در آغاز شغل معلمی و تعلیم دانش آموزان اختیار کرد و آنگاه در دستگاه امرا و وزرای ادب دوست راه یافت.

عبدالملک ثعالبی و خاندان میکال

از آثار ثعالبی بخصوص در یتیمه الدهر و همچنین مقدمه کتاب «فقه اللغة» و نیز از اخبار مورخان سلف چنین برمی آید که ثعالبی پس از آنکه در ادب زبان عرب دستی یافت جذب خاندان میکال «یا آل میکال» گردید که ریاست این خاندان در آن زمان برعهده امیر ابوالعباس اسماعیل بن عبدالله بن محمد بن میکال متوفی به سال ۳۹۲ بوده است و پس از او نوبت ریاست خاندان به ابوالنصر احمد بن علی میکالی و پس از وی به فرزندش امیر ابوالفضل عبیداله بن احمد میکالی رسید که وی شهرتی افزونتر از گذشتگان خود در علم و ادب یافت. سران این طایفه علاوه از ریاست بر نیشابور و بیهق و نواحی اطراف، خود اهل فضل و ادب و دارای کتابخانه بودند و شعرا و ادبا و فقها را گرامی می داشتند و با آنان می نشستند و به محاضره و گفت و گوی ادبی و تاریخی و مبادله لطائف شعری می پرداختند. امرا و سلاطین نیز جانب احترام آل میکال را نگاه می داشتند و غالباً در مسافرتهاى خود بر باغها و خانه های ایشان وارد می شدند و مورد پذیرایی آنان قرار می گرفتند و یا از آنان می خواستند که مهمانان عالی قدرشان را، از جمله نمایندگان خلیفه را پذیرایی

→ شعرا تصنیف هارون بن منجم و کتاب طبقات الشعراء که شاعر بزرگ امیرالمؤمنین عبدالله بن المعتز تصنیف کرده، دیده و مشتاق گشت که کتابی برای شعراء همزمانش مانند این دو کتاب تألیف کند.

کنند و آنان با ثروت و مکنّت و امکاناتی که داشتند به خوبی از عهده انجام این تشریفات و پذیراییهای محتشمانه برمی آمدند. محتمل است که آنان از مقرری بگیران امرا و سلاطین نبودند ولی با این گونه پذیراییها و برعهده گرفتن هزینه های آن موجبات حفظ ریاست و اموال وسیع خود را در آن ناحیت و حتی شهرهای دورتر فراهم می آوردند.^{۲۴} بی گمان در انجام همین گونه تشریفات و مجالس بود که به حضور شعرا و لطیفه پردازان و اهل ادب نیاز بود تا مجلس آرایي کنند و رؤساء نیز به وجود ایشان تفاخر نمایند و عبدالملک ثعالبی در دستگاه آل میکال نیز چنین موقعیتی داشت.

ظاهراً پیوستگی بیشتر ثعالبی به خاندان میکال که نسب آنان را به بهرام گور می رساندند^{۲۵} در دوره ریاست ابوالفضل عبیدالله بن احمد میکالی بوده است زیرا آنچه در یتیمه الدهر و سایر آثار ثعالبی دیده می شود، مبادله اشعار و اخوانیات وی، در خاندان میکال تنها با این امیر است. امیر ابوالفضل و برادرش تا اواخر

۳۴. عتبی در ترجمه «تاریخ یمینی» ضمن وصف آل میکال شعری از ابو-الطمخان که گویا خود نیز از وابستگان همین خاندان بوده است، نقل می کند و می رساند که از خصوصیات این خاندان آن بوده است که پس از فوت رئیس و زعیم خاندان بلافاصله یکی دیگر که شایستگی بیشتر داشت به جای رئیس درگذشته می نشست و دیگران به گرد او چون ستارگان جمع می شدند و بدین ترتیب پیوستگی و دوام ریاست این خاندان قطع نمی گردید.

۳۵. آل میکال نام خاندانی قدیم به نیشابور و بیهق از احفاد میکال بن عبدالواحد بن جبریل بن قاسم بن بکر بن دیواستی سور بن سور بن سور بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور و فرزند او شاه بن میکال است و از این دوده است امیر ابوالعباس اسماعیل بن عبدالله بن محمد بن میکال و پسر ابو-العباس اسماعیل ابو محمد عبدالله است و ابوالعباس در سنه ۳۹۲ درگذشته است و او رئیس نیشابور بود و املاک خویش وقف بر خیرات و مبرات کرد و نیز از این خاندان است امیر احمد بن علی بن اسماعیل میکالی و فرزند او امیر عالم ابوالفضل عبیدالله بن احمد، صاحب کتاب «المنتحل» یا «المنتخب» و کتاب «مغزون البلاغه» و غیر آن و او صاحب نظم و نثر بوده و او را دیوان رسائل است و پسران او امیرحسین و امیرعلی و امیراسماعیل بوده اند.....
(لغت نامه دهخدا ذیل آل میکال)

دورهٔ سلطان محمود غزنوی همچنان ریاست بر نیشابور و بیسحق داشته‌اند اما در اواخر دورهٔ سلطان محمود که مصادف با وزارت حسنک وزیر بود اموال آنان را چنانکه شیوه کار سلطان محمود بود، از آنان گرفتند و طبعاً وضعی نابسامان یافتند ولی پس از مرگ سلطان محمود و سقوط سلطان محمد (امیر محمد) و در آغاز سلطنت سلطان مسعود بار دیگر این خاندان به مقام و منزلت پیشین باز گشتند. ۳۶

چنانکه قبلاً اشاره شد عبدالملك ثعالی اجازت یافت تا در

۳۶. در وصف مجلسی که هنگام ورود سلطان مسعود به نیشابور در باغ شادیاخ آراستند ابوالفضل بیسقی در تاریخ خود چنین آورده است:

«..... قاضی صاعد گفت: سلطان (مسعود) چندان عدل و نیکوکاری در این مجلس ارزانی داشت که هیچ‌کس را جایگاه سخن نیست، مرا يك حاجت است اگر دستوری باشد تا بگویم که روزی پس همایون است و مجلسی مبارک. امیر گفت: قاضی هرچه گوید صواب و صلاح در آن است. گفت: ملك داند خاندان میکائیلیان خاندانی قدیم است و ایشان در این شهر مخصوص‌اند و آثارشان پیدا است و من که صاعدم پس از فضل و خواست ایزد عز ذکرة و پس از برکت علم از خاندان میکائیلیان برآمدم و حق ایشان در گردن من لازم است. و برایشان که مانده‌اند ستمهای بزرگ است از حسنک و دیگران، که املاك ایشان موقوف مانده است و اوقاف اجداد و آباء ایشان هم از پر کار افتاده و طرق و سبل آن برگردیده. اگر امیر ببیند در این باب فرمانی دهد چنانکه از دیانت و همت او سزد تا بسیار خلق که از ایشان از پرده بیفتاده‌اند و مضطرب گشته‌اند بنوا شوند و آن اوقاف زنده گردد و ارتفاع آن به طرق و سبل رسد. امیر گفت رضی الله عنه: سخت صواب آمد. آنکه اشارت کرد به قاضی مختار بوسعد که اوقاف که از آن میکائیلیان است به‌جمله از دست متغلبان بیرون کند و به معتمدان سپارد تا اندیشه آن بدارد و ارتفاعات آن را حاصل می‌کند و به سبل و طرق آن میرساند. و اما املاك ایشان حال آن برما پوشیده است و ندانیم که حکم بزرگوار امیر ماضی پدر ما در آن پرچه رفته است. بوالفضل و بوابراهیم را پسران احمد میکائیل و دیگران را به دیوان باید رفت نزدیک بوسهل زوزنی و حال آن به شرح باز نمود تا با ما بگوید و هرچه فرمودنی است از نظر فرموده‌اید.... و جمله کسان و پیوستگان میکائیلیان به دیوان رفتند و حال باز نمودند.... و بوسهل حقیقت به امیر رضی الله عنه بازگفت و املاك ایشان باز دادند و ایشان نظری نیکو یافتند.

(تاریخ بیسقی چاپ دانشگاه مشهد تصحیح دکتر فیاض سال ۱۳۵۰ صص

کتابخانه ابوالفضل میکالی راه یابد و به استفاده از کتب او آغازد و در همان کتابخانه کتاب «فقه اللغة» را تدوین و به ابوالفضل عبیداله میکالی هدیه کرد. عبدالملک ثعالبی در کتاب «احسن ما سمعت من النظم و النثر» (چاپ دوم، کتاب فروشی محمودیه میدان جامع ازهر، ص ۴۳) آورده است: يك سخن نویسنده کتاب (ثعالبی) برای امیر ابوالفضل میکالی:

سبحان ربی تبارک الله ما شبه بعض الکلام بالعسل
مثل کلام الامیر سیدنا نظماً و نثراً یسیر کالمثل
و ابوالفضل درباره مؤلف کتاب (ثعالبی) چنین گفته است:

انی اری الفاظک الفرا عطلت الیاقوت و الدرا
لک المکارم الحر یا من غدت افعاله تستعبد الحرا
همچنین ثعالبی در مقدمه فقه اللغة که این کتاب را به ابوالفضل میکالی تقدیم می کند درباره او این بیت را می آورد.

هیئات لایاتی الزمان بمثله ان الزمان بمثله لبخیل
ثعالبی از شعر شناسی ابوالفضل میکالی وصف می کند و او را تشویق و تحسین می کند بدین سان که در یتیمه الدهر آورده که بیت شعری از صاحب بن عباد بر امیر ابوالفضل خواندم. گفت آیا می دانی صاحب بن عباد مضمون این بیت را از کجا گرفته؟ گفتم نمی دانم. شعری را برخواند که قریب به همین مضمون داشت. گفتم برقرار باد مولای ما امیر! که بهره یی فراوان از تخصص در شعر و شناخت مضامین و اقتباسها و سرقتهای شعرا از یکدیگر دارد.^{۳۷} عبدالملک ثعالبی گاه در یتیمه الدهر اشعار شاعرانی را از قول ابوالفضل میکالی نقل می کند.

همچنین باب هشتم یتیمه الدهر را به ذکر امیر ابوالفضل اختصاص داده است و در همان باب پاره اشعار که امیر ابوالفضل از اخوانیات برای ثعالبی سروده و یا در جواب او گفته می آورد، امیر ابوالفضل، ثعالبی را در شعر برادر خطاب می کند و در وصف او چنین می سراید.

اذ غاب یوماً لم ینب عنه شاهد وان شهد ارتاحت الیه المشاهد

(اگر نباشد روزی، کس جای او نگیرد
و اگر باشد راحت بخش دیدگان است)
و در جای دیگر امیر ابوالفضل، ثعالبی را دوست می خواند.^{۳۸}
ثعالبی فصل دهم یتیمه الدهر را که فصل پایانی است به
شعراى نیشابور اختصاص داده و چون نتوانسته است همه
شاعران را یاد کند عذر می طلبد و کتاب را در اختیار
امیر ابوالفضل می گذارد تا هر شاعر که او بپسندد و نامش در
یتیمه الدهر نیامده باشد آن نام را بر کتاب بیفزاید.
امیر ابوالفضل نیز نام ابوالحسن علی بن احمد را از خود
افزوده است.

عبدالمک ثعالبی بجز کتاب فقه اللغة نسخه کامل شده کتاب
«سحر البلاغه و سر البراعه» را نیز به ابوالفضل میکالی تقدیم
کرد و خود در مقدمه این کتاب چنین آورده است: «دو نسخه از
این کتاب را نگاشتم که هر دو با هم اندک تفاوتی داشتند یکی را
به شیخ الرئيس احمد بن الحسن الحمدانی اهدا کردم و دومی را
به صاحب الجیش ابن عمران موسی بن هارون کروی تقدیم
داشتم. و این نسخه سوم که جامع بین آن دو است و نوادر و
ظرایفی بر آن افزوده شده و منقح و مهذب گشته تقدیم کتابخانه
امیر یگانه ابوالفضل عبیداله بن احمد المیکالی می کنم که خداوند
عمرش را دراز کند.»^{۳۹}

کتاب دیگری به نام «ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب»
را نیز به کتابخانه امیر ابوالفضل تقدیم داشته و برای خفض
جناح می افزاید که من در واقع تقدیم عود به مردم هند و تقدیم
مشک به ترکان ختا و چین کرده ام و در این باره شعری از
ابوالفتح بستی می آورد که شاعر برای ثعالبی خوانده است و
حاصل این شعر این است که در واقع من چون باغبانی هستم
که میوه باغ صاحب باغ را به وی هدیه می دهد و این خود رسمی در

۳۸. همین مقدمه ص هفده.

۳۹. ص ۶، سحر البلاغه، چاپ اول، دانش، مطبعه ترقی.

میان باغبانان است.^{۴۰} ثعالبی در این گفته خود این معنی را می‌رساند که این همه از کتابخانه ابوالفضل است و حاصل اجازه‌یی که به ثعالبی داده است که از کتابخانه وی سود جوید. عبدالملك ثعالبی در ذیل نام ابوحفص عمر بن علی المطوعی گوید: وی شاعر و ادیب و در خدمت ابوالفضل میکالی بود من (ثعالبی) کتابی برای ابوالفضل نگاشتم بنام «افضل من اسمہ فضل» ابوحفص نیز کتاب دیگری با توجه به کتاب من پرداخت بنام «احمد من اسمہ احمد».^{۴۱}

دیگر معاشران ثعالبی

ثعالبی با ارتباط با خاندان میکال و بخصوص امیر ابوالفضل میکالی با ادبای بنام و شاعران چیره‌دست و همچنین بزرگان و سران کشور مربوط شد و نشانه‌های این آمیزش‌ها و مبادلات ادبی را در آثار ثعالبی بخصوص در یتیمه‌الدهر که تذکره شاعران و نویسندگان هم عصر او است می‌توان یافت و ما تا جایی که در حوصله این مقدمه است از آن یاد می‌کنیم.

ثعالبی و ابوبکر خوارزمی

چنانکه در پیش گفته شد ابن الانباری در «نزهة الالباء» آورده است که ثعالبی از خرمن ادب ابوبکر خوارزمی خوشه چینی کرده است. در آثار ثعالبی بخصوص در یتیمه‌الدهر و تتمه الیتیمه بارها از ابوبکر خوارزمی شعر روایت شده است.

عبدالملك ثعالبی در باب چهارم از جلد چهارم کتاب یتیمه‌الدهر فی غرر فضلاء خوارزم شرح حال ابوبکر محمد بن

۴۰. فقیه الباغ قد یمدی لمالکة برسم خدمته من باغه التعفا
(مقدمه کتاب ثمار القلوب، طبع قاهره، سال ۱۳۲۶).
۴۱. یتیمه‌الدهر، ص ۴۳۸ (باب نهم).

العباس خوارزمی را به تفصیل آورده است. ما برای رعایت اختصار خلاصه‌یی از آن را ذکر می‌کنیم تا محیط زندگانی شعرا و نویسندگان هم‌عصر عبدالملك ثعالی که محیط پرورش او بوده است روشنتر گردد.

عبدالملك ثعالی درباره‌ی ابوبکر خوارزمی چنین گوید: اصلش از طبرستان و مولد و نشأتش در خوارزم بود. او را طبری می‌نامیدند و به خوارزمی مشهور و به طبرخزی^{۴۲} ملقب بود. در جوانی از وطنش دور شد و در نواحی عراق و شام از بزرگان ادب، علم آموخت تا خود یگانه‌ی زمانه در شعر و ادب گشت. بسا سیف‌الدوله دیدار کرد و به خدمت او درآمد، آنگاه روی به سوی شرق نهاد و به بخارا رفت. پس از چندی به نیشابور آمد و به امیر ابونصر احمد بن علی میکالی پیوست و در مدح او اشعار بسیار سرود و از او نکوییها دید. آنگاه آهنگ سیستان کرد و نزد والی‌اش ابوالحسن محمد طاهری موقعی ارجمند یافت و او را مدح گفت و صلت گرفت. سپس با او اختلاف حاصل کرد و او را هجا گفت و مدتی در حبس او بود. به طبرستان رفت آنگاه به نیشابور آمد، سپس به اصفهان به حضور صاحب بن عباد درآمد و با مدحی که از او کرده بود با او دیدار کرد و در این کار موفق بود^{۴۳} و در شمار مصاحبان صاحب درآمد و نزد عضدالدوله در

۴۲. طبرخزی یعنی طبری و خوارزمی و این خود رسمی است در زبان عرب که هرگاه کسی به دو ناحیه منسوب باشد آن نسبت را بدین سان ترکیب و مخلوط می‌کنند که در واقع علامت اختصاری دو ناحیت است و به این ترکیب «نحت» (ن - ح - ت) می‌گویند. ثعالی در اسرار العربیه که به دنبال فقه اللغه چاپ شده (چاپ سال ۳۸ ه. ق). گوید: عرب دو کلمه گاه سه کلمه را در هم می‌آمیزد و این نوعی اختصار است چنانکه گفته‌اند رجل عبشی که منسوب به عبد شمس است خلیل سروده است:

اقولها و الدمع جار الم یحزنك حیمله المنادی
مقصود از حیمله گفتار حی علی الصلوة است.
(اسرار العربیه، ص ۳۰۹)

۴۳. در تواریخ از ابوبکر خوارزمی علاوه از شاعری و چیره دستی در شعر و ادب سخن از قدرت شگرف حافظه او در حفظ اشعار عرب می‌رود از جمله نوشته‌اند: «آنگاه که صاحب بن عباد به ارجان بود ابوبکر خوارزمی قصد دیدار ←

شیراز نیز تقرب یافت و از او مال بسیار به صلت گرفت و در اواخر ایام به نیشابور مقیم گشت و در این شهر ضیاع و عقار تهیه دید و تدریس می کرد و مورد توجه ادبا و حکام بود. روزهای خود را میان مجالس درس و محافل انس بخش کرده بود. ابوبکر را به سبب هجوی که ابوالحسن عتبی را کرده بود فرو گرفتند و مصادره کردند وی از نیشابور گریخت و ناشناس به محضر صاحب به گرگان شتافت و به او پناه آورد. چنین اتفاق افتاد که ابوالحسن عتبی کشته شد. ابوبکر به نیشابور باز گشت و در این وقت همه با نظر احترام به او می نگریستند و کارش بالا گرفت تا وقتی که هدف اعتراضات و عیب جوییهای بدیع الزمان همدانی قرار گرفت و با مبارزه جوییها و فخر فروشیها و خرده گیریهای او مواجه گشت. همدانی را بزرگانی که از زبان ابوبکر خوارزمی می هراسیدند یاری دادند. ابوبکر با وضعی رویاروی گشت که هرگز آنرا پیش بینی نکرده بود و در این مسابقات و مناظرات و گفتگوهای ادبی شکسته شد و بی پر و بال و افسرده حال گشت. سال عمر او هم چندان نپایید و قضای الهی او را در ربود و این به شوال ۳۸۳ بود و تولدش به سال ۳۲۳ اتفاق افتاده بود. ۴۴

هنگام مرگ ابوبکر خوارزمی، ثعالبی مردی ۳۳ ساله بود و خوارزمی چنانکه ثعالبی گفته قسمتی از وقت خود را به

→ صاحب کرد و گویند به یکی از درباریان صاحب گفت که به ابن عباد بگوید که مردی از ادبا برادر است. صاحب پیام داد که من برتن خویش الزام کرده ام تا ادیبی بیست هزار بیت از بر نداشته باشد نپذیرم. ابوبکر گفت از صاحب بپرسید بیست هزار بیت از مردان یا زنان، صاحب گفت این مرد ابوبکر است و او را بارداد، (لغت نامه دهخدا) سایر مورخان بیش از این هم به مبالغه گفته اند که به نظر افسانه پردازی می آید و گواه افسانه بودن این حکایت همین است که ثعالبی که هم عصر وی و با او محشور بوده و شرح حال او و رفتنش را نزد صاحب ذکر کرده چنین مطلبی را بیان نداشته، ولی این همه گواه بر این است که ابوبکر اشعار بسیار در حفظ داشته و ثعالبی نیز همواره براین روش به حفظ اشعار متقدمان و هم عصران می پرداخت.

۴۴. ترجمه و نقل به اختصار: باب چهارم از جلد چهارم یتیمه الدهر فی غرر فضلاء خوارزم، صص ۹-۲۴۸.

تدریس مصروف داشته و با توجه به این نکته که ثعالی شرح حال هیچ شاعر و نویسنده و ادیبی را با چنان تفصیل و ذکر جزئیات نیاورده^{۴۵} و در یتیمه‌الدهر بسیاری از آثار شعرا را از او شنیده و آموخته و نقل می‌کند، این سخن ابوالبرکات عبدالرحمن بن محمد انباری متوفی به سال ۵۷۷ هجری درست می‌آید که ثعالی از ابوبکر خوارزمی کسب معرفت کرده و در نزد او تلمذ داشته است، چه ابوبکر تا پیرانه سر به شغل تعلیم و تدریس در نیشابور اشتغال داشته و به حفظ اشعار عرب معروف بوده، حالی که ثعالی در آن ایام خود جوانی بوده است و به قرینه شرح حال مفصلی که از حوادث زندگی ابوبکر نوشته با او سخت محشور بوده است. چنین می‌نماید که عبدالملک ثعالی نه تنها از سخندانی و ادب ابوبکر خوارزمی بهره گرفت که از زندگی پرفراز و نشیب وی نیز پند آموخته بود. بنابر آنچه ثعالی آورده ابوبکر خوارزمی در بخارا با ابوعلی بلعمی و در سیستان با ابوالحسن محمد طاهری والی آن دیار پس از تقوُّب اختلاف حاصل کرد و به بدگویی از آنان پرداخت و از آنان کناره گرفت. در نیشابور تاش حاجب را سرزنش کرد و چنانکه دیدیم ابوالحسن عتبی را هجا گفت تا مالش را مصادره کردند و از نیشابور بگریخت. وی همواره در هواخواهی امیران آل بویه تعصب می‌ورزید و بر امرا و سلاطین خراسان خرده می‌گرفت و زبان خود نگاه نمی‌داشت و به سبب آزادگی‌ها و بی‌پروایی‌ها در زندگانی دچار مشکلاتی می‌شد و سرانجام در پایان عمر در برابر رقیب خود (بدیع‌الزمان همدانی) بی‌یار و غمخوار بماند و بمرد.

عبدالملک ثعالی از زندگانی ابوبکر خوارزمی در سراسر زندگانی خود پند آموخته و کوشید تا در دل هر کسی که با او روبرو می‌شود راهی باز کند و با تحسین و تجلیل از او وی را در شمار دوستان خود درآورد و هیچ‌کس را با نیش قلم و زخم زبان از خویش نرنجاند و این روش را در همه حال رعایت می‌کرد و

۴۵. و ما نیز خلاصه ترجمه آن را از آن جهت آوردیم که به گمان ما محیط زندگانی ثعالی و دیگر ادبای آن عصر را بخوبی نمایان می‌سازد.

شاید به همین سبب همواره مورد محبت بزرگان و امرا و شعرا و نویسندگان باقی ماند و از بدگویی و انتقاد رقیبان و حسودان برست. ابوالفتح بستی درباره او گفت:

اخ باب احسانه مطلق و باب اساعته مغلق^{۴۶}

ثعالبی و بدیع الزمان همدانی

ثعالبی در باب پنجم از کتاب یتیمه الدهر از وی چنین یاد می کند:

ابوالفضل احمد بن حسین بدیع الزمان آیتی در فضل و ادب و نوآوریها بود. مردی خوش روی و سبک جان و خوش جوش و کریم و اهل دوستی و دوست داشتنی، از همدان به سال ۳۸۰ بیرون آمد حالی که جوان سال بود. نزد علی ابوالحسن بن فارس علم آموخت و هرچه او داشت از وی فرا گرفت. آنگاه به حضور ابوالقاسم صاحب بن عباد رسید سپس به گرجان سفر کرد و مدتی در آنجا بماند. هنگامی که اسماعیلیه در آن حدود بودند از آنان بهره معنوی گرفت و از مخصوصان ابوسعید محمد بن منصور که خدا او را یاری دهد بود و چون عزم نیشابور کرد ابوسعید او را یاری داد که به سال ۳۸۲ به نیشابور آمد و چهارصد مقاله در این شهر نگاشت که آن همه را به ابوالفتح اسکندری^{۴۷} و جز او نسبت داده است. سپس مناظرات و مشاجراتی میان او و ابوبکر خوارزمی در گرفت و در این سال خوارزمی درگذشت و همدانی در جهان آن روز بی رقیب گشت. همه خواستار دیدار و محضر او بودند او نیز به همه جا می رفت و هنرهای خویش می نمود و نیکیها می دید و روزگاری خوش داشت.

بدیع الزمان به سال چهل از عمر رسید که خداوند او را فرا خواند و درگذشت. بسیار بر او گریستند و در ثناء او گفتند.

۴۶. احسن ما سمعت، همان، ص ۳۱.

۴۷. ابوالفتح اسکندری، نامی معمول و مفروض است که بدیع الزمان همدانی مقامات خود را غالباً از او نقل می کند.

وی بمرد ولی نامش نمرود.»

ثعالبی از بدیع الزمان اشعاری را نقل می‌کند که وی برای او برخوانده است و از جمله شعرش در مدح سلطان محمود غزنوی است. هرچند ثعالبی چند بار شعرهایی از شاعران مختلف که از بدیع الزمان شنیده در یتیمه‌الدهر آورده ولی چنین به نظر نمی‌رسد که روابط نزدیک و محاضره بسیار با او داشته آنگونه که با ابوالفتح بستی نزدیک بوده است.

ثعالبی و ابوالفتح بستی

ثعالبی در باب ششم یتیمه‌الدهر^{۴۸} دربارهٔ ابوالفتح بستی چنین گوید: «ابوالفتح علی بن محمد الکاتب البستی، از خداوند بقای او را می‌خواستم تا دیدارش نصیبم گردد که آرزومند بودم نزدیک او باشم آن‌چنان که بهشت را آرزو کنند، هرچند آن را ندیده باشند تا اینکه به حکم قضا و قدر به آرزوی خود رسیدم. ابوالفتح بستی بر نیشابور چون ماه پرتو افکند و چشمها را روشن ساخت. او را دیدم که دریای ادب بود. گویی نظم و نثر بر او وحی و الهام می‌شد و این همه همراه بود با علوم بسیار که از آن سهمی بی‌شمار با خود داشت و بهره فراوان از آن می‌گرفت. پیوند ادب و هنر ما را با هم نزدیک ساخت که از خویشاوندی و نسب نیرومندتر است. بستی در سه سفری که به نیشابور کرد، من (ثعالبی) از سخن زیبا و محضر نیکو و حسن معاشرت او با شادمانی و موانست بسیار استفاده می‌کردم و چون در نزد او بودم گویی از نعم بهشت برخوردار بودم و از میوه‌های بی‌همتای درخت پر بار هنرش برمی‌چیدم و از نکته‌پردازی‌های او بهره‌مند می‌گشتم. و چون از نیشابور دور می‌شد نامه‌های خود را از من دریغ نمی‌داشت و هرگز از نشانه‌های مهرش و کرامت وفایش تهری دست نبودم.»

ثعالبی این اشعار دوستانه را که ابوالفتح بستی درباره او سروده در یتیمه الدهر آورده است.

قلبی مقیم بنشاپور عند اخ
ما مثله حین تستقری البلاد اخ
له صحائف اخلاق مهذبۃ

منها الحجی والعلی والطرف منتسخ^{۴۹}

و نیز درباره ثعالبی شعری گفته است که چنین آغاز می شود.

اخ لی زکی النفس والاصل والفرع
یحل محل العین منی و السمع
با وعظ عن عقل و آنس من هوی
وارفق من طبع و انفع من شرع^{۵۰}

همچنین ابوالفتح بستی در قطعه دیگر درباره ثعالبی سروده

است.

اذا نسی الناس اخوانهم
و خان الموده خوانها
فعندی لاخوانی الغائبین
صحائف ذکرک عنوانها^{۵۱}

ثعالبی در باب ششم یتیمه الدهر (ج ۴، ص ۳۲۰) گزیده بی

۴۹. دلم در نیشاپور نزد برادری است

که چون در همه شهرها بگردند چون او بی نیابند

او راست صحیفه هایی پاک از خوی نیکو

و از مهربانی و بزرگواری حالی که این جوانمردیها دیگر از میان رفته است.

۵۰. برادرم که نهادهش از پای تا به سر پاک است

اوست به جای چشم من و گوش من

از خرد پند آموزتر و از محبت دلنوازتر

و از طبیعت ملایمتر و از شرع سودمندتر

۵۱. چون مردمان برادران خود را به دست فراموشی دهند

و نامردان به دوستی و محبت خیانت ورزند

در نزد من از برادران غائب

صحیفه هایی هست که یاد تو عنوان آنهاست

از آثار ابوالفتح بستی را آورده است. ۵۲

ثعالبی و ابونصر سهل بن مرزبان

ثعالبی از چند تن به عنوان مصاحب و دوست نام می برد که از آن جمله اند. ابونصر سهل بن مرزبان. نام این شاعر در کمتر کتب تاریخ رجال آمده ولی ثعالبی در یتیمه الدهر چنین گفته است: اصلش از اصفهان و زادگاهش قائن و اینک مقیم نیشابور است. نکته هایی که در زیر می آید نشانه همکاری و دوستی ها و حتی مطایبات میان این دو شاعر و نویسنده است. ثعالبی از سهل مرزبان درخواستی کرده بود و چون در انجامش تأخیر روی نمود این قطعه را برای او فرستاد:

حاجیت شمس العلم فرد العصر

ندیم مولانا امیر نصر

ما حاجة لاهل كل مصر

فی كل مدار و كل قصر

به تباع فی الاسواق بعد العصر ۵۳

ابونصر سهل بن مرزبان این قطعه را چنین پاسخ گفت:

۵۲. از جمله این قطعه را از ابوالفتح بستی درباره اشعراق کلمه «صوفی»

آورده است.

تنازع الناس فی الصوفی واختلفوا قدماً و ظنوه مشتقاً من الصوف

و لست انحل هذا لاسم غیر فتی صافی فصوفی حتی لقب الصوفی

در بار واژه صوفی از دیرباز اختلاف کرده اند

و گمان برده اند که ریشه در صوف (پشمینه) دارد

من این نام را به کس روا نمی دادم جز بر جوانمردی

پاک نهاد که صفا یافت تا صوفی نام گرفت

۵۳. از آفتاب دانش و یگانه زمانه درخواستی کردم

او که همنشین مولای ما امیرنصر است

نیازی نیست برای مردم هیچ شهری

در هیچ خانه یا در هیچ کوشکی

که به پایان روز در بازار خرید کند

که اشارتی است بر این نکته که چون وقت کاری بگذرد نیازی باقی نخواهد ماند

یا بحر ادا ب بغیر جزر
 وحظه فی العلم غیر نزر
 حرزت ماقلت و کان حرزی
 أن الذی عنیت دهن البزر
 یعصره ذو قوۃ و أزر^{۵۴}

عبدالمکک ثعالبی در یتیمۃ الدهر (ج ۲ ص ۳۸۰) درباره اشعار ابونصر عبدالعزیز بن محمد ثباته می گوید که ابونصر سهل بن مرزبان اولین کسی بود که دفتر اشعار وی را به خراسان آورد و سهل خود هنوز در گرد راه بود که آن را به ارمغان از سفر برای من فرستاد.

و نیز ثعالبی در یتیمۃ الدهر آورده است که من در کتابخانه امیر ابوالفضل عبیداله بن احمد میکالی به کتاب حجیمی از شعر غویری (ابوالحسین) و به خط او که از نزدیکان صاحب بود برخورددم و آن را به عاریت گرفتم. سپس من و ابونصر سهل بن مرزبان در انتخاب اشعاری که واجد شرایطی بودند که برای درج در یتیمۃ الدهر بر آن متعهد شده بودم تفحص کردیم و بسیار کم یافتیم. ثعالبی می افزاید که غویری بسیار شعر بود اما کمتر مدح سروده بوده^{۵۵} و شعری از او یاد می کند در عذرخواهی از افراط در میگساری و ترک ادب که سوگندهایی که در شعر آورده درخور توجه است:

بالله رب السماء	بخاتم الانبیاء
بسید الاوصیاء	بزوجه الزهراء
بالبیت و البطحاء	بالقبر فی کربلاء

۵۴. ای دریای ادبها که جزرش فرو نمی برد
 و بهره اش از دانش کاستی نمی پذیرد
 آنچه گفتم دریافتم و آن را نصب عین ساختم
 آن را که خواستی روغن دانه بود
 که فردی نیرومند از آن عصاره برگیرد
 بذر و برز هردو به معنی دانه است

یتیمۃ الدهر ج ۴ ص ۲۹۴

۵۵. گویی ثعالبی این را نقص آن دیوان شعر می دانسته که در آن عصر بازار مدیحه سرایی سخت رایج بود.

حلفت مالی ذنب الذنب للصهباء
و ليس لي من شفيع اليك غير رجائي
فكن محقق ظني يا غرة الوزراء^{۵۶}

همچنین ثعالبی در مورد اشعار ابن بابک از منتخباتی که ابونصر سهل بن مرزبان از آن برداشته برای ثبت در یتیمه‌الدهر استفاده کرده و می‌افزاید که این عادت و خوی ابونصر بن مرزبان است که از اشعار شاعران گزینشهایی می‌کند و نیز ثعالبی اشعار بسیاری دیگر از شاعران را به روایت سهل بن مرزبان در یتیمه‌الدهر نقل کرده است که این همه گواه بر همکاری سهل بن مرزبان با ثعالبی است.

ثعالبی گوید که سهل بن مرزبان روزی از پی مزاح به من گفت: ان من الشعراء من شلشل^{۵۷} و منهم من سلسل^{۵۸} و منهم من قلقل^{۵۹} و منهم من بلبل^{۶۰}. می‌گوید شعرا بعضی شلشل و عده‌یی سلسل، برخی قلقل و پاره‌یی بلبل می‌کنند.

در آخرین گروه که (بلبل) می‌کنند نظر به ثعالبی داشته است. از آنچه که گذشت چنین به نظر می‌رسد که همکاری و هم‌نشینی ثعالبی با ابوسهل بن مرزبان در کتابخانه ابوالفضل میکالی و شاید در خدمت امیر نصر بن ناصرالدین بوده است.

۵۶. به خداوند آسمان
به سرور اوصیا
به کعبه و بطحا
سوگند می‌خورم که گناه از من نبود
مرا دستگیری نیست
گمان مرا راست بیاور
۵۷. منظور اعشی است که گفت:

وقد أروح الى الحانوت يتبعني
شاو مثل شلول شلشل شول
۵۸. مقصود مسلم بن ولید است که گفت

سلت و سلت ثم سل سليلها فاتی سليل سليلها مسلولا
۵۹. منظور متنبی است که گفت

فقلت بالهم الذي قلقل الحشا قلاق عيس كلمن قلاق
۶۰. و در این قسمت منظور ثعالبی است که در شعر خود گفته

و اذ البلابل افصحت بلغاتها فایف البلابل باحتساء بلابل

(ر. ک. «لطایف المعارف» ثعالبی تحقیق ابراهیم الایاری - حسن کامل

الصیرفی، چاپ دارالاحیاء الکتب العربیه، رمضان ۱۳۷۹، ص ۱۳.)

همچنین ثعالبی در یتیمه الدهر (جلد ۴ ص ۴۵۰) می گوید در محضر ابوالفضل میکالی با ابو محمد عبدالله بن محمد العبدلکانی آشنایی حاصل کرد و شعرهایی از خود بر ثعالبی خواند که ثعالبی آنها را از قول او و از گفته ابوالفضل میکالی نقل می کند که نمونه‌یی از هم نشینی و آشنایی با شعرا در محضر ابوالفضل میکالی است.

همچنین ثعالبی با ابو حفص عمر بن علی المطوعی در دستگاه امیر ابوالفضل میکالی گفت و شنید ادبی داشت. ثعالبی کتابی برای ابوالفضل نگاشت بنام «افضل من اسمه الفضل» ابو حفص در اقتفای ثعالبی کتاب دیگری درباره پدر امیر ابوالفضل احمد بن میکال نگاشت با این عنوان «احمد من اسمه احمد»^{۶۱} و نیز مطوعی درباره ثعالبی این شعر را سروده است.

کلام ابی منصور فیه عذوبه ینوب عن الماء الزلال لمن یظماً
فروی متی نروی بدایع نظمه ونظماً اذ لم نرویوماً له نظماً^{۶۲}

ثعالبی در دستگاه امیر نصر بن ناصرالدین و خاندان سبکتکین

ثعالبی نیشابوری در زمان سلطنت محمود غزنوی و فرزندش سلطان مسعود می زیست ولی چنانکه از آثار ثعالبی برمی آید و همچنین در مقدمه غرر السیر دیده می شود وابسته به امیر نصر بن ناصرالدین فرزند سبکتکین و برادر سلطان محمود و سپهسالار و صاحب الجیش او بود. این امیر مدتی والی نیشابور و مقیم آن ناحیه بود، سپس به غزنه آمد تا به سلطان محمود نزدیکتر باشد و

۶۱. یتیمه الدهر ص ۴۲۴.

۶۲. در کلام ابو منصور عذوبتی است

که گویی آب زلال است تشنگان را

آنگاه که نظم شگرف او را روایت می کنیم، سیرابیم

و اگر روزی شعر او را روایت نکنیم چه عطشانیم

و از این شعر برمی آید که مطوعی راوی اشعار ابو منصور ثعالبی نیشابوری بود و از ادب او بهره می گرفت.

در جنگ‌های او چه در ایران و چه در هندوستان شرکت جوید.
امیر نصر بن ناصرالدین در میان امرای غزنوی به ادب‌پروری
و خوش‌رفتاری با دانشمندان و گویندگان شهره بود، حتی
فردوسی شاعر بزرگ ایران که از دربار محمود رمیده و
رنجیده‌خاطر بود از امیر نصر انتظار داشت تا اثر شگرف او را
به برادرش محمود بشناساند و او را بر آن دارد که بر آن ارج
نهد. ۶۲

ثعالبی که در نیشابور می‌زیست در دستگاه ابوالمظفر امیر

۶۳. فردوسی در آغاز پادشاهی اشکانیان از سلطان محمود و برادرش ابوالمظفر
نصر بن ناصرالدین به نیکی یاد می‌کند و آنان را می‌ستاید:

کنون پادشاه جهان را ستای به‌رزم و به‌بزم و به‌دانش‌گرای
سرافراز محمود فرخنده رای کزویست نام بزرگی بجای
و سپس از برادرش امیرنصر نام می‌برد:

جهاندار سالار او میر نصر کزو شادمان است گردنده عصر
درفش نیاید ز بخشیدن ایچ نه آرام گیرد به روز بسیج
و سپس هردو را به اتفاق می‌ستاید:

جهان تا جهاندار محمود باد و زو بخشش و داد موجود باد
سپهدار چون بوالمظفر بود سرلشکر از ماه برتر بود
که پیروز نام است و پیروز بخت همی بگذرد تیر او بر درخت

(شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو ج ۷، ص ۱۱۳).

همچنین فردوسی در آغاز داستان خسرو و شیرین از بدگویان و بخت بد
خویش می‌نال و چنین می‌سراید:

چنین شهریاری و بخشنده‌یی بگیتی ز شاهان درخشنده‌یی
نکرد اندر این داستانها نگاه ز بد گوی و بخت بد آمد گناه
حسد کرد بد گوی در کار من تبه شد بر شاه بازار من
چو سالار شاه این سخنهای نفز بخواند ببیند به پاکیزه مغز
ز گنجش من آیدر شوم شادمان کز او دور بادا بد بدگمان
وز آن پس کند یاد بر شهریار مگر تخم رنج من آید بیار

(شاهنامه، همان چاپ ج ۹ ص ۲۱۰)

به نظر ما یکی از دلایل اینکه غررالسیر مدتها بی‌نام و نشان مانده و نسخ
این کتاب انتشار نیافته، این است که نصر بن ناصرالدین در همان سالها (به‌سال
۴۱۲) درگذشت و سلطان محمود در سیاست خود جانب مخالفت با افتخارات ملی
ایرانیان را در پیش گرفت که خود ترك‌نژاد بود و با امیران ایرانی از قبیل سامانیان،
آل‌زیار رقابت داشت و در پی آن بود که ضمن کسب قدرت مورد توجه خلفا باشد.
در چنین محیطی و بامرگ نصر بن ناصرالدین، غررالسیر که مهمترین قسمت آن
تاریخ ایران باستان و شرح افتخارات ملی ایرانیان بود در دورمحاق افتاد.

نصر بن ناصرالدین راه یافت و برای سلطان محمود نیز مدیحه سرود و با کاروان شعر خود به غزنه رفت.

ثعالبی در زمان سلطنت سلطان مسعود فرزند سلطان محمود هم می زیسته چنانکه اثر خود تتمة الیتیمه را که به سالهای ۴۲۹-۴۲۴ تدوین یافته به این سلطان تقدیم کرده است.^{۶۴}

چنانکه در بالا یاد شد ثعالبی بیشتر وابسته به دستگاه امیرنصر بود و حتی در نوشته های خود می رساند که سخت به او نزدیک بوده است.

ثعالبی، امیرنصر را در جنگی که به دروازه نیشابور با ابوابراهیم اسماعیل بن نوح (منتصر) کرد و او را بشکست، چنین مدح کرده است:

تبلجت الايام عن غره الدهر

وحلت باهل الدهر قاصمة الدهر

فقد جاء نصرالله والفتح مقبلا

الى الملك المنصور سيدنا نصر^{۶۵}

همچنین ثعالبی در کتاب «خاص الخاص» حکایتی از قول امیرنصر بن ناصرالدین با عنوان «حدثني الامير صاحب الجيش ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین» نقل می کند که گواه بر هم سخنی و هم نشینی امیرنصر با او است.^{۶۶}

۶۴. مقدمه تتمة یتیمه الدهر، چاپ و تصحیح اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۵۳ قمری.

۶۵. ترجمه تاریخ یمینی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷، ص ۱۹۱.
۶۶. ثعالبی در «خاص الخاص» چنین آورده است: امیر سپهسالار ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین برای من حکایت کرد و گفت روزی با سلطان محمود در برابر فرماندهان و سران لشکر چوگان می باختیم ناگهان کلاه سلطان از سر بیفتاد. من نیز کلاه خود را فروافکندم تا کلاه سلطان را برداشتند و به او دادند. سلطان این ادب دانی را از من بپسندید. چون از گوی زدن فارغ گشت و پیاده شد ده هزار درهم و یک دست جامگی خاص خویش واسبی با یراق طلا بر من بخشش آورد. (خاص الخاص، چاپ اول، سال ۱۳۲۶ هـ - ق، قاهره ص ۳۸).

هم‌نشینی‌ها و محاضرات ادبی

بخش مهم اوقات ثعالی در هم‌نشینی با ادیبان و بهره‌گرفتن از آنان و بهره‌رساندن به طالبان ادب صرف می‌شد و ثعالی خود دلبستگی فراوان به این محافل ادبی داشت. و از آن جمله است مصاحبه‌های ثعالی با شاعرانی که در نیشابور می‌زیستند یا از آن شهر می‌گذشتند.

ثعالی باب نهم از کتاب یتیم‌الدهر را به شاعرانی تخصیص می‌دهد که به نیشابور آمدند و در آنجا مقیم گشتند. لازمه فن محاضره و مجلس‌آرایی ادبی حافظه قوی و بجا خواندن اشعار و آثار دیگران است که ثعالی بدان شهره بود^{۶۷} و وی غالب اشعار و آثاری که از هم‌عصران خود شنیده به خاطر سپرده و از حافظه نیرومند خود نقل می‌کند و اگر اتفاقاً شعر یا نوشته‌یی را از دست‌نویس شاعر یا نویسنده‌یی گرفته باشد تصریح می‌کند که بسیار به ندرت پیش آمده است، بلکه بیشتر به گفته دوستان و شنیده‌های خود اتکا می‌کند و گاه نیز چنانکه گفته‌اند بی‌دقتی در نقل اشعار و نسبت دادن شعر شاعری به شاعر دیگر در آن راه یافته است.

ثعالی شرح حال هم‌نشینان و مجالسان ادبی خود را آنچنان با شور و شوق بیان می‌کند و می‌نمایاند که این معاشرت‌ها همه زندگی پر نشاط و دلخواه او بوده است. وی همواره قدرشناس دوستان و معاشران ادبی خویش است و تفاوتی که در نقل اشعار

۶۷. ابوسعید عبدالرحمن بن محمد دوست فقیه که ثعالی اشعار بسیاری از شعرا را از او شنیده و نقل می‌کند و او را صاحب نظم و نثر و جامع فقه و ادب معرفی می‌کند در باب اهمیت به‌خاطر سپردن و از بر کردن آثار و اشعار چنین گفته است:

عليك بالحفظ دون الجمع في الكتب فان للكتب آفات تفرقها
الماء يفرقها والنار تحرقها والفار يخرقها واللص يسرقها
همه چیز را به حافظه بسیار و نه به کتاب و نوشته

که نوشته‌ها را آفت‌هایی است که آنها را از میان می‌برد
آتش غرق می‌کند و آتش می‌سوزاندش
موش آن را می‌چود و دزدش می‌رباید

شاعری میان ایام دوستی و ناآشنایی می‌نهد از آنچه که در زیر می‌آید به درستی آشکار می‌شود:

وی درباره قاضی ابو احمد منصور بن محمد الازدی الهروی در تتمه یتیمه‌الدهر چنین آورده است:

«در کتاب یتیمه‌الدهر نام او را بردم و شعر او را نگاشتم ولی حق او را ادا نکردم چه مقام او را نمی‌دانستم و رابطه‌ی با وی نداشتم. اکنون که با یکدیگر معاشر شده‌ایم و از محضرش بهره می‌یابم و بر آثار و اشعارش اطلاع یافته‌ام در تتمه‌الیتیمه جبران مافات می‌کنم» سپس بسیاری از اشعار او را نقل می‌کند و از جمله شعری است که خطاب به ثعالبی کرده و سروده است:

جعلت فداك لوان کتبی یحب تکثری بك و اعتدادی
اذن لجعلت اقلامی عظامی و طرس مقلتی و دمی مدادی
(تتمه یتیمه‌الدهر صص ۴۶-۵۳)

ثعالبی در تتمه یتیمه‌الدهر دربارهٔ ابوالحسن مسافر چنین آورده است.

«الشیخ العارض ابوالحسن مسافر بن الحسن ادام‌الله عزه. من، (ثعالبی) از دوران جوانی تا سالیان پیری در میان آنهمه بزرگان که دیده‌ام به خدا قسم چون او کسی که کرم و ادب و زیبایی در گفتار و کردار و انتظام در گردآوردن اسباب بزرگواری و سیاست را با هم داشته باشد ندیدم.

وقتی برای او این اشعار را فرستادم:

یامن تشابهت المحاسن والعلی فیه و اصحبت القلوب برسمه
والخلق منه کخلقه منه کلفظه و اسفر منه کاسمه
وغذاء جسمی من سماح یمینه وغذاء روحی من بدایع نظمه
لازلت بین سعادة و زیادة وسلمت من سیف الزمان و سهمه
وی در همان وقت و ساعت با این ابیات مرا پاسخ گفت:

افدی الامام الاوحد الفرد الذی من شاء فرد زمانه فلیسمه
مازال منصوراً کما یکین به ولمتحنه روح عذب فی جسمه
فغذاء ارواح الوری من کتبه والطرف فیهم من لطائف رسمه
و بنظمه عطل الفضائل البست حلی الفراش مذعزت و تسمه ۶۸»

چنانکه ثعالبی در مقدمه کتاب خاص‌الخاص آورده: بدان هنگام که شیخ ابوالحسن مسافربن‌الحسن وارد نیشابور شد ثعالبی مسحور دانشها و فضیلتها و خصوصیات اخلاقی وی گردید و بر آن شد که کتابی به رسم هدیه انشا کند. در نتیجه کتاب الاعجاز و الایجاز را پرداخت و به آن دانشمند پیشکش ساخت. از آنجا که سال عمر ثعالبی بسیار شد گاه از يك خاندان با دو نسل دوستی یافت.

وی در یتیمه‌الدهر، ص ۱۴۴، درباره‌ی الشیخ ابوالمحاسن سعدبن محمد بن منصور رئیس جرجان چنین آورده: «همه او را با عنوان رئیس گرگان و جامع علوم و آداب و شرافت نسب و دانش می‌شناسند. او جهانی است در يك جامه و دریایی است در يك تن. دانشمندی است که همتا ندارد و شاخسار درختی است که همواره سرسبز است. بارها مرا به گرگان خوانده بود. من بر پدرش رئیس ابو سعد محمد بن منصور رضی‌الله تعالی عنه وارد شده بودم و خادمانش بر من حرمت گذاشتند و خدمت کردند و با بزرگواریش هرگونه وسایل آسایش را برای من فراهم ساخت و حال من نزد او حال کسی بود که گفت:

نزلت علی آل المہلب شاتیا غریباً من الاوطان فی زمن محل
فما زال بی‌اکرامهم و اقتناؤهم والطافهم حتی حسبتهم اهل
و ابوالمحاسن در این وقت خردسالی بود که به سن بلوغ نرسیده بود. اما خداوند او را از عمر پر ثمر برخوردار ساخت و به مجموعه‌های فضیلت آراست و در نوجوانی به ستودگی‌های اخلاقی ممتاز داشت و ما در مجمعی از فضلا و شعرا و ادبا اجتماعاتی داشتیم. در تمام روزها و شبها به آموختن و گفتگو و شعرخوانی می‌گذراندیم. ابوالمحاسن با سخن‌سرایی و بدیهه‌گویی خود از همه قویتر بود و از بلاغت و وسعت اطلاعات ما را شگفت‌زده می‌ساخت و با آنکه جوانسال بود گفتارش مورد پسند و پذیرش بزرگان بود. برای من دفتری از اشعار خود نگاشت که هم‌اکنون خط وی را در اختیار دارم. ما همواره با هم بودیم تا آنگاه که امیر ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه که خداوند او را پیامرزا و در بهشت برینش جای دهد مرا به نزد خود

فرا خواند.»

ثعالبی در مورد سفر خود به جرجان می افزاید: «پس از جرجان به جرجانیه رفتم^{۶۹}. روزگار حوادث خود را آشکار ساخت و سالها گذشت و احوال دیگر شد تا سرنوشت ابوسعید فرا رسید و بدرود حیات گفت و شیخ ابوالمحاسن که خدایش تأیید کند، برجایش بنشست و برپدر در ریاست و سیاست و قبول تام نزد خاص و عام پیشی گرفت و در سخندانی به سیبویه و در فقه و شعر به جایی رسید که بزرگان اهل شعر و فقه او را می ستودند. در سال ۴۲۴ به نیشابور به عنوان سفیر به دربار سلطان اعظم ادام الله تعالی ملکه (مسعود) آمد تا پیشکش کیا ابوکالیجار را تقدیم کند. خداوند عزتش را پاینده بداراد. جمال و کمالش بر چشمها و دلها بنشست و همگان فضایل او را می ستودند، دیدگان مرا روشن ساخت و با دیدار آن یگانه تجدید عهد مودت حاصل آمد. فرصتی دست نداد تا اشعار تازه اش را بنویسم که بیماری مرا از نوشتن و چشم دوختن بر مرواریدهای به رشته کشیده و گردن بندهای جادویش باز داشته بود و او نیز به مرکز اقتدارش (گرجان) باز می گشت.»^{۷۰}

همچنین ثعالبی با ابویوسف یعقوب بن احمد بن محمد مراده داشته و اخوانیات و مبادلات شعری در میان آنان برقرار بوده است. وی او را شاعر و نویسنده یی بلند پایه وصف می کند که دارای سخنان منظم و منشور شیوا است. ابویعقوب درباره ثعالبی سروده است:

لئن كنت يا مولای اغلیت قیمتی
و اغلیت مقداری و اورثنی مجدا
و قصرت فی شکریک فالعذر واضح
و هل یشکر المولی اذا اکرم العبد^{۷۱}

۶۹. «جرجانیه قصبه یی در سمت خراسان بر رود جیحون است به طوریکه آب، کنار شهر را می ساید و برای بازگرداندن آب از چوب و تخته سود برده اند و با روش شگفت انگیز آب را به خاور باز گردانیده...»

ترجمه احسن التقاسیم، ج ۲، ص ۴۱۷.

(۷۰. تئمة الیتیمه، صص ۱۵۰-۱۴۴).

۷۱. هر چند ای مولای من گرانقدرم شمردی

و به پشت کتاب سحرالبلاغه تألیف ثعالبی که نسخه مخصوص ابویعقوب بود، چنین نوشت:

سحرت الناس فی تألیف سحرک
فجاء قلادة فی جید دهرک
و کم لك من معالی فی معان
شواهد عندنا بعلو قدرک

فانت الیوم جاحظ اهل عصرک^{۷۲}

همچنین ثعالبی با ابومحمدالحسن بن مؤمل الحربسی روابط ادبی داشته و از او اشعار بسیاری روایت کرده است، درباره این شاعر می‌گوید وی از اولاد احمد بن حرب است که در زهد و عبادت ضرب‌المثل بود و آرامگاهش در نیشابور به مدت دو بیست سال زیارتگاه اهل دل بود و هست که حاجات مردم را به خدا می‌رساند تا روا شود. امروز این آرامگاه معمورترین آرامگاه‌ها و مشاهد به نیشابور است.

ابومحمد از جوانی در همه فنون از جمله نظم و نثر سرآمد بود. وی نیز اهل زهد و تقوی است و با این همه مردی خوش‌محضر است. ابومحمد مؤمل درباره ثعالبی چنین سروده است:

قد اشرقت ارجاء نیشابور
و طلعت طلائع السرور
بعود مولانا ابی منصور
لازال فی عز و حبور

→ و موقع مرا افزودی و کرامت بر من ارزانی داشتی
و من در شکرگزاری تو کوتاهی نشان دادم در آن عذری روشن باشد
آیا هیچ بنده‌یی در برابر کرامت مولای خود شکرگزاری می‌کند؟

۷۲. با کتاب جادویییت همه را مسحور ساختی

که با آن گردن‌بندی برگردن عصر خود افکنده‌یی

و چه بسیار معانی بلندپایه از تو

در نزد ما گواه برپایه بلند تو است

تو همه آنچه را که از جهان بازمانده است نگهبانی

از این رو است که امروز تو جاحظ مردم این دورانی

(یتیمه‌الدهر، کتاب چهارم، همان چاپ، ص ۲۱.)

و دولة تبقي على الدهور^{۷۳}
 همچنين ثعالبي از ابومنصور بن ابی الكاتب نام می برد که از
 منشیان ادیب نیشابور و داناترین آنان به رموز کتابت و حسن
 خط بوده است. از او شعری در ترجمه شعر فارسی نقل می کند:
 ليس كل انتضى من دواة
 قلما بالغ العلي بالاداء
 ان حمل العصا بغير بدیع
 قلبها حية من المعجزات
 که ترجمه این شعر فارسی است.
 نه هر کو قلم برگرفت از دوات
 شفا کرد داند جهان را ز دا
 عصا برگرفتن نه معجز بود
 همی ازدها کرد باید عصا^{۷۴}

ثعالبي و صاحب بن عباد

صاحب بن عباد (ابوالقاسم اسماعیل) که لقب دیگرش
 کافی الکفات بود، به سال ۳۲۶ در طالقان قزوین و به گفته
 ثعالبي که هم عصر او است به طالقان اصفهان^{۷۵} متولد شد و از
 سال ۳۴۷ تا ۳۶۶ در اصفهان می زیست و دبیر مؤیدالدوله بوده
 است و از آن پس تا سال ۳۷۳ وزارت وی را در گرگان داشت و

۷۳. اطراف نیشابور روشن گشت و نشانه های شادمانی هویدا شد
 برائش بازگشت ابومنصور که همواره در عزت و سرور باد
 و با نیک بختی که پیوسته پایدار بماند

(تتمة یتیمه الدهر، ج ۴، ص ۲۳)
 ۷۴. تتمه یتیمه الدهر، ص ۲۵، قسمت چهارم - مرحوم اقبال آشتیانی ناشر
 کتاب در حاشیه افزوده است که این شعر پارسی چنانکه در کتاب «حدائق السحر»
 رشیدالدین وطواط آمده از غضائری رازی از شعراء دوران سلطان محمود غزنوی
 است.

۷۵. جغرافیایانویسان به جز طالقان خراسان و قزوین یا دیلم سراخ طالقان
 دیگری نمی دهند. (ر. ک. ترجمه احسن التقاسیم ص ۳۷).

از این سال تا سال ۳۸۵ در ری می‌زیست و وزارت فخرالدوله با او بود و تا اوایل دوران پیشرفت سبکتکین و فرزندش سلطان محمود بزیست و چنانکه ثعالبی در تتمة‌الیتیمه آورده در شب جمعه ۲۴ صفر سال ۳۸۵ درگذشت. ثعالبی به مناسبت درگذشتش این دو بیت را از گفته‌های صاحب که در اواخر عمر خود سروده ثبت کرده است.

كلامنا من غرر
اني و حق خالقي

ثعالبی در تتمه الیتیمه صاحب را چنین وصف می کند. «عبارتی ندارم که با آن بتوان مقام و مکانت وی را در علم و ادب و جلالت او را در جود و کرم و محاسن بسیار و مفاخر گوناگون وی را بیان کرد و هر چه داد سخن دهم کمترین فضیلت او را نتوانم گفتن. تنها می گویم او صدر مشرق و تاریخ مجد و سرچشمه عدل و احسان است و کسی است که اگر به همه آنچه مخلوقی را بدان ستایند او را نیز بدان ستایند خرده نتوان گرفت.»^{۷۶}

ثعالبی در یتیمه‌الدهر^{۷۷} در وصف ابوالحسن عقیل بن محمد العکبری گوید که از او یاد کردم و شعر او را بر صاحب خواندم. عکبری یکی از افراد خاندان ساسانی است و به بغداد مقیم است و یکی از اشعار او را که به خاندان خود فخر می‌کند آورده است.

على انى بحمد الله
 باخوانى بنى ساسا
 لهم ارض خراسان
 الى الروم الى الترنج
 من بيت من المجد
 ن اهل الجد و الجد
 فقا شان الى الهند
 الى البلغار و السند

و این اشارت بر آن است که ثعالبی به خدمت صاحب رسیده و با هم گفتگوی ادبی داشته اند.

همچنین ثعالبی درباره صاحب بن عباد گفته است که وی را سفینه‌یی (جنگی) بود که اشعار نیکو را در آن ثبت و جمع می‌کرد و هم از روزنامه‌ی صاحب نام می‌برد که سفرنامه او به بغداد بوده است.

۷۶. نقل ترجمه از لغت نامه دهخدا.

٧٧. يتيمة الدهر، ج ٣، ص ١٢٢.

سفرهای عبدالملك ثعالبی

از آنچه که گذشت که خود نموداری از بسیار است روشن می‌شود که بخش مهم زندگانی و گذران اوقات عبدالملك ثعالبی در همنشین با اهل ادب و شرکت در مجالس ادبی صرف می‌شد و به مبادله اشعار و نکات ادبی و تاریخی با شاعران و نویسندگان می‌گذشت و حتی در حضور امرا و فرماندهان نیز همین مجالس ادبی با شرکت سخنوران و شاعرانی چون خوارزمی و بدیع الزمان و ابوالفتح بستی و ثعالبی و دیگر نام‌آوران شعر و ادب تشکیل می‌یافت. بخشی دیگر از اوقات وی به تعلیم و تعلم و نوشتن کتب و آثار ادبی اختصاص داشت.

بیرون از این دو اشتغال بنا بر رسم زمان و اقتضای محیط عبدالملك ثعالبی به سیر و سفر در شهرها پرداخته است. چنین مسافرتها یی میان شاعران و نویسندگان و دانشمندان به شهرهایی که مراکز قدرت امرا و محل تجمع ادبا و دانشمندان بود چون، بخارا، سیستان، گرگان، ری و اصفهان و همدان و دیگر شهرهای عمده معمول و معهود بوده است و بخصوص نام‌آوران در علم و ادب به چنین مراکزی از طرف امرا فرا خوانده می‌شدند و مقدمشان گرامی شمرده می‌شد. اینک گزارشی از سفرهای عبدالملك ثعالبی که بیشتر از خلال آثار او به دست آمده است.

ثعالبی به شهرهای سیستان، گرگان، غزنه، بخارا، اسفراین، سفر کرده و مدتی در این شهرها گذرانده و نزد امرای آن نواحی ارج یافته و با ادیبان و نویسندگان آن شهرها حشر کرده است. ثعالبی مدتی در گرگان مانده و نزد قابوس وشمگیر تقرب یافته است. وی در کتاب «التمثیل و المحاضره» آورده است که برای قابوس کتاب «المبہج» را نوشته که مورد قبول او واقع شده و نسخه‌ها از آن برداشته‌اند و آن نسخه‌ها دست‌به‌دست می‌گشته است. ۷۸.

۷۸. محتمل است که ثعالبی مبہج را در نیشابور به قابوس وشمگیر اهدا کرده باشد در صفحات بعد در این باره توضیحی خواهد آمد.

ثعالبی در جلد چهارم یتیمه الدهر فصلی را به شاعران مقیم گرگان اختصاص داده و در آن از ابوالحسن علی بن عبدالعزیز قاضی گرگان نام می برد و از او تجلیل بسیار می کند و او را در شعر در ردیف بحرّی و در نثر جاحظ می خواند. ابوالحسن به نقل ابن خلکان به سال ۳۶۶ وفات یافته و اگر گفته ابن خلکان صحیح باشد ثعالبی پس از وفات او به گرگان رفته است.

همچنین ثعالبی از ابوالحسن علی بن احمد جوهری نام می برد و می گوید: که با او دوستی یافته و بعدها وی به سال ۳۷۷ به نیشابور به رسالت به سوی امیر ابوالحسن آمد و موجب روشنی چشمها گردید و نیز از چند شاعر دیگر و از جمله با ابونصر النمری که با او همنشینی و محاضره داشته و از او اشعار روایت کرده یاد می کند.

ثعالبی و قابوس و شمگیر

ثعالبی باب هفتم کتاب یتیمه الدهر را به نام امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر اختصاص داده است^{۷۹} و از جمله شعر او را که در جواب شعر طنزآمیز صاحب گفته آورده است. در ترجمه تاریخ یمنی چنین آمده است:

هنگامیکه قابوس شمس المعالی وشمگیر به سال ۳۸۸ بار دیگر بر املاک خویش سلطه یافت و سپس با لشکریانی که ابوعلی حموله از دیلمیان به راه انداخت و از ری در محمدآباد اتراق کردند و از بابت خواربار به زحمت افتادند، لشکریان قابوس آنان را شکست دادند، ولی قابوس در معالجه مجروحان و مصدومان دشمن بر آنان نیکی روا داشت و جانب نصفت و عدالت پیش گرفت و در این باره ابومنصور ثعالبی این قصیده را سرود.

الفتح منتظم و الدهر مبتسم
و ملک شمس المعالی کله نعم

و العدل منبسط و الجور مضطلم
و الحق مرتجع و الشعب ملتئم^{۸۰}

چنانکه در تواریخ آمده است قابوس و شمگیر قریب ۱۸ سال در خراسان و بخصوص در نیشابور اقامت گزید. وی پس از چهار سال امارت در برابر هجوم مؤیدالدوله تاب مقاومت نیاورد و به نیشابور گریخت و از سال ۳۷۱ تا ۳۸۸ در خراسان میزیست. ظاهراً آشنایی و ارتباط ثعالبی با قابوس بن وشمگیر در نیشابور از همین تاریخ آغاز گشته و ثعالبی کتاب مبہج را هنگام ورود قابوس به نیشابور پرداخته و چنانکه در قاموس الاعلام آمده است به او هدیه کرده است.^{۸۱}

در بخارا

ثعالبی در یتیمۃ الدھر اشاراتی دارد که نشان می‌دهد او سفری یا سفرهایی به بخارا کرده است.
وی از ابوجعفر محمد بن موسی الموسوی حکایت می‌کند که گفت: بخارا مجمع ادبا و نویسندگان بود که من چنان محفل ادبی جامعی را در هیچ نقطه ندیده‌ام.^{۸۲}
همچنین دربارهٔ ابوالحسن محمد بن احمد الافریقی المقیم، صاحب کتاب اشعار الندماء و کتاب الانتصار و غیر از

۸۰. پیروزی برقرار و جهان خندان است
و سراسر ملکت شمس المعالی نعمت است.

داد گسترده و ستم از بیخ برکنده
حق بجای خود بازگشته و شکافها التیام یافته.

۸۱. در جلد اول غرر السیر که هم‌اکنون ترجمهٔ آن نشر می‌یابد یک جا نام وشمگیر ص ۴۶۳ (ترجمه ص ۳۹۰) و جای دیگر نام قابوس بن وشمگیر ص ۴۳۱ (ترجمه ص ۲۶۷) آمده است و این هردو اشارت نشانهٔ ارتباط نزدیک مؤلف کتاب با قابوس وشمگیر و آل‌زیار است و چون این رابطه میان عبدالملک ثعالبی صاحب کتاب مبہج و یتیمۃ الدھر با قابوس بن وشمگیر مسلم است باز قرینه‌یی به دست می‌آید که مؤلف کتاب غرر السیر نیز هم او است. خاصه که تنها نام این پدر و پسر را از امرای زمان خود به مناسبت، در تاریخ شاهان پارس آورده است.
۸۲. باب دوم یتیمۃ الدھر، در ذکر معاصران مقیم در بخارا.

آن گوید که دیوان شعر بزرگی دارد و من او را در بخارا ژوئیده- سر و موی دیدم که به حرفت اشتغال داشت. وی طبابت می کرد و منجمی، اما هنر اصلی او شعر و شاعری می بود.^{۸۳}

و نیز ثعالی در یتیمه الدهر آورده است که از سعد بن احمد البریدی در بخارا شنیدم که گفت که صابی سخت متنسک و عابد و زاهد در کیش خود بود و وی از صابئین (مهرپرستان یا ستاره- پرستان)^{۸۴} بوده است که ظاهراً منظور این است که خود از سعد

۸۳. همچنین در جلد چهارم، قسمت چهارم یتیمه الدهر، در باب شاعرانی که در بخارا بودند، از ابواحمد بن ابی یکر کاتب نام می برد. (ج ۴ یتیمه الدهر ص ۶۸) و می گوید: حکایت کرده اند که ابوحفص فقیه روزی به ابواحمد به سبب اینکه انگشتی در دست راست کرده بود خرده گرفت. ابواحمد گفت: انگشتی در دست راست نهادن را چهار فایده است. اول پیروی از سنت پیغمبر اکرم است که گفته اند آن حضرت انگشتی در دست راست می نهاد و همچنین خلفای راشدین چنین می کردند تا آنکه در جنگ صفین و داستان حکمین آنگاه که عمرو بن عاص در سخنان خود گفت که من خلافت را از علی برداشتم چنانکه انگشتی را از دست راستم بیرون آوردم و خلافت را بر معاویه می گذارم چنانکه این انگشتی را بردست چپ می نهیم. از آن روز این سنت عمرو عاص گشت که تا امروز باقی مانده است که انگشتی بردست چپ می گذارند. دوم، توانایی دست راست بیشتر است که (لا یكلف الله نفساً الا وسمها). سوم، هنگام طهارت دست چپ در کار است و برخاسته غالباً نام خدا نقش می شود. چهارم، خاتم زینت مردان است و نامش به فارسی انگشت رای - (انگشت آرای) می باشد. پس دست راست انگشتی را زینده تر است از دست چپ.

۸۴. ثعالی درباره ابواسحاق الصابی و کلام نیکوی او در باب سوم از قسمت دوم کتاب یتیمه الدهر آورده است که صابی زردشتی بود و عزالدوله بختیار به او وزارت پیشنهاد کرد مشروط بر این که اسلام آورد. خداوند او را هدایت نکرده بود آنگونه که زیبایی کلام به او بخشیده بود. وی با مسلمانان نشست و برخاست می کرد و با بزرگان می آمیخت در ماه رمضان همراه با آنان روزه می گرفت و قرآن کریم را از بر داشت و همواره آیات قرآن در گفتار و نگارش بر زبان و قلم او می رفت. اتفاقاً ثعالی (مصنف غرر السیر) در کتاب خود (ص ۲۵۸) چاپ زتنبرگ و ص ۱۶۸ ترجمه حاضر) چنین گفته است:

پادشاهان پیش از گشتاسب بر کیش صابئیان بودند و ستارگان می پرستیدند و خورشید و ماه را در پرستش و ویژگی می دادند و گواه بر پرستیدن ستارگان چه در گذشته و چه هم اکنون گفته ابواسحق ابراهیم بن هلال صابی دبیر است درباره دخترکی ثریا نام:

من چو صابیان ستارگان می پرستم
و ثریا با ستارگان می خرامد

در بخارا شنیده بود.

ثعالبی در یتیمه‌الدهر^{۸۵} در شرح احوال و ذکر اشعار ابوطالب عبدالسلام بن الحسین مأمونی گوید: مأمونی را در بخارا به سال ۳۸۲ دیدم و او را ادیبی فاضل یافتم و شاعری کامل شناختم و بسیاری از اشعارش را از دست نوشت او نقل کردم. وی مایل شد که با لشکریان به بغداد برود که قصد فتح آنجا را داشتند چون از او جدا شدم چندی برنیامد که مأمونی به بیماری استسقا دچار شد و درگذشت، حالی که سنین عمرش به چهل نرسیده بود و این به سال ۳۸۳ بود. سال ۳۸۲ که ثعالبی تصریح می‌کند که در بخارا بوده مصادف با سالهای حکومت متزلزل ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی است (۳۶۶-۳۸۷) و در همین اوان است که نوح به سبکتکین و فرزندش محمود ملتجی می‌شود و با یاری آنان مخالفان خود را سرکوب می‌کند.^{۸۶}

ثعالبی در خوارزم^{۸۷}

چنانکه ثعالبی در مقدمه کتاب تتمه‌الیتیمه آورده وی تألیف کتاب یتیمه‌الدهر را در سال ۳۸۴ آغاز کرد و بین سالهای ۴۰۲ و ۴۰۷ به انجام رسانیده است.

ثعالبی پیوسته کتاب یتیمه‌الدهر را کامل می‌ساخت و بر آن می‌افزود و سرانجام در سالهای میان ۴۰۲ و ۴۰۷ نسخه کاملتری از یتیمه‌الدهر را با اضافاتی بسیار و ترتیب و فصل‌بندی جدید فراهم آورد و آن را به امیر ابوالعباس مأمون بن مأمون اهدا کرده

→ پس هرگاه که یکبار برخورشید سجده آورم

ده بار بر ثریا نماز می‌برم

نزدیکی این دو گفته در غررالسیر و یتیمه‌الدهر تا اندازه‌ی احتمال اینکه مؤلف غررالسیر همان ثعالبی صاحب یتیمه‌الدهر است افزون می‌سازد.

۸۵. ص، ۱۷۱-۱۶۱.

۸۶. ر. ک. دوره دوم تاریخ ایران، همان چاپ، تألیف عباس اقبال آشتیانی.

۸۷. شهری در دو سوی جیغون، که جیغون خوارزم را می‌شکافد و به دریای خوارزم می‌ریزد.

است. ۸۸

همچنین ثعالی در یتیمه‌الدهر در شرح حال شیخ ابوالمحاسن سعد بن منصور^{۸۹} چنانکه قبلاً در همین مقدمه به آن اشاره رفته است گوید:

«میان ما جدایی نیفتاد تا امیر ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه که خداوندش بیامرزاد و به بهشت برین جای دهد مرا به نزد خود خواند. آنگاه از جرجان به جرجانیه رفتم،^{۹۰} و از این گفته چنین معلوم است که ثعالی از گرگان راهی خوارزم شد که جرجانیه از توابع آن ناحیه بوده است. ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی مشهور به تاریخ بیهقی چنین آورده است:

«من که بوالفضلم به نیشابور شنودم از خواجه ابومنصور ثعالی مؤلف کتاب یتیمه‌الدهر فی محاسن اهل العصر و کتب بسیار دیگر، و وی به خوارزم رفت و این خوارزمشاه را مدتی ندیم بود^{۹۱} و به نام او چند تألیف کرد. گفت که روزی در مجلس شراب بودیم و در ادب سخن می‌گفتم، حدیث نظر رفت خوارزمشاه گفت: «همتی فی کتاب أنظر فیه و وجه حسن أنظر الیه و کریم أنظر له»^{۹۲} و بوریحان گفت...»

ثعالی چنانکه در خاص‌الخاص آورده در قطعه شعری از سرمای خوارزم می‌نالد و ظاهراً این قطعه را به درخواست خوارزمشاه سروده.

لله برد خوارزم اذا کلبت

۸۸. مقدمه یتیمه‌الدهر به قلم اقبال آشتیانی چاپ تهران و با استفاده از نسخی که در اختیار آن زنده یاد بوده است.

۸۹. یتیمه‌الدهر ص ۱۴۴.

۹۰. تاریخ بیهقی همان ص ۹۰۹.

۹۱. در مقدمه این فصل از گفته بوریحان بیرونی تصریح می‌کند که این خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن مأمون بازپسین فرد سلسله خوارزمشاهیان است. وی برادر محمد بن مأمون و جانشین او بود و این هردو برادر در نگاهداری و تکریم دانشمندان و ادبا معروفیتی بسزا دارند چنانکه بوعلی‌سینا و بوریحان بیرونی مدتها در دستگاه آنان می‌زیستند و از کرم و حرمت آنان برخوردار بودند.

۹۲. در خاص‌الخاص چنین است: «همتی کتاب أنظر فیه و حبیب أنظر الیه».

انیا به وکست ابداننا الرعدا
فلو تقبل معشوقاً مخالسته
رایت فاك على فيه منجمدا^{۹۳}

ثعالبی در غزنه

بی‌گمان ثعالبی به غزنه که مرکز فرمانروایی سلطان محمود و در اواخر ایام محل اقامت امیرنصر بن ناصرالدین برادر سلطان محمود بود رفته است و شاید مسافرتهاى او به غزنه به تکرار صورت گرفته باشد و در زمان سلطان مسعود نیز بدان صوب که در واقع مرکز خراسان در آن اوان، بود سفر کرده است. ثعالبی در تتمة الیتیمه در ذیل شرح حال قاضی ابوالحسن المؤمل بن الخلیل بن احمد البستی آورده است که وی از ادیبان و دانشمندان و مدتی خطیب غزنه بود. پس از آن قاضی بست و رنج شد. پدر و جدش نیز همین سمت را داشته‌اند. سپس ثعالبی می‌افزاید در غزنه با او برخورد و مکاتبات ادبی همچنان میان ما جریان دارد.^{۹۴}

ثعالبی در اسفراین

چنین به نظر می‌رسد که ثعالبی مدتی در اسفراین اقامت گزیده باشد و حتی در پایان کتاب یتیمه‌الدهر که می‌افزاید اکنون به خارج نیشابور سفر کرده و در نتیجه نمی‌تواند نام همه شاعران مقیم نیشابور را بیاورد، مقصود مهاجرت به اسفراین

۹۳. پناه بر خدا از سرمای خوارزم

که دندانهایش [چون سگ] بگزد

چون بیوسی معشوقی به شتاب
لبت را بر لب او بینی که یخ بسته‌است
(خاص‌الخاص، چاپ اول، مطبعه سعادت مصر، ص ۱۸۸)

۹۴. تتمة الیتیمه، ص ۷۵.

باشد.

ثعالبی در یتیمه‌الدهر^{۹۵} آورده است: ابوالحسین محمد بن الحسین فارسی نحوی که با هم در نزد ابوالعباس فضل بن علی رئیس و بزرگ اسفراین در این شهر اجتماعی داشتیم، برای من روایت شعر کرد.

همچنین ذیل نام ابوالعباس احمد بن اسحاق الجرمقی^{۹۶} می‌گوید که جرمقی مقداری از اشعار خود را در اسفراین برای من نوشت.

دیگر سفرهای ثعالبی

چنانکه مرسوم آن عهد بود، امرا و سلاطین هنگام لشکرکشی‌ها و جنگ، شعرا و نویسندگان و علما را با خود همراه می‌بردند. این گروه علاوه از محاضرات و خوش‌نشست‌ها که با امرا و فرماندهان در شبها و روزهایی که درگیر جنگ نبودند، داشتند، شعرا در مواقع فتح و پیروزی قصایدی در مدح فاتحان می‌سرودند و نویسندگان فتحنامه‌ها انشاء می‌کردند. به اقرب احتمال ثعالبی نیز با امرا بخصوص امیر نصربن ناصرالدین در پاره‌یی از جنگها حاضر و هم‌سفر بود.

در ترجمه تاریخ یمینی چنین آمده است:

«... سلطان (محمود) ... با ده هزار سوار به سیستان رفت و امیر نصربن ناصرالدین و آلتون‌تاش حاجب و ابو عبدالله طائی زعیم عرب در سایه رایت او جمع بودند... و روز آدینه منتصف ذی‌الحجه سنه ۳۹۳ (بسیستانیان) آغاز جنگ نهادند... و ابو منصور ثعالبی در ذکر این فتح مشهور و... می‌گوید:

یا خاتم‌الملک یا قاهرالا-

املاک بین الاخذو الصفح

و سلطان ولایت سیستان به امیر نصر سپرد و بر ولایت

نیشابور مضاف ساخت. ۹۷

روزگار پیری

ثعالبی قریب هشتاد سال زندگی کرد و به سالهای پیری رسید. وی در شعری که برای ابوالفضل میکالی سرود با این مطلع:

یا سیداً بالمکرمات ارتدی
(که در این مقدمه قبلاً به آن اشاره شد.) از قروض و پیری و نداشتن کفاف در معاش نالان است.

ثعالبی در شعر دیگری دربارهٔ پیری خود چنین گفته است:
ابا منصور المغرور اقصر والصبر طرق اصحاب الرشاد
الست تری نجوم الشیب لاحت و شیب المرء عنوان الفساد^{۹۸}
ثعالبی در شعر دیگر خود هر چند از پیری سخنی به میان نیاورده ولی در مورد فشار زندگی طنزی جالب به کار برده و می‌گوید:

«روزگار گمان برده است که من در زمرهٔ ادیبان و شاعرانم و چنانکه عادت او است که بر ادیبان سخت می‌گیرد، مرا نیز به دشواری افکنده است.

ای روزگار در اشتباه افتادی و بیموده مرا خوب و بزرگ شمرده‌ای. مرحمتی کن بر من که من در شمار ادیبان نیستم.»^{۹۹}

۹۷. نقل به اختصار از ترجمهٔ تاریخ یمینی، ص، ۲۲۴-۲۲۳.

۹۸. ای ابومنصور مغرور کوتاه بیا و راستکاران را بنگر

نشانه‌های پیری سرزده است و پیری مرد آغاز تباهی است

(«احسن ماسمعت»، تألیف ثعالبی، چاپ دوم، کتابخانهٔ محمودیه مصر، ص ۱۲۳).

۹۹. خاص الخاص، چاپ اول، ۱۳۲۶، مصر، مطبعهٔ سعادت، ص ۱۸۹.

مذهب ثعالبی

مسلماناً وی مسلمان سنی مذهب بود. اما پیرو کدامیک از مذاهب سنی بوده است نشانه‌ی بی به دست نیامد. البته نیشابور یکی از مراکز شیعیان نیز بود ولی چون او وابسته به نصر بن ناصرالدین سبکتکین بوده و این خاندان پیرو اهل سنت بوده‌اند و بخصوص در رقابت با آل بویه و آل زیار از تشیع دوری می‌گزیدند. و با توجه به جلد دوم این کتاب که بزودی منتشر خواهد شد مسلم است که وی نیز پیرو یکی از مذاهب اهل سنت بوده است. با این وصف اشاراتی در کلام او هست که گویی نسبت به مذهب تشیع و بزرگان آن نظری احترام‌آمیز دارد.

چنانکه قبلاً گذشت در شرح احوال بدیع‌الزمان همدانی گفته است «... سپس به جرجان سفر کرد و مدتی در آنجا بماند، هنگامی که اسماعیلیه در آن حدود بودند از آنان بهره‌مغنی گرفت.»

ثعالبی هر جا که از بزرگان شیعه نام می‌برد با احترام و تجلیلی متفاوت با دیگران از آنان یاد می‌کند. وی درباره سید مرتضی برادر سید رضی جامع نهج‌البلاغه و رئیس شیعیان عصر خود چنین می‌گوید:

«الشریف المرتضی ابوالقاسم علی بن الحسین الموسوی النقیب ایده الله تعالی. او برادر رضی ابوالحسن می‌باشد و امروز زعامت در بغداد به او منتقل شده است. در مجد و شرف و علم و ادب و فضل و کرم شهره است و دارای شعرهایی سخت نیکو است که ابوالحسن محمد بن الحسن البرمکی بر من از او خوانده است.»^{۱۰۰}

ثعالبی درباره ابونصر اسماعیل بن حماد الجوهری صاحب کتاب صحاح اللغة می‌گوید:

ابوسعبد بن دوست و اسماعیل بن محمد اشعار او را بر من (ثعالبی) خواندند و این شعر را از او روایت می‌کند:

رایت فتی اشقراً ازرقاً قليل الدماغ كثير الفضول
 يفضل من حمقه دائماً يزيد بن هند على ابن البتول^{۱۰۱}
 همچنین ثعالبی در نقل اشعار ابوالحسین نموبری تنها شعری
 که از او نقل می‌کند همان است که از ترك ادب در حضور
 صاحب بن عباد عذر خواسته و ما آن را در همین مقدمه آورده‌ایم
 و چنانکه ملاحظه می‌شود شاعر در مطلع آن قسمهایی یاد می‌کند
 که همگی حکایت از احترام او به عقاید شیعه امامیه دارد و نقل
 اینگونه اشعار نشانه عدم تعصب ثعالبی در مذهب است.
 و نیز ثعالبی را در مدح سید ابوجعفر محمد بن موسی بن
 احمد بن القاسم بن حمزه بن موسی بن جعفر قصیدتی است که این
 ابیات را در آن می‌یابیم.

الله جارك يا من قد غدا جاري من صرف دهر بما لا اشتبهى جار
 يابن النبوة والبيت العتيق معاً يا وارث المصطفى يا حجة الباري
 من اسرة ثبت التيجان هامتهم اذا تكلف تاجاً رأس جبار
 اى الكتاب عليهم انزلت و لهم تهدي محاسن الفاظ و اشعار
 اذا احمت بطوس زدتها شرفاً تعض رفعتة ابصار امصار
 و ان طلعت به نيشابور كنت لها زين المجالس والميدان والدار
 (شرح یمینی به نقل لغت‌نامه دهخدا)
 که بیت اول آن همسایگی آن دو را به نیشابور می‌رساند.

بینش اجتماعی و سیاسی ثعالبی

مرحوم ملك الشعراء بهار در اثر گرانقدر خود «سبك شناسی»
 غرر اخبار ملوك الفرس ثعالبی را از کارهای شعوبیه می‌شمارد.^{۱۰۲}
 شعوبیه که در زمان بنی امیه نشأت گرفتند و شاید در دوره خلفای

۱۰۱. جوانی سرخ‌گون و آبی چشم دیدم

کوچک مغز و بوالفضول

که از نادانی خویش، همواره برتر می‌شمرد

یزید فرزند هند (جگرخوار) را بر فرزند بتول (ع).

۱۰۲. سبك شناسی، کتابخانه پرستو، چاپ سوم، آذرماه ۱۳۴۹، ج ۱،

عباسی به این نام خوانده شدند، گروهی از دانشمندان بودند که علیه ادعای امویان که عرب را بر عجم ترجیح می‌نهادند به نشر کتب و مقالات پرداختند. آنان می‌گفتند دین اسلام هیچ تیره و نژادی را بر دیگری برتری نداد و مسلمانان را برادر خواند و در حضور پیغمبر اکرم بلال حبشی و سید قرشی زانو به زانو می‌نشستند و به این آیه کریمه از قرآن مجید تمسک می‌جستند. «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم» ۱۰۳. شعوبیه از کلمه «شعوب» که به معنی تیره‌ها و نژادها است اخذ شده است.

مرحوم ملک الشعراء بهار غرراخبار ملوک الفرس را بی‌هیچگونه تردید از ثعالی نیشابوری می‌دانسته و با توجه به آنچه در این کتاب آمده ثعالی را از شعوبیه و اثر او را در زمینه آثار شعوبیه معرفی کرده است. ولی بسیاری دیگر از آثار مسلم ثعالی نیشابوری نیز در همین زمینه است. وی در بیشتر آثار خود سعی دارد تا حکمت و خرد ایرانیان و سایر اقوام را در آثار پرشمار خود بنمایاند و برخوانندگان روشن نماید که هیچگونه رجحانی قوم عرب را بر دیگر اقوام نیست بلکه ایرانیان و بعضی اقوام دیگر به سبب سوابق تاریخی دارای حکم و اندیشه‌هایی عمیقتر و برترند. البته بنا بر رسم تاریخ‌نویسان کهن افتخارات و امتیازات و حتی اکتشافات ملل به نام پادشاه و قهرمانان آن اقوام ثبت می‌شده و ثعالی نیز در کتب خود، همین روش را دنبال کرده است.

ثعالی در کتاب التمثیل و المعاضره و بسیاری دیگر از آثار خود سخنان شاهان ایران و دیگر ملل را به عنوان تمثیل و پند و حکمت آورده است که غالباً با همان عبارات یا جملاتی مشابه در غررالسیر نیز آمده است که از آن جمله‌اند. این از مثل‌های پارسیان است:

چه زشت است فروتنی به هنگام نیازمندی

و گردن فرازی به هنگام بی‌نیازی^{۱۰۴}
 از سخنان اردشیر:
 چون شاه از دادگری سر باز زند
 مردم نیز از طاعتش روی بگردانند^{۱۰۵}
 تبه روزی مردم به صلاح سروران نیست
 و در دولت آشوبگران برای خردمندان آسایشی نه^{۱۰۶}
 برای رهبران هول‌انگیزتر آن است که سروری دنباله‌نشین
 و دنباله‌نشینی صدر گزین گردد.^{۱۰۷}
 سلطنت نتوان کرد مگر به وسیلهٔ رجال، و رجال فراهم
 نشود مگر به مال، و مال پدید نیاید مگر به عمران، و
 عمران حاصل نشود مگر به دادگری و سیاست نیکو.^{۱۰۸}
 از گفته‌های بهمن‌بن اسفندیار:
 سپاس از نعمت برتر است
 که سپاس دیر پای است و نعمت زودگذر^{۱۰۹}
 از سخنان فریدون:
 روزگار دفتر فرصت‌های شما است
 با بهترین کارها آنها را جاویدان سازید^{۱۱۰}
 از گفته‌های اسکندر:^{۱۱۱}
 به او گفتند از چه روی مریبت را از پدر بیشتر ارج

۱۰۴. التمثیل والمعاشره، ص ۴۲.

۱۰۵. همان ص ۱۳۶.

۱۰۶. همان ص ۱۳۶. این گفته در غررالسیر در ص 482 و در این ترجمه در ص ۳۰۵ آمده است.

۱۰۷. این گفته در غررالسیر در ص 483 و در این ترجمه در ص ۳۰۵ آمده است.

۱۰۸. همان ص ۱۳۶. و در غررالسیر در ص 482 و در این ترجمه ص ۳۰۵ آمده است.

۱۰۹. همان ص ۱۳۶ و در غررالسیر 378 و در این ترجمه ص ۳۲۵ آمده است.

۱۱۰. همان ص ۱۳۷. همین گفته در غررالسیر آمده است در ص 46 و در این ترجمه ص ۳۳.

۱۱۱. چنانکه در متن اشاره شد، شعوبیه در اثبات نظر خود تنها به سخنان و آثار ایرانیان استناد نمی‌کردند.

می نهی گفت: چون زندگی گذرای من از پسر است و
زندگی جاویدم از مربی.^{۱۱۲}

و چون به اسکندر گفتند که برپارسیان شبیخون زند گفت:
نمی خواهم پیروزم از راه دزدی به چنگ آید.^{۱۱۳}
بر پیری که موی خویش رنگین کرده بود گفت: سپیدی موی
را رنگ کردی پیریت را چگونه رنگ می کنی.^{۱۱۴}
از انوشیروان:

بر همه مردم فرض است که به خداوند سجده برند ولی بر آن
کس که خداوندش چندان برتری داد که بر هیچ آفریده پی
سجده نبرد، سزاوارتر است که خدای را سجده کند.^{۱۱۵}
اگر سرنوشت با ما یار نباشد، با او همیاری کنیم.^{۱۱۶}
چون هرچه خواهی نتوانی، هرچه توانی بخواه.^{۱۱۷}
نادان اگر کاری درست کرد، فریفته مشو که این خود چون
لغزش دانا است.^{۱۱۸}

بخشش چون غرس نهال است و سپاس بار آن.^{۱۱۹}
در عفو لذتی است که در انتقام نیست.^{۱۲۰}

از پرویز:
آن که فرمان سرور خود نبرد، زیر دست نیز از او فرمان
نبرد.^{۱۲۱}
از جالینوس حکیم:

-
۱۱۲. همان ص ۱۳۷. در غررالسیر ص 443 و در این ترجمه ص ۲۷۵.
۱۱۳. همان ص ۱۳۷، در غررالسیر ص 408 و در این ترجمه ص ۲۵۴.
۱۱۴. همان ص ۱۳۷، در غررالسیر ص 412 و در این ترجمه ص ۲۵۷.
۱۱۵. همان ص ۱۳۷ و باندک تغییر در عبارت در غررالسیر، ص 607 و
در این ترجمه ص ۳۹۲.
۱۱۶. همان ص ۱۳۷. غررالسیر ص 606 ترجمه ص ۳۹۱.
۱۱۷. ص ۱۳۸.
۱۱۸. همان ص ۱۳۸.
۱۱۹. همان ص ۱۳۸.
۱۲۰. همان ص ۱۰۸، در غررالسیر باندک تصرف در ص 706 و در ترجمه
ص ۳۹۲.
۱۲۱. همان ص ۱۳۸، در غررالسیر باندک تغییر ص 690 و در این ترجمه
ص ۴۳۸.

اگر درد از آسمان باشد دارو بی حاصل است. ۱۲۲
دارو برای تن چون صابون برای جامه است، پاکش کند اما
فرسوده اش سازد. ۱۲۳

ثعالبی در یتیمه الدهر شعر ابن بابک را به نقل ابودلف
خزرمی به عنوان قصیده ساسانیه که افتخارات آن سلسله را بیان
می کند آورده و در پایان عرض احترام به شهدای کربلا و خاندان
پیغمبر کرده است. ۱۲۴

همچنین در یتیمه الدهر از ابوعبداله ضریر ابیوردی
قصیده یی را نقل می کند که در آن امثال و حکم ایرانیان را ترجمه
کرده و به نظم آورده است که مطلع آن این است:

صیامی اذا افطرت بالسحت ضله

و علمی اذالم یجد ضرب من الجهل ۱۲۵

چهار جلد یتیمه الدهر ثعالبی نیشابوری و دو مجلد
تتمه الیتیمه او نیز این حقیقت را آشکار می دارد که ایرانیان
حتی در ادب و شعر تازی چه از لحاظ مقام ادبی و چه از نظر
تعداد شاعران و نویسندگان از تازیان بسی برترند در صورتی که
این هنر باید جلوه گاه منحصر عرب زبانان باشد. و این همه خود
در اثبات نظر شعوبیه بوده است.

سبک ثعالبی در نثر و نظم

در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری نویسندگان عرب و
پارس نثری مرسل داشتند. یعنی آثارشان ساده و بی تکلف بود.
تنها منشیان و مترسلان عنان قلم را نگاه می داشتند و به فصاحت
کلمات و بلاغت بیان عنایتی افزونتر داشتند. ولی کمتر گرد
متراصف و تجنیس یا تسجیع و قافیه پردازی می گشتند. نثر ثعالبی

۱۲۲. همان ص ۱۸۰.

۱۲۳. همان ص ۱۸۰.

۱۲۴. یتیمه الدهر، ج ۳، صص ۳۷۷-۳۵۸.

۱۲۵. یتیمه الدهر، ج ۴، ص ۹۰.

نیز منشیانه است. خاصه که قسمتی از کتب او چون فقه اللغه و اسرار العربیه و سحر البلاغه و خاص الخاص همه در زمینه آئینهایی است که بر فصاحت و بلاغت کلام می افزاید و حسن تعبیر مفاهیم را در مد نظر دارد. در غرر السیر هم چنانکه در مقدمه مصنف آمده، نویسنده سبک مترسلانه را برگزیده و مطالب را با قلمی منشیانه ادا کرده است که در آن حسن تعبیر به کار رفته ولی از مقوله نشر مصنوع و متکلف و یا به اصطلاح متأخران نشر فنی نیست. ثعالی در شعر نیز به دنبال مضامینی است که در آن نکته‌یی و لطیفه‌یی باشد که در آراستن سخن به کار آید. اما چنان که بعضی از محققان گفته‌اند کمتر از الهامات و احساسات شاعرانه نشأت می‌گیرد.

ثعالی درباره ابو جعفر الرامی محمد بن موسی بن عمران می‌گوید:

«او را شعرهایی است به شمار موی سر (شعر) که بیشتر همراه با جناس است تا آنجا که گویی ارزش آن را کاسته است و صفایش را مکدر ساخته است و هر چیزی که بسیار شود با طبیعت سازگار نباشد.»

(وله شعر بعدد الشعر غلبت علیه التجنیس حتی کاد ینهب بهاؤه و یکدر ماؤه و کل کثیر عد و الطبیعه). یتیمه الدهر، ج ۴، ص ۱۵۱.

ثعالی نیز از صنایع لفظی چه در شعر و چه در نثر استفاده می‌کند ولی اندازه نگاه می‌دارد، چنانکه در همین عبارت کوتاه که گذشت، جناس و قافیه شعر و شعر و بهاء و ماء را در پی آراستن کلام به کار گرفته است. شاید یکی از بهترین اشعارش که اتفاقاً تا حدی جنبه الهامی و احساسی دارد، شعری است که در تاریخ یمینی آمده و آن درباره وقایعی چند است از درگذشت بزرگان و تغییر اوضاع در مدتی کمتر از دو سال.

در ترجمه تاریخ یمینی چنین آمده است. (نقل به اختصار و تلخیص) «مأمون بن محمد بر دست غلامان خویش در ضیافت صاحب جیش خود کشته شد. ملک نوح در سیزدهم رجب سنه ۳۸۷ بر اثر عارضه‌ای دو سه روزه به جوار رحمت حق رفت. ناصرالدین

سبکتکین پس از مرگ یکی از زنان محبوبش با چند تن اولاد و احفاد در راه غزنه جان به جانان سپرد و قالب (پیکر) او را در عمراری به غزنین نقل کردند... و بر عقب این حادثه خبر وفات فخرالدوله علی بن بویه برسد و هر دو در شعبان سال ۳۸۷ اتفاق افتاد. ابو منصور ثعالبی در شرح این احوال و حوادث، قصیده‌ی انشاء کرد که مطلع آن این است:

الم تر منذ عامین املاک عصرنا
یصیح بهم للموت و القتل صائح^{۱۲۶}

او در این شعر ابتدا از مرگ نوح بن منصور سامانی یاد می‌کند و سپس به ناکامی منصور بن نوح که در جنگ با بکتوزون در سرخس دستگیر و مکحول شد (۱۸ صفر سال ۳۸۹) اشاره می‌کند، آنگاه از مرگ زعیم مصر که در همان اوان روی داد سخن می‌گوید و سپس از مرگ والی جبال یعنی فخرالدوله و همچنین از زعیم جرجانیه (محمد بن مأمون خوارزمشاه) یاد می‌کند که به دست غلامان خود در میهمانی کشته شد و سپس به هلاک ابوعلی اشاره می‌کند که شاید مقصود ابوعلی سیمجور است و آنگاه از مرگ ناصرالدین سبکتکین نام می‌برد که آن همه لشکریان و خیل و حشم او را سودی نداد و پس از آن از بدآمدهایی که بر صمصام‌الدوله از آل بویه (فخرالدوله) گذشت می‌گوید و از مرگ والی جوزجان (ابو محمد فریغونی) و مرگ فایق حبشی یاد می‌کند و می‌افزاید که همه در مدت دو سال از میان رفتند، و آنگاه زبان به پند و اندرز می‌گشاید که این همه در پی دنیا مباش که چون شرابی است که جرعه‌های آخر آن زهری کشنده است و چون اسبی زیباست اما سخت چموش، که صورتی فریبا دارد اما به باطن زشت روی و قبیح است.

منابع کتاب غرر السیر

ابو منصور ثعالبی در جلد اول این کتاب از چند مأخذ نام

می برد. اما در میان مورخان سلف مرسوم نبود که مانند مورخان و محققان عصر حاضر همه مدارك و مأخذ نوشته های خود را بازگویند جز اینکه گاه و بخاص در موارد قول غیر مشهور یا قولی که احیاناً مؤلف آن را مرجح دانسته و دیگر موارد نادر، نام مؤلفین قبل را می آوردند و گفته یی را به آنان نسبت می دادند و یا گفته یکی را نقد و یا رد می کردند. از این رو مدارك و مأخذ کتابهای گذشتگان همه آنها نیست که نویسنده نام آنها را در کتاب خود آورده باشد.

کتابی که قبل از ثعالی و یا قبل از تاریخ تحریر غررالسیر درباره تاریخ ایران باستان به فارسی دری یا به تازی نگاشته شده بود معدود بود و اینک فهرست آن را که عیناً از کتاب «تاریخ ادبیات در ایران» تألیف دکتر ذبیح اله صفا صفحات ۱۳۱ و ۱۳۲ استفاده شده می آوریم.

۱- «خداینامه» که عناوین دیگر آن شاهنامه سیرالملوک است و مقصود تاریخ پادشاهان پارس می باشد.
معروفترین مترجم خداینامه ها بهروز پسر دادویه مشهور به عبدالله بن مقفع است.

۲- «داستان اسکندر» که از اصل یونانی به پهلوی و از پهلوی به عربی ترجمه شد.

۳- «بلوهرو بوذاسف» که از اصل سانسکریت به پهلوی و از پهلوی به عربی ترجمه شد و ابان بن اللاحق آن را به عربی به نظم آورد.

۴- «کتاب الصور» (یا کتاب صورت پادشاهان بنی ساسان) که مجمل التواریخ و القصص، چاپ تهران، صص ۳۳ و ۳۷ و التنبیه والاشراف، ص ۱۶۰، از آن نام می برد، کتاب بزرگی بود مشتمل بر بسیاری از اخبار ملوک و ابنیه و سیاسات پارسیان. در این کتاب صورت بیست و هفت مرد و دو زن از پادشاهان ساسانی به نحوی که در روز مرگ برداشته شده بود وجود داشت. این کتاب را برای هشام بن عبدالملك ترجمه کردند و گویا مترجم آن جبلة بن سالم بوده است.

۵- «کتاب السکسیکین» که حاوی اخبار پهلوانان سیستان،

بخصوص رستم و ظاهراً کتابی بزرگ بود. ۱۲۷
 ۶ و ۷- «آیین نامه» ۱۲۸ و «گاهنامه»، این دو کتاب حاوی اطلاعاتی راجع به رسوم و آداب در اسمار و اخبار و مراتب دولتی و درجات مختلف طبقات آنان و اسامی شهرداران و عمال دولتی در عهد ساسانیان بوده است.

۸- «داستان بهرام چوبین» که جبلة بن سالم آن را به عربی درآورده و با تفصیل نسبی در «اخبار الطوال» ابوحنیفه و در ترجمه تاریخ طبری و در شاهنامه فردوسی آمده است.
 بجز اینها داستانهای کوچک دیگری نیز به عربی برگردانده شده بود که مهمترین آنها «داستان رستم و اسفندیار» - «نامه تنسر» و «داستان خسرو و شیرین» است.

بجز این کتب که از متون پهلوی به تازی برگردانده شده بود، کتب زیر در قرون سوم و چهارم در تاریخ نگاشته شده بود:
 ۱- اخبار الطوال، تألیف ابوحنیفه دینوری.

۲- عیون الاخبار، از ابن قتیبه (۲۱۳-۲۷۶) که شامل ده جزء بوده است.

۳- کتاب التاج فی اخلاق الملوك، تألیف جاحظ. (۱۵۹-۲۵۵)

۴- کتاب تاریخ الرسل و الملوك، از محمد بن جریر طبری (وفات ۳۱۰)

۵- کتاب تاریخ طبری یا تاریخ بلعمی از محمد بن ابوالفضل بلعمی که هم ترجمه تاریخ طبری است و هم اضافاتی بر آن دارد به پارسی.

۶- کتاب سنی ملوك الارض و الانبیا - از ابو عبدالله حمزه ابن الحسن اصفهانی. (۲۷۰-۳۵۰ الی ۳۲۰)

و چند کتاب دیگر که در فهرست ابن الندیم آمده است.
 (همچنین در مقدمه زتنبرگ درباره کتاب ابن البطریق شرحی)

۱۲۷. (ر.ک.) حماسه سزایی در ایران، تألیف دکتر ذبیح اله صفا، چاپ اول، صص ۴۲-۴۳.

۱۲۸. ثعالبی در غرر السیر از آیین نامه نام برده است.

آمده است که پس از این به آن اشاره خواهد شد.^{۱۲۹} به زبان فارسی دری نیز پیش از ثعالبی دربارهٔ سیرالملوک یا شاهنامه، کتابهایی تألیف شده بود.

گویا قدیمترین شاهنامهٔ منشور شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی بوده است که شاید بزرگترین و مفصلترین شاهنامه از نوع خود بود و آن را شاهنامهٔ بزرگ یا شاهنامهٔ مؤیدی می‌نامیدند. این کتاب در نیمهٔ اول قرن چهارم در دست بود و در تاریخ بلعمی که در همین سالها تألیف شده، نام آن آمده است.

دومین شاهنامه که در همین قرن (قرن چهارم) وجود داشته شاهنامهٔ ابوعلی محمد بن احمد بلخی است که ابوریحان در آثار الباقیه از آن یاد می‌کند و می‌گوید: که این شاهنامه معتبر و مستند به اسناد مهم از جمله سیرالملوک عبدالله بن مقفع بوده است.

سومین شاهنامهٔ منشور که معروف است، شاهنامه‌یی است که به امر و پایمردی ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان گردآمده که به احتمال اکثر محققان فردوسی شاعر بزرگ در تنظیم شاهنامه خود و ابومنصور ثعالبی در کتاب غررالسیر از آن استفاده کرده‌اند.^{۱۳۰}

فردوسی در شاهنامه طی این ابیات بدان اشاره می‌کند:

فران نامی بد از گه باستان	فران بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی	از او بهره‌یی برده هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهندهٔ روزگار نخست	گذشته سخنها همه باز جست
زهر کشوری موبدی سالخورد	بیاورد و این نامه را گرد کرد
پیرسیدشان از نژاد کیان	وزآن نامداران و فرخ گوان
بگفتند پیشش یکایک مهان	سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید از ایشان سپهبد سخن	یکی نامور نامه افکند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان	بر او آفرین از کهان و مهان
از این اشارات با تطبیق با تاریخ آن روزگار برای محققان	

۱۲۹. مقدمهٔ زنتبرگ، ص یکصد و شش همین ترجمه.

۱۳۰. ولی زنتبرگ نظر دیگری ارائه می‌کند که در ص یکصد پانزده مقدمه

روشن است که مقصود فردوسی از این سپهد، ابو منصور عبدالرزاق است. اما نشانه اینکه ابومنصور ثعالبی نیز از این کتاب در نوشتن غررالسیر بهره برده این است که بسیاری از روایات ثعالبی با گفته فردوسی مطابق است ولی گاه چنین نیست و دوبار در غررالسیر نام شاهنامه می آید که روشن است مقصود شاهنامه فردوسی نیست و چون در بسیاری از موارد غررالسیر و شاهنامه فردوسی روایتی یکسان عرضه می کنند ناگزیر باید منبع واحدی داشته باشند و جز آن نیز منابع دیگری داشته اند که سبب پاره‌یی اختلاف در روایات این دو گوینده است. منبع واحد آنان شاهنامه منثور ابو منصوری است و سایر منابع، منشاء پاره‌یی اختلاف آنان در نقل روایات است.

ثعالبی در جلد اول کتاب غررالسیر از این مأخذها نام برده است. طبری، ابن خردادبه، مزدوج مسعودی مروزی، شاهنامه، آیین نامه.

اینک درباره مسعودی مروزی و مزدوج او که در این فصل نامی از او برده نشد، توضیح داده می شود.

مزدوج در اصطلاح شعر و عروض همان مثنوی است که غالباً کتب ازجمله کتب تاریخ منظوم را در قالب آن می آورند، چون شاهنامه فردوسی، خمسه نظامی گنجوی و مثنوی مولانا و غیره. علامه دهخدا درباره مسعودی مروزی چنین آورده است.

«مسعودی مروزی - یکی از شاعران اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری که اطلاعات ناقصی از او در دست است. او نخستین کسی است که شروع به نظم روایات تاریخی و حماسی ایران کرد و شاهنامه منظومی پدید آورد ولی از این شاهنامه او اطلاع فراوان در دست نیست و ثعالبی نام آن را در غرر اخبار ملوک الفرس (ص ۱۰، ترجمه ص ۱۱) آورده است وزعم المسعودی فی مزدوجته بالفارسیه ان طهمورث بنی قهندز مرو. (ثعالبی). و ذکر المسعودی المروزی فی مزدوجته الفارسیه انه قتله (ای قتل البهمن الزال) ولم یبق علی احد من ذریته. (ثعالبی). و این مسعودی پیش از سال ۳۵۵ ق. بوده است ولی حدود آن معلوم نیست. و اینکه می گوئیم پیش از ۳۵۵ برای این است که نام او در کتاب

«البدء والتاریخ» مقدسی نیز آمده است چنین: وقد قال المسعودی فی قصیده المعبره بالفارسیه.

نخستین کیومرث آمد به شاهی
گرفتن به گیتی درون پیشگاهی (کذا)
چو سی سالی به گیتی پادشا بود
که فرمانش به هرجایی روا بود
و آخرین بیت کتاب این است.

سپری شد زمان خسروانا
چو کام خویش راندند در جهاننا
البدء والتاریخ مقدسی^{۱۳۱}

مختصری درباره این ترجمه

هنگامی که ترجمه کتاب حاضر را به دست گرفتم در پی یافتن ترجمه‌یی از این کتاب به زبان پارسی شدم که زنده یاد استاد مجتبی مینوی در دیباچه خود بر چاپ مجدد غررالسیر در تهران به آن بدین گونه اشاره کرده بود:

«چندی پیش ترجمه فارسی این جزیی که زتنبرگت نشر کرده است در تهران منتشر گردید ولی به زبانی که برای نوشتن تاریخ دوره ماقبل اسلام ایران به هیچ وجه مناسب نیست.»^{۱۳۲}
اما در آغاز کار این ترجمه را نیافتم و ندانستم از کیست. پس از ترجمه بخشی از کتاب یکی از دوستان آگاهم کرد که ترجمه مورد اشاره استاد مینوی را در کتابخانه‌یی یافته و از راه لطف نسخه‌یی از آن برداشته برایم آورد، دانستم نام ترجمه «شاهنامه ثعالی» است و مترجم آقای محمود هدایت هستند که من از دیر باز به مراتب فضل و ادب ایشان آشنا و معتقدم و بخصوص که ایشان را انسانی والا و گرانقدر می‌شناسم. وقتی صفحاتی از این ترجمه

۱۳۱. برداشته از لغت نامه دهخدا، مسعودی مروزی. دو بیت اول در ص ۱۳۸ و بیت اخیر در ص ۱۷۳، ج ۳، البدء والتاریخ.
۱۳۲. دیباچه مینوی در همین کتاب ص. صد و بیست و چهار.

را خواندم و به تاریخ چاپ آن نظر افکندم دانستم که مشکل کار در کجاست و اظهار نامساعد مرحوم استاد مینوی چرا است.

تاریخ نشر شاهنامه ثعالبی حدود ۱۳۲۸ شمسی است در آن سالها هنوز این روش در ترجمه کتب و آثار کهن پدید نیامده و یا پا نگرفته بود که در حد امکان سبک متن در ترجمه رعایت شود و مترجمان زبان و لهجه ترجمه را به دوران فارسی نویسی عهد متن کتاب نزدیک کنند و بخصوص با لهجه‌یی که در زبان فارسی برای نگارش موضوع آن کتاب به کار می‌رفته متناسب سازند. توجهی که شاید اکنون به این نکات می‌شود بر اثر کار مترجمان گرانمایه‌یی است که به تدریج این سنت را معمول ساخته‌اند که زبان نوشته را با موضوع هر کتاب و سبک ترجمه را با سبک نگارش عهدی که آن کتاب نوشته شده بود نزدیک می‌سازند.

در این ترجمه تا جایی که به آن برخوردیم هرگاه اختلاف نظری با ترجمه آقای محمود هدایت داشتیم که غالباً نظر ایشان با ترجمه فرانسه زنده‌یاد زتنبرگ مطابقت دارد، در حاشیه آورده‌ام. با این وصف ارج پیشگامی ایشان را با احترام می‌شناسم که الفضل للمتقدم.

در این ترجمه حتی الامکان موارد اختلاف و گاه مشابهت‌های شگرف عبارات غررالسیر و اشعار شاهنامه فردوسی را در زیرنویس‌ها آورده‌ام و اختلاف اسامی قهرمانان کتاب را در این دو اثر و ریشه‌های پهلوی و اوستایی اعلام را باز نموده‌ام. همچنین در مقایسه دقیق‌ی که زنده‌یاد زتنبرگ در مقدمه خود میان مضامین شاهنامه و غررالسیر به عمل آورده ابیات شاهنامه فردوسی را یافته و بر حاشیه ترجمه مقدمه زتنبرگ افزوده‌ام.

بجز این مقدمه، ترجمه حاضر دارای سه مقدمه دیگر است بدین شرح:

۱- ترجمه مقدمه زتنبرگ.

۲- دیباچه مختصر مرحوم استاد مجتبی مینوی بر چاپ دوم کتاب.

۳- ترجمه مقدمه مؤلف کتاب.

که هیچ یک از آنها در شاهنامه ثعالبی ترجمه آقای محمود

هدایت نیامده است.

چنانکه قبلاً بیان شد این کتاب بنابر مقدمه مؤلف شامل چهار جلد بود که تنها دو جلد آن در قسطنطنیه و کتابخانه ملی فرانسه موجود است و جزیی از جلد سوم یا چهارم را در کتابخانه بادلیان اکسفورد انگلستان نشان می‌دهند.

مرحوم استاد مجتبی مینوی در دیپاچه‌یی که پس از این مقدمه از نظر خوانندگان می‌گذرد نوشته‌اند که رونوشت عکسی جلد دوم را ایشان از کتابخانه ابراهیم پاشا داماد در قسطنطنیه تهیه کرده‌اند و در کتابخانه دانشگاه اکنون موجود است. اما این بنده هرچه تفحص کردم و به مسؤولان کتابخانه دانشگاه و به فهرستهای گوناگون کتابخانه مراجعه کردم آن را نیافتم. ناگزیر اقدام به تهیه فیلمی از نسخ هر دو جلد این کتاب موجود در کتابخانه ملی فرانسه کردم که هم‌اکنون برای مقابله دو نسخه و تهیه متن عربی و ترجمه فارسی جلد دوم آن دست به کارم و امید است متن عربی و ترجمه فارسی آن باهم انتشار یابد.

در تهیه فیلمی از جزیی که در کتابخانه بادلیان اکسفورد است نیز اقدام کرده‌ام که امید است منتج واقع گردد. بی‌گمان این ترجمه نیز خالی از نقص و اشتباه نیست و امید است صاحب‌نظران برمن منت‌گذارند و مرا در راه رفع آن نقایص یاری دهند و راهنمایی و ارشاد فرمایند.

محمد فضائی

* بعد از صفحه‌بندی کتاب، در مرور اوراق نمونه، یکی از موارد که به نظر آمده مؤلف کتاب عبدالملك ثعالی نیشابوری است، اهمیتی است که این مؤلف به شناسایی اصل و اقتباس مضامین شعر می‌دهد، چنانکه در صفحه بیست و سه همین مقدمه ذکر شده، مؤلف در متن کتاب چندین بار از اقتباس شاعران از مضامینی که در گفتارهای شاهان و بزرگان آمده است، یاد می‌کند. ر. ک: ۲۰۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۸، ۲۵۱، ۲۶۲، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۹، ۳۱۴، ۳۳۲، ۳۷۹، ۴۳۵، ۴۳۹، ۴۵۹، ۴۷۴.

مقدمه ز تنبر گ

متنی که در این مجلد نشر یافته، گردآمده بخشی است از کتابی که در واقع در شرق چندان شایع و متداول نبوده است و در نتیجه، بالفعل، جز سه نسخه خطی ناقص از این کتاب شناخته نیست، بدین قرار: يك نسخه در کتابخانه ابراهیم پاشا در قسطنطنیه و دو نسخه دیگر در کتابخانه ملی پاریس.

چنان که شولز^۱ به سال ۱۸۲۸ م. تحقیق کرده، نسخه قسطنطنیه که در دفتر کتابخانه ابراهیم پاشا به شماره ۹۱۶ ثبت است، قبلاً منضم به نسخه‌یی از تاریخ بزرگ جهان، از ابن خلدون، بوده است. این جهانگرد بنام در نامه‌یی خطاب به سن مارتین^۲، چنین گزارش داده است: «آخرین کتابی که به ویژه مرا در مدت اقامتم در قسطنطنیه به خود مشغول داشته اثر بزرگ ابن خلدون است... من آن را در هفت جلد در يك مجلد در کتابخانه زیبای ابراهیم پاشا مقابل مسجد شاهزادگان خونین (شاهزاده لرجامیزی)^۳ یافتیم. این اثر می‌بایست شامل نه جلد می‌بود، ولی ترکان به سبب ناآشنایی، دو جلد نخستین تاریخ حسین بن محمد مراغی را در شمار دو جلد تاریخ ابن خلدون گرفته و به جای آن نهاده‌اند.»^۴ شولز در یادداشتی درباره اثر بزرگ تاریخی ابن خلدون

1. F.E. Schulz

2. Saint Martin

3. Princes du sang (Schahzadé lèr djâmisi)

4. Journal asiatique, 1828, t. I, p. 79. et Suiv.

چنین آورده است: «در هشت جلد از يك مجلد نسخه خطی عربی که دفتر کتابخانه ابراهیم پاشا از اثر بزرگ تاریخی ابن خلدون ثبت کرده، جز شش جلد متعلق به این مؤلف نیست... آنان به خطا دو جلد نخستین از تاریخ جهان حسین بن محمد را به جای آغاز تاریخ ابن خلدون گذارده‌اند؛ و آنان، سخت به اشتباه، عنوان «کتاب العبره یا خبر العرب و العجم و البربر» را که عنوان کتاب ابن خلدون است، بر روی کتاب حسین افزوده‌اند. اما تنها به يك نگاه می‌توان دانست که این دو جلد مربوط به تاریخ ابن خلدون نیست. کتاب حسین که در آغاز این مجموعه جای گرفته، عنوان «غرر السیر» دارد و یا، به عبارت دیگر، «کتاب الغرر فی سیر الملوك و اخبارهم». مؤلف، بنابر مقدمه‌یی که نوشته است، این اثر جالب را در دربار غزنویان و بنا بر دستور امیر ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین ابوالمنصور نگاشته. در این دو جلد (که بنا بر توضیحی که هم اکنون داده‌ام، به خطا از کتابهای ابن خلدون تصور شده و در آن مجموعه جای گرفته) تاریخ پادشاهان پارس، از کیومرث تا یزدگرد، فرزند شهریار، آخرین پادشاه ساسانی، آمده است. این دو جلد که در يك مجلد صحافی شده، با خط خوب نسخ، و با اعراب کامل نوشته شده است. عنوانهای کتاب مذهب و به خط رقاع و سر فصل‌ها نیز مذهب و به خط کوفی است. بنا بر دستخط نسخه‌بردار، این نسخه در سال ۵۹۷ یا ۵۹۹ [تسع یا سبع] مطابق ۱۲۰۱ یا ۱۲۰۳ میلادی تحریر شده است.»^۵

این اطلاعات برای شناخت محتوای نسخه خطی مزبور، کافی نیست. این نسخه، علاوه بر تاریخ پادشاهان پارس، در ارتباط با اقوام گوناگون و کهن، شامل فصلهای بسیاری از تاریخ پیش از اسلام اعراب، یمن و حیره و غسان و نیز تاریخ [حضرت] محمد [ص] است. علاوه بر این، يك بازدید مجدد م. ج. بای، مترجم سفارت فرانسه در دربار عثمانی، که بنا بر تقاضای من

۵. این اشتباه شاید در نسخه خطی قسطنطنیه بوده است، زیرا نمی‌تواند به سادگی يك اشتباه چاپی باشد.

از راه لطف صورت گرفت، به ما امکان داد که نام اصلی مؤلف را که شولز «المراغی» ضبط کرده بود ولی در عنوان کتاب و همچنین در دفتر کتابخانه ابراهیم پاشا «المرغنی» نوشته شده، تصحیح کنیم. در ۱۸۳۶، از روی نسخه کتابخانه ابراهیم پاشا برای کتابخانه ملی پاریس که هنوز به نام «کتابخانه سلطنتی پاریس» نامیده می‌شد، استنساخ به عمل آمد که این دو جلد با مجلدات کتاب ابن خلدون توأم و در میان آن بود. این نسخه اکنون دارای شماره ۱۴۸۸۰ بخش عربی کتابخانه ملی فرانسه است.^۷

در پایان جلد اول و دوم کتاب که به صورت جزئی از کتاب «العبر»، از ابن خلدون، معرفی شده و طبعاً نباید چنین تصور کرد، در نسخه قسطنطنیه چنین خوانده می‌شود: «تم الجزء الثاني من كتاب الفرر من سیر الملوك و اخبارهم». ولی نسخه بردار نام مؤلف را که در اول همین نسخه نوشته شده بود، حذف کرده است. نسخه دوم کتابخانه ملی پاریس به شماره ۵۰۵۳ بخش عربی، در سال ۱۸۹۱ از موصل بدست آمده است. بر عطف^۸ کتاب که ظاهراً در قرن ۱۶ نوشته شده، خوانده می‌شود: «جلد الاول من تاریخ الثعالبی». سرآغاز مقدمه کتاب افتاده است و به جای آن، ورقی در دوره‌های بعد افزوده شده که با این کلمات شروع می‌شود: «فیقول العبد الفقیر الثعالبی». این دو عبارت شاید مأخوذ از قطعات مختلف متن باشد، جایی که اشارات ضمنی به نام مؤلف با این عبارات آمده است: «قال الامام (یا الشیخ الامام) ابو منصور الثعالبی رضی الله عنه - قال مؤلف الكتاب و هو الامام الاستاذ ابو منصور الثعالبی رحمه الله علیه*». و یا عباراتی که به وسیله نسخه بردار یا به وسیله استنساخ‌کننده از روی يك نسخه قدیمی‌تر از نسخه قسطنطنیه با تعبیر ساده «قال مؤلف الكتاب» جایگزین شده است. حاصل آن که مؤلف این اثر در نسخه قسطنطنیه،

۷. هر جا که در این مقدمه کتابخانه ملی به صورت مطلق آمده، منظور کتابخانه ملی فرانسه است.

۸. عطف اصطلاحی است در صنعت صحافی که به پشت شیرازه و روی قطر کتاب گفته می‌شود. م

*. نگاه کنید به ص ۴۳۱، پانویس ۱: ۴۵۴، و پانویس ۷۰۹ و پانویس ۴.

حسین بن محمد مرغنی و در نسخه کتابخانه ملی (فرانسه) که از موصل بدست آمده، ابو منصور ثعالبی خوانده شده. یا ترکیبی از این دو نام، به گونه يك اسم، که در نسخه خطی ذیل فرهنگ نامهای کتب^۹ حاجی خلیفه آمده است. در این نسخه به شماره ۴۴۵۹ در بخش عربی کتابخانه ملی فرانسه با شماره برگ ۷^{۲۴۶}، در زیر عنوان «غرر» چنین توضیح داده شده است: «غرر السیر فی التاریخ تألیف ابی منصور الحسین بن محمد المرغنی الثعالبی اوله اما بعد حمد الله مدیر الافلاک فی سمائه الخ و هو فی اربع مجلدات من آدم ابی البشر الی دولة محمود سبکتکین.»^{۱۰} با وجود نادرستی عنوان، کتاب مذکور همان کتابی است که نسخ موجود در دست ما بخش اول آن را تأمین می کنند. عبارات آغاز و معرفی مطالب نشان دهنده همین کتاب است، آیا دانشمند متبحر مسلمانی که در قرن گذشته این نکته را بر فهرست «کشف الظنون» افزوده است، دو نسخه‌یی را که ما در دست داریم دیده بوده است؟ بیشتر احتمال داده می شود که او نسخه دیگری را می شناخته یا از منبع قدیمی تری نقل کرده است. اما منبع این اطلاع هرچه باشد، باز پذیرفتن آن به عنوان يك نظر صحیح مشکل است که استنساخ کننده نسخه قسطنطنیه از نام مؤلف فقط يك جزء را بیاورد و استنساخ کننده نسخه موصل جزء دیگری از نام مؤلف را اختیار کند.

نام ابو منصور حسین بن محمد المرغنی الثعالبی در ادبیات عرب ناشناخته است. در هیچ يك از مجموعه های شرح احوال ذکری از این نام به میان نیامده و حداقل در هیچ يك از آنهایی که در دسترس ما قرار دارد، کمترین نشانه‌یی از چنین نامی دیده نمی شود، و در هیچ يك از آثار ادبی و تاریخی ذکری از او نرفته است. از سوی دیگر، نام حسین بن محمد المرغنی* نیز که در صدر

۹. مقصود کتاب «کشف الظنون» حاجی خلیفه است.

۱۰. نگاه کنید به حاجی خلیفه، چاپ فلوگل، t.IV، P. 319 که در آن این یادداشت دوباره در میان هلال آمده. ولی نام محلی که مؤلف بدان منسوب است به خطا «المرعشی» چاپ شده است. در نسخه المرعی بدون نقطه آمده است.

*. که فاقد کنیه «ابو منصور» و عنوان «ثعالبی» است.

نسخه قسطنطنیه دیده می‌شود نیز همین‌گونه ناشناخته است. ولی شخصیتی با همین نام، حدود پایان قرن ششم هجری در سیاست چهره نمود. وی یکی از فرماندهان لشکری شاهزاده غوری، غیاث‌الدین، و جانشینش شهاب‌الدین بود.* از آنجا که نسخه خطی قسطنطنیه در ۵۹۹ هجری استنساخ شده، و به دنبال توصیفی که شولز از آن بدست داده که این کتاب با تجملی خاص پرداخته شده، چنین به ذهن متبادر می‌شود که این نسخه برای این شخصیت عالی‌مقام نوشته شده باشد، ولی آقای بای با کمال لطف مرا آگاه کرده‌اند که عنوان کتاب مؤلف را معرفی می‌کند و نه مالک را: «المجلد الاول من تاریخ غرر السیر لحسین بن محمد المرغنی».

من نمی‌خواهم این اختلاف را مورد تفسیر قرار دهم، با وجود این که اطمینان دارم نام مؤلف در نسخه قسطنطنیه از باب خطا یا تخلیط است، و همچنین قصد ندارم پافشاری کنم که این انتساب کم سابقه به محل (المرغنی)^{۱۱} از روی عمد جعل شده است. به احتمالی قریب به یقین استنساخ‌کننده نسخه موصل یا نسخه‌بردار پیش از او که این کتاب را به ابومنصور الثعالبی متسوب داشته، در واقع به اختصار نام مؤلف مشهور، ابومنصور عبدالملک ابن محمد بن اسماعیل الثعالبی، را در نظر داشته و معرفی کرده است. اگر گواهی نسخه موصل درباره نام مؤلف، به سبب تاریخ مؤخر این نسخه، دارای اعتبار کمتری از گواهی نسخه قسطنطنیه باشد، پاره‌یی اطلاعات که در خود کتاب بدست می‌آید به اعتبار آن کمک می‌کند.

مؤلف در مقدمه کتاب، اعلام می‌دارد که این اثر را به دستور ولی نعمت خود، سپهسالار امیر ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین تألیف کرده است: و افزوده است که آن را از تاریخ پادشاهان پارس، از کیومرث تا یزدگرد، آغاز خواهد کرد، بعد به قرون گذشته گراییده، به ذکر وقایع مهم و گزارشهای جالب شاهان پیامبر (از قوم بنی اسرائیل)^{۱۲} و فراعنه و دیگر شاهان

* ابن اثیر، P. II5، t. XII، و دنباله آن.

۱۱. مرغن، نام قصبه‌یی از غورستان است. ابن اثیر (L. C. P. II5).

۱۲. در متن کتاب شاهان پیامبر را به قوم بنی اسرائیل منحصر نمی‌سازد.

اسرائیلی، پادشاهان حمیر در یمن، پادشاهان عرب شام و عراق و بعضی از پادشاهان روم شرقی^{۱۳} و هند و ترك و چین خواهد پرداخت و پاره‌یی از اعتقادات و عاداتشان را ذکر خواهد کرد. سپس زندگانی [حضرت] محمد [ص] و تاریخ خلفای راشدین را عرضه می‌دارد، و ذکر خلفای بنی‌امیه^{۱۴} و خلفای عباسی و وزرا و حکامشان، از ابومسلم، برمکیان، طاهریان و امرای سیستان، سامانیان، آل‌حمدان و آل‌بویه و دیگر امیران را خواهد آورد و سلطنت با رونق و افتخار آمیز امیر ماضی ناصرالدین والدینیا ابومنصور سبکتگین و سپس سلطنت سلطان معظم، پادشاه مشرق، ابوالقاسم محمود بن سبکتگین، ولی امیرالمؤمنین^{۱۵}، را خواهد نگاشت؛ از کارهای بزرگ و منشهای ستوده و ارزشهای برترش سخن خواهد گفت، از یارانش، از فتوحاتش و از فرماندهانش و از وزیرانش یاد خواهد کرد. آنگاه، در پایان، شرح مفصلی از شخصیت نام‌آور سپهسالار و از خصال برجسته‌اش و لیاقتها و کارهای نمایانش در جنگ خواهد آورد. این مقدمه با آرزوی سعادت و افتخار برای همین امیر پایان آمده است.

ابو المظفر نصر بن ناصرالدین ابومنصور برادر سلطان محمود غزنوی بود. وقایع مهم زندگانی او در کتاب «تاریخ یمینی»^{۱۶} عتبی درج شده است که از مساعی او در راه رسیدن محمود به سلطنت غزنه و مأموریتش در فرماندهی و سپهسالاری قوای خراسان و حکومت نیشابور که در نیمه اول سلطنت محمود برعهده داشت و لشکرکشی‌اش علیه دشمنان این سلطنت نو بنیاد، به‌ویژه در جنگش با منتصر اسماعیل بن نوح سامانی^{۱۷}، حکایت

۱۳. در این مقدمه Grecs آمده و در متن روم.

۱۴. زتنبرگ اینجا عبارت «شاهزادگان بنی‌امیه» بکار برده است.

۱۵. ولی امیرالمؤمنین، عنوان رسمی که روی بعضی از سکه‌های محمود نیز

دید می‌شود.

۱۶. در مقدمه، نام کتاب «تاریخ یمینی» چنین آمده است:

L al - Yamini d al - Othi

۱۷. نگاه کنید به عتبی، چاپ Sprenger (دهلی، ۱۸۴۷) ص ۱۳۸، ۱۵۸، ۱۶۳

و دنباله آن و ۱۷۱ و دنباله آن، ۲۰۸، ۳۳۲ و ۴۴۰.

دارد. ملکات و شایستگیهای وی ظاهراً اندکی پس از مرگش، در پایان کتاب «تاریخ یمنی» و همچنین به وسیله شاعران ایرانی بزرگی که در دربار غزنه می‌زیستند، چون دقیقی، عنصری، فرخی، فردوسی، مورد ستایش و تمجید قرار گرفته است^{۱۸}. امیرنصر در بسیاری از لشکرکشی‌های محمود به هند نیز شرکت جست. در سال ۳۹۶ هجری، هنگامی که ارتش محمود، ظاهراً مرکب از لشکریان خراسان، در هند سرگرم جدال بودند، ایلک‌خان به متصرفات او تاخت، و سرداران ایلک، خراسان را بی‌دفاع یافتند. در سال ۴۰۴، در لشکرکشی به ناردین، نصر فرماندهی جناح راست ارتش را داشت. عتبی و پس از او، میرخواند نوشته‌اند که نصر پس از آن‌که چند سال در نیشابور اقامت گزیده بود، به وسیله محمود به دربار فرا خوانده شد و همواره نزد برادر خویش، چه در غزنه و چه در لشکرکشی‌های وی، بسر می‌برد^{۱۹}. وی هنوز جوان بود که حدود سال ۴۱۲ درگذشت^{۲۰}. در مقدمه‌یی

۱۸. نگاه کنید به تذکره دولتشاه، ذیل شرح حال شاعران مزبور. مجمع‌الفصحاء رضاقلیخان (تهران ۱۲۹۵ هجری) جلد اول صص ۲۱۴ و ۳۵۵ و پس از آن و ص ۴۶۰ و پس از آن

Hammer, Geschichte der Schönen Redkünste Persiens, P. 46 et Sviv. — Le Livre des Rois éd. de Mohl, t. I. P. 24 et Suiv. : t-v, P. 266.

۱۹. العتبی L. C. ص ۲۶۴، ۳۳۲ و ۴۴۱ تاریخ امارت غزنوی چاپ ویلکن ص ۹۷ و پس از آن

۲۰. این واقعه، بنابر قول Firischtah در جنگ محمود علیه پادشاه جایپال بوده است (به داوسون در الیوت، تاریخ هند، ج ۲، ص ۴۶۲، رجوع کنید) که با این جنگ است که تاریخ سلطنت محمود در تاریخ عتبی پایان می‌پذیرد. M. Raverty در ترجمه «طبقات ناصری» (لندن، ۱۸۸۱، ص ۸۴ و دنباله آن)، در پاریس خلاصه‌یی از تاریخ محمود را که مأخوذ از اثر معرفی نشده‌یی است می‌آورد و می‌افزاید که او این اطلاعات را از «مقامات عمید ابونصر که عمید ابوالفضل بیهقی آن را نوشته» کسب کرده است. (من گمان دارم منظور یکی از مجلدات تاریخ بیهقی است). همه این اطلاعات ظاهراً موثق به نظر می‌رسند. در آن ارتباطی به يك واقعه که چندان اهمیتی ندارد راجع به شاهزاده نصر در تاریخ ۴۱۱ هجری به چشم می‌خورد. وی ذکری از نصر در میان شاهزادگان دربار غزنه، از پسران و برادران محمود نمی‌کند که به آنها در ۴۱۶ هجری خلیفه القادر بالله لقب عطا کرده بود. (داوسون به نقل از طبقات اکبری ص ۴۷۴).

که در بالا خلاصه آن گذشت، امیر نصر مانند برادرش، سلطان محمود، به صورتی معرفی شده است که کارهای نمایانی در جنگها کرده و به فتوحات درخشانی نایل آمده است. در طی متن کتاب، در فصلی که به هند اختصاص یافته، مؤلف اعلام کرده است که آنگاه که تاریخ محمود را می‌نگارد. اطلاعات و اخبار بیشتری درباره این کشور در دسترس خواهد گذارد^{۲۱}. از این عبارات می‌توان نتیجه گرفت که تاریخ تألیف این کتاب از آغاز سلطنت محمود فاصله‌ی دارد، یعنی به حدود اواخر قرن چهارم هجری و یا اوایل قرن پنجم هجری و پیش از سال ۴۱۲ که تاریخ تقریبی سال مرگ امیر نصر است برمی‌گردد. شاید بتوان تاریخ تألیف آن را به طریقی قطعی‌تر مشخص ساخت. مؤلف هنگامی که از شاهان غسان درباره نام حارث بن حارث بن حارث سخن می‌گوید، از جاحظ چند نام متشابه را نقل می‌کند و به عنوان خاطره شخصی، می‌افزاید که مأمون بن خوارزمشاه نیز به فرزند خود (که در سیستان می‌زیسته) نام مأمون داده است^{۲۲}. هرچند این فرزند آخرین پادشاه خوارزم معروف نیست. ولی ما می‌دانیم که سلطان محمود پس از فتح این کشور، در سال ۴۰۸ هجری، اعضای خاندان مأمون را به اسیری گرفت و محل اقامت برای آنان در ولایات مختلف تعیین کرد^{۲۳}. می‌توان تصور کرد که عبارت اخیر ناظر بر یکی از شاهزادگان اسیر شده به دست غزنویان است.

۲۱. نسخ عربی کتابخانه ملی، شماره ۱۴۸۸، برگ ۲۴۷، و شماره ۵۰۵۳ برگ ۲۱۵: «فی اخبار مولانا السلطان الاعظم ملك الاسلام و المسلمین ابی القاسم محمود ناصرالدین اطل الله بقائه و نصر لواءه» که کاتب نسخه خطی ۵۰۵۳ به جای اطل الله الخ، انارالله برهانهما گذاشته است.

۲۲. جاحظ گفت این گونه نامها به دنبال هم ردیف نمی‌شود، مگر در نام پادشاهان و بزرگان. نمی‌بینی بهرام بن بهرام بن شاهان پارس است و حارث بن حارث بن شاهان غسان و حسن بن حسن بن حسن از بزرگان اسلام هستند. مؤلف کتاب گوید: با این نامها به یاد مأمون بن خوارزمشاه افتادم که نام فرزند خود را که در سیستان است، مأمون گذارد و او مأمون بن مأمون ابن مأمون است.

۲۳. نگاه کنید به البیهقی (تاریخ بییهقی) چاپ مرلی و ن - لس ص ۸۵۲. سیستان پس از سال ۳۹۳ هجری، در قلمرو امارت سلطان محمود درآمد.

اگر این حدس پذیرفته آید، تاریخ تألیف این کتاب میان سالهای ۴۰۸ و ۴۱۲ هجری خواهد بود.

عنوان «غرر سیر الملوك و اخبارهم» که در خاتمه نسخه خطی قسطنطنیه خوانده می‌شود، از مقدمه کتاب با اندکی تصرف اخذ شده است. این عنوان به صورتی روشن موضوع کتاب را که يك مجموعه تاریخی جهان است، مشخص می‌سازد و شامل آداب و رسوم اولیه شخصیت‌های اسطوره‌یی و افسانه‌یی در اعصار باستانی است، و به نقل حوادث به یادماندنی و کارهای بزرگ و جلوه‌های چشمگیر شاهان مختلف می‌پردازد. ولی در همین نقل روایات مختصر، قصه‌های کوتاه، کلمات قصار، داستانهای بدیع و جبهشهای فکری، جای بزرگی به خود اختصاص داده‌اند. در میان نویسندگان دوران امارت سلطان محمود، چه آنان که در نیشابور می‌زیستند و چه آنان که در غزنه، یعنی در دو اقامتگاه پیاپی امیر نصر که این کتاب نیز به همین امیر تقدیم شده، هیچ کدام مانند آفریننده این اثر، ابومنصور ثعالبی، معروف و برجسته نبودند. وی مؤلف «یتیمه الدهر» و بسیاری از گلچین‌های ادبی نظم و نثر و مجموعه امثال و تعبیرات و نوادر تاریخی و ادبی و یکی از نام‌آوران در رشته خاص ادبی علم‌المحاضره بوده است.

این درست است که عنوان «غرر سیر الملوك و اخبارهم» یا شاید «غرر اخبار الملوك و سیرهم» (زیرا در مقدمه چنین نوشته شده) تا جایی که من می‌دانم، در هیچ يك از فهرستهای راهنمای کتابخانه‌های گوناگون اروپا و شرق دیده نشده است. در بالا ملاحظه شد که در متن اصلی فرهنگ حاجی خلیفه^{۲۴} هم نام این کتاب دیده نمی‌شود، مگر آن که اثری که توسط این کتاب‌شناس ترك، زیر عنوان شاید نادرست «سیره الملوك» منسوب به ثعالبی، که به یقین به دست دیگری بر آن افزوده شده، دقیقاً همان «غرر اخبار الملوك» و یا، به عبارت دیگر، «غرر سیر الملوك» باشد.^{۲۵}

۲۴. «كشف الظنون».

۲۵. نگاه کنید برای کتابهای ثعالبی، به حاجی خلیفه چاپ فلوگل، ج ۱، صص ۱۶۴ و ۳۵۰؛ ج ۲، صص ۴۲ و ۴۲۰ و ۴۹۳؛ ج ۳، صص ۵۸۴، ۵۹۰ و ۶۴۱؛ ج ۴، ص ۴۵۹؛ و ج ۵، صص ۱۲۷ و ۱۴۱ (مقایسه کنید با ج ۶، ص ۷۰).

می‌دانیم که ثعالبی بنا بر شهادت باخرزی و ابن خلکان از

— (۴۰۴)، ۲۸۹، ۳۱۸، ۳۶۷ و ۴۸۵؛ و ج ۶، صص ۲۷۲ و ۵۰۸ — بسیاری از کتابها که حاجی‌خلیفه آنها را نشناخته، در کتابخانه‌های مختلف دیده می‌شوند: «تصاعد علوم»، «ضروب الامثال»، «درة الفاخره فی امثال السائره»، «کنز الکتاب»، «ظرائف الطرف»، در کتابخانه‌های قسطنطنیه. (نگاه کنید به فهرست کتب چاپ شده توسط فلوگل، در آخر متن حاجی‌خلیفه، ج ۷، ص ۶۲، شماره ۷۲۰ و ۷۳۳؛ ص ۱۲۹، شماره ۹۴۵؛ ص ۱۳۰، شماره ۱۰۴۵؛ ص ۲۴۴، شماره ۷۰۵ و ۷۰۷؛ ص ۲۴۵، شماره ۷۰۹؛ ص ۳۲۲، شماره ۹۵۹، ۹۶۱ و ۹۶۳؛ ص ۴۰۴، شماره ۸۳۶، ۸۳۹ و ۸۴۱؛ ص ۵۱۷، شماره ۷۷۳)؛ — «کتاب المتشابه» در کتابخانه خدیو یال قاهره (فهرست — کاتالوگ — جلد ۷، ص ۶۵۳)؛ «یواقیت المواقیت» یا «الظرائف و اللطائف» در کتابخانه لاله‌لی در قسطنطنیه و کتابخانه سلطنتی وین. (نگاه کنید به حاجی‌خلیفه، جلد ۷، ص ۳۴۷، شماره ۷۹۵ و فلوگل، «عرب، ایران و ترک»، Handschriften der kais. — koh Hofbibliothek Zu Wien، جلد ۱، ص ۳۲۲)؛ — «کتاب من غاب عنه مطرب»، در کتابخانه لاله‌لی قسطنطنیه (حاجی‌خلیفه، ج ۷، ص ۳۸۲، شماره ۱۶۳۵) و در کتابخانه ملی پاریس (شماره ۳۴۰۱، چهارم و ۳۳۰۵، یکم)؛ — «لطائف الصحابة» در کتابخانه لید (Leyde) (فهرست — کاتالوگ — چاپ دوم، ج ۱، ص ۲۵۹) و در کتابخانه ملی پاریس (شماره‌های ۴۲۰۱، دوم، بدون عنوان)؛ — «اللطف و اللطائف» در کتابخانه بادلیان اکسفورد (فهرست — کاتالوگ — شماره ۲۹۴، ششم) و در کتابخانه سلطنتی وین (کاتالوگ، ج ۳، ص ۲۷۰)؛ — «نثرالنظم و حل العقد»، در کتابخانه لید (کاتالوگ، چاپ دوم، ج ۱، ص ۲۶۴)؛ — «المدح و الذم»، در کتابخانه لاله‌لی قسطنطنیه (حاجی‌خلیفه، جلد ۷ ص ۳۴۷، شماره ۷۹۵. که ممکن است عنوان ناتمام کتاب «یواقیت المواقیت فی مدح الشئی و ذمه» باشد).

صورت بالا باید از روی فهرستهایی که اخیراً در قسطنطنیه به چاپ رسیده است و دیگر فهرستهای راهنما که در حال حاضر در دسترس من نیستند، بررسی و شاید تکمیل شود. همچنین ممکن است بعضی از این نامها و عناوین مربوط به چاپها و ترجمه‌های متعدد یک کتاب باشند؛ چه ثعالبی گاهی در بازنویسی آثار خود، نام و عنوان آنها را تغییر می‌داد.

در يك مجموعه به نام «تحفة الوزراء» که در کتابخانه «دوکال (اشرافی) گوتا» نگاهداری می‌شود ابتدا کتاب دیگری با نام کتاب الملوكی دیده می‌شود (بخش فارسی — نسخه خطی عربی کتابخانه «دوکال گوتا» ج ۳ ص ۱۳۰).

ابن خلکان (ترجمة انگلیسی ج ۲ ص ۱۳۰) و حاجی‌خلیفه (ج ۶ ص ۲۷۰) از کتابی به نام «مونس الوحید» نام می‌برند. ولی کتاب تصحیح و چاپ شده به

وسیله فلوگل در ۱۸۲۹ با همین نام از ثعالبی نیست. این قطعه جدا شده از منتخبات —

شهرتی خارق العاده در میان معاصران خود برخوردار بوده است.^{۲۶} او در بسیاری از قطعات گلچین ادبی و دیگر تألیفاتش، با دقتی درخور تمجید، منابع اطلاعات خویش، دیدارهای گاه به گاه یا ارتباطاتی را که داشته، نه فقط با شاعران بسیاری که از آنان شعری نقل می کند، بلکه از دانشمندان نامی و درباریان و

→ راغب است (نشریه آلمانی) شرقی ج ۳۴ ص ۱۷۱. جای تردید است که «انس الوحید» نسخه خطی عربی و موجود در کتابخانه ملی فرانسه به شماره ۳۳۰۴ متعلق به ثعالبی باشد. ثعالبی همچنین سراینده مقدار زیادی از اشعار است که قسمت مهم آن درباره وقایع روزگار او است. این اشعار در بسیاری از آثار او آمده است، بخصوص در «احسن المحاسن» و در «خاص الخاص». (پاره‌یی از آنها در تاریخ یمینی عتبی نیز دیده می شود) ولی بنظر نمی رسد که از آن دیوانی فراهم آمده باشد. (باخرزی شاگرد ثعالبی گفته است که دیوانی از اشعار ثعالبی را در اختیار دارد (ر. ک. به مقدمه مترجم ص دوازده) محتوای اثر مهم ثعالبی، «یتیمه الدهر»، که از طریق منتخباتی که به وسیله دانشمندان مختلف (Wolff De Sacy)

(M. M. Dieterici Barbier de Meynard) انتشار یافته بود شناخته شده بود و این کتاب در ۱۳۰۲ هجری در دمشق به طبع رسید. منتخبات «لطائف الصحابه» به وسیله P. Cool در پایان کتاب دستور زبان عرب، تصنیف T. Roorda در سال ۱۸۳۵ در لید انتشار یافت.

یکی از رسالات فنی وی - «الاعجاز و الایجاز» - به وسیله D. Valetton در ۱۸۴۴ در لید به چاپ رسید (با نامها و عناوین مختلف؛ و نگاه کنید به یادداشت‌های Weijers در صفحه ۹۶ همین چاپ) - لطائف المعارف به وسیله De Jong به سال ۱۸۶۷ در لید به چاپ رسید. - «فقه اللغة» به سال ۱۸۶۱ در پاریس به وسیله رشید دهنه و در قاهره به سال ۱۸۶۷ و در بیروت به سال ۱۸۸۵ به وسیله پ شیخو. چاپ شد. J. de Hammer تحقیقات گسترده‌یی درباره «ثمار القلوب» کرده و نشر داده است، در - Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft (ج ۷ تا ۹).

يك مجموعه جنگت مانند که در میان کتابهای مختلف، منتخبات «بردالاکباد» و «الایجاز و الاعجاز» جای گرفته و همچنین مجلدی شامل منتخبات رساله‌های «سحر البلاغه»، «التمثيل»، «النهايه في الكنايه» و «المبہج»، و «المحاضره» در قسطنطنیه به سال ۱۳۰۱ هجری به چاپ رسیده است. رساله «نظم النثر و حل العقد» در دمشق به سال ۱۳۰۰ هجری و رساله «خاص الخاص» در تونس به سال ۱۲۹۳ هجری به چاپ رسیده است.

۲۶. نگاه کنید منتخب «دمیه القصر» در باب «یتیمه الدهر» چاپ دمشق، ج

۴، ص ۳۲۹، - ابن خلکان، ترجمه انگلیسی، ج ۲، ص ۱۲۹.

کارگزاران بلندپایه، وزیران و همچنین بعضی از پادشاهان عصر خود، یاد می‌کند و بدین ترتیب آنان را معرفی و معروف می‌سازد. او سخنان برگزیده این شخصیتها را چنان روایت کرده است که گویی خود، آن سخنان را از دهان آنان شنیده است*، و گاه آثار خود را به آنان تقدیم کرده است**. داستان جالبی در «تذکره الشعراء»ی دولتشاه، مأخوذ از «تاج الفتوح»، آمده و نشان می‌دهد که ثعالبی از جانب سلطان محمود مأموریت سیاسی مشکل و حساسی در دارالخلافه بغداد یافته بود. ۲۷ در بسیاری از آثارش، هنگامی

* نگاه کنید به ایجاز و الاعجاز چاپ د. والتون صص ۳۰، ۴۱، ۴۲، ۵۹؛ - لطائف المعارف، چاپ د. ژنگ ص ۵۷ و دنباله آن و ص ۱۲۹، - احاسن المحاسن نسخ خطی عرب کتابخانه ملی شماره ۳۳۰۶ برگ ۷۰ ۱۷۳؛ لطائف الصحابه نسخ خطی کتابخانه ملی شماره ۴۲۰۱، برگ ۲۳؛ - بردالاکباد، چاپ قسطنطنیه ص ۱۰۶ و ۱۱۸؛ - خاص الخاص چاپ تونس، ص ۴۴.

** لطائف المعارف به صاحب ابوالقاسم ابن عباد وزیر سلطان فخرالدوله تقدیم شده؛ گزیده تمثیل (کذا). والمحاضرات ومبہج به امیرشمس المعالی قابوس بن وشمگیر (نگاه کنید به حاجی خلیفه ج ۲ ص ۴۲۰) اهدا شده و سحرالبلاغه و فقه اللغة به امیر ابوالفضل عبیدالله میکالی پیشکش گشته و نهایت فی الکنایه و کتاب نظم النثر به خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن مأمون؛ و بواقیت المواقیت به ابو عمران موسی بن هارون الکردی (یا ماکودی) و خاص الخاص به ابوالحسن مسافر هدیه شده است.

۲۷. این روایت (ترجمه به اختصار د. هرپلو از کتابخانه شرقی؛ ذیل عنوان «محمود») در «تذکره الشعراء»، در شرح حال غضائری رازی دیده می‌شود. «تاج الفتوح» عنوان خاص تاریخ آل سبکتکین بیبهقی است که درباره سلطنت محمود می‌نویسد. بنابراین گفته، ثعالبی مأموریت یافته بود که يك لقب افتخارآمیز برای محمود بدست آورد. پس از يك توقف طولانی در بغداد ومذاکرات، خلیفه موافقت کرد که به سلطان عنوان «ولی امیرالمؤمنین» عطا کند و محمود به سبب دو معنی داشتن کلمه «ولی» (دوست و غلام)، با فرستادن يك هدیه به مبلغ یکصد هزار درهم برای خلیفه این عنوان را به «والی امیرالمؤمنین» مبدل ساخت. ولی اکنون ما می‌بینیم که محمود همچنان ملقب به ولی امیرالمؤمنین، نه فقط در مقدمه این اثر (غیر السیر) است، بلکه همچنین روی یکی از سکه‌های خود به تاریخ ۳۹۰ هجری با همین لقب نام برده شده. نگاه کنید به روزنامه آسیایی جامعه بریتانیای کبیر و ایرلند IX + ص ۳۰۸ و ص ۳۰ «تذکره الشعراء»، چاپ تهران، ۱۳۳۸. (زتنبرگ «تاج الفتوح» را به بیبهقی نسبت می‌دهد. در این که «تاج الفتوح» در عصر سلطان محمود و در زمان حیات -

که سخنان برادر محمود را نقل می‌کند، چنین می‌نماید که خود یکی از نزدیکان این امیر بوده است^{۲۸}. به آسانی می‌توان دریافت که امیر ابوالمظفر نصر از او خواسته است یا چنان که خود بیان می‌کند، به او دستور داده است که اثری چون «غرر اخبار الملوك» تألیف کند^{۲۹}.

ثعالبی با داشتن گنجینه خاطرات وسیع خود تکرار مکرر را دوست می‌داشت. در بسیاری از نوشته‌های خود سیاق کلامی همانند را حفظ می‌کرد و همان استعاره‌ها، همان مبالغه‌ها و اغراق‌ها و همان عبارات مستفاد از قرآن [کریم]، همان قصص و

→ ابوالفضل بیهقی، صاحب کتاب تاریخ مسعودی معروف به «تاریخ بیهقی» مشتهر بود شکی نیست، که این از شعر عنصری که در همان زمان سروده شده برمی‌آید: حکایت سفر مولتان همی دانی و گردانی تاج الفتوح پیش‌آور.

این احتمال بسیار نزدیک به یقین است که «تاج الفتوح» یکی از مجلدات تاریخ آل سبکتکین بوده باشد که ابوالفضل بیهقی آن را در افزون از سی مجلد به گفته زید بن علی البیهقی تدوین کرده بود. اما مأخذ اظهار نظر قطعی زنتبرگ معلوم نیست. دولتشاه سمرقندی در نقل روایات تاریخی بی‌دقت و گفته‌های او کم‌اعتبار است، اما جالب است اگر او «تاج الفتوح» را دیده باشد. (م)

۲۸. نگاه‌کنید. لطائف المعارف چاپ ژنک، ص ۱۲۱؛ بردالاکیاد چاپ قسطنطنیه ص ۱۳۹ و دنباله آن؛ خاص‌الخاص چاپ تونس، ص ۴۱ و دنباله آن؛ لطائف الصحابه چاپ کول ص ۲۶ (که در آنجا بجای ابوالمظفر ناصر باید ابوالمظفر نصر خواند). - الایجاز و الاعجاز، چاپ د. والتون، ص ۳۰ و نسخه خطی عربی از کتابخانه ملی شماره ۳۳۰۵، برگ ۶۹۷۰ که در آن جملات متن نسخه خطی در چاپ لید به خوارزمشاه نسبت داده شده و در ذیل نام ابوالمظفر نصر آمده است) همچنین نگاه کنید به قطعه شعر ثعالبی درباره یکی از فتوحات نصر در عتبی چاپ سپرنور ص ۱۷۲.

۲۹. منظور زنتبرگ از این بیان مفصل این است که مقدمه کتاب غرر السیر میرساند که نویسنده آن شخصیتی معروف و دارای منزلتی ممتاز نزد امیر نصر بن ناصرالدین بوده است.

چنین شخصیتی بنابر گواهی آثار ابومنصور عبدالملك ثعالبی و کتب دیگر چون تاریخ یمینی عتبی و تاج الفتوح و دمیة القصر با خرزی همان ابومنصور عبدالملك ثعالبی نیشابوری صاحب یتیمه الدهر بوده است و نه حسین بن محمد مرغنی ثعالبی که بر فرض وجود از هیچگونه شهرتی و نامی برخوردار نبوده است.

مطایبات را بکار می برد، که در نوشته های دیگر به کار برده بود و گاه گلهای بلاغت و سخن آرایی را [از دیگر آثار خود] به وام می گرفت. تعبیرات گوناگونی که از يك سوی در «غرر» و از دیگر سوی در «یتیمه الدهر» یا «مبهج» و «لطائف المعارف»، «تمثیل و محاضره»، «نثرالنظم»، «خاص الخاص» و بخصوص در «سحر-البلاغه» [آثار معروف ثعالبی] دیده می شوند نمی تواند تصادفی باشد.

و این است پاره یی من باب مثال:*

فان رایت ان تشید ما اسست و تسقی ما غرست. ذیل ص ۱۲۵ «غرر» و دنبال آن؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۵۸: مولای یسقی ما غرس و یشید ما اسس.

وبات یخمرالرأی و یجیله و یجیدالفکر و یطیله حتی حصل علی لب الصواب ومحضالرأی. ذیل ص ۳۲۶ «غرر»، «سحرالبلاغه»: ص ۱۰۸.

نقرع باب السماء فی استکشاف البلاء، ذیل ص ۳۲۱ «غرر»؛ «نثرالنظم» ص ۵۴، قرع باب السماء بالدعاء.

لایری الدنيا الابیها (یابه)، ذیل صص ۳۹۸ - ۱۶۸ - ۱۵۱ - ۱۰۴ و ۴۵۶ «غرر»؛ «یتیمه الدهر»، ج اول، ص ۲۰، ج ۲، صص ۱۵۱ و ۲۵.

و کادت العیون تأکله والقلوب تشربه، ذیل ص ۱۶۸ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۹۳.

الجدمساعده والسعد محالفه، ذیل ص ۵۶۴ «غرر»؛ «سحر-البلاغه» ص ۱۸۰: ساعده الجد و حالفه السعد.

باقوی ید و ابسطها و اسر نفس و أنشطها، ذیل ص ۵۶۴ «سحرالبلاغه»، ص ۱۸۳.

اجتناء ثمارالمسرات و افتراع ابکار اللذات، ذیل ص ۵۶۴ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۸۳.

اجتمعت اسباب السعاده لکیقباد، ذیل ص ۱۴۷ «غرر»؛

* نخست در نظر بود صفحات ترجمه حاضر نیز در اینجا آورده شود ولی چون تکیه این مثالها بر الفاظ است نه معانی از آن صرف نظر شد. - م.

- «سحر البلاغه»، ص ۱۶۲: جمع اسباب السعادة عنده.
- يركض في ميدان التصابي و يجنى ثمار الملاهى، ذيل ص ۶۸۸ «غرر»؛ «سحر البلاغه»، ص ۹۵.
- لم يقم له وزناً، ذيل صص ۲۷۴؛ ۳۴۲، ۴۰۳، ۴۷۹، ۵۰۳، ۶۶۸ و ۷۲۸ «غرر»؛ «يتيمة الدهر»، ج ۱، ص ۸۷ و جلد ۴، ص ۶۳.
- في صدره بلابل تدور و مراحل تفور، ذيل ص ۵۷۹ و ۳۰۸ «غرر»؛ «سحر البلاغه»، ص ۱۸۴.
- دارت رحي الحرب و دور الارحية بالدماء، ذيل صص ۱۴۵-۴۶ «غرر» و غيره؛ «سحر البلاغه»، ص ۱۷۱.
- جراحة اتت على نفسه، ذيل صص ۲۷۳؛ ۱۲۱؛ ۶۳ «غرر»؛ «سحر البلاغه»، ص ۱۷۶.
- لمابه؛ ذيل صص ۶۸۲؛ ۶۴۷؛ ۴۰۹؛ ۳۷۱؛ ۲۹۸ «غرر»؛ «سحر البلاغه»، ص ۱۷۶؛ لطائف المعارف، ص ۸۰، «مبهج» ص ۶۷.
- اشتجرت سمرالرماح و تصافت بيض الصفا، ذيل صص ۲۷۰ و ۱۶۴ «غرر»؛ «سحر البلاغه»، ص ۱۷۱.
- تركوهم كالزراع المحصود، نكى فيهم نكاية القضاء والقدر و أثر تأثير النار في يبس الشجر، ذيل صص ۶۰۵؛ ۲۷۱؛ ۲۶۸ «غرر»؛ «سحر البلاغه»، ص ۱۷۲.
- لم ير الارؤوس تندر و دماء تهدر و اعضاء تتطاير و اجسام تتزائل، ذيل ص ۲۷۰ «غرر» و پس از آن؛ «سحر البلاغه»، ص ۱۷۱.
- تحجيلة الخيل بدماء اعدائه و اتخاذه منها ماتهم قلانس لرماحه، ذيل ص ۴۹۸ «غرر»؛ «سحر البلاغه»، ص ۱۷۰.
- ثلثت السيوف والرماح من الدماء فتكسرت وتعثرت في الصدور، ذيل ص ۵۷۴ «غرر»؛ «سحر البلاغه»، ص ۱۷۱.
- اضطرب و اضطرم، ذيل ص ۲۶۳ «غرر»؛ «سحر البلاغه»، ص ۱۵۳.
- نجا برأسه و هام على وجهه، ذيل ص ۱۴۵ «غرر»؛ «سحر-البلاغه»، ص ۱۷۵ - ۱۷۴.

- یجتهد فی اخماد نارفتنه و جمع شمل الالفه، ذیل ص ۱۳۱ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۶۲.
- احیاء سنن العدل و اماتة رسوم الجور، ذیل ص ۱۳۸، (مشابه با ص ۵۳۴)؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۶۰.
- القتالیة الدنیا أزمته و ملکته الارض اعنتها، ذیل صص ۶۸۷، ۱۴۷ (و مشابه ص ۱۴)؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۶۱.
- استقلت باعباء الملك، ذیل صص ۴۶۶ و ۳۹۱ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۶۱.
- وكان الدنیا تسیر بسیره، ذیل ص ۴۴۸ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۷۰.
- لم تردله رایه ولم تفتة من مطالبه غایه، ذیل ص ۶۱۵ «غرر»؛ «یتیمه الدهر»، ج ۴، ص ۳۱۴.
- بنی مدینه... فجمع محاسن الدنیا فیها، ذیل ص ۲۰۷ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۹۲.
- بنی داراً تقر القصور بالقصور عنها، ذیل ص ۲۰۷ «غرر»؛ «نظم النظم»، ص ۱۲۲ (مشابه همان، ص ۷۷).
- جاریة كانها فلقة قمر علی برج فضه، ذیل ص ۳۱۴ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۹۴.
- اشجار كأن الحور اعارتها قدودها و کستها برودها، ذیل ص ۳۱۳ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۸۸.
- (القلعه) مجاوزتها الجوزاء سمتاً و عزلها السماک الاعزل سمکاً... تعطس بانف شامخ من المنعه و تنوء بعطف جامع علی الخطبه، ذیل ۳۲۶ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۹۲؛ برای جمله دوم، اقتباس از صاحب بن عباد، «یتیمه الدهر»، ج ۱، ص ۸۷.
- رجیم الشیطان المعده، ذیل ص ۲۰ «غرر»؛ «یتیمه الدهر»، جلد ۲، ص ۱۲۰؛ «سحرالبلاغه»، ص ۹۶؛ شیطان معدته رجیم.
- عجوز شوهاء فوهاء اقبح من زوال النعمه و اوحش من موت الفجاءه، ذیل ص ۳۱۵ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۱۲؛ «تمثیل و المحاضره»، ص ۴۷.
- قصدها من البلد الشاسع بالامل الواسع، ذیل ص ۳۲۹ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۵۹.

و هوفى عنفوان شبیبة تخاف سقطاتها ولا تؤمن هفواتها، ذیل ص ۴۰۲ «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۹۴ و دنباله آن.

خیرالفناء ما أشبه الزمر و خیرالزمر ما أشبه الفناء، ذیل ص ۷۰۹ «غرر»؛ «خاص الخاص»، ص ۵۵ و دنباله آن. (منسوب به ابن عیاش).

جلجلة الجلید فی الخزف الجدید علی العطش الشدید، ذیل ص ۷۱۰ «غرر»؛ «خاص الخاص»، ص ۳۵. (بنا به گفته عبدالصمد ابن بابک).

لادین الابهیم، ذیل ص XLVII «غرر»؛ «لطائف المعارف»، ص ۷۱: الناس علی دین ملوکهم.

زائداً علیهم... زیاده الشمس علی البدر و البحر علی القطر، ذیل ص XLVII «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۰۹. «لطائف المعارف»، ص ۲. «یتیمه الدهر»، ج ۴، ص ۲۴۷. «نثرالنظم»، ص ۹۲.

وما عود الله دولته من ثبات الارکان و تظاهرا العز و السلطان و استظهار الانصار و الاعوان، ذیل ص XLIX «غرر»؛ «سحرالبلاغه»، ص ۱۶۲. (... عودالله ملکه بثبات الارکان...)

مطلبی که درباره قاووت (سویق)، ص ۲۷۵ «تاریخ ثعالبی» بنا بر گفته ابن خردادبه آورده در «لطائف المعارف»، ص ۲۷ نیز دیده می شود.

گفتار بهرام گور در ذیل ص ۳۵۹ «غرر» عیناً در «خاص الخاص»، ص ۷۲، و دنباله آن آمده است.

پاره‌یی از اطلاعات غذایی که در صفحات ۴۴۷ - ۴۴۹ غرر بدست داده با مختصری تغییر با نام فضل بن سهل ذوالریاستین در «لطائف الصحابه» آورده است. (بخش عربی کتابخانه ملی، شماره ۴۲۰۰۱، ج ۲۳). و همچنین در «خاص الخاص». ص ۴۸، ذیل شرح حال حسن بن سهل.**

توجه به یک اندازه بودن مدت سلطنت شیرویه، قاتل پدر، و

** . به جای «(الحمل الذی) رضع شاتین ورعی شهرین» (از دو میش شیر بنوشد و دو ماه بچرد) متن «غرر» در این دو متن (ربع: ۴۳۰۱ نسخه خطی) «رضع شهرین و رعى شهرین» آمده است که این گفته طبعاً مرجع است. (دو ماه شیر نوشیده و دو ماه چرا کند).

مدت حکومت خلیفه منتصر در ص ۴۶۴ «غرر» در آغاز فصل «فی عجائب الاتفاق»، در کتاب «بردالاکباد» (ص ۱۱۱) نیز دیده می‌شود.

این کتاب شامل جمله‌های فراوانی از اندرزهای شاهان اسطوره‌یی است، از اسکندر، از ملوک الطوائف و از شاهان سلسله ساسانی. این جملات و اندرزها که از سخن‌آوری‌های پادشاهان گرفته شده، تاریخ و سنن پادشاهان ایران را دربر دارد. بخشی از این مجموعه‌های اندرز با تصرفاتی کم و بیش قابل توجه به وسیله نویسندگان مختلف عرب نقل شده است. این جملات و کلمات که در «غرر» بنظر می‌رسد، غالباً با شکلی همانند در بسیاری از آثار ثعالبی آمده است، چون «تمثیل ومحاضره»، «لطائف الصحابه»، «احسن المحاسن»، (کذا) «خاص الخاص»، «بردالاکباد»، «الاعجاز والایجاز».* نام شخصیتها و گویندگان فرضی این جملات گاه مختلف هستند: اندرزهایی که «غرر» به نام شاه اسطوره‌یی، بهمن، آورده در «ایجاز و الاعجاز» به نام اسفندیار، پدر بهمن، آمده و

*. مقایسه شود ذیل صص ۳۳، ۵۰، ۷۷، ۹-۱۴۷، ترجمه غرر با «تمثیل والمحاضره»، ص ۱۷، و «ایجاز و الاعجاز»، چاپ والتون، ص ۱۱؛ و ذیل صص ۱۰۳-این ترجمه با «احسن المحاسن»، نسخ خطی عرب کتابخانه ملی، شماره ۳۳۰۶، برگ ۹۳؛ و ذیل ص ۲۳۵، و «ایجاز»، چاپ والتون، ص ۱۲. «تمثیل والمحاضره»، ص ۱۷؛ و ذیل صص ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸ این ترجمه و «ایجاز» چاپ والتون، ص ۱۳؛ «خاص الخاص»، ص ۷۲؛ «احسن المحاسن»، برگ ۹؛ و ذیل صص ۲۸۹، ۳۰۵، ۳۰۶ ترجمه و «ایجاز»، چاپ والتون، ص ۱۵، ۱۶، ۲۹؛ «احسن المحاسن» برگ ۱۲؛ «تمثیل المحاضره» صص ۶ و ۱۷؛ «خاص الخاص»، صص ۴۴ و ۷۲، «یتیمه الدهر»، ج ۲، ص ۲۹؛ و ذیل ص ۳۵۳ ترجمه و «خاص الخاص»، ص ۷۴؛ و ذیل صص ۳۹۳ تا ۳۹۱، با «ایجاز»، چاپ والتون، ص ۱۸؛ «تمثیل [و] المحاضره» صص ۳-۱۷؛ «بردالاکباد»، ص ۱۲۸؛ «لطائف الصحابه»، چاپ کول، ص ۳؛ «احسن المحاسن»، برگ ۹؛ «خاص الخاص»، ص ۷۳، و ذیل صص ۴۳۹، ۴۳۸ ترجمه با «ایجاز»، چاپ والتون ص ۱۹؛ «خاص الخاص»، ۷۳، و ذیل صص ۶۸۹-۶۹۰ با «ایجاز»، چاپ والتون ص ۱۹؛ «خاص الخاص»، ص ۷۳؛ «ثمار القلوب»، در Zeitschrift der deutschen morgenland Gesellschaft، ج IX، ص ۳۸۳؛ «احسن المحاسن»، برگ ۹ و ذیل ص ۳۹۳ با «خاص الخاص»، ص ۷۲.

در «تمثیل»، اردشیر آن را پرزبان آورده. جمله دیگری نیز که بنا به روایت «غرر»، از انوشیروان است، در «تمثیل» به [حضرت] محمد [ص] نسبت داده شده. چنین بنظر می‌رسد که این اختلافات ناشی از يك نوع بی‌توجهی مؤلف است که گاه در اثر واحد دیده می‌شوند و گاه حتی يك جمله زیر دو عنوان مختلف می‌آید^{۳۰}. اشعاری که در تلو این کتاب آمده است، در دیگر آثار ثعالبی یکسان نقل شده است. به‌خصوص اشعاری که متعلق به شاعران قرن چهارم هجری هستند و در «یتیمه‌الدهر» آمده‌اند. اشعار منصور فقیه که در ص ۹ روایت شده، در «الاعجاز والایجاز»، چاپ قسطنطنیه، ص ۶۶، تکرار گشته. اشعار سراینده کهن، بشار بن برد، در ص ۵۴، در کتاب «ایجاز»، چاپ قسطنطنیه، ص ۴۶، و نیز در «خاص‌الخاص»، ص ۹۳، دیده می‌شود. بیت نخستین از دوبیتی که درباره کاخ وزیر ابن عباد در ص ۲۴۸، آمده در «یتیمه‌الدهر»، ج ۳، ص ۵۳، دیده می‌شود؛ اشعار نقل شده در ص ۲۵۱، در «بردالاکباد»، ص ۱۳۷، آمده؛ شعر درج شده در ص ۲۶۲ نیز در «تمثیل و المحاضره»، ص ۲۲، خوانده می‌شود. اشعار ابن طباطبای، ص ۲۷۶، در «ثمارالقلوب».

(نگاه کنید به Zeitschrift der deutschen morgenlandischen Gesellschaft) ملاحظه می‌شود؛ اشعار ابن‌لنلک، ص ۲۷۶، در «یتیمه‌الدهر»، ج ۲، ص ۱۲۴، آمده؛ اشعار ابوالفضل الهمدانی، ص ۲۷۶، در «یتیمه‌الدهر»، ج ۴، ص ۲۰۰، و در «خاص‌الخاص»، ص ۱۵۲، نقل شده؛ و اشعار فرزدق، ص ۵۸۶، نیز در «ایجاز»، چاپ قسطنطنیه، ص ۴۱، آمده؛ و اشعار لجام، ص ۳۷۹، در «یتیمه‌الدهر»، ج ۴، ص ۴۱، ملاحظه می‌شود، و شعری که در ص ۴۳۹ آمده که از ابوالحسن جوهری است در «یتیمه‌الدهر»، ج ۳، ص ۲۶۴، در «نهایه فی کنایه»، ص ۱۹۴، دیده می‌شود؛ و اشعار ابوبکر خوارزمی، ص ۴۴۶ در «یتیمه‌الدهر»، ج ۴، ص ۱۲۷ و در «ایجاز»، چاپ قسطنطنیه، ص ۹۱، و در «خاص‌الخاص»، ص

۳۰. نگاه کنید به ایجاز و الاعجاز، چاپ والتون، ص ۱۳ سطر ۶ و ص ۴۴ سطر ۴ از پائین صفحه.

۱۵۰، ثبت شده‌اند؛ و اشعار ابوالفتح بستی، ص ۴۴۶، در «یتیمه‌الدهر»، ج ۴، ص ۲۳۱ و در «خاص الخاص»، ص ۱۵۵، آمده؛ و اشعار عبیداله بن عبدالله بن طاهر، ص ۴۵۲، در «خاص الخاص»، ص ۵۶، تکرار شده است.

پیش از این، درباره داستان کوتاهی که مؤلف به مناسبت نام شاهزاده غسان، حارث بن حارث بن حارث، نقل کرده، ذکر کرده است. در «لطائف المعارف»، اثر ثعالبی، که در صحت انتسابش تردیدی نیست، همان نقل قول از جاحظ و همان جمله‌یی که مؤلف از خاطره خویش حکایت می‌کند دیده می‌شود^{۳۱}. با این همه، در متن «لطائف»، نسخه بدلی نیز هست که بنظر نمی‌رسد استنباط مرا از عبارتی که درباره تاریخ تحریر «غرر» داشتیم تأیید کند.

به جای «فسمی ابنه الذی هو بسجستان مأمونا فهو مأمون بن مأمون بن مأمون»، جمله «لطائف» چنین خوانده می‌شود: «فسمی ابنه الذی کان بسجستان مأمونا فکان مأمون بن مأمون بن مأمون»^{۳۲}. «لطائف المعارف» پیش از سال ۳۸۵ هجری که تاریخ وفات صاحب ابوالقاسم بن عباد است، تألیف یافته و این کتاب به او تقدیم شده است، و «غرر» سالها بعد از جلوس سلطان محمود نوشته شده. روایت «لطائف» که از اقامت سالهای قبل‌فرزند مأمون در سجستان سخن می‌گوید، با این تاریخ متفاوت است. ولی نسخه‌یی از این اثر که در دست ما است نمی‌تواند از نسخ قدیمی باشد؛ این يك متن دستکاری شده است، چنان که عبارت رحمه الله که به دنبال نام محمود و همچنین در پی نام صاحب آمده است، آن را روشن می‌سازد^{۳۳}. مؤلف در فصلی که شرح حکومت جبل بن الایهم،

۳۱. «لطائف المعارف»، چاپ P. de Jong، ص ۵۷، و دنباله آن عبارت جاحظ نیز در «بردالاکباد»، ص ۱۲۲، نقل شده است، بی آن‌که از تنبیه ثعالبی ذکر می‌کند.
۳۲. زیستن در سیستان در عبارت نخستین، مربوط به زمان حال و در نسخه بدل راجع به زمان گذشته است. م

۳۳. چاپ P. de Jong؛ ص ۲ و ۱۲۲. چون ثعالبی تصرفات و تغییراتی در نسخه اولیه پاره‌یی از آثار خود داده است، مشکل است که بتوان ترتیب تاریخی آنها را باز شناخت، هر چند در نسخه‌های بعدی، بسیاری نوشته‌های قبلی خود را آورده است. در مقدمه «یتیمه‌الدهر»، مؤلف اعلام داشته است که این قطعات ←

آخرین پادشاه غسان را آورده (نسخه خطی ۱۴۸۸، برگ ۲۳۲؛ نسخه خطی ۵۰۵۳، برگ ۱۹۸ v)، حکایت کرد که حسان بن ثابت شاعر، هنگامی که فرستاده شاهزاده خود را به او معرفی کرد، بی درنگ دست خود را برای دریافت هدیه‌یی که به همراه آورده به سوی او دراز کرد. او این داستان را با خلاصه‌یی از نامه ابواسحاق صابی چنین دنبال می‌کند: قال مؤلف الكتاب و انا استحسن لابی اسحاق الصابی فصلا من كتاب له الى ابی القاسم بن عباد فی التمثیل بهذه القصه وهو ورد اطلال الله بقاء سيدنا ابوالعباس احمد بن الحسن و ابو محمد جعفر بن شعيب حاجين فعرجا الى ملمين و عاجا على مسلمين فحين عرفتهما و قبل ان اردا السلام عليهما مددت اليد الى ما معهما كما مدها حسان بن ثابت الى رسول جيله ابن الایهم الخ^{۳۴}.

همین قسمت جدا شده از نامه صابی در میان قطعات منتخب

→ برگزیده نسخه‌یی جدید است که به سال ۳۸۴ هجری تهیه شده است. این نسخه مدت‌ها بعد از نسخه نخستین تحریر یافته، ولی هنوز در زمان حیات سلطان محمود و خلیفه القادر بالله بوده است. (نگاه کنید به چاپ دمشق، ج ۴، ص ۲۷۵ و ۱۶۰). از «یتیمه الدهر» در «لطائف المعارف»، ص ۴۳، و در «خاص الخاص» ص ۶۹، عباراتی ذکر شده است. نام «سحر البلاغه» در «یتیمه الدهر»، ج ۲، ص ۱۷، ذکر شده است؛ ذکر نام «مبہج» در «احسن المحاسن» (نسخه خطی عربی کتابخانه ملی، به شماره ۳۳۰۶، برگ ۱۳/۷۰ و ۲۷ و ۲۸ و ۵۴۷۰، ۷۰-۷۰، و غیره) و در «ایجاز»، چاپ والتون، ص ۴۲، در «ثمار القلوب»، ج ۵، ص ۱۸۱ و ۱۸۲، و ج ۶، ص ۵۱۷، و ج ۹، صص ۳۹۳ - ۳۹۲ و ۳۹۶). و در «خاص الخاص»، ص ۵۵، آمده است. آخرین فصل «سحر البلاغه» گزیده‌یی است از «مبہج». «خاص الخاص» که در زمان سلطنت سلطان مسعود تألیف شده است. (نگاه کنید به چاپ تونس، صص ۱۸۰ و ۱۶۹).

۳۴. ترجمه خلاصه نامه صابی: «مؤلف کتاب گوید: من قسمتی از نامه ابواسحاق الصابی را که به ابوالقاسم بن عباد نوشته بود، پسندیدم که به این داستان تمثیل جسته بود و آن این که سرور ما ابوالعباس احمد بن حسن که خدایش باقی بدارد، و ابو محمد جعفر بن شعیب از پی دیدارم آمدند. لنگ لنگان، پوزش خواهانه، به من نزدیک شدند و خمیده قامت بر من سلام گفتند. هنگامی که آن دو را شناختم و پیش از آن که سلام آنان را جواب گویم، دست خود را به سوی آنچه با آنان بود دراز کردم، چنان که حسان بن ثابت دست خود را به سوی فرستاده جله بن الایهم دراز کرد. الخ.»

از این نویسندۀ شهیر در «یتیمۀ الدهر»، ج ۲، ص ۲۷، نقل شده و در آن ثعالبی چنین توضیح می‌دهد: و قرأت له (از صابی) فصلاً من کتاب فی ذکر صله وصلت منه (از عضدالدوله) الیه استسظرفته جداً وهو ورد اطلال الله بقاء سیدنا ابوالعباس الخ^{۳۵}. از این دو عبارت به وضوح آشکار می‌شود که «غرر اخبار الملوك» و «لطائف المعارف» و «یتیمۀ الدهر» تألیف يك مؤلف هستند، یعنی ابومنصور عبدالملك الثعالبی.

بخش مهم «غرر اخبار الملوك»، در این مجلد که در دست ما است و تنها بخشی که به نظر ما برای انتشار مفید و مناسب آمده است، بخشی است که به تاریخ پادشاهان ایران تعلق دارد. تألیف آن و پیدایش «شاهنامۀ فردوسی» به تقریب در يك عصر و در يك محیط، و همچنین با استفاده از منابع واحد بوده است. بخشهای دیگر این اثر اهمیتی از نوع درجۀ دوم دارند. این بخشها عبارتند از روایاتی پراکنده درباره پادشاهان پیامبر (یوسف، داوود و سلیمان) و درباره شاهانی که فرعون نامیده می‌شوند؛ تاریخ مختصر شاهان یمن، شاهان عرب سوری و عراق؛ تاریخ شاهان روم و ملاحظاتی کوتاه درباره اسکندر، بطالسه (یا بطلمیوسیان) و عده‌یی از امپراطوران (اگوست^{۳۶}، قسطنطین؛ ژوستینین و غیره) و سه فصل درباره عقاید و آداب هندوان و ترکان و چینیان. تاریخ محمد [مصطفی (ص)] و آغاز تاریخ ابوبکر.

گاه مؤلف بازتابی از واقعیت‌های درونی و اعتقادی خویش را آشکار می‌سازد و بدین ترتیب امپراطوری روم شرقی و اسلام را مقایسه می‌کند، هرچند که آنها خالی از اغتشاش نیستند. ولی تشابه اتفاقات شگرفی را که در این دو کشور روی داده می‌شمرد و نشانه‌هایی از ویژگیها و موقعیتهایی را که حکومت سلطنتی، آن دو را باهم همانند می‌سازد می‌نماید.

۳۵. برای او خواندم (از صابی) قسمتی از نامه را درباره هدیه‌یی که از او (عضدالدوله) رسیده که آن را سخت ظریف یافتیم و آن این که: و هو ورد اطلال الله بقاء سیدنا ابوالعباس، الخ.

۳۶. یا اوگسطس (۶۳ ق. م. - ۱۴ م.) که حضرت مسیح در بیت‌الحم (فلسطین) در زمان او تولد یافت. - «المنجد».

برعکس، می‌توان فرض کرد که آن بخش از این اثر که به آن دسترسی نیافته‌ایم دربارهٔ حوادث نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری، مربوط به تاریخ آل بویه، سامانیان، آل حمدان و دیگر دودمانهای همعصر مؤلف، و در باب پیدایش خاندان سبکتکین و تاریخ امارت سلطان محمود در شمار اطلاعات دست اول بوده‌اند.

کتبی که مؤلف برای نوشتن تاریخ خود مورد استفاده قرار داده بر دو نوعند: یکی تاریخ عمومی جهان که به‌طور کلی آن را دنبال کرده، ولی از آن منابع نام نبرده است، و دیگر استفاده و التقاطی است که از کتب تاریخی کرده است. ولی چندبار از تاریخ حمزه اصفهانی، ابن خردادبه و طبری نقل خبر می‌کند. مطالبی که از حمزه اصفهانی نقل کرده این گونه آغاز می‌شود: «قال حمزه الاصفهانی»، بی‌آن‌که جای دقیق آن را تعیین کند، و همگی زیر عنوان «تاریخ الامم» یا «تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء» که گوتوالد به‌چاپ رسانده است می‌باشد.

رساله‌یی دربارهٔ از میان بردن کتابها به‌دستور اسکندر و قتل عام راهبان در بابل (نسخه خطی ۱۴۸۸، برگ ۲۴۳۷۰ با نسخه خطی ۵۰۵۳، برگ ۲۱۰۷۰) که با این جملات آغاز شده: «و قال حمزه بن الحسن الاصفهانی فی کتابه کتاب تواریخ کبار الامم»، از همین اثر. (و نه آن‌گونه که ظاهراً بنظر می‌آید، از اثر دیگری از حمزه) اقتباس شده است.^{۳۷}

اطلاعاتی که ثعالبی از تاریخ ابن خردادبه اخذ کرده است، به‌طور منجز نشان نمی‌دهد که این اثر دارای اهمیت تاریخی باشد، بدان‌گونه که مسعودی از آن کتاب تمجید کرده است.^{۳۸} با این‌همه، چند خبر مأخوذ از تاریخ مسعودی درخور توجه است، به‌خصوص ملاحظاتى که دربارهٔ تاریخ افسانه مانند زرتشت (همین ترجمه

۳۷. نگاه کنید به «سالنامه حمزه اصفهانی»، Libri X، چاپ گوتوالد، ص

۲۲. گزیده‌هایی که بیرونی، درگاه شمار خود، ذیل نام حمزه آورده نشان می‌دهد که ظاهراً همگی از همین متن است که ما در دست داریم. محقق نیست که عنوان «کتاب تواریخ کبار الامم» که او ذکر می‌کند (چاپ ساکو، ص ۱۰۵) اثر جداگانه‌یی باشد.

صص ۱۷۱ - ۱۶۷)، و عناوین رسمی بهمن یا کی اردشیر (ترجمه، ص ۲۳۵) دارد که در «تاریخ طبری» نیز دیده می-شود. اشعار عربی و فارسی از بهرام گور، چگونگی مرگ مزدک، (ص ۳۹۰) ترجمه و عبارات منقول از «تاریخ طبری» که به طور کلی و دقیقاً رونویسی شده و یا مختصر گردیده است. يك اشتباه در بازنویسی جمله‌یی که مدت حکومت اولین پادشاه اشکانی را تعیین می‌کند روی داده است (ص ۲۸۵ = «تاریخ طبری»، ج اول، ص ۷۰۶ و ۷۰۹)، همچنین «ماه» نام محلی راکه در آن بهرام گور مفقود شد، به «ماه الکوفه = دینور» تغییر داده است (ص ۳۶۴ = «طبری»، ج اول، ص ۸۶۵). در تاریخ پادشاهان پیامبر، مؤلف از «المبرد» و «نوادر»، تألیف ابوحارث جمین (یا جمین)^{۳۹}، و همچنین از چندتن از مفسران سلف قرآن، چون عطاء خراسانی، ابوعاصم، سوری، قصاره، و عبدالرحمن بن زائد (البته با واسطه) نقل و روایت می‌کند؛ نگرشی خاص درباره یکی بودن اسکندر و ذوالقرنین (نسخه خطی ۵۰۵۵، برگ ۲۱۰) که در «ثمارالقلوب»^{۴۰} نیز تکرار شده، از کتاب ابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی گرفته شده است که عنوان آن «کتاب الجوابات عن مسائل کتاب الترییع والتدویر للجاحظ» است. البته من هیچ گونه اطلاعی در مورد این اثر جاحظ و یا درباره شرح جرجانی ندارم. آنجا که از فلسفه مانی سخن می‌گوید (نگاه کنید به ص ۳۱۸ و پس از آن)، مؤلف به کتاب «البدء والتاریخ» مقدسی اشاره می‌کند. در آغاز فصلی که از عقاید و رسوم هندوان بحث می‌کند (نسخه خطی ۱۴۸۸، برگ ۲۴۷؛ نسخه خطی ۵۰۵۳، برگ ۲۱۵۷)، وی همین اثر را با نام کامل مؤلف نام می‌برد: و انا کاتب

۳۹. در نسخه خطی «جمین و جمیز» آمده است. از این اثر در کتاب «مشتبه» ذهبی، به عنوان «کتاب النوادر و المزج» (چاپ د. یونگ، ص ۱۷۵) نام برده شده است. (ذهبی محمد بن احمد، کنیه وی ابو عبدالله و لقبش شمس الدین و مشهور به ذهبی. حاجی خلیفه و ریحانة الادب «مشتبه» را از جمله کتب وی ذکر کرده‌اند و در لیون به چاپ رسیده است. م.)

۴۰. نگاه کنید به Zeitschrift d. deutschen morgenland Gesellschaft

منها ما نقلته من كتاب البدء والتاريخ (البدوى و التواريخ نسخه خطی ۱۴۰۸) للمطهر بن طاهر المقيم* کان ببست.

قسمت اول کتاب «البدء و التاريخ» اخيراً به وسیله M. CL. Huart از روی نسخه خطی کتابخانه ابراهیم پاشا در قسطنطنیه چاپ شده است.^{۴۱} در این نسخه خطی، و نیز در کتاب فهرست کتب حاجی خلیفه - «کشف الظنون»^{۴۲} - نام مؤلف کتاب «ابوزید احمد بن سهل بلخی» قید شده است. همچنین يك نویسنده قرن پنجم هجری بخشی از آن را ذیل نام ابوزید نقل کرده است.^{۴۳} به علاوه، مؤلف در فصل اول کتاب «البدء» از یکی از آثار پیشین خود به نام کتاب «العلم و التعليم» نام می برد که حاجی خلیفه به ابوزید البلخی منسوب می داند.^{۴۴}

به آسانی می توان تصور کرد که گفته حاجی خلیفه درباره نام مؤلف از همان نسخه قسطنطنیه، یعنی تنها نسخه یی که از این کتاب شناخته شده بود، گرفته شده است. اگر واقع امر چنین باشد، حاجی خلیفه در اظهار نظر خود به سبب اظهار نظر استنساخ کننده این نسخه دچار اشتباه شده است.

بنا بر عقیده صفدی در فهرست شرح حال خود و بنا بر گفته حاجی خلیفه، ابوزید بلخی به سال ۳۲۲ هجری وفات یافته^{۴۵} و کتاب «البدء و التاريخ»، بنا بر اظهار نظر قطعی مؤلف، چنان که M. Huart هم بر این عقیده است، در سال ۳۵۵ هجری تألیف یافته

* . طاهراً المقدسی.

۴۱. کتاب «البدء و التاريخ» (Le livre de la creation et de l histoire)

از ابوزید احمد بن سهل بلخی چاپ شده و ترجمه یافته به وسیله M. CL. Huart، پاریس، ۱۸۹۹.

۴۲. حاجی خلیفه، ج ۲، ص ۲۳.

۴۳. Ch. Schefer، منتخبات فارسی، ج ۱، ص ۱۴۷ و ۱۳۲ و دنباله آن.

این همان M. Shefer است (نگاه کنید به روایت، ص ۱۵۹ و دنباله آن) که بوزید را که ابوالمعالی محمد از او روایت می کند، با ابوزید بلخی یکی دانسته است. من تصور می کنم که عبارت مورد بحث در فصل ۱۲ کتاب «البدء و التاريخ» هنوز به چاپ نرسیده باشد، چائیکه از هند بحث می کند.

۴۴. کتاب «البدء، متن، ص ۱۴ و مقدمه، ص ۱۵؛ - حاجی خلیفه، ج ۵،

ص ۱۱۹.

است ۴۶. به علاوه، نه این اثر مهم و نه کتاب «العلم و التعليم» در شمار آثار البلخی در «الفهرست» نیامده اند ۴۷.

این امر کاملاً محقق نیست، مگر آن که قسمت چاپ نشده متن دلیل دیگری ارائه دهد ۴۸ که البلخی مؤلف کتاب «البدء و التاريخ» نیست.

ناشر دانشمند در جریان طبع کتاب مسلماً مسأله را بار دیگر مورد توجه قرار داده و در این باره کوتاهی نخواهد کرد. از آنجا که نام مطهر بن طاهر المقدسی در هیچ يك از مجموعه های شرح حال یا فهرست اسامی که من در دسترس داشتم نیامده است، اطلاعاتی که مؤلف «غرر اخبار الملوك» بدست می دهد، هرچند تا این اواخر مهجور مانده بود، درخور توجه است.

در ضمن من مؤلفی را که در دو جای کتاب (نگاه کنید به صفحات ۱۱ و ۲۴۰) با نام مسعودی مروزی آمده، نمی شناسم چنین بنظر می رسد که اثر مسعودی مروزی تاریخ پادشاهان ایران است که به نظم پارسی در مثنوی یا مزدوج و شاید در بحر متقارب بوده - بحر که در اشعار حماسی معهود بوده است. - باید تصور کرد که این منظومه چندان شناخته نبود یا، مانند دیگر منظومه های حماسی پیش از فردوسی، جز يك بخش از تاریخ ملی و پیروزیهای چند پهلوان را در بر نداشته است؛ زیرا اگر فردوسی به تأکید گفته که پیش از او هیچ کس به نظم کشیدن سنن قدیم پارس را به خواب هم نمی دیده، منظور او مجموعه کامل وارثان سلسله پادشاهان ایران بوده است که او بر آن بوده است که درباره

۴۵. نگاه کنید به Zeitschrift d. deutschen morgenland Gesellschaft ج. ۲۵

ص ۵۱ (مقاله M. de Goeje)؛ حاجی خلیفه ج. ۵ ص ۱۹ - و در دو جای دیگر ج. ۲ صص ۲۳ و ۶۲۳، حاجی خلیفه تاریخ ۳۴۰ را ذکر کرده که M. de Goeje آن را ناشی از يك اشتباه می داند.

۴۶. «کتاب آفرینش»، ص ۶ (متن و ترجمه) و مقدمه، ص ۹، پانوش ۳.

۴۷. چاپ فلوگل، ص ۱۳۸.

۴۸. تمام کتاب «البدء و التاريخ» چاپ و در تهران نیز تکثیر شده است.

که مجموع آن ۶ جلد در سه مجلد است و در پشت مجلدات چنین نوشته شده: «کتاب البدء و التاريخ للمطهر بن طاهر مقدسی المنسوب تالیفه لابی زید احمد بن سهل بلخی ناشر: کلمان هوار» - م.

سلسله‌های شاهان سخن منظوم بسراید^{۴۹}.

تنها اطلاعاتی که دربارهٔ «آیین‌نامه» اثر مهم ادبیات کهن پارس، در دست است همان است که مسعودی در «کتاب التنبیه» خویش آورده است. کتاب «عیون الاخبار» ابن قتیبه چند گزیده از آن را در بر دارد^{۵۰} که به این گزیده‌ها قطعه‌یی که در متن حاضر می‌خوانیم (ص ۱۶ و دنبالهٔ آن) اضافه شده که به احتمال، مستقیم یا غیر مستقیم، از ترجمهٔ ابن مقفع گرفته شده است^{۵۱}. این خود ممکن است شرح مبسوطی که مسعودی دربارهٔ آداب و تشریفات درباری و سلسله مراتب اجتماعی که به دست مؤسس سلسلهٔ ساسانی وضع گردیده، آورده است و همچنین قسمتی از همین فصل «مرزبان‌نامه» از همان منبع گرفته شده باشد^{۵۲}.

در دو جای متن حاضر (صص ۱۷۳ و ۲۸۵) از کتاب «شاهنامه» نام برده می‌شود («صاحب کتاب شاهنامه»). نخستین اشاره می‌تواند مربوط به «شاهنامهٔ فردوسی» باشد که در حقیقت نام شاه تورانیان را «ارجاسپ» آورده، حالی که طبری «خرساف» و ابن خردادبه، بنابر قول ثعالبی، «هزار اسف» گفته‌اند. ولی از آنجا که «ارجاسپ» شکلی باستانی و کهن است و چنان که ثعالبی می‌گوید، معروفترین آنها است، بنابراین، می‌بایست در منابع دیگر هم وجود داشته باشد، بنابراین از این تقارن نمی‌توان به یک نتیجهٔ قطعی رسید^{۵۳}. عبارت دوم، برعکس، مربوط به نام نخستین پادشاه اشکانی و مدت حکومت او است که نه تنها در «شاهنامهٔ فردوسی» نیست، بلکه تضادی اساسی با متن فردوسی دارد.

۴۹. چاپ مول، ج ۴، ص ۴۴۶؛ - مقایسه شود با مسعودی ج ۲، ص ۴۴.
 ۵۰. نگاه‌کنید به پانوش بارون V. Rosen در مجموعهٔ آسیایی استخراج شده از بولتن دانشگاهی سلطنتی علوم سن پترزبورگ، ج ۸، ص ۷۷۵ و دنبالهٔ آن.
 ۵۱. نگاه کنید به کتاب «الفهرست»، ص ۱۱۸، خط ۲۷؛ مقایسه کنید با ص ۳۰۵، خط ۱۲. (آنجا باید اثنین، آئین خوانده شود). - همین عبارت بی‌آن که منبع آنرا بازگوید (مورخان گویند) در «زبدة التواریخ» حافظ‌ابرو نیز نقل شده است. (نسخهٔ خطی فارسی، کتابخانهٔ ملی، ضمیمهٔ ۱۶۰، برگ ۱۹۷۷۰).
 ۵۲. نگاه کنید به «مروج الذهب»، ج ۲، ص ۱۵۲، و دنبالهٔ آن. مقایسه کنید با همان، ص ۲۴۰، و دنبالهٔ آن. فاکمهٔ الخلفا. چاپ فریتاک، ص ۲۰۲.
 ۵۳. که منظور ثعالبی قطعاً شاهنامهٔ فردوسی باشد.

فردوسی اعلام کرده است که نمی‌تواند دوره شاهی پادشاهان اشکانی را تعیین کند، زیرا در «نامه خسروان» که او داستان را از آن نقل می‌کند، نشانی ندارد.

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان

نگوید جهان‌دیده تاریخشان

از ایشان بجز نام نشنیده‌ام

نه در نامه خسروان دیده‌ام^{۵۴}.

بی‌گمان، منظومه «شاهنامه» چند سال پیش از زمانی که متن حاضر تألیف می‌شده، پایان رسیده بود^{۵۵}. دست‌کم کار آفرینش پاره‌یی از قطعات «شاهنامه» در دست شاعر پایان رسیده بود و ثعالی، مانند دیگر همعصران خود، امکان داشت که این حماسه مشهور را بشناسد، ولی احتمالاً این اثر حماسی در آن زمان تا آن اندازه منتشر نشده بود که اثر فوق‌العاده و حتی منحصر به فردی به‌شمار آید و سراینده آن‌چنان شناخته شده باشد که این جمله («قال صاحب کتاب شاهنامه») برساند که منظور فردوسی است.

می‌دانیم که عنوان «شاهنامه» مختص به اثر منظوم فردوسی نیست. زیر این عنوان آثار دیگری به زبان فارسی وجود داشته. بیرونی از شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد البلخی^{۵۶} و از شاهنامه دیگری از ابومنصور ابن عبدالرزاق نام می‌برد. این اثر بنا بر آنچه که در یکی از مقدمه‌های «شاهنامه فردوسی» آمده است، در حدود نیمه قرن چهارم هجری توسط چهار دانشمند ایرانی برای ابومنصور بن عبدالرزاق، بزرگمرد طوس، تألیف شده است. و خود

۵۴. چاپ مول، ج ۵، ص ۲۷.

۵۵. نگاه کنید به تاریخ تألیف «شاهنامه فردوسی».

Noldeke, Das Iranisch Nationale pos (Strasbourg, 1896)

ص ۲۱ و دنباله آن.

۵۶. سال‌شمار (الفهرست): چاپ ساکو ص ۹۹، خط ۱۵ و ۱۶ و ص ۱۱۶ -

M. le baron V. Rosen در مقاله‌اش درباره «خدای نامه»، تصور کرده است که این دو اثر نیست، بلکه يك شاهنامه است که ابوعلی برای ابومنصور تألیف کرده و داستان چهار مؤلف برای تنظیم این شاهنامه به‌نظر وی بی‌اعتبار می‌آید.

Saint - Pete rsbourg ۱۸۹۵ و دنباله آن.

منبع مستقیم شعر فردوسی قرار گرفته است. هر چند در مقدمه پیش گفته، در کنار چند اطلاع درست و مسلم، مقداری اشتباه و خیالبافی نیز دیده می‌شود، م. نلدکه در کار علمی‌یی که بر روی حماسه ملی ایران انجام داده، این قول را، تا حدی به عنوان یک روایت معتبر می‌پذیرد که «شاهنامه ابن عبدالرزاق» و «شاهنامه فردوسی» دارای مأخذ واحدی بوده‌اند.^{۵۷} با این همه باید توجه داشت که به شهادت بیرونی، «شاهنامه ابن عبدالرزاق» اگر شامل تاریخ کم و بیش کامل اشکانیان نباشد، حداقل یک جدول مورخ از پادشاهان این سلسله را در برداشته است.^{۵۸} اگر فردوسی این اثر را در دست می‌داشت، هرگز آن دو بیت را که در پیش گذشت نمی‌سرود.^{۵۹}

اشارات ثعالبی هم راجع به «شاهنامه ابن عبدالرزاق» نیست، زیرا آنجا که از اولین شاه اشکانی یاد می‌کند و مدت سلطنت او را می‌گوید، کاملاً مغایر فهرستی است که بیرونی از شاهنامه ابن عبدالرزاق بدست داده است. نحوه‌یی که ثعالبی از شاهنامه یاد می‌کند این تصور را بوجود می‌آورد که این اثر کاملاً شناخته شده بوده، مانند همان اثری که ابن‌الاثیر در گفتاری درباره سلطان محمود به آن اشاره کرده است.^{۶۰} مؤلف «غرر» در کنار این آثار، تاریخ کهنی به عنوان یک منبع اصلی در اختیار داشته که به وضوح در بخش اسطوره ایران شباهتی تام با منبعی که فردوسی آن را به نظم کشیده داشته است. «شاهنامه فردوسی» و کتاب حاضر

۵۷. Das Iranische Nationalepos، ص ۱۴ و دنباله آن مقایسه شود با «شاهنامه»، چاپ مول، مقدمه، ص XVI و دنباله آن؛ - نلدکه، Geschichte der Perser und Araber Zur Zeit der Sasaniden aus Arab, Chronik des Tabari,

مقدمه، ص ۲۳ و دنباله آن.

۵۸. فهرست، چاپ ساکو، ص ۱۱۶ و دنباله آن.

۵۹. هر چند باز هم بعضی تصور می‌کنند که فردوسی، هنگام انشاد این قسمت از شعر خود، مانند دیگر جاهایی که از «نامه خسروان» یاد کرده (مثلاً ج ۴، ص ۴۰۰) به جای متنی که عادتاً تعقیب می‌کرده، سند متفاوتی در دست داشته است.

۶۰. [کامل] ابن‌الاثیر، ج ۹، ص ۲۶۱.

نه تنها در روایات و سنتهای اسطوره‌یی کهن، بلکه در ترتیب جانشینی و ردیف سلسله‌ها و حوادث جنبی و موقعیتهایی که به موازات هم دنبال می‌شوند و حتی در شرح جزئیات وقایع تاریخی غالباً متشابهند. فریدون هنگامی که ایرج، فرزند خود را پیش خواند تا به جنگ دو برادر خود برود، به او گفت: «باید از آنان چاشتی بسازی، پیش از آن که آنان تو را شبچره خود کنند.» (ص ۴۵) همین سخن برانگیزاننده با همین توصیف، در گفتار فریدون بنا بر روایت «شاهنامه فردوسی» نیز دیده می‌شود. (ترجمه مول، ج ۱، ص ۱۵۰) ۶۱.

منوچهر هنگام تعقیب سلم، این سخنان را خطاب به او می‌گوید: «ای شاه، فرار چرا؟ من برای تو تاجی می‌آورم که به خاطر آن تو ایرج را کشتی. (ر. ک. ذیل صفحه ۴۶). همین را در «شاهنامه فردوسی» می‌خوانیم. (ترجمه مول، ج ۱، ص ۲۰۳) ۶۲.

سام پس از آن که نامه زال را خواند که میل خود را در ازدواج با دختر مهرباب عرضه داشته بود، گفت: «او که روزی رسانش مرغان بودند و گاهواره‌اش کوهستان، می‌تواند در خطاب به پدر چنین درخواستی کند.» (نگاه کنید ص ۸۳). و نگاه کنید به روایت فردوسی. (ترجمه مول، ج ۱، ص ۲۷۹) ۶۳.

منوچهر به زال که درخواست بازگشت برای دیدن پدر داشت، گفت: «این پدرت نیست که شوق دیدنش داری، این شوق دیدار دختر مهرباب است.» (نگاه کنید به ص ۵۹) و نگاه کنید به

۶۱. تو گر چاشت را دست یازی بجام وگر نه خوردن ای پسر بر تو شام
- «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۱، ص ۹۸.

۶۲

کنون تاجت آوردم ای شاه و تخت
بکشتی برادر ز بهر کلاه
ز تاج بزرگی گریزان مشو
بیار آمد آن خسروانی درخت
کله یافتن چند پوئی به راه
فریدونت گاهی بیاراست نو

- همان، ج ۱، ص ۱۲۹.

۶۳

چنین داد پاسخ که آمد پدید
چو مرغ ژیا، باشد آموزگار
سخن هر چه از گوهر بد سزید
چنین کام دل جوید از روزگار

- همان، ج ۱، ص ۱۷۹.

«شاهنامه». (ترجمه مول، ج ۱، ص ۳۳۵) ۶۴.

قباد چون به جنگ بادم، قهرمان تورانیان، می رفت، به برادر خود، قارن که می کوشید تا او را بازگرداند، گفت: «این ناممکن است که در حال حیات کسی به سرای دیگر برود.» (نگاه کنید به ص ۷۸). «شاهنامه» نیز همین جمله را دارد. (ترجمه مول، ج ۱، ص ۳۹) ۶۵.

افراسیاب درباره سیاوش به پیران گفت: «من کیکاووس را مردی عجیب یافته ام و از او در شگفتم که تاب می آورد که چنین نقشی از زیبایی را از دست بدهد، نقشی که کامل تر از آن من هرگز ندیده ام.» نگاه کنید به ص ۱۳۳ و دنباله آن و «شاهنامه»، (ترجمه مول، ج ۲، ص ۳۱۱) ۶۶.

سیاوش به پیران گفت: «اگر در علم ازلی خداوند چنین مقدر است که من دور از ایرانشهر بمانم و دیگر پدر خود کیکاووس و پرورنده ام رستم را نبینم، و تو برای من جایگزین آن دو شوی، هرآنچه شایسته است انجام بده.» (نگاه کنید به ص ۱۳۴ و «شاهنامه» ترجمه مول، ج دوم، ص ۳۲۷) ۶۷. — درباره کیخسرو

۶۴.

يك امروز نيزت ببايد سپرد
دلت را هس سام زابل كجاست؟

— همان، ج ۱، ص ۲۲۴.

۶۵.

شكارست و مرگش همی بشكرد.

— همان، ج ۲، ص ۱۶.

۶۶.

كه كاووس تنداست واندك خرد
چنين برز و بالا و چندين هنر

— همان، ج ۳، ص ۸۳.

۶۷.

كه فرمان يزدان نشايد نهفت
مرا با سپهر روان نيست پاي
نخواهم همي روي كاووس ديد
تهمتن كه روشن بهار من است

بدو گفت شاه اي جوان مرد گرد
ترا بويۀ دخت مهرباب خاست

كسي زنده بر آسمان نگذرد

از آن پس به پيران چنين گفت رد
كه بشكيبد از روي چنين پسر

سياوش به پيران نگه کرد و گفت
اگر آسمانی چنین است رای
اگر من به ایران نخواهم رسید
چو دستان که پروردگار من است

گفتند: حالی که سیاونا باد را با گیو و مادرش ترك می گفت، «اسبی که به گیو داد بر پاهایش پرواز می کرد و آن را که برای مادر خود انتخاب کرد به نظر می رسید که به جای پاها چهار باد دارد.» نگاه کنید به ص ۱۴۴، و «شاهنامه فردوسی» (ترجمه مول، ج ۴، ص ۴۹۹) ۶۸. - شهبانو همای پسرش را باز شناخت: «چون دارا، میان سربازان، از برابر او گذشت، حالی که نگاهش شیفته زیبایی و برازندگیش گشت، شیر از پستان همای بیرون زد و قلبش به او گفت که همین پسر تو است.» (نگاه کنید به ص ۲۴۶ و حاشیه.) «شاهنامه فردوسی»، ترجمه مول، ج ۵، ص ۳۳) ۶۹* این همانندی ها که نه تنها با بنیادهای گسترده سنن ایران مربوط است، بلکه شکل و حالت ادب داستانسرایی نیز دارد، نشان می دهد که این دو اثر يك منبع مشترك داشته اند. با این وصف و با توجه به این نکته که ثعالبی گرایشی به تلخیص روایات

→ چو از روی ایشان ببايد برید به توران همی جای باید گزید
 پدر باش و این کدخدایی بساز مگو این سخن با زمین جز به راز
 - همان، ج ۳، ص ۹۵.

۶۸.

چو این کرده شد بر نهادند زین بر آن باد پایان باد آفرین
 در متن: کانما انعل بالریاح الاربع - چهارپایش را با باد نعل بسته بودند.
 - همان، ج ۳، ص ۲۱۲.

۶۹.

چو دید آن بر و چهره دلپذیر ز پستان مادر بپالود شیر
 - همان، ج ۶، ص ۳۶۲.

* نگاه کنید به ص ۲۹۷ که می خوانیم «گرگسار مانند گرگی بود که بر عقابی سوار است.» این تصویری عجیب و دور از ذهن است و معنی آن قابل قبول نیست. در «شاهنامه فردوسی» دوبار در کنار نام «گرگسار» از يك درفش تورانی نام می برد که بر آن صورت گرگ نقش شده است (گرگ پیکر درفش). (چاپ مول، ج ۴، ص ۳۸۲) عبارت اول درست نیست. این ممکن است که در متن ثعالبی اشتباهی رخ داده و کلمه عقاب «درفش» در متن اصلی بد فهمیده شده باشد.

[عبارت «گرگی بود، بر عقابی سوار» که به نظر زتبرگت تعبیر و تصویری غریب آمده است، ظاهراً به این مناسبت است که اسب تیزك را عقاب می گویند و گرگسار (شبيه به گرگ) نام او بوده، یعنی او گرگی بود که بر عقاب یعنی اسب سوار بود. - م.]

داشته و از سوی دیگر به سبب تفصیل و مبالغه‌یی که فردوسی می‌توانست در اشعارش بکار برد، تفاوت‌هایی در این دو اثر وجود دارد. من به‌ذکر تفاوت‌های اصلی اکتفا می‌کنم.

کتاب حاضر در مورد تأسیسات و ابداعات شاهان نخستین، شامل شرح و تفصیلاتی است که با آنچه «در شاهنامه» آمده است مطابقت کامل ندارد. در این کتاب، دربارهٔ کیومرث دو روایت از طبری (ج ۱، ص ۱۴۷) اخذ شده است، یکی از این دو روایت را بیرونی (الفهرست، ص ۹۹، س ۲۲ و ص ۱۰۰، س ۱) از «شاهنامهٔ ابوعلی بلخی» نقل کرده است. روایت‌های فردوسی دربارهٔ جنگ کیومرث با اهریمن به سبب مرگ پسرش، سیامک، جنگ کیومرث و هوشنگ با دیو سیاه، پیشنهاد نیایش آتش و جشن سده به وسیلهٔ هوشنگ و ذکر شیدسب،^{۷۰} دستور طهمورث، در این کتاب دیده نمی‌شوند. بخش بزرگی از تاریخ هوشنگ (ص ۸ و دنبالهٔ آن) در این کتاب از تاریخ طبری گرفته شده (ج ۱، ص ۱۷۱ و دنبالهٔ آن) و بسیاری از موضوعات تاریخ طهمورث (ص ۱۰ و دنبالهٔ آن) نیز چنین است (ج ۱، ص ۱۷۵).

بعضی روایات ثعالبی دربارهٔ ضحاک (ص ۱۸ و دنبالهٔ آن) در «شاهنامهٔ فردوسی» نیست. از جمله، روایات مربوط به جادوگری ضحاک (ص ۲۲) از راه سحر کلام، برگرفته از «آدم»، در یک نای (که اصل شوفار - شبورگان - قوم یهود از آن است)، و طبری آن را (ج ۱، ص ۱۷۴) روایت کرده است. همچنین، در غرر السیر از این مأخذ تفصیلات دیگری نقل شده است، همراه با اشعاری که روایت شده (ج ۱، ص ۲۰۱، و دنبالهٔ آن) - این که ضحاک همهٔ افراد خاندان شاهی را بکشت (ص ۲۵) و این که تنها یک پسر از کاوه برای مارهای ضحاک ربوده شده بود (ص ۲۷)، در حالی که فردوسی از ۱۳ پسر سخن گفته است.

تاریخ کودکی فریدون (ص ۲۶) با روایت «شاهنامه» متفاوت است. - صحنهٔ شورش علیه ضحاک (ص ۲۸) در کاخ وی روی داد، در صورتی که بنابر روایت «شاهنامه»، فریدون برای جنگ و

۷۰. در چاپ انتقادی مسکو، نام وزیر طهمورث شهرسپ آمده است.

کشتن او، هنگام عزیمت از دماوند، براو تاخت. طبری هر دو قول را نقل می‌کند (ج ۱، ص ۲۰۵). - فریدون ضحاک را با دوالی که از پوستش بریده بود بیست. - کتاب حاضر فاقد روایاتی است که فردوسی درباره ظاهر شدن سروش بر فریدون، سوء قصد دو برادر فریدون، برخورد با دو دختر جمشید و با کندرو، نائب مناب ضحاک، بازگشت ضحاک از هندوستان و درباره مادر فریدون و نیز داستان سه پسرش، و ازدواجشان با سه دختر شاه یمن و وسوسه‌های آنان آورده است.^{۷۱}

تاریخ زادن منوچهر، فرزند ایرج (ص ۴۰ و دنباله آن) با روایت «شاهنامه» متفاوت است. توضیح خیال پردازانه نام منوچهر که ظاهراً از کلمات فارسی (چهر و مانستن) آمده، خطابه منوچهر (ص ۴۹) که جز خلاصه‌یی از خطابه‌یی که طبری عنوان کرده نیست (ج ۱، ص ۴۳۷، و دنباله آن) همه با آنچه در «شاهنامه» فردوسی دیده می‌شود تفاوت دارد. سام بود، نه سیمرخ، که زال را دستان نامید (ص ۵۲).

روایتهای شاهنامه درباره رایزنی با ستاره شناس در باب ازدواج زال با رودابه و چیستانهایی که حل آنها به زال پیشنهاد شده بود، زادن شگفتی زای رستم و دلیریهای او هنگام کودکی، ذکر پیل سپید و دژ نظامی بر بالای قلعه سپند در کتاب حاضر دیده نمی‌شود.

در «شاهنامه» نیز این روایات و داستانها دیده نمی‌شود: داستان آرشتیرانداز (ص ۹۱-۹۰) که خلاصه‌یی از آن در «تاریخ طبری» آمده است، با تفاوتهایی در جزئیات (ج ۱، ص ۴۳۵): روایت درباره زو و حفر نهر به دستور او^{۷۲}، درباره شهر زوایی، درباره درختکاری و کشت و کار به فرمان وی، درباره دادخواهی این شاه

۷۱. روایتی که توسط میر خواند و دیگر مورخان متأخر نقل شده چنین است که توروسلم از يك دختر ضحاک به دنیا آمدند و ایرج از دختری از شاهمرد. این روایات از حافظ ابرو اخذ شده که وی مدعی است از ابن مقفع نقل کرده است: «ابن المقفع که از ثقات راویان اخبار ملوک عجم است». نسخه خطی ایرانی، کتابخانه ملی، ضمیمه شماره ۱۶۰، برگ ۳۴.

۷۲. دو نهر زاب که حفر آنها را به زو نسبت داده‌اند.

و آزادمنشی وی در مقابل لشکریان (ص ۹۲) - روایاتی که از منبع طبری (ج ۱، ص ۵۳۲) و مسعودی (ج ۲، ص ۱۳۰، و دنباله آن) گرفته شده‌اند و همچنین در «شاهنامه» آمده فاقد تفصیل درباره حکومت کیقباد است (ص ۵-۹۴). داستان ممنوع کردن نوشیدن شراب و حکایت مرد جوان و شیر (ص ۱۰۱ و دنباله آن) را فردوسی نیز نقل کرده ولی در ذیل حکومت بهرام گور و با تفاوت‌هایی آشکار^{۷۳}.

داستان سفر کیکاووس به مازندران، و هفت‌خوان رستم و رهایی کیکاووس در کتاب حاضر نیست، اما قصه آمدن شیطان در لباس مبدل و سرودخوانان، مقاومت بزرگان ایران در آغاز داستان سفر به یمن یا کشور هاماوران و یا به عبارت دیگر، کشور حمیریان (ص ۱۰۵ و دنباله آن) در آن آمده است. ولی حوادث متفرق دیگر سفر به هاماوران را در این کتاب نمی‌بینم. کیکاووس از راه زمین به یمن می‌رسد (ص ۱۰۷). به زندان می‌افتد، او را در یک چاه به بند می‌کشند، سودابه هر روز از او دیدار می‌کند (ص ۱۰۸ و دنباله آن).

روایت ثعالبی از روایاتی که طبری درباره این داستان از ابن الکلبی نقل می‌کند مستقل است و بسیار خلاصه شده (ج ۱، ص ۶۰۳، و دنباله آن). ممکن است که شعر ابونواس^{۷۴} (ص ۱۶۲) از طبری اخذ شده، ولی داستان از یک مأخذ قدیمی تر نقل شده باشد.

کیکاووس، هنگام پرواز به آسمان در سیراف به زمین می‌افتد (ص ۱۱۳)، نه در آمل.

روایت فردوسی درباره جنگ هفت‌پهلوان (کذا) (هفت‌خوان) و جنگ با سهراب در کتاب حاضر نیست.

۷۳. این حکایت نیز در «زبدۃ التواریخ» حافظ‌ابرو آمده است، به مناسبت کشف شگفت‌انگیز شراب به وسیله جمشید. روایت حافظ‌ابرو همان است که در کتاب حاضر آمده است. (نسخه خطی ایرانی، کتابخانه ملی؛ ضمیمه شماره ۱۶۰، ردیف ۳۰۷ و دنباله آن). مسعودی نیز داستان کشف شراب را حکایت کرده است (ج ۲، ص ۸۸ و دنباله آن).

۷۴. در متن Dhou Nowas آمده که ظاهراً اشتباه چاپی است. - م.

داستان سیاوش نیز (ص ۱۱۳ و دنباله آن) در بسیاری از نکات با روایت فردوسی متفاوت است. مادر سیاوش به فاصله کمی از تولد وی مرده است. پدرش او را از سیستان فرا خواند. زنی که همدست سودابه بود، اعتراف کرد که آن توأمان را سقط کرده است (ص ۱۲۲). سیاوش که علیه افراسیاب لشکرکشی می‌کرد، لشکریان را به سیستان هدایت کرد که از سوی رستم و خاندان زال با شادی پذیرفته شدند (ص ۱۲۴). گرسیوز، برادر افراسیاب، در برخورد با لشکریان ایران که سیاوش و رستم فرماندهان آن بودند، بلخ را بدون جنگ و مقاومت رها کرد (ص ۱۲۵). افراسیاب، پس از خوابی که دیده بود، با برادر خود گرسیوز به مشورت پرداخت (ص ۱۲۶). سیاوش را گرسیوز سر برید (ص ۱۳۸). رویدادهای دیگری که فردوسی روایت کرده، مسابقه در میدان، ازدواج سیاوش با دختر پیران، تولد فرزند این دو بنام فرود، ساختمان گنگ دژ، اولین سفر گرسیوز به سیاوشگرد (یا سیاوناباد) مبارزه و نیزه افکندن سیاوش با تورانیان، التماسهای دخت افراسیاب^{۷۵} و، بطور کلی یکی از دو روایت فردوسی درباره حوادث سیاوش و کیخسرو در توران، در این کتاب تاریخ دیده نمی‌شود^{۷۶}.

داستان لشکرکشی رستم به توران به اختصار و تلخیص و با روایتی متفاوت با روایت فردوسی آمده است (ص ۱۴۲ و دنباله آن). این داستانهای تاریخی نیز در این کتاب دیده نمی‌شود: هجوم افراسیاب به ایران و پیشامد قحط هفت‌ساله، شرح فرار کیخسرو با گئو، امتناع طوس از شناسایی و پذیرفتن کیخسرو

۷۵. درباره نام حقیقی دختر افراسیاب که در کتاب حاضر کسفری و در «شاهنامه» فرنگیس آمده، نگاه کنید: ص ۱۳۵ و حاشیه آن.

Iranisches Namenbuch, P. 371 s. v. Wispân-fryâ

۷۶. منظور زتنبرگ از این عبارت مفهوم نشد. جمله متن چنین است et en general l'une des deux versions rapportées par Firdausi sur les aventures de Siyawakhsch et de Kaï khosrau des le Tôûrân, manquent dans notre chronique.

و چنان که ملاحظه می‌شود از نظر دستور زبان نیز در کلمه manquent به صیغه جمع آمده، اشکالی هست.

به عنوان وارث تخت و تاج، رویداد کاخ بهمن و داستان فرود. تنها دو بخش از جنگ بین کیخسرو و افراسیاب با شرح و بسط تمام در «شاهنامه» آمده و طبری با همان تفصیل آن را آورده. ثعالبی نیز با پاره‌یی توضیحات آن را چنین نقل کرده است: سفر کیخسرو به گنگ دژ به دنبال افراسیاب (ص ۱۴۹ و دنباله آن)، دستگیری افراسیاب در آذربایجان (ص ۱۵۱ و دنباله آن). افراسیاب پس از آن که هوم او را دستگیر کرد، گریخت. بار دیگر، گودرز دستگیرش کرد و در همین هنگام برادرش، گرسیوز را نیز به چنگ آورد. افراسیاب به دست کیخسرو کشته و با برادر خود به خاک سپرده شد.

در کتاب حاضر از مخالفت زال و دیگر سران درباره تعیین لهراسب به شاهی^{۷۷} سخنی به میان نیامده است. داستان اولین فرار ویشتاسب (گشتاسب) از دربار پدر، و همچنین قسمت بزرگی از حوادثی که برای وی در کشور روم روی داد در این کتاب نیست. داستان ارتباط وی با امپراطور روم و بازگشتش به ایران با آنچه که فردوسی روایت کرده متفاوت است. آنچه درباره بنیانگذاری شهر فسا و ساختمان آتشکده‌ها در هند (ص ۱۶۷ و دنباله آن) آورده، ظاهراً از طبری اخذ کرده است (ج ۱، ص ۶۷۵).

دو فرزند گشتاسب و کتایون، اسفندیار و فرشاورد هستند (ص ۱۶۷).

شرح خاستگاه زرتشت، پیشگویی او، عقاید او و مرگش (ص ۱۶۷ و دنباله آن) در «شاهنامه» نیامده است. روایت مربوط به خاستگاه زرتشت و تغییر کیش گشتاسب و پشتیبانیش از آیین تازه از طبری گرفته شده (ج ۱، ص ۶۴۸) که وی آن را از ابن الکلبی نقل کرده است، و همچنین آنچه درباره کتاب مقدس منزل برپیمبر نوشته است (ج ۱، ص ۶۷۵) از همان مأخذ است.

۷۷. حافظ‌ابرو در «زبدة التواریخ» مدعی است که در تواریخ خوانده که این مخالفت زال یکی از دلایل دشمنی موجود میان خاندانهای لهراسب و زال بوده است که به کشته شدن اسفندیار به دست رستم انجامید (نسخه خطی کتابخانه ملی، ضمیمه ۱۶۰، ردیف ۱۱۸).

تفاوت‌های متعددی در کتاب حاضر با روایات «شاهنامه» دیده می‌شود. چنانکه در داستان جنگ گشتاسب بر ضد ارجاسپ، گشتاسب، بنابر نوشتهٔ ثعالبی، به ارجاسپ نامه نگاشت و او را به کیش زرتشت فرا خواند (ص ۱۷۲). ارجاسپ به فرستاده‌اش که هزار تن جنگاور همراه او کرده بود، توصیه کرد که با گشتاسب گستاخانه سخن بگوید. گشتاسب با درخواست زریر و اسفندیار و جاماسب که می‌خواستند جواب نامهٔ بی‌ادبانهٔ ارجاسپ را بدهند، مخالفت کرد (ص ۱۷۳). این دو روایت همچنین در نکات مختلف پیش‌بینی جاماسب، در موقعیت و فرماندهی لشکریان ایرانی و تورانی، دربارهٔ پایان جنگ، دربارهٔ نام چندتن از پسران گشتاسب و دربارهٔ جنگ بستور با بیوراسب (ص ۱۷۶ و دنبالهٔ آن) اختلاف دارند.

رسالهٔ کوچکی به پهلوی که عنوان «یادگار زریران»^{۷۸} دارد و همین رویدادها را حکایت می‌کند، با هیچ‌یک از این دو روایت مطابقت نمی‌کند. داستان جنگ بستور که در پی انتقام خون پدر خود، زریر بود در هر سه روایت متفاوت است. تنها دقیقی، در «شاهنامه»، اسفندیار را در این کار دخالت می‌دهد و این افتخار را به او نسبت می‌دهد که قاتل این قهرمان را کشته است. در طبری نیز می‌خوانیم (ج ۱، ص ۶۷۷) که بیدرفش را اسفندیار کشته است.

برخورد اسفندیار با دو خواهر خود در کاخ رویین، صحنهٔ میهمانی، حمله به کاخ، جنگ و جز آن را (ص ۲۰۸ و دنبالهٔ آن) نیز فردوسی با شرحی متفاوت آورده است. فردوسی از اورنگ افراسیاب سخنی نگفته است^{۷۹}. زاغی راهنمای بهمن می‌شود (ص ۲۱۹). رستم، سوار بر عنق‌آبه‌یک جزیره برده می‌شود (ص ۳۶۸). دارا به نهر استخر یا نهر بلخ افکنده می‌شود (ص ۲۴۴).

۷۸. «یادگار زریران و ارتباط آن با شاهنامه»، از و. گیگر (در سخنرانی-هایی در باب فلسفه، زبان‌شناسی و تاریخ، در کلاسهای درس آکادمی سلطنتی علوم مونیخ، ۱۸۹۰).

۷۹. حافظ ابرو هم از اورنگ افراسیاب سخن می‌گوید و غارتگری کاخ رویین را برمی‌شمرد (نسخهٔ خطی کتابخانه ملی، ضمیمهٔ ۱۶۰، ردیف ۱۲۲۷).

این روایات نیز که در «شاهنامه» آمده، در کتاب حاضر نیست: طوفان و نجات معجزآسای دارا و آنچه دربارهٔ رشنواز آمده، داستان پیروزی دارا بر یونان (روم) و بر شعیب، رئیس عرب. شاه فیلیپ برای تعلیم اسکندر، دانایان را از یونان فرا خواند که ارسطو و بطلمیوس هم در میان آنان بودند (ص ۲۵۰). این که دارا سفیری نزد اسکندر گسیل داشت و ارسال گوی و چوگان و کنجد و خواب اسکندر در «شاهنامه» نیست. این داستان را طبری (در ج ۱، ص ۶۹۵، و دنبالهٔ آن) آورده و قسمتی از آن منقول از سعیدبن بطریق (اوطوقیوس)^{۸۰} است. داستان اقامت اسکندر به صورت سفیر در لشکرگاه دارا (ص ۲۵۳)، جنگ و کشته شدن دارا به دست دو خدمتگزار همدانی خویش (ص ۲۵۴) و درخواست دارا که پیش از جان سپردن از اسکندر کرده است (ص ۲۵۵) با «شاهنامه» یکسان نیستند. صحنهٔ جان سپردن دارا در حضور اسکندر که ابن بطریق آن را نقل کرده (ج ۱، ص ۲۷۷) به تقریب با آنچه در این کتاب آمده شبیه است و حتی چند جمله در این دو متن یکسانند. هرچند که اسکندر پیشنهاد دو خدمتگزار را که کشتن دارا را به عهده گرفته بودند پذیرفته بود، اعلام کرده بود که هیچ نقشی در مرگ دارا نداشته است (ص ۲۵۵ و دنبالهٔ آن). سخنانی که اسکندر به هنگام نشستن بر تخت شاهی دارا بر زبان آورده بود (ص ۲۵۸) با آنچه طبری نقل کرده مطابق است (ج ۱، ص ۷۰۱). اشارتی که به ویران کردن آتشکده‌ها کرد، با اینکه نزد دارا خلاف آن را به عهده گرفته بود، و قتل عام مغان و موبدان و جز آن، و بنیان‌گذاری شهرها (ص ۲۵۸) در «شاهنامه» نیست.

داستان کید، پادشاه هند (ص ۲۶۳) با آنچه مسعودی آورده (ج ۲، ص ۲۶۰) شباهت بیشتری دارد تا با روایت فردوسی.

۸۰. متن مقدمه: Eutychius. ابن‌البطریق، اوطوقیوس یا فتیخوس یا سعیدبن بطریق خطاطی مسیحی (۲۶۳ - ۳۲۸) از اطبای مشهور زمان خویش و بطریق اسکندریه. او راست‌کتنی چند در طب و نیز تاریخی بنام نظم‌الجوهر در تاریخ سلاطین و خلفا و نصرانیت و بطارقه و اعیاد نصاری. - «لغت‌نامهٔ دهخدا». در دائرةالمعارف فرانسه این نام به این صورت است: Eutychios.

داستان ظلمات (Qaidhafa) که با آن همه تفصیل در «شاهنامه» آمده، در این کتاب با فشردگی و اختصار از آن گذشته (ص ۲۶۸). بسیاری از سفرهای افسانه‌یی اسکندر در این کتاب نیست. داستان سفر به تبت (ص ۲۶۹) نیز در «شاهنامه» دیده نمی‌شود.^{۸۱} گزارش سفر اسکندر به چین (ص ۲۷۰) با روایت «شاهنامه» کاملاً متفاوت است. این اسکندر نیست که در نقش سفیر خویش درآمده، بلکه این شاه چین است که به نزد اسکندر رفته و با تسلیم در برابر همه ادعاهای فاتح، درخواست صلح کرده است. سپس با سپاهیان پرشمار خود لشکریان اسکندر را در میان گرفت و توانایی خویش را به نمایش گزارد.^{۸۲} نامه‌های اسکندر به ارسطو و به مادرش در کتاب حاضر دیده نمی‌شود. گزارش مرگ اسکندر (ص ۲۷۷ و دنباله آن) با «شاهنامه» سخت متفاوت است، ولی شباهتی بسیار با روایت ابن‌البطریق دارد (ج ۱، ص ۲۸۶). در گفتارهای پرمغز فیلسوفان کنار جسد اسکندر (ص ۲۷۸ و دنباله آن) بیشتر جمله‌ها با آنچه در «شاهنامه» دیده می‌شود تفاوت دارند. قسمت اعظم آن را در تاریخ ابن‌البطریق (ج ۱، ص ۲۸۹)، در یعقوبی^{۸۳} (ج ۱، ص ۱۶۲ و دنباله آن) در مسعودی (ج ۱ ص ۲۵۱ و دنباله آن) ابن‌العمید المکین* (نسخه خطی بخش عرب کتابخانه ملی، شماره ۲۹۴ برگ ۱۳۴۷ و دنباله آن) و در «کامل» ابن‌الاثیر (ج ۱، ص ۲۰۳ و دنباله آن) اغلب مطابق با متن ولی متفاوت در تقدم و تأخر می‌بینیم. قبلاً گفته‌ایم که در «شاهنامه» گزارش پادشاهان اشکانی

۸۱. درباره خصوصیات تبت که شادی آفرین و موجب خنداندن می‌شود، نیز نگاه کنید به «لطائف المعارف»، چاپ چنگ، ص ۱۲۸؛ مقایسه کنید با مسعودی ج ۱، ص ۳۵۰.

۸۲. این روایت را ابن‌اثیر (جلد ۱، ص ۲۰۰) و حافظ‌ابرو در نسخه خطی ایرانی کتابخانه ملی، ضمیمه شماره ۱۶۰، برگ ۷^۰ ۱۴۰ و دنباله آن آورده‌اند.

۸۳. احمد بن یعقوب ابن‌واضح، معروف به یعقوبی، صاحب کتاب «اخبار الامم السالفة»، «الاسماء»، «البلدان»، «التاریخ»، معروف به تاریخ یعقوبی. وفات در سال ۲۸۷ یا ۲۸۴ هجری. — م.

* کذا — این عنوان برای ابن‌العمید (پدر و پسر) در کتب تاریخ دیده نشد.

به جز نامی چند نیامده است. فهرست این پادشاهان در این کتاب (ص ۲۸۴)، جز در چند نسخه بدل، بایکی از فهرستهای طبری (ج ۱، ص ۷۱۰) برابر است و به غیر از تاریخ سالشمار بیرونی (تاریخ، ص ۱۱۶)، براساس تاریخ ابوالفرج زنجانی است.* اولین فهرست از حمزه اصفهانی (ص ۱۴) و دو فهرست دیگر از طبری (ج ۱، ص ۷۰۶ و دنباله آن و ص ۷۱۰) در بعضی نامها و سالشمار نیز با آن اختلاف دارد. نام «ایران شهر شاه»، بنابر تمام ظواهر امر، تحریفی از نام بیژن است. به طور کلی، این قسمت از تاریخ بیشتر حالت داستانسرایی دارد تا نماد اسطوره‌یی. خود من نمی‌دانم این حکایات که در اینجا گنجانیده شده از چه منابعی بدست آمده است - به خصوص، داستان سه انگشتی (ص ۲۹۲ و دنباله آن) و داستان پیدا شدن درفش - کاویان (ص ۲۸۶)، و تسخیر سواد (در عراق عرب)، هجوم بر روم شرقی، انتقام کشیدن از مردم آن و باز پس گرفتن کتابهایی که اسکندر برده بود. به موازات آن، حمزه (ص ۴۲) این جنگ انتقام‌جویانه را به شاپور، پسر اشك، نسبت داده است. طبری (ج ۱، ص ۷۰۴)، از قول ابن‌الکلبی، مانند کتاب حاضر، این جنگ را از اولین پادشاه این خاندان، اشك، فرزند دارا، دانسته است.

شاه گودرز، فرزند شاپور (ص ۲۹۰)، از یهود انتقام خون یحیی فرزند زکریا را گرفت و حمزه (ص ۴۲ و دنباله آن) او را گودرز، فرزند اشك، می‌نامد. با وجود این که این نام در دو فهرستش از شاهان اشکانی نیامده (صص ۱۴ و ۲۶)، و بنا بر روایت طبری، گودرز فرزند اشکان است.

گزارش درباره اردوان بزرگ (ص ۲۹۹) عیناً در طبری دیده می‌شود (ج ۱، ص ۷۰۹). از مرگ ساسان، پدر اردشیر (ص ۳۰۰)، در «شاهنامه» ذکری نشده است. فرار اردشیر از دربار اردوان و تعقیب او (ص ۳۰۲)، تسخیر استخر و جنگ به تسلیم انجامیده اردوان (ص ۳۰۳) در این کتاب، پس از روایات

دیگر آمده است. گزارش فردوسی درباره رفتن اردوان و فرزندان و درباره جنگ برضد گردان و گزارش درباره کرم و هفتواد^{۸۴} و داستان مهرک و گزارش دختر اردوان و برادرش و گزارش موبد و زادن شاپور و گزارش زادن هرمز در کتاب حاضر نیست. فردوسی نه به نامی که به پادشاهان نوشته شده (ص ۳۰۲) اشاره کرده (این داستان تقریباً با عباراتی مشابه در تاریخ ابن بطریق آمده است: ج ۱، ص ۳۶۶ و دنباله آن). و نه درباره جست و جوی کتابهایی که اسکندر به یونان فرستاده بود روایتی آورده و نه درباره تشکیلاتی که برای موبدان و هیربدان و غیره برقرار کرده سخنی گفته است. (ص ۳۰۶: این مطلب ظاهراً تکرار آنچه را که درباره فغفور شاه آورده نیست: مؤلف می‌خواهد درباره کتابهایی که اردشیر به ایران بازگردانیده سخن گوید).

در داستان جنگ شاپور با رومیان (ص ۴۸۸)، «شاهنامه» از محاصره و تسخیر نصیبین^{۸۵} سخن نگفته و مطالب دیگر آورده است. داستان حضر، رضیزن و نصیره (۳۱۰) که ابن البطریق (ج ۱، ص ۳۶۹) و ابن قتیبه (ص ۳۲۲) در ذیل پادشاهی اردشیر آورده‌اند، در «شاهنامه» با تفاوتی قابل توجهی، در پادشاهی شاپور ذوالاکتاف آمده است. طبری نیز (ج ۱، ص ۸۲۷ و دنباله آن) این وقایع را با جزئیاتی متفاوت با متن حاضر نقل می‌کند. اشعار ابودوادالایادی و اعشی و عدی بن زید را (ص ۳۱۱ و دنباله آن) طبری نیز نقل کرده، ولی مؤلف نه از طبری، بلکه از يك اثر قدیمی‌تر گرفته‌است، زیرا ثعالی از شعر عدی قطعه طولانی‌تری را نسبت به طبری، آورده است. فردوسی هیچ‌یک از حوادث مربوط به هرمزد و پنج جانشینش را ذکر نکرده. او تاریخ مانی را در ذیل حکومت شاپور ذوالاکتاف آورده است.

۸۴. داستان هفتواد و کرم سبب که دخترش بر دوله‌دان نهاد - «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۱۳۹ و دنباله آن.

۸۵. داستان عقربهای شهرزور و افکندن آنها در شهر نصیبین در «زبدۃ التواریخ» حافظ‌ابرو نیز آمده است (نسخه خطی بخش ایرانی کتابخانه ملی، ضمیمه ۱۶۰، ردیف ۱۷۸۷۰).

لشکرکشی هرمزد بر ضد هیاطله و نصب ستون (علامت) مرزی (ص ۳۱۷) را ظاهراً هیچ‌یک از تواریخ قدیم به این شاه نسبت نداده‌اند.^{۸۶}

داستان خدمتگزاران و درباریان که از ترس بهرام، فرزند بهرام، یکسره دست از خدمت کشیده بودند (ص ۳۲۲)، در هیچ‌یک از تواریخ قدیم دیده نمی‌شود. این داستان را حافظ‌ابرو، و به نقل از او، میرخواند روایت کرده‌اند، چنان‌که روایتی دیگر نیز با تغییر نام شاهی که داستان درباره‌ی او است، از حافظ‌ابرو نقل کرده که مستند به روایت اصلی و برگرفته از «مرزبان‌نامه»^{۸۷} است. شبیه به آن حکایتی است که مسعودی نقل کرده (ج ۲، ص ۱۶۹ و دنباله آن) و روش ناشایست بهرام را در آغاز فرمانروایی و بازگشتش به عواطف و روشهای بهتر را نشان می‌دهد. گزارشهای مربوط به نرسی (ص ۳۲۵) در هیچ‌یک از تواریخ کهن دیده نمی‌شود.

حکایت آستنی مادر شاپور ذوالاکتاف و دوره کودکی این پادشاه (ص ۳۲۷) در بسیاری از موارد با آنچه در «شاهنامه» آمده متفاوت است. کتاب حاضر با روایت ابن بطریق (ج ۱، ص ۳۸۹) و با نوشته ابن قتیبه در آن بخشی که با روایت ابن بطریق مشابه است (ص ۳۲۳) مطابقت دارد. نظیر این داستان نیز در طبری دیده می‌شود (ج ۱، ص ۳۳۶).

داستان لشکرکشی شاپور ذوالاکتاف بر ضد قبایل عرب (ص ۳۳۱) بطور کلی با حکایت طبری (ج ۱، ص ۸۳۹) مطابق است. دو بیت برداشته شده از خطابه علی (ع) درباره قلع و قمع قوم ایاد (ص ۳۳۲) در «تاریخ مسعودی» نیز آمده است (ج ۲، ص ۱۷۸).

۸۶. حافظ‌ابرو نظیر این گزارش را آورده است (نسخه خطی ایرانی کتابخانه ملی، ضمیمه ۱۶۰، ردیف ۱۷۹).

۸۷. حافظ‌ابرو (نسخه خطی فارسی کتابخانه ملی، ضمیمه شماره ۱۶۰، ردیف ۱۸۰۷۰ و دنباله آن). در مورد میرخواند، نگاه کنید به S. de Sacy: «یادداشت‌هایی درباره عتیقه‌های متنوع ایران» (ص ۲۹۷ و دنباله آن، ۳۰۴ و دنباله آن). مقایسه شود با Zeitschrift d. deutsch morgenland Gesellschaft ج ۵۲، ص ۳۸۰. و دنباله آن.

داستان اسیر شدن شاپور و رهایی‌اش و جنگ به تسلیم انجامیده در زیر باروی جندی شاپور و اسارت امپراطور که تقریباً با تفصیلی مشابه در «تاریخ مسعودی» (ج ۲، ص ۱۸۱ و دنباله آن) و قسمتی از آن، در «تاریخ طبری»، (ج ۱، ص ۸۸۴، و چند قسمت آن، با همان عبارات) در کتاب ابن بطریق (ج ۱، ص ۴۱۸ و دنباله آن) روایت شده و با «شاهنامه» متفاوت است.^{۸۸} دیگر داستانهای جنگی شاپور و داستان بیماری‌اش و پزشک هندی در این کتاب نیست. کتاب حاضر درباره بیماری شاپور داستان کاملتری از دیگر تواریخ نقل می‌کند و درباره انتخاب سالمترین شهر، روایتی متفاوت می‌آورد.

اردشیر بنابر نوشته این کتاب (ص ۱-۳۴۰) يك ماه پس از تولد شاپور از يك سوگلی هرمز زاده شده. در «شاهنامه»، او جوانترین برادر شاپور است. اردشیر به مدت ده سال با دادگستری حکومت کرد و با ترتیباتی شایسته و با میل خود، قدرت را به فرزند برادر واگذارد.

شاپور، فرزند شاپور، بر اثر تصادف بمرد (ص ۳۴۴)، چنان‌که فردوسی نیز همین‌گونه روایت کرده است. ولی کتاب حاضر روایت دینوری و طبری را که به موجب آن، شاپور به قتل رسیده بود، نیز ذکر می‌کند.

بهرام، فرزند شاپور، پس از یازده سال پادشاهی کشته شد (ص ۳۴۶). بنابر روایت «شاهنامه»، او پس از چهارده سال پادشاهی، بر اثر بیماری درگذشت. یزدگرد بزهکار (ص ۳۴۷)، بنابر روایت «شاهنامه» برادر بهرام است. کیفیتی که فردوسی درباره بیماری وی و چشمه سو^{۸۹} نقل کرده، در این کتاب و دیگر تواریخ قدیم دیده نمی‌شود.

۸۸. روایت دیگری از این حادثه و محاصره جندی شاپور و اسارت امپراطور را حافظ‌ابرو آورده است. در این حکایت، وزیر اردشیر، به نام برسام، در لباس بازرگان و پزشک و سپس خود اردشیر به دربار بطریق روم رفتند. داستان افسانه مانند رهایی اردشیر با داستان مشابه در «شاهنامه» متفاوت است (نسخه خطی ایرانی کتابخانه ملی، ضمیمه ۱۶۰، ردیف ۱۷۳ و دنباله آن).

۸۹. «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۲۸۳، و دنباله آن.

شرح زندگی بهرام گور (ص ۲۴۸) با روایت فردوسی در بسیاری از موارد متفاوت است و «شاهنامه» در بسیاری از روایتهای، درباره انتخاب شاه و رایزنی میان بهرام و بزرگان، با گفته طبری مطابقت دارد. فردوسی درباره نامزدی منذر برای پادشاهی ملك عرب و این که بهرام زبانهای بیگانه می دانسته، سخنی نگفته است. درباره زباندانی بهرام، مسعودی روایت کرده است (ج ۲، ص ۱۹۱ و دنباله آن) - با دو شعر که در کتاب حاضر، بنابر قول ابن خردادبه آمده است (ص ۳۵۸) ۹۰.

تاریخ لشکرکشی بهرام برضد خاقان و سرگذشتشان در هندوستان موافق است و گاه عیناً برابر است با متون ابن قتیبه (ص ۳۲۶)، ابن بطریق (ج ۲، ص ۸۱ و دنباله آن) و طبری (ج ۱، ص ۸۶۷، و دنباله آن). دیگر حوادث افسانه‌یی بهرام گور که فردوسی حکایت کرده، در کتاب حاضر دیده نمی‌شود. روایاتی که درباره مرگ بهرام گور در «شاهنامه» آمده، با آنچه در تواریخ متقدم آمده است به کلی متفاوت است. یزدگرد، فرزند بهرام گور مسئولیت انتخاب یکی از دو فرزند خود را برای جانشینی به بزرگان واگذار (ص ۳۶۸). بنابر آنچه در «شاهنامه» آمده است، وی هرمزد را که بسیار جوانتر از فیروز بود، به جانشینی خود برگزید.

جنگ میان هرمزد و فیروز برای تصاحب تاج (ص ۳۶۹)، دوبار لشکرکشی فیروز (ص ۳-۳۷۲) برضد هیاطله، بنابر روایت فردوسی و یعقوبی (ج ۱، ص ۱۸۴) به صورت يك نبرد، درهم آمیخته است (ج ۱، ص ۱۸۴). ولی دو روایتی که طبری آورده (ج ۱، ص ۸۷۳ و ۸۷۸) و همچنین حوادثی که پس از شکست و مرگ فیروز روی داد (ص ۳۷۴)، رقابت بلاش و قباد و فرار قباد (ص ۳۷۵)، پادشاهی بلاش و هجوم قباد (ص ۳۷۸) و تاریخ مزدك (ص ۳۸۵) به صورتی متفاوت با این کتاب در

۹۰. شعر پارسی بهرام گور (ص ۳۵۹) غالباً در تاریخ ادبیات و منتخبات اشعار نقل شده است. بنا بر نوشته «روضة السلاطین» فخرین محمد امیر هروی (نسخه خطی ایرانی کتابخانه ملی؛ بنیاد قدیم، شماره ۳۲۰، برگ ۴) مصراع دوم پاسخ محبوبه چنین است: نام بهرام تورا و پدرت بوجبله.

«شاهنامه» آمده است. شرح پادشاهی بلاش (ص ۳۷۵) در این کتاب هم مانند تواریخ کهن وجود ندارد. لقب استمزاگونه قباد، بریزادریش (ص ۳۸۸) را که فردوسی از آن ذکری به میان نیاورده، حمزه اصفهانی به شکلی مغشوش نقل کرده است (ص ۵۶) و در «مجملة التواریخ» نیز آمده است (روزنامه آسیایی، ۱۸۴۱، ج ۱، ص ۴۲۷؛ ۱۸۴۳، ج ۱، ص ۴۲۶).

در فصل تاریخ انوشیروان (ص ۳۹۰)، داستان قتل عام مزدکیان و مرگ مزدک با روایت «شاهنامه» متفاوت است. صحنه برخورد انوشیروان، مزدک و منذر که بنا بر قول ابن خردادبه گزارش شده (ص ۳۹۰)، توسط ابن اثیر (ج ۱ ص ۳۱۴) و حافظ ابرو («زبدة التواریخ»، نسخه خطی فارسی کتابخانه ملی، ضمیمه ۱۶۰، برگ ۱۹۷) نیز نقل شده است. تاریخ سیف بن ذی یزن و لشکرکشی به یمن در «شاهنامه» نیست. بسیاری از روایات که در «شاهنامه» آمده در این کتاب وجود ندارد؛ عصیان نوشزاد، بوزرجمهر و افعی، کلمات پندآموز و سخنان بوزرجمهر، جنگ خاقان با هیاطله، لشکرکشی انوشیروان بر ضد خاقان و ازدواجش با دختر خاقان، پند و کلمات قصار انوشیروان، لشکرکشی مجدد به روم و داستان کفشگر دارنده و غیره. تاریخ طولانی دو شاهزاده هندی و اختراع بازی شطرنج در این کتاب به اختصار بر گزار شده است (ص ۴۰۲ و دنباله آن). بخش بزرگی از سرگذشت های بهرام چوبین و داستان غضب او که فردوسی آن را ذکر کرده، در این کتاب نیست. همچنین، بسیاری از حکایات مربوط به حوادث پادشاهی پرویز و یا کشتن بندوی و یا عصیان بسطام را ندارد. داستان های دیگر، چون داستان فرار پرویز (ص ۴۲۶) که در بسیاری از موارد مشابه و گاه عین روایت ابن بطریق است، و نیز تاریخ مرگ بهرام چوبین (ص ۴۳۴) متفاوتند.

کیفیت کشتن بهرام و شرح سرگذشت شوم وی را نیز ابوحنیفه دینوری (ص ۱۰۳ و دنباله آن) و یعقوبی (ج ۱، ص ۱۹۳) آورده اند. داستان دو نوازنده، سرکش و پهلبد (باربد، در «شاهنامه») هم یکسان نیستند. داستان شیرین (ص ۴۳۹) باروایت

«شاهنامه» مطابقت دارد، اما ثعالبی چنین وانمود می‌کند که وی يك زن روسی درباری بوده است^{۹۱} در منظومه فردوسی، امتیازاتی که به مسیحیان بخشیده شد (ص ۴۲۹) و خصوصیات روحی پرویز (ص ۴۳۸)^{۹۲} و گفت و گوهای اشتهابرانگیز و دیگر ویژگیهای غلام بچه خوش‌آرزوی دیده نمی‌شود.

شیرویه برادرانش را می‌کشد (ص ۴۶۳). بنابه روایت «شاهنامه» پانزده فرزند فیروز به‌دست یاغیان سربریده شدند. اختلافات بسیاری در مورد روایات مربوط به شاهان آخر این دوره وجود دارد.

داستان رویا و شهود رستم پیش از جنگ قادسیه (ص ۴۷۳)، که در دیگر تواریخ قدیم نیز آمده، در «شاهنامه» نیست. فرار یزدگرد (ص ۴۷۳)، خیانت ماهویه (ص ۴۷۵) و مرگ یزدگرد (ص ۴۷۶) را فردوسی به‌شرحی متفاوت آورده است. حمزه اصفهانی (ص ۶۳) درباره خدمه‌یی که تا هنگام عزیمت یزدگرد، همراهش بوده‌اند، توضیحاتی مشابه با متن حاضر دارد. به نظر می‌رسد که سخنان و عبارات پادشاهان در این دو اثر فردوسی و ثعالبی به‌طور کلی متفاوتند. از مقایسه‌هایی که گذشت می‌توان نتیجه گرفت که هرچند برخی از بخشهای کتاب حاضر با اثر شاعر ایران منابع واحدی

۹۱. نگاه کنید به روایات مختلف که اصل شیرین را بازگو می‌کنند، نلدکه، *Geschichte der Perser und Araber Zur Zeit der Sasaniden aus der arab. تاریخ طبری (ص ۲۸۳ و پانوش ۲) و*

Die Von Guidi herausgegebene syr.

تاریخ übersetzt und erklärt، ص ۱۰، پانوش ۳. روایتی دیگر که ارزش

تاریخی ندارد، در «تاریخ گزیده» دیده می‌شود:

پرویز، حالی که دربار پدر را ترک می‌گفت، به ارمینیه پناه برد و دلدادۀ شیرین، دختر پادشاه آنجا، گشت (نسخه خطی فارسی کتابخانه ملی، ضمیمه ۱۷۰، برگ ۵۶).

۹۲. درباره کمان حاجب‌بن زراره، نگاه کنید به ابن‌قتیبه، ص ۲۹۵. داستان چرم دهنه پاره شده اسب پرویز را مسعودی (ج ۲ ص ۲۱۶) آورده. شاید اصل این داستان از «مرزبان‌نامه» آمده باشد (نگاه کنید به «فاکمه‌الغلفا»، چاپ فریتاگ، ص ۹).

دارند، قسمت قابل ملاحظه‌یی، به‌جز چند قطعه که مستقیماً از مؤلفان دیگر گرفته شده و به‌نام آنان نقل گردیده، مابقی از منبع دیگری است. با این همه. این شباهتها و این تفاوتها طبیعی‌تر به‌نظر می‌رسند اگر تصور کنیم که فردوسی و ثعالی روایت‌های مختلفی را از يك منبع مشترك انتخاب و برداشت کرده‌اند.

هرچند منقولات ایرانیان درباره شاهنامه منشور ابن عبدالرزاق و شاهنامه فردوسی کاملاً معتبر نیست ولی اشارات فردوسی در شاهنامه دو مسأله اساسی را تصریح می‌کند: شاعر، در مقدمه، حکایت می‌کند که به‌لطف يك دوست، وی يك «نامه باستان» بدست آورده است که قطعات پراکنده آن به دست مردی نامور^{۹۳} فراهم آمده بود. هرگاه این سخنان به‌درستی نشان‌دهند که منظور اثر تألیف یافته به دستور ابن عبدالرزاق است باید این نکته را هم متذکر بود که عبارات نسخه مورد مراجعه فردوسی با نسخه‌یی که بیرونی در دست داشته و از آن نقل می‌کند متفاوت بوده‌اند^{۹۴} به هر حال هرچه بود، فردوسی به صراحت گفته است که این کتاب^{۹۵} (این نامه خسروان) پایه و بنیاد شعر او بوده است (نامه خسروان، تعبیر دیگری است از شاهنامه).

ما کتابهایی را، حتی به‌تعدادی اندک، سراغ نداریم که فردوسی در کنار این شاهنامه منشور از آنها بهره گرفته باشد که میان آنها کتاب دیگری به‌نام «نامه خسروان» وجود داشته و مشهور نیز بوده باشد و شخصی به‌نام سرو آزادمرود دسترس او گذارده باشد^{۹۶}. اما در مورد داستانهایی که فردوسی گفته است از زبان پاره‌یی دهقانان شنیده، می‌توان احتمال داد که اینها خود

۹۳. چاپ مول، ج ۱، ص ۱۶ و دنباله آن؛ مقایسه شود با همان، ج ۴، ص ۴۴۶. من تصور می‌کنم این نیز همان اثر است که او به آن اشاره می‌کند - باتعبیری جداگانه: «دفتر باستان» یا «نامه باستان». - همان، ج ۴، ص ۸، شعر ۳۴؛ ص ۱۰، شعر ۷۷.

۹۴. نگاه کنید به همین مقدمه، ص نود و پنج و دنباله آن.

۹۵. همان، ج ۱، ص ۲۰؛ ج ۵، ص ۲۷۰.

۹۶. همان، ج ۴، ص ۷۰۰.

نوعی تعبیرات شاعرانه بوده‌اند، چنان که نلدکه نیز براین عقیده است،^{۹۸} یا شاید به پیروی از سبک معمول در تواریخ قدیم بوده که مؤلفان به روایات شفاهی اعتماد می‌کردند و در پی تحقیق و تأیید آن روایات بر نمی‌آمده‌اند. شاهنامه‌یی که فردوسی به نظم کشیده، به احتمال زیاد، از يك تاريخ باستانی شاهان ایران، به نام «خدای‌نامه» که اندکی پیش از فتح ایران به دست تازیان^{۹۹}، به زبان پهلوی تألیف شده بوده، استفاده کرده است. این کتاب مسلماً، به مدت چهار قرن، تا عصر فردوسی، بدون تغییر نمانده است، و اگر بخواهم از يك اصطلاح شعری قرون وسطایی در اروپا استفاده کنم، باید بگویم که این کتاب مسلماً بیش از يك بار بازنویسی شده است. این تغییر ابتدا در خود زبان به وجود آمده که یا از يك تحول طبیعی گویش فارسی ناشی شده، تحولی که تا حدی به دلیل دگرگونی عمیق اوضاع سیاسی و اجتماعی مملکت بوده، و یا به دنبال توقف ممتد در حیات ادبی پیش آمده است. به هر حال، این کتاب بعدها از زبان پهلوی به زبان فارسی جدید برگردانده شد، ولی محتوای آن به صورت‌های مختلف مبدل گشت، به خصوص، مانند «آئین‌نامه»،^{۱۰۰} حکایات و اخباری از روایات اسطوره‌یی و حماسی و مطالبی از دیگر منابع تاریخی به آن افزوده شد. از این ترکیب و اختلاط متون، روایات مختلف از «خدای‌نامه» پدید آمده است. در هر يك نیز، نسخه بدل‌ها و روایات مکرر اغلب کنار هم گذارده شده و در «شاهنامه» از آنها برداشت شده است. ترجمه عربی «خدای‌نامه»، به قلم ابن مقفع، از روی

۹۸. 'Das Iranische Nationalepos' صص ۳۰ و ۳۶.

۹۹. نگاه کنید به حمزه اصفهانی، چاپ گوتوالد، صص ۱۶ و ۲۴ و ۶۴؛ کتاب «الفهرست»، چاپ فلوگل، صص ۱۱۸ و ۳۰۵، نلدکه، طبری مقدمه ص XV—Das Iranisch Nationalepos ص ۱۳.

۱۰۰. نگاه کنید به ص نود و پنج همین مقدمه. ما نمی‌دانیم کتابی که مسعودی نام می‌برد (ج ۲ ص ۴۴ و ۱۱۸ و ۱۲۰) و نام آن در نسخ خطی مختلف تحریف شده («کتاب السکس»، «کتاب السکسران»، «السکس السلیکس») واقعاً چه نام داشته است. این کتاب را ابن مقفع ترجمه کرده و می‌توان حدس زد که اصل آن «خدای‌نامه» یا «آئین‌نامه» بوده است.

همین متن با تغییرات و دگرگونی‌هایی که شرح آن گذشت، انجام گرفت.^{۱۰۱} نسخه بدل‌ها ابتدا به دست نسخه برداران و مالکان نسخه‌ها، و پس از آن، به دست دانشمندان، به آن راه یافتند. نسخه بدل‌هایی از روایت‌های گوناگون و یا از ترجمه‌های مختلف همان متن و یا از دیگر متون عربی و فارسی وارد متن «خدای‌نامه» شده بودند. این ترجمه مأخذ بسیاری از تاریخ‌های کهن تازیان درباره تاریخ ایران بود که عنوان مشترک «سیرملوک الفرس» یا «سیرالملوک» داشتند.^{۱۰۲} نویسندگان سیرالملوک در نقل مطالب متن ابن مقفع، به نوبه خود، تغییراتی کم و بیش در آن دادند و یا از منابع مختلف مطالبی بر آن افزودند. از گفته بیرونی دانسته می‌شود که آن نویسندگان از شاهنامه‌های ایرانی و همچنین شاهنامه‌های ایرانی از تاریخ‌های عرب در بسیاری موارد تأثیر پذیرفته‌اند. اظهار نظرهایی که در این باره می‌شود بیشتر از روی حدس و گمان است، زیرا تاریخ «خدای‌نامه» و متفرعات آن، در بسیاری از مطالب مهم همچنان تاریک و پوشیده مانده است. آقای نلدکه، در مقدمه خود بر ترجمه «تاریخ طبری» و در تفسیرهایی که درباره این اثر نوشته و همچنین در تحقیق اخیری که از اشعار فردوسی* انجام داده، مسائل چندی را درباره منابع ایرانی و عربی تاریخ ایران به دقت روشن ساخته است. آقای روزن در رساله خاصی که سرشار از نظریات جدید است،^{۱۰۳} درباره ترجمه عربی از «خدای‌نامه»، بعضی از حقایق را آشکار نموده و نتایجی ارائه کرده است که تا هم‌اکنون می‌تواند یک دستاورد علمی بشمار آید.

۱۰۱. نگاه کنید به حمزه اصفهانی، صص ۸ و ۱۶ و ۲۴ و دنباله آن؛

«الفهرست»، ص ۱۱۸.

۱۰۲. نگاه کنید به حمزه اصفهانی (سالنما)، ص ۸ و دنباله آن؛ — «تاریخ

طبری»، ج ۱، ص ۷۰۸؛ — بیرونی (سالشمار) ص ۹۹؛ مقایسه کنید با مسمودی، مروج (الذهب) ج ۲، ص ۱۳۶ تا ۱۳۸ و ۲۳۹.

* Das Iranisch Nationalepos (Strasbourg, 1896)

КЪ вопросу оБЪ араБскихЪ ПереводахЪ Худай-намъ (Saint-Petersbourg, 1895)

سن پترزبورگ ۱۸۹۵.

من چیزی برنتایجی که این دو دانشمند بدست آورده اند نمی افزایم و تنها باید به تحقیقات ارزنده آنان ارجاع دهم.

بیشتر مورخان عرب در قرن سوم و چهارم هجری که اکنون آثارشان دردست است، اخبار و اطلاعات خود را نه از متن اولیه ابن مقفع، بلکه از یکی از کتب سیرالملوک گرفته اند که عموماً با وجود تفاوتها و اختلافاتی که بین آنها هست، شامل حکایات مشابه و غالباً با عباراتی همانندند^{۱۰۴}.

مؤلفان دیگر، بنابر رسمی که در نگارش داشتند، منقولات آنان را کلمه به کلمه نقل کرده اند. ثعالبی کمتر از دینوری و طبری و مسعودی مستقیماً از «خدای نامه» ابن مقفع استفاده کرده است. منبع اصلی او يك متن دستکاری شده از ترجمه عربی «خدای نامه» بوده است.

اینك جادارد ملاحظات را درباره نسخه های خطی که در تهیه متن چاپ حاضر از آنها استفاده شده بیان کنم.

نسخه خطی ۱۴۸۸ بنیاد عربی کتابخانه ملی که در فهرست چاپی مشخصات آن آمده (ص ۲۸۴) در چند جا افتادگی دارد. نسخه برداری که این نسخه را تحریر کرده، یا شاید کسی که نسخه قسطنطنیه را نوشته، چند برگ را نانوشته بجای گذاشته است. وی يك صفحه از برگ ۱۵۲ را رها گذاشته و يك قسمت از تاریخ پرویز، فرزند یزدگرد را ننوشته است؛^{۱۰۵} يك صفحه از برگ ۱۹۹^۷ را نیز نانوشته گذاشته است و آخر تاریخ یزدگرد، فرزند شهریار، و آغاز تاریخ شاهان پیامبر را ندارد؛ همچنین، يك صفحه از برگ ۲۰۵ را فراموش کرده و پایان تاریخ داوود و آغاز تاریخ سلیمان را نیز ندارد؛ يك صفحه از برگ ۲۴۳ را ننوشته و پایان تاریخ نعمان بن منذر و آغاز تاریخ پادشاه روم

۱۰۴. آقای نلدکه (طبری، مقدمه، ص XIX و XXI) گمان می کند که ابن قتیبه و ابن بطریق يك متن از ترجمه ابن مقفع را در پیش چشم داشته اند.

۱۰۵. متأسفانه فیلم یا نسخه عکس این اثر که مرحوم استاد مجتبی مینوی بنابردیباچه‌یی که خود بر غررالسیر چاپ تهران نگاهته و در همین کتاب نیز نقل شده، آن را به کتابخانه دانشگاه تهران داده اند به دست نیامد و ظاهراً مفقود شد چه در فهرستهای آن کتابخانه اثری از آن نیست.

را ندارد. و نسخه با تاریخ محمد [ص] پایان می یابد. متن به دو جلد تقسیم شده است که هر کدام در آغاز يك سرفصل دارد. اولین جلد به پادشاهی پرویز، فرزند یزدگرد، پایان می پذیرد و دومی به پادشاهی بلاش آغاز می شود. عنوان فصول جلد دوم همچنین شامل تاریخ امم سالفه دیگر و نیز تاریخ حضرت محمد [ص] است. فصلهای هر قسمت شماره‌بندی خاص دارد. من این نسخه خطی را در یادداشت‌ها با علامت C نشانه گذاری کرده‌ام.

نسخه خطی ۵۰۵۳ متعلق به بخش عرب کتابخانه ملی يك جلد ۲۸۵ صفحه‌ای است به اندازه ۲۰۸ میلیمتر در ۱۴۵ میلیمتر، و بیست و يك سطر در هر صفحه دارد. ظاهراً در قرن ۱۶ کتابت شده و مشخصه آن فراوانی افتادگی کلمات در پایان خطوط است. برگهای ۱، ۹، ۲۷۹ تا ۲۸۵ پس از افتادگی افزوده شده‌اند. نسخه به پایان نرسیده و در وسط تاریخ ابوبکر متوقف شده است (عصیان حضرموت). در ابتدای برگ ۲۱۸، عناوین با خط قرمز حذف شده‌اند. میان برگهایی که اکنون شماره ۴ و ۵ دارند، يك برگ افتاده که برگ ماقبل آخر عنوان فصول است، در برگ ۷۷۰، خطاط سرفصله را ننوشته گذارده و قسمت بزرگی از تاریخ جمشید و تاریخ ضحاک را ندارد. در برگ ۱۱۳، نسخه بردار چهار صفحه را انداخته و پایان تاریخ اردشیر و تاریخ شاپور و آغاز تاریخ بهرام را ننوشته است. در این نسخه، تاریخ باستان، پیش از محمد [ص]، يك جلد را تشکیل می دهد و در جدولی که به دنبال مقدمه می آید، فصول کتاب شماره گذاری شده است: من این نسخه را در یادداشت‌ها با حرف M نشانه گذاری کرده‌ام.

در باره محتوای متن، اختلاف قابل ملاحظه‌ای در دو نسخه خطی نیست. نسخه بدل‌ها اغلب به دلیل غلطهای استنساخ و افتادگیها است. برخی از این افتادگیها ناشی از نسخه‌هایی است که این دو متن (متن قسطنطنیه و متن موصل) از روی آنها استنساخ شده‌اند. من غالباً کلمات و قسمتی از جملات افتاده را میان [] دو ابرو قرار داده‌ام.

من متن را، تا آنجا که ممکن بود، لفظ به لفظ و کلمه به کلمه ترجمه کرده‌ام، بجز در صفحات اولیه، در دو یا سه مورد که گمان کردم باید به تفسیر بعضی استعارات پردازم که شاید در زبان اروپایی نامأنوس و خنده‌آور بنظر برسند.^{۱۰۶}

۱۰۶. ظاهراً زتنبرگ به همین سبب از ترجمه مقدمه غررالسیر سر باز زده است ولی ترجمه فارسی آن در همین کتاب آمده است.

دیباچه استاد مجتبی مینوی بر چاپ دوم متن

این کتاب که بنام غرر أخبار ملوک الفرس و سیرهم و منسوب به ابو منصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل ثعالبی نیشابوری چاپ شده و بدست خوانندگان رسیده است باهتمام مستشرق فرانسوی زتنبرگ تصحیح و با ترجمه فرانسوی که خود او کرده بوده است در سال ۱۹۰۰ میلادی در پاریس در مطبعه ملی چاپ شده بود، چون نسخه این کتاب چاپی کمیاب، بل نایاب بود آقای محمد حسین اسدی، در ضمن اهمائی که در چاپ و نشر کتابهای نادر می نمایند همت گماشتند و نسخه این کتاب را نیز بطریق چاپ افست تکثیر کردند، و از این رهگذر طالبان کتاب را از خود ممنون و متشکر ساختند.

زتنبرگ از برای تصحیح و تهیه متن کتاب دو نسخه در دست داشته است هر دو در کتابخانه ملی پاریس، یکی بشماره ۱۴۸۸ نسخ عربی، و دیگری بشماره ۵۰۵۳ نسخ عربی. اولی از این دو نسخه در تاریخ ۱۸۳۶ میلادی از روی نسخه محفوظ در کتابخانه ابراهیم پاشا در استانبول استنساخ شده بوده است.

نسخه استانبول فعلا در کتابخانه سلیمانیه در جزء کتابهای داماد ابراهیم پاشا بشماره ۹۱۶ محفوظ است و عکسی از آن بسفارش این بنده از برای کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران گرفته شده است. نسخه ایست بقطع وزیری بزرگ و بخط نسخ درشت بسیار خوب صحیح مضبوط با حرکات، در ۳۴۲ ورق، و مرکب از دو مجلد است. نام کتاب و اسم مؤلف در این نسخه غیر

از آنست که زتنبرگت روی کتاب گذاشته است. در ابتدای جلد اول در پشت لوح نوشته شده است «المجلد الاول من تاریخ غرر السیر للحسین بن محمد المرغنی»؛ و بر لوح کتاب نوشته است «المجلد الاول من تاریخ غرر السیر تصنیف الشیخ الامام ابی منصور الثعالبی» (ظ: الثعالبی). باز در ابتدای جلد دوم نوشته «المجلد الثاني من کتاب غرر السیر للحسین بن محمد المرغنی» (ورق ۱۷۱). مؤلف در ابتدای جلد اول کتاب خود را تقدیم ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین ابی منصور سبکتگین کرده است که برادر سلطان محمود بن سبکتگین و سپهسالار او بوده است و در سال ۴۱۲ هجری در جوانی درگذشته است. در فهرستی که از مندرجات کتاب خود می‌دهد می‌گوید تاریخ پادشاهان ایران را از کیومرث تا یزدگرد شهریار، و سپس تاریخ انبیا و قراعت مصر و ملوک حمیر و عرب و روم و هند و ترک و چین را، و بعد از آن تاریخ پیغمبر اسلام و خلفای راشدین و بنی امیه و عباسیان و ابومسلم و برامکه و طاهریان و «سجزیه» (یعنی آل صفار در سیستان) و سامانیان و آل حمدان و آل بویه را، و در آخر هم تاریخ ناصرالدین ابومنصور سبکتگین و پسرش ابوالقاسم محمود و برادر او صاحب الجیش نصر بن سبکتگین را در این تألیف گنجانیده‌ام. نسخه داماد ابراهیم پاشا که دو جلد از کتاب را در بر دارد تا ب خاک سپردن پیغمبر می‌آید، و باقی تاریخ را از زمان خلفای راشدین تا عصر مؤلف ندارد. کتابت این نسخه در سال ۵۹۷ بر دست فضل‌الله بن علی بن ابی بکر الکاریری (کذا) تمام شده است. نمی‌دانیم که باقی کتاب را هم این مرد نوشته بوده، و یا مؤلف اصلاً تألیف کرده بوده است یا نه. ولی کتابت چلبی حاجی خلیفه در کشف الظنون می‌گوید «غرر السیر فی التاریخ تألیف ابی منصور الحسین بن محمد المرغنی الثعالبی، اوله: اما بعد حمد الله مدیر الافلاك فی سمائه الخ» و هو فی اربع مجلدات من آدم ابی البشر الی دولة محمود سبکتگین». محتمل است که این گفته حاجی خلیفه مبتنی بر اطلاع صحیح باشد و چهار مجلد آن را خود دیده باشد.

از آنچه گفته شد برمی‌آید که نام کتاب غرر السیر است

(اگر چه در مقدمه می گوید «تألیف کتاب شاف کاف فی غرر اخبار الملوك و سیرهم») نه غرر اخبار ملوك الفرس، و مؤلف آن ابومنصور حسین بن محمد المرغنی الثعالبی است نه ابومنصور عبد الملك بن محمد بن اسمعیل نیشابوری، و چون کنیه و شهرت هر دو نفر ابومنصور ثعالبی بوده و اتفاقاً هم عصر و هم زمان بوده اند اشتباه از برای زتنبرگت حاصل شده است و او را همان ثعالبی نیشابوری صاحب کتاب یتیمه الدهر و هشتاد و چند کتاب دیگر گمان برده است، و عذری که آورده است اینست که حسین بن محمد المرغنی در هیچ یک از کتب احوال رجال مذکور نیست. و اما بروکلن در تاریخ ادبیات عربی همین ابومنصور حسین بن محمد مرغنی ثعالبی را مؤلف کتاب دانسته و گفته است که مرغن از بلاد غور است فعلاً در افغانستان، و نسخه ای دیگر از این کتاب را در کتابخانه بادلیان سراغ داده، و اشاره بمقالاتی از چند مستشرق کرده است که سعی کرده اند نسبت این کتاب را بهمان ثعالبی نیشابوری تأیید و اثبات کنند (بروکلن ج ۱ ص ۳۴۲، ج ۲ ص ۶۹۷، ذیل برج ۱ ص ۵۸۱ دیده شود).

نسبت دادن کتاب مؤلفین کم شهرت بمصنفین مشهور سابقه دارد و بسیار فراوان اتفاق افتاده است، اما عکس آن تقریباً هیچ وقت پیش نمی آید. اینجا محل تفصیل این مطلب نیست، ولی من باب مثال ذکر می شود که کتاب المنتحل که در اسکندریه چاپ کرده و به ابومنصور ثعالبی نیشابوری (عبد الملك بن محمد) نسبت داده اند از ابوالفضل عبیدالله بن احمد المیکالی است و نام کتاب هم المنتخل یا المتنخل است و مختصری از آن بدین نام و منسوب به میکالی در جزء مجموعه شماره ۴۸۸۰ ایاصوفیه از ورق ۱۹۷ تا ۲۲۶ مندرج است، و ابن خلکان هم در ترجمه حال ابن العمید دو بیت شعر او را از همین کتاب بنام و نشان نقل کرده که آن دو بیت در این کتاب چاپی (ص ۲۲۱) هست.

با این مقدمات نگارنده نسبت کتاب را به مرغنی مرجح میداند تا به نیشابوری و مایه تأسف است که دو جلد دیگر آن از میان رفته است، اما همین قدر که هست نیز مغتنم است و ای کاش آقای محمد حسین اسدی که این مجلد را چاپ کرده اند همت

می‌گماشتند و جلد دوم آن را هم از روی نسخهٔ عکسی که در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه است چاپ می‌کردند. امتیاز مجلدی که در دست خواننده است اینکه حاوی مطالب بسیاری در باب تاریخ ایران قبل از اسلام است که مؤلف از مآخذ موجود در عصر خود نقل کرده است، و بعید نیست که بعضی از آن مآخذ را فردوسی نیز برای نظم شاهنامهٔ خود بکار برده باشد، و امروز هیچ‌یک از آنها در دست نیست.

چندی پیش ترجمهٔ فارسی این جزئی که زتنبرگت نشر کرده است در طهران منتشر گردید ولی بزبانی که برای نوشتن تاریخ دورهٔ ما قبل اسلام ایران بهیچ وجه مناسب نیست.

دی‌ماه ۱۳۴۱

مجتبی مینوی

تاریخ ثعالبی

ابومنصور عبدالملک بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه مؤلف

ستایش خداوندی را که رهبر افلاک در آسمانها است و رهبری ملکتها را در زمین جای نشین می گزیند و درود بر محمد مصطفی، بهترین آفریده اش و ختم پیامبران.

همانا مردم در گرو زمانند و زمان در گرو نگاهداشت و نگاهداشت، پس از خداوند، از آن فرمانروایانی است که خداوندشان به رعایت امور بندگان خویش گمارده و زمام امور سرزمینهای خویش را به آنان سپرده است که جز برآنان دین پایدار نماند و جز با آنان دنیا سامان نگیرد.

چون مولای ما امیر جلیل، سرور دانای دادگستر، سپهسالار نعمت گزار، ابوالمظفر نصر بن ناصرالدين ابومنصور [. . .] که خداوند ملکتش پایدار دارد و پیروزیهایش درخشانتر کند و بر علم و فضل و بخشایش و شکوه او بیفزاید، چونان فزونی آفتاب تابان بر قمر و فزونی دریا بر قطره، بخشی از کوششهای خود را به جمع آوری کتب مصروف داشت، کتابهایی که جملگی بوستانهایی از علم و ادب و سرچشمه های مردانگی و نیک رفتاری اند، با این همه، آنچه در گنجینه های او از کتب گرانقدر و روشنگر و ثمره های دلپذیر و نوآوری های دلنشین و بهترین ذخایر موجود است، او را خشنود نساخته تا به نویسندگانی که در بارگاه او می زیند فرمان داد که به نوآوری روی آرند تا بر آن گنجینه ها و برآنچه با نام او زینت یافته و

درخور مجلس او است بیفزایند و بر این بنده خدمتگزار و برآورده شخص او که برای خدمتگزاری به او آفریده شده، آن که زندگانی از دست رفته خود را در نعمت او باز یافته، آن که در دریای پایمردی و کرم او غوطه‌ور است و آن که از پرتوفشانی‌ها و نیکوییهای او بهره‌ور است، تکلیف کرد تا کتابی سودبخش و کافی از برجسته‌ترین اخبار شاهان و سرگذشت آنان، آیینها، حکمتها، تاریخها، سنتها، دستورها، پیکارها، رویدادها، پیروزیها، نکوکاری‌ها و زشت‌کاری‌ها و خصلتهای زیبا و زشتشان و هر خوب و بدی که در آنان بوده است و دیگر چارم‌گری‌ها و حالات آنان تألیف کنم. فرمان بزرگ او را گردن نهادم که خداوند بر بزرگیش بیفزاید، و بر انجامش همت گماشتم و کتاب را بر این بنیان گذاردم که آغاز آن از پادشاهان سرزمین کیومرث که او خود نخستین آنان بوده است، باشد و به یزدگرد، فرزند شهریار، پایان برم که او آخرین پادشاه از پارسیان بوده است.^۱ پس از آن، به شرح پیامبرانی که شاه بوده‌اند بازگردم که سلام بر آنان باد. سپس از فرعونیان و دیگر فرمانروایان از تیره بنی‌اسرائیل و از سرگذشت‌های آنان سخن سر کنم. سپس داستان ملوک «تباعه»^۲ و «اذواء»^۳ از پادشاهان حمیر که بر یمن فرمان می‌راندند و گزارشهای عمده آنان را بنگارم. آنگاه از پادشاهان شام و عراق یاد کنم تا آن زمان که اسلام آشکار شد و بهره‌هایی که از روزگار آنان حاصل آمد بشمارم. سپس از پادشاهان روم و هند و ترک و چین آنچه گفتن آن درخور است بنگارم و از هر جا اخبار دلنشین و ادیان و عادات گزین را گرد آرم. سپس از درخشیدن و پرتوفشانی ماه زمین و آفتاب حقیقت و پناهگاه آدمیان و مشعل تاریکیها و زداینده زنگ غمها از دل‌های امت، محمد مصطفی که میان رهروان، از بهترین بود و درود

۱- این همان جلد است که به «غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم» شهره و نامیده شد.

۲- ملوک تبع.

۳- امیرانی که لقبهایشان با «ذو» آغاز می‌شد، چون ذوالمنار، ذویزن و ذونواس و دیگران.

خداوند بر او باد، بیاورم، اخبار زادن او و محل نشو و نما و بعثت و معجزات و جنگها و دیگر احوال او تا آنگاه که به جوار حق پیوست، هر چه مهتر و اساسی است، چون ستونها و فقرات يك پیکر، همه را به رشته تحریر برکشم.^۴ سپس از خلفای راشدین که رضای خداوند شامل همگی آنان باد، و آثار نیکوی آنان و گزارشهای فرخنده آنان تا فرمانروایان بنی امیه و آنچه مربوط به روزگارشان می شود، از تاریخ حکام و عاملان و دستیاران آنان تا آن زمان که دولتشان پایان گرفت، بنگارم. و سپس گزارش خلفای بنی عباس که بهره این جهانی یافتند و ممالك و حکومت به آنان سپرده شد و اخبار نیکوی آنان را بنویسم و آنچه به آنان مربوط است از گزارش فرمانروایانشان، از حاکمان و عاملان و برگزیدگانیشان، چون ابومسلم و برمکیان و طاهریان و صفاریان و حمدانیان و آل بویه و جز آنها، همراه با گزارشهای گردنفرزان و سرکشان قدیم و جدید، بیاورم. آنگاه به تاریخ امیر درگذشته، ناصرالدین والدین ابومنصور سبکتکین، بپردازم که خدای از وی خشنود باد و خشنودش بداد او و بهشت را آرامگاه وی قرار دهد، و آنچه را خداوند در روزگار او و در قلمرو او از برکتها و گشادگی به سبب امن و امان بر مردم ارزانی داشت و همگان از مقام و منزلتش به برکات رسیدند، یاد کنم. پس از آن، گزارش سلطان بزرگ و پادشاه مشرق، ابوالقاسم محمود بن سبکتکین، یار امیرالمؤمنین را بیاورم که خداوند روزگارش را دراز کند و بیرقش به پیروزی افراشته بداد او و همچنین نیک آمد روزگارش و کارهای سترگش و ستودگیهای منش و خویش و ویژگیهای آثارش را در غلبه بر شاهان و ناگسستگی در فتح و پیروزیهایش و کوششها و مراقبتهای مدامش را در جنگ و تصرف در زمام امور ملک، چنان که پراکندگیهای ممالك اسلامی را هر چه بیشتر از میان برداشت و دماغ دشمنان دین را بیشتر بر خاک مالید و از آنچه خداوند نصیب

۴- این جلد دوم کتاب است که نام متناسب آن «غررالسیر» است و نسخه آن، همراه با جلد اول، در کتابخانه سلیمانیه در استانبول محفوظ و عکسی از آن، بنا به نوشته مرحوم استاد مجتبی مینوی، در کتابخانه دانشگاه تهران موجود است.

دولتش ساخته، چون استحکام بنیانها و نموداری عزت و توان و پشتگرمی یاران و هواداران، یادکنم. آنگاه از مولایمان، امیرجلیل بزرگوار، سپهسالار و ولی نعمت که خداوند نامش را بزرگتر دارد و گزارشهای شادی افزای و خوی عنبر بو و امتیازات شهره و ایستادگی نامبردار و بزرگواریهای فراوان و رسوم محتشم و از روزگار فرخنده اش که موسم خواجگی و کرم است و میدان شمشیر و قلم، سخن گویم تا نوشته خود را با عنبر مشکین و مشک عنبرین به پایان برم و با نشانه هایی از یاقوت سرخ استوار سازم و با مروارید رخشان بر آن مهر گذارم.

سراسر این کتاب در هر فصل و باب همراه است با داستانهای زیبا و نکات پندآموز و حکمتهای سودبخش و حکایات دلکش، نادر و آرام بخش که آن همه را با ظاهری آراسته از عباراتی که در ترسل به کار آید پرداختم و راه منشیان را در نگارش پیمودم و نسج آن را به طراز مترسلان بافتم که سخن آنان جادوی خردها و روشنگر دلها و پسندیده خاطر فرمانروایان است. از زیاده گویی های ملالت خیز پرهیز روا داشتم، چنان که از فشرده نوشتن هایی که به معنی آسیب رساند دوری جست. توفیق من تنها با خداوند است. به او توکل دارم و دریوزه گر اویم و از او می خواهم که اندیشه ام را پاک و باورم را سره فرماید و زندگانی امیر جلیل را به این کتاب دراز فرماید که کتابی است از برای خاص و عام، از اخبار قبل و بعد از اسلام، از قوم عرب و عجم، و مایه روشنی دیدگان و گشادگی صدرش گردد و خداوند او را وارث عمر شاهان گذشته فرماید و بخت دولتش همواره جوان و تازه روی باشد و خداوند بر سالهای عمر و جلالتش بیفزاید و هر روز از دیروز با نیکبختی ها هماغوش تر باشد و در دسترسی به آرزوها، فرداش، بهتر و بیشتر از امروز باشد و او را از داشتن شیر بچگان و ماه چهرگان از نسلش بهره ورتر سازد که در خاندانش امرا و نجبا برخیزند و کشور را بلند پایه دارند، چنان که فراخنای سینه زمین و زمان تنگشان آید. خداوند بزرگ که وعده هاش بی خلاف است، حافظ او از دشمنان باد، به حرمت پیامبر و خاندان و یارانش.

شاه کیومرث و گونه‌گون سخنها که در باره او هست

راویان امتهای گوناگون درباره وی اختلاف بسیار دارند. برخی گفته‌اند که همو آدم ابوالبشر بوده است که سلام بر او باد، همان که خداش با دست خود خلق کرده و از روح خویشتن در او دمیده و همه فرشتگان خود را واداشته تا بر او سجده برند و او را در نوع بشر، نهاد و ریشه آفرینش خود قرار داد.^۱ دیگران گفتند که او اولین پادشاه از فرزندان آدمی بود، چنان که شیث، اولین پیامبر، نیز از فرزندان آدم بود - آن يك برای نگهبانی و این يك برای راهنمایی. برخی از راویان برآنند که آدم اولین فرمانروا در روی زمین بود که خداوندش جانشین خود قرار داد. ابو جعفر محمد بن جریر طبری در کتاب تاریخ خود آورده است: دانیان پارسی گمان دارند که کیومرث همان آدم است که سلام بر او باد، و برخی دیگر برآنند که او فرزند آدم و حوا است. ولی در این باره میان علمای امته اختلافی نیست که کیومرث پدر پارسیان است، از تیره عجم، و تنها اختلافشان بر سر این است که آیا همو آدم بوده است یا نه و در این باره اتفاق نظر دارند که کشورش و کشور فرزندان او همواره منظم بوده و به روال کشورهای شرق از روی قاعده و قوانین اداره می‌شد، تا

۱- در اساطیر کهن و میانه، کیومرث نمادی از انسان است و مشی و مشیانه (فرزندان وی) نخستین مردم‌اند. - ر.ک. «اساطیر ایران»، مهرداد بهار، بنیاد فرهنگ ایران سال ۱۳۵۲، ص ۴۷ و ۴۸. نام اوستایی کیومرث گیومرته (Gayamarthna) بوده است.

آنگاه که یزدگرد، پسر شهریار، از فرزندان فرزندانش، در مرو، در زمان عثمان بن عفان (رض.) به قتل رسید. در میان تاریخ گذشته پادشاهان جهان که به آبادانی پرداخته‌اند، نگارش تاریخ پادشاهان ایران زمین، چه از نظر بیان مطالب و چه از نظر روشنی شواهد، از همه آسانتر است، زیرا در میان ملل جهان، ملتی شناخته نیست که چون پارسیان دارای کشوری دیرپا و ناگسسته^۲ باشد و پادشاهانی داشته باشد که آنان را براساس پیوستگی و پایداری و نظم و انتظام گرد هم آرند. پارسیان برآنند که کیومرث در کوه‌ها سکنی داشته، چه تا آن زمان بر روی زمین خانه و کاشانه‌یی نبود.

او را کر شاه نیز می‌خواندند که به معنی پادشاه کوهستان است^۳ و کر به پارسی کوه را گویند. وی به صورت، نکوروی و در آفرینش به اندام و به نیرو از مهر نیرومندتر بود. چشمها به دنبال او بود و از جن و انس کس او را ندید که شیفته او نگشت و سجده بر او نبرد. اگر این درست باشد که او آدم ابوالبشر بود، پس او پادشاه همه زیباییها و بزرگیها بود و چگونه می‌تواند این درست باشد، حالی که در تاریخها آمده است که آدم که بر او سلام باد، پس از هبوط بر زمین، هزار سال بزیست و کیومرث سی سال پادشاهی کرد. از تاریخ نگاران یکی گفته است که پادشاهان پیامبر عبارت بودند از آدم و یوسف و داوود و سلیمان و ذوالقرنین و محمد که درود خداوند بر آنان باد، و چون پادشاهی پشتیبان پیامبری گشت، شاخصیت آن پیامبر بیشتر گشت که خداوند پادشاهی و پیامبری را در او یکی کرد تا دعوت به حق را آشکار سازد و سخن خداوند را بلند آوازه کند و شریعتش را عزیز بدارد و با پادشاهی خود قوانین شرع خود را بگستراند و بر مخالفان خود که به چند خدایی یا انکار خداوند معتقدند، چیره گردد، چنان‌که به آن گروه که نامشان رفت، کرامت روا داشت و

۲- دارای تمامیت ارضی.

۳- گرشاه - گل شاه - ر.ک. «اساطیر ایران»، ص ۱۱۰، از مهرداد بهار

به مصطفی که درود خداوند بر او باد، پس از آنان، اکرام کرد و فتحی نمایان نصیب او ساخت. پارسیان گفته اند آنگاه که کیومرث جان تسلیم دادار کرد، جهانیان بر او گریستند و از سراسر زمین ناله و فریاد بر آسمان شد و همه از صورت و سیرت زیبای او افسوس داشتند و خداوند به حقیقت کارها دانا است.^۴

۴- در «شاهنامه فردوسی»، همه آنچه تعالایی درباره کیومرث گفته آمده است و بیرون از آن، داستان کشته شدن سیامک، فرزند کیومرث، به دست دیو و عزاداری کیومرث بر پسر و غلبه او بر دیو نیز هست. اینک گوشه یی از داستان کیومرث در «شاهنامه فردوسی»:

کیومرث آورد و او بود شاه
نخستین به کوه اندرون ساخت جای
پلنگینه پوشید خود با گروه
که پوشیدنی نبود و نو خورش
به خوبی چو خورشید برگاه بود
چو ماه دو هفته ز سرو سپی

چنین گفت کاین تخت و کلاه
کیومرث شد بر جهان کدخدای
سر تخت و بخت برآمد به کوه
از او اندر آمد همی پرورش
به گیتی درون سال سی شاه بود
همی تافت ز او فر شاهنشی

— «شاهنامه فردوسی» جلد اول، چاپ مسکو، ۱۹۶۶، صص ۲۸ - ۲۴، چاپ نخست. در «شاهنامه»، سخن از گریستن جهانیان بر کیومرث نیست، ولی چنین عزاداری یی را برای سیامک، فرزند کیومرث، وصف می کند.

شاه هوشنگ

این نام به پارسی چنین نوشته شود و در کتابهای تازی اوشهنج^۱ نویسند. بنابر بیشتر روایات، او فرزند سیامک پورکیومرث بود و پادشاه اقلیمها و بر مردم فرمانروا شد و زمین را آباد کرد. او اولین کس است که آهن از دل زمین بیرون کشید و از آن دست‌افزارها در صنعت ساخت و برای بهره‌یابی، به اندازه‌گیری آبها پرداخت و مردم را به کشت و کار و رام کردن رندگان برانگیخت و بریدن جویها و کشت درختان را مقرر داشت و دستور داد درندگان را بکشند و از پوستشان پوشیدنی و گسترده‌ی بسازند و گاو و گوسفند را سر ببرند و از گوشتشان غذا فراهم آرند. و او اول کس است که خانه‌ها بنیاد کرد و شهرها بساخت و قوانین و مقررات وضع کرد و عدل و داد نهاد و به آن خوانده شد. او را پیشداد می‌گفتند و معنی آن به پارسی اینست: نخستین کسی که داد فرمود. و گفته می‌شود که وی در آغاز به شهرهای هند درآمد و آنگاه به اقلیمهای دیگر رفت. و چون کار

۱- هوشنگ - هوشنگه (Haosangha) در «یشتها» - و برادرش، ویگرد، در روایت دینی دارای عنوان خانوادگی پیشداد هستند که ترجمه‌پردات (Paradhata) - به معنی نخستین قانونگذار - در «یشتها» است. - ر. ک. «کیانیان»، آرتور کریستین سن، ترجمه ذبیح‌الله صفا، نگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ سوم، ۱۳۵۰، ص ۶۷. همچنین «یوستی» گوید معنی نام او «فراهم سازنده منازل خوب» است. - ر. ک. «ایران در عهد باستان»، محمد جواد مشکور، سازمان انتشارات اشرفی، چاپ سوم، ۱۳۳۷، ص ۷۵.

مملکت داریش راست شد و کشورش به نظام آمد، تاج بر سر نهاد و خطبه‌یی نیکو بر مردم خواند و در آن گفت: پس از ستایش پروردگار و نیایش بر او، من آنم که از نیایم، کیومرث^۲ زمین را به ارث یافته‌ام. من بر نیکوکاران مهر آرم و بر تباه‌کاران قهر — چه آدمی روی و چه اهرمن خوی.

آنگاه، او بر اهریمن و لشکریانش چیره گشت و از درآمیختن آنان با آدمیان مانع آمد و از آنان پایندان گرفت تا به آزار آدمیان نپردازند، پس از آنکه سرکشان‌شان بکشت و گردنکشان را ریشه کن ساخت. پس، از او گریختند و به پناهگاه‌ها و کوهستانها و بیابانها و جایهای دوردست روی آوردند و به زیستگاه آدمیان نزدیک نشدند، مگر پس از مرگ هوشنگ.

کسری انوشیروان می‌گفت: ای گروه شاهان، از دهگانی پاسداری کنید، همچنان که از کشور پاسداری می‌کنید که این دو، برادرانند. نیای دور ما، هوشنگ، با همه پادشاهی، دهگان بود.

چون از فرمانرواییش چهل سال گذشت، حال او هنگام وفات چنان بود که منصور فقیه سرود:
گفت چون است کردار پسر؟
گفتمش چونان کردار پدر
که در پرسش وی بودی
پاسخ پرسش او^۳

۲- در «شاهنامه فردوسی»، هوشنگ فرزند سیامک و سیامک فرزند کیومرث، ولی در «بند هشن» سیامک فرزند مشی و مشیانه، فرزندان کیومرث، است - ر. ک. «اساطیر ایران»، ص ۱۱۰.

۳- همه آنچه ثعالبی در پادشاهی هوشنگ آورده در «شاهنامه فردوسی» بی‌کم و کاست دیده می‌شود و با این بیت آغاز می‌گردد:

جهاندار هوشنگ با رای و داد بجای ییا تاج بر سر نهاد

- ر. ک. «شاهنامه» همان چاپ، ج ۱. ص ۳۳.

شاه طهمورث^۱

چون هوشنگ بمرد، پس از او سیصد سال زمین بی پادشاه بماند، تا آن که طهمورث، از فرزندان او، به شاهی نمودار شد. وی مانند کیومرث نكرووی بود و پرتو نیکبختی خدایی داشت — همان که به پارسی فر ایزدی گویند. در او پاکی فرشتگان و خوبی پیامبران و شکوه پادشاهان یکجا فراهم آمده بود و چون تاج شاهی بر سر نهاد، بزرگان مردم و سران پیشگاه خود را فرا خواند و نزدیک ساخت و مکرمت کرد و به آنان گفت: شادی کنید که من به یاری خداوند و کرامت و پشتیبانی او زمین را برای شما از پلیدیها و شرارتهای پناک می سازم و شما را از اهریمنان و اهریمن صفتان آسوده می دارم و میان شما و خویشان و خاندان و فرزندانم در نگهداشت شما و یاری شما فرقی نمی نهم. همه کوششهای خود را در آنچه شما را به مصلحت و رستگاری برساند بکار خواهم گرفت. چه به روشنی روز و چه به تاریکی شب، شما را از رساندن سودها بی بهره نمی گذارم. رفاه به شما روی خواهد آورد و داد و نیکویی در میان شما گسترده خواهد شد.

پس بر او نماز بردند و ثنا خواندند و شکرگزاران و دعا خوانان باز گشتند. سپس وی به هر چه وعده داده بود وفا کرد

۱ — نام او در «اوستا» تخموروپه (Taxmourupa) و در «بندешن» تخمورث (= طهمورث در فارسی و عربی) آمده است. — ر.ك. «کیانیان»، ص ۹۸.

و هرچه به عهده گرفته بود بجای آورد و کار کشورداری را با خوشدلی و خوشرویی آغاز نهاد و به عمران و اصلاح و بیرون کشیدن آب از زمینها روی آورد و به گردآوری گوسپندان و ستوران و فرستادن آنها به چراگاهها فرمان داد و برای نگهبانی آنها سگها را بکار گرفت و درندگان زیانبخش را از آنان دور ساخت و گرفتن پرندگان و حیوانات شکارگر را برای شکار و تربیت چهارپایان را برای سواری مرسوم کرد و میان خر بارکش و گورخر وحشی فرق نهاد. به کشورها سفر کرد و بناهای بسیار بنیاد نهاد و بیشتر شهرهای پارس را بساخت و در برآوردن نیکوکاران و ریشه‌کن ساختن ستم‌پیشگان همت گماشت و در خشم بر اهریمن و خوار ساختن او تا آنجا شد که بر اهریمن سوار گشت و او را در نقاط دور و نزدیک زمین بگردانید. پارسیان صورت او را، در کتابها و کاخها و کارگاهها، سوار بر اهریمن نقش می‌کنند و یکی از شعرا پیل سواری شاهی را به طهمورث تشبیه کرد و گفت:

باشد که شاه ما را بزرگیها
پذیرا شود چنان که شیر را کنامش
بر پیل خویشتن سوار
که مغرور است و پر بها
طهمورث است گویی درگذر
گاه سوارگشتن بر اهرمن
دمساز باش همواره با دین و با دنیا

برخی از محققان معنی سواری بر اهریمن را چیره شدن طهمورث بر شیطان دانسته‌اند و گفته‌اند او اولین کس بود که به پهلوی بنگاشت و مسعودی در مزدوج^۲ خود به زبان پارسی آورده است که طهمورث قهندز را به مرو بنیاد کرده است. من در تعیین مدت پادشاهی شاهان چندان اختلاف ندیده‌ام که در مدت پادشاهی طهمورث. در برخی از کتب نوشته‌اند که وی سی سال

۲- ر.ک. به ترجمه مقدمه مترجم ص شصت و پنج و مقدمه زتنبرگت، ص نود و سه، در همین کتاب.

پادشاهی کرد و در برخی دیگر نوشته‌اند هزار سال پادشاه بود و خداوند بزرگت بهتر داند.^۲

۳- در «شاهنامه فردوسی» داستان پادشاهی طهمورث با نوشته تعالی همگون است. در «شاهنامه» آمده که طهمورث دیوان را در برابر هنر نبشتن که به وی آموختند، رها کرد:

چه رومی چه تازی و چه پارسی
ز هرگونه‌ای کان همی بشنوی

نبشتن یکی نه که نزدیک سی
چه سفلی چه چینی و چه پهلوی

- «شاهنامه»، ج ۱، همان چاپ، ص ۳۸.

شاه جمشید، از تبار هوشنگ

جمشید را به اختصار جم نیز می‌نامند و گفته‌اند که او سلیمان بن داوود که براو سلام باد، بوده است و این به کلی محال و خطایی بزرگ است که میان آن دو بیش از دوهزار سال فاصله است و چون فرمانروایی و حالات وی همسان فرمانروایی و حالات سلیمان، در نیرو و قدرت و فرمان‌راندن بر جن و انس و جز اینها بوده، گفته‌اند که همو سلیمان است. اما چه بسیار است تفاوت میان آن دو در دودمان و زمان و مکان.^۱ چون جم بر اقلیمها پادشاهی یافت و جن و انس به فرمان او درآمدند، به آنان خطاب کرد و گفت: همانا من بر شما فرمانروایی یافتم، با امتیازی که خداوند مخصوص من ساخت و لباس نور بر من پوشانید تا زمین

۱- نام جمشید در «اوستا» ییما (Yima) یا ییم است. - ر.ک. «کیانیان». خشیئت (Xshaeta) یا شید، به معنی درخشنده، لقب او بوده. در «وندیداد» آمده است که زردشت از اهورا مزدا پرسید: ای خردپاک، در میان نوع بشر به‌جز من برای نخستین بار با کدامین کس سخن گفתי و دین اهورایی را به که سپردی؟ اهورامزدا گفت: ای زرتشت، من به غیر از تو نخستین بار باجم زیبا و ذارنده رمة خوب سخن گفتم و دین اهورایی را به او سپردم... جم گفت: ای اهورا مزدا، من از برای این کار ساخته نشده‌ام. پیغمبری و دین گستری از من نیاید. من به او گفتم: تو آن به که جهان را بپیرایی و به‌گیتی‌فزایش و گشایش دهی. جم زیبا گفت: پذیرفتم... آنگاه من به جم دو چیز دادم: یکی نگین زرین و دیگری عصای زر نشان. - نقل به اختصار از «ایران در عهد باستان»، همان، ص ۷۹.

و تفصیل آن را با عباراتی نزدیک به اصل در «اساطیر ایران»، ص ۱۱۹، می‌یابیم که از «زند وندیداد»، فرگرد سوم، به‌پارسی برگردانده است.

را آباد کنم و مردمان را امان بخشم و داد بگسترانم و دهش فراوان کنم و نیکویی زنده سازم و بیخ شر بخشانم. بر او نماز بردند، خوشدل و شادان شدند. جم به دهش و نیکویی پرداخت و به ساختن جنگ افزارها و زره و زین و لگام و دیگر افزارها و وسایل راهنمایی کرد. سپس به رشتن ابریشم و کج^۲ و کتان و پنبه و فراهم آوردن جامه های رنگارنگ از آنها و دوختن و پوشیدن آنها فرمان داد و مردم را به رسته ها^۳ بخش کرد که از آن جمله رسته لشکری که نگهبان کشور بودند، و رسته دانشوران تن و دین [پزشکان و روحانیان] و رسته نویسندگان و شمارگران و رسته بازرگانان و پیشه وران بوده اند. همگان را به انجام کاری که بایسته بود فرمان داد.^۴ هر رسته ناگزیر شد که در مرز خود بماند و از آن در نگذرد و پای از گلیم خویش فراتر ننهد. آنگاه با اهریمنان سرکش به جنگ پرداخت و بر آنان تاخت و از آنان بکشت تا بر ایشان دست یافت و به زیر یوغشان آورد و سخت بمالیدشان و آنان را در بریدن سنگها و صخره های کوه ها و سنگواره ها و فراهم آوردن سنگهای رخام و گچ و آهک و زرینخ و ساروج و بکار بردن آنها در بناهای کلان و کاخهای بلند و حمامها و چرخ چاه و سنگهای آسیا و بستن پلهای کوچک و بزرگ و بیرون کشیدن طلا و نقره و مس و سرب و قلع از کانها سخت بکار گرفت. آنگاه به استخراج مشک و عنبر و دیگر بویهای خوش و

۲- کج، ابریشمی است که الیاف آن کوتاه است.

۳- طبقات.

۴- در «شاهنامه فردوسی» این رسته ها چنین است:

برسم پرستندگان دانیش
پرستنده را جایگه کرد کوه
همی نام نیساریان خواندند
فرزنده لشکر و کشورند
کجا نیست از کس برایشان سپاس
بگاه خورش سرزنی نشنوند
همان دست ورزان ابا سرکشی
روانشان همیشه پر اندیشه بود

گروهی که کاتوزیان خوانیش
جدا کردشان از میان گروه
صفی بر دگر دست بنشانند
کجا شیرمردان جنگ آوردند
بودی سه دیگر گره را شناس
بکارند و ورزند و خود بدروند
چهارم که خوانند اهو خوشی
کجا کارشان همگنان پیشه بود

بکار بردن آنها و برخورداری از آنها راهنمایی کرد و نیز به گیاهان دارویی و داروها و گیاهان معطر و گرد آوردن آنها از جاهای دور دست و بهم آمیختن و ساختن معجونها و بکار بردن آنها براساس قوانین پزشکی راه نمود. آنگاه دستور داد ناوها و کشتیها بسازند و افزارهای آن را فراهم آرند و در آنها بکار اندازند و نیز به شناوری در زیر آب و بدست آوردن گوهرهای زیر دریا پردازند. سپس فرمان داد ارا به از عاج و چوب ساج^۵ بسازند و گستردنی دیبا بر آن بیفکنند. بر آن سوار شد و به اهریمنان فرمان داد که آن را به دوش کشند و میان آسمان و زمین برند تا او را از دماوند در هوا یکروزه به بابل رسانند. این به روز اورمزد بود از فروردین ماه که نخستین روز بهار است و نخستین روز سال که زمانه جوان شود و زمین پس از آن که فرو مرده بود، جان گیرد. مردم گفتند این روزی نو و عیدی سعید و نیرومندیی چشمگیر و پادشاهی شگرف است. این روز را عید بزرگ شمردند و نوروزش نام نهادند و خداوند را ستایش آوردند که نامش بلند باد که کشورشان را به چنان پایگاه بلند و پهناور و به نیرومندی رسانید و جمشید را سپاس گفتند که در سایه او و به فرخی او، گشاده روزی شدند و به نیکویی و آرامش و دارندگی رسیدند و آنچه شایان جشن و شادی بود بجای آوردند و به خوردن و نوشیدن و نواختن پرداختند و در شادی و طرب میانه روی از دست ندادند. و داد آن بدادند.

جم پس از این، سیصد و سی سال عمر کرد. وی در بلندترین و بهترین پایگاه شاهی و خوشترین و آسوده ترین زندگانی زمام امور جهان را به کف داشت و عنان ملک را مالک بود و جن و انس و همه رعیت به فرمان او بودند. باران به هنگام بر آنان می بارید و از غلات و میوه های نیکو برخوردار می شدند و از ارزانی قیمتها و ایمنی راهها و سلامت اموال و احشام خشنود بودند، از آفتها و از سرمای سخت و گرمای سوزان و بد آمد و با و دیگر بیماریها

۵- ساج درختی است که به هندوستان بزوید و سخت تناور شود، چوبی سیاه رنگ و سخت دارد و خاک آن را نهوساند و بعضی او را همان آبنوس می پندارند. - «اقراب الموارده» و معاجم دیگر.

در امان بودند و از گرانی و بلیات و کوچیدن‌ها و فتنه‌ها و جنگ‌ها و کمیابی‌ها و زلزله‌ها و صاعقه‌ها و دیگر زیان‌ها و تیره‌بختی‌ها به سلامت می‌زیستند.

در کتاب آیین آمده است^۶ که پایگاه‌های مردم در روزگار جمشید بر سال عمر بوده و آن که سال عمرش بیشتر بود برجایی برتر می‌نشست. پس در روزگار ضحاک [آژی‌دهاک] برتری به مالداري و ثروت بود. پس از آن، در ملکت افریدون، برمالداري و پیشینگی^۷ و پس از آن، در روزگار منوچهر، برتری بر بنیاد اصالت و قدمت بود. پس از آن، به‌روزگار کیکاووس، برتری بر خرد و حکمت بود و به روزگار کیخسرو، بر دلیری و شایستگی بود. پس از آن، به روزگار لهراسب، برتری به دیانت و عفت بود و پس از او، در پادشاهی پادشاهان دیگر، برتری به شرافت ذاتی بود و پس از آنان، در روزگار انوشیروان، برتری بر مجموع منشهای گفته شده بود، به‌جز دارندگی و بی‌نیازی از مال که انوشروان آنها را بشمار نمی‌آورد. می‌گفتند مهر جم به مردمش مانند مهر پدر به فرزند بود و رفتار ضحاک با مردم رفتار و سنی^۸ با و سنی بود و افریدون با مردمش مانند برادر بود با برادر و افراسیاب با مردمش چون دشمن بود با دشمن و گشتاسب با مردمش چون معلم بود با کودکان.^۹

پایان کار جمشید

و چون کار جمشید به کمال رسید و اموال دنیا نزد او گرد آمد و پایگاهش بلند و کشورش و فرمانرواییش بزرگ و

۶- در متن نیز «کتاب الاثین» است. - ر. ک. به ترجمه مقدمه زتنبرگ در همین کتاب ص نود و چهار.

۷- سابقه

۸- هوو یا دو همسر یک شوی.

۹- در «شاهنامه»، درباره آنچه که ثعالی از کتاب آیین نقل می‌کند و این که از جمشید به بعد پادشاهان در رفتار با مردم خود چه روشی داشتند، ذکر کرده است.

دورانش از اندازه گذشت و روزگارش به درازا کشید، دلش سخت گردید، مغرور و خودپسند و متکبر شد، به زورگویی و طغیان‌گری و بیدادگری پرداخت و گفت من پروردگار بزرگ شما هستم، از بندگی خداوند روی برتافت. و آهنگ دعوی خدایی کرد. چندی نگذشت که آتشش بی‌فروغ شد و خنگ رهوارش سرنگون گشت و نیروش کاستی گرفت و حشمتش فرو ریخت و فرایزدی از او باز گرفته شد و رخدادهای بسیار در کشورش پدیدار گشت و خود به گمراهی‌ها دچار شد و عصیان‌گران سر از اطاعت او تافتند و بدآمدها به دندانش گزیدند. ضحاک حمیری که به پارسی او را بیوراسب نامند، از سرزمین یمن با لشکریانی انبوه و نیرویی هراس‌انگیز، بر او بتاخت و همانند عقاب بر خرگوش، بر او حمله برد. جمشید از پیشش بگریخت، به ناشناختگی، و ضحاک بر کشورش و پادشاهی‌اش و حرمش و نعمتهایش و بر سواره و پیاده و کوچک و بزرگش دست یافت و پیوسته به دنبال او می‌شتافت و جاسوسان بر او گماشت تا او را به صورتی ناهنجار و حالتی ناخوش در ساحلی به چنگ آورد، چنان‌که گربه‌یی موشی را، و او را با اره دست و پا ببرید و گفته‌اند که او را در برابر درندگان افکند تا او را با چنگ و دندان دریدند و بخوردند، آنگاه به مرکز قدرت و تخت سلطنتش باز گشت.

مدت فرمانروایی جمشید را پانصد و بیست سال گفته‌اند. کمتر و بیشتر نیز گفته شده و خدای تعالی راستی را بهتر داند.^{۱۰}

۱۰- در «شاهنامه» نیز داستان جمشید به همین گونه است. تنها پیدایش ضحاک در «شاهنامه» پیش از شکست جمشید آمده و ثعلبی آن را در آغاز پادشاهی ضحاک آورده است.

شاه بیوراسب [ضحاک]

پارسیان او را بیوراسب^۱ خوانند و تازیان او را ضحاک نامند و گویند از ازدهاق آمده که به معنی اژدها است. یمنیان او را از خود دانند و سرافرازند که وی از ایشان است. ابونواس در بیتی از قصیده‌ی گوید:

ضحاک از ما بود که جنیان و جن زدگان^۲

بر او نماز می‌بردند در چراگاه‌هاشان.

تازیان گمان دارند که ضحاک فرزند علوان بود و پارسیان برآنند که بیوراسب فرزند اندرماسب، از فرزندان سیامک، فرزند کیومرث، بوده است. وی را بیوراسب نامیدند، چون به زبان پهلوی بیور بیش از صد هزار را گویند و ضحاک را بیش از یکصد هزار اسب بوده است،^۳ با زینها و لگامها و هرچه بایسته اسبان بود. پس این که پارسیان او را بیوراسب می‌خوانند، یعنی

۱- متن: بیوراسف.

۲- در متن شعر، خابل و جن آمده و پس از آن، مؤلف گوید که قصد شاعر از خابل شیطان بوده است. خابل در لغت جن زده و دیوانه است.

۳- نام ضحاک در «اوستا» اژدهاها آمده و در «بند هشن» و کتب مذهبی زرتشت نام پدر ضحاک اروند اسب یا خرو تاسب و نام مادرش اذاک، و لقب ضحاک بیوراسب است، یعنی صاحب ده هزار اسب. - ر. ک. «ایران در عهد باستان»، ص ۸۰. در «شاهنامه فردوسی» چنین آمده است:

کجا بیوراز پهلوانی شمار بود بر زبان دری ده هزار

- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص ۴۴.

که یکصد هزار اسب داشته. پدرش شاه یمن بود. شیطان فریبش داد تا پدر را بکشد و به او گفت: اگر پدر را بکشی، من پیمان می‌بندم که تو شاه جمشید را خواهی کشت و فرمانروایی هفت اقلیم را به چنگ خواهی آورد. پس به حیل پدر را بکشت^۴ و هرچه داشت خود صاحب شد و از این راه آمادگی یافت تا بر جمشید در کشورش غلبه کند. با خود در این خیال سخن می‌گفت و بنیاد کار خویش بر این اندیشه می‌نهاد که اهریمن خود را به صورت آدمی به او نمود و گفت: من مردی خوالیگرم و در ساختن خورشهای شاهانه که حالت را به سازد چیره‌دستم. چون مرا به خدمت گماری، به این کار کمر می‌بندم.

ضحاک دستور داد نمونه‌هایی از آن غذا فراهم آورد تا بچشد. اهریمن خورشی لذت‌بخش و اشتهاآور فراهم ساخت و به نزد او آورد. ضحاک آن خورش را پاکیزه یافت و ستود و خوالیگری خویش به او سپرد. در آن روزگار مردم کمتر گوشت‌خوار بودند.^۵ اهریمن بر آن شد ضحاک را به گوشت‌خوارگی وادارد تا دلش را سخت گرداند و به ریختن خون مردم گستاخ سازد تا هرچه به او در این راه بگوید بپذیرد. پیوسته و به تدریج او را از گوشت پرندگان به گوشت چهارپایان بارکش، سپس به گوشت میشها و از آن پس به گوشت ماده‌گاوها خویگر ساخت. خورشهای رنگارنگ و پاکیزه می‌ساخت و او نیز آن همه را خوش می‌داشت و لذت می‌برد و از آنها در شگفتی می‌شد، تا به خوردن گوشت عادت کرد و نمی‌توانست از آن درگذرد. وی بسیار خوار و شکمبار بود که معده شیطانی رجیم است. اهریمن را که چنان در

۴- فردوسی را در این باره سخنی است که یکی از نمونه‌های عفت او در کلام و توانایی او در پرداختن معانی باریک و طنزگونه است:

ز دانا شنیدم من این داستان	به خون پدر گشت همداستان
به خون پدر هم نباشد دلیر	که فرزند بد گر شود نره شیر
پژوهنده را راز با مادر است	مگر در نهانش سخن دیگر است

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱ ص ۴۶

۵- یا گوشت‌خواره نبودند. در متن «قلماء» آمده که هم به معنی نفی کامل و هم به معنی نفی بخشی از موضوع بکار آید.

خوالیگری صنعتگر و هنرمند بود، می‌ستود و از خدمت نیکوی او خشنود بود و به او گفت: هر نیازی که داری بخواه. پس گفت: نیاز من این است که مرا سرافراز بداری که بر شانه‌ها ت بوسه زنم. ضحاک به او رخصت داد. او نزدیک شد و شانه‌های ضحاک را بوسید و از شیطننت خود در آن دمید و او را جادو کرد. پس دو مار سیاه از دو شانه او سر برداشتند. هر بار که آن دو را می‌بریدند، بار دیگر سر برمی‌کردند، چنان که بودند،^۶ و نیز گفته‌اند که دو غده بودند همچون دو مار که خود را به ضحاک می‌زدند و نگرانش می‌ساختند و تنش را سخت به درد می‌آوردند و او فریاد برمی‌آورد و می‌لرزید و آه و ناله سر می‌داد و خواب و آرام از او گرفته شد.

چون اهریمن کار خود کرد، از او دور شد، سپس به شکلی دیگر بر او درآمد و گفت: من پزشکی هستم که درد و داروی درد را می‌شناسم و به جز من کسی بر درمان تو توانا نیست. گفت: اگر مرا درمان کنی و دردم را دوا کنی، تو از همه مردم به نزد من بزرگوارتر خواهی بود و پاداش نیک من هرگز به پایان نخواهد رسید و گرانسنگی بخششم بی‌همتا خواهد ماند. اهریمن گفت: این دو مار، تا زنده هستی، رهایت نخواهند کرد. ولی اگر آنان را با مغز سر دو آدمیزاد خورش دهی، آرام خواهند شد و دردت فرو خواهد نشست و تنت آسودگی خواهد یافت.

پس دستور داد که دو تن جوان را بکشند و مغز سر آنان را بیرون آرند و خورش دو مار سازند. آن دو آرام گرفتند و درد نیز آرام شد و ضحاک آرمید و در خوابی گران فرو شد و تا فردا بیدار نگشت، تا آن که دو مار آشفته حال شدند که خورش می‌طلبیدند. پس دستور کشتن دو مرد دیگر داد و با مغز سر آنان همان کردند که با مغز دیگران کرده بودند. بار دیگر دو مار آرام گشتند. سپس دستور داد که این کار همه روزه تکرار شود و بر مردم از این دو مار هراسی بزرگ روی نمود.

۶- ه. زتنبرگ، ناشر و مترجم کتاب به فرانسه، این دو مار ضحاک مار دوش را به سلطان مانند کرده است.

طبری در تاریخ خود آورده است که بیشتر صاحبان کتب تاریخ گفته‌اند که آنچه بر شانه‌های ضحاک رویید دو پاره گوشت بود که هر کدام مانند سر افعی بود و او را ناآرام می‌داشتند و به درد و رنج دچار می‌ساختند و آرام نمی‌گرفتند مگر به آنها مغز سر دو جوان را می‌آغشتند. ضحاک آنها را در زیر جامه پنهان می‌داشت و برای هراسان ساختن مردم چنین وانمود می‌کرد که آنها دو مارند. همچنین طبری آورده است و همه تاریخ‌نویسان برآنند که او پادشاه اقلیمها بوده و مردی ساحر و چیره‌دست و زشتکار بود. ابن کلبی* روایت کرد وی اولین کسی بود که قطع اعضاء و مثله کردن و همچنین به دارآویختن را معمول داشت و اولین کس بود که دهگانی^۷ و سکه‌زدن^۸ بر نقدینه و طلا و نقره را رایج ساخت و اول کس بود که آواز خواند و آواز برای او خوانده شد. اهریمن با او رایگان بود و کفر و سحر و زشتکاری و پرستش بتها و خونریزی به ناحق و فرو گرفتن افراد را برای ریختن خون آنان و فرزندانسان بر او آسان و دلپذیر می‌ساخت. ضحاک گوش به فرمان اهریمن بود و کشتار دو مرد جوان و خوراندن مغز آنان به دوماز که از دوش ضحاک برآمده بودند، کاری عادی و روزانه شده بود.

مردم از این بابت و از دیگر رسوم زشت و سخت در تنگی و سختی و آزار بودند. و چون از هر جهت آماده گشت، به جمشید حمله برد تا بر کشورش دست گشود و پیروز گشت و جم را بکشت، چنان که گذشت. بر تخت مملکت نشست و دولت جادویی و ناهنجاری پیدا داشت و دست شریپشگان باز گذاشت و تباهی را در زمین همه‌گیر ساخت که بنیادش بر شر و نقشش به حرام و سرچشمه کافری بود، حالی که مردم پیش از او در نیکویی و

* هشام بن محمد بن ابی‌النضر بن السائب الکلبی از مورخان و عالمان انساب و اخبار عرب و او را آثار بسیار است. اهل کوفه بود و همانجا به سال ۲۰۶ ق درگذشت او راست جهمره الانساب، الکنی، القاب‌الیمن، تاریخ اخبار الخلفا و کتاب الاقالیم و چندین اثر دیگر (لفت‌نامه دهخدا به نقل از اعلام زرکلی)

۷- عشریه.

۸- ضرب درهم.

فراوانی می‌زیستند و از دادگری و خوش رفتاری چهار پادشاه پیش از او، در امن و امان کامل بسر می‌بردند و چون به فرمان او درآمدند، گویی از بهشت به دوزخ کوچیدند و از نعمت به عذاب دردناک رسیدند. وی عمران و اصلاح را نمی‌پسندید و دوستار خرابی و تباهی بود. طبری گفته است که کلامی از آدم به او رسیده بود، او آن را به کار جادو گرفت، و چون می‌خواست از کشورهای خود چیزی بدست آرد، یا زن یا پسر یا چهارپایی را می‌دید و می‌پسندید، در نی زرین خویش می‌دمید و هرچه می‌خواست از این دمیدن به او می‌رسید و از اینجا است که قوم یهود در شیپورها می‌دمند.^۹

داستان چاره‌گری خوالیگران

که یکی از دو مغز انسان را تبدیل کردند

آورده‌اند که ضحاک را دو خوالیگر بود، نامشان ارمایل و کرمایل،^{۱۰} که پس از اهریمن خورش‌خانه ضحاک را سرپرست بودند. آنان را بر جوانانی که برای مغزهاشان سر می‌بردند دل بسوخت. روزی باهم دست یکی کردند تا یکی از دو مردی را که برای سربردن و بیرون آوردن مغز به آنان می‌سپردند آزاد کنند و به جای مغز آن يك تن، مغز سر گوسپندی را با مغز سر آن دیگر بیامیزند و هرگاه این کار پیش برود، همه روزه چنین کنند. پس چنان که اندیشیده بودند کردند و دو مار را از دو مغز آمیخته غذا دادند و آن دو چنان که عادت داشتند، آرام گرفتند. پس آن دو مرد همه روزه یکی از دو تن را زنده نگاه می‌داشتند و به او از همان گوسپند غذا می‌دادند و در راه خداوند که نامش بلندباد،

۹- متن: شبورات. الشبور: بوق یا نفیر، معرب شوفر. به عبری جمع شبورات و شباییر - «اقرب الموارد».

دو مرد گرانبایه و پارسا
دگر نام گرمایل یشرین

۱۰. دو پاکیزه از گوهر پادشا
یکی نام ارمایل پاکدین

- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص ۵۲.

آزادش می کردند و پنهانش می داشتند. چون شمارهٔ این آزادشدگان به ده رسید، ماده بزهایی به آنان دادند و به ایشان دستور دادند که از شهرها و آبادیها دوری گزینند و در غارها و پناهگاهها و کوهستانها بسر برند و باهمین بزها روزگار بگذرانند. آنان نیز دستور آن دو را گردن نهادند، تا از آنان شمار زیادی فراهم آمد، آنگاه به شهرهای دوردست رفتند و پراکنده شدند و یا در صحراها و غارها سکونت گزیدند و نسل آنان فزونی گرفت و چهارپایان آنان نیز افزون شد و هم آنان ریشهٔ همهٔ کردن در اطراف بلادند. این کار خوالیگران آبخردی بود که بر آتش بدیها پاشیده می شد تا آن جنایت بزرگ را تخفیفی حاصل آید،^{۱۱} که پاره‌یی از مصیبتها سبکتر از پاره‌یی دیگر است.

طبری از یکی از استادان خود نقل کرده است که ضحاک به دادخواهی مظلومان گوش فرا نمی داد و هرگز به داد ستم دیده‌یی نرسید، جز يك بار که راه خود دیگر کرد، و آن چنان بود که چون بدکرداری اش افزون شد و بیدادگری اش از اندازه بیرون گشت، گروهی از دادخواهان به خانهٔ او رفتند که در میانشان مردی بود که به او کاوه^{۱۲} اصفهانی می گفتند. چون به آنان بارداد و به او رسیدند، مرد اصفهانی به او گفت: ای شاه، با کدامین سلام به تو سلام گویم؟ - سلامی که به پادشاه همهٔ اقلیمها باید گفت یا سلامی که به شاه این يك اقلیم، که بابل، گفته می شود؟ ضحاک گفت: البته سلامی که به فرمانروای همهٔ اقلیمها می دهند که من پادشاه سراسر زمینم. اصفهانی گفت: اگر تو پادشاه همهٔ اقلیمهایی، از چه روی ما باید بار بیدادگری و ستم تو را به تنهایی به دوش کشیم^{۱۳} و چرا این همه سختیها را میان ما و دیگر

۱۱. چو گرد آملی مرد از ایشان دویست
خورشگر بدیشان بزی چند و میش
کنون کرد از آن تخمه دارد نژاد
بر آن سان که نشاختندی که کیست
سپردی و صحرا نهادند پیش
که ز آباد ناید بدل برش یاد

- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص ۵۳.

۱۲- متن: کابی، که لهجهٔ تازی است. کاوك - ر. ك. «کیانیان»، ص ۶۷.

۱۳. که گر هفت کشور به شاهی تورااست
چرا رنج و سختی همه بهر ماست

- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص ۶۳.

اقلیمها یکسان بخش نمی‌کنی؟ آنگاه بسیاری از فرمانهای ستمگرانه او را برشمرد. سخنش در دل ضحاک کارگر افتاد و دستور داد که این فشارها را سبکتر کنند و راه مساوات در میان رعیت درپیش گیرند. اما زمانی دراز نگذشت که باز به‌خوی بد خویش بازگشت و به زیاده‌روی‌های خود در ستمگری ادامه داد.

خواب ترسناکی که ضحاک دیده بود

شب‌انگاهی که ضحاک میان دو هم‌خوابه خود، دو دختر جمشید، بر تخت طلا آرمیده بود، به‌خواب دید گویی سه تن در کاخش بر او تاختند و یک تن از آنان او را باگرز خویش که سری چون سرگاو داشت، می‌کوفت و به رو بر زمین افکند و خنجر خویش برکشید و از پوست ضحاک زهی را جدا کرد و سراپای او را با آن ببست و او را کشان به‌کوه دماوند^{۱۴} برد و همانجا در چاهی، به زندان افکند.

ضحاک بیدار گشت، نالان و زاری‌کنان، فریادی بلند از درون برآورد که همه آنان که در کاخش بودند بیدار گشتند. دو هم‌خوابه‌اش به‌او گفتند: ای پادشاه جهان، تو را چه‌رسیده و چه پیش آمده که این‌گونه لرزه در کاخ خود و در میان کسان و خدمتگزاران خویش افکندی؟ - حالی که این خود تو هستی! گفت: از من پرسید که اگر به‌شما بگویم که به‌خواب چه دیدم، شما بیش از من به‌هراس و لرزه خواهید افتاد. آن دو اصرار ورزیدند که آنان را آگاه سازد و در برابرش اشک ریختند و گفتند: ای شاه، ما را از خواب خود آگاهی ده. باشد که نزد ما چاره‌یی برای گرداندن این بلا و زیان آن باشد. ضحاک برای آن دو آنچه به‌خواب دیده بود حکایت کرد. آنان گفتند که خیر باشد، و او را آرام کردند و افزودند: بی‌تابی مکن که بیشتر آنچه خوفناک است پیش نمی‌آید و صواب آن است که کاهنان و ستاره‌شناسان را گردآوری

و از آنان نظر بخواهی و از پایان کار خویش جویا شوی و با آنان درباره آنچه به سود و زیان تو است رای زنی و آنگاه بیدار و هشیار و سخت خویشتن دار باشی و به بخت بلند خویش اعتماد کنی. سخنان آن دو بردل وی نشست و آرامش یافت. بامدادان دستور داد گروهی را که آن دو گفته بودند گرد آرند و رویداد را به آگاهی آنان رسانید و تعبیر خواب را از آنان جویا شد و پرسید که حال و سرنوشت او چیست. سه روز از اومهلت خواستند تا بیندیشند و باهم رای زنند. به آنان مهلت داد و روز چهارم آنان را پیش خواند و از آنان پرسید. آنان زبان در کام گرفتند و به تمجمج پرداختند و از صراحت گریختند. پس ضحاک تند شد و برافروخت و از جای بشد و فرمان داد که اگر این کوره^{۱۵} را نشکافند و به حقیقت ره نمایند، آنان را گردن بزنند. مردی از آنان برخاست و گفت: ای شاه، تو اکنون در آستان پادشاهی هزارساله خود بر روی زمین هستی و در سرافرازی و بلند رفعتی و پهنآوری ملک و بهره‌وری به آن حدی رسیده‌ای که پیش از تو کس دست به آن نیافته بود. برای بشر ابدیت نیست و هرزاده شده‌یی میرنده است و هر سلطنتی پایان‌پذیر. خواب تو همین را نمایان می‌سازد و طالعت نیز چنان است که من توانایی گفتنش ندارم.

گفت: وای بر تو. مرا از آن آگاهی ده.

پس، او را از هلاکتش به دست فرزندی از خاندان شاهی که هنوز زاده نشده، خبر داد و گفت که شاهی به او باز می‌گردد و او زمین را از داد سرشار خواهد کرد، چنان که ضحاک از بیداد. ضحاک دستور داد که زبانش از قفا بیرون آرند و نشان داد که سخنش را ارجی نمی‌نهد و پریشانی و نگرانی و افسردگی که بر او روی آورده بود پوشیده می‌داشت. آنگاه بر شرارت و فشار و بیدادگری خویش بیفزود و دستور داد که جاسوسان بگمارند و مراقبت کنند و هر نوزادی که در خانواده شاهی زاییده شود از مادر جدا سازند و سر ببرند، چنان که پره‌یی را.

همسر مردی به نام آبتین، از خاندان طهمورث، باردار بود و بارداری خویش پوشیده می‌داشت. چون پسری زاد، پدر نام وی افریدون کرد. فرزند را به احتیاط همراه با ماده گاو شیردهی که آن را گاو برمایون^{۱۶} می‌خواندند، به چمنزاری که راهی دور و دشوار داشت، فرستاد و پیرزنی را گماشت که از آنان نگاهداری کند. ۱۷. گاو کودک را شیر می‌داد و پیرزن مراقبت می‌کرد. چون زمان شیرخوارگی بسر آمد، پدر فرزند را به کوهی بلند برد و همه چاره‌گری‌ها را از پی احتیاط بکار بست و ماده گاو را به خانه بازفرستاد.

از افریدون با ضحاک سخن بسیار گفتند و گفته‌ها درباره او فراوان شد. ضحاک افریدون را از پدر خواست و چون تسلیم نکرد، دستور داد تا او را گردن بزنند. نیز، ماده گاوی که افریدون را به شیر پرورده بود سر بریدند و دستور داد که خانه‌اش را ویران کنند و به زیر هر سنگ و کلوخی به جست و جوی افریدون پرداختند و او، در نگاهداشت نگاهدارنده، چونان ماه بالیدن گرفت و از جانب خداوند پیوسته در حمایت بود.

گفتار در پایان کار ضحاک و آغاز کار افریدون

چون ستم ضحاک افزون گشت و جانهای مردمان به لبها رسید و مصیبت کشتن فرزندان‌شان برای غذا دادن به مارها از اندازه

۱۶. همان گاو کش نام بر مایه بود
- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص ۵۷.

۱۷. خردمند مام فریدون چو دید
فرانک بدش نام و فرخنده بود
پر از داغ دل، خسته روزگار
کجا نامور گاو پر مایه بود
به پیش نگهبان آن مرغزار
بدو گفت کاین کودک شیرخوار
پدر وارش از مادر اندر پذیر

که بر جفت او بر چنان بد رسید
به مهر فریدون دل آکنده بود
همی رفت پویان بدان مرغزار
که بایسته بر تنش پیرایه بود
خروشید و بارید خون برکنار
ز من روزگاری به زنه‌ار دار
و زین گاو نغزش پرور به شیر

- همان، ص ۵۸.

گذشت، چشم آن داشتند که بلیات او را در میان گیرند و از خداوند چنین درخواست می کردند و خود را به این آرزو تسلی می دادند و صبر پیشه می کردند تا شاید با قیام افریدون گشایشی پیش آید که نشانه های بسیار مژده آن را می داد و خبرهایی از پادشاهی اش بر زبانها می رفت. از مردی آهنگر که به او کاوه می گفتند، یکی از دو فرزند را برای تهیه غذای مارها برده بودند و فرزند دیگری را گرفته بودند تا او را نیز سر ببرند. وی جامه بر تن درید و خاک بر سر ریخت و فریاد کشید و یاری می طلبید. پیشبند چرمین آهنگری را بر سر چوب کرد و از مردم می خواست او را یاری کنند^{۱۸} و گفت: هر که هلاک این کافر و پادشاهی افریدون خجسته و دادگر بخواهد، با من همراهی کند و با من هماواز گردد. مردم بسیاری از او پیروی کردند و سلاح پوشیدند و پرچمها افراشتند. ناتوانان و توانگران همه از ضحاک بیزاری جستند و بر تعدادشان افزوده شد. همه یکدیگر را یاری می دادند و سران و بزرگان نیز با آنان شدند. فریاد دادخواهان بالا گرفت و آنچه باید می شد، شد، ضحاک بی اعتبار گشت و کوشید تا اطرافیان خود را برای حمله به مردم و خاموش ساختن آتشی که افروخته بودند آماده کند. آنان از این کار ترسیدند و فرماندهانش او را رها کردند. ضحاک دستور داد قارن، فرزند کاوه، را به او بازگردانند. قارن به پدر پیوست و با او همراه شد. مردمی که از همه جا جوشیده بودند به جایی که افریدون پنهان گشته بود روی آوردند، او را به دیدگاه آوردند و چون ماهی دیدند به سان آدمی و چون فرشته یی یافتند به شکل شاه. در برابرش به سجده درآمدند و او را ستودند و عهد کردند که جان خود را در پیش پای او نثار کنند تا آن که بر ضحاک پیروز گردد و خونهای پایمال شده را انتقام گیرد و بر تخت شاهی که شایسته او است بنشینند. افریدون شادمان شد و گفت: این همان است که در پی اش بودم. خداوند را ستایش کرد و شکر او بگذارد و به آماده ساختن وسایل کار پرداخت و آهنگران را به پیش خواند و دستور داد گرزهایی بسازند که به گرز گاوسار شهرت یافت و نام آن در

خبرها گفته می‌شد و معنی آن به فارسی گریزی است که سر آن به سان سر گاو است. آنگاه در میان مردمی که با او پیمان بسته بودند سوار شد و کاوه درفش خود را پیش روی او برافراشت. همگان، سلاح پوشیده، آهنگت کاخ ضحاک کردند و هرکس که در خانه او بود، از نگهبانان و یاران، کشتند و به خاک افکندند و بر ضحاک تاختند. افریدون که کاوه و قارن در کنارش بودند، بر او دست یافت، ضحاک را با گرز گاوسار بکوفت و خداوند تعبیر خواب او را راست آورد. افریدون از پوست ضحاک زهی بساخت و او را با آن بست و او را به کوه دماوند کشید و به چاهی در آن کوه محبوس کرد. در پاره‌یی روایتها آمده است که افریدون ضحاک را بکشت و ضحاک از او پرسید: آیا مرا در برابر نیایت جمشید می‌کشی؟ افریدون گفت: اگر چنین بودی، تو بزرگ مردی می‌بودی. تو را در برابر يك مهره گاو برمایون^{۱۹} می‌کشم. ابوتمام در قصیده‌یی به داستان افریدون و ضحاک چنین تمثیل جسته است:

[دشمن] به آنچه فرعون و هامان و قارون

در دنیا رسیده‌اند رسیده بود،

که او در قدرت‌نمایی‌های خود بر جهانیان

چون ضحاک بوده است و تو خود افریدونی.

در سخنان نا راست و محال مغان آمده است که ضحاک در کوه دماوند زنده است و چون اهریمن، در انتظار روز رستاخیز محبوس است.^{۲۰}

۱۹. همان گاو کش نام برمایه بود ز گاو و را برترین پایه بود

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص، ۵۷.

۲۰. در داستان ضحاک نیز روایت‌ثعالی با «شاهنامه فردوسی» همگون است. تنها مختصر تفاوتی دیده می‌شود که گویی ثعالی راه ایجاز پیموده یا مدارکی که در دست داشته از منابعی که در اختیار حکیم فردوسی بوده مختصرتر بوده است. در «شاهنامه فردوسی» از محضری (گواهی‌نامه‌یی) که ضحاک ساخته و به امضای همه سران و مردم رسانده بود که مردی بی‌آزار و دادگر و راست‌گفتار است، یاد می‌کند:

یکی محضر اکنون باید نوشت

که جز تخم یکی سپید نکشت ←

← نگویید سخن جز همه راستی

نخواهد به داد اندرون کاستی

— همان ج ۱، ص ۶۳.

این محضر را به کاوه داد تا او امضاء کند. کاوه سر باز زد و محضر را بدرید:

بفرمود پس کاوه را پادشا
چو بر خواند کاوه همه محضرش
خروشید کای پایمردان دیو
همه روی دوزخ نهادید روی
نباشم بدین محضر اندر گوا
خروشید و برجست لرزان ز جای

که باشد بر آن محضر اندر گوا
سبک سوی پیران آن کشورش
بریده دل از ترس کیهان خدیو
سپردید دلبا به گفتار اوی
نه هرگز براندیشم از پادشا
بدرید و بسترد محضر پهای

— همان ج ۱، ص ۶۳.

بزرگان از ضحاک پرسیدند چگونه به کاوه اجازه چنین گستاخی داده است

او چنین گفت:

میان شاه را خواندند آفرین
چرا پیش تو کاوه خام گوی
همه محضر ما و پیمان تو
کی نامور پاسخ آورد زود
که چون کاوه آمد ز در گه پدید
میان من و او ز ایوان درست

که ای نامور شهریار زمین
بسان همالان کند سرخ روی
بدرد پیچد ز فرمان تو
که از من شگفتی بیاید شنود
دو گوش من آواز او را شنید
تو گفتی یکی کوه آهن برست

— همان، ص ۶۴.

در «شاهنامه» داستان قیام فریدون و عبور از اروندرود (دجله) و گنگ

دژ هودج (بیت المقدس) و رسیدن به کاخ ضحاک و تصرف آن با تفصیلی بیشتر بیان شده است:

همی رفت منزل به منزل چو باد
به اروند رود اندر آورد روی
اگر پهلوانی ندانی زبان
دگر منزل آن شاه آزاد مرد

سری پر ز کینه دلی پر ز داد
چنان چون بود مرد دیهم جوی
به تازی تو اروند را دجله خوان
لب دجله و شهر بغداد کرد

— همان، ج ۱، صص ۶۶ - ۶۷.

از رودبانان خواستند که کشتی در اختیار آنان بگذارد و آنان گفتند که بی

جواز ضحاک که باید با مهری درست باشد، نمی توانند کشتی به اختیار کسی بگذارند.

فرودون چو بشنید شد خشمناک
هم آنگه میان گیانی بیت
سرش تیز شد کینه و جنگ را
ببستند یارانش یکسر کمر

از آن ژرف دریا نیامدش باک
بر آن بارة تیز تک بر نشست
به آب اندر افکند گلرنگ را
همیدون به دریا نهادند سر

→ بر آن باد پایان با آفرین
به خشکی رسیدند سر کینه جوی
که بر پهلوانی زبان راندند
به تازی کنون خانه پاک‌دان

به آب اندرون غرقه کردند زین
به بیت المقدس نهادند روی
همی گنگ دژ هودجی خواندند
برآورده ایوان ضحاک دان
- همان، ج ۱ ص ۶۸.

به روایت فردوسی در «شاهنامه» ضحاک هنگام حمله فریدون به کاخ وی که در یک میلی شهر بیت المقدس بود، در سرای خود نبود و به گفته خوبریان به هندوستان رفته و زمان بازگشتش رسیده بود.

بگفتند کو سوی هندوستان
ببرد سر بی گناهان هزار
همان نیز از آن مارها بردو گفت
از این کشور آید به دیگر شود
یاید کنون گاه باز آمدنش

بشد تا کند بند جا دوستان
هراسان شدست از بد روزگار
به رنج دراز است مانده شگفت
ز رنج دو مار سیه نغفود
که جایی نباید فراوان بدش.
- همان، ج ۱ صص ۷۰ - ۷۱.

ضحاک چون از هجوم افریدون به کاخ خویش با خبر شد، با انبوهی از لشکریان به جایگاه خویش بازگشت و در جنگی که لشکریان افریدون و مردم از بام و برزن با افکندن آجر و خشت با او کردند، شکست یافت و خود به دست افریدون گرفتار آمد و به کوه دماوند محبوس گشت:

یامد دمان با سپاهی گران
ز بی راه مر کاخ را بام و در
سپاه فریدون چو آگه شدند
ز اسبان جنگی فرو ریختند
همه بام و در مردم شهر بود
همه در هوای فریدون بدند
ز دیوارها خشت و از بام سنگ
بیارید چون زاله ز ابر سیاه
به شهر اندرون هر که برنابندند
سوی لشکر آفریدون شدند
سپاهی و شهری به کردار کوه

همه نره دیوان جنگ آوران
گرفت و به کین اندر آورد سر
همه سوی آن راه بی ره شدند
در آن جای تنگی بر آویختند
کسی کش ز جنگ آوری بهر بود
که از درد ضحاک پر خون بدند
بکوی اندرون تیغ و تیر و خدنگ
پی را نبند بر زمین جایگاه
چه پیران که در جنگ دانا بدند
ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند
سراسر به جنگ اندر آمد گروه.

- همان، ج ۱، ص ۷۴.

در پایان داستان ثعالبی از سخن محال مجوسان یاد شده است که ضحاک در کوه دماوند زنده است. این روایت در «شاهنامه فردوسی» دیده نمی‌شود، ولی بنابر سنت زردشتی، «در هزاره هوشیدرماه، دومین موعد مزدیسنی، ضحاک در دماوند زنجیر خود را گشوده و یک ثلث از مردان و ستوران را نابود خواهد کرد، آنگاه هرمزد گرشاسب را از دشت زابلستان برانگیخته آن ناپکار را نابود خواهد ساخت.» - «ایران در عهد باستان»، ص ۸۲.

شاه افریدون

افریدون^۱ از کار ضحاک دل آسوده شد و با زندانی کردن و در بند کشیدن او اطمینان خاطر یافت و این روز مصادف بود با روز مهر از مهر ماه.^۲ این روز را مردم عید گرفتند و مهرگان نامیدند و بر این بودند که در این روز با دادگری افریدون هرچه را که با ستم ضحاک از دست شده بود بدست آوردند. از این رو، دوستی او به دل گرفتند.

پس افریدون بر تخت شاهی کشور بنشست و تاج بر سر نهاد و شاهان دور و نزدیک گرد او آمدند. چهره اش می درخشید و گفتاری زیبا و روان داشت و پرتو نیکبختی خدایی [فرء ایزدی] بر او می تابید و نسیم خوشبوی دولت توانمند می پراکند. به همگان رخصت داد که نزدیک شوند و به آنان چنین گفت: سپاس خداوند را که مردم و کشور را از شر ضحاک آسوده کرد و او را به هلاکت افکند، زمین را از پلیدی او پاک ساخت و از ستم و جادویی رهایی بخشید و به جای او کسی را گمارد که شما را در پناه گیرد و در میان شما داد گستراند و به شما نیکویی کند و بر شما بخشش آرد و تا حد توان از یاری دادن به شما و دور ساختن بدآمدها از شما دریغ نکند.

۱- فریتون، در «یشتها»، تراثون (Thraetaona).

— ر. ک. «کیانیان»، ص ۶۸.

۲- در میان پارسیان، هر روز از ماه نامی جداگانه داشت و یکی از روزها به نام همان ماه بود. ثعالبی در متن نیز «مهرماه» آورده است.

زمین با آرزوی شادمانی و با سپاس، سرشار گردید، چنان که آسمان با درخواست و دعا پر شده بود. مردم به خانه‌های خود بازگشتند و از آسمان باران شادی طلبدند و آتشدان‌های جشن و شادمانی را با آتشزنه‌ها روشن کردند و آنچه شایسته این عید فرخنده و هنگام ستوده بود بجای آوردند و به دلخواه خود می‌خواستند تا روشنی چشم خود را یا سالهای عمر خود را در راه افریدون شایاش کنند.

آغاز کار افریدون و آنچه درباره درفش کاویان مقرر داشت

آنگاه او مقرر داشت تا گنجینه‌ها و خزینه‌ها را بر او عرضه کنند. در گنجینه‌ها گشوده شد که نه‌چشمی چنان دیده و نه‌گوشی چنان شنیده بود، از خواسته‌های گرانبها و گوهرهای نخبه و جامه‌های زربافته و تاجها و کمرهایی با یاقوتها و مرواریدهایی که به آنه گنجشگ مانستی و انبانه‌هایی از طلا و نقره که بی‌شمار بود و از زیور پادشاهان انباشته بود وی دستور داد که صندوقهایی برای آنها و دیگر چیزها، چون گستردنی و اسلحه و غیره، آماده کنند و آن همه را به گنجورها بسپارند.^۳ آنگاه فرمان داد تا کاوه و فرزندان او را خلعت بپوشانند و بر ارج و ثروت و درآمد آنان بیفزایند، پاداش مرد را، به سبب اثر نیکویی که گذارده و سابقه پسندیده‌ی که داشت. و نیز فرمود تا آن پاره چرمی را که بر سر چوب‌کرده بودند تا بیزاری مردم را از ضحاک بنمایانند، آوردند و دستور داد تا آن را در میان طلا گیرند و گوهرها بر آن بنشانند و آن را درفش شناسند که در جنگ به فال نیک گیرند و درگشودن دژهای محکم پیشاپیش برند. آن را درفش کاویان^۴ نام نهاد که درفش به زبان

۳- در «شاهنامه فردوسی»، داستان بازدید از گنجینه‌ها و در صندوق نهادن و سپردن به خازنان نیست. در عوض، شرحی از بخشایش فرانک، مادر افریدون که در گنجها را گشوده بود، آورده است.

۴- محققان بر آنند که درفش کاویان منسوب به کاوه نیست و معنای آن درفش شاهی است.

۵- ر.ک. «کاپیان»، ص ۶۷.

پهلوی به معنی رایت به زبان تازی است. این درفش در دوران افریدون و به روزگاری دراز در دوران پادشاهان پس از او به هنگام پیروزی بر دشمن بکار می آمد و لشکریان به فال نیکش می گرفتند و از آن همت می جستند و در بزرگداشت آن و افزودن بر گوهرهای آن بر یکدیگر پیشی می گرفتند، چنان که درگذشت زمان بی همتای و بی همال و سرآمد زیورها و مایه اعجاب روزگار گشت. آن را پیشاپیش خود در پیکارها می بردند و جز به بزرگ سپهسالار و بزرگ فرمانده از فرماندهان نشان و سپهسالاران نشان نمی سپردند و چون کارشان پایان می رسید، درفش را به گنجینه دارش که سخت احتیاط کار بود می سپردند، تا زمان یزدگرد، فرزندشهریار، آخرین پادشاه آنان که روزگار از او روی بگردانید و این روی گردانی در حمله قادسیه بود که درفش به دست مردی از خاندان نخع افتاد و سعد بن وقاص آن را به دیگر غنائمی که از گنجینه های یزدگرد و گوهرهای گرانبهای او بدست آمده بود ضمیمه کرد و آن همه را با افسرها و کمربندها و قلاده های گوهرنشان و جز آن به نزد امیر مؤمنان، عمر بن خطاب که خداوند از او خشنود باد، فرستاد. وی دستور داد تا جواهرات را پیاده کنند و از هم بگشایند و میان مسلمانان تقسیم کنند، و گفته اند که ارزش درفش کاویان را می توان از شعر بحتری شناخت، آنجا که در قصیده معروف خود گفت:

مرگ گریبانگیر (دشمن) می شود آنگاه که انوشیروان
صفوف لشکری را زیر درفش به پیش می راند.

حکم و امثالی که به فریدون منسوب است

روزها ورقهای دفتر عمر شماس. با کارهای نیکوتر آن را جاویدان کنید.

آن که به ناشایست برتری جوید، به سختی نقش بر زمین گردد.

آن که به مردم آزار رساند، از آنان هراسان است.

آن که کارش نامعلوم است، به دزدی متهم است.

آن که جایگاهش شناخته نیست، به دیدارش نروند.
 آن که آرزوی چیزی کند که بیرون از توان اوست، نادان است.
 آن که خویشتن نشناسد، دیگری چون شناسد؟
 آن که جا و زمان کارها نمی شناسد، بی خرد است.
 آن که پرگو است، راز درونش را همه می دانند.
 رنجبر بهره ور است، بی گناه در امان است و کسی بر خیانتکار
 اعتماد نکند.

خردمند هر کجا باشد، گرمی است.
 جادو اهریمن است. زیبایی نکوروی خوش اقبالی است و
 برکت و زشتی زشتروی شومی است و فلاکت.
 خدمتکاران پنج تنند: نان پز، آش پز، ساقی، فراش و
 خدمتگزار. نوکران پنج تنند: دربان، صندوقدار، پیشکار، مهتر،
 نگهبان. همکاران پنج تنند: زارع در مزرعه، صاحب سهم در
 دهستان، همسایه در محله، همدین و شریک مال.
 دوستان پنج اند: پدر و مادر، آموزگار، آموزنده فقه، پندگوی.
 دشمنان نیز پنج اند: فرومایه، حسود، برده، زن. و برای حاکم
 و عامل، جایگزین او.

فرزندان افریدون و آنچه بر او از آنان رسید

افریدون را سه پسر بود به نامهای سلم و تور و ایرج.^۵ چون
 هلال ماه و شیربچگان بالیدند و افریدون، بنا بر منش خویشتن،
 در پروردن و دانش آموختن و پاک نهاد ماندن و آماده ساختن آنان

۵- بنا بر «اوستا»، فریدون را سه پسر بود: آئیری (Airya)، به پهلوی ارچ (Erech) و به فارسی ایرج. سئیریمه (Sairima) به پهلوی سرم و به فارسی سلم. توریه (Tuirya) به پهلوی توچ و به فارسی تور.

— «ایران در عهد باستان»، ص ۸۲.

در متن عربی این کتاب توز با زای منقوط نوشته شده است. این روایت با «شاهنامه فردوسی» و «پندهشن» برابر است.

— ر.ک. «اساطیر ایران»، ص ۱۰۳، و «کیانیان»، صص ۹۴، ۱۲۷، ۱۸۸ و ۲۶۶.

برای پادشاهی زمین، بکوشید و چون به سن بلوغ رسیدند، اقلیمها را میان آن سه تن بخش کرد و در این راه به بی‌راهه رفت که با خردان گاه می‌روند، و خطایی را مرتکب شد که گاه برای راه و رسم دانان پیش می‌آید. دچار لغزشی گردید که پادشاهان را به هنگام پیروی از هوای نفس و نه پیروی از خرد دست می‌دهد. از آن سه فرزند، آن را که به سال کوچکتر بود بر بزرگتر و میانین برتری داد و بر تلخ آن را خود برچید و بچشید. و این چنان بود که وی سلم را ولایت روم و مغرب داد و تور را سرزمین‌های مشرق که عبارت بود از شهرهای ترک و چین و هند، و به ایرج ایران‌شهر را که مرکز و میانه زمین و خط اعتدال و مهمترین کشورها بود، از ناحیه خراسان و عراق و فارس و کرمان و اهواز و گرگان و طبرستان تا حدود شام، واگذارد و به سلم و تور فرمان داد که به کشور خود بروند، پس از آن که نیازهای آنان را درباره کارکنان و اسبان و سلاح و همه لوازم فرمانروایی و پادشاهی برآورده ساخت. سلم به سوی غرب رفت و تور نیز به جانب شرق، و برای ایرج همه آنچه پدر داشت بجا ماند. افریدون اورنگ و افسر شاهی و کلیدهای در گنجها به او سپرد و همه لشکریان را به خدمت او گماشت. تنها نام پادشاهی از آن افریدون گشت و گنج بی‌رنج در این زمان ایرج را رسید.

این اخبار پیوسته به سلم و تور می‌رسید و بر سر خشم می‌شدند و چون مار بر خود می‌پیچیدند و از زندگی بیزار شدند. در درون سخت کینه‌توز بودند و به دشمنی و بددلی پرداختند و از این که پدر ایرج را بر آن دو برتر شمرد، برآشفته بودند که مرکز جهان* و نیکوترین جای زمین و مغز بادام^۶ و متن مملکت را به او داده بود و او را به تنهایی صاحب خزانه‌ها و گنجهای کشور

* متن سره‌الارض - ثعالبی نیشابوری در کتاب خود ثمارالقلوب فی‌المضاف والمنسوب (چاپ قاهره سال ۱۳۲۶ ه. ق) سره‌الارض را چنین وصف می‌کند. «آن اقلیم چهارم است یعنی ایران‌شهر که میان شهر بلخ تا آن‌سوی آذربایجان و ارمنیه تا قادیسیه و فرات تا دریای یمن و خلیج فارس تا مکران - کابل و طبرستان. از آن‌جهت سره‌الارض خوانده می‌شود که در مرکز زمین و در خط اعتدال واقع است. ع- متن: زرده و مغز تخم مرغ.

ساخت و آنان را به جاهای دور و حواشی و اطراف و دنباله زمین افکند. از آنان تنها پیکری پر از رشک و نهادی پر از کینه ماند. آنگاه آن دو به فرستادن نامه و گله و شکایت و شرح افسردگی خویش با یکدیگر پرداختند و پیمان بستند که با هم همکاری و یاری کنند و برضد ایرج همدست شوند. هریک از آن دو از کشور خویش بیرون آمد تا با لشکریان خود در آذربایجان بهم رسیدند.

کشته شدن ایرج، فرزند افریدون

آنگاه آنان دو سفیر به نزد افریدون گسیل داشتند و با آنان پیامی درشت فرستادند و از این کار به زشتی یاد کردند که ایرج را بر آنان در کار کشورداری و افسر و اورنگ شاهی برتری داده، حالی که آن دو از او به سال بزرگترند و به شرف و نسب و حسب و توانایی در اداره کشور چیزی از او کم ندارند، و از پدر خواستند یکی از این دو راه را برگزینند: یا ایرج را به اکناف کشور فرستد تا او با دیگر برادران در دور ماندن از مرکز زمین و پایگاه شاهنشاه یکسان باشد و یا آماده برای رویارویی شود تا در میدان جنگ به مبارزه برخیزند و مرکز افتخار و غیرت و مرتبت افسر و اورنگ شاهی از آن کسی باشد که در این رویارویی پیروز شود.

دو فرستاده در پی انجام این مهم، آهنگ پیشگاه افریدون کردند و به درگاه رسیدند و بار یافتند. افریدون به پیام آنان گوش فرا داد. چون وظیفه سفارت بگذارند و پیام را به کمال رسانند، افریدون زبان بد بر دو پسر بگشود و آنان را پست شمرد و سرزنش کرد و ایشان را بریده از پدر و ناسپاس خواند. سپس ایرج را به پیش خواند و به او گفت: ای پسر، اهریمن میان تو و برادرانت افتاده و آنان را به ستیز با تو برانگیخته است که از او پیروی کردند و رای او بکار بستند و چون از من سر پیچیدند، از خدای سر پیچیدند و برای ستیز و چیره گشتن بر تو به رغم من بسیجیدند. راه درست این است که برای رویارویی با آنان آماده

گردی، بدانسان که شایسته است و کمر همت برای جنگیدن و راندن آنان بر بندی و پیش از آن که شبچره خویش سازند، آنان را چاشت خود کنی.

ایرج به سوی او نماز برد و گفت: کار چنان است که فرمان دادی. من گوش به فرمان توام. اما جنگ میان ما برادران مایه تشویش همگان است و سبب گشتن آسیا به خون کسان و باعث رخدادهایی گردد که جبران آن مشکل باشد و چاره آن محال. و آنان را بر من حق برادر بزرگتر بر گردن. آیا به من اجازه می دهی که از آن دو دیدار کنم، همراه با چند تن از جوانان و اطرافیان، و پیمان خود با آنان تازه سازم و در جلب رضای آنان بکوشم و با آنان صحبت کنم و خشم آنان را فرو نشانم و با واگذار کردن پاره‌یی از شهرهای خود با آنان، به سازش برسم و تا اختلاف از میانه برخیزد، با آنان پیمان صلح با گرفتن تعهدات و پایندان برقرار کنم؟ که گفته اند ستبری گردن شیر از آن است که خود نمایانگر خویشتن خویش است.

افریدون به او گفت: تو آنچه با عقل و فضل و خلق کریم و طبع شریف تو سازگار است می گویی و بکار می بندی که از کوزه همان برون تراود که در او است. اما آنچه مرا می هراساند آن است که این دو عاق شده بد نهاد خوبی تو را با بدی و نرمخویی تو را با درشتخویی و وفای تو را با جفای خویش پاسخ گویند.

پس ایرج گفت: بسیاری از آنچه که مایه هراسند پیش نمی آیند^۷ و من امیدوارم که این آتش را خاموش کنم و این مشکل بزرگ را از پیش بردارم، به یاری خداوند و اقبال تو.

افریدون گفت: تو بر سرشت خویش خواهی رفت و خداوند نیز اراده خود را بکار خواهد بست. سپس فرمان داد تا دو سفیر را خلعت بپوشانند و گرمی دارند و بازگردانند، همراه با پاسخی به سلم و تور که ایرج به نزد شما می آید از پی دیدار شما و برای انجام کارهای شما بر شما وارد خواهد شد. حق او را بجا آرید و

۷- مثلی است سایر در عرب و چنان که ابومنصور عبدالملك ثعالبی در «التمثیل» و «المحاضره» آورده، این مثل برداشته از تورات است.
- ر.ك. كتاب مزبور، چاپ قاهره، ۱۳۸۱ هـ ص ۱۳.

مقدمش را و انگیزه‌اش را گرامی دارید و در بازفرستادنش به نزد من شتاب‌کنید که چون او از من دور شود، من چون سردرگمی هستم که جویای گم‌شده‌ی خویش است و آنگاه که به سوی من باز گردد، چون دارنده‌ی هستم که غنیمتی را باز یافته.

ایرج همراه با شمار اندکی از نزدیکان آهنگ سفر کرد تا به آذربایجان رسید. برادران با لشکریان خویش به پیشباز او آمدند. هر سه برادر به دیدار یکدیگر از اسب پیاده شدند، یکدیگر را در آغوش گرفتند و از حالات هم جویا شدند. سپس با هم سوار شدند و تا خرگاه ایرج رفتند و فرود آمدند و با یکدیگر به گفت‌وگو نشستند و نان و نمک چشیدند و خوش‌سخنی داشتند. سپس دو برادر به سراپرده‌های خویش بازگشتند.

ایرج، فردای آن روز، سوار شد و به نزد آنان رفت و چنان که شایسته بود به آنان سلام گفت و برای هر یک از آنان آنچه از هدایا به همراه آورده بود پیشکش کرد که هدیه‌هایی بودند گرانبها و ظریف. با یکدیگر دیدار کردند و به‌خوشی و محبت با هم نشستند، ولی این همه از دل‌های سلم و تور سیاهی نزدود و از کینه‌ی که به ایرج داشتند نکاست، بلکه بر رشک و دشمنی آنان افزود. چون او را با صورت و سیرت زیبا و کمال‌ادب و شایستگی دیدند و دانستند که فرماندهان هر دو لشکر تا چه پایه به ایرج دلبسته شده‌اند و او را صمیمانه دوست می‌دارند، با یکدیگر درباره‌ی ایرج به رایزنی نشستند و در ریختن خون او همدستان گشتند.

پس روزی که قرار گرد هم آمدن برادران در خرگاه تور بود، گرداگرد خرگاه را یاران سلحشور تور گرفتند و میان برادران سخن می‌رفت. تا تور گفت: ما سه تن از یک پدر هستیم و حق میراث کشور از آن بزرگتران است و تو از ما به سال کوچکتری. از چه روی پدر تو را در افسر و اورنگ شاه‌ی بر ما برتری داد، حالی که این حق از آن ما بوده است؟

در این هنگام، ایرج دانست که آهنگ شرارت در پیش دارند و گفته‌ی پدر را بیاد آورد و از آمدن با پای خود به کشتنگاه خویش پشیمان شد و به آنان گفت: شما می‌دانید که پدر ما آنچه خود خواست کرد و هرگونه پسندید قسمت کرد. نه من در آن باره رای

دادم، نه با من رای زد و اکنون به نزد شما آمدم تا سخن شما را بشنوم و از آن پیروی کنم و کار ملک و کشورداری را به شما واگذارم.

تور گفت: آنچه می‌گویی از ترس است و ناگزیری، نه از روی اعتقاد و اختیار. و آنگاه کرسی زرین را که نزدیک دستش بود، برداشت و بر ایرج کوفت.^۸

ایرج گفت: ای برادر، در خون من از خدای بترس. برادری مرا از یاد مبر و حق مرا که به دیدار تو آمده‌ام و خدمتی که کرده‌ام و به تو اعتماد بستم و از مخالفت با تو دوری جست، بشناس و به من اجازه ده که به نواحی دور و به کوهستانهای بلند بروم، چنان که کسی نشانه‌یی از من نیابد و خبری از من به گوش نرسد.

ولی تور سخنش را ناشنیده گرفت و پیش آمد و شمشیر بر او زد و سلم نیز با او همدستی کرد. دستور داد سرش بریدند و به نزد افریدون فرستادند و به او نوشتند که این همان سری است که برای افسر کشور از ما شایسته‌ترش دانستی، آن را بگیر. و هریک به کشور خویش بازگشتند.^۹

چون سر ایرج را نزد افریدون آوردند، قیامتی برپا گشت و جهان در چشم او تاریک شد. از تخت خویش به زیر آمد، سر برهنه کرد و پیراهن بدرید. همه لشکریان و خدمتگزاران و سران مردمش در کاخ و سرای او چنان کردند و از سراها و کاخها و همه خانه‌های گرداگردش فریاد و شیون برخاست و چهار هزار تن از زنان آزاده و برده در این مصیبت هولناک و سوک همگانی گیسوان بپريدند و پیراهن بدریدند و جامه سیاه بر تن کردند و بر فرو ریختن این کوه بلند و بر افتادن این ماه روشن ناله‌ها سر دادند. افریدون پیوسته به گریه و نفرین بر سلم و تور می‌پرداخت و به درگاه خداوند نماز می‌برد و زاری‌کنان دست دعا برمی‌داشت و

۸. به ناگه بر آمد ز جای نشست

بزد بر سر خسرو تاج دار

گرفت آن گران کرسی زر به دست

از او خواست ایرج به جان زینهار

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص ۱۰۳.

۹. این روایت چنان است که در «شاهنامه فردوسی» است. تنها تفاوت در این

است که، به گفته فردوسی، ایرج را دوبرادر در خرگاه ایرج کشتند.

می گفت: ای پروردگار من، به بدترین کیفر آنان را مجازات فرما و بلای خود را بر آنان روا دار و شمشیر بران خود را بر آنان فرود آر و مرا نمیران تا به من نشان دهی یکی را از تبار ایرج که انتقام خون مرا از آنان بگیرد. و همچنان اشک می ریخت تا بینایش سستی گرفت، چنان که تن او نیز ناتوان شد و آثار پیری و سنگینی غم و افسوس به او روی آورد.^{۱۰} ایرج را بوستانی بود بسیار زیبا، چنان که گویی به بهشتی می مانست که بر روی زمین پی افکنده باشند. افریدون فرمان داد همه کاخهایش را بسوزانند و درختانش را بیخ ببرند و نشانه هاش بسترند و همه روزه آنجا به سوک می نشست و بر زمین آن فرش از خاکستر می گسترد و سر بر آن می نهاد. سر ایرج را در صندوقی از طلا پیش روی خود می گذارد و در صندوق می گشود و بر آن نوحه یی می خواند جانشوز که همه دلها را به درد می آورد و اشکها می ریخت. آنگاه بیهوش می گشت و تا ساعاتی همچنان از هوش رفته می بود.

زادن منوچهر^{۱۱}، فرزند ایرج، و برومند شدن و در پی خونخواهی پدر برآمدن

در همان هنگام که سوک ایرج برپا بود، همسر او که ماه آفرید نام داشت، از او باردار بود و چون بزاد، فرزندش از هرکس به افریدون مانده تر بود. چون او را بخواست و دید که مانده اوست، خوشدل گشت و گفت منوچهر، یعنی که به من شبیه است،^{۱۲} و او را چنین نامید. مهتری که به ایرج داشت بر او افکند و بر پرورش نیکوی او همت گماشت و از او آرامش دل می یافت و به امید او سنگینی بار مصیبت را بر خود هموار می کرد، تا منوچهر بالیدن

۱۰. زمین بستر و خاک بالین او شده تیره روشن جهان بین او

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص ۱۰۷.

۱۱. منوش چیژ در «اوستا» — «یشتها»، گزارش استاد پورداوود، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۲، ج ۲، ص ۵۲۲.

۱۲. یعنی از نژاد و پشت منوش. — ر.ک. «یشتها»، ج ۲، ص ۵۰.

گرفت و برکشید و بلند بالا گشت و ادب آموخت و نیک پرورده شد و پرتو نیکبختی الهی [فره ایزدی] از او آشکار گشت و خوی و منش نیکوی شاهان گرفت. افریدون او را ولی عهد و جایگزین خویش ساخت، افسر و اورنگ شاهی به او سپرد،^{۱۲} بزرگ و کوچک را به خدمت او درآورد و کلید گنجها را به او سپرد و او را برای جنگ با سلم و تور برگزید و به او دستور داد تا برای خونخواهی ایرج به افزودن نیرو بپردازد.

او چون کارآمدی بی باک از دستور پدر اطاعت کرد و آن را همچون حکم قضا و قدر به اجرا گذاشت. قارن، فرزند کساوه را سپهسالار لشکریان خود کرد و به فرماندهان و لشکریان فرمان داد تا خواربار فراهم آرند و به گردآوری افراد لشکری و آماده ساختن آنان همت گمارند. از این همه به سلم و تور آگاهی رسید، حالی که در نشستگاه خود آرمیده بودند، هراس در دلهاشان راه یافت. چنان که رسمشان بود، بر آن شدند که در آذربایجان گرد هم آیند. آنگاه با لشکریان خود حرکت کردند تا بهم رسیدند و به نجوا و

۱۲- روایت ثعالبی با «شاهنامه» و این هر دو با دیگر منابع تفاوت بسیار دارد. فردوسی در «شاهنامه» میگوید: از دختر ماه آفرید، همسر ایرج و پشنگ، شوی این دختر، پسری زاده می شود که نیایش منوچهر نام می نهد...

کجا نام او بود ماه آفرید
قضا را کنیزك از او بار داشت
یکی دختر آمد ز ماه آفرید
بسو داد و چندی بر آمد درنگ
چگونه؟ سزوار تخت و کلاه
تو گفتی مگر ایرجی زنده شد
به چهر نو آمد سبك بنگرید
یکی شاخ شایسته آمد به بر
بر آن چهر دارد منوچهر نام

یکی خوب چهره پرستنده دید
که ایرج بر او مهر بسیار داشت
چو هنگامه زادن آمد پدید
پا نامزد کرد شویش پشنگ
یکی پورزاد آن هنرمند ماه
جهان بختی را لب پر از خنده شد
فریدون چو روشن جهان را دید
چنین گفت کز پاك مام و پدر
می روشن آمد ز پر مایه جام

چنان که می بینیم، ثعالبی منوچهر را فرزند ایرج و «شاهنامه» منوچهر را فرزند پشنگ از دختر ایرج می داند، ولی در «بندش» و «تاریخ طبری»، میان منوچهر و افریدون ده پشت فاصله است و مسعودی در «مروج الذهب» هفت نسل میان آنان آورده است.

- ر.ك. «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، صص ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۷. و «دشتم»،

رایزنی نشستند و بر این همداستان شدند که نامه‌یی به افریدون فرستند و پوزش خواهند و با فرماندهان و بزرگان دولتش مهربانی کنند و هدیه فرستند. چنان کردند و دو سفیر که در سخن گفتن توانا بودند، با پیام و نامه و پیشکش‌ها گسیل داشتند.

آن دو به سوی افریدون رفتند و چون به درگاهش رسیدند، بار یافتند. افریدون بر تخت طلا نشسته بود و منوچهر به دست راست او نشسته و تاج بر سر نهاده و فرماندهان و خدمتگزاران لشکری و کشوری در برابر آنان به صف ایستاده، همگی کمر بند - های گوهر نشان بر کمر و گرزهایی از طلا به دست.

دو سفیر با هم پیش آمدند و خدمت گزار شدند، نامه را دادند و پیام بگذازدند که گویای پوزش‌خواهی بود از آنچه در کار ایرج رفته بود. از خطای گذشته پشیمانی ابراز کردند و از پایگاه منوچهر خشنودی و مسرت، و گرایش بسیار به خدمت او نشان دادند و گفته خود را با این سخن که گوش به فرمانند و فرمانبردار، زیبایی بخشیدند و صورتی از هدایایی که آورده بودند پیش نهادند و اجازه خواستند تا آنها را پیشکش کنند.

افریدون گفت: به آنان بگویید من در مجازات کار زشت و پلید شما که از پستی و شومی طبع شما پرده برداشت، از آن رو درنگ کردم که منوچهر به سالهای مردی و مردانگی برسد و از سوی من و نیز از سوی خود به خونخواهی پدر برخیزد، زیرا خود راضی نبودم که پیرانه سر با دو پاره تنم بجنگم، و هم اینک منوچهر برای مجازات شما مأموریت یافته است که به حکم طبیعت واجب و در شریعت پذیرفته، و وی بر اجرای آن به سبب ساختار بنیادینش ناگزیر است. و اما درباره هدایا، پناه بر خدا که از شما بهای سر فرزند خویش بپذیرم و این خود کوتاه سخنی است از بسیار و مشتکی است از خروار.

سپس دستور داد که بر دو سفیر خلعت بپوشانند و به فرستنده‌هاشان بازگردانند. آنان نیز به سلم و تور از آنچه بود و رفت آگاهی دادند و پیامی که آورده بودند رسانیدند و ارزش و صفای افریدون را به صفای طلای ناب در بوته آتش مانند کردند. از منوچهر و زیبایی روی و برومندی و جوانی او یاد کردند که

روزگار روی به او دارد و فرمانروایی نیرومند است، و آگاهی دادند که افریدون سخت تشنه آن است که منوچهر را از پی جنگ با آنان و ریختن خونشان و از بیخ و بن برانداختنشان گسیل دارد. سلم و تور دستور دادند که آنان را تنها بگذارند. یکی به آن دیگر گفت: هر چه باید روی دهد روی داد، و رای درست آن است که با این کار بزرگ چنان که درخور است رویاروی شویم و کار این شیربچه را پیش از آن که سترگ گردد، بسازیم و بر او بتازیم، پیش از آن که با ما درآویزد.

برادر رای برادر خویش پسندید و آنچه او گفت پذیرفت. پس لشکریان را گرد آوردند و به سلاح آراستند و هر آنچه بایسته بود فراهم آوردند و با لشکریان انبوه خویش آهنگ ایرانشهر کردند.

اخبار آنان به افریدون رسید. پس بخندید و گفت: به آن دو بد نهاد بنگرید، چگونه در نابودی خود می‌کوشند - چنان صیدی که به سوی دام شتابد و پروانه‌یی که خود را به آتش زند. و به منوچهر فرمان داد که بیرون آید، لشکریان را به یاری او بسیج کرد و فرماندهان را در کنار او مستقر ساخت و مقرر داشت تا همه آنچه بایسته است، از مال و نیرو و نیز پیلها، در اختیار او باشد. درفش کاویان را در برابرش از پیش می‌بردند و او را با دعای پیروزی و نفرین بر سلم و تور بدرقه کردند.

منوچهر در میان لشکریان خود پیش می‌رفت و دو عموی او در میان قوای خود می‌آمدند تا دو گروه یکدیگر را دیدند و روز جنگ را تعیین کردند. بامداد روزی که قرار جنگ نهاده بودند، بدر آمدند و جنگ را بارده ساختن صفهای جنگ آوران و ترتیب میمنه و میسر و قلب لشکریان به آیین آوردند و با پرتاب تیرها نبرد آغاز کردند. پس با نیزه به ستیز پرداختند و آنگاه شمشیر به روی هم آختند و سپس با گرز مضاف دادند و چنان یکدیگر را کوفتند و کشتند که خونها چون رودها روان گشت و کشتگان به شمار نمی‌آمدند. نزدیک بود که شکست در لشکر دو برادر افتد که شب میان آنان پرده افکند.

دو برادر به لشکرگاه خویش بازگشتند، هر دو افسوس‌کنان

و شکسته بالان. منوچهر نیز به لشکرگاه خویش، خوش و خرم، بازگشت. برادران دانستند که تاب مقاومت با او ندارند. بر آن شدند که در شب آینده شبیخون زنند و آماده آن شوند. روز بعد، از پی جنگ بیرون نیامدند. کارآگاهان آنچه که آن دو اندیشیده بودند به منوچهر خبر دادند.

منوچهر لشکریان به قارن سپرد و به او فرمان داد که آماده کارزار باشد و بیدار بماند و خود با چند تن از غلامان برگزیده خویش در یکی از کمینگاه‌ها پنهان گشت. چون پاسی از شب گذشت، تور با همه لشکریان خود به سوی لشکریان منوچهر تاخت. ناگهان قارن را ایستاده در میان لشکریان و درفش‌کاوایان در برابر افراشته، آماده جنگ یافت. تور با یاران خود به او حمله آورد و قارن نیز با خاصان خود پیش تاخت. بر یکدیگر درآویختند و شمشیر زدند. پس منوچهر با همراهان خویش از کمینگاه بدر آمد و از پشت شمشیر در لشکریان تور افکند و قارن و همراهان از پیش روی با آنان می‌جنگیدند، تا بسیاری از آنان کشته شدند و تور هزیمت یافت. ولی خورشید سر زده بود. منوچهر او را پی گرفت تا به او رسید، پیش از این که تور به لشکرگاه خویش برسد، و چون بر او دست یافت، با نیزه‌یی کوبنده بر او نواخت و با شمشیری برنده کارش بساخت که بر زمین درافتاد، از هوش رفته. منوچهر پیاده شد، سرش ببرید و به لشکرگاه آورد، پیروز و شکرگزار به درگاه خداوند. افریدون را با کبوتر نامه‌بر خبر داد و سر تور را به نزد او فرستاد و گفت: این یکی از دو سر است و سر دیگر به زودی از پی آن خواهد رسید.

این رویداد از يك سوی فریدون را دلخوش کرد و از سوی دیگر بدحال. چشمانش غرقه در اشک و دو دستش لرزان شدند. مهر پدري بر فرزند او را بجنابانید، ولی آن درد را در درون پنهان داشت و گفت: دنیایی که مرا نیازمند کرده که قسمتی از من قسمت دیگرم را بکشد برای من خوشایند نیست. گویی سومین سر نیز در راه است و چه بد روزگاری است آن را که سر بریده فرزندان خویش را می‌نگرد که در پیش رویش نهاده‌اند. تفو بر این دنیای دون! با همه صفاش‌تیره و کدر است و شبها و روزهاش

حیله گر. نویسندۀ کتاب گوید: حال افریدون در این وقت چنان بود که تازیان در مثل‌های خویش گویند: دلم خوش کردم و بینی‌ام ببریدم. و چنان که شاعر گفت:

با انتقام از حمل بن بدر دل آرامش یافت
و شمشیرم از حدیفه انتقام گرفت و مرا آرام کرد
اگر آتش درون را با آنان فرو نشانده‌ام
کاری نکرده‌ام جز اینکه سرانگشتان خود را بریده‌ام.

آنچه بر منوچهر پس از کشته شدن تور روی نمود

و چون بر سر تور آمد آنچه آمد، سلم در مانده گشت و گریست چندان که نزدیک بود دیده از دست بدهد. در کار خویش حیران شد و غم و هراس بر دلش چیره گشت. پیامی به منوچهر فرستاد و گفت: غم برادرم که عموی تو بود، مرا از جنگ بازداشت. اگر بپسندی که آب از گلویم پایین رود و اندکی مهلت دهی تا سنگینی این مصیبت تخفیف پذیرد، چنان کن. منوچهر در پذیرفتن درخواست او بزرگواری کرد و گفت: چنین باشد.

سلم بر آن شد تا آنجا که در توان دارد به مقابله برخیزد. آنگاه آهنگ دژی کرد که او و سلم را بود، در جزیره دریای لان^{۱۴} که خواربار و ذخایر بسیار داشت، و دستور داد که کشتیها و کرجیها آماده کنند.

خبر عزیمتش به قارن رسید. پس به منوچهر گفت که او چنین و چنان اندیشیده و اگر به این دژ پناه آورد، کارش به درازا خواهد کشید و محاصره او بر ما گران خواهد شد و بر او دست نخواهیم یافت و صلاح در این است که بر او پیشی جویم و دژ را فرو گیریم و راه را بر او ببندیم. گفت: چنان کن، اگر بتوانی.

۱۴- لان که نام دریا باشد، در مراجع نیافتم. لان = بلاد وسیعی بطرف ارمنیه، نزدیک باب‌الابواب، مجاور خزر، و عامه بقلط علان گویند - «معجم البلدان». در تاریخ مغول نیز از شهر لان در کنار باب‌الابواب و گزستان نام می‌برد. - ر.ک. «لفت‌نامه دهخدا».

قارن همراه با سیصد سوار گزیده به سوی رود و دریا رفت و همگی بر یکی کشتی از کشتیهای سلم سوار شدند تا به دروازه دژ رسیدند. دژبان را پیش خواند و انگشتی تور را به او نشان داد. در دژ را برای او گشودند و قارن و همراهان به دژ درآمدند و بر آن دست یافتند. وی همه آنان را که آنجا بودند، از یاران سلم و تور، بیرون راند و دژ را به معتمدان خویش سپرد که آنجا گنجهای بی شمار بود، و با همراهان به همان کشتی نشست تا به رودخانه رسید. همه کشتیها و کرجیها را به آتش کشید و به سوی منوچهر آمد و او را از آنچه کرده بود آگاه ساخت.

منوچهر او را ستود و سپاس گفت و پاداش نیک داد و به او گفت: بدان که کاکویه، اهریمنی از تبار ضحاک، به سلم پیوسته است تا او را در برابر ما یاری دهد و سلم به سبب او نیرو یافته است و کاکویه را به مصاحبت گرفته. برای من از نیروی کاکویه و سرسختی و شجاعتش وصف کرده اند، به آن حد که شوقی در من پدید آمده تا با او به مبارزه برخیزم.

قارن گفت: فرخنده باد بر تو این پیروزی و نیک آمد و پیوستگی نیکبختیها، چون پیوستگی دانه های گوهر در گردن بندها. آنگاه منوچهر به سلم پیام فرستاد و گفت: تو را از هرگونه آسایش سهمی افزون بوده است و به کاکویه اهرمن نیز پشتگرمی یافته ای. پس هنگام جنگ کی خواهد بود؟ سلم گفت: فلان روز قرار ما خواهد بود.

هر دو گروه بامداد همان روز سوار شدند و صف لشکریان را مرتب ساختند. کاکویه چون پیلی مست پیش آمد و به کنار سلم رسید. دو لشکری به هم درآویختند و به کشتاری بزرگ دست زدند و جنگی سخت درگرفت و آتش آن بالا کشید. کاکویه منوچهر را به مبارزه خواند و او نیز چنین می خواست. رویاروی شدند و جنگ درافکندند و شمشیر آختند. منوچهر به کمرگاه کاکویه دست برد و به نیرو او را به سوی خود کشید و بر زمین زد و به یاران خویش فرمان داد سرش ببرند و چنین کردند.

سلم چون این بدید، به سوی لشکریانش گریخت و منوچهر در پی او شد و بر او فریاد زد و گفت: ای پادشاه، این فرار از چیست؟

تو آمده‌ای تا تاجی را که به خاطر آن ایرج را کشته‌ای بر سر تو گذارم. دمی به سوی من آ تا تاج را به تو تسلیم کنم. در این حال اسب سلم به سر درآمد و سلم را بیفکند. منوچهر به چنگش آورد و با شمشیر چنانش زد که شمشیر به کمرگاهش رسید و جانانش بگرفت و منوچهر به دست خویش سر سلم را از تن جدا کرد.

لشکریان سلم سلاح بر زمین انداختند و از منوچهر زینهار خواستند و بر او نیایش آوردند و زاری کردند. به آنان امان داد و از ایشان درگذشت و آنان را در میان فرماندهان خود بخش کرد. سر سلم را به نزد افریدون فرستاد و آنچه رفته بود به وی نگاشت. قارن را به دژ دریایی که اموال سلم و تور و گنجینه‌های آنان آنجا بود، گسیل داشت و دستور داد همه آن ذخایر را به درگاه او بیاورد. چنان شد و منوچهر آن همه را به باز یافته‌های جنگ افزود و همه را میان لشکریان بخش کرد تا همگی توانگر شدند و آنچه درخور او و افریدون بود، از کالاهای گرانبها و نخبه گنجینه‌ها، جدا ساخت. آنگاه فرمان داد که همگان با این پیروزی و رستگاری بزرگ به سوی افریدون راهی شوند.

چشمان افریدون به دیدار او روشن گشت و در بزرگداشت او کوشید و او را مرتبتی بلند داد و بر فرماندهان خلعت پیوشانید، چنان که شایسته بود، و آنان را به حکومت ولایات منصوب داشت و بر بهره‌های آنان با بخششهای خویش افزود.

چون افریدون، چنان که گفته‌اند، پانصد سال را سپری کرد، خدایش فراخواند. پس اجابت گفت. و روزگار او و پس از او روزگار منوچهر، چنانکه شاعر گفت گذشت.

روز و شب در پی هم نیایند

و ستارگان در افلاک راه نپویند

جز که ملک و نعمت پادشاهی را

که دورانش بسر آمده، به شاهی دیگر دهند

اما ملکت صاحب عرش پیوسته و بی‌زوال است

نه پایان می‌گیرد و نه انباز می‌پذیرد.^{۱۵}

→ است. در مورد یاران منوچهر در جنگ که ثعالبی به نام قارن، فرزند کاوه، بسنده کرده، فردوسی در «شاهنامه» نام پهلوانان دیگر را نیز آورده، چون گرشاسب، سام، نریمان، شیروی و قباد.

منوچهر با قارن یلتن
چپ لشکرش را به گرشاسب داد
برون آمد از یشة ناربون
ابر میمنه سام یل یا قباد

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص ۱۱۹.

در «شاهنامه»، در محل این جنگ دو نام تمیشه و ساری را می بینیم و دژ سلم و تور را آلانی یا کالانی نام می برد. ثعالبی نیز، چنان که در صفحات پیش دیده ایم، این دژ را در آلان، در میان دریا، ذکر کرده است. در کتابهای جغرافیا به نامهای تمیشه و طمیس و طمیس و تمسینه برمی خوریم، که ظاهراً اختلاف لهجه است. در «احسن التقاسیم»، محل طمیشه یا تمیشه با فاصله سه روز راه از ساری و یک روز راه از استراباد تعیین شده.

— ر.ک. «احسن التقاسیم»، ابو عبدالله محمد بن احمد مقدسی، ترجمه علینقی منزوی، تهران، مؤلفان و مترجمان، ۱۳۶۱. ص ۵۵۱.

ضمناً ممکن است که نام تمیشه شهرک تمیشان را در ناحیه غربی مازندران پیاد آورد که محل آن با مسیری که فردوسی وصف می کند متفاوت است، هر چند که تمیشان نیز در کنار دریای خزر است.
در «شاهنامه» آمده است:

کالانی دژش باشد آرامگاه
که گر حسن دریا شود جای او
سزد گر بر او بر بگیریم راه
کسی نگسلاند ز بن پسای او

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص ۱۲۶.

در صورتی که نام این دژ یا محل آن به روایت فردوسی کالانی باشد و «ک» کالانی را موصول ندانیم، نام جزیره «میان کاله» را در همان حدود (برابر بهشهر امروزی) پیاد می آورد که در دریای خزر است و البته از میان کال که در سر حد است جدا است.

در دولت ساسانیان به نام آلان بر می خوریم که قبیله یی در قفقاز و در آن سوی بحر خزر بودند و گاه حمله به آذربایجان می بردند و شاهی داشتند که آلانشاه نامیده می شد.

— ر.ک. «ایران در عهد باستان»، صص ۳۵۴، ۳۹۴، ۴۳۸، ۴۹۳.

همچنین به موجب آنچه در «یشتها» آمده، فریدون (فریتون — تراتئون) با دیوان مازندران جنگید و این داستان در روایت ملی مسکوت مانده است.

— ر.ک. «کیانیان»، ص ۶۸.

شاه منوچهر

چون منوچهر به جای افریدون نشست و تاج بر سر نهاد، به خاصان و همگان بار داد که به حضورش برسیدند و حق خدمت به جای آوردند. هرکس به جای خود نشست و چشم و دلشان در زیبایی و کمال و شکوه و عظمت او خیره گشت. آنگاه او در برابر آنان به شایستگی سخن راند که از شاهان گذشته شبیه آن دیده نشده بود، و نیز گفته شده است که او این خطابه را پس از آن که سالیانی بر او گذشته خوانده است.

حمد و سپاس خدای بجای آورد و دنیا را نکوهید. و آن را به سایه ابرهای روز گرم و رؤیای خوابرفتگان مانند کرد. آنگاه آنان را به شنیدن و بکار بستن سخنان پادشاهشان تشویق کرد و این که کار برای گذران زندگی و کار برای رستگاری در روز رستاخیز را باهم انجام دهند. آنگاه برعهده گرفت که بر راه افریدون گام بردارد و بر سیرت او کار کند و چنان که افریدون بر مردم، نیک اندیش بود، نیک اندیش باشد و آنگاه سخن به تفصیل براند و از جمله گفت: آفریدگان از آن آفریدگاران و آن که به نعمت رسیده باشد شکر گزارد و در برابر خداوند توانا سر تسلیم فرود آرد و آنچه شدنی است ناگزیر صورت می بندد و این که او نه ضعیفتر از مخلوقات است و نه نیرومندتر از خالق. همانا اندیشه روشنایی است و غفلت تاریکی. نادانی مایه گمراهی است. پیش از ما، آنان که ریشه های قوم بودند در گذشتند و ما که مانده ایم شاخه های آنانیم. پس از رفتن ریشه، برای شاخه ها چه جای ماندن

است. و از جمله گفت: شاه را بر مردم کشورش حقی است و آنان را نیز بر او حقی. حق پادشاه بر مردمش آن است که از او پیروی کنند و از پندگفتن به او دریغ نورزند، دوستانش را دوست بدارند و دشمنانش را دشمن گیرند. و حق مردم بر شاهان این است که آنان را نگاهداری و پاسداری کند و دربارهٔ آنان نیک‌اندیش باشد و آنچه از توان آنان بیرون است بر آنان روا مدارد و اگر آفات آسمانی و زمینی پدید آید که موجب کاهش غلات و درآمد آنان گردد، از خراج به میزان همان کاستی بگذرد و زیانهای آنان را جبران کند، چندان که بتوانند آبادانی از سر گیرند. و از آن جمله دربارهٔ لشکریان سخن گفت که لشکریان برای پادشاه در حکم بالها برای پرنده‌اند و شاه برای مردم چون سر برای تن، بل روان برای پیکر است. از جمله گفت که شاه را سه‌گونه منش باید: راستی، گشاده‌دستی و نرم‌خویی^۱ که او بر همگان مسلط است و دست او گشاده. عفو و ملکتش را پایدار دارد.

و در کتاب طبری آمده است که منوچهر به عدل و نیکویی ستوده بود و او اول کس بود که دستور کندن خندق داد و خرگاه آراست و ساز جنگ را فراهم آورد و بر هر دهستانی دهخدایی گماشت* و ده‌نشینان را به کار زراعت واداشت و خواست که لباس رنجبری پوشند و به دنبال گاو و گاوداری باشند.

داستان زال زر، پدر رستم

چون منوچهر به پادشاهی رسید، سام پور نریمان برترین و بلندپایه‌ترین کس به درگاهش و سر فرماندهانش و چشم‌بینای او

۱- متن: الصدق و السخا و العلم.

* متن: و اول من جعل لكل قرية دهقاناً - دهقان به معنی دهخدا و رئیس‌ده - دهدار و مالک ده و ده‌نشین در مقابل شهرنشین آمده است و به قرینه دنباله عبارت در اینجا دهقان همان دهخدا است.

در همهٔ کشورش بود. ۲. سام را سام یل می‌نامیدند که در سواری و شجاعت بی‌همتا و در بزرگی و سیاست نام‌آور بود و سیستان و بلوچستان و اطراف هند در اختیار او بود و به زبان پارسی جهان پهلوانش می‌گفتند. مدتی بود که در درگاه پادشاه درنگ کرده بود تا حق خدمت را بجای آورد. آنگاه به‌سوی سرزمین و زادگاهش بازگشت. هرگاه به حضور او نیاز می‌بود، او را به پیشگاه شاه می‌خواندند.

وی همواره از خداوند می‌خواست که پسری نصیب او فرماید و براین آرزو نذر و نیازهای بسیار کرده بود و چون سال عمرش افزون گشت، صاحب فرزندی شد که موی سر و ابروان و مژگانش سفید بود. او را ناخوش آمد و روی از او درهم کشید و دستور داد که آن نوزاد را بریکی از کوه‌های بلند بیفکنند تا خداوند هرچه خواهد با او بکند. سیمرغ^۳ آن نوزاد را دید، او را برداشت و به کنام خود برد و او را با جوجه‌های خود پرورد تا هفت ساله شد. آنگاه سام در خواب دید که کسی او را به زنده بودنش آگاهی داد و به جای زندگی‌اش راه نمود. پس در پی او شد تا به او رسید و سیمرغ نیز دانست که او پدر این نورس است. پس فرزند را به پدر باز گردانید و از پرورش به ارمغان و یادبود به او داد که چون مشکلی به او رسد، آن پر را به آتش زند تا سیمرغ به یاری او بشتابد.

مؤلف کتاب گوید: من درستی این داستان را برگردن نمی‌گیرم، هرچند زبانزد همگان باشد در هرجا و هرزمان و بر زبان هرکس در آید که با آن شاهان را سرگرم کنند یا آنان که هنگام بی‌خوابی‌ها به قصه پردازان گوش فرا می‌دهند از آن لذت برند.

۲- فردوسی در «شاهنامه» این نکته را چنین می‌رساند که پس از خطابهٔ منوچهر، جهان پهلوان سام برخاست و پاسخ خطابهٔ منوچهر را، چنان که از بزرگترین شخصیت حضار سزا بود، داد.

جهان پهلوان سام بر پای خاست

چنین گفت کای خسرو داد راست

— «شاهنامه»، همان چاپ ج ۱، ص ۱۳۷.

۳- متن: عنقا. در «اوستا»، سئین — به پهلوی، سین مرو، — ر. ک. «یشتها».

ج ۱، ص ۵۷۵.

در این عهد باستان سخنان شگرف بسیار بود: کسی که هزار سال عمر کرد، یا فرمانبرداری جنیان و شیاطین از پادشاهان، یا تیراندازی که از طبرستان تیری رها کرد و در طخارستان فرود آمد و بجز اینها که اگر گویم، به درازا خواهد کشید. برای ما این گونه سخنان، به جز معجزات پیامبران که سلام بر آنان باد، سخنانی شیرین و سرگرم کننده است.

آنگاه سام نام فرزند خود را که از سیمرغ بازیافته بود، دستان گذارد^۴ و عنوان زال زر یافت، یعنی پیربزرگ که لهجه مردم سیستان و زابلستان چنین است. او را به خانه آورد و در مدتی کوتاه سخن گفتن آموخت و نشانه های تیزهوشی و نجابت در او پیدا بود. این خبر به شاه منوچهر رسید. دستور داد تا به سام بنویسند که همراه با فرزندش، زال، به حضور بیاید. سام به درگاه منوچهر روی آورد و زال را به همراه برد. منوچهر آمدنش را گرمی داشت. به دیدنش سر بر افراشت و به گرمی او را پذیرفت. زال را پیش خواند و در او نگرستی که کودکی زیبا صورت و خوش قامت و شیرین حرکات و نیکو شمایل و دلپذیر بود. نقصی نداشت مگر سپیدی موی. و چنین می نمود که این سپیدی موی با او بهتر سازگار بود تا سیاهی موی. از او در شگفت شد و به او دعا کرد و به منجمان دستور داد در ستاره اش بنگرند و طالعش را ببینند. چنان کردند و چنین حکم کردند که نیکبختی او کامل است و بزرگواری او شایان، و او با همه توان در یاری دادن به شاه و پاسداری از کشور سرافراز خواهد بود.

منوچهر از او دلخوش گردید و به او گروید و مهرش به دل گرفت. چون سام اجازه بازگشت خواست، او و زال را خلعت پیوشانید و بخششهای بسیار برهر دو کرد و هر دو راهی سیستان گشتند. سپس زال چون ماه تمام گشت و چون شیربچه یی نیرو گرفت و آیین سواری و دیگر اسباب سروری و فرماندهی آموخت،

۴- سام در «اوستا» سامه (Sama) نام دارد. در مورد این خاندان اسطوره یی ر.ک. «کیانیان»، ص ۱۸۷ به بعد، و کتاب «یشتها»، ذیل نام گرشاسب.

چنان که مایهٔ روشنی چشم سام گشت و دل او را از شادی سرشار می‌ساخت. چون زال به سال برومندی و مردی رسید، سام چنین اندیشید که خوب است به سوی هند برود تا هم آنجا را زیر نظر گیرد و هم با پاره‌یی سرکشان جنگ در افکند.^۵

زال را در سیستان و زابلستان جایگزین خویش ساخت و خواسته‌ها و حکمرانی را به اختیار او گذارد و همراه با لشکریان، رهسپار مقصد خویش گشت. زال او را همراه با یاران نزدیک خود بدرقه کرد و چون او را به مقصد رسانید، به سوی مرکز سیستان که پایگاه قدرت او بود، بازگشت و روزهای خود را میان شکار که کار ورزی سختگیرانه بود و همنشینی با دانایان و بخردان از پی بهره‌گرفتن بخش کرد.

پس برآن شد که همراه با نزدیکان و حواشی خویش از پی دیدار و تماشا، به اطراف کشور سفر کند. یکی از فرماندهان را جایگزین خود در سیستان کرد و در بهترین وضع و با کاملترین وسایل، از شهر خارج شد و راه را به شکار و به استراحت در گردشگاه‌ها پیمود و دیه‌ها و شهرکها را درمی‌نوردید و از آرامش بهره‌مند بود و اوقات را بی‌شتابزدگی می‌گذراند تا گذرش به غزنه افتاد و تا کابل پیش راند. شاه کابل، مهرباب، به پیشبازش شتافت و هدیه‌ها و تحفه‌های بسیار پیشکش کرد و نیکمها و خدمتگزاری‌های شایسته نمود و در حرمت گذاردن به زال کوتاهی روا نداشت. زال نیز او را محترم داشت و نزدیک ساخت و با هم به نان و نمک خوردن نشستند و به شکار رفتند. آنگاه خلعتی بدو هدیه داد و او را به مرکزش باز گردانید.

۵- به روایت فردوسی، سام به مازندران و گرگساران (گرگان) رفت:

که ای پاک و بیدار دل موبدان
که لشکر همی راند باید به راه
همی راند خواهیم سپاهی گران

چنین گفت با نامور بخردان
چنین است فرمان هشیار شاه
سوی گرگساران و مازندران

ولی در «شاهنامه»، نام هند ضمن سرکشی‌های زال به میان می‌آید:

- «شاهنامه»، همان چاپ ج ۱، ص ۱۵۲.

سوی کابل و دئبر و مرغ و مای

سوی کشور هندوان کرد رای

- «شاهنامه»، همان چاپ ج ۱، ص ۱۵۵.

داستان زال و دختر مهرباب که زیباترین داستان عاشقان است

چون مهرباب با زال وداع گفت، و از او جدا شد، زال به همراهان خود گفت: چه خوبیه‌ها که در مهرباب گرد آمده است - در سوارکاری چه توانا است و در ادب چه تمام! یکی از آنان گفت که او را دختری است رودابه نام^۶ که می‌گویند زیباترین زنان زمانه است و از جمال و کمال از همه تمامتر و در خرد و ادب از همه افزونتر.

این توصیف در دل زال کارگر افتاد و مهر و اشتیاق او در دلش پیدا شد. چنان‌که همگان بهشت را نادیده خواهانند. حالت او به حالت کسی می‌مانست که بشاربن برد کور^۷ در شعر خود گفته است:

ای یاران، گوش من بر یکی از تبار حی^۸ عاشق گشته است
که گاه گوش پیش از چشم عاشق می‌شود.

آنگاه زال از خرگاه خویش بیرون آمد و به بازدید اطراف کشور خود پرداخت ولی قلبش در کابل در گرو عشق رودابه مانده بود که هیچ ساعت و لحظه‌یی از آن فارغ نبود، چه رسد به ماه‌ها و روزها و حال او شبیه به حال قیس مجنون بود که خود گفت:

عشق او در رسید پیش از آن که بدانم که عشق چیست
که عشقش به خانه خالی قلبم درآمد و در آن خوش بنشست.

۶- متن: روزاوذ. «دلاوران و شاهزادگان ایرانی تقریباً در همه موارد با زنی غیر ایرانی که تورانی یا تازی است ازدواج می‌کنند.

- نقل از «اساطیر ایران»، ص ۳۷.

هر چند در روایات مهرباب را از تبار ضحاک دانسته‌اند. اما ظاهراً نام رودابه یا روتابک پارسی است.

- ر. ک. «ایران در عهد باستان»، ص ۱۰۷.

۷- متن: اکمه - که غالباً به کور مادرزاد گفته می‌شود. ولی در شرح حال بشاربن برد، مورخان به‌کوری او اشارتی نکرده‌اند.

۸- زتنبرگ و به‌پیروی از او، محمود هدایت، به‌جای «تبار یا قبیله حی» از این قبیله ترجمه کرده‌اند. ولی بشار ظاهراً ایرانی بوده و به قبایل عرب (عقیلی) وابسته بوده است. نه به‌قبیله حی.

و چون بار دیگر در بازگشت به کابل آمد، حالش چنان بود که این گوینده گوید:

به دیدارت به خود نیامدم، ولی عاشق

به هر سوی که قلبش کشد پایش کشیده می‌شود.

در برابر کابل خیمه و خرگاه پیا داشت، جایی که بوستانها و چمنزارها و درختان و نهرها و نزهتگاه و شکارگاه جمع آمده بودند. مهراب، چنان که خوی او بود، به دیدار و خدمت و مهربانی کردن پرداخت و زال نیز در گرامیداشت و نزدیکی به او کوشید و این همه برای مهری بود که زال بر آن که مهراب درپس پرده داشت بسته بود.

روزی چنین روی داد که مهراب از لشکرگاه زال بازگشت و به نزد زنان حرم خویش رفت و با همسر خود سین‌دخت^۹ و دخترش رودابه به گفت و گو نشست. سین‌دخت پرسید: امروز پس از ظهر از دیدار زال دیر آمده‌ای؟ گفت: آری، زیرا گفت و گوی او با من به‌درازا کشید و برای صرف غذا مرا نگاه داشت. سین‌دخت پرسید: این زال کیست و وصف و حالش چیست؟ گفت خدا را که هرگز جوانی ندیدم زیباتر و مردانه‌تر و سوارکارتر و بخشنده‌تر و لایق‌تر و ظریف‌تر و مهربان‌تر و پاکیزه‌تر از او. ولی با همه تازه‌رویی و جوانی و کم‌سالی، همه مویهایش سپید است.

توصیفی که پدر کرد، چون به‌گوش رودابه رسید، به بلای عشق او گرفتار آمد، چندان که از عشق زال به او افزون بود. حال هر دو در عشق نادیده به یکدیگر همگون بود و رودابه گمان می‌برد که در قلبش مشعلی از آتش فرزوان است. شبها بیدار می‌ماند و شوق دیدار او را مغلوب خویش می‌ساخت، صبر پیش می‌گرفت، اما صبری بجا نماند. ناگزیر شد تا راز درون نزد چهار تن^{۱۰} از نزدیکترین یاران خود بگشاید. به آنان گفت اگر چاره‌ی نیندیشید تا زال را ببینم، در آرزو و شوق دیدار او هلاک خواهم شد. بر او نماز بردند و گفتند تن و جان خود را

۹- سین دخت که در «شاهنامه» آمده، از سئین «اوستا» است.

۱۰- ر. ک. «یشتهبا»، ص ۵۷۵.

۱۰- «شاهنامه»: پنج‌تن.

فدای تو می‌کنیم و سختی را دریافته‌ایم و فرمان می‌بریم.
 کنیزکان جامه‌های درخور به تن کردند و زینت برداشتند و به جایی که لشکرگاه زال بود رفتند و در برابر خیمه او ایستادند که در میان گلستانی بود که گل‌های آن به بار بود. به چیدن گل دست بردند و خود بدان مشغول داشتند. زال از خیمه‌های خود برآنان نظری انداخت و از آنان جويا شد. به او گفته شد که اینان کنیزکان مهربابند. پس تیر و کمان خواست و به مرغابی و خشنسار^{۱۱} تیر انداخت که يك تیرش به خطا نرفت و این در برابر دیدگان دختران بود و غلام‌بچگان آنان را گرفتند و برای او آوردند. کنیزکان از یکی از آنان پرسیدند: این تیرانداز که بود که هیچ خطا نکرد؟ وی گفت: او شاه نیمروز و زابلستان است - کسی که در جهان همتا ندارد. پرسید: شما کیانید؟ گفتند: ما از آن دخت مهرباب، شاه کابل، هستیم که او نیز در این دنیا یگانه است. چون غلام‌بچه به حضور زال رسید، از او پرسید که کنیزکان چه گفتند؟ او گفته‌های آنان را باز گفت. دستور داد چهار دست جامه دیبا و زرنگار از خزانه آوردند و آنها را به همان غلام‌سرایسی داد و گفت که این جامه‌ها را به آن کنیزکان عطا کند و از سوی او از آنان بخواهد که بانوی خود را توصیف کنند. غلام رفت و جامه‌ها را تسلیم کرد و پیام بگزارد. آنان جامه‌ها را پذیرفتند و پیام را به گوش قبول شنیدند و به فرستنده کرنش کردند و گفتند: بانوی ما برتر و زیباتر و باکمال‌تر از آن است که ما بتوانیم وصف او کنیم. اگر شاه میل دارد او را ببیند، نشانش خواهیم داد، غلام بازگشت و پاسخ به زال رسانید. گفت: بازگرد و به آنان بگو که اگر این دیدار را برای من آسان کنید، آنقدر بر شما بخشایش آورم که از مال بی‌نیاز شوید. گفتند: ما به راستی

۱۱- عین متن. نوعی مرغابی بزرگ که سری سفید دارد و تنش تیره‌گون است و به سیاهی زند. - «فرهنگ معین» گاهی مطابقت روایت ثعالی و «شاهنامه» در جزئیات حیرت‌انگیز است. فردوسی در «شاهنامه» در همین مورد آورده است:

به نزد پری چهرگان رفت زال	کمان خواست از ترک و بفراخت یال
پیاده همی رفت جویان شکار	خشیشار دید اندر آن رودبار

- «شاهنامه»، همان چاپ ج ۱، ص ۱۶۴.

عهد می‌بندیم و به عهد خود وفا داریم. آنگاه به سوی بانوی خویش باز گشتند و ماجرا به او گفتند و راهی برای این دیدار جستند و راهنمایی کردند. حجره‌یی برای او در کاخ آماده کردند که روی در صحرا داشت. دستور داد که آن را بیارایند و هرچه لازم باشد فراهم آرند. یکی از کنیزکان را نزد زال فرستاد و ساعت دیدار مقرر کردند و راهی که به حجره کاخ منتهی می‌شد به او نمود.

چون شب در رسید، رودابه با هرچهار کنیز خویش به آن حجره در آمدند و دستور داد که در حجره را ببندند و خود به بام حجره رفت و چشم به راه زال بود. چون همه چشمها به خواب رفته بودند، زال در پناه تاریکی شب پیش آمد و با او يك تن غلام بود، تا به آنجایی که از پیش قرار نهاده بودند رسید. همانجا بایستاد. رودابه از بالا او را می‌دید و گفت: خوش آمد می‌گویم به کسی که زحمت دیدار ما را بر خود هموار کرده و با بزرگواری خویش ما را سرافراز داشته است. چون زال آوای دلفریب او شنید و رابعه دلنوازش به او رسید نزدیک بود از فرط شوق و شادی که به آرزوی خود رسیده بیهوش گردد، در پاسخ گفت: خوش آمد بر این آوا که چنین آوای دلنشینی هرگز نشنیده بودم. و برخی گوینده این کلام که بر محبتم بیفزود گوشم را با شنیدن نوای ظریف بهره‌دادی؛ آیا چشمم را نیز به دیدارت روشن خواهی ساخت؟ رودابه دستهای خود را برای گشودن گیسوان به زیر پوشش سر برد که گیسوانش از سیاهی شب سیاه‌تر و از آه عاشق بلندتر بود. دو گیسو را از بام به پایین رها کرد و گفت: ای شاه، تو ما را بهره‌مند ساختی از این سعادت. بر این دو گیسو اعتماد کن و با آن دو به بالا بیا. زال در شگفت شد از بلندی گیسوان و از این همه لطف. گفت: حاشا که این دو را برای چنین کاری بکار برم، و چنین دستیاره‌یی نخواست. پس کمند از میان برگشود و برکنگره کاخ افکند و آن را چون نردبان بکار گرفت و به بالا برآمد، با شتابی بیش از يك چشم برهم نهادن، یایک اشاره دست. از یکدیگر جویای حال شدند و همدیگر را در آغوش کشیدند مست و مدهوش بیفتادند و کنیزکان گلاب بر آنان پاشیدند تا بهبودی

یافتند و او را به درون حجره بردند که نموداری از بهشت بود. زال و رودابه در روشنائی شمع یکدیگر را می نگرستند که دیدن را لذت بیش از شنیدن است، و خداوند را ستایش کردند که دوری را به نزدیکی بدل ساخت، و خوابیدند در نهایت عفاف که رقیبی در میان نبود جز جوانمردی و پاکیزه خوئی. زمزمه های عاشقانه و گفت و شنودهای دلپذیر در میان بود، از ناله عاشقان پاکتر و از نیک آمد روزگار بهتر، جامهای شراب میان آنان می گشت که بر شوق و وجدشان می افزود و هرچه در درون دل از عشق و محبت داشتند بیرون می ریخت.

چون روشنائی بامداد سر زد و پیک جدایی از این حال تازه و شوق بی اندازه حلقه بر در، زال برخاست. رودابه و کنیزکان با او آمدند تا همانجا که خود را به بالا کشیده بود و دست بر همان دستگیره برد و خود را به پایین افکند و سوار شد و به خرگاه خویش بازگشت. ندیمان و نزدیکان خود را فرا خواند و راز خود با آنان در میان نهاد و با آنان در این کار رای زد و پرسید که راه درست برای گرفتن اجازه از شاه منوچهر چیست تا با پیوند با رودابه داماد مهرباب گردم و چگونه رضایت پدرم سام را بدست آرم تا از خشم او برهم؟

حاضران اندکی سکوت کردند. سپس مدتی به شور نشستند و سرانجام چنین رای دادند که به پدر نامه یی بنویسد و او را از حال خویش با خبر سازد و رای او را جویا شود و درخواست کند که اجازت شاه را در انجام آرزویش بگیرد.

زال به پدر نامه نوشت و در بیان داستان و درخواستش عباراتی دلنشین بکار برد و نوشت که اگر خواست او به هدف اجابت ننشیند، به نابودی اش کمک شده است. نامه را به پایان آورد و آن را به سواری که اسبی نیز به یدک داشت سپرد و به او دستور داد که به شتاب برود و آن را به سام برساند.

سوار به سرعت باد به سوی لشکرگاه سام در دورترین شهرهای هند رفت پس آگاه شد که سام به شکار رفته است. به دنبالش رفت. سام به قله های کوه بلندی بالا رفته بود و چون سوار را از دور بدید که روی به او دارد، پریشان خاطر گشت و کس فرستاد

که او را ببیند و به آن جایگاه بلندی که خود بود راهنمایی کند. چنین کرد. سوار پیش آمد و پیاده شد و شرط خدمت بجای آورد. سام به او گفت: پیش از هر چیز، مژده سلامت زال را برگو. گفت مژده می‌دهم به سلامتت و پیشرفت کارش به دل بستگی که او راست به تو و دل بستگی که تورا راست به او. و نامه را به سام داد. وی خواند و خندید و گفت: آن که پرندگانش پیرومند و خاستگاهش کوه‌ها باشد چنین درخواستی از پدر کند. نیک می‌دانم اگر به او اجازه دهم که داماد مهرباب شود، ای بسا که از او و آن دخت کابلی، که از تبار ضحاک است، به جز شیطان رجیم مولودی پیدا نخواهد شد.^{۱۲} پس سوار شد و آهنگ بوم خویش کرد و شب با آسودگی - خاطر به خواب رفت تا در پیرامون آن نیک بیندیشد. چون بامداد شد، منجمان و کاهنان را به حضور خواند و دستور داد که در پایان کار چنین پیوندی نظر کنند. آنان به گوشه‌ی رفتند و نظر افکندند و اندیشیدند و در جهات مختلف کار نگریستند تا موضوع را دریافتند و از زیر و بالای آن آگاه شدند. برخاستند و نزد سام رفتند و او را از آنچه دریافته بودند آگاه ساختند که همه نیکبختی‌ها و سعادت‌ها در این پیوند به هم پیوسته خواهد شد، هم آغازش و هم انجامش نیک خواهد بود، و مژده دادند که زال از دخت مهرباب پسری در نصیب دارد که بی‌همال است و در قدرت و شجاعت و ریاست و چیره‌شدن بردشمنان و پیروزی درخشان در جنگها و یاری‌دادن به شاهان و بلند آوازه‌شدن در جهان و جاویدان شدن نام، یگانه است.

سام شاد گشت و آن را بشارتی دانست و به آنان خلعت پوشانید و صلت عطا کرد و به نامه زال پاسخ داد و نوشت که ای فرزندم، هر چند که راه درست نرفتی و در درخواستی که کرده‌ای حسن طلب بکار نبوده‌ای^{۱۳}، ولی من به گوش جان پذیرفتم و آنچه را که شادمانی تو در آن است دنبال می‌کنم و با آنچه میل و رضای

۱۲. از این مرغ پرورده و آن دیو زاد

چه گویی چه گونه بر آید نژاد
- «شاهنامه»، همان چاپ ج ۱، ص ۱۸۰.

۱۳. بگفتش که با او بخوبی بگوی

که این آرزو را ببد هیچ روی
- «شاهنامه»، همان چاپ ج ۱، ص ۱۸۱.

تو در آن است همراهی می‌کنم و هم‌اکنون آهنگ پیشگاه شاه—
 منوچهر کرده‌ام و این راه دشوار را می‌پیمایم تا خواست حاصل
 آید و به مراد خویش برسی، و با این جمله نوشته خود را پایان
 بخشید و آن را به آورنده نامه زال داد و بر او بخشش آورد و
 دستور داد که نامه را به او برساند. آنگاه جایگزینی برای فرماندهی
 لشکریانش گمارد و با نزدیکان آهنگ سفر کرد و منزل به منزل
 گذر کرد به راه کرمان، تا پیشگاه شاه که در طبرستان بود. نامه
 سام به زال رسید. بخواند، شادیها کرد و به نذرهایی که کرده
 بود وفا کرد. میان او و رودابه زنی واسطه بود که گاه‌گاه نزد
 سین‌دخت نیز می‌آمد.^{۱۴} این زن پیام زال را نزد رودابه آورد که
 مژده و پیش آمد نیکو را به او برساند و زال انگشتی خویش را
 به نشانه یادبود به او داد که به رودابه بدهد و انگشتی او را
 نیز بستاند و برای زال بیاورد که به یادگار نگاه دارد.

زن به نزد رودابه آمد و مژده آورد و انگشتی زال به او داد
 و انگشتی رودابه را گرفت، در بازگشت، سین‌دخت به او بدگمان
 شد. گفت: ای بدکاره، تو نزد ما نمی‌آمدی، جز به ماه و سالی،
 و اینک تو را می‌بینم که پیوسته به نزد دخترم می‌آیی و با هم
 خلوت می‌کنید. راست بگو که میان شما چه می‌رود؟ گفت: گردن—
 بندی برای او آورده بودم که از من خرید. گفت: بهایش را
 نشانم ده. گفت: وعده کرده‌است که فردا بپردازد. سین‌دخت دانست
 که او دروغ‌زن است.^{۱۵} مویش را گرفت و وی را بکوفت و او را
 بجست و انگشتی دختر خود را نزد او یافت. بی‌تابی وی را فرا—
 گرفت و آرامش درون از دست داد و دستور داد که درها را ببندند
 و به رودابه گفت: دخترکم، غیر از این که از خود نموده‌ای از تو
 چشم داشتم. رودابه آه از درون برآورد و سر به زیر افکند و

۱۴. میان سپهدار و آن سرویس

زنی بود گوینده شیرین سخن

— «شاهنامه»، همان چاپ ج ۱، ص ۱۸۲.

۱۵. بها گفت بگذار بر چشم من
 درم گفت فردا دهد ماه روی

یکی آب برزن بر این خشم من
 بها تا نیابم تو از من مجوی

— «شاهنامه»، همان چاپ ج ۱، ص ۱۸۴.

پاسخ مادر نداد مگر با اشکهایی که چون قطره‌های ژاله بر برگ گل می‌دوید. به او گفت: با من راستگوی باش و این ننگ از خویش بزدای. گفت: ای کاش مرا نمی‌زادی و ای کاش چون بزادی، مرده بودم و ای کاش اگر نمرده بودم، از فرزند سام چیزی نشنیده و او را ندیده بودم. و داستان خود را با او گفت و هرچه میان او و زال گذشت به راستی در میان نهاد و او را آگاه ساخت که آن زن آمده بود تا مژدهٔ عزیمت سام را برای گرفتن اجازه از شاه برای این ازدواج بیاورد. پس گفت: دخترکم، اگر کار چنان باشد که گفته‌ای، من به آن دل خوش می‌کنم و از آن شادم. ولی کجا شاه به این ازدواج رضایت خواهد داد؟ تو خود را به آن مطمئن ساخته‌ای، حالی که من نشانه‌یی نمی‌بینم که به مرادت برسی.

سین‌دخت آن زن را رها کرد و خود، افسرده و غمزده، به گوشهٔ نشست. چیزی نگذشت که مهراب بر او در آمد. به او گفت: تو را چه رسیده و چه چیزی حالت دگرگون ساخته؟ گفت: من بر بام برآمده بودم، بخششهای خداوندی که به ما عنایت شده از خانه‌ها و کاخ و حشم و خدمتگزاران و چهارپایان و دیگر نعمتها را نگریستم و از خاطرم گذشت که روزی از این همه نعمتها جدا خواهیم ماند و از آن غمزده گشتم.^{۱۶} مهراب گفت: تو از پیش حال دنیا می‌دانستی و خوی بد جهان می‌شناختی. باید چیزی غیر از آنچه گفתי سبب آشفتگی تو گشته باشد. خبر از من پوشیده مدار و راستی به من آر که من پشتیبان تو هستم. سین‌دخت پیش خود گفت: این کاری است که پنهان نماند و رازی پوشیده از مهراب نباید باشد و بهتر آن است آنچه پیش آمد نزد او بگشایم و در یافتن راه چاره او را شرکت دهم و از سنگینی این بار گران با انباز کردن او بکاهم. برخاست و گریه کرد و به او کرنش کرد و گفت: بدان که فرزند سام دختر ما را فریفته و او را برای خویش کرده است و هر دو به یکدیگر دل بسته‌اند. مهراب قیامت به پا کرد و لرزه بر اندامش افتاد و برجست و شمشیر کشید و آهنگ رودابه کرد تا خونش بریزد. سین‌دخت

او را در آغوش گرفت و به خدایش قسم داد و گفت: يك بار گوش به من فرا دار، بعد هرچه خواهی بکن.^{۱۷} گفت: مرا بگذار تا خویشتن و تور را از این دختر که خون ما زیر پا کند و در دریدن پرده شرف ما بکوشد آسوده سازم. سین دخت گفت: مژده بده که سام از این حال آگاه است و از آن سخت خشنود و در پی همین کار، آهنگ پیشگاه شاه منوچهر کرده و او به زودی نزد ما خواهد آمد تا این پیوند را به آئین آورد. گفت: اگر کار چنین باشد که می‌گویی، پس این در خور سپاس و شادمانی است. ولی من به آنچه گفته‌ای اعتماد ندارم و هراسانم که از خشم شاه بر ما آن رسد که موجب هلاك ما گردد. به جای خود بازگشت^{۱۸} و برخویشتن هموار می‌کرد که راضی به خواست خداوند باشد و بر او توکل کند و کار خود به خداوند واگذارد.

از آنچه روی داده بود خبر نشر یافت تا آنجا که پیش از رسیدن سام، این خبر به منوچهر رسید و چون از آمدن او خبر یافت، به نزدیکان خود گفت: باشد که آمدن او برای کسب اجازت است در پیوند زال و مهرباب، از تبار ضحاک، و من برقراری چنین پیوندی را پذیرا نیستم که درباره آینده آن و ناپسند بودن نتایج آن نگرانم. و از آن بیم دارم که مولودی پدید آید که نشان از عرق ضحاک داشته باشد آتش فتنه‌یی برخواهد خاست که یکصد هزار شمشیر باید تا آن را فرو نشاند. گفتند: رای شاه برتر است و به راه راست رهبر.

چون شاه آگاه شد که سام به گرگان رسیده است، فرزند خود نوذر را به پیشباز او فرستاد و سران لشکری را همراه او

۱۷. چو این دید سین دخت بر پای جست
چنین گفت کز کهر اکنون یکی

کمر کرد بر گرد گاهش دو دست
سخن بشنو و گوش دار اندکی

— «شاهنامه»، همان چاپ ج ۱، ص ۱۸۸.

۱۸. «شاهنامه فردوسی» از قول مهرباب کابلی، اشارتی به خوی و عادت تازیان که دختران خود را می‌کشتند یا زنده به گور می‌کردند دارد.

مرا گفت چون دختر آمد پدید
لکشم بگشتم ز راه نیا

بایستش اندر زمان سر برید
کنون ساخت بر من چنین کیمیا

— «شاهنامه»، همان چاپ ج ۱، ص ۱۸۸.

کرد و به او گفت: سلام مرا به او برسان و وصف اشتیاق مرا به دیدار فرخنده او باز نمای که برای من همسنگ دیدار افریدون است و برگوی که آمدنش را ساعت شماری می کنم.

نوذر همراه با سران فرماندهان حرکت کردند و راه سپردند تا میان گرگان و طبرستان با او دیدار کردند. فرماندهان به گرامیداشت سام پیاده شدند و سام به احترام نوذر پیاده گشت. روی هم بوسیدند و از یکدیگر جویا شدند و نوذر سلام شاه را رسانید و پیام او را بگزارد. سام، به احترام نام شاه، دیگر بار از اسب پیاده گشت و به سوی طبرستان سجده برد. آنگاه سوار شدند و چون به منزلگاهی رسیدند، سام آنان را به خرگاه خویش فرود آورد و خوشامد گفت و پذیرایی کرد و به هم صحبتی نشستند و با دادن سوغاتهای هندی به آنان محبت کرد.

چون بامداد رسید، راهی شدند تا به پیشگاه شاه برسند و چون به درگاه رسیدند، به سام اجازه ورود داده شد. به پیشگاه شاه رسید و زمین بوسید و شاه به دیدار سام سر برداشت و او را به نزد خود بر تخت بنشاند و به او خوشامد گفت و از حالاتش جویا شد، سام گزارش سفرها و کارهایی که با دشمنان خود کرده بود به شاه داد، چندان که چشمان شاه روشن شد و دلش شاد گشت. شاه غذا خواست و باهم دست به غذا و نوشیدنی بردند و با او همسخنی می کرد. آنگاه او را برای فردای آن روز به مهمانی خواند و فرماندهان و بزرگان را نیز به این مهمانی فرا خواند. آمدند و خوردند و نوشیدند و شادمانی ها کردند.

سام چهل روز در پیشگاه شاه بماند. روز و شب با شاه بود، اما درباره آنچه سبب آمدنش بود لب نگشود. به او خبر رسیده بود که نزدیک آمدنش، شاه درباره داستان زال و مهراب چه گفته بود. از این رو در باز کردن سخن گستاخی نکرد و از افشای آن لب فرو بست. آنگاه اجازت خواست تا باز گردد. اجازت یافت و شاه او را خلعت پوشانید. سپس سام برای وداع کردن، بر او درآمد. شاه به او گفت: سزاوار است که بر مهراب کابلی و خاندانش و یارانش و همه وابستگانش شمشیر بکشی و ریشه آنان را از پای در آری و خانه هاشان خراب کنی و آثارشان از میان برداری و

مالشان در ضبط آری که از تبار ضحاک‌اند و از بدنهادی و شرارتشان ایمن و مطمئن نتوان بود که از ناحیه آنان حرکتی ناپسند سر نزنند و اگر سر بزنند، چاره آن دشوار باشد. پس سام گفت: به‌گوشم و شاه را فرمان نیوش. و دیگر سخنی نیفزود و به سوی شهرهای خود روی آورد.

زال با کسانش به پیشباز او آمد و پیش از رسیدن به او، از آنچه دربارهٔ مهراب پیش آمده بود و از فرمانی که صادر شده بود خبر یافت. فراخنای زمین بر او تنگ آمد و روشنایی جهان بر او تاریک گشت. این خبر به مهراب نیز رسید. دلش از جا کنده شد و خردش سستی گرفت و دست از جان بشست و به سین‌دخت گفت: من تو را از پایان شوم این کاری که آغاز کرده بودی آگاه ساخته بودم. و این روز و حال را از پس پرده‌یی نازک می‌دیدم. اگر در کشتن رودابه رأی مرا دیگر نکرده بودی، شاه از من خشنود می‌گشت. ولی اکنون ضرور است که آماده شوی با این دختر فرار کنی و به کوهستانهای بلند پناهبری. گفت اگر تواناییم بخشی تا اندیشه‌ام را بکار بندم، به جان خود سوگند که با خواست خداوند و یاری او، این مشکل بزرگ را از پیش پای تو برمی‌دارم. آنگاه تو کاری را که دفع این بلیت کرده خواهی ستود. مهراب گفت: خواسته‌ها و گنجینه‌های من نزد تو است و در اختیار تو. هر دستوری که خواهی بده و هرچه خواهی بکن. سین‌دخت بر او کرنش کرد و آماده رفتن به سوی سام گشت و هرچه در خور بود، از خواسته‌ها و اندوخته‌های گرانبها، گرد آورد و آماده کرد و پا کنیزکان و خدمتکاران رخت سفر به پیشگاه سام بست.

پیش از آن که سین‌دخت برسد، زال به دیدار پدر رسیده بود و شرط خدمت بجای آورده. سام به سوی او آمد و سر و چشمش ببوسید و در حضور خود بنشانند و از صورت زیبا و سیرت والای او در شگفت شد و به او گفت: ای فرزندم، از حالت برگو. گفت: حال آن کس چگونه باشد که اراده کرده‌ای که عزیزانش را سر ببری و خانه آنان خراب کنی و چون فرمان تو را برده و به جانشینی تو با شایستگی خدمت کرده، پاداش او را چنین دهی که

میان او و مردم چشمش و نهانخانه دلش فاصله افکنی و او را به چنان سرنوشتی دچار سازی که مرگت را از زندگی شیرینتر داند. سام سر برزانوی خود گذارد و مدتی به سکوت گذرانید و به اندیشه پرداخت. آنگاه سر بلند کرد و گفت: ای فرزندم، خداوند کار سازی کند و دردت را چاره سازد و تو را به آرزویت برساند و من نیز همه کوشش خود را بکار خواهم گرفت تا دل شاه منوچهر را نرم کنم و کینه از دلش بستم و بر سر مهرش آرم تا نگرانیت برخیزد و آرامش خاطریابی.

زال به پدر کرنش کرد و غم از دلش بزود و اشک شادی از دیدگانش سرازیر شد و به چادر خویش بازگشت و نامه به مهراب نگاشت و از روشنایی بارقه امیدی که پیدا شده بود و نسیم شادی-بخش و گره گشایی که بر او وزیده بود مژده داد و نظر داد که به آرامش و خوشی بگذرانند تا خداوند رستگاری را کامل گرداند. آنگاه زال به خدمت پدر پیوست و سخن به شرح گفت. رأی سام دگرگونه گشت تا آنجا که مصمم شد زال را به درگاه شاه منوچهر گسیل دارد. و نامه‌یی در کار او بنویسد و مهر شاه را در بخشش مهراب و خاندانش بخواهد.

پس زال خوشحال و شادمان برخاست و ساز سفر فراهم کرد و نامه پدر که در آن درخواست بخشش مهراب و خاندانش به تأکید شده بود در دست، شتابان، چون مرغی که به پرواز آید، راه سفر پیش گرفت. چون بار سفر بست و راهی شد، سین دخت به خرگاه سام رسید و اجازت یافت و به نشستگاه سام درآمد^{۱۹} و به او نماز برد و پیش پای او جواهر گرانبها بپراکند که چشمگیر بود و دلنواز که هرگز مانندش ندیده بود و انگشتی از یاقوت سرخ به او پیشکش کرد که پرتوش شب را به روز بدل می کرد و اجازه خواست آنچه به آیین سوغات همراه آورده از دیدار بگذرانند. به

۱۹- به روایت فردوسی، سین دخت ابتدا به نام فرستاده شاه کابل و نه به عنوان همسر او، بار یافت.

بگویند با سرفراز جهان
بنزد سپید یل زابلی

به کار آگهان گفت تا ناگهان
که آمد فرستاده کابلی

- «شاهنامه»، همان چاپ ج ۱، ص ۲۱۰.

کنیزك خود دستور داد آنها را به پیشگاه سام آورد. آنگاه کنیزكان آمدند که با آنان ظروف طلا بود که بر آنها مروارید و یاقوت نشانیده بودند، با دیبای زربفت و حقه‌های عنبر و بخور سوز-های پر از کافور و بسته‌های مرجان و فیروزه و تیغهای ممتاز هندی که همگی چشم را خیره می‌ساختند و موجب انبساط‌خاطر می‌گشتند.

پس گفت: ای بانو، این کار از حدود مهرورزی به باد دستی کشانیده‌ای و به مهراب ستم کرده‌ای و اگر من از آن نمی‌ترسیدم که بدگمان شوی و خشم‌آوری، آنها را به تو باز می‌گرداندم. ولی آنها را از تو می‌پذیرم تا سبب شادیت گردد و دلت آرام یابد. سین‌دخت او را کرنش و ستایش کرد. آنگاه گفت: شاه‌ا، آگاهی بر احوال مرا از درخواست بی‌نیاز می‌کند.

گفت: نمی‌دانم که کردار تو بهتر است یا گفتارت، ولی سلامت و پایان خوش کارها را به تو مژده می‌دهم. و اینک زال همراه با نامه و پیام من درباره مقاصد شما به پیشگاه شاه گسیل شده‌است و چنین می‌اندیشم که توفیق یابد و چون زال بازگردد، کار ازدواج را به پایان می‌رسانیم. چون این کار انجام یابد، هرچه مرا هست شما را نیز هست و مرا از خودتان جدا ندانید و می‌خواهم که هرچه زودتر چشمانم به دیدار رودابه روشن گردد.

سین‌دخت زمین خدمت ببوسید و گفت: اگر رایت بر این قرار گیرد، امید است که تو را در خانه خود میهمان بینم تا دو چشمم روشن گردد و به آرزوهای خود برسم و رودابه یکی از کنیزكان تو است و چه کسی از او شایسته‌تر برای خدمتگزاری تو؟ من و او تا سرحد امکان گوش به فرمان تو هستیم.

وی گفت: چه نیکو گفته‌ای که با خدا باشی. دستور داده‌ایم که سین‌دخت به همراه آورده بود تحویل‌خانه‌دار زال دهند و برای خود چیزی برنداشت، به جز انگشتری که خود به دست کرد و فرمان داد که سین‌دخت و همراهان او را در بهترین خرگاه فرود آورند و خوردنیها و تحفه‌های بسیار برای او فرستاد و در نیکو داشت اقامتگاهش فروگذار نیامد.

سین‌دخت که از شادی موقع ممتازی که برای او فراهم شده بود

سر از پا نمی‌شناخت، به مهراب نامه‌یی فرستاد که دلش را قوی کند و زنگ غم از آن بزداید. فردای آن روز به خرگاه سام آمد و شرط خدمت بجای آورد و اجازت بازگشت خواست تا آماده پذیرایی گردد. اجازت داد. خلعتهای گرانبها به او بخشید و عطیه‌های بسیار همراه وی کرد و دستش به نشانه پیمان در دست گرفت که به آنچه وعده کرده است وفا خواهد کرد و نامه‌یی به مهراب نوشت تا نگرانش برخیزد و هراسش فرو ریزد و نامه به سین دخت سپرد.

رسیدن زال به درگاه منوچهر و بازگشتش با کامروایی

چون زال به پیشگاه شاه رسید، اجازت ورود یافت و زمین ادب ببوسید. شاه او را نزدیک خواند و گرامی داشت و از حال او و پدر جویا شد. پاسخ شایسته داد و نامه را تقدیم داشت. چون بر آن نظر افکند، لبان به خنده گشود و خوردنی خواست و با زال به صرف غذا و شراب پرداخت و با او گفت و گو و همنشینی کرد و فردای آن روز، او را با خود به شکارگاه برد. او را در شکار و آداب شکار پسندید و هرگونه آزمایشی^{۲۰} که در آیین شاهی از او کرد، او را شایسته دید و بر شگفتیش افزود و به او دلبسته گشت. آنگاه که يك ماه گذشت، زال اجازت بازگشت خواست و اشتیاق خویش را به دیدار پدر باز گفت. شاه بخندید و گفت: شوق پدر بر سر نداری که شوق دختر مهرابت در سر است.^{۲۱} خداوند او را بر تو مبارك گرداند و من اجازت دادم که با او پیوند زناشویی یابی و همگان را از دستوری که داده بودم بخشیدم.

زال سجدۀ شکرش بجا آورد و به خرگاه خویش بازگشت و شاه دستور داد تا او را خلعت بپوشانند و در بازگشت نیز او را همچنان

۲۰. در «شاهنامه»، از زال با روش چیستان درباره روز و شب و سال و ماه و مرگ و زندگی سؤالاتی می‌کند. این‌گونه آزمایشها در اساطیر نظیر دارد.
- ر.ک. «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، صص ۲۱۸ - ۲۲۲.

۲۱. ترا بویۀ دخت مهراب خاست
دلت راهتی سام زابیل کجاست؟
- «شاهنامه»، همان چاپ ج ۱، ص ۲۲۴.

گرامی شمرد و پاسخ قبول به پدرش نگاشت. آنگاه زال به خدمت شاه رسید و شرط خدمت را در وداع بجای آورد و روی به سوی پدر بر باره شوق سوار گشت.

سام از بازگشت زال خبر یافت. نزدیکان خود را پیش فرستاد تا پیشبازش کنند. زابل و کابل به مقدمش شادمانه شدند اما شادی مهرباب دو چندان بود که هم از خطر رسته و جانی تازه یافته بود و هم از این پیوند فرخنده سرافراز گشته.

چون زال نزد پدر آمد و به نشستگاه او وارد شد، نقش بوسه خود را بر خاک نهاد و پدر به سوی او آمد و به میان دو چشمش بوسه زد. مژده رسان به شتاب خود را به خانه مهرباب رسانید و رسیدن زال را، پیروز و موفق، خبر آورد و فریادهای شادی از آن خانه برخاست. سین دخت گویی با بالهای شادمانی به پرواز درآمد و رودابه گاه شادی دل پنهان می داشت و گاه عنان از کف می داد و شور و شادیش از پرده بیرون می شد. گاه در برابر این همه شادی تنگ حوصله و گاه گشاده روی و دریا دل می گشت.

سپس سام و زال آهنگ شهرستان مهرباب کردند و لشکریان خویش به همراه بردند. چون به نزدیک کابل رسیدند، مهرباب همراه با یاران و خدمتگزاران به پیشباز آمد و در برابر آن دو میهمان گرامی از اسب پیاده گشت و شرط خدمت بجای آورد و زال نیز در برابرش پیاده شد و او را در آغوش کشید. هر سه، در میان لشکریان، به شهر کابل که با آذینها آراسته بود و با دیباها و بافته های منقش و رنگارنگ تزین گشته، درآمدند. آوای جشن و سرود از بوقها و سنجها به نشاطشان می آورد و باران دینارها و درهمها از آسمان می بارید. تا به خانه مهرباب رسیدند. سین دخت در آراستن خانه ها و کاخها سخت کوشیده بود. گویی همه زیباییمهای جهان را به آنجا گرد کرده و همه نقشهای بهشت را بر در و دیوار آن به کار بسته بود.

سام و زال پیاده شدند و چون سیلی که از مد دریا برخیزد یا ریگی که در صحرا هجوم آرد، بر آنان شایاش کردند. سام گفت: به نشستگاه نمی نشینم تا چشمم به دیدار عزیز و گرامی رودابه نیفتد.

سین دخت رودابه را در حجره‌یی که ازاره‌هاش طلاکاری بود و فرشهای زربفت در آن گسترده بود بداشت که از آن حجره طلعت خورشیدشکن و ماه تمام و تصویر جمال و تجسم کمال رودابه بیرون آمد. به سام نماز برد و سام آستین خویش برسرش افکند و آن را بوسید و گردنبندی به او هدیه کرد که پاره‌های یاقوت و لولو چون تخم گنجشک که چشم جهان را خیره می‌کرد و ارزش در آمد مملکتی داشت، در آن بود. او را دعا کرد و گفت: به خدا مانند او ندیده بودم. بر بساطی که برای او گسترده بودند بنشست و به زال گفت: گزینش نیکو داشتی. آنچه دیده‌ام از آنچه شنیده بودم افزون بود. خداوند هر يك از شما را از دیگری بهره‌مند فرماید. مهراب و سین دخت را فراخواند و گفت: به مراسم خوش اقبالی و مبارك فالی می‌پردازیم.

چنان که آیینشان بود، پیوند را به امضا رسانیدند و چنان شاباش زرینه از در و دیوار قصر فرومی‌ریخت که درفشانی بارانها و بخشایش ابرها را از یاد ببرد. خوانها از طلا نهادند با بدایع رنگارنگ و نوشیدنیهای خوشگوار و بی‌نظیر. سام و زال و بزرگان فرماندهان برخوان غذا نشستند و با فروشدن خورشید دست بشستند. آنگاه به مجلس عشرت رفتند. از لشکریان سام و زال کس نمانده بود که به خوردن طعام ننشسته باشد و این کار با تمام ریزه‌کاری‌ها و لطایفش به مدت چهل روز ادامه داشت. سام از باغی به باغی دیگر می‌رفت و داد هر بوستان و کاخی را، چنان که شایسته بود، می‌داد. جامهای شراب به گردش می‌آمدند و تار سازهای موسیقی مدام لرزان بودند و خوشیها پیوسته و فزاینده و شادیمها پراکنده. زال با رودابه به خلوت نشست و همدلیشان بیشتر شد و محبتشان افزونتر و عشقشان سوزانتر گشت.

آنگاه سام از مهراب خواست که با آمدن به نیمروز، شادیش را افزون کند. او نیز درخواست وی را پذیرفت و سام و زال و مهراب و سین دخت و رودابه آماده سفر گشتند و هر يك یاران و خدمتگزاران و غلام بچگان و کنیزکان خویش را همراه کردند و چون آماده شدند، از شهر بیرون آمدند. گویی جهان در بهترین

شکل خویش به حرکت آمده است. منزل به منزل راه بریدند و حکام و رؤسا همه جا با هدیه‌ها و مهربانی‌ها به پیشباز آمدند. تا به سیستان رسیدند که سخت پرداخته و با آذین‌ها آراسته بود. وارد سیستان شدند، حالی که باران زر برایشان می‌بارید. در خانه سام پیاده گشتند و هریک در کاخ بلند و ویژه خویش و گلستانی آراسته جای گرفتند. سام آنان را گرمی داشت و در مهربانی به آنان و نیکو داشتشان هرچه بیشتر کوشید.

مدتی را به عیش و شادی فراوان گذرانیدند. آنگاه مهرباب اجازت بازگشت خواست. سام گفت: من نیز باتو خواهم بود. خلعت‌های گرانبها براو بپوشانید و بخششهای بسیار براو کرد و برای سین‌دخت اجازت خواست که سالی با رودابه در سیستان بماند که مهرباب به او اجازت داد.^{۲۲}

سام و مهرباب باهم آهنگ سفر کردند و زال آنان را بدرقه و وداع کرد و با شادمانی دوگانه از داشتن ملك و املاك و داشتن رودابه، به سیستان بازگشت. گویی جهان را تنها با رودابه می‌دید و چنین می‌نمود که رودابه را می‌پرستید. مهرباب به کابل رسید و سام از آنجا به هندوستان رفت.^{۲۳}

زادن رستم و برومندشدنش

آنگاه رودابه باردار شد و چنان سنگین بار که نظیر آن برای زنان پیش نیامده بود. بارداری این چنین، دشواری‌ها پیش آورد و به زیبایی او آسیب رسانید و گل رویش پژمرده ساخت و او را از جنبش بازداشت، تا آنجا که به آستانه مرگ افتاده بود. چون

۲۴. پس آنگاه سین‌دخت آنجا بماند

خود و لشکرش سوی کابل براند

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱ ص ۲۳۲.

۲۳. باز هم در اینجا میان گفتار ثعالی و «شاهنامه فردوسی» اختلاف می‌بینیم. به موجب «شاهنامه» فردوسی، سام بار دیگر به گرگساران و مازندران باز می‌گردد و نه به هندوستان.

— ر.ك. «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص ۲۳۵.

هنگام زایمان رسید، پس از کوشش بسیار و درد سخت، نوزادی چون پارهٔ ماه و بچهٔ شیر آورد.^{۲۴}

زال از آن شادمانه گشت و بی‌نوایان را دستگیری کرد و سپاس به درگاه خدای آورد که چنین فرزندی عطا کرد. و مادرش را سلامت بخشید و نام او را رستم گذارد.^{۲۵} و زادن این نوزاد نیکبخت را به سام و مهرباب مژده داد. هردو شادمان شدند و حق سپاس و بخشش بجا آوردند. سام به زال نامه فرستاد و دربارهٔ رستم سفارش کرد که در تربیت نیکویش بکوشند و نیکویش نگاهدارند و گفت: این همان است که به خوش اقبالی آمدنش و نیکبختی زادنش و بلندی مقامش و آثار نیکویش به ما مژده داده‌اند.

چون رستم بلندبالا شد، سام به اشتیاق تمام به سوی او به سیستان شتافت و چشمانش به دیدار رستم روشن و دلش گشاده گشت. به زال گفت: خداوند را سپاس می‌گویم به نعمتی که از تو بر ما ارزانی داشت. دیدن زیبایی رستم و شمایل نیکوی او و چهرهٔ بزرگ‌منش او که همهٔ آرزوها را نویدمی‌دهد مرا شاد کرده است، و لیکن از این که گرد پیری بر من نشست و سستی گذشت سالها روی به من آورده و نشانه‌های مرگ مرا می‌ترساند، رنج

۲۴- در «شاهنامه فردوسی»، در کیفیت زادن رستم داستانی است که به اشارهٔ سیمرغ، پهلوی رودابه را دریدند (سزارین) و رستم را سالم بیرون آوردند و آنگاه دارو و مرهم گذاردند و پهلوی شکافته را دوختند.

بیامد یکی موبدی چرب دست	مر آن ماه رخ را به می‌کرد مست
بکافید بی رنج پهلوی ماه	بتابید مر بچه را سر ز راه
چنان بی‌گزندی برون آوردید	که کسی در جهان این شگفتی ندید
همان دردگاشی فرو دوختند	به دارو همه درد بسپوختند.

- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱ صص ۲۲۸ - ۲۳۱.

۲۵- رستم مرکب است از دو جزء: نخست کلمهٔ رتوز به معنی بالش و نمو (روئیدن - رستن)؛ دوم کلمهٔ تهمن. بنابراین، رستم درست به معنی تهمن است، یعنی کشیده بالا و بزرگ تن... بسا در فرهنگها رستم ضبط شده که به این صورت جزء دوم اسم به خوبی محفوظ است - ر. ک. «یشتها»، ج ۲، ص ۱۳۹.

نام رستم در اوستا رتوته استخمه (Raota Staxma) و در پهلوی رت استخمک (Rat Staxmak) و در فارسی رستم یا رستمه آمده است. - ر. ک. «ایران در عهد باستان»، ص ۱۰۷.

می‌برد.

زال بگریست و گفت: امید که خداوند بر عمرت بیفزاید و روزگارت دراز بدارد و همه ما را فدای تو سازد.

آنگاه سام دستور داد تا آنچه از هدیه‌ها و ره‌آوردها از هند به همراه آورده بود به رستم و زال و رودابه دهند و با آنان در میان آتش فراق وداع گفت و به لشکرگاه خود، به هندوستان، بازگشت. رستم بزرگ می‌شد و چون ماه بالا می‌کشید و جان و تنش برومند می‌گشت و پیکر پیل و توان شیر می‌گرفت. همچون نیزه باریک‌اندام و کشیده‌قامت و چونان شمشیر بران بود. خردمندی و ظرافت و سنگینی و هوشیاری در او به هم آمیخته بود و پرورش سواران و پاکدلی پهلوانان یافت. گویی به یک تن خود لشکری بود و در یک شخص ملتی نهفته بود، چنان که آثار او پس از این گواه خواهد بود.^{۲۶}

پایان کار منوچهر و آغاز دوران افراسیاب

چون روزگار منوچهر به درازا کشید و تنش ناتوان گشت و صولتش بشکست و در ملک‌داریش ایستایی و بازپس‌گرایی روی داد، تندباد افراسیاب، پورپشنگ، از فرزندان تور، فرزند فریدون، در شهرهای ترك وزیدن گرفت و مرتبتش والا شد و درهای آرزو بر او گشوده گشت که آرزوی خونخواهی نیای خود تور و انتقام و غلبه بر منوچهر در ایران‌شهر به دل می‌پرورید. پس گروهی گرد کرد و آماده رزم‌شان ساخت و آنان را فنون جنگ آموخت و به

۲۶- در «شاهنامه» نیز آگهی یافتن سام و مهراب و سفارشهای سام در پرورش نیکوی رستم چنین است. تنها در «شاهنامه» آگهی‌دادن به سام را با این شیوه ظریف می‌آمیزد که تندیزی از رستم بساختند و همراه با نامه به نزد سام فرستادند.

به بالای آن شیر ناخورده شیر
ببردند نزدیک سام سوار

یکی کودک‌کی دوختند از حریر
پس آن صورت رستم گرز دار

- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص ۲۳۹.

سلاح بیاراست و کارهای بزرگ از پیش برد و آتش جنگ برافروخت. آرامش از جهان دور شد و آشوب قیامت برخاست و سیل جمعیت موج می زد. افراسیاب قهرمانی بود جنگجوی و شمشیرزن، در میان آدمیان چون اهریمنی و در میان جادوگران چون شیطانی. گره بند کلاف ترکان، شیر کشور، سرچشمه شرارت و هوشیار دوران بود.

روایت های مورخان درباره تسلط او بر ایران شهر چندگونه است. در پاره یی آمده است که او آنگاه بر ایران شهر تسلط یافت که منوچهر را در مازندران به حصار کشید. سپس با او سازش کرد که از محاصره درآید و قسمتی از ملک را به افراسیاب واگذارد که به اندازه یک تیر پرتاب باشد. تا با تیراندازی آرش، چنان که گفته اند، سامان گرفت. در پاره یی از تاریخها، تسلط افراسیاب بر ایران شهر و شهرهای آن پیش از مرگ منوچهر برای او میسر نگشت که این رویداد به دوران نوذر، پسر منوچهر، بود و این که افراسیاب دوازده سال بر ایران شهر فرمانروایی کرد تا زو، پسر طهماسب، او را از ایران شهر براند. من کاملترین گفته ها و معتبرترین آنها را می آورم. زیرا نزد فقها خبری معتبر است که جزئیات مشروحتری بدست دهد.^{۲۷} پس چگونه باشد نزد مورخان که هرگز از اختلاط و اغلاط مصون نخواهند بود.

چون یکصد و بیست سال از کشورداری منوچهر بگذشت،^{۲۸} نوذر فرزند خود را به جانشینی برگزید و او را شاه پس از

۲۷- متن چنین است: «وعندالفقا ان الغبر لمن زاد...» برای مترجم معنای این عبارت روشن نیست و بعید نیست که کلمه یا کلماتی افتاده باشد. زتنبرگ آن را چنین ترجمه کرده است: «زیرا فقها خبر آن کسی را معتبر می دانند که جزئیات مشروحتری بدست می دهد.» محمود هدایت در «شاهنامه ثعالبی» چنین آورده است: «زیرا وقتی فقها خبری را معتبر دانند که مبنای صحیح داشته باشد...» (شاهنامه ثعالبی ترجمه محمود هدایت تهران ۱۳۲۸ ص ۴۹). دور نیست که ثعالبی نظر به خبر مشهورتر داشته باشد.

۲۸- متن چنین است: «ولما مضت مائة و عشرون من ملك منوچهر عهد الی ابنه نوذر.» در «شاهنامه» نیز آمده است:

منوچهر را سال شد بر دو شصت
ز گیتی همی بار رفتن بیست
- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۱، ص ۲۴۷.

خویش خواند. بیماریها بر منوچهر چیره گشت تا روزگارش بسر
آمد و شربت مرگ سر کشید و مرگش آغاز فتنه‌ها و آشوبها و
جنگها و زادن غمها و فلاکتها بود.

شاه نوذر، فرزند منوچهر

چون نوذر به جای پدر نشست، از او فرۀ ایزدی پیدا نشد و بسان گفته شاعر بود که گفت:
پاره‌یی را پدر به سان آتش است
که خاکستر از او بر جای می‌ماند.

کارهایش پریشان گشت و مرزها ناآرام شد و دشمنانش به جنبش آمدند و هواخواهانش سر به عصیان نهادند. پس نامه به سه سام نگاشت و او را به نزد خود خواند تا از او در برابر پیشامدها پشتگرمی یابد. سام درخواستش را پذیرفت و آهنگ پیشگاه او کرد و چون نزدیک درگاهش رسید، بزرگان کشور و سران دولت به پیشباز آمدند. سام به آنان به تندی سخن گفت که چرا داد فرمانبرداری ندادند و سر به مخالفت برداشتند. آنان به نزد او از نوذر شکایت آوردند و گفتند که به سستی گراییده و ناتوانی و کوتاهی عزمش را در آراستن کشور و نیکو داشت کارها و ریشه‌کن‌ساختن دشمنان و پاکیزه داشتن اوضاع به شرح باز نمودند و دلبستگی خود را آشکار کردند و درخواستند که سام بر کارها سرپرستی کند و تاج کشور بر سر خویش نهد و کارها را به آیین خویش باز آورد تا از رأی او بهره گیرند و به ریسمان سروریش چنگ افکنند و در زیر پرچمش گام بردارند. این سخن بر سام گران آمد و روی از آنان در هم کشید و گفت: پناه بر خدا که چنین اندیشه‌یی بر من گذر کند و درونم را بیازارد. تا آنگاه که کشور را ماهی تمام از بالای سر پرتوافکن است، دور باد و تباه باد آن که غیر او را سرور بداند و تازیانه

خشم خداوندی بر آن کس فرود آید که از دیگری پیروی کند. آنگاه آنان را نصیحت گفت و همه نیکمها را برای آنان تضمین کرد و رخت به سوی درگاه نوذر کشید. شرط خدمت بجای آورد و دست بیعت داد و فرمانبرداری خویش بنمود. او را یاری کرد و دل‌های همگان را به او نزدیک ساخت و در پشتیبانی از فرمانرواییش فروگذار نماند تا آب رفته به جوی آمد و همه کوششها را در مصلحت‌گزاری و راهنمایی او بکار بست. آنگاه اجازت خواست که به کشورش باز گردد و نگرانی خود را از دور ماندن از آنجا بازگو کرد. نوذر اجازت داد و بر او خلعت پوشانید.

پس از بازگشت سام، زمانی هرآنچه در کار پادشاهی راه کژی گرفته بود به راه راست باز آمد. سپس بار دیگر دولت بیمارگونه شد و کشور آشوبزده گشت و تباهی روی آورد. با جنبش افراسیاب کارها دگرگون گشت که از رود بلخ گذشته بود، با لشکریانی که فوج فوج و پیوسته پیش می‌آمدند و چون امواج دریا پشت بر پشت هم داشتند.

داستان افراسیاب^۱ و دست یافتنش بر نوذر و ایران‌شهر

هنگامی که منوچهر بمرد و نوذر به جای او نشست، پشنگ

۱- از جمله نامورانی که مکرر در «اوستا» از او اسم برده شده است، افراسیاب پادشاه توران زمین است. داستان ستیزه او با پادشاهان پیشدادی و پس از آن با پادشاهان کیانی قسمت مهم «شاهنامه» فردوسی را فرا گرفته است. آنچه راجع به او در اوستا آمده است با مندرجات «شاهنامه» مطابق است. در «اوستا» فرنگرسین و در پهلوی فراسیاب می‌باشد. در «شاهنامه» افراسیاب پسر پشنگ پسر زاد-شم پسر تور پسر فریدون است. ابوریحان بیرونی اجدادش را چنین ذکر کرده است: فرسیاب بن پشنگ بن اینت بن ریشمن بن ترك بن زین اسب بن ارشسب بن طوج (تور) . - «آثار الباقیه» ص ۱۰۴، چاپ زاخو. در «بندهشن»، فصل ۳۱، فقره ۱۴، سلسله نسب افراسیاب از این قرار است: فراسیاب پسر پشنگ پسر زادشم پسر تور که پسر سپانیاسپ پسر دوروشاسپ پسر توج پسر فریدون. - نقل از «یشتها»، ج ۱، ص ۲۰۷.

از فرزندان تور، شاه ترکان بود که سه پسر داشت و بزرگترینشان و گربزتر و دلیرتر و استخواندارتر افراسیاب بود و پشننگ او را به جانشینی و کارگزاری خود و سپهسالاری لشکر خویش برگزید و او را با گنجها و خزینه‌های خویش توانا ساخت و از او خواست تا آهنگ ایران‌شهر کند و به خونخواهی سلم و تور برخیزد. این دستور با خواست درونی و پی‌گیر افراسیاب که پیوسته او را به جنگاوری و زد و خورد برمی‌انگیخت، موافق آمد. پس به گردآوری آنچه در پیرامون خود داشت پرداخت و پراگندگان را بهم پیوست، خرد و کلان، شهرنشین و بیابانگرد را گرد هم آورد و همه توانایی و نیروی خود را بکار انداخت تا همه دیدبان‌ها و کمینگاه‌ها را به چنگ آورد.

اگریرث، برادر افراسیاب، به پدر خود، پشننگ، گفت: ای شاه، اگر جای منوچهر در ایران‌شهر به سبب مرگش خالی است، از آن کشور جز يك تن چیزی کم نشده است، ولی شمار کسان و مردان و قهرمانان و سرهنگان دلیر و آتش‌افروزان جان شکار و شیران بیشه‌ها و پیشاهنگان دوران‌دیش چندان است که برآنچه می‌دانی نیفزایم و گواه بر درستی سخنم آثار بدی است که از آنان در این کشور بجای مانده و این سرزمین به سختی لگدکوب آنان گشته و به‌سیره‌رویش افکنده‌اند و این از احتیاط بیرون است که شری که باز ایستاده است بپا کنند و فتنه‌یی که در خواب است بیدار سازند و خود را در معرض هجوم بلا قرار دهند و به پیشباز مرگ بشتابند.

پشننگ گفت: راست می‌گویی، ای فرزند. اما رسیدن به آرزوها در گرو تحمل خطرها است. اکنون فرصتی پیش آمده و در میان ایرانیان اختلاف افتاده و همبستگی آنان در هم شکسته است. به جای منوچهر، آن شیر دشمن شکار، نوذر روباه‌صفت، بلکه خرگوش طبیعت، نشسته است و اینک برادر تو افراسیاب جوانی است که راه بر پیری بسته و دولت اقبالش تازه روی است و همه شرایط فرماندهی و سروری را در خود دارد. یکه‌تاز میدان جنگ و ستیز و جهان‌ش میدانگاه آرزوها و نوبتهای زبنده است که همه را با کوششهای نامبردار و دانشهای پرآوازه خویش

به چنگک خواهد آورد. فرصتها چون ابرها درگذرند. نشستن خوی زنان است و به کم دلخوش بودن شیوه چارپایان. ای فرزندان، رای پدر بکار بند و دست در دست برادر بگذار و به این کشور کم مایه بسنده مکن که در آن جز شهرکی ناچیز نخواهی یافت. به سوی ایران شهر همت بگمار که آنجا است مایه سرافرازی و سرور و نخبه و نگین کشورها در مال و درآمد و گنج و مکننت. کمر همت ببرند تا این همه ثروت به چنگک آری و به خونخواهی دلت را آرام بخشی.

اغریث بر او سجده برد و گفت: به گوشم و تو را فرمان برم و از فرمانت هرگز سر نییچم. سپس به افراسیاب پیوست و در کنارش جای گرفت و فرمانش را گردن نهاد.

چون سرما فرو نشست و یخها آب شدند و بهاران بردمید، افراسیاب به حرکت آمد و سرزمین ترك همه آنچه را در اختیار داشت و همه گرانجانان خود را به همراه او کرد. وی لشکریان خود را به سوی طبرستان کشید که آنجا نوذر در میان سپاهیان خود بود. به سوی دهستان^۲ رفت و افراسیاب او را دنبال کرد و در برابر او لشکر آراست و سپاهیان بسیاری را نیز به سیستان گسیل داشت تا با زال جنگ درافکند.

چون لشکریان افراسیاب به سپاهیان نوذر نزدیک شدند، بارمان* یکی از سران ترکان، اجازت خواست تا بر لشکریان نوذر زند و هموارد جوید. رخصت یافت. بارمان به میدان آمد و نیزه بر گرد سر بگردانید و هموارد خواست. کسی پاسخ او نداد به جز قباد، برادر سپهسالار قارن. قارن به او گفت: برادرم، این بارمان است که کس تاب جنگیدن با او ندارد، مگر آن که در نیروی جوانی با او همسنگ باشد، و با تو ناتوانی پیری همراه است. این نبرد را به دیگری واگذار.

گفت: ای برادر، هرکس با اجل خویش بمیرد و راه به دیگر

۲- نام دهستان در این کتاب و «شاهنامه فردوسی» و تواریخ کهن بسیار می آید. ناحیتی میان مازندران و گرگان بود و مرکز قبیله دها.

- ر. ک. «لفت نامه دهخدا».

* متن: یازمان.

سرای جز از راه مرگ نباشد.

قباد به میدان آمد و درهم آویختند، چون دو پیل دمان، و با همهٔ سلاحها با هم به جنگ برخاستند، از برآمدن آفتاب تا به نیمروز. سرانجام، بارمان بر قباد دست یافت و او را بر زمین کوفت و زمین را با خونش سیراب ساخت و به سوی افراسیاب باز گشت، حالی که از پیروزی خود خندان بود. افراسیاب شادان گشت و او را ستود.

چون قارن دید که بر برادر چه گذشت، خونش به جوش آمد و برآشت و به لشکریان فرمان داد تا حمله برند. افراسیاب نیز آهنگ حمله کرد و جنگی سخت در گرفت، تا شب میان آنان پرده کشید بامدادان بار دیگر به جنگ پرداختند. چندان تیر انداختند و نیزه افکندند و شمشیر زدند تا جویهای خون زیر پاهایشان به راه افتاد. پیروزی با افراسیاب بود که شادان و بهره‌مند به لشکرگاه خود بازگشت.

نوذر شکسته بال و افسرده حال به خرگاه خود روی آورد و از راه احتیاط پردگیان خویش را با دو فرزندش، طوس و گسته‌م، به یکی از دژهای پارس فرستاد و آنچه درخور حال و زمان بود به آنان سفارش کرد. آن دو با پردگیان به آن سوی رفتند.

برای افراسیاب نیز این اندیشه پیش آمد که سپاهی گران به فارس گسیل دارد، چنان که به سیستان نیز فرستاده بود. گروه بسیاری از فرماندهان نوذر نیز نگران جان کسان و خاندان خود که در فارس به جای مانده بودند، گشتند و ترس از آن داشتند که ترکان بر آنان دست یابند. همگی همراهی شدند که از جایگاه زنان و فرزندان خود پاسداری کنند و به سوی فارس بشتابند و به نوذر نظر دادند که جایگاه خویش را در میان نگهبانان خود نگاه دارد و در دژ محکمی که در دهستان است حصار گیرد و از جنگ خودداری کند تا لشکریان به پیشگاهش باز گردند، و همراه با قارن به سوی فارس روی آورند.

پس از آن که فرماندهان و لشکریان از نوذر جدا شدند، ترس در دل نوذر راه یافت و بر آن شد که به لشکریان خود

پیوندد و به سوی آنان راه بسپارد و با نگهبانان خود عازم گشت. این کار از افراسیاب پوشیده نماند. بر او تاخت و راه بر او گرفت که بر او فزونی داشت. غوغایی برخاست، آتش جنگ بلا گرفت و همگان فرو ماندند و فریاد و فغان بر آسمان شد. کشتار از حد گذشت و دلیران به جان یکدیگر افتادند و آتش جنگ پیوسته تیزتر می گشت. آن نبرد رویاروی به اسارت نوزر و بیش از هزار تن از فرماندهانش انجامید. افراسیاب دستور داد تا نوزر و همراهان را به بند کشند و بر آنان مراقب بگمارند و از قارن باز پرسید و آگاهی یافت که به دنبال لشکری که افراسیاب به فارس فرستاده بود رفته است تا آنان را بپراکند و در میان آنان پسر [۰۰۰]^۲ که به ویسه شهرت داشت بود.

به ویسه گفت: فرزندان و همراهان او را دریاب. و او را با لشکری خروشان به جنگ قارن فرستاد.

ویسه با سپاهیان به شتاب راه بردند تا به حدود فارس رسیدند. آنجا خبر حمله قارن به لشکریان پیشتاز و دست یافتن او بر فرزند ویسه و کشتنش و رفتنشان به فارس به او رسید. ویسه را قیامتی بپا شد و در غم فرزند بسوخت. راه را به پایان آورد تا به قارون رسید و دو لشکر رویاروی ایستادند.

ویسه فریاد برآورد و گفت: ای قارن، اسیری نوزر و هزار فرمانده او را مژده می دهم. شاه افراسیاب بر ایران شهر غلبه یافت.

وی گفت: ای ویسه، نمی دانم چه می گویی ولی من کار پسرت بسر آوردم و هم اکنون کار تو نیز پایان خواهد یافت. دو لشکر به هم آویختند و یکدیگر را به زیر گرز و کوپال گرفتند. هزیمت با ویسه بود که بگریخت و هراسان به لشکرگاه افراسیاب روی آورد.

۳- متن چنین است ولی در شاهنامه نام این پهلوان ترك كروخان ویسه نژاد است.

(شاهنامه همان چاپ، ج ۲، ص ۲۴۰)

حملة زال به ترکانی که به سیستان رفته بودند

چون سپاهیانی که افراسیاب برای جنگ با زال و تسخیر سیستان فرستاده بود به آن ناحیه رفتند، و در میانشان خزروان^۴ و شماساس^۵ هم بودند، و در صحرای هیرمند^۶ چادر زدند، مهرباب کابلی، خویش زال، به جای او در سیستان بود و زال در سوگت پدر خود سام به شهرهای هند سفر کرده بود تا تابوت پدر را به میهن باز گرداند.

مهرباب به ترکان چنین پیام فرستاد: بدانید که من برخلاف میل قلبی با این گروه هستم و قلب من به پیوند با افراسیاب و پیروی از او و دوستی با او می‌تپد و میان من و او خویشاوندی است و من فرمانبردار او هستم تا چه فرماید. اندک مهلتی بدهید، چندان که پیامی برای افراسیاب فرستم و از رای او جویا شوم که اگر فرمان دهد که با شما به درگاهش بیایم، چنان کنم و اگر مقرر دارد که شهر را به شما واگذارم، همان خواهم کرد و به خدمتگزاری می‌مانم. و با دادن هدایا و خلعت و نیکی دل آنان را بدست آورد که فریب خوردند و پذیرفتند.

مهرباب پیامی با همین مضمون به افراسیاب فرستاد و از

۴ و ۵. شماساس گز پیش جیخون برفت سوی سیستان روی بنهاد تفت خزروان ابا تیغ زن سی هزار ز ترکان بزرگان خنجر گزار
- «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۲، صص ۲۹-۳۰

نام شماساس با «شاهنامه» مطابقت دارد، ولی در متن خزروان به صورت خزوزان آمده است. در متون دیگر به این نام برنخورده‌ام.
۶. هیرمند - رود هیرمند از کوه‌های بابا در افغانستان سرچشمه گرفته به دریایچه هامون یا هیرمند می‌ریزد.

- «ایران در عهد باستان»، ص ۳.

اصطخری در «مسالك الممالك» آن را هندمند خوانده، ولی در «ترجمة مسالك الممالك» که ظاهراً در قرن پنجم یا ششم نوشته شده، هیرمند آمده است. در «احسن التقاسیم» هیرمند آمده.

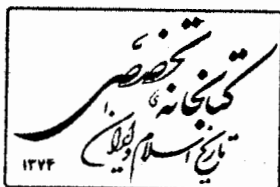
- صص ۴۷۳ - ۴۸۲.

در «فرهنگ معین»، ذیل لغت هیرمند، هیلمند نیز آمده، که لهجه محلی است.

دیگر سوی نامه‌یی درباره آنچه رفت به زال نگاشت و او را از ماجرا آگاه ساخت و به شتاب در بازگشت به سیستان برانگیخت، پیش از آن که حادثه‌یی روی نماید که چاره آن مشکل باشد.

زال بی‌درنگ راه سیستان پیش گرفت تا به مهراب رسید و چاره‌جویی نیکوی او را پاداش نیک داد و بر لشکریان ترك زد و سه تیر بر سه تن افکند که فریادشان به آسمان برآمد و دانستند که زال باز گشته است. عده‌یی یکدیگر را سرزنش کردند که چرا فریب مهراب خورده‌اند و برای فردا آماده نبرد شدند.

چون بامداد شد، زال و مهراب با سپاهیان خود به میدان آمدند و ترکان نیز با افراد خود آماده شدند. در مقابل هم صف آراستند و درهم آویختند و خون هم ریختند. چون جنگ گرمی گرفت، زال و خزروان به میدان آمدند و با نیزه برهم حمله بردند. خزروان نیزه بر زال افکند که نیزه‌اش بشکست و کاری نداشت و زال به شانه‌اش چنان کوفت که از اسب خود بیفتاد و با ضربتی دیگر جانش بگرفت. شماساس بر زابلیان و کابلیان تیر می‌افکند. زال راه بر او گرفت و آن ترك خواست از پهلوی او بتازد و رویاروی نشود، اما زال بر او تیری افکند که کارگر نیفتاد ولی با تیری دیگر جانش بگرفت. زابلیان و کابلیان بر ترکان حمله بردند و بسیاری از آنان را کشتند و خستند و به اسیری گرفتند و آنان که مانده بودند روی به فرار نهادند و هنگام فرار با قارن که با لشکریان خود از فارس به سوی سیستان می‌آمد، برخوردند. قارن فرمان داد که لشکریانش در آنان شمشیر گذارند و زمین را با خون آنان سیراب سازند. از آنان جز تنی چند، از مرگ جان بدر نبردند که این خبر را به افراسیاب رسانیدند و قارن و زال و مهراب با پیروزی و در آرامش خاطر در سیستان بماندند.



کشتن افراسیاب نوذر را و تکیه زدن بر جای او و دست یافتن بر کشورش

چون ویسه از قارن شکست یافت و به فرار نزد افراسیاب بازگشت و او را از ماجرای فرزند خود و دیگر لشکریان آگاه ساخت و همچنین آن چند تن که از چنگ زال و قارن گریخته بودند به افراسیاب رسیدند و نابودی خزروان و شماساس و همه لشکریان را به او باز گفتند، آتش خشم به جاناش افتاد و او را به جنایت واداشت. نوذر را بخواند و فرمان داد که او را گردن بزنند و جاناش بستانند و دستور داد تا فرماندهان او را که دربندند از دم شمشیر بگذرانند.

پس برادرش، اغریث، به او گفت که سر و سرورشان را بکشتی. از کشتار این جمع چه سود بدست خواهد آمد؟ صلاح در آن است که آنان را به من بسپاری و همگی را با مراقبتهای کامل در طبرستان به زندان افکنم، تا مصلحت قطعی در کار آنان روشن گردد.

افراسیاب آن فرماندهان را به اغریث سپرد که امارت طبرستان را نیز به او داده بود و بدان جاش گسیل داشت. افراسیاب با لشکریان خود آهنگ ری کرد و آنجا بر تخت زرین بنشست و تاج بر سر گذارد و به بست و گشاد کارها و عزل و نصبها و بخشش و غارت و ضبط اموال پرداخت. و چون پیل مست و آتش شعله ور، به شهرهای ایران گذر کرد و به جور و ستم و ویرانی آبادانیهها و بی پا ساختن دارندگان و از میان بردن نعمتها و برانداختن آیینها و قوانین و خوار کردن مردم آبرومند پرداخت و بیشتر اهتمام خود را در انتقال اموال و دستاوردها و کالاهای گرانبها به کشور ترکان که میهن او بود، بکار برد. خبر آوردند که پدر افراسیاب، پشنگ، از شادی پیروزی پسر و آنچه وی بدست آورده بود، بمرد که گاه، شادی موجب هلاک شود. افراسیاب را پادشاهی کشور ترك بر پادشاهی ایران شهر افزون گردید. از اینرو، بر تکبر و زورگویی و طغیان و ستم و جور افزود و به همه جا پاگشایی و دست درازی کرد. در روزگار

امارتش مردم دچار قحطسالی گشتند که آسمان از قطره‌یی باران دریغ کرد و زمین از باردادن باز ایستاد و آبها در زمینها فرو رفتند و درختان بر نیاوردند و کشتزارها ناچیز گشتند پستان دامها خشک شدند و فلاکتها بسیار و فقر و فاقه همگانی گشت، چندان که مردم در میان قحط و ظلم به هلاکت نزدیک شدند.

افراسیاب باده می نوشید و به شادی و فرح می پرداخت و فخر می فروخت و از غمهای آنان دل خوش داشت و تباهی آنان را به صلاح کار خود می پنداشت و مرگ آنان را مایه حیات خویش می-انگاشت. او می دانست که کشور ایران برای او پایدار نخواهد ماند، پس چنان می کرد که از يك دزد می سزد که به خانه دیگران زده باشد. از آن خانه هرچند که می توانست می ربود و بازمانده از میان می برد، چنان گرگی که در گله‌یی افتد. نیز می گویند افراسیاب اول کسی بود که سنج و رباب ساخت و اول کسی بود که کمند و زوبین بکار گرفت و همیانها به ودیعت گذارد.^۷

اغریث فرماندهان زندانی طبرستان را آزاد می کند

چون به طوس و گستم خبر رسید که افراسیاب پدرشان نوذر را بکشت، آن چنان که درخور بود به سوگ نشستند و درباره پردگیان احتیاط لازم بجای آوردند و خود به سیستان کشیدند و به زال و قارن پیوستند و سران ایران زمین نیز به دنبال آنان آمدند. سخنپاشان در همکاری یکرویه شد و به پیرامون کارها نگریستند و پذیرفتند که باید به خونخواهی نوذر برخیزند و بر افراسیاب حمله برند و برای جنگ و ستیز آنچه درخور است فراهم آرند.

به فرماندهان زندانی نیز خبرهای سیستان رسید و به اغریث گفتند: ما زندگی خود را از تو باز یافته‌ایم و بر ما

۷- متن: اودع الهمیانات. (همیان: کیسه‌های نقدینه که مسافران به کمر می‌بستند). معنی این عبارت روشن نیست. شاید به همین سبب زتنبرگ و همچنین هدایت آن را ترجمه نکرده و به جای آن چند نقطه گذارده‌اند.

بزرگی روا داشتی و تا زنده ایم بنده تو و خدمتگزار تو خواهیم بود و کمر بسته کرم و خوی پسندیده تو هستیم. اگر روا می-بینی، آنچه را که خود پی افکندی استحکام بخش و درختی که نشانده ای آبیاری کن و ما را که با بزرگواری بنده خود ساختی همچنان در بندگی خود نگاه دار و آزادمان ساز که ایرانشهر را به دست افراسیاب رها نخواهند کرد و می ترسیم هنگامی که آنان که در سیستان گرد آمده اند روی به سوی افراسیاب آرند، وی پیش از هرکاری بر ما بتازد و کار ما بسازد.

اغریرث به آنان گفت: شوق من در آزاد ساختن شما به همان پایه است که بر حفظ جان شما اشتیاق داشتم و دلنشین ترین کارها برای من همان است که نیکی خویش را با شما کامل سازم ولی شما می دانید که من اکنون برای این کار عذری و دلیل روشنی ندارم. اما اگر لشکریانی از ایران به سوی من روی آرند، من این ناحیه را رها کنم و از اینجا دور شوم و شما را به همراه خود به نزد برادرم نبرم تا شما خلاصی یابید. آنگاه عذر من واضح خواهد بود و در خطر سوختن در آتش سرزنش او نخواهم بود و به خاطر شما توبیخ نخواهم شد.

فرماندهان به درستی سخنش گواهی دادند و از اوسپاسگزاری کردند و به گروهی که در سیستان گرد آمده بودند پیام فرستادند و صورت کار را به آنان باز نمودند و آنان را به خداوند سوگند دادند که جانشان را نجات دهند و نظر دادند که لشکریانی به طبرستان گسیل دارند تا اغریرث از طبرستان دور شود، بی آن که جنگ درافکند و اینان نیز از اسارت رهایی یابند.

چون پیام آنان به زال و آن گروه رسید، کشواد پدر گودرز^۸ را همراه با سپاهیان پر شمار به مازندران فرستادند که به آن سوی روانه شدند و چون نزدیک مازندران رسیدند، اغریرث به حالت فرار از مازندران دور گشت، بی آنکه جنگ آغاز کند و فرماندهان دربند را نیز بجای گذاشت.

کشواد با لشکریان خویش وارد طبرستان شد و فرماندهان را از بند بیرون آورد و رنج آنان را پایان بخشید و آنان را با

خود به سیستان برد.

اگریث بر افراسیاب وارد شد و او را آگاه ساخت که مهاجمان به طبرستان نیرومند بودند و او ناگزیر بود که آنجا را رها کند، در نتیجه، زندانیان را نیز آزاد ساختند و با خود به سیستان بردند.

افراسیاب سخت برآشفته که اگریث نخست مانع کشتن آنان گشت و سرانجام آنان را به ایرانیان واگذار و گفت: اگر می- گذاشتی، چنانکه رای من بود، آنان را به سرنوشت سرورشان نوذر دچار می-ساختم، آنچه اکنون بر سر ما آمد هرگز روی نمی- داد. که شیران شرزه از قفس بگریزند و اکنون به چشم می-بینم که باز گشته‌اند و با دندانهای برنده و چنگال درنده‌شان بر ما حمله آورده‌اند.

پس اگریث گفت: بر مرد خردمند روا نیست که هرچه از دستش برآید انجام دهد، بل سزاوار است که تابتواند از زیاده‌روی در کشتار اجتناب ورزد و در هر حال میانه‌رو باشد و هنگام توانایی گذشت کند و همیشه به آینده بنگرد.

خشم و غضب افراسیاب را فرا گرفت و گفت: تو با دشمنان من در ساختی که زندانیان را رها کنی. و شمشیر بر او نواخت که در دم جان سپرد و خون بر سر و رویش بریخت. سپس افراسیاب بر مرده‌اش بگریست و سخت شیون کرد که این پشیمانی او را سودی نبخشید.^۹

۹- در روایات مذهبی و ملی ایران از اگریث به نیکی یاد می‌شود. در «اوستا» اسم دو برادر افراسیاب چنین است: اگریث به معنی «کسی که گردونه‌اش در پیش می‌رود»؛ دومی کر سوزد به معنی «استقامت و پایداری کم دارند». اگریث در «اوستا» مانند «شاهنامه» از نیکان و گرسبوز از بدان شمرده شده است.

- «یشتها»، ج اول، ص ۲۱۱.

در فصل ۳۱ بندهش در فقرات ۲۰ - ۲۲ مندرج است: «از اگریث گویت شاه بوجود آمد... اگریث از درگاه ایزدی خواستار شد که او را کامیاب گرداند تا سپاه ناموران ایران را از تنگنا بربھاند. فراسیاب، اگریث را ز این کار ناصوابش کشت اما در پاداش (عمل نیک) پسری مثل گویت شاه از او بوجود آمد».

- «یشتها» ج دوم، ص ۲۵۸.

جنگ زال و ایرانیان با افراسیاب و به شاهی رسیدن زو پسر طهماسب

چون کشواد فرماندهان رها شده را به سیستان آورد، زال با فرماندهان و سران به پیشبازشان رفت و از کشواد به سبب توفیقی که یافت سپاسگزاری کرد و از رهایی بند شدگان شادی نمود و به آنان تهنیت گفت. همه گروه‌های پراکنده در اطراف و اکناف کشور در سیستان گرد آمدند و زال در فرود آوردن و پذیره شدن آنان بسیار کوشید و از مکنات حاصل از خزاین خویش و پدرش سام چندان بر آنان بخشش آورد که کم و کاستی‌هاشان چاره گشت. آنگاه آنان همگی به لشکرگاه افراسیاب که در آن زمان در ری بود روی آوردند و در فاصله‌یی از آن‌جای، لشکر آراستند. میان طلایه‌ها برخوردهای بسیار روی داد و بزودی میان ایرانیان و ترکان جنگ در گرفت که هیچکدام طرفی نبستند. زال به فرماندهان گفت: بدانید که در پی‌کاری بزرگ و خطری سترگ هستیم و کار ما از پیش نخواهد رفت مگر آن که پادشاهی محتشم را از دودۀ پادشاهان، تاج بر سر نهیم و فرمان از او بریم و دستور او را کار بندیم.

گفتند: گفتارت درست است و کار چنان است که یاد کرده‌ای و گزیری از آنچه گفته‌ای نیست.

آنگاه به رایزنی نشستند. بسیار با یکدیگر به گفت و گو پرداختند که چه کسی از دودمان افریدون و منوچهر شایسته پادشاهی کشور است. برخی نام طوس و گستم را پیش آوردند و گروه دیگر گفتند که آنان سخت از فرۀ ایزدی بدورند. آنگاه بر زو، پسر طهماسب،^{۱۰} از تبار افریدون، همدستان شدند که هم

۱۰- «اوزو لفظاً یعنی یاری کننده. یکی از پادشاهان پیشدادی و پسر توماسب می‌باشد. معنی اسم اخیر چنین است - کسی که اسبهایش فربه هستند - در اوستا فقط یکبار در فقرۀ ۱۳۱ به اسم این پدر و پسر برمی‌خوریم. ولی آنان در تاریخ و داستان ملی ما مشهورند و همانند که امروزه زو یا زاب و طهماسب می‌گوییم»

فره ایزدی از او نمایان بود و هم خوی ستوده پادشاهان داشت. با او پیمان بستند و او را به پادشاهی برداشتند. طبری گفت: زو پسر طهماسب و گرشاسب^{۱۱} با شرکت یکدیگر پادشاهی کشور ایران را داشتند. و نیز طبری گفت: آنچه درست و معروف است آن است که پادشاهی از آن زو فرزند طهماسب بود و گرشاسب یار و همکار بزرگ او بود، ولی پادشاه نبود. ابن خردادبه در کتاب خود، کتاب التاریخ^{۱۲}، آورده است که نام زو پسر طهماسب زاب بوده است و رودهای زاب و زوایی^{۱۳} در عراق منسوب به او است، زیرا او دوزاب را از ارمینیه تا دجله کنده و در سواد^{۱۴} نیز رودخانه زاب را حفر کرده و سه ناحیت بر آن ساخته است. او نیز گفته است که پادشاهی میان او و گرشاسب مشترک بود. زاب به تنهایی به آبادی و عمران می پرداخت و کار جنگ منحصرأ به اختیار گرشاسب بود و خداوند دانایانتر است.

۱۱- چنان که ثعالبی می گوید، در داستانهای ملی و مذهبی ایران باستان، داستان گرشاسب گوناگون و گاه تاریک است. در «شاهنامه»، گرشاسب فرزند زو و جانشین او است. ولی سرانجام داستان او روشن نیست و به موجب بعضی نسخ «شاهنامه»، پس از ۹ سال بمرد. شاید به همین سبب، اسدی طوسی داستان گرشاسب را به نام «گرشاسب نامه» به نظم آورد که به اهتمام مرحوم حبیب یغمایی در تهران به چاپ رسیده است. در بعضی روایات گرشاسب را با سام یکی دانسته اند که رستم از همان تبار است و این نیز به جمشید منتهی می شود.

- ر. ک. «یشتها»، ج اول، ص ۱۰۷ یا ۱۹۵ و «کیانیان» ص ۱۴۵ و ص ۱۹۲. ۱۲- ابن خردادبه ابوالقاسم عبیدالله (فوت ۳۰۰ هـ ق) صاحب کتاب «المسالك والممالك». ابن الندیم نام او را عبیداله بن احمد بن خردادبه ذکر کرده و از کتب او، علاوه بر «مسالك وممالك» چند کتاب ذکر کرده که از آن جمله «جمهره انساب الفرس والنوافل» و چند کتاب دیگر را نام می برد که هیچ کدام نام تاریخ ندارد. ولی کتاب «جمهره» ممکن است همان کتاب باشد که ثعالبی از آن نقل می کند.

- ر. ک. «لغت نامه دهخدا» و «فرهنگ معین»، ذیل کلمه ابن خردادبه. ۱۳- بلعمی در ضمن شرح حال زو که عیناً در «یشتها»، ص ۴۸، ج دوم، نقل شده، آورده است: «در روستای عراق رودی از دجله بکشید و آنرا زاب نام کرد و بر لب او شهرستانی بنا کرد و امروز آن شهر را مدینه العقبه خوانند به بغداد.»

۱۴- قسمتی از عراق که دجله از آن می گذرد.

شاه زو و پسر طهماسب

چون زمام کار در دست زو قرار گرفت، زال و قارن و طوس و گسته‌م و کشواد و دیگر فرماندهان و بزرگان با او بیعت کردند، حالی که در دروازه‌ری در برابر افراسیاب مستقر بودند. زو بر تخت پادشاهی بنشست و تاج بر سر نهاد و سپاس‌پروردگار بجای آورد و از او پناه و یاری خواست تا افراسیاب را بیرون برانند و ویرانیها به آبادیها باز گردد و تباهیها از میان برخیزد و کارهای ملت و مملکت سامان پذیرد. و افزود که پادشاهی به من در تیره‌ترین و ناپسندترین و مشکل‌ترین روزها واگذار گردید که بدترین رویدادها برای سران و برای همگان بود و این که وی خواهد کوشید آتش فتنه را فرو نشاند و گروه‌های پراکنده و سرگردان را به هم بپیوندد.

از سخن زو مردم چنین دریافته بودند که سرآشتی و صلح دارد که قحط و وبا و مرگ و میر در لشکریان افتاده بود، مردم نیز به فلاکت و تیره‌روزی دچار شده بودند و مشکلات به‌آخرین درجه خود رسیده بود. همگان یک‌زبان گفتند که این تیره‌بختی و قحط و غلا و بلاها از کارهای بد ما و بسیاری ریختن خون بی‌گناهان بر ما رسیده است که در گناهکاری و ستمگری دستی گشاده داشتیم. بیا بید تا این روشها را رها کنیم و طرح صلح درافکنیم و شمشیرها را در نیام بگذاریم تا از رأفت خداوند برخوردار گردیم.

در نتیجه، سفیران میان زو و افراسیاب رفتند و آمدند تا

راه سازش و اصلاح بیابند. افراسیاب ناگزیر بود که از ری بیرون رود که آنجا خواربار کمیاب شده بود و علوفه نایاب. از این رو، به طبرستان روی آورد و آنجا را برای گفت و گوی سازش برگزید. زو نیز در لشکرگاه خویش به دروازه ری نبود. با دور شدن افراسیاب از ری، اندکی از تنگناها کاسته شد و گشایشی در کار آمد. سفیران و پیام آوران آمدند و رفتند و نامه ها آوردند و بردند تا کار برای قرار گرفت که افراسیاب از ایران شهر به فاصله يك پرتاب تیر که آرش^۱ آن را بیندازد کوچ کند.

در اندیشه زو چنین گذشت که دستور دهد تیری از چوب عود بسازند از پیشه چنان و پرش از بال عقابی کنند که از فلان کوه شکار کرده باشند و پیکانش از آهنی بگیرند که از فلان معدن بیرون کشیده باشند. این تیر را بساختند و به آرش فرمان دادند تا آن را پرتاب کند. مرد به پیروی رسیده بود و به پایان زندگی نزدیک شده بود و به پرتاب تیری مهلت زندگی یافته بود. برکوه طبرستان برآمد، برجایی که افراسیاب به چشم خویش او را می دید، و این تیر را از کمان خویش پرتاب کرد، تیری که افراسیاب نیز بر آن نشانه گذارده بود. آرش همانجای بمرد و این هنگام برآمدن خورشید بود. تیر از طبرستان به بادغیس^۲ رسید و چون می رفت

۱- در «اوستا» ارخش بهترین تیرانداز آریایی نامیده و توصیف شده است در «مجله التواریخ» آرش شیوا تیر آمده. فخرالدین گرگانی در داستان «ویس و رامین» چنین گوید:

اگر گویند آرش را کمانگیر که از ساری به مرو انداخت يك تیر
ابوریحان بیرونی در «آثارالباقیه» آرش را مردی حکیم و شریف و دیندار توصیف می کند و می گوید به اشاره فرشته اسفندارند او را انتخاب کردند و او تیر بینداخت و خود فدای شاه و مردم شد. و جشن تیرگان را که در تیرروز از تیر ماه برپا می شود، یادگار تیراندازی آرش می داند. طبری نیز در تاریخ خود این داستان را آورده و گفته است که آرش تیری انداخت که بر لب جیحون فرود آمد. در «شاهنامه فردوسی» داستان آرش نیامده است و چنین بنظر می رسد که این داستان در منابعی که در دسترس فردوسی بوده اند نبوده.

- ر. ک. «یشتها»، ج اول، صص ۳۳۴ - ۳۳۵.

۲- ناحیه یی در هرات، مشتمل بر قراء بسیار.

- «فرهنگ معین».

که در بادغیس بر زمین فرود آید، از آنجا پرکشید و چنان که گفته‌اند، به فرمان یزدان، تا به زمین خلم،^۲ از نواحی بلخ، رسید و همانجا فرود آمد که آنجا را کوزین^۳ می‌نامیدند و این هنگامی بود که خورشید روبه غروب آورده بود.

چون تیر را نزد افراسیاب باز آوردند و نشان خود را بر آن دید و معتمدان او گواهی دادند که این تیر در چه محلی به زمین نشست، افراسیاب از فرود آمدن تیر در چنان مسافت دوری شگفت‌زده گشت و از شکستن پیمان هراسی در دلش رخنه کرد و دانست که این خود کاری آسمانی بود که ناگزیر باید بر آن سر نهاد. از سویی، بخش بزرگی از لشکریانش در دو جنگی که با زال و قارن کرده بود، از میان رفته بود و از دیگر سو با مرگ و میو بسیار لشکریانش و هلاکت چهارپایانش در این سالها که به سبب قحط و وبا روی داده بود، ناگزیر گشت از همانجا که تیر رها شده بود تا بدانجا که بر زمین نشسته بود از زو دور شود. پیمان نامه‌ها راست کردند و با بازمانده‌های لشکرش به ماوراءالنهر کوچید، حالی که بدگویی‌ها به دنبالش بود و نفرینها بدرقه‌اش می‌کرد. مدت پادشاهی او در ایران شهر دوازده سال بود.

رویدادها برای زو، پس از رفتن افراسیاب

چون افراسیاب ایران شهر را ترك گفت و مردم شیرینی امنیت را پس از تلخی هول و هراس بچشیدند و پس از سنگینی ستمگری‌ها، عدل و داد آرامش بگسترد و فشار اهریمن ملعون را مدارای شاه دل‌آگاه جایگزین شد، خداوند زمین را پس از مرگش زنده ساخت^۴

۳- قصبه‌یی از توابع بلخ در سرحد بدخشان. و طخارستان است به دومنزلی سمنگان. - «لفت نامه دهخدا».

۴- در خراسان است میان بلخ و طخارستان. - «حدود العالم». به نقل لفت‌نامه دهخدا

۵- در متن از آیات «قرآن» - از جمله، «فاحیا الارض بعد موتها» (۲-۱۶۴) و آیاتی دیگر در همین معنی استفاده شده.

و بادهای پرمایه مژده نعمت و رحمت خدایی آوردند و عقده‌های آسمان گشوده شد و بارانهای مداوم و سودبخش ببارید و زمین اندوخته‌های خود را بیرون ریخت و بارهای کشتزارها و درختها را در دسترس گذارد. مرگت و میر چهارپایان بازااستاد و فراوانی در همه جا پدیدار شد. چشمه‌ها جوشان گردید و بهای کالاهای ارزان گشت، بی‌نویان به‌نوا رسیدند، سختیهای پایان گرفت و بدفرجامی‌ها نابود گشت. زو، داد دهی را هرچه گسترده‌تر کرد و رشته نیکوییها را هرچه افزون‌تر. آنچه را که افراسیاب تباه کرده بود به‌صلاح باز آورد و هرچه ویران کرده بود آباد ساخت و برزخمهایی که از او بجای مانده بود مرهم نهاد. از دژها و حصارها هرچه را او شکافت زو بپا داشت و آنچه افراسیاب بنیان کند وی پی افکند. از رودها و جویها که افراسیاب پر کرده بود، آب روان کرد و خراج هفت سال همگان را ببخشید و آنان را به‌رفاه رسانید و با مردم نیک‌اندیش بود و چنان که گذشت، در حوزه دجله و فرات، در عراق، نه‌ری برید، آن را زاب نامیدند و بسر دو سویش شهری بنیاد کرد که زوایی خوانده می‌شد و دستور داد که بذر دانه‌ها و گلها و ریشه درختان را از کوهستانها و جاهای دیگر بیاورند و تا توانستند کاشتند و حرس کردند. وی اول کس بود که پخت و پز گوناگون و انواع خوردنیهای شاهانه را رواج داد و نسبت به پیشینیان برآراستگی و جوانمردی بیفزود و به‌لشکریان ازمالهای دولتی و غنیمتها بخشش آورد.

چون از پادشاهی‌اش پنج‌سال گذشت، گستردگی قدرتش با کوتاهی عمر همراه شد و بیماری براو عارض گشت که جان گرانقدر برسر آن بداد. روزگار کوتاهش پربار بود. آنگاه که افراسیاب کشور بدو واگذار، ایرانشهر به‌گونه پیری رنجور بود، زو آن را حالی که چون عروسی زیبا و رعنا گشت، به‌کیقباد سپرد. این از بخیلی دنیا بود که چون زوی را با همه بزرگواری و داددهی و نیکخواهی برای مردم پنج‌سال پادشاهی داد و افراسیاب را با همه ستمگری‌ها و بیدادها و بدکرداری‌ها که بر مردم و شهرها روا می‌داشت، نزدیک به چهارصد سال نوبت شاهی داد. پاک است خداوندی که در هرکاری مهرها می‌ورزد که ما

می شناسیم و در شمار بزرگواری و نعمتش می نویسیم و بخشی را نمی شناسیم و به حساب دادگری و حکمتش می نهیم که آفرینش از او است و کارها به دست او و نزد او پنهان و آشکار همسانند.

شاه کیقباد،^۱ از تبار افریدون

چون روزگار زو بسر آمد، مردم و فرماندهان و بزرگان
همرای شدند تا کیقباد را به پادشاهی بگیرند که در او نهاد
پادشاهی دیده بودند و خویی بزرگوار و ساختی پاک و استوار که
بینش جهانداری داشت و مصلحت خاصان و صلاح همگان را باهم
می‌آمیخت. زال و طوس و گودرز^۲ و جز آنان، از بزرگان و ارکان

۱- کیقباد در «اوستا» کی‌کوات ودر پهلوی کوات (= کباد = قباد) آمده.
در بعضی متون عربی، کیقباد را پسر زو (زاب) گفته‌اند. محققان آن را خطا
شموده‌اند، ولی روایت ثعلبی و فردوسی برابر است. کیقباد بنابر روایات مذهبی
و ملی، سرسلسله کیان است. از این جهت، در روایات مذهبی آمده است که کوات
را زو از آب بیرون آورد و به فرزند خواندگی خویش درآورد که ثباحت به داستان
موسی دارد.

۲- ر. ک. «کیانیان»، صص ۱۰۶ و ۱۵۷ و «یشتها»، ج ۲، ص ۲۲۲.
چنانکه پیشتر گذشت، روایت ثعلبی و فردوسی یکسان است و جز این که به
روایت فردوسی، رستم که جوانسال بود، از سوی پدر پس از همداستانی دیگر
سران مأمور گشت تا کیقباد را که در البرزکوه بود بیابد و به‌او آگهی دهد که
او را ایرانیان به پادشاهی برگزیده‌اند و به‌همراه بیاورد:

که بر گیر کویال و بفرازیال
گزین کن یکی لشکر همگروه
مکن پیش او بر درنگ اندکی
همی تخت شاهی بیاراستند
ننیم شاها تو فریاد رس.

به رستم چنین گفت فرخنده زال
برو تا زیان تا به البرز کوه
ابر کیقباد آفرین کن یکی
بگویی که لشکر تو را خواستند
که در خورد تاج کیان جز تو کی

۳- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۲، صص ۵۶ - ۵۷.

۲- متن: جوذرز.

به او دست بیعت دادند، او را بر تخت زرین بنشانند و تاج پادشاهی بر سرش بنهادند و در برابرش به سجده درآمدند. وی به نیکویی سخن گفت و آنان را بستود و برعهده گرفت تا کار کشور براند و ترکان را دور کند، دست ستمگران کوتاه سازد و آیین داده‌ی زنده کند و ریشه ستم بخشکاند و آبادگری بنیان نهد و بر درآمد‌ها فزونی بخشد. او را دعا گفتند و به گفتار راست او قوی دل شدند. آنگاه کیقباد نام شهرها و ناحیتها را به همان نام که داشتند خواند و مرزهای ناحیتها و شهرهاشان را تعیین کرد و آب جویها و چشمه‌ها را برای آبیاری زمینها اندازه‌یابی کرد و فرمان داد که دهگانی^۲ برای هزینه لشکریان بپردازند.

بازگشت افراسیاب برای گرفتن ایرانشهر

چون افراسیاب از مرگ زو آگاهی یافت، آهنگ بازگشت به ایرانشهر کرد تا جنگ بامردم ایران را از سرگیرد، مگر همچنان از آن پستان شیر بنوشد و از آن میوه‌ها بهره‌مند باشد و از عواید آن سود جوید و با آن روزگار گذراند و اسباب آسایش فراهم آورد. آتش زیاده‌خواهی به جانش افتاد و او را فریب داد که به ایرانشهر بتازد، مگر بر کیقباد دست یابد. پیمان بشکست و قرار را نادیده گرفت. سر دشمنی آغاز کرد و به صحرا کشید و گروه‌ها گرد آورد و مردم را بخواند و سواران که زمین را از کوه تا کوهی دیگر تنگاتنگ گرفته بودند، با درازا و پهنایی بسیار از جیحون بگذشتند.

چون کیقباد از آن آگاه گشت، زال را بخواند و فرماندهان را بسیج کرد و ساز جنگ فراهم ساخت.

رستم فرزند زال به اسب خود رخس دست یافت

چون زال شنید که افراسیاب پیمان بشکست و آهنگ بازگشت به ایرانشهر کرد و فرستاده کیقباد نیز به نزد او آمد، غم فراخنای سینه‌اش را فرو گرفت. روزش را به اندیشه و شبش به بی‌خوابی سپرد. فرماندهان و یاران خود را فراخواند و گفت: بدانید که فتنه افراسیاب سربرداشته است، سرسخت‌تر از آنچه پیشتر بود. شاه کیقباد نیازمند پشتیبانی من است، چنان که رسم چنین بود، اما من شکسته سال و ماهم و پیری دست برمن گذارده است. این رستم، فرزند من، برقله جوانی و تازه‌رویی است. امید است که جای من را بگیرد و عهده‌دار وظایف من گردد، بل برمن، در آثار پسندیده و پاکیزگی درون پیشی جوید. اما او به سبب قامت بلند و ستبری اندام و زورمندی بسیار، چنان است که هیچ اسبی تاب سنگینی پیکرش ندارد و چگونه می‌توان او را پیاده تا پیشگاه شاه و از آنجا به میدان جنگ افراسیاب در همراهی شما بفرستم؟ کار درست آن است که ما و شما دستور دهیم که تمام ستورانی که در زابلستان و کابل و کشمیر و ایرانشهر داریم به حضور بیاورند تا براو عرضه کنیم. باشد که خداوند کارساز، اسبی به وجود آورده باشد که بتواند بار رستم بکشد.

همگان براو نماز بردند و گفتند: به‌خدای سوگند، اگر برای ما ممکن بود که وجود خود را به اسبی درخور رستم بدل سازیم، البته چنان می‌کردیم و با آن به شما تقرب می‌جستیم. ما و ستوران ما و خویشان و پیکر و جانهای ما از آن شما است.

آنگاه دستور دادند که ستوران را از هرسوی بیاورند و آنها را بر رستم عرضه کردند. رستم دست خود را بر پشت هر اسبی می‌گذاشت آن اسب از پای‌درمی‌آمد و زیردست او سست می‌گشت، چه‌رسد که بخواهد فشار پای او را بتابد. بیش از پنجاه هزار اسب براو عرضه داشتند که میان آنان يك اسب نبود که بتواند به رستم سواری دهد و پسند دل او باشد. نزدیک بود همگان مأیوس شوند که بتوانند اسبی که قابل او باشد بیابند.

قضا را روزی چنین پیش آمد که رستم به ستورانی که از

کشمیر آورده بودند می نگریست. چشمش به کره یی سرخ و سیاه رنگ افتاد^۴ که به دنبال مادر خود بود. به شگفت آمد و گفت آن را باز دارند. مهترش گفت: به آن کاری نمی توان داشت. پرسید: چرا؟ گفت: چون از آن رستم است. گفت: از کجا دانستی؟ گفت: از آن روز که از مادر بزاد، رخس رستم خوانده شد و به نام او نامزد گشت. دو سالی است که بایست سواری دهد. نه به زیر رکاب کس می رود و نه مادرش می گذارد که کسی برگرفتنش دست یازد.

رستم بر او کمند افکند تا او را به سوی خود کشید. مادیان آهنگ رستم کرد تا بر او حمله برد. رستم او را فرو کوفت که شیمه اش برآمد و پای بر زمین می کوفت و به سر درآمد و هیبتش درهم شکست. سپس رستم دستش را بر پشت آن کره گذارد. سست نشد و برجای ماند و سر برداشت.

پس رستم گفت: به خدا اسب من همین است که می تواند مرا ببرد و زیبنده من باشد. مهتر اسب گفت: اگر رستم نیستی، دست به سوی این کره که از آن دیگری است، دراز مکن و اگر رستم هستی، این حق تو و از آن تو است و بخت بلندت او را رام تو خواهد کرد. رستم بخندید و گفت بر او بخشش کنند و او را بازگردانند.

دستور داد تا آن کره اسب را نگاه دارند و ببندند و جایش نیکو کنند و به خوبی تیمارش کنند و به عهده گیرند. يك ماه بر او نگذشت که اسبی زیبا صورت و درشت پیکر از کار درآمد که هم خوش اندام بود و هم هوشیار. نشانه های نیرومندی و اصالت در او پدیدار گشت. پس رستم بر او زین نهاد و لگام گذارد و سوار شد که منظری گیرنده و منشی برجسته داشت و کوهی محکم و سیلی شتابان را بیاد می آورد. چنان که رستم می خواست گام

۴- کمیت. اسبی که رنگ آن به سرخ و سیاهی زند و در عرب این رنگ بهترین اسبهاست. - منتهی الارب». فردوسی گوید:

سیه چشم و بور ابرش و گاودم سیه خایه و تند و پولادم
- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۲ ص ۵۳.

برمی داشت و به او مهر می ورزید و از خواست او بیشتر فرمان می برد تا از افسار و به هیچکس رکاب نمی داد جز به رستم. زال رستم را دید که براسب سوار است و چون شیری برفیل و بازی برشاهین نشسته است. از این سخت شادمان شد و گفت: ای فرزندم، آن را که می جستی یافتی و پای افزارت را بدست آوردی و زمانه به وعده خود در باره تو وفا کرده است و گویی به پاری تو من به همه شاهان جهان پیروز گشته ام و اکنون تنها این مانده است که خود را آماده جنگ با افراسیاب سازی و دامن همت برکمر بندی تا اثری نیکو برجای بگذاری و خونهای هدرشده را تاوان بازستانی و پای شری که زنجیر پاره کرده ببری. در پاسخ گفت: بزودی شایسته گمان نیکی که درباره من داری خواهم بود و بدانجای خواهم رسید که از من انتظار داری، به خواست خداوند و فرمانش.

آهنگ کیقباد برای جنگ با افراسیاب و حمله رستم

سپس زال و رستم با لشکریان به پیشگاه کیقباد رفتند. به آنان خوش آمد گفت و گرامیشان داشت و رستم را به نیکویی و نزدیکی و یژگی داد. آنگاه آنان را باخود برابر لشکرگاه افراسیاب برد.

رستم به پدر خود گفت: اگر افراسیاب روی به میدان من آورد، از روی زمین نابود گردد. زال گفت: ای فرزندم، پایدار و خویشتن دار باش که این جادوگر سخت نیرومند است.

آنگاه لشکریان بهم آویختند و برهم تاختند و حمله آوردند و بریکدیگر زدند تا جنگ سخت ترشد و آتش جنگ بالا گرفت و دلیران جنگ در گریبان یکدیگر افکندند، چندان که از گرد میدان جنگ، روز چون شب تار گشت و کار به نيزه افکندن و شمشیر زدن رسید. رستم به جایگاه افراسیاب راه یافت و آهنگ او کرد و به او حمله برد و با او به پیکار پرداخت و براو دست یافت. افراسیاب دانست که با او پایداری نتواند کرد. هراس در

دلش راه یافت و روی به فرار گذارد. رستم او را دنبال کرد تا به او رسید و دست در کمرگاهش برد و او را برگرفت و از پشت زین برکند و بر زمین افکنده و خود از اسب به زیر آمد و او را به چنگ آورد. خواست تا او را زنده نزد کیقباد برد. افراسیاب به جادوی خود برای رهایی از دست او ترفندی به کار بست و خویشتن برهانید و افتان و خیزان برفت.

ایرانیان بر ترکان چیره شدند و از هر سوی بر آنان فشار آوردند و بر آنان تاختند، چون شیران شرزه برشکار خود جستند، بر آنان آسیب رساندند و آنان را بشکستند و دنبال کردند، چون گوسفندانشان به پیش می‌رانند و چون چرمینه‌شان می‌دریوند. افراسیاب پیشاپیش فراریان می‌تاخت، گریزان و ترسان، تا از جیحون گذشت و با چندتنی از یاران خویش به ماوراءالنهر رسید که آنجا ایمن بود.

کیقباد، پیروز و شادمان، به مرکز قدرت و قرارگاه پادشاهی‌اش بازگشت. رستم را برای کار زیبنده‌یی که کرد ستود و مقامش را والا شمرد. او را خلعت پوشانید و والی شهرهای هندش ساخت. همچنین، دیگر ولایات را میان فرماندهان بخش کرد و غنیمت‌ها و دستاوردها را میان آنان تقسیم کرد. آنگاه افراسیاب سفیرانی با هدایای بسیار که گنجینه‌های گران و خواسته‌ها و کالاهای پر بها در میان آن بود، به نزد کیقباد و زال و رستم گسیل داشت و از آنان پوزش خواست و در جلب نظر و مهر آنان بکوشید و بر عهده گرفت که دیگر به مرزهای آنان بازنگردد و با آنان جنگ پیش نیاورد و از دشمنی آنان روی گرداند و به دوستی

۵- فردوسی چنین آورده است:

جدا کردش از پشت زین پلنگ
دهد روز جنگ نخستینش یاد
نیامد دوال کمر پایدار
سواران گرفتند گرداندرش
بخانید رستم همی پشت دست
همی بر کمر کردمش بند کش

به بند کمرش اندر آورد جنگ
همی خواست بردنش پیش قباد
ز سنگ سپهدار و چنگ سوار
گست و به خاک اندر آمد سرش
سپهد چو از چنگ رستم بجست
چرا گفت نگرفتمش زیر کش

با آنان بگراید و بر آنچه افریدون به نام تور در خاور زمین مسلم داشت بسنده کند.

چون سفیران به نزد کیقباد و زال رسیدند، عهدنامه‌ها بسته شد و زال و رستم به کشورهای خویش بازگشتند. همه اسباب بهروزی کیقباد فراهم آمد و کارهای فرمانروایی در کشورهای او با آمدنش سامان گرفت و جهان زمام جهاننداری در کف او نهاد و سر رشته‌دار پادشاهی زمین گردید و شاهان کشورها خدمتگزار او گشتند و با فرستادن هدایا و نشان دادن مهربانیها به او نزدیکی جستند.

روش فرماندهی کیقباد و آنچه از سخنان او بر سر زبانها است

چون کیقباد کارهای کشور بدست گرفت و تیرگیها در کشور به روشنیها بدل گشت، همه کوشش خود را بر آن گماشت که مصلحتهای ملك هرچه بیشتر فراهم گردد و آثار ماندگار هرچه نیکوتر شود و کارهای بنیادی هرچه بیشتر استحکام پذیرد و آبادانی شهرها هرچه افزونتر گردد و این همه را که به دست او و در روزگار او و با نیرومندی و پادشاهی وی صورت می گرفت، بزرگترین مایه نزدیکی به خداوند می دانست و گرانبهاترین دستاورد او نام نیک و سپاس همگان بود. دستوراتا مقرری لشکریان را به صورتی منظم پردازند و پایه کار را چنان نهاد که پول طلا و نقره سالی سه بار میان او و میان لشکریان و اهل کسب و کار و دیگر مردمان به گردش آید تا هرگروهی مایحتاج خود را با بهره گیری و استفاده بدست آورد و طلا و نقره در دست يك گروه نماند که این توقف موجب زیان دیگر گروهها گردد.^۶

کیقباد می گفت: شایسته نیست که مردم کمتر از زنبور و کلنگ نیازی را که به سروران دارند دریابند که این جانداران یکی را امیر خود می شمارند و از او فرمان می برند و در انواع

حرکتها و کارها از او پیروی می‌کنند. آنان طبیعت خود را باز می‌شناسند و می‌دانند که این کار به صلاح آنان است و از آن ناگزیرند. همچنین، کیقباد گفته است: این که ما اقسام زینت و زیور را در کاخهای خود فراهم می‌آوریم و گستردنیهای پر بها می‌گستریم و لباسهای فاخر می‌پوشیم و خورشهای رنگارنگ آماده می‌کنیم، غرضی نداریم جز این که کار کشورداری را زیبنده سازیم و آن را در چشم بینندگان و آنان که از اطراف می‌آیند بزرگ جلوه دهیم، بی‌آن که بخواهیم خود را در خواشهای نفسانی غرقه سازیم و در لذتها زیاده‌روی کنیم. و می‌گفت: رعایت شئون کشور و برپاداشتن آیین داد و مردمی عاید کشور می‌شود و به صلاح آن است و آنچه به صلاح کشور انجامد، به صلاح مردم خواهد بود.

داستانی دربارهٔ شراب‌خوارگی که در روزگار کیقباد رخ داد

بیشتر کشتش درونی کیقباد به آبادانی بود. وی آبادی را به زندگانی مانند می‌کرد و ویرانی را به مرگ، و ناپسند می‌دانست که يك ارش از زمینی را ناکاشته و افتاده بیند و آن را به فال بد می‌گرفت، چنان که زمین آباد را نکوفال می‌پنداشت. وی دوست می‌داشت که هنگام سرسبزی و شادابی کشتزارها، برجای بلند بنشیند و بر آن مناظر بنگرد.

روزی بر بام کاخ خود به کشتزارهای اطراف نظر افکند. تا هرکجا که چشم می‌دید، سبزه‌زار بود. از آن شاد و به‌زیبایی آن منظره دلخوش بود و آن را بر آبادی زمین گواه می‌گرفت. در يك لحظه، در آن دورها، سیاهی‌یی را بر سپیدی دید که میان سبزه‌ها بود. دستور داد که فوراً از آنجا خبری بیاورند. گفته شد: مردی از دهی به ده دیگری می‌رفت، حالی که می‌زده بود، لغزید و در همان آن به زمین افتاد، و او به سبب مستی چون مرده‌یی بود، و کلاغی بر او حمله برد و کاسهٔ چشمانش را بدر آورد. کیقباد از این پیشامد غمناک شد و دستور داد تا به آواز بلند بگویند

که نوشیدن شراب ممنوع است و بر می‌گسار سخت گیرند. تا مدت زمانی مردم از می‌گساری دست کشیدند.

سپس چنین روی داد که روزی شیری از باغ وحش گریخت و هیچکس حتی شیربان نتوانست او را فرو گیرد و به کنامش باز گرداند. جوانی از آن جای می‌گذشت. دو گوش شیر را گرفت و بر او سوار شد، چنان که بر خری سوار شوند، و او را بگردانید. سپس تسلیم نگهبانانش کرد.

این خبر به کیقباد رسید و از آن درشگفتی شد و گفت که این جوان نمی‌تواند جز که دیوانه‌یی یا می‌زده‌یی باشد. او را بخواند و گفت: درباره‌ی بی‌پروایی‌ات از شیر که بر او سوار شدی، آنچه راست است با من بگوی که گناهی بر تو نخواهد بود.

پس گفت: ای شاه، آگاه باش که من شیفته‌ی دختر عمویم هستم و جهان را بی او تیره می‌بینم و با عموی خود قرار داشتم که با معشوقم ازدواج کنم. عمو پیمان شکست و او را به عقد دیگری درآورد، به سبب کمی بضاعتم و تنگی روزگارم، و چون این خبر به من رسید، بر آن شدم که خویشتن بکشم که افسردگی‌ام به نهایت رسیده بود. مادرم که دلش برای من می‌سوخت به من گفت: این غمی است که بر آن فایق نیایی، جز با سه جام شراب که قسمتی از رنجت را بکاهد. گفتم: این چگونه ممکن باشد، با منعی که شاه کرده است. مادر گفت: آن را به پنهانی بنوش که ناگزیری ناروا را روا سازد^۷ و کی است که تو را سرزنش کنند. من چند جام شراب پس از خوردن کباب نوشیدم و با نیروی شراب و جوانی و عشق از خانه بدر آمدم و آن‌گونه بی‌پروایی با شیر کردم.

شاه از او درشگفت شد و عموی او را پیش خواند و مقرر داشت که ازدواج دختر را با دیگری باطل کند و برادرزاده‌ی خود را داماد خویش گیرد که چنان کرد و دستور داد که به او بخشش کنند و جان جوان آزاد گشت و زندگانی او را سامان بخشید. همچنین دستور داد تا به آواز بلند بگویند که مردم آن اندازه شراب

۷- متن: «فالضروره تبیح المحظوره». اصلی است معروف در اصول علم فقه.

بنوشند که بر شکار شیر توانا شوند، ولی نه چندان که از نوشیدن آن به حالی درآیند که کلاغها چشمانشان را بیرون آرند.

پایان کار کعباد

چون یکصد سال از پادشاهی اش گذشت و او پایگاه همه بزرگیها را استحکام بخشیده بود و جهان را آباد ساخته و همت بر مصلحت عموم گماشته و عزم بر رفاه مردمش جزم کرده، و پس از آن که مال بسیار، آسانتر از گردآوری سنگریزه ها، جمع کرده بود و از خواسته ها و کالاهای پربها، بیرون از مرز و شمار، گرد آورده بود، به بیماری دچار شد و سرانجام بمرد و فرزند مهترش کیکاووس را بر جای خود بنشاند و از او نیک رفتاری و نیک اندیشی خواست و راه زمامداری و کشورداری آموخت و کلید در گنجها و خزانه ها بدو سپرد و خود تسلیم شد. کار او و فرزندش بعد از او، چنان بود که ابن المعتر در کلمات قصارش آورده است: مردم دنیا چون نقوشی هستند بر صفحه دفتری. چون نقشی از آن در نوردند، نقش صفحه دیگر باز و نمایان گردد.^۸

۸- چنان که از پیش گذشت، روایت ثعالبی و سروده فردوسی به هم نزدیکند، هر چند تفاوت اندکی در میان این دو روایت دیده می شود. داستان بیرون آوردن کلاغ چشم مستی را که موجب منع می گساری به دستور کعباد گشت، یا شجاعت جوانی که سوار شیری شد که قفس شکسته بود بر اثر نوشیدن شراب و نیروی جوانی و نیروی عشق که موجب اجازه نوشیدن شراب به اندازه گشت، در «شاهنامه فردوسی» دیده نمی شود. فردوسی در مورد سخنان پندآموز کعباد چنین آورده است!

اگر پیل با پشه کین آورد	همه رخنه در داد و دین آورد
نخواهم به گیتی جز از راستی	که خشم خدا آرد و گاستی
تن آسانی از داد رنج من است	کجا خاک و آب است گنج من است
هر آنکی که دارد خورد و دهد	سپاسی ز خوردن به من بر نهد
هر آنکی کجا باز ماند ز خورد	ندارد همی توشه کار کرد
چراگاهشان بارگاه من است	هر آنکی که اندر پناه من است

که دو بیت اخیر اندیشه بیمه از کار افتادگی را بیاد می آورد.

- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۲، صص ۷۳ - ۷۴.

شاه کیکاووس^۱ که به تازی او را قابوس گویند

چون فرماندهان مراسم به خاک سپاری کیقباد را انجام دادند، با کیکاووس دست بیعت دادند. پس بر تخت شاهی بنشست و تاج بر سر نهاد و نخستین سخنی که در پادشاهی راند این بود: خداوند که نامش برتر است، ما را پادشاهی زمین داد تا در آن بر فرمانبرداری او بکوشیم و نسبت به بندگان نگرشی نیکو داشته باشیم. ما آنچه در توان داریم بکار خواهیم بست، در صلاح ملک و دور ساختن دشمنان و بازداشتن آنان از دوستان و آبادانی شهرها و یاری به نیکوکاران و سختی با بدکاران. پس براو سجده آوردند و او را ستایش کردند.

کیکاووس شخصیتی شگفت‌آور بود و سخت متلون. گاه پادشاهی برجسته بود و گاه ستمکاری کینه‌توز، گاه شاهی خجسته-رای و گاه اهریمنی گمراه. زمانی خویش‌تندار و باخرد، زمانی دیگر بی‌ارزش و کوتاه‌نظر. بیشتر هوی و هوس براو چیره بود و به دنبال آن می‌رفت. خودرأی بود و زن‌باره و پندناپذیر و خود را دچار بی‌آبرویی می‌ساخت. روزگار او به سان احوال او گوناگون بود و ادامه یافت. هوای نفسش او را فرومایه می‌داشت و کوشش‌هایش

۱- کیکاووس در «اوستا» کو اوین پسر ائیی و نگهو و نوۀ کیقباد، مؤسس سلسلۀ کیانی است. در اساطیر و تواریخ قدیم و متون مذهبی و ملی درباره کاووس اختلاف و تخلیط و ادغام بسیار روی داده و از جمله، بنا به نظر محققان، شخصیت او گاه با شخصیت جمشید مشتبه گشته است. برای اطلاع بیشتر ر. ک. «یشتها»، ج ۱، صص ۲۱۴ - ۲۱۶، و «کیانیان»، صص ۱۱۱ - ۱۲۲.

وی را بلند پایه می ساخت. اندیشه اش او را به تباهی می کشانید و نیکبختی اش کار او را سامان می بخشید. یکی از کارهای نابخردانه بی که کرد و زیان آن را بچشید و بر تلخ آن را برچید و زیانش بر جانش رسید، حرکت او با لشکریانش از بلخ به یمن بود تا بر شاهش دست یابد که او را به زبان پارسی شاه هماوران گویند، یعنی ملك حمیر^۲ و به تازی ذوالاذعاربن ذی المناربن الرائش نام داشت که بزرگ مرتبت و گشاده دست و به راستی مردی نیرومند بود و من بار دیگر نام او را در تبار اذواء،^۳ از شاهان یمن و حمیر، خواهم آورد و در جای خود تاریخ او را می نویسم، اگر ایزد بخواهد که عزیز و جلیل است.

گزارش سبب لشکر کشی کیکاووس به یمن و آنچه بر او رسید^۴

زال و طوس و گودرز و جز آنان از سران فرماندهان به کیکاووس نظر داده بودند که هر چه بیشتر در بلخ بماند که هم در ایرانشهر بوده باشد و هم از مرز میان ایرانشهر و ترکان دور نیفتد. کیکاووس چندی در بلخ بماند و کارها بر پایه درست می گشت تا این که اهریمن به صورت غلامی خوشروی و نیکخوی

۲- مرحوم پورداوود در جلد دوم «یشتها» به حدس و تخمین هاماوران را همان حمیر معرفی کرده و چنین آورده است: «نظر به تعریفی که از هاماوران یا هاموران و ممالك متحد وی مصر و پربر در جنگ به ضد کاووس در «شاهنامه» شده قهراً منتقل می شویم که هاماوران باید مملکت قوم حمیر و یمن حالیه باشد...» - «یشتها»، ج ۲، ص ۲۲۸.

حالی که ثعالبی به صراحت همین نکته را گفته است.

۳- چنانکه گذشت اذواء آن عده از پادشاهان حمیر و یمن بوده اند که نامشان با ذو شروع می شد، و بعضی دیگر ملوک تبع یا تباعبه بودند و ظاهراً به طور کلی اقیال نامیده می شدند.

۴- در «شاهنامه فردوسی»، کیکاووس ابتدا به مازندران لشکر کشی می کند که جنگ او با دیو و اسارتش و آمدن رستم و گذشتن از هفت خوان از داستانهای معروف «شاهنامه» است. اما ثعالبی و همچنین طبری ذکری از این جنگ نکرده اند.

بر او درآمد، همراه با نوازندگان. او نیز با نزدیکان خود به باده‌گساری پرداخته بود. پس اهریمن با عود آهنگی بنواخت و شادی آورد و به آواز خواند: شهرهای یمن! و نمی‌دانی که چیست شهرهای یمن، زیباییش و پاکیزگیش. چه سرخوشند باشندگانش که نه به تابستان گرم است و نه به زمستان سرد، و اختلافی نیست میان شکوفه‌هاش و میوه‌هاش و انگورهاش و خرماهاش و سایه‌اش ملایم و باغم‌هاش پر نقش و نگار و هوایش عطرآگین و گلش دلربا و دیدارش شادی‌افزا و پرندگان‌ش در عشقبازی. خواسته‌هاش بیش از سنگریزه‌هاش و زنان‌ش گلستانهای زیبایی و ماه‌های روی زمین و پسرانش روشنی‌بخش دیده‌ها و در قهرمانی بهترین‌ها.^۵

۵- این توصیف یمن که غالباً با خصوصیات و هوای یمن مناسب نیست، در «شاهنامه فردوسی» درباره مازندران آمده است. فردوسی نیز از دیوی که به صورت رامشگری در آمده سخن می‌گوید:

چو رامشگری دیوی پرده دار	یامد که خواهد بر شاه بار
چنین گفت کز شهر مازندران	یکی خوشنوازم ز رامشگران
اگر در خورم بندگی شاه را	گشاید بر تخت او راه را

سپس به او اجازه می‌دهند که در آید و نزد رود سازانش بنشانند.
سپس در «شاهنامه» چنین ادامه می‌یابد.

به بربط چو بایست بر ساخت رود	بر آورد مازندرانی سرود
که مازندران شهر ما یاد باد	همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است	بکوه اندرون لاله و سنبل است
هوا خوشگوار و زمین پرنگار	نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
نوازنده بلبل به باغ اندرون	گرازنده آهو به راغ اندرون
همیشه بیاساید از خفت و خوی	همه ساله هر جای رنگ است و بوی
گلاب است گوئی به جویش روان	همی شاد گردد ز بویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین	همیشه پر از لاله یینی زمین
همه ساله خندان لب جویبار	به هر جای باز شکاری بکار
سراسر همه کشور آراسته	ز دیبا و دینار وز خواسته
بتان پرستیده با تاج زر	همه نامداران به زرین کمر
چو کاووس بشنید از او این سخن	یکی تازه اندیشه افکند بن
دل رزمجویش بیست اندر آن	که لشکر کشد سوی مازندران

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۲ ص ۷۷.

در «شاهنامه»، پس از رهایی کیکاووس از بند دیو به دست رستم، داستان سفر کیکاووس به پارس و از آنجا به مکران می‌آید و سپس کیکاووس به مهمانی —

این توصیف دلش از جای بکند و به جنبش آورد و دل در هوای یمن باخت و خواست که بر آن دست یابد و شاهش را بنده خود سازد. پس به فرماندهان گفت: آماده باشید تا به یمن برویم. آنان این رای نپسندیدند که در آن خطری بزرگ و زیانی بسیار می دیدند. اما جرأت مخالفت با او نداشتند. نزد هم می نالیدند و می گریستند و می گفتند که اهریمن در گوش کیکاووس افسون خوانده و وی گفته اهریمن پذیرفته و به راه او افتاده و اگر به ما مهلتی می داد، از همین جا به زال پیام می فرستادیم و از او راهنمایی و پندگویی می خواستیم. اما کیکاووس شتاب آورده است و مهلتی نمی دهد.

پس در حرکت کوشید و با لشکریان بسیار که زمین را فرا گرفته بود براه افتاد. از خراسان و جبال^۶ و فارس و عراق گذشت و در اوضاع آن جایها بررسی کرد و عمال آنها را تعیین کرد و به سوی شهرهای یمن کشید. چون به آنجا نزدیک شد و شاه آنجا ذوالاذعار بن ذی المنار بن الرأش حمیری با فرماندهان حمیری و بزرگان قحطان^۷ و اقوامی از بربر^۸ به مقابله بیرون آمد، جنگ و کشتار سختی در گرفت و جام لبریز مرگ میانشان به گردش آمد.

ذوالاذعار دانست که تاب کیکاووس ندارد که کیکاووس، خود دیگر است. راه سازش پیش گرفت و پیام داد که صلح را پیمان بندند که وی یک میلیون دینار و هزار دیبای زربفت و هزار کره اسب عربی و هزار شمشیر یمانی تقدیم دارد و دختر خود سعدی

→ به زابلستان می رود و آنجا از پیوستن مصر و شام و هاماوران آگهی می یابد و به هاماوران یمن لشکر می کشد و از این پس تاریخ ثمالی و نظم «شاهنامه» برابر است.

۶- عراق عجم.

۷- قحطان در عرف عرب، وی پدر قبیله یمن عربی بود و همتای اوعدنان، پدر قبایل شمال. بنی قحطان به دو شاخه تقسیم می شوند: حمیر که غالباً شهری اند کهلان که بیابانی اند. قحطان را یکی از شاهان یمن و جد شاهان حمیر نیز گفته اند. - «المنجد».

۸- مردمی در مغرب آفریقا و امت دیگری میان حبوش و زنگبار. - «اقریب الموارد».

که او را به پارسی سودابه^۹ گویند، به عقد ازدواج او درآورد.^{۱۰} این دختر در زیبایی ضرب‌المثل و شهره شهر بود و کیکاووس درباره او بسی شنیده و به او مایل بود و چون به وصال این دختر طمع بسته بود، پاسخ به قبول صلح داد و ذوالاذعار به شرایط عمل کرد و سودابه را دست به دست او داد، با مالهایی بی‌شمار. هر دو يك دیگر را بیستیدند و دلبستگی و عشق به هم یافتند.

سپس ذوالاذعار بر آن شد که بی‌خبر بر کیکاووس بتازد. پس او را به مهمانی خواند، با فرماندهان و لشکریان. چون اسلحه را به کناری گذاردند و دوستانه و آسوده خاطر گرد هم نشستند، ناگاه درها را بستند و کیکاووس و فرماندهان و سران لشکریان را فرو گرفتند. آنان را از هم جدا کردند. یاران و سران آنان را بکشت و مالشان بگرفت و کیکاووس و طوس و گیو را در چاهی به بند کشید صخره‌یی بر روی چاه گذارد و معتمدان خود را بر آنان نگهبان ساخت و قصد داشت که سودابه را به کاخ خود بازگرداند، اما او خودداری کرد و پیراهن بدرد و موی بکند و کرانه گرفت و گفت به خدای سوگند، اگر مرا از رفتن همه روزه بر سر چاه باز داری، خویشتن را بکشم.

او را به حال خود گذارد. همه روزه به دیدار کیکاووس می‌رفت و برای او و آنان که با او بودند هرچه لازم بود و آنچه برای حفظ جان‌شان ضرور بود، از جمله پوشاک، می‌رسانید و با آنان مهربانی می‌کرد.

چون این خبر منتشر گشت که برای کیکاووس چه پیش آمده و شایع گشت که وی هلاک گردید و از حیات او در شك فروماندند، کشور ایران دچار هیجان گشت و آتش فتنه برخاست و شعله‌ور شد و مردم در هیجان و اضطراب شدند، گویی زمین دچار زلزله شد. مرکز زمین بیمار گشت و راه درمان آن مشکل شد. عصیانگران بیرون ریختند و اعراب به جنبش درآمدند و افراسیاب فرصت

۹- متن: سودانه. به پهلوی، سوتا‌پک.

۱۰- در «شاهنامه»، پیوند سودابه با کیکاووس از شرایط صلح و به پیشنهاد ذوالمنار نیست که بنابر خواستگاری کیکاووس، پس از انجام صلح بوده است.

غنیمت شمرد و به سوی ایرانشهر کشید و در درون کشور چون گرگی به گله زد و چنانکه شیوه او بود، به ویرانگری پرداخت و به ایرانیان آسیب و زیان بسیار رسانید و هجوم به اموال برد و آنها را به شهرهای ترکان منتقل ساخت. تا این که از رستم در خاموش کردن این آتش یاری خواستند تا این بدبختی را چاره سازد و این شکاف را پر کند و به فریاد مردم برسد.

گزارش حرکت رستم به یمن برای نجات کیکاووس

سپس ایرانیان که پراکنده شده بودند، در زابلستان گرد آمدند و به زال و رستم پیوستند و نظر آنان را جویا شدند و از آن پیروی کردند^{۱۱} و به زیر پرچم آنان درآمدند. رستم آماده حرکت شد و با آنان در میان جمعیتی بی شمار و با تجهیزات بسیار در راه شد. درفش کاویان را نیز به همراه برد.

چون به یمن نزدیک شدند، به ذوالاذعار پیام فرستاد و او را مخیر ساخت میان این که کیکاووس را رها سازد یا جنگ را آماده باشد. ذوالاذعار جنگ را برگزید و با لشکری خروشان به میدان آمد. چون ایرانیان و شمار آنان را بدید و توانایی و دلیری آنان را بسنجید و از شگفت کاری های رستم و گرانشنگی او در حمله ها و توانایی اش در فرماندهی آگاه شد، صلح را پذیرفت.^{۱۲} و رستم

۱۱- متن: «صدر و اعران آرائهها». - ر.ك. «مجمع البحرین» ذیل لغت صدر.

۱۲- به روایت. فردوسی در «شاهنامه»، شاه هاماوران در آغاز پیام صلح رستم را نپذیرفت و جنگ را انتخاب کرد. رستم از راه دریا به هاماوران حمله برد که راه خشکی وقت می گرفت:

سوی راه دریا بیامد به جنگ
که بر خشک بر بود ره با درنگ
به کشتی و زورق سپاهی گران
بشد تا سر مرز هاماوران

چون شاه هاماوران توانایی لشکر و قدرت رستم بدید، فرستادگانی نزد شاه مصر و بربر گسیل داشت. آنان نیز با سپاهی گران به شاه هاماوران پیوستند. رستم نیز نهانی به کیکاووس پیام فرستاد و گزارش داد که ملك بربر به کار من نیاید، اما «غرض اندر میان سلامت تو است.» چه باید کرد؟ از کیکاووس چنین پاسخ رسید:

نیز نرمی کرد که سلامت کیکاووس را می‌خواست و به آزادی او پایبند بود. پیوسته پیام آوران میان آنان در کار بودند تا بر این همراهی شدند که آنان کیکاووس و طوس و گیو و دیگر ایرانیان را که در بند اویند آزاد کنند و همه اموال آنان را باز پس دهند. ذوالاذعار چنین کرد. کیکاووس را پس از چند سالی که در زندان بود، آزاد ساخت و او را به‌رستم تسلیم کرد. ابونواس در قصیده خود به همین داستان نظر دارد که در آن به یمن فخر می‌ورزد:

کاووس در بندهای ما

هفت سال زنج برد، چو نان که سال شمرده‌اند.

یاران کیکاووس نیز آزاد شدند و خزانه‌های او را نیز در اختیارش گذاردند و مشکلش گشوده شد. لشکریانش بازگشتند و بیشتر از پیشتر به او پیوستند. با لشکریان آهنگ بازگشت به کشورهای خود کرد و سودابه با هزارکنیزک با او بود که کیکاووس حقوق او را می‌شناخت و بجای می‌آورد و با او نیکویی می‌کرد و مرتبتش والا گشت که او را شاه بانوان و کدبانوی خانه خویش

→ چنین داد پاسخ که مندیش از این
چنین بود تا بود گردان سپهر
دو دیگر که دارنده یار من است
تو رختی درخشنده را ده عنان
از ایشان یکی زنده اندر جهان

له گسترده از بهر من شد زمین
که بانوش زهر است و با جنگ مهر
بزرگی و مهرش حصار من است
ییارای گوشش به نوک سنان
ممان آشکارانه اندر نهان

آنگاه رستم با سه پادشاه و لشکریان سه کشور رویاروی گشت و در جنگ پادشاه شام را به کمند ربود و دست ببست و گرفتار ساخت.

نهتن مر آن رختی را نیز کرد
همی تاخت اندر پی شاه شام
میانش به حلقه دوآورد گرد
ز زین بر گرفتشی به کردار گوی

ز خون فرومایه پرهیز کرد
بینداخت از باد خمیده خام
تو گفتی خم اندر میانش فسد
چو چوگان بزخم اندر آمد بدوی

پس از این، شاه هاماوران به سازش تن داد و کیکاووس و دیگر فرماندهان را آزاد کرد.

سراپرده و گنج و تاج و گهر

پرمستنده و تخت و زرین کمر

را باز پس داد و رستم سلاح سه کشور و سه گنج سه‌شاه را نیز به سود ایران به تصرف آورد.

ر.ک. «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۲، صص ۱۴۰ تا ۱۴۵.

ساخت. چون به عراق درآمد، شاهان و بزرگان با هدیه‌ها و شایاش‌ها به پیشباز او آمدند و به خدمتش کمر بستند.

راندن کیکاووس افراسیاب را از ایران شهر و نظم بخشیدن به کارهای خود

سپس کیکاووس به افراسیاب که در این هنگام در ری بود، نامه فرستاد و نوشت: چنگال ناپاک و بدعهدی خود را به ما نمودی. هم‌اکنون به شهرهای خود بازگرد و حق را به صاحب حق واگذار. پاسخ داد که جواب آن است که بنگری نه آنچه بشنوی. و بسا لشکریان خویش به سوی کیکاووس روانه گشت.

چون به هم رسیدند، جنگ و کشتاری سخت میانشان درگرفت. آتش جنگ بالا کشید و نیزه برهم افکندند. برق شمشیرها درهم پیچید. شکست با افراسیاب بود، اما اجلش به سر نیامده بود. او را از شمشیرهای برنده و چنگال فلاکت‌ها رها کنید و از میدان، با شکست خوردگان، چون باد، پای به فرار گذارد - گویی عراق و ری آنان را چون خیار از دهان بیرون افکند.

کیکاووس به پارس رفت و آنجا را از نظر گذرانید و پرتو نیکبختی بر آن بتابانید. سپس از آنجا به خراسان روی آورد و به بلخ بازگشت و همه دیدبانی‌ها را که تصرف شده بود، بازگردانید و همه حقوق از دست رفته را باز یافت و همه دشمنان مهاجم را از پای درآورد. نیکبختی بر او روی آورد و کارهای کشور به آیین آمد و دولتش از آنچه که بود بهتر و بختش از همیشه جوانتر گشت. بر طوس و گیلو و دیگر فرماندهان خلعت پوشانید و آنان را والی ولایات ساخت و رستم را سپهبد ایران زمین خواند و امارتش را بر نیمروز زابلستان و هند تجدید کرد و بر او خلعت پوشانید و او را به کشورش بازگردانید.^{۱۳}

گزارش برافراشتن کیکاووس کوشکی به بابل و پرواز کردن از آنجای بر آسمان

و چون خداوند نام کیکاووس را برتر ساخت و پایگاهش را بلند کرد و به او فرمانروایی سراسر کشور بخشید و بر بزرگانیش سروری داد و دارایی او را بدان حد رسانید که هیچ يك از پادشاهان پیشین را همسنگ آن نبود، در عراق جای گرفت و در بابل کوشکی بلند برافراشت^{۱۴} و از سنگ و آهن و روی و مس و سرب و نقره و طلا در آن خانه ها ساخت. برای آن کاخ از روم و هند و چین هدایا و مسکوکات آوردند.

بار دیگر اهریمن بر گرده اش سوار گردید و او را از راه بیرون کرد تا خرد از کف بداد و خودرای گشت و حال بگردانید و با خویشان گفت که خدای هستم و بر آن شد که بر آسمان بالا رود و از آسمانها آگاهی یابد و آنجا را به زیر نگین خویش درآورد، چنان که با جنگ آوری های خویش پادشاه زمین گشته است. دستور داد چهار جوجه عقاب آوردند. آنها را تربیت کرد و غذا داد تا نیرومند شدند. آنگاه به بام کوشك برآمد که بلندای آن چهارصد ذراع بود و تخت سبك وزنی خواست و گفت تا به چهار گوشه تخت چهار نیزه ببندند و از سر هر نیزه گوشت پاره ای آویختند و پاهای چهار عقاب را به پایه های نیزه هایی که بر تخت استوار کرده بودند ببستند. وی بر تخت بنشست و با خویش سلاح برداشت. عقابها از روی بام به پرواز آمدند و همچنان در فضا به سوی بالا می کشیدند تا خود را به پاره های گوشت برسانند که در بالای سرشان آویخته بود، تا به دورترین جا، و میان زمین و آسمان، رسیدند و چون عقابها گرسنه شدند و از

۱۴- «در شاهنامه» آمده است که کیکاووس این کاخ را در البرز کوه بنیاد

کرد.

که دیواندران رنجها شد ستوه

یکی خانه کرد البرز کوه

فردوسی در این کاخ از چند خانه از سنگ و آهن، آبگینه، نقره خام و يك کاخ زرین نام می برد.

- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۲، ص ۱۵۰.

و به او بخشیده بودند، همبستر گشت و سیاوش از او بزاد که چون ستاره‌یی درخشان بود و چون ماهی تابان، و آن کنیزك از دست برد. پس کیکاووس سیاوش را به رستم سپرد و خواست از او سرپرستی کند. رستم پذیرفت و دستور داد که دایه‌یی مهربان برای او برگزینند و در حال او مراقبت کنند. او را به خانه خود در سیستان برد. زال و رستم و رودابه پیوسته در تربیت او کوشیدند و گرامیش داشتند و او را چون بینایی و شنوایی خویش گرامی می‌شناختند و جهان را بی‌او تار می‌دیدند. تا برومند و بلند بالا گشت و به سالمهای بلوغ رسید و نیکرفتار و پسندیده خوی گشت. چشمها بر او خیره می‌شدند و دلها هوای دیدار او را داشتند.

کیکاووس او را نزد خود بخواند. رستم سیاوش را برای این سفر آماده ساخت و از خواسته‌ها و اسبها و جامگیهای زرنگار، آنچه درخور او بود، به او بخشید و او را با خود به درگاه پدر برد. چون به آنجا نزدیک شد، فرماندهان و بزرگان همراه با پیلها و اراکه‌های به زر گرفته به استقبال او آمدند و در برابرش پیاده شدند و بر او سجده آوردند و از زیبایی و کمالش به شگفت آمدند. از آنجای تا در سرای پادشاه دیبای زربفت در راه‌ها بگسترده و دینارهای طلا بالا می‌رفت و چون باران می‌بارید و مشک و عنبر در همه جا می‌پاشیدند.

سیاوش به تختگاه پدر درآمد، حالی که در دست راست طوس و در سمت چپ رستم و در پشت دیگر فرماندهان و بزرگان بودند. سیاوش بر پدر سجده برد و کیکاووس برخاست و به سوی او آمد و در آغوشش گرفت دو چشم فرزند را بوسید و او را نزد خود بنشانند و به نظاره‌اش بنشست. خدای بزرگ را در نعمتی که به او ارزانی داشت ستایش کرد و رستم را که چنین در تربیت نیکوی وی کوشیده است، بستود و پاداش نیکو بدو داد. دستور داد که بهترین خانه را به سیاوش مخصوص گردانند، با همه آنچه درخور آن است، از اثاثه و اسباب شاهانه. سپس مقرر داشت که به آیین مهمانی بپردازند و با رستم و دیگر فرماندهان به

→ سیاورشن (Kavi Siavarshan) و در پهلوی سیاووخشن و به معنی دارنده اسب نر سیاه است.

شادمانی ورود سیاوش، چهل روز جشن و سرور بپا داشتند و به خوردن و آشامیدن و شنیدن ساز و آواز و به خوشگذرانی پرداختند. کیکاووس به سیاوش خواسته‌های بسیار بخشید و بر او خلعتی گرانبها پوشانید و به همه فرماندهان بخششهای بسیار کرد و رستم را با هدایای پر ارج و گوهرهای گرانبها و یژگی داد. پیوسته پیکر سیاوش، چون هلالی که ماه تمام گردد، روی به کمال داشت تا در زیبایی چهره و اندام و در برومندی و کارایی و سواری و سوارکاری چنان شد که مردان را متحیر و زنان را شیفته ساخت و یگانه عصر و برگزیده دوران خویش گردید. او را سر مشق خود می‌دانستند و برای او سرود و آواز می‌ساختند و می‌سرودند.

داستان سیاوش با همسر پدر وی سعدی، مشهور به سودابه، دختر پادشاه حمیر

چنین روی داد که سودابه سیاوش را از دور بدید و بر او همان رسید که بر همسر عزیز مصر با یوسف صدیق که بر او درود باد، رسید. به عشق سیاوش گرفتار آمد و شیدای او گشت. زمین با همه گستردگی بر او تنگ شد. و شکیبایی از دست بداد و شادیش بپایان آمد. روزی به کیکاووس گفت: اوصاف سیاوش را به من گفته‌اند، چندان که در من مانند مادران که شیفته دیدار فرزند خود هستند، شوق ملاقات او پیدا شده. اگر رای شاه صواب بیند، به او اجازه دهند که به نزد ما گروه زنان که به جای مادران و خواهران اویند بیاید، تا چشم ما به دیدارش روشن گردد و حق خدمت را درباره او بجا آوریم و از پرتوش روشنایی یابیم و از فرخندگی او بهره گیریم.

کیکاووس از سخن سودابه خوشوقت گردید و مقرر داشت که در روز معینی به دیدار آنان برود و فرمان داد که بر آنان وارد شود. با این که سیاوش این کار را خوش نداشت، به فرمان پدر سر نهاد و در روز موعود به کاخ زنان درآمد. سودابه به استقبال

او آمد، همراه با دختران و دیگر همسران کیکاووس و دختران آنان و کنیزکانشان. و سودابه بر سیاوش سجده برد و به نزد او آمد و سر و روی او را ببوسید و زنان و دختران نیز چون او به سیاوش سجده بردند و بر او دینارها شایاش کردند و در و یاقوت و مشک و عنبر به پای او ریختند. تارهای سازها به زمزمه درآمد و سپس سرایندگان در ستایش و دعا به آوازی بلند نغمه سر دادند. آنگاه سودابه وی را بر تخت زرین بنشاند و خود نزد او بنشست و بر او نظاره می کرد، چونان عاشقی، نه چون مادری. و گفت: ستایش خداوند را که فرزندی چون تو نصیبم ساخت که زیباییش جسمم و پرازندگیش قلبم را تسخیر کرده است و از او خواستارم که مرا در خدمت به تو و انجام آنچه موجب محبتت گردد، کامیاب گرداند.

پس سیاوش گفت: و من نیز خداوند را سپاس می گویم که شاه را از چون تویی بانوی بانوان و چنین کدبانویی بهره مند ساخته است و مرا نیز چون تو مادری نصیب ساخته که مرا نژاده است.

سودابه بار دیگر در برابر گفتارش او را بوسید و بر مهر ورزیدن بر او افزود. سیاوش از گفتارها و نگاه های او طوماری از عشق و هوس برخواند، نه ورقی از عطوفت و مهربانی، و از آنچه از حال وی دید به گمان افتاد. پس از جای برجست تا بیرون رود. سودابه به او گفت: ای شاهزاده، این همه شتاب برای چیست؟ گویی شعله یی هستی از آتش.

وی گفت: این نخستین دیدار است و روزها در پیش روی ما است. بازدید ستوده است و بازگشت مبارك.

سودابه او را تا در کاخ همراهی کرد، حالی که او را دعا می کرد و به خدایش می سپرد. آنگاه به جای خویش بازگشت. پیوسته اشتیاقش از هیجانهای عشق و وسوسه هایی که در سر داشت افزون می گشت.

چندی نگذشت که کیکاووس نزد او آمد و به او گفت: سیاوش را چگونه یافتی؟

او گفت: اگر به یقین نمی دانستم که وی فرزند تو است، می گفتم فرشته مقرب است. چنان که تو در میان شاهان یگانه یی، او نیز در میان شاهزادگان بی همتاست، و گمان نمی کنم

که جهان چون او در زیبایی و خرد و همه صفات نیکو زاده باشد. امیدوارم خداوند هر يك از شما را از یكدیگر بهره‌مند سازد. درباره او نکته‌یی به نظرم رسیده است که اگر اجازت فرمایی باز گویم.

گفت: آن چیست؟ گفت: او را با یکی از دختران خود همسری و پیوند ده تا آفتاب و ماه بهم پیوندند و شنوایی و بینایی به هم نزدیک شوند و از آن دو مبارکترین ستارگان زاده شود.

کیکاووس گفت: گویی آن را می‌گویی که من بر دل دارم که از آنچه در درون داشتم پرده برداشته‌ای. و به او دستور داد که سیاوش را بخواند و دختران را بر او بنمایاند تا هر يك را بپسندد برگزیند.

و این با آنچه سودابه می‌خواست و آرزو داشت و به آن دل بسته بود موافق افتاد. کیکاووس بی‌درنگ سیاوش را به حضور خواند و به او گفت: ای فرزند، چشم من به تو روشنی یافته و به تو دلخوش گشتم و آرزو دارم که خداوند برکت خود را به دست تو بر من ارزانی دارد، چنان که از برکت خویش تو را بر من عطا کرده است. ناگزیر باید همسری داشته باشی که از نژاد ما باشد تا با او آرامش یابی و با او همدل شوی. در کاخ بانوان درآی تا سودابه دختران را به تو بنمایاند و از آنان یکی را برگزین که او را با تو پیوند دهم.

سیاوش مدتی ساکت سر به زیر افکند و دانست که این مکر سودابه است. پس گفت: دوست دارم که شاه مرا با آن کس پیوند دهد که خود برگزیده باشد، زیرا از آن می‌ترسم که انتخاب من با خواست سودابه موافق نیاید و وی از من ناخشنود شود.

کیکاووس بخندید و گفت: فرزندم، سزاوار آن است که همسرت را خود انتخاب کنی و سودابه بیش از این بر تو مهر و عاطفه دارد او هرگز از آنچه تو را آرامش بخشد آزرده نگردد. از خداوند نیکی بخواه و نزد او برو و از میان دخترانی که بر تو می‌نماید یکی را برگزین.

پس بر او سجده آورد و گفت: شاه را فرمانبردارم.

پس از آن، سودابه برای این کار که خود به آن نظر داده بود،

آماده گشت و روزهایی را به این کار مخصوص کرد و در آرایش و خودساختگی کوشید که با همه زیبایی و برازندگی که داشت، جادوگری چیره دست بود. سیاوش را با فرستادگان مکرر فراخواند و چون به سوی او آمد، به پیشباز او رفت، همراه با دختران خویش و دختران دیگر همسران کیکاووس. او را بر تخت زرین بنشانند و یکایک دختران را بر او بنمود. آنگاه آنان را یکجا به نمایش گذارد و بازشان گردانید و نزدش بنشست و بر او نماز برد و گفت: ای شاهزاده، می دانم که تو هیچ یک از آنان را نمی پسندی، پس از آن که بر من چشم دوختی، منی که در زیبایی و آراستگی ضرب المثل که چون منی در هیچ کشوری زاده نشده است. و ناگزیری مرا بر این واداشت که راز درون، نزد تو باز گویم، که من بر تو عاشقم، چندان که از وصف آن عاجزم و شرح آن گفتن نتوانم. اگر از من بشنوی و به عهده گیری که رازم پوشیده داری، دخترم را به ازدواج تو درمی آورم و همه دارایی خود به تو می بخشم و جانم را در سر خدمت به تو می گذارم، آنچنان که یک همسر می کند، و خویشان را به تو وامی گذارم. آنگاه او را به سوی خود کشید و دست در گردن او کرد و لبش ببوسید.

عرق شرم از صورت سیاوش فرو ریخت و مدتی سر به زیر افکند. آنگاه گفت: تو چنانی که خود وصف کرده ای و تنها درخور پادشاهی و پناه بر خدای که من با پدر خیانت ورزم، آن هم به شرف او و عزیزترین کس او. اگر رای تو آن است که من پیوند زناشویی با دخترت بندم، با شاه در این باره سخن بگوی و من نیز بر عهده می گیرم که رازت را فاش نکنم، بر این قرار که هر دو چون مادر و فرزند باشیم.

سیاوش برخاست و به خانه خود بازگشت. کیکاووس نزد سودابه آمد. سودابه گفت: همه دختران را بر سیاوش نمودم و او از میان آنان به دخترم رضا داد. کیکاووس شاد گشت و گفت: همو را به عقد ازدواج سیاوش درمی آورم. و دستور داد که خواسته و املاک و جواهر در اختیار آن دختر بگذارند.

سپس سودابه پیوسته به سیاوش پیام می فرستاد که به دیدارش بیاید و چون پیامد، با او خلوت کرد و گفت: شاه دخترم را به زنی

به تو داد و به او اموالی که به شمار نیاید بخشید و آنچه با تو در میان گذاشتم، به سبب عشق شدید و مهر سرشاری است که به تو دارم، عشقی گلوگیر، که جانم را به لب رسانیده و به جایی رسیده است که می‌رس. اگر بر من رحم آوری و به فریادم برسی و خواستم را بپذیری، تمام ملکتم را به تو می‌بخشم و با گیسوان خود جای پایت را می‌رویم و مردمک چشم و نهانخانه دلم را فرش قدمت می‌سازم. آنگاه به شدت گریست و سخت ناله و زاری کرد و پیوسته بر او سجده می‌برد.

سیاوش به او گفت: به تو گفته بودم که من به پدرم خیانت نخواهم کرد و من خود را به آتش و ننگی که مرا به آن می‌خوانی نخواهم سپرد. من بر این گفته استوارم و شایسته تو نیست که از فرزندان کار ناشایست بخواهی^{۱۸}، حالی که تو بانوی بانوانی و الهه آزادگانی و شاه زنانی.

سودابه گفت: سوگند به خدای که سوگندی از آن برتر نیست، اگر خواستم را نپذیری و بر درد درونم رحمت نیاوری، با تو از در دشمنی درمی‌آیم و از کشور پدر بیرون می‌رانم و در راه ریختن خون تو گام برمی‌دارم.

پس سیاوش برخاست تا بیرون آید. سودابه در او آویخت و گفت: رازم را بر تو آشکارا کردم و تو با من ستیزه می‌کنی و بر سر آنی که مرا رسوا کنی.

سیاوش گفت: به خدای سوگند که رازت را فاش نمی‌کنم و پرده حرمت را نمی‌درم و حقوقت را فراموش نمی‌کنم. تو برای من بانویی بزرگوار و مادری گرامی هستی. بگذار تا بیرون روم و به کار خود سرگرم شوم.

سودابه گفت: به خدا رهایت نمی‌کنم، مگر آتش درونم با بوی عطرآگین آغوشت فرو نشانی و شراره جگرم را با سه بوسه خنک سازی.

۱۸- متن چنین است: «ولایلیق بكان تراودی ولدك عن نفسه.» که از آیه شریفه قرآن (سوره یوسف، آیه ۲۳) اقتباس کرده است: «ورادته الی هو فی بیتها عن نفسه.» (وکام خواست زنی که درخانه‌اش بود از او.)

سیاوش او را از خود دور ساخت و با گام‌های بلند خود را به جایگاه خویش رسانید.

بدخواهی سودابه بر سیاوش و بدل گشتن عشقش به دشمنی، چندان که او را به آتش شرارت و بدکاری خویش بسوخت

چون سودابه از سیاوش مایوس گشت که پذیرای خواست وی باشد و دلسردی نومیدی با آتش خشم در او بهم آمیخت و ترس از پرده بیرون افتادن رازش نیز بر آن بیفزود، پیراهن برتن بدرید و موی برکند، بر سر و سینه کوبید، گریست و شیون برآورد و کنیزکان نیز با او گریستند، تا فریاد و زاری از کاخ بیرون شد و کیکاووس آن را شنید. در خشم شد و بر سودابه درآمد و از حال او پرسید. وی گفت: آگاه باش که سیاوش به سوی من دست بلند کرد و از من کام خواست و گفت به جز تو کسی را نمی‌خواهم، و چون او را به خود راه ندادم، مرا بزد و موی مرا بکند و با من چنین کرد که می‌بینی.

کیکاووس گفت: دور نمی‌بینم که از کارهای نابه‌جا و سستی خرد بر سر خود چنین آورده باشی. دستور داد که زنانی را که گرد او بودند به جاهای خود بروند و سیاوش را فرا خواند و گفت: این زن داستانی را از تو می‌گوید که قلبم پذیرای آن نیست و گمان من در تو بد نمی‌شود، زیرا من خود تو را نزد سودابه فرستادم، حالی که تو آن را ناخوش داشتی. آنچه پیش آمد به راستی با من برگوی. سیاوش داستان را از آغاز تا پایان بازگو کرد و سودابه آن را دروغ خواند و همان را که گفته بود بار دیگر قصه کرد. کیکاووس پیش خود گفت: این دو تن دشمن یکدیگرند و نمی‌سزد که میان آنان قضاوت کنم، مگر آن که دلیل کافی بدست آید. سیاوش را پیش کشید و دست او را بویید، ولی بویی نشنید که نشان دهد او دست بر سودابه دراز کرده است. که سودابه همواره بوی خوش بکار می‌برد و در عطریات آغشته بود. پس به سودابه تندی کرد و او را براند.

در آغاز خواست او را بکشد، اما خودداری کرد که سودابه را عزیز می‌داشت و مادر بسیاری از فرزندان وی بود و حقوقی از او بر سر گردن داشت. دستور داد که سیاوش به خانه خویش بازگردد و این راز را همچنان پوشیده نگاه دارد.

چون سودابه دانست که شاه سخنش را باور نکرده، از آن ترسید که کیکاووس از او بیزار گردد. فردای آن روز در پی فریبی تازه گشت. زنی را که چهار ماهه باردار بود پیش خود خواند و به او مال بسیار داد و از او خواست که آنچه در شکم دارد بیفکند، تا او آن را پیش روی کیکاووس بگذارد و مدعی شود که چون سیاوش او را بکوفت، آن بار را از شکم فرو افکنده است.

آن زن گفت: از زخمی که خشنودی تو در آن باشد ناله نخواهم کرد. پس شربت بنوشید که بار زن باردار را فرو می‌افکند و چون پاسی از شب گذشت، دو کودک از شکم مادر فرو افتادند. به دستور سودابه، هردو را در طشت طلا گذاردند. آنگاه، چنان که خوی او بود، به گریه و زاری و شیون پرداخت و به کنیزکان گفت: این دو کودک را بنگرید که کوفتن سیاوش آنها را فرو افکنده است. آنان گریستند و شیون کردند و خروش از آنان برخاست و کیکاووس را از خواب بیدار ساخت. بر سودابه وارد شد، او را دید بار بیفکنده و جامه‌هاش به خون آغشته و پیش روی او دو کودک افکنده در طشت مانده‌اند. سودابه به او گفت: سخنم را نپذیرفتی و فریب گفته دشمنم خوردی تا حال من درست گفتاری مرا آشکارا کرد.

کیکاووس به شك افتاد و به خوابگاه خود بازگشت. گویی بسترش او را می‌گزید و بالشش او را ناآرام می‌ساخت و خواب به چشمش راه نیافت. تا بامداد دمید، منجمان و کاهنان و جادوگران را پیش خواند و دو کودک افکنده از شکم مادر را در طشت به آنان بنمود و به آنان دستور داد که بنگرند و بگویند که آیا آنها از آن سودابه‌اند یا دیگری. آنان بسیار نگریستند و با یکدیگر مدتی گفت‌وگو کردند. آنگاه همگی همراهی شدند که این دو کودک نه از سودابه‌اند و نه از کیکاووس، و با هوشیاری و به یاری جادوی خویش زنی که آن دو کودک را افکنده بود باز شناختند و جای او را باز نمودند. کیکاووس دستور داد آن زن را بجویند و در این راه

سخت بکوشند او را یافتند و آوردند و گفتند دست و پای او را خواهند برید و چشمان او را بیرون خواهند آورد، تا به فروافکندن دو کودک اقرار کرد. سودابه گفت: این زن دروغزن است و جادوگر، و آنچه گفته است از ترس کشته شدن و شکنجه بوده است و این کسان نیز دروغزن و جادوگرند. به هواخواهی سیاوش، دروغ می‌گویند و از پرورنده او، رستم، می‌هراسند و شك نیست که این دو کودک از تو هستند و بر تو است که دشمن را به دلیل این دو کودک فروگیری، و گرنه به درگاه خداوند زاری می‌کنم تا داد مرا از او بستاند.

چنان گریست که دل کیکاووس بسوخت و در یقین خود شك برد. چون فردا شد، هیربدان و موبدان را فراخواند و داستان را به آنان باز گفت و از آنان در آن باره نظر خواست. گفتند باید آنان را از آتش شعله‌ور گذرانند، کسی که در آتش شد و به سلامت بیرون آمد بی‌گناه است و حق به جانب او است و آن که با آن آتش بسوخت همو گناهکار و ناحق است.

پس کیکاووس هر دو را به حضور خواند و گفت: چه می‌گویید در باره رفتن در میان آتش.

سیاوش خاموش بود. سودابه گفت: اما من دلیل خود را بر درستی گفتارم نمودم و بی‌گناهی خود را آشکار ساختم. و دلیل بر عهده آن دیگری است.

کیکاووس دستور داد تا هیزم بسیار گرد آوردند و دو کوه از هیزم آماده کردند و شکافی را میان آن دو باز گذاردند که از آن دو سوار پیشتاز گذر توانند کرد. کیکاووس، فردای آن روز، با نزدیکان خود سوار شد و دستور داد تا کوه هیزم را برافروزند. سیاوش را بخواند و او که خود جامه سپید بر تن داشت، سوار بر اسبی شبرنگ پیش آمد. رویش چون ماه می‌درخشید. در برابر پدر پیاده گشت و بر او سجده آورد و نزد او ایستاد. کیکاووس از شرم توانایی دیدنش نداشت و از غم فرزند دو چشمش غرق در اشک گشتند.

سیاوش گفت: ای پادشاه، اندوه به خود راه مده. اگر من بی‌گناهم، خدایم برهاند و اگر گناهکارم، از سوختنم باك مدار. اسب

خویش بخواست و بر آن سوار شد و به سوی آتش فروزان روی آورد. زاریها و فریادها در دعاها در باره او برخاست. چون به آتش نزدیک شد، تازیانه بر اسب نواخت که آن کوه آتش را با تک خویش بشکافت. اما آتش در او نگرفت و از دیگر سوی بیرون جست، بی آن که نشانی از آن همه آتش بر او یا بر جامه او یا بر اسب او دیده شود.

مژده شادی افزای تندرستی سیاوش به کیکاووس رسید. وی از اسب به زیر آمد و بر خداوند سجده کرد و مردم از شادی میگریستند و نذرهای می کردند. چون سیاوش به دیدار پدر آمد، پدر برخاست و او را در آغوش گرفت و اشک شادی فرو ریخت و گفت: ای فرزند، امروز خداوند تو را دوباره به من ارزانی داشت. او را با خود به کاخ شاهی برد و دستور داد که فرماندهان و بزرگان فرود آیند و به خوردن غذا و شادی روز بگذرانند و بر سیاوش خلعت بپوشانند و به آنان نیز خلعت داد. سپس دستور داد که سودابه را به دژخیمان بسپارند.

چون او را بگرفتند و کشان بردند تا بکشند، سیاوش دانست که دل پدر در گرو مهر سودابه است، با همه بدکاری بی که کرده است. پس برخاست و زمین در برابر پدر ببوسید و درخواست که گناهش را به او ببخشد و به فرزندان او بنگرد و از ریختن خون او درگذرد. کیکاووس گفت: ای فرزند، خدایت خیر دهد که تو را چنین بزرگوار و مهربان و خردمند آفریده است. من او را به تو بخشیدم. پس خدمتگزاران رفتند و سودابه را از کف دژخیمان بیرون آوردند و او را به کاخ خویش بازگردانیدند.

رفتن سیاوش به جنگ افراسیاب

چون به کیکاووس خبر رسید که افراسیاب با یکصد هزار سوار آهنگ ایران شهر کرده است، کیکاووس برای رویارویی و جنگ با او، به تن خویش عزم رفتن کرد. سیاوش از نزدیک بودن به سودابه می هراسید و درخواست کرد که به جای پدر خود به جنگ

افراسیاب برود و با او رویاروی گردد. کیکاووس درخواست سیاوش را پذیرفت و او را ستود و گفت: تو را به این مهم می-گمارم. و خواسته‌ها و لشکریان زیر فرمان تو هستند و رستم و هرکه را از بزرگان که بخواهی با خویش همراه کن.

سیاوش به فراهم آوردن ساز جنگ پرداخت. از فرماندهان هرکه خواست برگزید و مقرری و جیره لازم به آنان بخشید و کاستیهای خدمتگزاران و نزدیکان را جبران کرد و با دوازده هزار سوار و به همین شمار از پیادگان بیرون آمد و درفش کاویان را به همراه برد^{۱۹}. پدر او را بدرقه کرد. سیاوش لشکریان را به سوی زابلستان برد. رستم از آمدن سیاوش شاد گشت و با فرماندهان و یاران خویش به پیشباز سیاوش آمد. چون چشمش به او افتاد، از اسب پیاده شد و بر او نماز برد و از شادی سلامتش از این مهلکه اشک فرو ریخت و با او به سرای وی رفت که سیاوش در دوران کودکی با آن خو گرفته بود.^{۲۰} زال و زواره و رودابه به خدمتش آمدند و بر او نماز بردند. چنان می نمود که سیاوش چون ستاره‌یی درخشان از آسمان بر آنان فرود آمده است. او را بر تخت زرین بنشانند و تحفه‌ها به نزد او آوردند و از حالات او باز پرسیدند. گفت: با شما در آسایشم و ای کاش از شما دور نمی شدم که شما کسان من هستید و نزدیکترین مردم به من و عزیزترین نزد من، و خدا را سوگند، از آنگاه که از شما جدا شدم، روی شادی ندیدم. پس از شما با آتش فروزان رویاروی شدم تا خداوند با رحمت خود مرا رها نید و زندگی نو بر من بخشید.

همگان خداوند را که نعمت ماندگاری و دیدار وی ارزانی داشت ستایش کردند و چنان که رسم بود، خوان گسترده و به

۱۹. گزین کرد از آن نامداران سوار
سپرور پیاده ده و دو هزار
دلیران جنگی ده و دو هزار
گزین کرد شاه از در کارزار

- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۳، ص ۴۲.

و ملاحظه می شود که شمار لشکریان سواره و پیاده در هردو روایت برابرند.
۲۰. در «شاهنامه» چنین آمده است که کیکاووس رستم را نزد خود فرا خواند و از او خواست که در این پیکار با سیاوش همراه باشد.

- ر. ک. «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۳، ص ۴۱.

خوردن و آشامیدن و آسودن و مهر بانی کردن پرداختند و سیاوش ره آوردهایی را که برای هریک از آنان آورده بود به آنان داد. سیاوش يك ماه نزد آنان بماند، با خوشی و آسایش تام و تمام. آنگاه با لشکریان خود عزیمت کرد و رستم با فرماندهانش او را در میان خویش گرفتند. همگی آهنگ هرات کردند و از آنجا به طالقان رفتند و از طالقان به سوی بلخ^{۲۱} روان شدند. چون نزدیک بلخ رسیدند، گرسیوز، برادر افراسیاب، از آنجا کرانه گرفت و در میان سفد و بخارا به برادر خود پیوست. سیاوش و رستم و لشکریان به بلخ درآمدند و از آنجا طلایه‌ها به سوی حوالی نهر^{۲۲} گسیل داشتند. سیاوش اخبار را به پدر بنگاشت و کیکاووس پاسخ او را با ستایش داد و به او دستور داد که خویشان را از فریبهای افراسیاب نیکو نگاه دارد و از رود جیحون نباید بگذرد، بل در انتظار بماند تا دشمن خود از جیحون گذر کند و برای سیاوش و رستم و فرماندهان خلعتها و خواسته‌ها فرستاد.

چون گرسیوز به برادر خود پیوست، افراسیاب با او تندی کرد که چرا بی آن که بجنگد، فرار کرده است^{۲۳} و سخت او را سرزنش

۲۱- خط سیر لشکریان در روایت فردوسی نیز مشابه است. از زابل به هری (هرات)، سپس طالقان و سرانجام به دروازه بلخ.

ز هر سو که بد نامور لشکری	بخواند و بیامد به شهر هری
سوی طالقان آمد و مرو رود	سپهرش همی داد گفتی درود
از آن پس بیامد به نزدیک بلخ	نیازد کسی را به گفتار تلخ

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۳، ص ۴۴.

۲۲- جیحون که زمینهای آن را ماوراءالنهر می‌نامند.

۲۳- در «شاهنامه» چنین آمده است که گرسیوز بر دروازه بلخ با سیاوش به جنگ پرداخت و چون درمانده شد، به سوی برادر خود و فرماندهانش عقب نشست.

نگه کرد گرسیوز جنگ جوی	جز از جنگ جستن ندید ایچ‌روی
چو ز ایران سپاه اندر آمد به تنگ	به دروازه بلخ برخاست جنگ
دو جنگ گران کرده شد در سه روز	بیامد سیاوش لشکر فروز
پیاده فرستاد بر هر دری	به بلخ اندر آمد گران لشکری
گریزان سپهرم بدان روی آب	شد با سپه نزد افراسیاب

سیاوش در گزارشی که برای کیکاووس می‌فرستد چنین می‌گوید:

کرد. وی گفت: ای شاه، کیست که با رستم بتواند بستیزد و بشکبید و تو خود آن را آزموده‌ای و ثمرش را چشیده‌ای و به آتشش سوخته‌ای، خاصه آن که سیاوش با او است و او تجسمی از نیکبختی است و آدمی روی است و فرشته خوی و پیروزی الهی را به همراه دارد و از او جدا نمی‌شود.

افراسیاب خشم خویش فرو خورد و به مجلس انس، نزد فرماندهان و نزدیکان خویش آمد و آرامش یافت. چون در این شب به بستر خواب رفت، خوابی هراسناک بدید، همانند خواب ضحاک. هراسان بیدار شد و خروشی مهیب برآورد که از آن همه آنان که در سراپرده او بودند بیدار شدند. از تخت خویش پایین آمد و سر بر زانوی خویش گذارد و خود چون برگ درخت هنگام وزیدن باد، لرزان بود و هیچ‌یک از یاران جرأت پرسش از حال او نداشت. پس به گرسیوز پیام فرستادند و او را از حال وی باخبر ساختند. به شتاب روی به آنجا آورد و بر او درآمد و او را زنده‌یی چون مرده یافت. روی او ببوسید و او را در بر گرفت و گفت: ای شاه، بر تو چه رسیده است؟

دستور داد که آنجا را خالی کنند و پرده‌ها را بیفکنند و گفت: ای برادر، آگاه باش که من در خواب دیده‌ام که پرچمهای من سرنگون شده‌اند و از خون لشکریانم جویها روان است. فرماندهانم هزیمت یافته‌اند و سرهای ترکان بر سر نیزه‌ها مانده است و خانه‌هاشان ویران گشته است و فرزندان‌شان به اسارت رفته‌اند و خویش و برادران و اولاد خود را دیدم که در دست دشمنان در بندند و کیکاووس را دیدم که جوان و تازه‌روی بازگشته است و مرا با شمشیر خود چنان زد که به دو نیم شدم. گرسیوز از هوش برفت و چون به هوش آمد، گفت: به هنگام

→ سه روز اندر این جنگ شد روزگار
سپهد به ترمذ شد و بارمان

چهارم بیخود پروردگار
به کردار ناوک بجست از کمان

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۳، صص ۴۵ — ۴۶.

با این که داستان سیاوش در روایت «شاهنامه» و ثعالی سخت مشابه است و گاهی تعبیرات نیز یکسان است، باز هم اختلافاتی از این دست در این دو روایت دیده می‌شود.

شنیدن مرا چنین حالتی دست داد. آیا حال تو چه بود که آنها را به چشم می دیدی؟ امید که نیک آمد ما را باشد و بد آمد دشمنان ما را. نظر من آن است که باید تعبیر آن را که ما چگونه زیانهای آن را دور خواهیم ساخت، از خوابگزاران جويا شد.

چون بامداد شد، خوابگزاران را بخواست و داستان خواب خویش با آنان در میان گذارد و از آنان پرسید که چگونه آن را تعبیر می کنید. پس گفتند که این خواب مرگ ترکان را می رساند یا به دست سیاوش و یا به سبب او، و برای قضای الهی بازگشت و چاره یی نیست و نه در حکم او تأخیری روا است. افراسیاب درهم شکست و فرو ماند و راز خود را پوشیده داشت.

پیشنهاد صلح افراسیاب و ارسال هدایا و گروگانها نزد سیاوش

افراسیاب با برادر خود، گرسیوز، در این کار رای زد. ۲۴ هر دو همراهی شدند که از سیاوش و رستم دلجویی کنند و با دادن خواسته ها و رها کردن برخی شهرها که در تصرف ترکان است و مهربانی کردن ها آتش جنگ را فرو نشانند و زیان این بدآمد هولناک را بگردانند. افراسیاب از او خواست که این کار مشکل را به عهده گیرد و به سفیری برود، تا کار به صلح و سازش انجامد. با او خواسته ها و هدیه ها و تحفه ها و غلامان و کنیزکان و اسبان سواری برای سیاوش و رستم فرستاد، چندان که چشمها را می-

۲۴- در «شاهنامه» چنین آمده است که افراسیاب پس از شنیدن سخنان معبران ابتدا با گرسیوز رای خود را در سازش و اصلاح گفت: آنگاه با بزرگان و بخردان انجمن کرد و با آنان نیز نظر خویش را در میان گذارد.

هشیوار و کار آزموده ردان
به رستم فرستم یکی داستان
یجویم فرستم بی اندازه چیز
همی خوبی و راستی خواستند
بر آن دل نهاده که فرمان دهی

یکی انجمن ساخت با بخردان
گر آیدون که باشید همدستان
در آشتی با سیاوش نیز
سران یک به یک پاسخ آراستند
که تو شهر یاری و ما چون رهی

گرفت و دلها را نزدیک می‌کرد و آن همه را گرسیوز با دویست سوار به همراه برد تا وارد بلخ گردید.

از درگاه سیاوش، کسی برای دیدار وی فرستاده شد که با او ملاقات کرد و وی را وارد بلخ ساخت. او را پذیرا شدند و آمدنش را گرامی داشتند. سپس سیاوش با رستم بنشست و اجازه داد که گرسیوز به حضورش بیاید. او را گرامی داشت و محترم شمرد و به سخنانش گوش فرا داد و هدایایی که آورده بود پذیرفت و آن را نیکو فال شمرد.

با گرسیوز به يك هفته همنشینی و مهربانی کرد. سپس با رستم نشستگی کرد و گرسیوز را فرا خواند و به او گفت: اگر برادرت خواهان صلح است، باید یکصدتن از فرماندهان و یارانانش را که رستم آنان را نام خواهد برد به رسم گروگان نزد ما بفرستد و هر يك از شهرها که از ما در دست او است به ما باز گذارد. ما نیز باید به شاه نامه فرستیم و از او صلح را اجازت بخواهیم.

گرسیوز آنچه شنیده بود به افراسیاب بنگاشت و نام گروگانها را از رستم بگرفت و آن نامها را با نامه خود به نزد برادر فرستاد. افراسیاب پاسخ داد و پذیرفت که صد تن نامبرداران را بفرستد و نواحی ایرانی را باز پس دهد و در همان وقت به سرزمین خویش، بهشت گنگ^{۲۵} کوچ کند. چون گروگانها به بلخ رسیدند، گرسیوز آنان را به سیاوش تسلیم کرد و شهرهای رها شده را در اختیار وی گذارد و عهدنامه‌های صلح با ایرانیان را دریافت کرد و با احترام به سوی برادر باز گشت.

رستم بهتر آن دید که به تن خویش نزد کیکاووس برود و از آنچه رفت وی را آگاه سازد که قرار صلح، بنابر آنچه آشکار بود، لازم می‌نمود. سیاوش نیز به او همین اجازت داد و بر او خلعت پوشانید و نامه‌یی نیز در پشتیبانی از گفتار رستم به پدر نوشت و با او همراه کرد و او را گسیل داشت و بدرقه کرد و

۲۵- ر. ک صص ۲۱۹ - ۲۲۰ جلد اول «یشتها»، درباره گنگ و بهشت

وداع گفت.

چون گرسیوز به افراسیاب پیوست، او را از شکوه سیاوش و نیکویی دیدار و ساختارش و فراهم بودن آنچه در خور شاهسی است در نزد او، آگاه ساخت. افراسیاب بخندید و گفت: خواسته‌ها کار خود را کردند و نگرانیهای ما را چاره‌ساز گشتند. ستایش و منت خدای را.

روی درهم کشیدن کیکاووس از سیاوش و رستم که پیمان صلح بستند و گزارش آنچه بر سیاوش گذشت

چون رستم به نزد کیکاووس رسید و نامه سیاوش را به او رسانید و پیام او بگذاارد و با سخنان نفز خویش و گزارش آنچه روی داده بود پیام سیاوش را پی‌گرفت و کامل ساخت، کیکاووس آشفته گردید و به‌سان آتشی شعله‌ور شد و با خشم تندی و تند زبانی کرد و گفت: افراسیاب جادوگر شما دو تن را از راه مالهایی که به ناشایست و با گناه به چنگ آورده بود و با صدتن کافر که سرهاشان به دستمزد حجامتگری نیززد فریفت. اما من به سیاوش فرمان می‌دهم که مالها را به افراسیاب باز گرداند و آن صدتن گروگان را نزد من فرستد تا آنان را از دم شمشیر بگذرانم و به سیاوش دستور می‌دهم که آهنگ شهرهای ترکان کند و به غارت و سوزاندن آن شهرها پردازد و با افراسیاب جنگ درافکند، تا بداند که چون منی فریب نخواهد خورد.

رستم گفت: تو به ما دستور داده بودی که از رود نگذریم و در انتظار گذرکردن افراسیاب از رود بمانیم و هنگامی که او از رود گذر نکرد و دست صلح پیش آورد، ما مجاز به جنگیدن با کسی که خواهان صلح است نبودیم. خردمندان گفته‌اند آن که صلح را رها کند و جنگ برگزیند نباید در انتظار پیروزی باشد. هیچ چیزی برای شاهان زشت‌تر و بدعاقبت‌تر از شکستن پیمان و فنانکردن به عهد نیست، خواه اکنون و خواه به آینده دور. آیا پیروزی و ظفرمندی جز این است که ما با خودداری از ریختن

خونها و با آرام ساختن خاطر همگان و باز گرداندن شهرها و به
گرو گرفتن فرماندهانی که چون چنگ و دندان افراسیاب و پایه‌های
دولتش و رشته‌های اتحاد لشکریانش بودند بدست آورده‌ایم، بی-
آن که خونی ریخته شود و زبانی عاید گردد؟ و تو خود می‌دانی که
سیاوش با تربیت والا و خون پاکی که در رگهایش می‌گردد، از آن
گروه نیست که پیمان بشکند و به نقض عهد و کار نادرست گراید
تا تو آتش دل فرو نشانی، او با فرستادن آنان به نزد تو خون
گروگانها را برگردن نخواهد گرفت و آنان را در آتش بپسداد
نخواهد افکند.

کیکاووس را خشم افزون گشت و گفت: از تو سزاوار همین
است که چنین گویی که تو به سیاوش این راه نمودی و از درگیری
و جنگ‌آوری از پی آرامش و سلامت خود پرهیز کردی. وظیفه تو
آن است که به درگاه بمانی تا من طوس را به نزد سیاوش بفرستم.
اگر دستور مرا در آهنگ جنگ و گسیل گروگانها نزد ما پذیرفت،
بهتر و گرنه لشکریان را به طوس بسپارد و خود به درگاه باز
گردد تا هرچه بایسته است با او رفتار شود.

رستم غمناک شد و گفت: همچون من، سیاوش نیز از دست
رفته است. از خداوند یاری باید جست^{۲۶}.

کیکاووس طوس را فرا خواند و به او گفت: مأموریت تو
آن است که به لشکرگاه سیاوش بروی و نامه و پیام مرا همراه
ببری. اگر گروگانهایی که نزد او هستند پیش ما بفرستد و
آهنگ کشور ترکان کند، پذیرفته است و گرنه لشکریان را از

۲۶- در بعضی نسخ «شاهنامه» چنین آمده است که رستم به دستور کیکاووس
که در دربار بماند گردن نهاده و رنجیده راه سیستان در پیش گرفت. هرچند در
نسخه چاپ مسکو که مورد مراجعه اینجانب است، بیت زیر که محمود هدایت از
نسخه «شاهنامه» مورد مراجعه خود نقل کرده نیست:

سوی سیستان روی بنهاد تفت ابا لشکر خویش برگشت و رفت
- «شاهنامه ثعالبی»، ص ۸۹.

ولی در ص ۱۷۰، جلد ۳ چاپ مسکو می‌خوانیم که خبر کشته شدن سیاوش به
رستم در نیمروز رسید و وی از آنجای با لشکری به دربار کیکاووس رفت و سودابه
را بکشت.

او تحویل بگیر و جایگزین او باش.

طوس فرمانش را پذیرفت و حرکت کرد و نامه را به سیاوش رسانید و چون سیاوش آن را بخواند، غمناک و سخت دلشکسته شد، هم از گفتار کیکاووس و هم از زندانی شدن رستم - پیش خود گفت: اگر گروگانها را نزد پدر خود بفرستم، همگی را خواهد کشت و خون آنان به گردن من خواهد بود و اگر با افراسیاب بجنگم، به سوگند خود وفا نکرده‌ام و خود را با خشم خداوندی رویاروی ساخته‌ام و اگر به سوی پدر باز گردم، بی آن که جنگ کنم، مرا خفیف و خوار خواهد کرد. سپس فرماندهانی را که از نزدیکان او بودند فرا خواند و از آنچه در دل داشت و او را غمناک ساخته بود لب به شکایت گشود و با آنان در این کار به مشورت پرداخت. همگی نظر دادند که از پدر فرمان برد و با التماس آزادی رستم را بخواهد. وی به آنان گفت: من گروگانها را در چنین حالی نزد پدر نمی‌فرستم، بل آنان را به خدایگانان باز می‌گردانم و با افراسیاب، پس از صلح و پیمان، جنگ نخواهم کرد و به ایرانشهر نیز به ناکامی باز نخواهم گشت، بلکه به ناکجایی کوچ خواهم کرد تا آنچه خداوند مقدر فرمود صورت پذیرد.

همگان گریستند و فریاد برآوردند و دعای خیر و سعادت برای او کردند. سپس وی سفیری نزد افراسیاب فرستاد و گروگانها را به او سپرد تا آنان را به افراسیاب باز گرداند و گفت: به افراسیاب بگوی که پدر بر من خشم آورده است که چرا با تو صلح کرده‌ام و از من خواسته که گروگانها را نزد او بفرستم و با تو جنگ در افکنم و شهرهای تو را تسخیر کنم. اما من پیمانی که با تو بستم نمی‌شکنم و روا نمی‌دارم که از خون یارانت که به امانت به من سپردی جویی بسازند و اینک آنان را تندرست نزد تو باز گردانیدم و برای خوشنودی تو پدر را از خود خشمگین ساختم و دوری از خانمانم را به خاطر تو برخود هموار کردم. کمترین خواستم آن است که در شهرهای برمن راه بگشایی تا به یکی از بلندیه‌ها بروم.

فرستاده به سوی افراسیاب رفت و گروگانها را به او تسلیم

کرد و پیام بگزارد افراسیاب پیران پسر و سیکان^{۲۷} را بخواند و او را از گردش کار و پیامی که رسیده آگاه ساخت. پیران به او گفت: آگاه باش که به برتری و خرد و بخشندگی و برازندگی سیاوش کس از مادر نژاد و وی بر تو نیکویی روا داشته و شایسته است که پاسخ نیکویی او به نیکی دهی و از این فرصت سودبری برای گرامیداشت او مهربانی را به کمال رسانی، او را چون فرزند خویش بگیری که به امروز و فردا زینت افزای تو خواهد بود.

سخنان او با خواست افراسیاب هماهنگ افتاد. فرستاده سیاوش را فرا خواند و او را گرامی داشت و گفت: به او بگوی که شهرهای ترکان برای تو افزوده‌های^{۲۸} ایرانشهر است و مهر من بر تو از مهر کیکاووس به تو کمتر نیست. من با تو پیمان می‌بندم که تو را در شاهی و ملکتم انباز کنم و فرقی میان تو و خود ننهم و از تو چنان نگاهداری کنم که نیامها شمشیرها را، بلکه مژگان چشم‌ها را، از خواست پیروی کنم و خشنودیت خواستار باشم. اگر بودن نزد مرا پسندی، فرزند آزاده و سرور پیشرو خواهی بود و چنان که آهنگ بازگشت به شهرهای خود کنی، چنان که خواست تو است، تو را آزاد می‌گذارم که بروی. افراسیاب به دست دبیر خود همه آنچه در این پیام بود نویسانید و دستور داد نامه را مهر کنند و به فرستاده سپرد و بر او خلعت پوشانید و او را باز گرداند.

چون فرستاده به سیاوش رسید و نامه و پیام به او رسانید، سیاوش به کاری دیگر نپرداخت جز واگذارن لشکریان به طوس، و سپس با نزدیکان خود آهنگ ماوراءالنهر کرد. چون از رود جیحون بگذشت، پیران را دید که به پیشباز او آمده است، همراه با پیل به آذین گرفته و ارا به‌های زرین و هدیه‌ها و ارمغانها. سیاوش از او حال پرسید و از روی مهر دست‌در دست او گذارد. پیران و دیگران خدمتش کردند و به او پیوستند. علوفه اسبان و

۲۷- پیران، پرویسه.

۲۸- مضافات.

وسایل پذیرایی مهمانان آماده بود. از سمرقند که آذین بندی شده بود، گذشتند و شاباش ها چون باران فرو می ریختند و نوازندگان و خوانندگان می نواختند و می سرودند و لشکریان خدمت می کردند. سیاوش روزی را بیاد آورد که از سیستان به حضور پدر می رفت. اشك از چشمانش فرو ریخت که با دست آن را بسترد. پیران آن را بدید و بگریست و گفت: ای شاهزاده، از درونت و آنچه بردل داری آگاهم. خداوند نگهدارت باد و عاقبتت به خیر باشد. سیاوش او را ستود. آنگاه همگی رفتند و به بهشت گنگر رسیدند.

افراسیاب با لشکریان خود به پیشباز سیاوش شتافت و برادران و فرزندان او نیز همراه بودند و هر دو برای یکدیگر از اسب پیاده گشتند. آنگاه سوار شدند. و همچنان رفتند. افراسیاب به او گفت: درآمدی و چه خوش آمدی و چه مبارک روی نمودی و به خویشاوند پیوستی و ریشه شر بکندی و از خونریزی مانع آمدی. فرود نیامدی مگر در سرزمین خویش، شادمان باش با هر آنچه دلخواه تو است، و برمن است تا هر آنچه خواهی فراهم آورم. سیاوش پاسخی شایسته و نیکو داد و هر دو به سرایی رفتند که برای سیاوش آماده شده بود. چونان بهشتی بود که هرآنچه خواست دلها بود و روشنی بخش دیدگان، همگی در آن فراهم بود. هر دو همراه با نزدیکانشان بدان سرای درآمدند و بر تخت زرین بنشستند و با یکدیگر به گفت و گو پرداختند. افراسیاب به پیران گفت: شگفتا از کیکاووس! چگونه شکيبا خواهد بود از [نادیدن] چنین چهره یی که زیباتر و روشنتر از آن هرگز ندیده ام! آنگاه به غذا دست بردند و آشامیدنی بنوشیدند و به ساز و آواز گوش سپردند و به خوشی وقت گذراندند و شاد بودند. چون شب در رسید، افراسیاب به سرای خویش بازگشت و بامدادان سیاوش سوار شد و به سرای افراسیاب رفت تا سلام گوید. افراسیاب به پیشباز او آمد و ده هزار دینار نثار راه او کرد و تمام روز با او همنشینی داشت و از انواع خواسته ها و کالاهای گرانبها و گرانمایه که همگی چشمگیر و دلخواه او بودند، به او ببخشید. سپس همچنان به دیدار یکدیگر می شتافتند و با هم به صحبت می نشستند و مهر

می‌ورزیدند و چوگان می‌زدند و شکار می‌کردند. برادران و فرزندان و فرماندهان، نوبت به نوبت، آنان را به میهمانی می‌خواندند و اسباب شادمانی و مسرت آنان را فراهم می‌آوردند و برآنان روزگاری با سیاوش گذشت که گویی نموداری از بهشت بود. چون گزارش سیاوش به کیکاووس رسید، پشیمان گشت و دست بر پشت دست می‌کوفت و انگشت به دندان می‌گزید و درد فراق بر او اثر گذاشت و از جنگ با افراسیاب که برآن عازم بود، به‌خاطر سیاوش، چشم پوشید. هدف سرزنش‌ها قرار گرفته بود و از او به بدی یاد می‌کردند و دیده از او برمی‌گرداندند. و اما رستم: گویی که دل از کف داده بود و خردش از دست شده بود و سرگردان گشته بود.

افراسیاب سیاوش را داماد خود ساخت و فرماندهی ولایت به او سپرد

سپس پیران که سیاوش را سخت عزیز می‌داشت، به او گفت: ای شاهزاده، خشنود نیستم که تنها باشی و دل آزرده. بل خوشتر دارم که از همه بهره‌های این جهانی و لذت‌های آن برخوردار باشی. شاه افراسیاب را دختری است که تنها او را برای تو می‌پسندم که شایسته‌ترین آفریده خداوند برای تو است و همتایی در سرزمین ترکان ندارد. آیا اجازت می‌دهی شما را به هم پیوند دهم و در این باره با شاه سخن گویم؟

سیاوش در او نگریست. گردش اشکها در چشمش گویی به جای او سخن می‌گفت. به او گفت: ای بزرگوار، ای پشتیبان من، اگر اراده خداوندی این است که من همچنان از ایرانشهر دور بمانم و دیگر پدرم، کیکاووس، و پرورنده‌ام، رستم را نبینم و مشیت پروردگار چنین است که تو جایگزین آنان باشی، هرچه را درست می‌پنداری همان را به کار بند. ۲۹

۲۹- در «شاهنامه»، پیش از آن که سیاوش دخت افراسیاب را به‌زنی بگیرد،

با جریر، دختر پیران، ازدواج کرد.

- ر. ک. «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۳، صص ۹۱ - ۹۳.

پیران نزد افراسیاب رفت و بسیار با او گفت و گو کرد. سپس دربارهٔ داماد شدن سیاوش با او سخن گفت. افراسیاب گفت: کسی را بهتر از او نمی‌شناسم. اما از آن می‌هراسم که بچهٔ شیر شیر گردد و در هلاک پرورندهٔ خویش بکوشد.

پیران گفت: شاه از سیاوش هرگز هراسی به دل راه ندهد که نیکی سرشت او و خرد جوهر او و بزرگواری شیوهٔ او است. گفت: دخترم فرنگیس^{۳۰} را جفت او می‌سازم. و دستور داد خواسته‌ها و گوهرها در اختیار آن دختر بگذارند. و پیران نیز با خواسته‌ها و اندوخته‌ها به پیروی از افراسیاب بر فرنگیس خدمت گزارد.

آنگاه پیران نزد سیاوش رفت. سلام داد و تبریک گفت و زمانی را برای پیوندشان معلوم کردند. چون هنگام زفاف رسید، گویی با همسری فرنگیس همه نیکبختی‌ها بهم رسیدند و خورشید و ماه بهم پیوستند و رشته [مودت] بهم گره خورد و پراکندگی به پیوستگی گرایید و گفته‌اند که از عهد نخستین، هیچ پسر و دختر شاهی شایسته‌تر از آنان نبوده‌اند.

سپس افراسیاب سیاوش را به فرمانروایی کشوری گمارد که میان ترک و چین بود و خواسته‌های گوناگون به او بخشید و به او گفت همراه با خاندان و کسان و خدمتگزاران و همراهان به کشور خود برود.

سیاوش آمادهٔ سفر گشت و سوار شد و فرنگیس با هزار کنیز همراه او شد. سیاوش با بهترین وسایل و زینتها و تجهیزات درخور به حرکت آمد. پیران نیز همراه او بود. او و همراهانش را به ختن^{۳۱} که زیر فرماندهی او و بزرگ شهری بود، میهمان خواند و دستاوردهای شهرها و کالاهای گرانبهای گنجینه—

۳۰- متن: کسيفرى. در «شاهنامهٔ فردوسی»، فرنگیس، در «تاریخ طبری»، و- سفافرید، در «بند هشت» و سپان فریا آمده است. ظاهراً کسيفرى با گاف فارسی بوده است که در زبانهای اوستایی و پهلوی و دری گاف و واو به هم تبدیل می- شده‌اند. در این صورت، روایات «بند هشت» و ثعالبی و حتی طبری با هم نزدیک است و در روایت فردوسی دو جزء کلمه پیش و پس شده است.

۳۱- ختن: شهری در ترکستان چین، در حدود تبت. - «المنجد».

های خویش را به او پیشکش کرد. آنگاه در سفر با سیاوش همراهی کرد تا به ایالت او رسیدند. و او را در منزلگاهی پیاده ساخت که دشت و کوهسار و آب و درخت و نزهتگاه و شکارگاه همه کنار هم بودند - زمانی نزد سیاوش بماند. آنگاه وداع گفت و به ایالت خود، ختن، بازگشت.

گزارش ماجراهایی که بر سیاوش روی نمود تازمانی که کشته شد

آنگاه سیاوش در همانجای، در دشتی گسترده، شهری پی-افکند در حصار گرفته، با جایگاهی پاکیزه. همه زیباییهای جهان را در آن گرد آورد و در آن منطقه آن را مخصوص و منحصر ساخت و آن را سیاونا^{۲۲}باد نامید. و نیز برای فرنگیس سرایی ساخت که رشك همه کاهها بود. برای خود نیز کوشکی ساخت. بریک سوی آن چهره کیکاووس و زال و رستم و طوس و دیگر سران را کشیده بودند و بر دیگر سوی، صورت افراسیاب و گرسیوز و پیران و دیگر فرماندهان را تصویر کرده بودند.

به آیین جوانمردی، خوانهای شاهانه آراست و مجلسهای با شکوه برپا داشت که خبر آن پراکنده گشت و در افراسیاب حسادت برانگیخت. خرده گیران نزد افراسیاب از سیاوش به سعایت پرداختند و سخنهای ناروا درباره او گفتند که دل ترکان بدست می آورد و با دشمنان سازگاری می کند و به راز گویی و پنهان کاری با دوستان می نشیند. افراسیاب بر آن شد که از حقیقت کار وی آگاه شود. گرسیوز را به سوی او گسیل داشت و با او هدیه ها و کالاهای ظریف همراه کرد و گفت: به او بگوی که مرا دل به سوی تو می کشد و دوست دارم که بار دیگر دیدار تازه کنیم. رنج سفر برخود هموار کن و تازان به سوی من آی و مرا غرق در

۲۲- متن: سیاونا^{۲۲}باد. در روایات مذهبی و ملی ایران، نام آن شهر گنگ دژ است.

- ر.ک. «یشتها»، ج ۲، ص ۲۳۱.

و به روایت «شاهنامه»، سیاوش دو شهر را بنا نهاد: یکی گنگ دژ و دیگری شهر سیاوش گرد. و ظاهراً سیاونا^{۲۲}باد تصحیف سیاوشا^{۲۲}باد است.

شادی ساز. خود با آن که در حرم خودداری به پیش من آی تا با شما دمساز گردم و از دیدار شما بهره گیرم و سپس شما را به جایگاهتان باز گردانم.

گرسیوز آهنگ سفر کرد، او با سیاوش از هرکس دشمنتر و حسودتر بود. چون به شهر سیاوش نزدیک شد، سیاوش همراه با نزدیکان خویش به پیشباز او آمد و مهرورزی و مهربانی را درباره او به نهایت رسانید و او را در کاخ خویش فرود آورد و با او گذرانی خوش و بی پرده داشت.^{۳۲} چون گرسیوز در بزرگ منشی و جوانمردی او نگریست، بروی بیشتر رشک برد و بر دشمنی با او افزود و میان او و افراسیاب به سخن چینی پرداخت. داستانها ساخت و دروغها پرداخت تا میانشان آتشی برافروزد و آشوبی پیا کند. به سیاوش گفت که افراسیاب از تو دلی آکنده از بدخواهی و زشتی دارد و تو را به پیش خوانده است تا به بندکشد و خونت بریزد. سیاوش به او گفت: بی گناه نمی هراسد. آن که کارش نیکو است گمانش نیز نیکو است. من دعوت افراسیاب را می پذیرم و پاک اندیشی و پاکدلی و بی گناهی خود بر او می نمایانم تا بار دیگر به من نزدیک شود و آنچه دلش را از من بیزار کرده است از میان برود.

گرسیوز گفت: کار درست آن است که من بر تو پیشی گیرم و از تو به نیکی یاد کنم و او را آگاه سازم که تو تا چه مایه از دروغی که بر تو بسته اند به دوری و از حقوقی که از تو و پرده گیانت برگردن دارد با او به روشنی بگویم. پس در راه شد و شتاب آورد و به افراسیاب رسید و در

۳۲- متن: خرج فی عشرته من قشرته. در خوش گذرانی با او بی ریا و بی پرده بود.

ز تنبرگ این عبارت را چنین به فرانسه ترجمه کرده است:

et fit des efforts extraordinaires pour entretenir avec lui des rapports entierement cordiaux - 208.

در «شاهنامه ثعالبی»، مترجم چنین آورده است: مساعی بسیار در برقراری روابط صمیمانه با وی بکار برد. - ص ۹۵. که نسبت به عبارت فرانسه، ترجمه درست و نسبت به متن عربی نقل به معنی است.

زشت نشان دادن ظاهر حال سیاوش بسیار بگفت و در سخن چینی و فتنه‌گری پیوسته به کار بود و دل افراسیاب را پر خشم و کینه کرد و به او گفت: ای که در کنار دشمن به خواب رفته‌ای، بیدار شو. آن که او را در کشورت پناه داده‌ای و او را در ملک خود همتای خویشتن ساخته‌ای از تو نیرومند گشته و مجهز شده است تا با تو در آویزد و درست آن است که بر او پیشی‌گیری و ریشه‌اش برکنی و به او مهلت ندهی. او را به چاشت‌گیر، پیشتر از آن که تو را شبچره خویش سازد.^{۲۴}

افراسیاب بی‌درنگ سوار شد و با دسته‌های همگروه از لشکریان خود شتابان و تازان ره سپرد تا به سیاونا‌باد نزدیک گشت. سیاوش خوابی هولناک دیده بود که از آن به یقین دانسته بود که از میان خواهد رفت. به فرنگیس که از او بار داشت، هرچه در خور بود اندرز گفت و او را از مرگ زودرس خویش آگاه ساخت و گفت: نام آن باری که با خودداری کیخسرو^{۲۵} نهاده‌ام که به خونخواهی من خواهد پرداخت، و پیران به خواهشگری تو را نجات می‌دهد.

سپس با نزدیکان خود به پیشباز افراسیاب شتافت. چون چشم افراسیاب بر او افتاد، بر سرش فریاد کشید و دستور داد تا او را از اسب فرود آورند و دستانش ببندند و او را، حالی که برهنه پای و سر بود، در برابرش تا سیاونا‌باد بکشانند. پوزش خواستن سیاوش و آگاهی دادنش که بی‌گناه است بکار نیامد، جز این که برسختگیری افراسیاب افزود. گرسیوز نیز پایه‌هایی که خود گذارده بود محکم‌تر می‌کرد و افراسیاب را به کشتن سیاوش برمی‌انگیخت و او را از عاقبت شوم رهایی‌اش برحذر می‌داشت. [افراسیاب] به کشتن سیاوش فرمان داد و [گرسیوز] او را به پهلوی افکند و با شمشیر خود سرش ببرید، آنچنان که گوسفندی

۲۴- و آن تنفدی به قبل ان يتعشى بك. او را ناهار خودساز، پیش از آن که تو را شام خود کند.

۲۵- متن: کیخسره. در «اوستا»، کوی هئو سرفره، و بنا به روایت دینکرت هشتمین از خاندان کیانی است.

- ر. ک. «کیانیان»، ص ۱۳۳.

را سر ببرند.^{۳۶} خونش را در طشتی زرین ریختند. و امر داد که آن را در بیابان پپراگنند. بادی تند برخاست و غباری سبب برانگیخت. تاریکی همه جا را فرا گرفت.

افراسیاب در دم پشیمان گشت و گرسیوز را نفرین کرد و از خود دور ساخت و به کشتن فرنگیس فرمان داد. قضا را پیران سر رسید. خود را از اسب بر زمین افکند و در غم این رویداد دردناک با دست بر سر و روی کوفت و پیراهن بدرید و بر افراسیاب درآمد. کار افراسیاب را در کشتن سیاوش نادرست خواند و به او گفت: اینک چنین کاری را کرده ای و آتشی در جهان افروخته ای که دامنگیر تو و یارانت و کشورت خواهد بود، با دخترت چه کار است؟ چه گناهی از او دیده ای که فرمان به ریختن خونش داده ای؟

افراسیاب دستور داد که فرنگیس را به او بسپارند. پیران او را نزد خود برد و شرط احتیاط بجای آورد و به کسان خود در این باره سفارش کرد.

چون خبر این کشتار به ایرانشهر رسید، جهان نا آرام گشت و زمین از گریه بر خود لرزید و همگان مصیبت زده شدند و روزگار تیره و سخت گردید. سوگها بر پا گشت. حال کیکاووس چون حال افریدون بود، بدان هنگام که خبر مرگ ایرج به او رسیده بود. رستم را نیز آرام و قرار از کف برفت. از خود بیخود شده، به شتاب، برهنه پا و سر و گریان، بر کیکاووس درآمد و

۳۶- در متن نام افراسیاب و گرسیوز نیست و مرجع ضمیرهای فرمان دادن و به پهلو افکندن و سر بریدن روشن نشده و چنان می نماید که يك تنند که البته درست نیست، ولی به قرینه امر باید افراسیاب و گرسیوز که تنها نام او در صحنه آمده، مأمور و سیاوش مقتول باشد. از این رو، زتنبرگ و همچنین مترجم «شاهنامه» ثعالبی، به پیروی از او، چنین ترجمه کرده است: «افراسیاب که بقتل او امر داد گرسیوز او را به پهلو خوابانید چونانکه میشی را سر از تن جدا سازند با شمشیر سرش را در طشت طلائی پرید...» - ص ۹۶.

در «شاهنامه» آمده است که گروی زره با خنجر گرسیوز او را بر طشت زرین

سر ببرید.

— «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۳، ص ۱۵۲.

گفت: ای شاه، راندن فرزندان تو در جهان همتا نداشت، نه کاری بسزا بود، چونان که بردشمن تو و دشمن خویش پناه آورد تا زمین را به خونش آبیاری کند. پشتها از دردش دوتا شد و کارها به خاطر او پریشان گشت و این همه از آن است که تباه کاری های سودابه جادوگر و بدکاره را بر خود هموار کردی و از خوی و کردار زشتش چشم پوشیدی.

آنگاه به سوی کاخ زنان شتافت و چنگ در گیسوی سودابه زد و او را کشان به نشستگاه کیکاووس آورد و در برابرش او را بکشت. کیکاووس لب ننگشود که سرافکنده و ناتوان شده بود. رستم و فرماندهان هفت روز به سوگ سیاوش نشستند، نه بل، سر و پای برهنه به عزایش ایستادند.^{۲۷}

زادن کیخسرو فرزند سیاوش و برومندیش

فرنگیس نزد پیران بسر می برد و چون وقت آن رسیده بود که بار خویش بنهد، پیران به خواب چنین دید که سیاوش به او می گوید حال که از جان من پاسداری نکردی، فرزندم را پس از من نگهبان باش. پیران بیدار شد. کسان خود را پیش خواند و از آنان جویای حال فرنگیس شد. به او مژده دادند که تندرست است و

۲۷- چنان که قبلا گفته شد، فردوسی و ثعالی داستان سیاوش را با تفصیل بیشتر آورده اند. با این وصف، ثعالی به زبان تاریخ آن را نگاشته، ولی در «شاهنامه» شرح و بسطی که لازمه داستانسرایی و حماسه پردازی است بیشتر است. از آن جمله گفتار ستاره شماران و خوابگزاران و خوابها که دیده شده و هرچه در آینده روی خواهد داد از پیش یاد کرده در این کتاب نیست. میان تاریخ ثعالی و «شاهنامه فردوسی» در این داستان، حتی در تعبیر و تشبیه، جهات مشترک فراوان است که مایه حیرت است. با این وصف اینکه در نام قهرمانان به ظاهر اختلاف (و در واقع، اختلاف لهجه های گوناگون) دیده می شود، نشانه آن است که فردوسی و ثعالی منابع متعدد و احیاناً مشترک داشته اند و این اختلاف در انتخاب از روایات مختلف ناشی شده است.

پسری زاده است که از هرکس به سیاوش بیشتر مانند است. کودک را بخواست و از زیبایی چهره اش در شگفت شد. حالش دگرگون گشت و گره اشک از چشم بگشود و گفت: به خدای سوگند که با همه توانم و تا پای جانم، او و مادرش را پاس خواهم داشت. به خانواده خود درباره او سفارش کرد و به آنان سپرد که جایش را نیکو بدارند و در پرورش پسندیده اش بکوشند و آنگاه برای آگاه ساختن افراسیاب در پی فرصت مناسب بود تا در هنگامی خوش به او گفت فرنگیس فرزندی آورده است که از هرکس بیشتر به تو مانند است. هرچه می خواهی بکن، ولی اگر می پذیری، اندیشه ات را درباره او بد مکن.

افراسیاب گفت: گمانم به او بد می شود، سپس مهرش در دلم می نشیند. سزاوار چنین است که او را به بیایان ببری و به یکی از چوپانان بسپاری که نگهداریش را برعهده گیرد. پیران از گفته او شاد شد و کودک را به مهتر چوپانان خود بسپرد و همه گونه سفارش درباره او کرد. هر زمان کسان معتمد خویش را برای خبرگیری و دلجویی و انجام خدمت نزد او می فرستاد.

تا کیخسرو به هفت سالگی رسید. پس تیری و کمانی بدست گرفت. آن را درست و راست و سخت کرد و به شکار خرگوش آغاز کرد. سپس به شکار آهو و گورخر پرداخت و ارزشی بر چوپانان نمی نهاد. چوپان به نزد پیران رفت و او را از حال کیخسرو آگاه ساخت. پیران به سوی جایگاه او شتافت و او را بخواند. کیخسرو که پرتو فره ایزدی از او نمایان بود، پیش آمد، بدو نماز برد و در برابرش بایستاد. پیران زیباییش را تحسین کرد و از برازندگی او در شگفت ماند. او را نزدیکتر خواند و خوش آمد گفت و گرامیش داشت و او را ببوسید. کیخسرو گفت: چه راست گفتار بود آن که گفت تو را در بزرگواری و سروری همتایی نیست که فرزند چوپانی را شایسته این همه مکرم دانسته ای.

پیران به او گفت: ای فرزندمن، تو پسر چوپان نیستی، بل تو زاده شاهانی. و او را با خود به سرای خویش برد و به مادرش

رسانید. تنپوش شایسته بر او بپوشانید و بخششها کرد و با فرزندان خود پیامیخت.

پیران بر جان او از سوی افراسیاب نگران بود. پس از آن، افراسیاب کیخسرو را به حضور خواست و چون بر او نظر افکند، مهرش به دل وی نشست و فرمان داد که با مادرش به شهر پدر، سیاوناباد، بروند. آنان با شماری کم از خدمتگزاران و کنیزکان بدان سوی کشیدند. آنجا گنجمایی از آن سیاوش بود. فرنگیس آن گنجها را با احتیاطی درخور بیرون آورد و کارهای خود و فرزند را سامان داد. کیخسرو چون ماه نو روی به تمامی داشت و چون بچه شیرری هر روز نیرومندتر می شد. سواری می کرد و به شکار می رفت و نشان پادشاهی از او نمودار بود.

گزارش نخستین نبرد در خونخواهی سیاوش

پس از آن [سوگواری] رستم فرماندهان و بزرگان را گرد آورد و آنان را به خونخواهی سیاوش برانگیخت و بر آنان مقرر داشت که ساز جنگ فراهم آورند. آنان پذیرفتند و گرد هم آمدند و آمادگی یافتند و به زیر پرچم رستم درآمدند و روی به سرزمین ترکان آوردند.

افراسیاب با لشکریان خود با آنان رویاروی شد. چون طلائیگان به یکدیگر رسیدند، حالی که فرمانده پیشاهنگان افراسیاب سرخه^{۲۸}، فرزندش بود، نبردی سخت میان آنان روی داد و فرامرز فرزند رستم سرخه را به اسارت گرفت و به پیش پدر برد. به فرمان رستم، او را مانند سیاوش سر بریدند.

خبر مرگ سرخه صیحه در لشکرگاه افراسیاب افکند. خود او بیمهوش گشت و بیفتاد. چون بهوش آمد، پروای نام و ننگ را، با لشکریان سوار شد تا دو گروه باهم رویاروی شدند. رستم لشکریان را آماده کارزار ساخت و میمنه و میسره را به آیین بداشت و خود در قلب سپاه جای گرفت. افراسیاب نیز در لشکریان خود چنین کرد.

دو لشکر بهم آویختند. آتش جنگ تیز شد. نیزه‌ها و شمشیرها درهم شکست. زمین سرخ و آسمان سیاه و پیکار سخت تر گشت. رستم نیز به هنر آفرینی‌های شگرف، آنچنان که خوی او بود، پرداخت. قهرمانان را بر زمین می‌کوفت و در نبرد شگفت‌کاری‌ها می‌کرد. دیگر فرماندهان نیز از او پیروی می‌کردند. کس بر جای نگذازدند و رها نکردند. ترکان هزیمت یافتند و افراسیاب به جای خود در بازمانده‌های لشکرش بازگشت. آنان را تا سرزمین ترکان دنبال کردند. افراسیاب به کشور چین گریخت و رستم بر کشورهای افراسیاب غلبه یافت و لشکری به همه شهرهای ترک گسیل داشت و به آنان اندرز داد که جنگجویان را بکشند و از دهگانان و کشاورزان دست بدارند. چون بر بهشت گنگ دست یافت و بر جای افراسیاب نشست، گفت: اگر آن دشمن را نکشیم، او را بیرون راندیم و بر او شکست آوردیم و بر شهرهای او و گنجینه‌های او و سلاح او و چهارپایانش دست یافتیم.

خبر کیخسرو از او پوشیده ماند و نشانی از او نیافت. سپس رای رستم بر این قرار گرفت که به ایرانشهر بازگردد تا شرط احتیاط را درباره سرزمین ایران و شاه ایران، کیکاووس، بجای آرد. به فرماندهان و لشکریان دستور بازگشت داد که همراه با او به حرکت آیند. رستم غنایم و مردان و زنان اسیر را با خود آورد و در راه شد تا به سیستان رسید و فرماندهان را به درگاه کیکاووس گسیل داشت.

بازگشت افراسیاب به سرزمین خود و رسیدن کیخسرو به ایرانشهر

چون افراسیاب آگاهی یافت که ایرانیان به ایرانشهر بازگشتند، به کشور خویش باز آمد. آن را ویران و سوخته یافت. از حال کیخسرو جو یا شد و دانست که وی بر جای خویش ماندگار است. دیگر یاد او نکرد و به بیرون آوردن گنجینه‌ها و سامان بخشیدن به کارهای خود و ترمیم وضع لشکریان و فراهم آوردن

آنچه برای از سر گرفتن نبرد بایسته است پرداخت. در ایران، به گیو، فرزند گودرز،^{۳۹} دستور داده شد که راهی شهرهای ترکان شود و به سیاونا بباد برود و کیخسرو را به ایران بیاورد. گیو شبانه راه می‌سپرد و روز پنهان می‌گشت. تا پس از رنج و کوشش بسیار به باغی نزدیک سیاونا بباد رسید. کیخسرو گاه در پی شکار و گاه برای آرامش و تفرج، به آن باغ می‌آمد. پس روزی گیو را از دور بدید و بر دل او گذشت که وی از ایران شهر آمده است که او را بیابد. گیو نیز او را بدید. دلش گواهی داد که سوار، کیخسرو است. با هم برخوردند. یکدیگر را شناختند و در آغوش گرفتند از حال یکدیگر جویا شدند و کیخسرو او را با خود به سیاونا بباد برد. او را پنهان داشت و آنچه برای راهی شدن با او بایسته بود فراهم آورد. آنگاه بر اسب پدر خود سوار شد که نظیر آن دیده نشده بود. شب‌دیزی تیزتک گیو را داد تا سوار آن شود. همچنین مادر خویش را بر اسبی بادپای سوار کرد. هر یک اسبی به یدک داشتند که بر آنها خرجینی از دینارها بار بود. شتابان براه شدند. جست و جوگران به دنبال آنان آمدند. گیو خود را از همراهان جدا ساخت تا تعقیب‌کنندگان را دور کند، تارومارشان ساخت و به کیخسرو گفت که با شتابی بیشتر اسب برانند. آنان نیز با کوششی فزونتر تاختند تا به رود جیحون رسیدند. نگهبانان رود آنان را از گذر کردن از جیحون بازداشتند. گیو به کیخسرو گفت: تو شاه جهانی و پرتو فرّ ایزدی با تو است. رای درست آن است که از رود بگذری، ما هم به دنبال تو باشیم، پیشتر از آن که افراسیاب بر ما دست یابد.

کیخسرو و آن دو به دنبال او بدون کشتی از آب گذشتند. افراسیاب در پی آنان شتافت و در سپردن چنان راه‌ها و گذرگاه‌های دور و سخت در مدتی اندک رنج بسیار برد، ولی آگاه شد که آنان با چهارپایان خود از آب گذشتند. دندانه‌پاش از خشم بهم می‌خوردند و انگشت افسوس به‌دندان گزید. ترسان و دلمرده بازگشت.

چون کیخسرو به ایران شهر رسید، فرماندهان و سران با

ارابه‌ها و شاباش‌ها و هدیه‌ها به پیشباز او شتافتند. رستم از سیستان و گودرز از اصفهان و دیگر بزرگان از شهرهای دیگر به دیدار او آمدند و در راه رسیدن به کیکاووس، به او پیوستند. سالهای عمر بسیار کیکاووس را شکسته بود و برینایی و شنوایش اثر گذارده بود. به سوی کیخسرو آمد و او را نماز برد و بر تخت زرین بنشاند و تاج شاهی را به او ارزانی داشت و از سفر او جویا شد و گیو را به خاطر کردار دانیس و ثمره کارش ستود. دستور داد تا خزینه‌ها و گنجینه‌ها زیر فرمان کیخسرو باشند و همه فرماندهان و لشکریان را در خدمت او آورد. همگان کمر به خدمت کیخسرو بستند و از او فرمان بردند.

کیخسرو با فرماندهان، برای خونخواهی پدر، آهنگ نبرد با افراسیاب کرد

کیکاووس و فرماندهان کیخسرو را به جنگ با افراسیاب و خونخواهی پدر تشویق کردند و او را در این کار از خود مشتاقتر یافتند. به آنان گفت: سوگند خدای را که خوردن و نوشیدن بر من گوارا نیست. دلم آرام نگیرد و خاطر من انس نپذیرد تا آنگاه که خون پدر را چنان تلافی نکنم که بتوان در بستر خواب آرامید، به خواست و یاری خداوند. همگان با من هماهنگ شوید و فرمان من بپذیرید!

بر او نماز بردند و پیمان بستند که جانفشانی کنند و در پی گرد و غباری که شب‌دیزش در هر جا و هر حادثه برانگیزد، بتازند و حق فرمانبرداری را در خدمتش بجای آرند. سپس کیخسرو لشکریان را باز نگریست و آنان که پراکنده بودند گرد آورد و جیره و مقرری به آنان رسانید. بکوشید و جنگ افزار فراهم ساخت. آنگاه با شماری انبوه و بسیار به راه افتاد، حالی که رستم و طوس و گودرز و گیو و دیگر سران و بزرگان با او بودند، و درفش کاویان را به همراه داشتند.

پیشاهنگان از پیش می‌رفتند، طلایه‌های افراسیاب را درهم

شکستند و کشتند و برانندند. کیخسرو و در برابر بلخ لشکر آراست. افراسیاب میان سفد^{۴۰} و بخارا بود. لشکریان آن دو باهم نبرد می کردند. گیرودار میان آنان بسیار شد و جنگهای خونین و سخت در گرفت. فتنه ها و بدبختی های جنگ به درازا کشید، چندان که گویی که جنگ همگان را در کام خود کشید. در کشاکش جنگ آوران، مردم نابود می شدند. گفته اند که این جنگ چهل سال بطول انجامید و هجوم لشکریان زراعت و حاصل شهرها و مردم را نابود کرد. چون مصائب جنگ به آخرین حد خود رسید، لشکریان افراسیاب عقب نشستند و سپاه کیخسرو به پیش رانندند. حمله ها و درگیری ها فزونی یافت، تا به کشتاری سهمناک منتهی گشت و افراسیاب یارانش با زشت رویی پا به فرار گذاردند و از او نه نامی شنیدند و نه نشانی یافتند. رستم و فرماندهان با غنائم جنگی بسیار پیروزمند به لشکرگاه کیخسرو باز آمدند. پس از آن، افراسیاب به شهرهای خود بازگشت و از تنگنا بجست و سپاهیان پراکنده را گرد آورد و به دوستانی که در پیرامون خود داشت نامه نگاشت تا او را به سپاهی و جنگ افزار یاری دهند. در درگاه او انبوهی از جمعیت گرد آمدند که به شمار نمی آمدند و در بازبینی آنان^{۴۱} و بخشش مقرری و جیره و از پیش برداشتن مشکلاتشان همه کوششهای بایسته را بکار بست و با لشکریان خویش در راه شد و پیران بالشکری خروشان به پیش تاخت. کیخسرو از آمدن افراسیاب آگاهی یافت. وی نیز با لشکریان خود در راه شد و گودرز را نیز با لشکری ستیزه جو از پیش فرستاد. میان پیشاهنگان از دوسوی برخورد های سخت در گرفت که از شرحش سخن به درازا کشد. گودرز و پیران رویاروی شدند و میان آنان گفت و شنیدی بسیار پیش آمد. سرانجام همراهی شدند که از هردو لشکر ده تن از سران باهم به نبرد برخیزند و گودرز و پیران نیز با یکدیگر جنگ درافکنند. در این نبرد پیروزی با ده تن ایرانی بود. ده تن

۴۰- متن: صفد - از شهرهای بزرگ ماوراءالنهر، و بخارا نیز پایتخت همان ناحیه بوده است.

- ر. ک. «احسن التقاسیم»، بخش خاوران.

۴۱- عرض - سان.

ترك كشته شدند و پیران نیز به دست گودرز به هلاکت رسید. و درست در همین وقت کیخسرو با لشکریانش در رسیدند. ترکان سلاحهای خود را بر زمین نهادند و سرهای خویش را برهنه کردند. کیخسرو به آنان امان داد و آنان را آزاد گذاشت که در درگاه او بمانند یا به میهن خود بازگردند. گروهی بماندند و گروهی بازگشتند. کیخسرو بر مرگ پیران سخت اندوهناك شد و گفت: افسوس بر والاگری که درون پلیدیها می زیست و فرشته یی که میان اهریمنان جای داشت. به خداوند سوگند، اگر زنده براو دست می یافتم، حقوقش را پاس می داشتم و پاداشش را به نیکی می دادم. اما آن که رفته است دیگر باز نمی گردد. آنگاه دستور داد که پیکرش به آیین بردارند و به میهنش بازگردانند.

گزارش رویدادهایی که به کشته شدن افراسیاب انجامید

فرماندهان و لشکریان از نواحی گوناگون به سوی کیخسرو آمدند و به او پیوستند و درفش کاویان را پیشاپیش او می بردند و با او راه می سپردند. افراسیاب با لشکریان خود از جیحون گذشت. خبر هلاکت پیران و فرماندهان همراهش و همچنین ترکانی که امان یافتند و به کیخسرو پیوستند شنید. از این خبر نیرویش بشکست. یارانش پراکنده گشتند. دستور داد او را تنها بگذارند. از تخت خود به زیر آمد و جامه برتن درید و روی برخاك گذارد و عقده دل با ریختن اشك بگشود و آه آتشین از دل برآورد و به زاری و افسوس پرداخت. سپس جامه دیگر کرد و به فرماندهان و سران لشکر اجازت داد که به حضورش بیایند و غم دل با آنان بگفت و آنان را به جنگ برانگیخت و پرداخت مال را از هر نوع به عهده گرفت و دستور داد که راهی کارزار شوند. با او راه سپردند تا در برابر لشکریان کیخسرو رسیدند. در این هنگام دو گروه به فلاتی رسیدند که در سوی راست خوارزم^{۴۲} و در سوی

۴۲- خوارزم در دوسوی جیحون است. قصبه بزرگ آن در سمت هیطل و قصبه دیگر آن در سمت خراسان است.

- ر. ك. «احسن التقاسیم»، ص ۴۱۲.

چپ دهستان^{۴۲} قرار داشت و همانجای را لشکرگاه ساختند. افراسیاب پیام‌گزارانی نزد کیخسرو فرستاد و درخواست صلح کرده با تعهد پرداخت اموال. کیخسرو گفت: به خدای سوگند که تو نمی‌توانی مرا به گفته‌یی یا به مالی بفریبی و جز شمشیر میان من و تو نخواهد بود. افراسیاب دستور داد طبلمهای جنگ را فرو کوبند و برای نبرد آماده شوند. دو گروه به جنگ پرداختند تا شب فرا رسید و میان آنان جدایی افکند. کیخسرو به فرماندهان و یاران خود دستور داد نگران شبیخون و نگهبان خویشتن باشند. گویی ناآمده را از پس پرده‌یی نازک می‌دید. افراسیاب آماده شبیخون گشت. چون شب دامن بگسترد، در میان نخبگان لشکری و یاران تیزچنگال خویش بر لشکریان کیخسرو زد. ولی رستم و سران فرماندهان را آماده کارزار یافت و چنین بود که افراسیاب پس از کشته شدن بخش بزرگی از لشکریانش، پشت به میدان کرد.

فردای آن روز، برای جنگ روزانه به میدان آمدند. صف آراستند و قرارگاه‌ها را به آیین آوردند. به تیراندازی و نیزه افکندن و شمشیر آختن و گرز نواختن پرداختند. تا آفتاب به نیمروز رسید. توفانی سخت در گرفت و خاک و غباری هولناک برآورد که بر چشمان ترکان خاک و سنگریزه می‌پاشید. ایرانیان حمله سختی برآنان آوردند و شمشیر و عمود برآنان نواختند و صفوفشان را در همه‌جا شکافتند. افراسیاب با شمار کمی از یاران پای به فرار گذارد. بخش بزرگی از لشکریانش امان طلبیدند.

کیخسرو، پیروز و با غنائم، به لشکرگاه خود باز گشت و با رستم و دیگر نام‌آوران به باده‌پیمایی پرداخت. بر شکست و فرار دشمن شادی می‌کرد و می‌گفت: اگر دشمن را نکشتیم، او را بشکستیم و زخمی و گریزان کردیم و او را با همه گردنفرزان و سپاهیان بی‌شمار به سیه‌روزی دچار ساختیم و از سرزمین

۴۲- دهستان، بزرگترین شهر بادغیس. در گرگان و کرمان نیز شهرهایی به همین نام بوده‌اند.

خویش برانندیم.

چون بامداد شد، کیخسرو تن بشست و جامه نیایش بتن کرد و با خدای خویش خلوت کرد و روی بر زمین نهاد و خداوند را ستود و سپاس‌گزارد و مال به خواهندگان بخشید فرماندهان را خلعت پوشانید و غنائم و اسیران میان آنان بهر کرد و برای کیکاووس پیام فرستاد و صورت حال را باز گفت. آنگاه با لشکریان آهنگ بهشت گنگ کرد تا به آنجا رسید و بر آن دست یافت. شبروان و جاسوسان به هر سوی گسیل داشت تا افراسیاب را بیابند و از او در آن سوی چین خبر یافت که با نیرنگ از دریا گذشت و به دژ خویش که گنگ دژ^{۴۴} نام داشت، پناه برد.

کیخسرو او را دنبال کرد و از چین بگذشت. فغفور، پادشاه چین، خود کمر به خدمتش بست و او را به میهمانی فرا خواند. اموال نثار او کرد و شاهان آن قلمروها نیز از او پیروی کردند و با آوردن پیشکش‌ها و هدیه‌ها و کالاهای ظریف، به دیدار کیخسرو آمدند و برای او کشتیها و تجهیزات بایسته فراهم ساختند و با او همراه شدند تا با لشکریان خود از آنجا گذشت. چون نزدیک گنگ دژ شد، افراسیاب چون جیوه فرار از آنجا ناپدید گشت، گویی که اندر زمین فرو شد.

کیخسرو به گنگ دژ فرود آمد. آنجا را در زیبایی و پاکیزگی و فزونی خیر و برکت، چون بهشت زمین یافت. در آنجا آسایش طلبید و آرامش یافت و داد دل از سر خوشی و خوشگذرانی بستاند و همه اموال آنجا را گرد آورد. رستم و فرماندهان نظر دادند که به ایرانشهر باز باید گشت و او را از طمع بستن دشمنان در املاک و فریبکاری افراسیاب برای رسیدن به آنجا برحذر داشتند.

کیخسرو ساز سفر گرد آورد و آن ناحیتها را به شاهانشان واگذاشت و بر هر يك از آنان باژی^{۴۵} نوشت که پردازند و آهنگ بازگشت کرد. فغفور و دیگر شاهان آن حدود با او همراه

۴۴- متن: گنگ دژ.

۴۵- باج و خراج. مالیات.

شدند. همگان، چه در دریا و چه بر زمین، در خدمت او بودند و از شهرهای خود اموال نزد او آوردند و پرداخت باژ را به عهده گرفتند. خاقانها به پیشباز او آمدند و بر او نماز بردند و با او تا سیاوناباد همراه شدند. آنجا فرود آمد. از شادی پیروزی و افسوس بر پدر خود، بگریست. از آنجا به بهشت گنگ رفت و از مردم آنجا جویای افراسیاب شد که آنان بیشتر از او نمی دانستند. به سامان بخشیدن به کارها و استحکام سرحدات پرداخت و همه پادشاهان چین و ختن و ترك را پس از پوشانیدن خلعت، به کشورهاشان باز گردانید و فرماندهان خود را به امیری ولایات گمارد. آنگاه به چاچ^{۴۶} و از آنجا به بخارا کشید و از جیحون گذشت و در بلخ پیاده شد و بماند تا لشکریانش برسیدند و سپس به خراسان رفت و از آنجا به مرکز قدرت خود، فارس، روان شد. کیکاووس به پیشباز او آمد. همه بزرگان و سران همراه او بودند و هر دو از اسب به حرمت یکدیگر پیاده شدند و بر تخت زرین بنشستند. فرماندهان و بزرگان برای هر دو هدیه آوردند. به خوردن و آشامیدن و برپاداشتن آیین جشن و شادی پرداختند. کشور با حضور آنان پای برجا گشت و جهان بر خورداری آنان را از نعمتهای خویش فزونی داد. سپس کیخسرو به کسان خود در نواحی دور و نزدیک کشور نگاشت که در کمین افراسیاب باشند و بکوشند تا او را به چنگ آورند و به زیر هر سنگ و کلوخی که باشد او را بیاوند.

پس نشان او را در آذربایجان یافتند. کیکاووس و کیخسرو با فرماندهان بدان سوی روان شدند تا در آنجا آتشکده را زیارت کنند و از خداوند بخواهند تا دست یافتن بر افراسیاب را بر آنان آسان فرماید. چون بدان جایگاه رسیدند، پیشاهنگان و سپاهیان به جست و جو و پی گیری به این سوی و آن سوی فرستادند.

گرسیوز و تنی چند از سران ترك در دست گودرز اسیر بودند.

۴۶- متن: شاش. از قصبات خاوران.

- ر. ك. «احسن التقاسیم»، ص ۳۹۸.

و چنین رخ داد که يك تن از مردان خوب خدا، بنام هوم، ۴۷ روزی بر افراسیاب که تنها و رانده و نگون بخت و شوخ تن و ناشناخته بود، دست یافت. او را بگرفت و او را در جایی در بسته و محکم نگاه داشت، یکی رابه شتاب نزد گودرز که از دیگر فرماندهان جایگاهش نزدیکتر بود، فرستاد تا به او خبر دهد. گودرز فرا رسید. اما افراسیاب با آخرین جادوی خویش توانست از کف هوم بگریزد^{۴۸} و در برکه آبی کم ژرفا که از دریا واپس مانده بود، فرو رفت و خود را پنهان کرد. هوم که سخت پریشان و خشمگین بود، جایی که افراسیاب در برکه آب فرو شده بود به گودرز بنمود. گودرز گرسیوز را پیش خواند و دستور داد برهنه اش کردند و بر او تازیانه ها نواختند که گوشت تنش می ریخت و به فریاد و خروش آمد. چون افراسیاب آواز برادر شنید، خودداری نتوانست و سر از آب بیرون آورد. گودرز کمند افکند که چون پالهنک برگردنش افتاد. او را به سوی خود کشید، بگرفت و دست بست و به دست یاران خود سپرد. مژده رسانان، به شتاب، خبر به کیکاووس و کیخسرو رسانیدند که افراسیاب به چنگال مرگ افتاد. او را بخواستند و گودرز او را نزد آنان برد. هر دو به درگاه خداوند سر بر زمین سجده گذاردند و او را ستودند و سپاس گزاردند. کیخسرو افراسیاب را بیمارگونه و پژمرده یافت که جامه های ژنده و پاره برتن داشت، چندان که نزدیک بود بر او رقت آرد و او را ببخشاید. ولی به تندی شمشیر بر او زد و او را دو پاره کرد. سپس بر او گریست و با آستین اشکهای خویش را می سترد. دستور داد که او را به خاک کنند و گرسیوز را نیز در پی او فرستاد.

همگان، از دور و نزدیک، به مرگ افراسیاب شادی کردند و مرگ او را به یکدیگر شادباش می گفتند. کیخسرو دست به خیرات گشود و روزان و شبان به آنچه موجب نزدیکی به خداوند

۴۷. کجا نام این نامور هوم بود پرستنده دور از برو بوم بود
- «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۵، ص ۳۶۶.

۴۸- در «شاهنامه فردوسی» این فرار را به حیل افراسیاب، نه به جادوی او،

نسبت می دهد.

است پرداخت. بر فرماندهان خلعت پوشانید و از بخشیدن پاداش به آنان کوتاهی نکرد و به گودرز با بخششهای بزرگ ویژگی داد. آنگاه همراه با کیکاووس در راه شد و با فرماندهان به پارس، پایتخت کشور، روی آورد. دست داد و دهش بگشود و امن و امان بگسترد. شهرها روی آرامش دیدند و مردم فربانی شدند. جهان از آشوبها بیاسود و کشور تابان گشت و کارها سامان یافتند. شادی به دنبال خود شادیاها آورد.^{۴۹} چون کیکاووس به همه آرزوهای خود رسید، پس از آن که یکصد و پنجاه سال پادشاهی کرده بود، سرانجام مرگ بر او تاختن گرفت.

۴۹- متن: «پاض و فرخ السرور» یعنی مرغ شادی بیضه گذاشت و بیضه‌ها جوجه‌ها گشتند. (يك مثل تازی).

پادشاهی کیخسرو و فرزند سیاوش

چون کیکاووس درگذشت، کیخسرو به شاهی رسید. جهان از پرتوش روشنی گرفت و کشور را از تاریکی رهایی بخشید و پیام آوران شاهان با هدایا و خراجها به نزد او شتافتند. خزینه‌ها از اموال مالا مال شد، چنان‌که دیده‌های همگان از شکوهش خیره و دل‌هاشان از مهرش سرشار گردید. کشور چون عروسی جوان و زیباروی گشت که با دیباهای کمیاب و زیورهای پر بها آراسته باشد. دوران او دوران آرامش و سرخوشی بود. نه اختلافی در میانه بود. و نه جنگ و کشتاری و نه آشوب و هرج و مرجی. مردم که از بدرفتاری کیکاووس و رای سست و نادرست او و این‌که در سامان بخشیدن به کشورهاش کمتر کامروا بود، خسته شده بودند و از شرارتهای افراسیاب و زیانهای او و هجوم و تاراج لشکریانش و به درازا کشیدن روزگار فتنه و آشوب به جان آمده بودند، از پادشاهی کیخسرو بیاسودند و دمی در آسایش بسر بردند و با این دگرگونی گویی فرشته‌یی به صورت شاهی بر تخت بنشست و مردمش نیز یکروی و یکرای شدند^۱. یکی از خردمندان چه زیبا گفته است: زمانه‌را نیز نوبتهایی است چونان نوبت آدمیان در زندگانی. اگر زمانه با تو نسازد، شکیبا باش تا نوبتش بسر آید و مدت آن زمانه سپری گردد.

چون کیخسرو فرمانبری کشورها و تقرب جستن شاهان را

بدید و زمام امور جهان را در کف خویش آسان یافت، از آن به دل هراسان گشت که مبادا خودبینی و خودپسندی و سرکشی اورا فرا گیرد، چونان که جمشید را در روزگار واپسینش و کیکاووس را در آغاز کارش فرا گرفت، یا به بیراهه درافتادند و کفران نعمت خدا کردند که گرامی باد نامش. پیوسته از شیوه شاهان خود را به راه زاهدان می‌کشانید و همواره به خود می‌گفت که باید از بازیچه‌هایی که دنیا پیش می‌آورد روی بگرداند و به کاری روی آرد که در جهان دیگر سود بخشد. وی پرهیزکاری را توشه راه جهان دیگر ساخت.

بدین‌سان شصت سال از پادشاهی‌ش گذشت.^۲ کیخسرو دنیا را رها کرد و کشور به پسر عم خود، لهراسب^۳، سپرد. چون

۲- فردوسی در «شاهنامه» از مخالفت سردار طوس با پادشاهی یافتن کیخسرو برجای کیکاووس و جانبداری از پادشاهی فریبرز، فرزند کیکاووس، سخن می‌گوید، حالی که گودرز هواخواه پادشاهی کیخسرو است. سرانجام کیکاووس برای تعیین جانشین خویش، دو نامزد پادشاهی را به نوبت در پی تصرف دژ بهمن که جایگاه اهریمنان بود، گسیل داشت. نخست فریبرز همراه با طوس با لشکریان به آن سوی رفتند و ناکام بازگشتند و سپس کیخسرو همراه با گودرز و لشکریانش بدان سوی شتافتند. کیخسرو با تدبیر و بهیاری فره ایزدی، برآن دژ دست یافت و پادشاهی بر او مسلم گردید. (ر.ک «شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، ج ۳، ص ۲۴۰) همچنین در «شاهنامه فردوسی»، داستانی از فرود، فرزند سیاوش و جریره، دخت پیران و یسه، سردار افراسیاب، آمده است که بر اثر خیره سری و کم خردی طوس، او و مادرش کشته شدند. اما چنان که قبلاً گفته شد، ثعالی به ازدواج با جریره، دختر پیران، اشارتی نکرده و از داستان فرود نیز یاد نکرده است. پس از آن نیز در «شاهنامه» در دوران پادشاهی کیخسرو، داستانهایی به این ترتیب آمده است: داستان کاموس‌کشانی «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۴، صص ۲۰۷-۱۱۵)، داستان خاقان چین (همان، صص ۳۰۰-۲۰۸)، داستان اکوان دیو (همان صص ۳۱۴-۳۰۱)، داستان بیژن و منیژه (همان، ج ۵، صص ۸۵-۶)، داستان دوازده رخ (همان، صص ۲۳۴-۸۶) که ارتباط این داستانها با سرگذشت رستم است و شاید به همین جهت ثعالی آن داستانها را در کتاب خود نیاورده است. سپس «شاهنامه» جنگ کیخسرو با افراسیاب را دنبال می‌کند و جنگها را با تفصیل بیشتری شرح می‌دهد و سپس کناره‌جویی کیخسرو را از پادشاهی و برگزیدن لهراسب را به پادشاهی می‌آورد.

۳- متن: لهراسب.

روشن گشت که کیخسرو بر آن است که راه زهد پیش گیرد و به ترك کشور و كشورداری گوید، وی همه فرماندهان و سران را فرا خواند و به آنان گفت: ای عموها، برادران و فرزندان، من به راه خدایی می‌روم و از اداره امور زندگی شما به کارهای باز — گشتم به دیگر سرای می‌پردازم و لهراسب را بر شما شاه و جایگزین خویش می‌سازم. او از ریشه و نژاده من و از فرزندان اعمام ما است. او را برگزیدم تا بر جای من بایستد و دستورهای مرا پاس دارد. نیازهای خود را به من باز نمایند و نیز به پیروی از کسی که من او را بر شما به شاهی برگزیده‌ام پای بند باشید.

همگان بسیار گریستند و دیر زمانی زاری کردند و بر جدایی از او آه و افسوس برآوردند و شنیدن و به کار بستن فرمان او را عهد کردند و فرمانبرداری از جایگزین او را گردن نهادند. آنگاه کیخسرو هریک از آنان را به فرمانروایی یکی از شهرها برگزید و نواحی را بر آنان واگذارد و دستور داد که عهدنامه برای هریک بنویسند و یکی از گنجینه‌های خود را میان آنان بهر کرد. جامگیهای خود را به رستم و چهار پایان خود را به طوس و املاک خود را به گودرز و سلاحهای خود را به گیو و گسترده‌های خود را به بیژن بخشید. گنجینه دیگر خویش را میان نیازمندان و دریوزه‌گران و کوران و درماندگان و سیه‌روزان و پدر مردگان و شوی از دست دادگان بخشید، و گنجینه دیگر را به ساختن حصارها و کاروانسراها و آتشکده‌ها و نمازگاه‌ها و تعمیر پلها و نگهبانی — های مرزها و درمان بیماران و رنجوران و دیوانگان مخصوص ساخت. لهراسب را فرا خواند و بر تخت خویش بنشاند و افسر خویش بر سرش بنهاد و انگشتی ملکتش بدو بخشید و به فرماندهان و بزرگان فرمان داد تا با او بیعت کنند و از او پیروی کنند و دنباله‌رو راه او باشند. او را نیز وصیتهای نیکو کرد و در هر باب حکمتهای شایسته‌اش بیاموخت.

نکته‌های برجسته از واپسین سخنان کیخسرو به لهراسب

از سخنان او است که گفت: از پیشینیان چنین به ما رسیده است که شاهان گذشته را خدایگان^۴ می‌نامیدند - از آن‌رو که اگر در کارشان دادگری بود و مصلحت‌گزاری، به کارهای خدایی مانند بود که یادش گرامی باد، که به همان گونه نگهبان‌آفریدگان خویش است. خدایی‌پروردگاری آسمانها است و شاهی‌پروردگاری روی زمین، و هر که بر ازنده این نام است بایست که در کارهای مردم که به دست او است به شیوه خدایی چاره‌سازی کند و در راه خداوند، به سامان بخشیدن و به آیین آوردن کارشان پای پیش نهد.

و از سخنان او است که گفت: گذشتگان ما هیچ دشت و کوهپایه و جزیره و دریاکناری را که در خور برپا داشتن شهری یا بنیاد عمارتی بود، بیموده رها نمی‌کردند و در آن به کاری که سزاوار بود می‌پرداختند، چنان که در ایجاد صنعتها و اختراع دست‌افزارها پیشگام بودند. شایسته است که تو آنچه را که آنان پدید آورده‌اند نیکو نگاه‌داری و از بیخی که کاشته‌اند شاخه‌های نو پدید آوری و نهال‌های آنان را به ثمر برسانی و بر روی هر پی که افکنده‌اند عمارتی نو کنی و در نگهبانی آبادیها و گسترش آنها بکوشی و شهرها را در حصار آری و زینت‌بخشی و هر جا که باید از نو بسازی و هر شکافی که در دژها افتد و رخنه‌یی که در خندقها باز گردد بربندی.

و هم از سخنان او است که گفت: چنین سزد که مردم را به آبادانی و ادار کنی تا به آن روی آرند و هر چه بیشتر در آن بکوشند. زیرا که توانمندی کشور و مردم به مال است که خداوند آن را وسیله بهسازی رستاخیز کرده است. آبادانی، معدن و سرچشمه مالها باشد.

و نیز سخن او است که گفت: در شهرها، به نوبت، فراوانی یا خشکسالی و کمیابی پیش می‌آید. چون به سالی باران کم‌بارد

و غلات به بار ننشینند، کمیابی و قحط، کشور را به هراس افکند. شایسته است که فرمان دهد تا دانه‌های گوناگون و غلات فراهم آرند و سوداگران و محتکران را دست کوتاه کند تا هیچ غله‌یی را از ناحیتی به ناحیتی دیگر حمل نکنند، هرچند کار سوداگران و مسافران آن است که کالاها و خواربار از جایی به جای دیگر نقل کنند. آفت‌هایی که بر پاره‌یی چهارپایان و آبادانیها می‌رسد از این سه دسته بیرون نیست: خشکسالی همه‌جایی، جنگ‌های مرگ‌آور و بیماریهای همه‌گیر. و قحط و خشکسالی سخت‌ترین آنها است که بیش از همه کشتار می‌کند و بی‌درنگ همه چیز از میان می‌برد. زیرا خشکسالی خوردنیها را که مایه حیات زندگانی است، نابود می‌کند. چه شهرها که به‌ویرانی کشیده شده، زیرا که اداره کنندگانش و چاره‌سازان امور در این باره که اکنون یاد کردیم کوتاهی روا داشته‌اند.

و از سخنان او است که گفت: درباره دادگری، تو خود پایگاه بلند و درجه والای آن را نیک می‌شناسی که همین خود مایه برپایی و پابرجایی آبادانیها و بهروزی و سامان‌پذیری کشور است. در دادگری بسندگی است و بی‌نیازی. دادگری پادشاه، خود ترازویی است که کار و کردارها با آن سنجیده می‌شود و ستمکار از دادگر و فرومایه از گرانمایه باز شناخته می‌آید. چون ترازو عیناک گردد، سنجش نادرست باشد. شاه به نمک ماند که طعام را پاکیزه سازد و تباهی از آن بزداید و چون نمک بگندد، پاک ساختن آن چاره‌پذیر نباشد. شاه چون آبی است که لقمه‌یی که گلوگیر و از حوصله بیش باشد فرو برد و هرگاه که آب خود در گلوی نوشنده گره خورد، چگونه راه‌گشا خواهد بود؟ و نیز او مانند آب پاکی است که با آن هر شوخی بشویند و هر پلیدی بزدایند. اگر آب پلیدی پذیرد، با چه پاک گردد؟ او چون دارویی است که بیماریها از آن درمان‌پذیرد. اگر دارو در ساخت خود فاسد باشد، چگونه بهبودی حاصل آید؟

هم از سخنان او است که گفت: بر پادشاه است که پس از هر جنگ، در جبران زیانهای آن بکوشد و همه توان خود را در بازسازی و اصلاح به‌کار گیرد. شاه در جنگ و پس از جنگ، مانند

پزشك جراح مهربان و بهبودی بخش رایگان است که به ناگزیری، اندامها را می برد و می شکافد و بر آنها داغ می نهد و چون از کار درمان دست بشست، باید بی درنگ هرچه تباہ گشته به صلاح آرد و هرچه را بریده بردوزد و هرچه را شکافته بهم پیوندد.^۵

۵- به موجب روایات زرتشتی، کیخسرو از جاودانان است که بار دیگر به زمین باز می گردد - ر.ک. «اساطیر ایران»، ص ۲۱۰ همچنین بعضی چنین گمان دارند که کیخسرو همان کورش است (ر.ک) ایران در عهد باستان - ص ۹۵. در «شاهنامه فردوسی»، داستان کناره جویی کیخسرو با تفضیلی بیشتر به همین ترتیب آمده است و درباره مصارف گنجینه ها به دستور کیخسرو، فردوسی چنین آورده است:

یکی گنج را در گشادند باز
وصی کرد گودرز کشواد را
چه در آشکار و چه اندر نهان
یکی کان به نزدیک ایران بود
از ایران و از رنج افراسیاب
زنانی که بی شوی و بی چادرند
ز هر کس همی دارد آن رنج راز
بخش و بترس از بد روزگار
پس از افسر و زیور و گوهر است
کنام پلنگان و شیران شدست
که بی هیرید جای ویران شدست
بروز جوانی درم بر فشاند
فراوان بر او سالیان برگذشت
درم خوار کن مرگ را یاد کن

چو آمدش رفتن به تنگی فراز
چو بگشاد آن گنج آباد را
بدو گفت بنگر به کار جهان
نگه کن رباطی که ویران بود
دگر آگیری که باشد خراب
دگر کودکانی که بی مادرند
دگر آنکشی آید به چیزی نیاز
برایشان در گنج بسته مدار
دگر گنج کش نام باد آور است
نگه کن به شهری که ویران شدست
دگر هر کجا رسم اشکدست
سه دیگر کسی کو ز تن باز ماند
دگر چاهساری که بی آب گشت
بدین گنج باد آور آباد کن

سپس شرح بخششها به فرماندهان را می دهد و آنگاه چنین می آورد:

فراز آمد و تازه شد کام من

بر ایرانیان گفت هنگام من

- ر.ک. «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۵، صص ۴۰۰ - ۴۰۲.

شاه لهراسب^۱

چون کیخسرو از استوار داشتن کار کشور پس از خویش
آسوده خاطر گشت و پیمان و وصیت خویش به لهراسب باز نمود،
با فرماندهان و نزدیکان سر به بیابان نهاد و گرد جهان گشت.
نه کس از او آگاهی یافت و نه نشانی از او بدست آمد. لهراسب
بر تخت زرین گوهر نشان بنشست و تاج بر سر نهاد و انگشتری
شاهی به دست کرد و به رستم و طوس و گودرز و دیگر فرماندهان
و بزرگان اجازت حضور داد. روی بدانان کرد و گفت: به یاری
خداوند، من نگهبان وصیتها و پیمانهای کیخسرو هستم و رهسپار
راه اویم و پیرو راهنماییهای او. روی در بهروزی همگان و
دادگستردن و مهر ورزیدن دارم.

بر او نماز بردند و او را ثنا گفتند. او نیز کارهای کشور را
چنان می راند که از فرمانروایی بیداردل و هشیار می سزد. گمان
نیک کیخسرو و پیش بینی او درباره لهراسب راست و درست آمد.
کارها را با آبادانی بلخ و بستن حصار به گرد آن و افزودن بر

۱- متن: لهراسف. در «اوستا»، ائوروت اسپه (Aurvat Aspa) = دارنده
اسپ تندرو. فردوسی از زبان کیخسرو نژاد لهراسب را چنین توصیف کرد:

لبیره جهاندار هوشنگ هست	همان راد و بینا دل و پاکدست
ز تخم پشین است و از کیقباد	دلی پر زدانشی سری پر ز داد

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۵، ص ۴۰۷.

همه مورخان تازی زبان و «بندهش» او را از تیره کیقباد گفته اند.

زیباییهای آن^۲ و برپا داشتن آتشکده‌ها و نیایش خداوند در آنها آغاز کرد* و به دیگر آبادانیها و سامان دادن کارها پرداخت. دیوانهای دولت برپا داشت و پرداخت مقرری و جیره لشکریان را به نظام آورد^۳ و بخت نصر را که نامش به پارسی بخت‌رشه بود، به سپهسالاری اهواز تا سرزمین روم برگزید^۴. او را به جنگ مغرب گسیل داشت و بر بنی‌اسرائیلیان چیره ساخت تا کارهایی از او سر زد که در جای خود در این کتاب خواهد آمد^۵. پادشاهان اقلیمها لهراسب را به شاهی پذیرفتند و هدیه‌ها و ارمغانها نزد او فرستادند. به پیشگاهش راه یافتند و درخواستهای خود را باز نمودند و فرمانهای درگاه را گردن نهادند.

وی دو پسر داشت که یکی گشتاسب^۶ و آن دیگر زریر نام داشت. هر دو در نجابت و شهامت سرآمد بودند، جز آن که گشتاسب به‌زیبندگی سیما و نیرومندی تن و کشیدگی اندام و داشتن بهره بسیار از فره ایزدی سرآمد بود. ولی علاقه لهراسب به فرزندان کیکاووس که آنان را با گماردن به فرمانروایی ولایات برتری

۲- مورخان گفته‌اند که برادر نوآوری‌های لهراسب، بلخ به بلخ الحسنا (بلخ زیبا) شهرت یافت. بلخ شایگان نیز به همین سبب نامیده شده است.

* متن: بیوت النیران - و این پیش از ظهور زرتشت است
۳- متن: و دون الدواوین و ادر ارزاق الجنود.
زنتبرگ آن را چنین ترجمه کرده است:

Il etablit les roles de l'armée et paya largement les troupes.

و محمود هدایت نیز در «شاهنامه ثعالبی» چنین آورده است:

«و دفتری بمنظور اسم‌نویسی سربازان ایجاد و حقوق عساکر را مرتب تأدیه نمود.» - «شاهنامه ثعالبی»، ص ۱۱۰. اما چنان‌که می‌دانیم، در عصر ثعالبی دیوان به معنی سازمانی بود که امروز به آن وزارت می‌گویند و دواوین به معنی سازمانهای اداری و قضایی و لشکری و غیره بوده است.

۴- طبری نیز چنین آورده و افزوده است که بخت‌النصر بیت‌المقدس را ویران ساخت. ولی دکتر کریستین سن در کتاب «کیانیان» این را نادرست می‌داند. در «شاهنامه فردوسی» این روایت نیامده است. - ر.ک. «کیانیان»، ص ۱۳۷.

۵- یعنی در جلد دوم این کتاب که «غرر السیر» نام دارد و نسخه آن در دست تصحیح و ترجمه است.

۶- متن: بشتاسف.

می‌داد، چندان بود که فرزند خود گشتاسب را از یاد برده بود. گشتاسب رنجید و روی درهم کشیده به ترك بلخ گفت و ناشناخته به شهرهای روم روی آورد تا غریب و تنها به آنجا رسید. یکی از باشندگان آن شهر که از فرزندان افریدون بود، او را پذیرفت و گرامی داشت.

داستان گشتاسب در سرزمین روم

در میان پادشاهان روم که قیصر نامیده می‌شدند، رسم چنین بود که چون هریک از دخترانشان به سالهای زناشویی می‌رسید، سران و بزرگان را در کاخ خویش فرا می‌خواندند و به دختر خود دستور می‌دادند که با کنیزکان خویش بر جمع آنان درآید و هرکه را که بپسندد، تاج خویشتن بر سرش بنهد و پدر، او را با آن مرد پیوند می‌داد. چنین روی داد که دختر بزرگ قیصر که کتایون نام داشت، در خواب دید که گویی او به ازدواج جوانی درآمده است که به چهره از همه مردم زیباتر و به قامت از همه بهتر و به‌خرد از همه کاملتر بود، اما این شخص ناشناخته و غریب بود. و این خواب را درست وقتی دید که هنگام ازدواج او رسیده بود. قیصر دستور داد که سران مردم را، چنان که رسم بود، فرا خوانند و به خوردن و نوشیدن پذیرایی کنند و سپس دستور داد تا کتایون برآنان درآید و يك تن را برگزیند. کتایون چنان کرد و همه چهره‌ها را از نظر بگذراند و به کسی رضا نداد. پس از آن، قیصر دستور داد که بار دیگر به دومین روز آن گروه بیایند. کتایون نیز بیامد و کسی را انتخاب نکرد. سپس قیصر دستورداد به سومین روز همه مردم را، از خاصان و دیگر مردمان، گرد آورند. آمدند و در میان آنان گشتاسب نیز بود و در میان مردم بی‌نام و نشان نشسته بود. چون از خوردن باز ایستادند، کتایون در میان کنیزکان هویدا گشت و گرد مردم بگردید تا به گشتاسب رسید و بر او چشم دوخت و گفت: این همان است که او را در خواب دیده‌ام. تاج خویش بر سر او نهاد و خود بازگشت.

قیصر آگاه شد که دخترش جوانی اختیار کرده است که بیگانه است و ناشناخته، جز این که از همه کس زیباتر و دلرباتر است. از این رو به خشم آمد و پریشان گشت. کتایون را به زنی به گشتاسب داد و دستور داد که دختر را در جامه روزانه و کم بها به شوی تسلیم دارند و هردو را با هم به بیرون شهر فرستند. گشتاسب به کتایون گفت: ای بانوی آزاده، از کاخ شاهی، با همه برخورداری که داری، به خانه غربت، با همه تنگناها و ناکامیها، میا و بدان که من مردی بیگانه و غریبم و در بجا آوردن آنچه شایسته تو است و فراهم ساختن آنچه همگنان تو را درخور است ناتوانم. کتایون گفت: ای جوانمرد، من به سرنوشت و همچنین به تو خشنودم. تو نیز به آن و به من راضی باش. به آنچه خدای خواهد اطمینان کن و به چشمداشت نیک آمد روزگار بنشین.

گشتاسب دست او بگرفت و به خانه خود برد و هر آنچه در توانایش بود با او مهر ورزید. هر یک دلبسته آن دیگری گشت. شب را به خوشی و خوشنودی بسر آوردند. چون بامداد شد، کتایون از گردن بند خویش گوهری بگشود و به خانه خدا داد تا آن را بفروشد. به دوهزار دینارش بفروخت^۷ و با همان زندگانشان دگرگون شد و از آن خانه به بیرون شهر کوچیدند تا فرمان قیصر را گردن نهند. به جایگاهی رفتند که همدلی و مهرورزی و یاری و همکاری را می سزید.

کتایون از زیبایی چهره گشتاسب و خوی نیکوی او پی برده بود که وی از فرزندان شاهان است. از این رو مهر او بر دلش افزون گشت و بر بزرگداشت و حرمتش می افزود. آنگاه بر سر زبانها افتاده بود که این جوان بیگانه، از دهایی شکار کرده و روش شاهان از خود آشکار می سازد. تا آنکه این گونه گزارشها به قیصر رسید و از آن شاد گشت و او را به حضور فرا خواند و در او نگریست. زیبایی و برازندگیش بر دیده و دل قیصر بنشست و به هرگونه هنر که او را بیازمود بی همتاش یافت. از جوری که بر او روا داشت پوزش خواست که ارزشش بر او پوشیده بود، و

فرمان داد تا او و حرمش را به بهترین کاخ قیصر بکوچانند. به هردو خواسته‌ها بخشید که خواهندگان برای بدست آوردنش سر دست می‌شکستند. سپس روزی از گشتاسب به‌جد درخواست که تیره و نژادش را فاش گوید و آنچه دردل دارد باز نماید. گشتاسب چنان کرد. رفتار و کردارش نشانه راستی گفتارش بود. قیصر بر او نماز برد و گفت: شاه فرزند شاه خوش آمد که مرا بزرگی و آراستگی بخشود، تنگدلی از من بزدود و بر تواناییم افزود. در همان هنگام به نزد کتایون رفت، هردو چشمش ببوسید و به او گفت: ای دخترکم، گزینشت چه خوب بود و رایت چه درست و متین! به هرگونه خواهی بر مال و مکنتم فرمان بران - بر آنچه خداوند از نیکبختی به تو ارزانی داشته و از نعمتها که مخصوص تو کرد دل خوش‌دار و دیده روشن ساز. کتایون از سر شادی اشك فرو ریخت و پاسخ پدر به سخنان نیکو گفت.

قیصر بیشتر وقت خود را به همنشینی و همسخنی باگشتاسب سپری می‌کرد. با او مهربان بود و در جهان به جز او چیزی چشمگیرش نبود. روزی از او خواست که راز جدایی خود را از پدرش، لهراسب، باز نماید. گشتاسب داستان بگفت. قیصر به‌او گفت: دوست می‌داری که او را درباره تو هشدار دهم و وادارم که آرزوی تورا برآورده؟ پاسخ داد: ای شاه، رای تو برتر و رهنماتر است.

قیصر فرماندهی را از سران برگزید و به سوی لهراسب به سفارت فرستاد و گفت: به او بگوی که من و تو ازدودمان افریدون هستیم و تورا برمن مزیتی نیست. پس چه دلیلی دارد که خراج برمن نوشتی و آن را دریافت می‌داری؟ درست آن است که همه آن خراجها که ستانده‌ای باز پس دهی و همان مبلغ نیز برآن بیفزایی و بفرستی، وگرنه با لشکریانم به‌سوی تو خواهم آمد و با نیروی خود انتقام از تو خواهم گرفت و کشورت را ضمیمه کشور خود خواهم ساخت. و نامه‌یی در معنی همین پیام به او فرستاد.

سفیر را در وضعی نیکو گسیل داشت. چون به درگاه لهراسب نزدیک گشت، يك تن به دیدارش رفت و او را وارد شهر کرده پذیرا شد. سپس لهراسب زریر، فرزند خود، و سران و فرماندهان

را اجازت حضور داد و سفیر را فرا خواند و به پیام سختی که آورده بود گوش فرا داد. لهراسب و حاضران در شگفت ماندند و گفتند باید کاری پیش آمده باشد که قیصر با چنین درشت سخنی گستاخی می‌کند و گام در این راه دشوار نهاده است. سفیر را به جایگاهش بازگرداندند، آنگاه با یکدیگر به سخن گفتن و اندیشیدن و رای زدن نشستند و سرانجام بر آن شدند که با سفیر مهربانی کنند تا بتوانند از او خبر بگیرند که راز گستاخی قیصر در فرستادن پیام و نامه‌یی که از حد قدرتش بیرون است چه بوده است.

پس با سفیر به مهربانی و بخشیدن هدایایی که ماندنش را ندیده بود و در خیالش نمی‌گنجید پرداختند. فرستاده این راز را به آنان باز گفت که قیصر به داشتن دامادی نیرومند گشته است که از هرکسی به زیر ماند تراست و این همه از رای و دستور او مایه گرفته است. همگان به یقین دانستند که این کس همان گشتاسب است. از يك سوی از او به هراس افتادند و از دیگر سوی از پایگاهش شاد گشتند و به لهراسب چنین نظر دادند که به خشنودی گشتاسب همت گمارد و کارهای کشور را از روی رضا به وی واگذارد، پیش از آن که به اجبار تسلیم او نماید و در این کار از کیخسرو پیروی کند که جانشین برای خود برگزید.

این نظر با رای او موافق آمد که سخت به آنچه آنان گفته بودند دل بسته و شیفته ترک دنیا و روی آوردن به بندگی خداوند بود، پس وزیر را با افسر و انگشتی و جامه شاهی و گوهرها و اسبان و ارا به‌ها به نزد گشتاسب به سفیری فرستاد و شماری از بزرگان فرماندهان را همراه او کرد و گفت: به او بگوی ای فرزندم، سرنوشت را دگرگونی نیست. تقدیر تورا در سرزمین روم این چنین به بزرگی رسانید و چه بهتر که این همه مجد و عظمت در سرزمین فارس یابی و اکنون که دوری تورا آراسته‌تر و گردش روز و شب تو را آموخته‌تر ساخت و گردونه زمان بر تو نیز چندی گذاره کرد، پس درخور کشورداری شده‌ای و سزاوار آن گشتی. ناگزیر کشور نیز از تو پیروی می‌کند و تورا باز می‌جوید و به راه تو خواهد رفت. با گذشت و پاکدلی، کشورت را دریاب

و به سوی سرزمین خود روی آور و مارا به دیدار خود شاد ساز. کار پدر بر عهده گیر و برای او فراغتی فراهم آور تا به عبادت پروردگار خود روی آورد و به کارهای آن جهانی خویش بپردازد که پیری دست بر او نهاده و سالیان عمر، او را فرو گرفته است. فرستادهٔ قیصر را فرا خواند و گفت: به سرورت بگوی که بر مقصدت آگاهی یافتم و خشنودی‌ات را فراهم آوردم. بر تو مبارک باد این یگانگی در کارها و پیوند دو کشور! فرمان داد که بر فرستاده خلعت بپوشانند و او را با وزیر همراه کنند. آنگاه همگان در راه شدند.

بازگشت گشتاسب از سرزمین روم

چون وزیر و فرماندهان به سرزمین روم رسیدند، گشتاسب به دیدارشان شتافت و به دیدنشان سرشار از شادی گشت. قیصر مقدمشان را سخت گرمی داشت و حرمت بجای آورد و آنان را در کاخهای ویژهٔ خویش به نیکی پذیرا شد. چون وزیر پیام لهراسب باز گفت، گشتاسب فرمانبرداری خویشان آشکار کرد. جامهٔ شاهی را برتن کرد و افسر بر سر نهاد و ارابه‌ها و گوهرها به او واگذار شد. قیصر و پس از او، وزیر و فرماندهان بر او شاباش کردند. چندی در کشور روم به مهمانی قیصر گذرانند. قیصر گنجینه‌های مخصوص خویش را به آنان هدیه کرد و گشتاسب را با بخشش خواسته‌های بسیار از گنجینه‌ها و ارمغانهای روم و ویژه‌گی داد و برای کتایون با هدیهٔ هزار کنیزك و برگزیده‌هایی از اموال گوناگون، رخت سفر آماده ساخت. گشتاسب را تا سه منزلگاه همراهی کرد و خواست که همچنان او را همراهی کند، ولی گشتاسب نپذیرفت و او را خلعت پوشانید و بخشی از آنچه وزیر به ارمغان آورده بود، از گوهرها و ارابه‌ها، به او هدیه کرد و با گفتاری هرچه نیکوتر و عهده‌ی برای آینده‌ی هرچه زیباتر، او را بازگردانید و با یاران خویش به سوی ایران‌شهر روانه گشت. لهراسب، در میان فرماندهان و بزرگان، به پیشباز او شتافت

و هردو به حرمت یکدیگر از اسب پیاده گشتند و در گرامیداشت و احترام هم فروگذاری نکردند. چون به سرای شاهی رسیدند، لهراسب تاج شاهی بر سر گشتاسب نهاد و کشور را به اوسپرد و همگان را برآن گواه گرفت و آینده‌یی نیکو برای او به دعا خواست، همان روز، با نزدیکان خویش آهنگ بلخ کرد و به زهد و بندگی خداوند پرداخت و این هنگامی بود که یکصد و بیست سال از پادشاهیش گذشته بود.

پادشاهی گشتاسب

چون گشتاسب به شاهی رسید، خداوند را که یادش گرامی باد، ستود و سپاس گفت و به یاری فره ایزدی کارها را به آیین برد و مالها و خراج را به وصول آورد و فرماندهان را به سرپرستی ولایات گماشت و به آبادانی شهرها پرداخت. در فارس شهر فسا را بنا نهاد. در شهرهای هند آتشکده‌ها پیا داشت و بر آنها هیربدان گماشت. در گسترده داد و در نگرستن به مصلحت همگان و سخت گرفتن بر تباهکاران از پدر پیشی گرفت. کتایون، دخت شاه روم، را شهربانو و بانوی بانوان و سرپرست کاخهای خویش خواند و از او فرزندش اسفندیار^۱ و فرشاورد^۲ زاده شدند. چون سی سال از شاهی گشتاسب گذشت، زردشت آشکار گشت که پیامبری به خود بست و کیش مجوسی بنیاد نهاد.^۳

داستان زردشت و چگونگی کیش و پایان کارش

طبری، صاحب تاریخ، از ابن کلبی حکایت آورده است که زردشت از مردم فلسطین بود. وی چندی خدمتگزار یکی از شاگردان ارمیای پیامبر که بر او سلام باد و از خاصگیان و برآورده او

۱- متن: اسفندیاز - در «اوستا» سپنتودات - ر.ک. «یشتها»، ج ۲، ص ۸۷.

۲- «شاهنامه»: فرشیدورد.

۳- ر.ک. پانوش صص ۲-۱۷۱ همین کتاب.

بود. به او خیانت کرد و بر او دروغ بست و سخنانی به او نسبت داد که نگفته بود. او بر وی نفرین کرد و زردشت به برص دچار گشت و به شهرهای آذربایجان آمد و آنجا کیش مجوسی بنیاد نهاد. از آنجا به سوی گشتاسب روی آورد که به بلخ می‌زیست. چون بر او درآمد و او را به کیش خود خواند، گشتاسب آن را پذیرفت و مردم را ناگزیر ساخت که به آن کیش درآیند و بسیاری از مردم خود را بکشت تا آن کیش پذیرفتند و به آن سر فرود آوردند.

طبری گفت: زردشت کتابی آورد و دعوی کرد که وحی خداوند است که یادش گرامی باد، و آن بر پوست دوازده هزار ماده گاو نبشته آمده بود چنانکه بر پوستها کنده و به زر گرفته بودند، که دستور گشتاسب‌چنین بود، و در دژی دراستخر^۴ نگاهداری می‌شد و هیربدان را بر آن گماشته بود که آموختنش بر همه روا نبود.

ابن‌خردادبه^۵ گفته است که زردشت از تیرهٔ منوچهر و از موقان^۶ از شهرهای آذربایجان، بود و در کتابی که آورده بود، از پاکی پروردگار و بزرگداشت او سخن رفته بود و همچنان از خبرهای گذشته و آنچه پس از آن خواهد بود و دستور فریضه‌ها و واجبات و قوانین و احکام در آن آمده بود.

دیگری نیز گفته است که اسفندیار پیش از پدر به زردشت گرویده و دین او، راست و درست پنداشته بود و در آن باره بیشتر بر مردم سخت می‌گرفت و کشتار می‌کرد، حالی که شاهان پیش از گشتاسب بر کیش صابئی بودند که ستارگان می‌پرستیدند و ماه و خورشید و زهره و مشتری را خدایانی برتر می‌شمردند. یکی از نشانه‌های پرستش آنان ستارگان را، چه در گذشته و چه حال، گفتهٔ اسحاق ابراهیم بن هلال صابئی نویسنده است که دربارهٔ کنیزش که ثریا نام داشته است، گفته:

۴- متن: اصطخر.

۵- ابوالقاسم عبیداله، اصلا ایرانی بود و در علم جغرافیا مهارت داشت. (وفات: ۳۰۰ هجری قمری.) کتاب معروف او «المسالك والممالك» در جغرافیا است. — «فرهنگ معین».

۶- موقان یا موغان، از شهرهای آذربایجان، میان اردبیل و گیلان. — ر. ک. «احسن التقاسیم»، ص ۵۶۱.

من که صابی ام ستارگان می پرستم
 که ثریا با ستارگان روان است
 چون يك بار بر خورشید سجده برم
 ده بار نیز ثریا را نماز می برم.

زردشت پرستش ستارگان را نیز پیش آورد و گفتارهایی درهم ریخته و دور از باور بر آن بیفزود و برای نزدیک شدن به خداوند، آتش را بزرگ شمرد و گفت که آتش از پرتو الهی است و بزرگترین و گرانبهترین عناصر است. همچنین دستور داد که آب را گرامی شمرند که مایهٔ زیست آفریدگان و اسباب آبادانی جهان است. و مقرر داشت که آب را از آلودگیها پاک نگاه دارند و آن را در زدودن پلشتها و ستردن پلیدیها بکار نبرند، مگر آبگونه‌هایی که از دامها یا از شاخه‌های رز و درختان بدست آید. مردار را حرام دانست و چنین می‌پنداشت که هرچه از درون انسان بیرون آید، از هر راه که باشد، پلید است و از این رو آهسته سخن گفتن و زمزمه کردن را هنگام خوردن مرسوم داشت و نیکو شمرد تا از پراکنده شدن آب دهان که خوردنیها را آلوده خواهد ساخت، پیش گیرند. و سه نماز را واجب شمرد: یکی هنگام برآمدن آفتاب و دو دیگر به وقت ظهر و سه دیگر هنگام فروشدن خورشید. و خوردن و آشامیدن را در کاسه‌های چوبین و سفالین حرام شمرد، زیرا آن دوگونه ظرف پلیدی را به خود می‌گیرند. پیوند با خواهران و دختران را روا شمرد و چنین دلیل آورد که آدم که بر او سلام باد، پسران و دختران خود را به هم پیوند داد. چنین می‌پنداشت که روانهای مردگان در روزهای فروردگان^۷ به جایگاه خویش باز می‌گردند و دستور داد که خانه‌ها را پاکیزه کنند و گسترده‌های پاک بگسترند و خوردنیهای اشتهاآور در آن

۷- متن: فرودجان. فروردگان - پنج روز که پارسیان بغایت معتبر دانند و جشن کنند، و به عربی خمسة مسترقه گویند و فروردیان و فروردیان نیز گویند و فرودجان و فروردجان معرب آن است و این پنج روز بعد از آبان اعتبار کرده و شروع در آذر می‌کردند و نامهای آن روزها این است: اهنود، و اشنود، و اسفندند، و وهشت، و وهشتوش (فرهنگ رشیدی) ظاهراً پنج روز آخر اسفند بوده است که به سبب عدم احتساب کبیسه به آبان و آذر رسیده بود.

بنهند، پس آنها را بخورند تا روان مردگان به بوی خوش غذا و نیروی آنها نیرو گیرند. دست بسودن بر مرده را حرام شمرد و پنداشت که هرکه بر مرده دست زند بر او شست و شوی ضرور باشد، زیرا پیکری که روان از آن بیرون رفته پلید گشته است^۸ و شستن تن را بر مردم، به روز و شب يك بار، واجب شمرد و این شست و شوی نزد او شستن صورت و دو دست بوده است. همچنین، بر مردم واجب شمرد که يك سوم از مال خود را به نیازمندان و دريوزه‌گران و درماندگان ملت و مذهب خود و جز آنان ارزانی دارند. و نیز در عمران پلها و پاك ساختن جویبارها و آبادانی زمینها بکار برند. هرچند تن، همسر که مردی بخواهد بر او حلال شمرد و گفت طلاق جز بر این سه گروه روا نیست: زناکار، جادوگر، از دین برگشته. مستی و زنا و دزدی را حرام شمرد و کیفر زناکار را زدن سیصد چوب یا ستاندن سه سکه نقره^۹ از آنان تعیین کرد. در کیفر دزد، اگر سه تن عادل بر آن گواهی دهند یا خویشان اقرار کنند، بینی یا لاله گوشش ببرند و بهای مال دزدیده شده از او بستانند. گمان داشت که برخداوند خالق ازلی اندیشه‌یی نادرست گذر کرد و از آن اندیشه فرومایه، دشمن بداندیش او، اهرمن، پدیدار گشت، بی‌آنکه خداوند در خلقت او اراده کند. خداوند بسی برتر است از آنچه کافران گویند. ما خداوندی را می‌ستاییم که نعمت اسلام بر ما ارزانی داشت که بهترین دینها و درست‌ترین و پاک‌ترین آنها است. درود خداوند بر محمد، برگزیده خداوند که برترین فرستاده او بود و بهترین پیام را آورد.

چون زردشت در پیشبرد دین خود میان گشتاسب و فرزندش، اسفندیار، و برادرش، زیریر، و دیگر یارانش و مردم کشورش توفیق یافت، به سیر و سیاحت در شهرها پرداخت و مردم را به پذیرفتن کیش خویش و پیروی از دستورات خود واداشت. تا این که در شهر فسا، مردی که ابن‌خردادبه در کتاب خود نام او را

۸- در اسلام نیز غسل مس میت (ناشته) واجب است.

۹- متن: ثلاثة اساتیر فضه. سکه نقره به وزن چهار مثقال یا چهار مثقال و نیم.

- ر.ك. «اقرب الموارد»، ذیل کلمه استار.

[.....]^{۱۰} آورده، بر زردشت حمله برد و او را بکشت و پاره‌های تن او از هم جدا کرد، پس از سی و پنج سال که از دعوی پیامبری او گذشته بود و سال عمرش هفتاد و هفت سال بود. گشتاسب از این کار خشمگین شد و کشنده و هزاران کس که مخالف آنان بودند و از کشته شدن زردشت خشنود بودند، هلاک ساخت و بر فشار خود برای پذیرفتن دین وی افزود. مردم نیز چنان کردند و جاماسب دانا را که از شاگردان زردشت بود، به جانشینی او گمارد و سرپرستی آتشکده‌ها را بدو سپرد.^{۱۱}

۱۰- کذا. زردشت به دست مردی تورانی که توری براتر و خش نام داشت، کشته شد. - ر.ک. «ایران در عهد باستان»، ص ۶۶ و «اساطیر ایران»، ص ۱۵۵.

۱۱- با این که در «قرآن کریم» کیش مجوس از دینهای الهی است و پیروان آن اگر به خداوند و روز دیگر باور داشته باشند، شایسته رستگاری شناخته شده‌اند (سوره حج، آیه ۱۷)، حالیکه ایمان به خداوند و روز رستاخیز دو رکن بنیادی در کیش زرتشت است. جای شگفتی است که مورخانی چون طبری، زرتشت را متنبی (که پیامبری بر خود بسته) بنامند و با این که در میان نویسندگان اسلامی رسم است که بردیگر پیامبران الهی درود فرستند (علی نبینا و علیه السلام)، از پیامبر ایرانی این گونه یاد کنند. به گمان مترجم، این دو نکته که ذکر آن خواهد آمد، یا یکی از آن دو سبب چنین برخوردی با این کیش و بنیادگذار آن بوده است: ۱) چنان که محققان گفته‌اند، کیش پارسیان پیش از زردشت آمیزه‌یی از سخنها نادرست و دور از باور بود و زردشت پیامبری بود که در اصلاح عقاید پارسیان کوشید. پس از زردشت نیز، بار دیگر، بسیاری از عقاید پیشین وارد کیش زردشتی شد و با آن درآمیخت. به همین سبب، پاره‌یی محققان میان آیین زردشت و آیین زردشتی فرق نهاده‌اند. - ر.ک. «اساطیر ایران»، صص بیست و پنجم و بیست و ششم. دور نیست که مورخان به آیین زردشتی که پیش از زردشت و در عهد اخیر رواج یافته دسترسی داشتند که آمیزه‌یی از حق و باطل بود. با این همه، چنان که مرحوم پورداوود در صص ۲۰-۲۱ جلد اول «یشتها» آورده است، «مطالب خارق‌العاده جزء مشترکات کلیه ادیان است». ۲) دلیل دوم که در تواریخ اسلامی کهن از زردشت و زردشتی به لحنی مخالف یاد شده است، تعصب جاهلانه و مضاعفی است که تازیان و ترکان علیه ایرانیان داشته‌اند و تصادفاً، هنگام تحریر این گونه تواریخ و کتب در زمانهای قدیم، هم تازیان و هم ترکان در ممالك اسلامی نفوذ و اقتداری فراوان داشتند و تاریخ‌نویسان هرچند که خود از نژاد پارسی بودند، از جهال زورمند چشم می‌زدند و با چنین روشی خود را از خشم آنان و کسانشان می‌رهانیدند. ثعالبی زرتشت را متنبی می‌خواند، ولی پس از تکرار گفتار طبری که نقل از ابن کلبی است، گفتار ←

شاه ترکان بر گشتاسب بشورید

چون افراسیاب کشته شد، سرزمین ترکان به دست فرزندان وی بماند که کیخسرو با آنان درشتی نکرد و لهراسب به پیروی از او جانب صلح گرفت. گشتاسب نیز همین راه را پیمود و کشور ترکان را به ترکان باز گرداند. در روزگار گشتاسب، بر کشور ترکان یکی شاه بود که درباره نامش تاریخ‌نویسان اختلاف کرده‌اند. طبری گفته است که وی خرزاسف بود و ابن خردادبه او را هزار اسف و صاحب کتاب شاهنامه وی را ارجاسب^{۱۲} خوانده است، و این مشهورتر است، در خیال او بدعهدی با گشتاسب

→ ابن خردادبه را می‌آورد که اعتقادات و آداب ولایی را از زردشت و کیش او نقل می‌کند، اما گویی برای خاموش ساختن مخالفان عربده‌جو، می‌افزاید که کیش او آمیزه‌یی از اوهام و خرافات بوده است. فردوسی در «شاهنامه» داستان ظهور زرتشت را به نقل هزار بیت از شعر دقیقی آورده و شاید از این راه خود را از تعصبات باطل رهانیده است. دقیقی ظهور زردشت را این‌گونه وصف می‌کند:

درختی پدید آمد اندر زمین
درختی گشن بود بسیار شاخ
کسی کو خرد پرورد کی مرد
که آهرمن بد کنش را بکشت
سوی تو خرد رهنمون آورم
نگه کن بر این آسمان و زمین
نگه کن بدوتاش چون کرده‌ام
مگر من، که هستم جهاندار و بس
مرا خواند باید جهان آفرین
یاموز از او راه و آئین او
خرد برگزین این جهان خوار کن
که بی‌دین، ناخوب باشد مہی

چو یک چند سالان بر آمد بر این
در ایوان گشتاسب بر سوی کاخ
همه برگ وی پند و بارش خرد
خجسته پی و نام او زردهشت
شاه کیان گفت پیغمبرم
جهان آفرین گفت پذیر دین
که بی خاک و آبش بر آورده‌ام
نگر تا تواند چنین کرد کس
گر ایدون که دانی که من کردم این
ز گوینده پذیر به دین او
نگر تا چه گوید بر آن کار کن
یاموز آیین دین بهی

— «شاهنامه» همان چاپ، ج ۶، ص ۶۸.

۱۲- متن: ارجاسف. در «شاهنامه» نیز نام او ارجاسب است. در پادشاهی

گشتاسب می‌گوید:

نشستش دل نیک خواهان همه
که دیوان بدندی به پیش پای

گزینش بدادند شاهان همه
مگر شاه ارجاسب توران خدای

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۶، ص ۶۷.

اما به دلایلی که در مقدمه زتنبرگ آمده معلوم نیست منظور ثعالبی از صاحب

شاهنامه، فردوسی باشد.

راه یافته بود، بر ایران شهر طمع بسته بود و می خواست که جنگ میان ترك و فارس از سر گیرد. گشتاسب به او نامه نگاشت و سفیری فرستاد و او را به کیش زردشت بخواند. ارجاسب نا آرام شد و به خشم آمد و بهانه یی یافت و گفت دلیلی برای ستیز بدست آمد. کینه دیرین آشکار کرد و آنچه در درون داشت بیرون ریخت. نویسنده را پیش خواند و نامه یی خطاب به گشتاسب به دست او نویساند و در آن نگاشت: ای غره شده و فریب خورده، تو راه راست را گم کرده ای و دین پدران خود را رها کردی و دروغ زنی را راستگو شمرده ای که گمان دارد که از آسمان آمده است. دروغها و سخنان نادرست او را باور کرده ای. خود را با خشم خداوند رو به رو ساخته ای و هدف تیر ملامت آفریدگان او گشته ای. آنگاه به نامه نگاری با من پرداختی و پیام نزد من فرستادی و بر آنی که مرا به پلیدی که خود به آن آلوده شدی بیالایی و در گناه غوطه ورم سازی، چنانکه خود در آن فرو رفته ای. پس هرگاه این دین نادرست را رها کنی و بر درگاه خداوند از آن توبه آوری و راه درست و والا را که دین پدران بود در پیش گیری، من و همه کسانم با تو از در صلح درآییم، ولی اگر همچنان سختی کنی و بر نادانی و جهالتت پای بفشاری، میان من و تو جز شمشیر چیزی نخواهد بود. همانا با لشکریانی که شمارشان از شمار مورچگان و ریگ ریگزارها افزون است بر تو می تازم، لشکریانی که خشك و تر را بسوزانند و فرو برند و مردان را بکشند و زنان را به اسیری برند. دستور داد که نامه را به پایان برند و آن را به سوی سنگدلی تندخوی افکند که برساند و با او هزار تن از تیزچنگان ترك همراه کرد و به او سپرد که آن پیام را با همان صلابت و سختی که هماهنگ با نامه باشد برساند و به شتاب باز گردد. و نیز به او دستور داد در سخن گفتن گستاخ و بسیارگوی باشد، احترامات را رها کند و در خطاب عنوان شاهنشاه بکار نبرد.

فرستاده روانه شد و دستور را اجرا کرد. نامه را پیش گذارد و پیام را با حضور زریر و اسفندیار و جاماسب و دیگر نزدیکان برسانید. همگان از گفتار درشت او در شگفت شدند و [از گشتاسب]

اجازت خواستند تا پاسخ او بگویند که اجازت نداد و به فرستاده روی کرد و گفت: به سرورت بگوی که تو از حد خود تجاوز کردی و سخن از مرتبتی بالاتر از مرتبت خود گفتی. ای بسا يك سخن که مرگ بدنبال داشت. آخر تو که هستی؟ وای بر تو که با من به خاطر کیشم به ستیز برمی خیزی و در کار من رویاروی می ایستی. اگر من تو را وانمی گذارم تا به خواب غفلت روی، هرگز چنین خوابهای آشفته یی نمی دیدی. پاسخ تو آن است که به چشم ببینی، نه آن که به گوش بشنوی. و سلام برای غیر تو باد!

فرستاده به همین گونه بازگشت. گشتاسب و یاران او بر این همراهی شدند که باید براو سختگیر باشند و پیش از آن که شرارتش سبب گردد، میوه تلخ درختی را که کاشت به او بچشانند. پس گشتاسب فرمان داد تا لشکریان را گرد آورند و جنگ افزار و دیگر وسایل نبرد را ساز کنند و چون با سپاهیان و نزدیکان در نخستین منزل چادر زدند، با جاماسب دانا خلوت کرد که در پیش گویی و ستاره شناسی و درست اندیشی در احکام نجوم بی همتا و یگانه دوران خود بود. از او درباره آنچه در پیش است و پایان کار خویش و مقصدش جويا شد. جاماسب سر درگریان برد و چندی اندیشه کرد. سپس گفت: ای شاه، کاش خداوند تعالی این دانش به من عنایت نکرده بود و مرا در برابر پرستی که از من می کنی نمی گذارد که پاسخ گفتن به آن مرا رنج می دهد. اینک از چیزی پرسیدی که روا نیست از تو پوشیده و حقیقت بر تو ننمایم. بر عهده گیر که چون از من آن را شنیدی که پسند تو نیست، مرا نیازاری. گشتاسب سوگندهای سخت یاد کرد که به او آزار نرساند، بل به او برتری دهد و نعمت رساند و او را از نیکمیهای خود شاد و بی نیاز سازد و مقرر داشت که آنچه دید و آگاهی یافت، هرچه گویاتر و روشنتر باز گوید و چیزی از آن ناگفته نگذارد. جاماسب بگریست و گفت: ای شاه، این کاری است آسمانی. نه بازگشت آن را گزیری است و نه گریز از آن را راهی: خوشا بر آن که این جنگ را که در پیش داری به چشم نبیند و از پیشامدها و هول و هراس آن بی خبر ماند که از آن نگون بختی بزرگ و سرکوبی سخت بر سران و سروران یارانانت و شماری بسیار

از عزیزانت و میوه‌های دلت فرود خواهد آمد، چنان که روز از غبار سم ستوران چون شب تار شود و خونها روان گردد، اما در پایان آن، نیکبختی بر تو چهره گشاید و بدآمد روزگار روی زشت خویش بر دشمنت بنماید.

چون گشتاسب این سخن بشنود، از هوش رفت و چون بهبود یافت، از تخت خود به‌زیر آمد و سر بر زانوی خود گذارد و گره اشک از چشم بگشاد و گفت: زندگانی را چه سود پس از رفتن دوستان و عزیزان؟ شاهی به چه کار آید آنگاه که یاران و نزدیکان از دست بروند؟ کار درست آن است که یاران را با چنگال تیز زمانه روبه‌رو نسازم. من پای بر سر خون آنان نمی‌نهم تا خود از این مهلکه بزرگ برهانم.

جاماسب گفت: اگر آنان را از نبرد بازداري، پس چه کسی با لشکریان ترك که ازدهاوش بر ایرانشهر حمله آوردند و آن را چون کشتزار درو گشته رها خواهند کرد، رویاروی خواهد شد؟ بر تو است که هم‌اکنون تن به‌قضا دهی و توکل بر خدا کنی و به‌همین راضی باشی که خود سلامت بمانی و کشورت پای برجا باشد و دشمنان سرانجام شکسته و از پیرامونت پراکنده شوند. همانا تو ریشه و بنیادی و تا تو سلامت هستی، بدآمدها چاره‌پذیرند. هرکس و هر چیزی را عوضی هست، ولی تو را عوض و بدلی نیست.

پندهای جاماسب گشتاسب را آرامش بخشید و فردای آن روز دستور داد بر طبلها بکوبند و فرمان حرکت دهند. پيشاهنگان از پیش رفتند و از منزلها گذشتند. ارجاسب نیز با لشکریان به‌آنان رسید که سپاهیان شب را مانستی از بسیاری خیل شبرنگ و روز را مانستی از آشکاری نشانه‌ها و به شتاب راندن انبوه ترکان و تیز چنگان ترك و قهرمانان و حامیانشان. گشتاسب سر بر زمین نهاد و به درگاه خداوند زاری کرد تا یاری خویش به او عطا فرماید. ارجاسب نمایان شد، در برابر گشتاسب فرود آمد و زمان جنگ را قرار نهادند.

جنگ بزرگ گشتاسب و ارجاسب

سپس گشتاسب دیگر بار به فراهم ساختن افزار نبرد با ترکان پرداخت و کوششی از نو در انداخت و به آیین شاهان گذشته، همه لشکریان و زبندگان را به ویژه آرایش داد و با ارا به های جنگی سد محکمی فراهم ساخت. زریر، برادر خود، و لشکریان زیر فرمان او را در میمنه و فرزند او، بستور، را در میسر و اسفندیار را در قلب سپاهیان ایران مستقر ساخت و فرمان داد تا بر طلبها بکوبند و در بوق و کرناها بدمند و خود نیز بر کوهی که بر میدان جنگ چشم انداز داشت برآمد و با نزدیکان خود آنجا درنگ کرد. ارجاسب با لشکریان خود پیش آمد. کهرم را به میمنه و نام خواست را به میسر مستقر ساخت و خود نیز در قلب سپاهیان قرار گرفت.* چون پرتو خورشید سر برزد، هردو سپاه مصاف دادند. پرچمها و علامتها برافراشتند. شیمه اسبان و خروش مردان گوشها را کر می کرد و برق شمشیرها و سلاحها دیدگان را خیره می ساخت و گرد و خاک چهره روز پوشانیده بود. نبرد با تیراندازی آغاز شد. پرتاب تیرها چون پیوستگی دانه های باران بود. رنگ تیره نیزه ها که می فکندند و برق سپید شمشیرها که می کشیدند درهم آمیخته بود. گویی مرگ دهان گشاده و چنگال بیرون کشیده بود. در آن گیر و دار چیزی دیده نمی شد مگر سرهایی که فرو می افتادند و خونهایی که می ریختند و عضوهایی که به این سو و آن سو پرتاب می شدند و پیکرهایی که به خاک هلاک می افتادند. این جنگ تا هفت شبانه روز میان آنان درگیر بود، چندان که پیکر کشته ها چون پشته ها روی هم افتاده بودند و خونها

* فردوسی آرایش لشکریان ارجاسب را چنین شرح می دهد: يك دست را (میمنه) به بیدرفش سپرد، در دیگر دست (میسره) گرگسار را با لشکریان گماشت، میانگاه لشکر (قلب لشکر) را به دادخواست سپرد و خود (ارجاسب) نیز با صد هزاران سوار در پشت سپاه قرار گرفت و فرزند خود کهرم را سپهسالار لشکر ساخت، در آرایش گشتاسب نیز در «شاهنامه» ترتیب چنین است که زریر يك دست (میمنه) را به اسفندیار، و دیگر دست (میسره) به گردگرمی و پس پشت لشکر را به بستور سپرد و زریر خود سپهسالار لشکر بود. «شاهنامه ج ۶، صص ۷-۹۶.

چون جویها روان بودند. در هشتمین روز، اردشیر، فرزند شاه گشتاسب، با یارانش به میمنه سپاه ترکان حمله برد و چون گرگی بر گوسفندان بتاخت و شمار بسیاری از آنان بکشت، تا او را کشتند و لباس و سلاح جنگ از تنش بدر آوردند. چون برادرش، رام اردشیر^{۱۲} از کشته شدن برادر آگاه شد، چون شیر بیشه و ماری جهنده بر آنان حمله برد و چون بلای قضا و قدر آنان را در پیچید و به سان شعله آتشی که در درختی خشک افتد، آنان را در میان گرفت. ترکان گرد او را گرفتند تا او را نیز بکشتند و اسب و سلاح و لباس او را برگرفتند. شیداسب، برادر آن دو، در خشم شد و بر میسره حمله برد و با شمشیر خود میسره را بشکافت و میان لشکریان افتاد و بیش از بیست تن از آنان را بکشت. آخر کار، او را نیز بکشتند. گرامی کرد، فرزند جاماسب، با یارانش بیرون آمد و حمله‌یی سخت برد و کشتاری بسیار کرد. ترکان بر او و یارانش حمله آوردند و کشتاری بی امان درگرفت، تا قلب لشکر ایران بهم ریخت و قسمت بزرگ لشکر از جای کنده شده و درفش کاویان بر زمین افتاد. گرامی کرد درفش را بگرفت و با دندانهای خود آن را برپا داشت و پیوسته شمشیر می‌زد و آنچنان پایداری و سختکوشی کرد تا ایرانیان پراکنده، به پایگاه خود، در قلب لشکر، باز گشتند. چهارمین فرزند گشتاسب که فیوناداد^{۱۴} نام داشت، برون جست و حمله برد و بیست تن از جنگاوران ترك را بکشت تا او نیز به برادران کشته شده خود پیوست. سپس‌زریر سپهسالار با یاران خود پیش آمد و به قلب لشکر ترکان حمله آورد و چون آتشی که به نی‌زار درگیرد، به‌جان ترکان افتاد. آنان را همی کوفت و سخت درپیچید. ارجاسب بر یاران خود فریاد کرد: کیست که با زریر درافتد و چاره کار او بسازد تا دخترم را به‌زنی

۱۳- در «شاهنامه فردوسی»: شیراورمزد. همان ص ۹۸

۱۴- در «شاهنامه فردوسی»: در این جنگ چهار پسر گشتاسب (اردشیر.

شیراورمزد و شیراسپ و نیززاد و گرامی پسر جاماسب و دیگر پهلوانان و سرانجام زریر برادر گشتاسب که سپهسالار ایران بود از پای درآمدند. و اینهمه در هزار بیت دقیقی آمده است.

به او دهم و در کشورم شریکش گیرم؟ کسی پاسخ او نداد تا بار دیگر سخن خویش بگفت و بارها وعده داد. سرانجام بیدرفش پاسخ او داد و رسیدن به هدف را بر عهده گرفت. ارجاسب او را سپاس گفت و به پیش خواند. اسب و سلاح و زوبین زهرآگین خویش به او بخشید. بیدرفش پیش آمد و زیر را چون پیل مست و شیر درنده یافت. از شمشیر زدن های او هراسی بر دل بیدرفش نشست که جرأت رویاروی شدن با او نکرد و بی آن که زیر بداند، به کمین نشست و از پشت سر به او حمله آورد و با همان زوبین زهرآلود چنان ضربتی بر او فرود آورد که او از اسب بر زمین در افتاد و جان بداد. بیدرفش از اسب به زیر آمد، اسب زیر را بگرفت و به سوی ارجاسب برد. فریاد شادی از لشکریان ترك برخاست.

گشتاسب که از آتش غم چهار فرزند می سوخت، چون خبر کشته شدن برادر شنید غمش دوچندان گشت و ناشکیباتر شد. زره برتن بدید و اسب و سلاح خویش بخواست تا سوار گردد و به خونخواهی برادر برخیزد. جاماسب روا ندانست که او جای خویش رها کند و گفت: به میدان جنگ رفتن تو شایسته نیست و درست این است که بستور برای خونخواهی پدر خویش به میدان رود. گشتاسب او را فرا خواند و اسب و سلاح خویش به او بخشید و به او دستور داد که در جنگ با بیدرفش بکوشد و از او خون پدر طلبد. بستور چنان کرد و به سوی بیدرفش شتافت و گفت: ای کشنده پدرم، زیر، بدان که زندگی پس از او سودم نکند و اینک با کودکی و ناتوانی بی که در برابر تو دارم، به میدان تو آمدم تا مرا در پی او بفرستی و مرا از آتش غم او رهایی بخشی. بیدرفش فریب سخن او بخورد و ارج چندانی بر او ننهاد و زوبین به سوی او پرتاب کرد. بستور با سپر آن را از خویش بازداشت، اندکی واپس کشید، سپس به سوی او تیری افکند که از زره گذشت و به گمرگاه او رسید. بر زمین فرو افتاد و بستور به شتاب سرش از تن جدا ساخت و هرچه از سلاح پدر به همراه

او بود بر گرفت و با پیروزی سوی عمومی خویش بازگشت^{۱۵}، گشتاسب فرمان داد که بستور به جایگاه خود، در میدان، باز گردد.

روشنایی در میدان جنگ، گشتاسب پیروز و ارجاسب فراری شد

سپس اسفندیار و گرامی کرد و بستور با قهرمانان ایرانی بر ترکان حمله آوردند و با گرز و شمشیر صفوف آنان را درهم شکستند و آنان را بکشتند و از اسب به زیر افکندند و بشکستند. میدان جنگ که از غبار تیره بود، با فرار ارجاسب و یارانش روشنی یافت و بازمانده لشکرش امان خواستند. گشتاسب فرمان داد که به آنان امان دهند. آنان را میان فرماندهان پخش کردند و لشکرگاه با پیروزی چهره دیگر گرفت.

دیگر روز، گشتاسب به میدان جنگ آمد و فرمان داد که کشتگان ایرانی و ترك را از هم جدا سازند و چهار فرزند و برادرش، زریر را در تابوتها بگذارند و به ایران ببرند. مقرر داشت که زخمیان را درمان و غنیمتها را قسمت کنند. بستور را با سپاهیان پرشمار به دنبال ارجاسب گسیل داشت و به او دستور داد که ارجاسب را تا رود جیحون پی گیرد. خود با لشکریان به بلخ بازگشت. به بی‌نوایان بخشش آورد و از این راه به خداوند نزدیکی جست و خدای را که نامش گرامی باد، به پیروزی‌یی که یافته بود سپاس گزارد. در بلخ آتشکده‌یی بنیاد نهاد که آذرنوش نام یافت. سپس سالاری لشکریان به اسفندیار داد و بر او خلعت پوشانید و همچنین دیگر فرماندهان و بزرگان را خلعت داد. پیام شاهان و هدایا و پیشکشهای نقدینه‌شان به درگاه سرازیر شد. به اسفندیار دستور داد که سراسر کشور را واریسی کند، در نیرومند ساختن کیش مجوس کوشش از سر گیرد و همچنین به کار

۱۵- در «شاهنامه فردوسی»، پس از زریر ابتدا اسفندیار و به دنبال او، به خونخواهی پدر، بستور به میدان می‌رود و هنگامی که بستور با بیدرفش درگیر و دار است، اسفندیار می‌رسد و بیدرفش را به خاک هلاک می‌افکند.

لشکریان، چنان که شایسته است، بپردازد.

داستان اسفندیار و رویدادهای او

آنگاه اسفندیار با لشکریان به راه شد و در شهرهای کشور به گردش آمد و دامنه قدرت در کشور بگسترده و بنیاد دین را استوارتر ساخت، و بر هیبت و سطوت ملك بیفزود و پرچم سیاست را بر همه جا سایه افکن ساخت. در دور و نزدیک مملکت جانشینی پدر را به نیکی از عهده برآمد. کارها به آیین آمد و همگان پذیرفتند و نام نکوی اسفندیار همه جا بر سر زبانها بود که آثار نکو بر جای گذارد و نتیجه دلپسند داشت و کشور گشتاسب با او رونق یافت.

اسفندیار در زیبایی و آراستگی بی همتا بود و در نیرومندی و دلیری ضرب المثل. منشهای او به گفتار نیاید که از حدود معمول و عادات بیرون بود. چشم زخمی به او رسید و پهنه آماج بدآمدی گشت که مردان یگانه دوران بدان دچار می شوند. رای سست گونه پدر درباره اسفندیار او را به تباهی کشید که پدر قدر نعمت داشتن فرزندی چون او را نشناخت. گشتاسب را ندیمی ویژه بود که در او نفوذ داشت، به نام کردم^{۱۶} که در نهان با اسفندیار سخت دشمن بود و به او حسد می برد. پیش پدر به سعایت اسفندیار نشست و پیوسته او را نزد پدر تباهکار و کارش را زشتروی می نمود و به گشتاسب می گفت: اسفندیار از آن کسانی است که هیچ مادری فرزندی چون او نپرورد^{۱۷} و دیده یی بر مانند

۱۶- در «شاهنامه فردوسی»: گرزم.

۱۷- متن: «اسفندیاز من لم تقم النساء عن مثله و لم تقع العین علی شبیهه ولکنه.....»

زتنبرگ و محمود هدایت به گونه دیگری ترجمه کرده اند که ترجمه هدایت که مطابق با ترجمه زتنبرگ است، چنین است:
«محققاً هیچ زنی هم هستی خود را بدست مثل اسفندیار که مانندش دیده نشده نمی سپارد.» - «شاهنامه ثعالی»، ص ۱۲۸.

او نیفتاد. لکن او برای خویشتن اسباب چینی می‌کند و طمع ملکیت پدر در سر دارد و می‌خواهد که به او آسیب رساند. حال و کارش تا آنجا رسیده است که من از او بر جان تو بیم دارم و روز و شب از رویداد شومی که چاره‌اش آسان نباشد پریشان خاطرم.

چندان از این‌گونه سخنان گفت که در دل گشتاسب هراس افکند و قرار و آرام از او ببرد. گشتاسب جاماسب را نزد اسفندیار گسیل داشت تا پیام او برساند و او را به درگاه بخواند. جاماسب رفت و پیام بگزارد. آنگاه از بدکرداری و سخن‌چینی و دروغ - پردازی کردم نسبت به او آگاهش ساخت.

چون این داستان به اسفندیار رسید، در گمان و حیرت شد و نزد خود اندیشید اگر از دستور پدر روی بگردانم، سخن دشمنم را راست آورده‌ام و اگر دعوت او را بپذیرم، بی‌گمان از او به من بد خواهد رسید. ولی بهتر آن است که از آنچه خواست درنگ‌دارم و از دستورش سرنپیچم. از جاماسب درخواست کرد مدت کوتاهی نزد او بماند تا از همنشینی و همصحبتی او بهره بگیرد. آنگاه باهم به درگاه بروند. جاماسب خودداری کرد و گفت که شاه به من فرمان داده است که نگذارم تو درنگ کنی و درآوردنت شتاب‌کنم. اسفندیار فرزندان خود را در کار لشکریان جایگزین خود

ساخت و با جاماسب در راه شد و سوی درگاه پدر راه پیمود. چون به او رسید، بر او نماز برد و در پیش پدر بایستاد. گشتاسب به او گفت: آیا پاداش من در پروردن تو و نعمتهایی که بر تو ارزانی داشته‌ام و تو را بلند مرتبت ساخته‌ام، این است که در اندیشه مخالفت با من و سرکشی از فرمان من برآیی؟ اسفندیار گفت: ای شاه، کی و کجا از فرمان تو سر پیچیدم و از اطاعت سرباز زدم؟ به خداوند پناه می‌برم اگر حقت را نشناسم و آن را تباه کنم. و خواست آشکار کند که در درون و بیرون و پیرامونش جز پاکی و پاک‌اندیشی نیست و کوشید تا این گمان بد از دل او بیرون کند. ولی این همه جز بد دلی و خشم گشتاسب حاصلی نداشت. به او گفت: با تو کاری می‌کنم تا همه فرزندان پندگیرند که با پدران خود بداندیش نباشند و بندگان از سروران سرنپیچند. آهنگران را به پیش خواند و دستور داد تا بند گران بر او

بنهند و با غلها و زنجیرها آن را سخت کنند و دستور داد که او را بر پشت پیل بگذارند و به دژکمنندان برند^{۱۷} و نگهبانان از او پاسبانی کنند. فرمائش اجرا شد و اسفندیار با حالی هراسناک و ترحم آور به زندان افتاد. چهار فرزندش را نیز در پی او فرستادند تا در رنج او شریک و خدمتگزارش باشند.

گشتاسب با لشکریان خویش برای سرکشی کشور و تازه کردن پیمان و کوشیدن دوباره در تحکیم مبانی دین، به شهرها سفر کرد. هیچ جا خبری نبود، جز آنچه بر اسفندیار گذشت همه جا پراکنده شده بود، چندانکه دولت گشتاسب بیمارگونه گشت و رخنه درکار ملک پیدا شد و سرکشان از جای بجنبیدند و لشکریان از درخلاف درآمدند و آشوب در شهرها بالا گرفت و تباهی در کارها روی نمود. ارجاسب فرصتی به چنگ آورد تا بر ایران شهر بتازد. به فرماندهان خود گفت: گشتاسب نادان تکیه گاه کشور خویش را به زیر بند کشید و خویشان را به دست خویش خوارمایه ساخت. اکنون که سایه اسفندیار از سر او برداشته شده و کارش به تباهی کشیده است، مصلحت آن است که ابتدا بلخ را درهم شکنیم و آنگاه بر سایر شهرها بتازیم تا انتقام خونهای ریخته را بگیریم و اموال آنان را به غنیمت بریم و دشمنان را از پای درآوریم. رای او را پسندیدند و دستور او را پیروی کردند.

حملة ترکان به لهراسب سالخورده و تاراج بلخ و انتقام از گشتاسب

آنگاه ارجاسب کهرم، فرزند خود را بخواند تا ناگهان به بلخ بتازد و لشکری انبوه با او روان ساخت. نیازهای او را بر آورد و مقرر داشت به دنبال پیشاهنگان به بلخ روی آورد و تا آنجا که بتواند خون یاران گشتاسب بریزد و کاخها و خانه هاشان ویران سازد و مالشان به یغما برد و زنانشان اسیر کند. کهرم دستور او را بکار بست و با لشکریان آهنگ بلخ کرد. این خبر به لهراسب که پیری سالخورده بود، رسید که همچنان به بندگی خداوند کمر

بسته بود، و گفت: بدا به روز گشتاسب! چه بد کرد که از این شهرک دورگشت و همه حرم و مال خود را که اینجا بود، به تباهی داد و اسفندیار را به گفته کسی که ارزش نام بردن ندارد و اندیشه را تیره می‌سازد، به بند کشید و به دینی پرداخت که بد آمد و شومی آن او را درگرفت و تباهی آن او را تباہ ساخت.

آنگاه او با آن که پیر و سالخورده بود، دو هزار سپاهی از نگهبانان شهر و مردان مزدور فراهم آورد و خود سلاح به تن کرد و سوار شد و با هم‌زمان روی به ترکان آورد. چون با آنان رویا روی گشت، خروش برآورد و یاران خود برانگیخت تا با ترکان جنگ دراندازند. آنگاه بر ترکان حمله آورد و آنان را بکوفت چندان که گمان بردند که وی اسفندیار است. به هرکه می‌رسید به ضرب شمشیر دو نیمش می‌کرد و هرکه با نیزه پیش می‌آمد، او را با نیزه از اسب بر زمین می‌افکند. به کارهای شگرف خود ادامه داد تا کهرم بر سر ترکان فریاد کشید و به آنان فرمان داد که از همه سو بر او بتازند و پیایی تیرباران کنند. چنان کردند و بیشتر یارانش را به خاک هلاک افکندند. روز روی به گرمی نهاد و آفتاب سوزان شد و ناتوانی پیری بر لهراسب نمایان گشت و اضطراب شکست بر او چیره شد و زخمهای فراوان او را ناتوان ساخت. از اسب به زمین افتاد و شمشیرها او را در میان گرفتند و اعضای پیکرش از هم جدا ساختند. این بود مرگ و پایان بهره‌اش از زندگی. ترکان از سرسختی او در جنگاوری و توان او در سرکوبی شگفت زده گشتند که این همه به هنگام فرسودگی تن، نرمی استخوان و در روزگار روی به پیاپیش بود. گفتند او که در واپسین روزهای زندگی کارهایی چنین بزرگ می‌کند، اسفندیار چگونه است که مردی کامل و تمام است و توان جوانی را با تجربه پیران درهم آمیخته. کهرم گفت: آیا نمی‌دانید که لهراسب آنچه کرد از بازمانده فرۀ ایزدی بود که در او بجای مانده بود و با این همه ما او را از میان برداشتیم. گشتاسب اینجا نیست و اسفندیار در بند است. بیایید تا بلخ را زیر و زبر کنیم و خواسته‌های گشتاسب را در بلخ به یغما بریم.

ترکان گفتند ما گوش به فرمانیم. آنگاه به بلخ تاختند و آنجا

را تاراج کردند و آتشکده‌های آن را ویران ساختند و هفتاد تن از موبدان و هیربدان را بکشتند و آتشهای آتشکده‌ها را با خون آنان خاموش ساختند و اموال گشتاسب به چنگ آوردند و خزینه‌ها را خالی کردند و گنجها را بیرون کشیدند و دو دخترش، همای^{۱۸} و به‌آفرید را به اسیری بردند.

بازگشت گشتاسب به حدود بلخ و جنگ وی با ترکان که او را در محاصره گرفتند و ناگزیر اسفندیار را آزاد کرد

چون گشتاسب از رویدادها و سیه‌روزی‌هایی که بر بلخ رسید و از شنیدنش موی سر سپید می‌شد آگاه گشت، اشک از چشمان فرو ریخت و از کرده پشیمان گشت و از پشیمانی بسیار لرزه برپا و تنش افتاد. به سپهسالاران خود فرمان داد تا لشکریان را از همه‌جا فرا خوانند و به حضور آورند و ساز جنگ فراهم ساخت. آنگاه با لشکریان آهنگ بلخ کرد.

رسیدن او به پیرامون بلخ با پیداشدن ارجاسب با لشکریان بی‌شمارش مصادف گشت. دو لشکر با یکدیگر رویاروی گشتند و سواران و پیادگان صفوف خود آراستند و کوه و دشت را فرو گرفتند. آتش جنگ افروخته شد و ازدهای پیکار چنبره زد و سه شبانه روز به درازا کشید تا زخمیان و کشتگان از دو سوی انبوه شدند. فرشاورد^{۱۹} زخمی در جایگاه خود بیفتاد و بیش از بیست تن^{۲۰} از فرزندان گشتاسب به هلاکت افتادند که هر یک چون ماه نو و شیر بچه‌یی بود. همچنین کردم، بدخواه اسفندیار، نیز کشته

۱۸- متن: خمای.

۱۹- «شاهنامه»: فرشیدورد.

۲۰- شاهنامه: سی و هشت تن از فرزندان گشتاسب در این جنگ کشته شدند. شاهنامه ج ۶ ص ۱۴۴

پسر بود گشتاسب را سی و هشت یکبارگی تیره شد بخت شاه

- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۶، ص ۱۴۴.

شد و سران و بزرگان بسیاری از سپاه گشتاسب به خون کشیده شدند. شکست در لشکریان گشتاسب افتاد. وی با بازمانده سپاهیان به کوهی بلند پناه آورد و به آن پشتگرمی یافت. ترکان آن جای را در میان گرفتند و به محاصره آوردند، تا آنان در فراهم آوردن خوراک به سختی دچار شدند. ناگزیر به کشتن ستوران پرداختند و با خوردن گوشت اسبان جان بدرمی بردند. به سختیهای رنج آور و مشکلات بسیار دچار گشتند.

گشتاسب نزد جاماسب دانا لب به شکایت گشود و درباره این رویداد از او نظر خواست. پاسخ گفت: چاره این کار بزرگ، پس از خدای تعالی که نامش بزرگ باد، در دست کسی جز اسفندیار نیست.

گشتاسب گفت: برای رسیدن به او راهی جز تو نیست. جاماسب گفت: اگر شاه به من دستوری دهد، در اجرای امرش تأخیر روا نخواهم داشت، گشتاسب گفت: به سوی او برو و پوزش مرا نزد او بازگویی و از سوی من به او بگویی ای فرزند، بر تو جفا روا داشته‌ام که تو را به سخن نادان دروغ پردازی فرو گرفتیم — همان که ثمره کار بد خود را که با تو و با من کرده برچیده است و تو خود می‌دانی که سرنوشت الهی دیگر نشود. این پوزش بپذیر و به سوی من بیا. مرا دریاب و کمر به خونخواهی نیا و برادرانت بر بند و کشور را برای خود و فرزندان بازستان و با نیک فرجامی خود مرا نیز از این گرداب رهایی بخش. بر من است که افسر و تخت پادشاهی به تو واگذارم و پادشاهی همه اقلیمها را به تو بسپارم، چنان که لهراسب به من و کیخسرو به لهراسب سپرد و آنگاه به کار روز بازگشت و فراهم آوردن توشه سفر به سرای دیگر بپردازم.

جاماسب برعهده گرفت تا پیام را برساند و با تأکید آن را برهدف بنشانند. راه جاماسب از میان ترکان بود. پس جامه ترکان بپوشید و سوار شد تا از آنان گذشت و به دژی که اسفندیار در آن زندانی بود روی آورد، نگهبانان اسفندیار از دور او را دیدند و به اسفندیار آگاهی دادند که سواری ترك هویدا گشت که آهنگ دژ دارد. اسفندیار گفت: ایرانی می‌بینم که جامه ترکان

پوشیده است.

چون به در دژ رسید، رئیس دژبانان از او پرسید: کیستی؟ گفت: من جاماسب، فرستاده شاهم. او را شناخت و دستور داد تا در دژ را بگشایند.

او را نزد اسفندیار بردند. چون چشمش به اسفندیار افتاد، از آن حال سخت بهراسید. بر او نماز برد و سلام گفت و در حضورش به گریه درآمد. اسفندیار به او خوش آمد گفت و افزود: شوق دیدار نیست که کاری بزرگ افتاده است که تو را به اینجا کشیده. و حال و کار از او جویا شد.

او را از بد آمدها و سختیها آگاه ساخت و داستانها به او باز گفت. اسفندیار بر نیا و برادران بگریست و همچنان به جاماسب گوش فرا داد تا پیام گشتاسب را بگذارد. اسفندیار گفت: او مرا به رسوایی کشانید و با همه پاک‌رایی و پاکیزگی درونم و آثار نیکویی که داشتم، با من چنین رفتار کرد که به مرگ من می‌انجامد و آبروی مرا پاک بریخت. دشمن شادم کرده و مرا، حالی که زنده‌ام، به جهنم سپرده. حال چون خود دچار زیان گشت و ترکان او را در میان گرفتند و مرگ در سرای او را می‌کوبد، به من پیام می‌فرستد و دستور آزادی من می‌دهد و مرا می‌خواند، نه از روی مهرورزی با من، بل برای آن که من او را از چنگک اژدها و چنگال شیر شَرزه رها سازم. او مرا به کام مرگ می‌سپارد تا خود زندگی را از سرگیرد. من درخواست او را نپذیرم و از این بندها و غلها خود را جدا نکنم تا جهان را با اندوه بدرود گویم و به درگاه پروردگار خود از آنچه که بر من رفته است شکایت برم.

جاماسب به او گفت: راست گفتی و کار چنان است که باز نمودی. اما بد آمدها از تو جدا شدند و نیکبختیها به تو روی آورده‌اند. پدر و کسانت از تو چاره می‌جویند و چشم آنان و مردم ایرانشهر به تو دوخته است و آینده چهره زیبای خویش به تو نموده است. این نگرانیها از دل بزدا و آن کن که از نهادت می‌سزد و به نام خداوند برخیز تا آتش را به آب‌نیک‌ی فرونشانی و برای خویشتن و فرزندان کشور را بدست‌گیری و گمانها را درباره خویش راست و درست گردانی. جاماسب او را بر سر

مهر آورد و با سخن زیبا او را افسون کرد تا اسفندیار آرام گشت و پذیرفت. جاماسب دستور داد آهنگران را بخوانند تا بندها و غله‌های او را از تن باز کنند. آمدند و به کار پرداختند. از سختی بندها کارشان به کندی پیش می‌رفت. اسفندیار بر سر آنان فریاد کشید و گفت: شما در بند کردن من آن همه شتاب بکار بردید و اینک هنگام رهایی ام این سان به کندی پیش می‌روید؟ از خشمی که از مرگ نیا و برادران خویش داشت و از کینگی که از کردار پدر در او بود و از غیرتی که در برابر رفتار اهانت آمیز دشمنان خود داشت، تکانی به خویش داد، بندها از هم گسست و غله‌ها از پیکرش فرو ریخت. چون تل آهن پاره‌ها را در برابر خویش دید، گفت این هدیه کردم است. آنگاه از رنج و فشاری که به او رسیده بود، بیمهوش بر زمین افتاد. جاماسب گلایی بر او افشاند تا بهبود یافت. به گرمابه شد، ناخن و موی از تن گرفت و بسترد و پاکیزه‌ترین جامه خود به تن کرد و خدای خویش را نماز و شکر گزارد که او را از زندان رهایی بخشید و از خداوند برای کاری که در پیش داشت یاری جست. آنگاه با جاماسب همراهی گشت و با او همصحبتی و رایزنی و مهربانی کرد.

چون بامداد شد، سلاح پوشید و با فرزندان و نزدیکان سوار شد و شتابان روانه گشت. از جاماسب خواست تا او را از راهی ببرد که از جایگاه فرشاورد، برادر پدري و مادریش، بگذرد. جاماسب همان راه بنمود. چون به آنجا رسید، دید فرشاورد در حال مرگ است. اسفندیار پیاده گشت و بر سرو روی خود کوفت اشک از دیده روان کرد. فرشاورد براو نگریست و گفت: برادرم، درد و رنجی که به آن دچارم مرا از اظهار شادی دیدار و مسرت رهایی تو باز می‌دارد.

اسفندیار به او گفت: ای یگانه من و ای روشنایی دیدگانم، پشتم را شکستی و زندگی را بر من تیره ساختی. نام آن که باید انتقام خونت را از او بگیرم بازگویی و هرچه در دل داری با من در میان گذار.

گفت: ای برادر، مرا ترکان نکشتند که پدرم مرا و برادرانم و نیامان را به کشتن داد. خون مرا از او بخواه و از یاد مبر که

از جانب من خیرات کنی. و آنگاه جان سپرد.

اسفندیار ناله‌ی بی از دل سر داد و او را تجمیز کرد و به خاک سپرد. آنگاه سوار شد و از میدان جنگ دیدن کرد که از پیکرهای بی‌جان برادران وی و سپاهیان پدر انباشته بود. گره اشک از چشم بگشاد. مردار کردم را که درباره او پیوسته سعایت می‌کرد، بدید. گفت: ای بد نهاد، ای زیانکار به هر دو سرای، تو را چه واداشت که در کشور ایران آتشی بر پا کنی و با زشتکاری و سخن‌چینی میان من و پدرم جدایی افکنی تا او مرا به زندان بسپارد و به بند کشد، تا از همین رو ترکان گستاخ شوند و بر کسان من و کشور پدرم، هنگامی که من غایب و در بند گرفتارم، بتازند؟ با زبان ناپاکت چنان کشور را بخستی و بر پیکرش زخم‌زدی که گذشت روزگار درمانش نتواند کرد. اینک تلخی بادافره کارت را همی چش و می‌باش همچنان رانده در آتش.

از آنجای بگذشت و شب هنگام به لشکرگاه ترکان رسید. راه خود را به چیره دستی که زاده بخت بلند و دلیری او بود، از خندقی اختیار کرد و همراه با یاران خود از آن بگذشت^{۲۱} و به هشتاد سوار از پیشاهنگان ارجاسب رسید. پرسیدند: کیانید؟ اسفندیار گفت: کهرم ما را به سوی شما فرستاده است تا شما را بکشیم، زیرا راه بر اسفندیار بازگذازدید تا او بگذرد.

اسفندیار و یارانش بر آنان شمشیر کشیدند و بیشترشان را بکشتند. بازمانده آنان گریختند و اسفندیار به لشکرگاه گشتاسب رسید.

۲۱- در «شاهنامه ثعالبی» این عبارت چنین ترجمه شده است: «به یمن طالع بلند و شهادت وی پل خندق افتاده بود که با خواص از آن گذشت.» ولی در متن، همچنین در ترجمه فرانسه، از «پل خندق» سخنی نرفته است.

آمدن اسفندیار نزد پدر و پیکار با ترکان و شکست آنان از وی و داستانش با گرگسار ترک

چون اسفندیار بر گشتاسب درآمد، به او نماز برد و حق فرزندی بجای آورد. گشتاسب به سوی او آمد و او را در آغوش گرفت و چشمانش ببوسید و به او گفت: ای فرزندم، دوست دارم که از گذشته چشم بپوشی و از آن کینه بر دل نگیری و به وفاداری ام به عهد خود که گفته ام چون جنگ با ترکان و انتقام از آنان را به پایان رسانی، کشور و تخت و افسر به تو خواهم سپرد، اعتماد کنی.

اسفندیار گفت: من از سپاس تو ناتوانم که از من درگذشتی و مرا از زندانم آزاد کردی. به یاری خداوند بزودی باری که بر خاطر داری از پیش برخوادم داشت و به اقبال از خون هدر شده چنان انتقام خواهم گرفت که آسوده خاطر شوی.

آنگاه فرماندهان و لشکریان روی به اسفندیار آوردند و بر او نماز بردند و ستایش کردند و به آمدنش شادی نمودند. وی با آنان سخنان دلپذیر گفت و پاداش نیک داد و دستور داد که خود را آماده انتقام گرفتن از ترکان سازند. آنان نیز به عهده گرفتند که گوش به فرمان او باشند و شتاب آورند و جان و پیکر خود را فدای او سازند.

چون ارجاسب از آزادی اسفندیار و کشته شدن پیشاهنگانش به دست او و پیوستن او به پدر آگاهی یافت، از این خبر آرامش خویش از دست بداد و هراس و غم در درونش راه یافت. فرماندهان و یاران خود را بخواند و به آنان گفت: سزاوار چنین بود که چاره یی می اندیشیدیم و بر اسفندیار، آنگاه که در زندان به بند کشیده شده بود، می تاختم و در آن هنگام که به غل و زنجیر بسته بود، خونش بر زمین می ریختیم. اکنون که این اهریمن جانگزای و این شیر شرزه و پیل دمان و اردهای جان شکار آزاد گردید، دیگر بار توان رویارویی با او نیست و کار درست آن است که با پیروزی بدست آمده، به شهرهای خود بازگردیم و بادستهای پر، سر خانه و دیار خویش گیریم و به آنچه به چنگ آورده ایم بسنده

کنیم.

در میان فرماندهان و یاران او، يك تن بود که گرگسار خوانده می‌شد، زیرا که به دیدار و منش سخت به گرگ مانند بود. چون نيك بنگری کمتر کسی را می‌بینی

که باطنش با عنوانش برابر نباشد در ناپاکی و هوشیاری و دلاوری و گستاخی و جنگاوری سرآمد بود. از شرارت خسته نمی‌شد و فریفته پیکار بود و در فریبکاری چیره‌دست. به ارجاسب گفت: ای شاه، از چه رو ما نیازمندیم بر مردمی پشت کرده فرار کنیم که آنان را خسته و بسته و شکسته‌ایم و در محاصره گرفته‌ایم، آیا به جز يك تن که می‌شناسیمش، بر آنان کسی افزوده شده است؟ آیا اندازه‌توانایی و برخورداری او از قدرت چیست؟ اگر مرا به پیکار با او بگماری، با او جنگ درافکنم و او را فرو گیرم و نام او از صحنه روزگار بردارم.

ارجاسب به او گفت: اگر چنین کنی که گفتی، تو را در ملك و سلطنتم شريك خواهم گرفت و دخترم را به زنی به تو خواهم داد. گرگسار گفت: من خود را برای این کار و برای هر پیشامد سختی آماده کرده‌ام.

ارجاسب او را به فرماندهی جنگ گماشت و لشکریان را به او سپرد. به آنان دستور داد تا از او فرمان برند و دستورهای او را کار بندند و به راهی روند که او می‌رود و از گفته‌های او سر نییچند.

در چهارمین روز پس از آمدن اسفندیار، چون بامداد سر زد، اسفندیار در میان لشکریان خود نمودار شد و دستور داد تا بر طبلها بکوبند و صفوف لشکر را بیارایند و جایگاه‌های هر گروهی را به آیین آورند.

گرگسار با لشکریان خود پیش آمد. گویی گرگی است که سوار بر عقاب است. لشکریان را آماده و رده کرد. ارجاسب بر بلندی‌یی که به میدان می‌نگریست برآمد. هنوز خورشید چهره نگشوده بود که غبار برخاسته از سم ستوران روی آن را پوشانید و ساعتی از روز نگذشته بود که دندانهای دیو کشتار درهم فرو رفت. با

نیزه افکندن ها و شمشیر زدن ها آتش جنگ گرم شد. هماوردان درهم آویختند و شراره پیکار بالا گرفت. فرود آمدن گرزاها و عمودهای آهنین بر زره ها به کوفتن چکشهای گران آهنگران بر آهنها می-مانست. اسفندیار گلوگاه لشکریان ترك را گرفته بود و بیشتر آنان را، چون دانه های گندم، زیر سنگ آسیاب بسایید.

ارجاسب به گرگسار پیام فرستاد که اگر می خواهی کاری در این پیکار انجام دهی، نباید پس از آن باشد که از ترکان هیچکس بجای نمانده باشد. گرگسار تنها به جنگ با اسفندیار همت گماشت. تیری به سوی او افکند که از زرهش گذر کرد. اسفندیار خود را از اسب به عمدا فرو افکند و چنین نمود که به پایان زندگی رسیده است. گرگسار آهنگ او کرد و شمشیر کشید تا سرش را بگیرد. اسفندیار بر جست و کمند بر او افکند، او را از اسب بزیر آورد و خود بر اسب نشست و او را دست بسته، کشان، از پی خود آورد. دستور داد او را بسته و به بند کشیده نزد گشتاسب بفرستند و بگویند از او نگهداری شود و دستور کشتنش ندهند که ما را به زندگی او نیازی است.

ارجاسب چون دید که بر سر گرگسار چه رسید، درنگ روا نداشت. با نزدیکان خود بر اشتران تند رو پای به فرار گذارد و دستور داد که ستوران به یدک گیرند و به سوی پناهگاه شتابند، که هول و هراس او را به شتاب واداشته بود. اسفندیار و یارانش بر ترکان دست یافتند. بر آنان تاختند و آنان را درو کردند. پاره یی از آنان به پاره یی دیگر گفتند ایستادگی ما از چه رواست که شاه هزیمت یافت و سپهسالار به اسارت درآمد؟ سلاحهای خود را بر زمین ریختند و سرهای خویش برهنه ساختند و به اسفندیار نماز بردند و از او امان خواستند. امانشان داد و بر آنان نگهبانان گماشت و گروهی از آنان را به بند کشید.

آتش جنگ فرو نشست و اسفندیار به لشکرگاه خود بازگشت. یارانش او را نشناختند، چندان که سر و موی صورتش را خون پوشانیده و منظری ناپسند در جامه خود یافته بود. نمی توانست شمشیر را رها سازد و دست خود را از آن آزاد کند که دسته شمشیر به دست چسبان شده بود. دست او از بسیاری شمشیر زدن دچار

کوفتگی و خواب‌رفتگی و به‌خون چنان آغشته بود که شمشیر را از دستش جدا نتوانستند کرد مگر با ریختن آب گرم فراوان به روی آن.^{۲۲} آنگاه جامه جنگ از تن بدر آورد و جامه بندگی خداوند بتن کرد و بر خداوند خود نماز برد و او را بستود که چنان کارساز او بود و نذرهایی که کرده بود بجای آورد.^{۲۳} آنگاه نزد پدر آمد که برای او از جای برخاست و او را دعا گفت و پاداش نیکو برای او خواست و به او گفت: به خرگاه خویش بازگرد و به آسایش و خورد و خواب بپرداز. اسفندیار چنان کرد. چون بامداد شد، گرگسار را فرا خواند. پیش آمد، حالی که چون برگ درخت در رهگذر باد بر خود می‌لرزید. به اسفندیار گفت: ای شاه، مرا برای خدمتگزاری نگاهدار تا تو را به رویین دژ راهنمایی کنم^{۲۴} که ارجاسب با لشکریانش آنجا پناه گزیده است.

اسفندیار گفت: در کار تو می‌نگرم. و فرمان داد که او را به زندانش بازگردانند. آنگاه خود سوار شد و به میدان جنگ رفت و به گردآوردن غنیمتها پرداخت و آنها را میان لشکریان بهر کرد. آنان را که امان داده بود آزاد ساخت و راه بازگشت بر آنان بگشود. سپس به خرگاه پدر بازگشت. با یکدیگر بسیار سخن گفتند و با هم به رایزنی نشستند. پدر به او گفت: ای فرزندم،

۲۲- هستند شمشیر و کفش به شیر کشیدند ییرون ز خفتانش تیر

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۶، ص ۱۶۳.

۲۳- فردوسی در «شاهنامه» نذرهای اسفندیار را برای پیروزی بردشمن

چنین شرح می‌دهد:

که کینه نگیرم ز بند پدر
جهان از ستمکاره بی خو کنم
مگر در بیابان کنم صد رباط
بدو گور و نخچیر پی نسپرد
توانگر کنم مردم خیش کار
سر جادوان بر زمین آورم

پذیرفتم از داور دادگر
بگیتی صد آتشکده نو کنم
نبند کسی پای من بر بساط
بخشی که کرکس برو نگذرد
کنم چاه آب اندر او صد هزار
همه بی رهان را بدین آورم

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۶، صص ۴ - ۱۵۳

۲۴- متن: شهر صفریه. و در «شاهنامه» رویین دژ آمده و افزوده شارستانی

است که ارجاسب آن را پیکارستان می‌خواند. صفر در زبان تازی به معنی روی است.

سخت کوشیدی و یادگاری نیکو بجای گذاری و این مشکل بزرگ از پیش روی برداشتی. تنها این مانده است که اندک مایه و بازمانده نیروی ترکان را فروگیری و دو خواهر اسیر شده‌ات را رهایی بخشی که ماندن آنان در دست دشمن ننگی است که هیچ بهانه‌یی آن را نمی‌شوید و روزگار آن را بر ما نمی‌بخشد. همینکه مهر پایانی از مشک ناب بر نامه‌یی زدی که با عطر نوشته‌ای و بازمانده دلمشغولی مرا ستردی و روی مرا در میان مردم سپید ساختی، وعده خود را درباره تو به انجام می‌رسانم و کشور به تو خواهم سپرد.

اسفندیار گفت: تو را گوش به فرمانم و فرمانبردار.

لشکرکشی اسفندیار به شهرهای ترکان از راه معروف به هفت‌خوان^{۲۵}

این داستان تا پایانش بازمانده از داستان رستم است که نه خرد آن را پذیرا است و نه اندیشه درست، ولی با این همه ما آن را در این کتاب آورده‌ایم تا این داستان ناگفته نماند که داستانی است سخت بر سر زبانها و همگان را به آن کششی است و شاهان شگفتیه‌های آن را خوش دارند و در کاخها و شادروانها صورتهای این داستان را تصویر می‌کنند. نیز این داستان با داستانهای دیگری که از پیش آورده‌ایم پیوسته است و ناگزیر باید نوشته می‌آمد. از پیش نیز ما هنگام آوردن داستان زال و آنچه بدان ماند عذرخواه بوده‌ایم که در ذکر این داستانها به دلپذیر بودنشان نظر داشته‌ایم. گشتاسب دستور داد همه سپاهیان را بر اسفندیار بنمایانند تا اسفندیار خود از میان آنان برگزیند و چنان که رای او است رفتار کند. اسفندیار دوازده هزار تن از آنان برگزید. جیره‌های آنان را پرداخت و به فرماندهانشان خلعت داد و هر چه بیشتر آنان را به ساز و برگ جنگ مجهز ساخت. آنگاه دستور داد تا بر

۲۵- متن: هفت خان. ولی در «شاهنامه» و به لهجه پارسی زبانان، خوان با واو معدوله گفته و نوشته می‌شود: هفت خوان یا هفتخوان.

طبلها بکوبند و عزیمت لشکر اعلام کنند. اسفندیار همراه با فرزندان و پشوتن و دیگر یارانش در راه شد. گرگسار را نیز در تخت روانی که بر آن نگهبان گماشته بودند به همراه برد تا به مرز رسیدند. بارخانه بر زمین نهادند و دستور داد خیمه و خرگاه را بپا دارند. نشستگاهها آراستند. از همصحبتی و همنشینی یاران بهره گرفت و همگان به خوشی و خوشگذرانی پرداختند. گرگسار را فرا خواند و دستور داد او را خوردنی و سه جام آشامیدنی دهند و با او سخن گفتن آغاز کرد. آنگاه گفت: ای گرگسار، پرسشهای گوناگونی از تو خواهم کرد. اگر به راستی پاسخ گویی، تو را پاداش نیکو خواهم داد و فرمانروای سرزمین ترکان را خواهم کرد، آنگاه که بر آنان پیروز گردم، و اگر دروغ بگویی، تیزی دم شمشیر را پیش از تیزی آتش جهنم خواهی چشید.

گرگسار گفت: ای شهریار^{۲۶}، هرچه خواهی از من بپرس که هر آنچه می دانم باز خواهم گفت.

گفت: به من راه روین دژ را از اینجا که هستیم بازگویی و بگو تا آنجا چند روز راه است و سپس چگونگی و وضع دژ را باز نمای.

گرگسار گفت: تو این پرسش را از کسی می کنی که خوب این راه را می شناسد. ای شاه، بدان که سه راه از اینجا تا آن دژ در پیش است که مسافت یکی از آن سه راه سه ماه راه پیمایی است که از راهی پر علف و شهرها و روستاها و منزلها و آبشخورها می گذرد. راه دیگر دو ماهه به دژ می رسد که آن نیز از ساختمانها و حصارها گذر می کند و مسافت راه سوم هفت روز است که به آن هفت خوان می گویند، لیک در هر منزل آن سختیها در کمین است و بلاها در پیش، چون گرگ و شیر و اژدها و جادو و سیمرغ و سرما و بیابانهای که کس از آن نگذشته. و چون از این منزلهای هراس آور گذشتی، به شهر روین دژ خواهی رسید که در همه جهان قلعه ای محکمتر و بلندتر و پهناورتر از آن نیست. چشمه سارها و کاخها و خوردنیها و علوفه ها و دیگر چیزهای نیکو آنجا چندان هست که آنها را اندازه و شمار نیست. و در آن یکصد

هزار یا بیشتر [سپاهی] است.

اسفندیار گفت: بر ما است که همین راه را بشکافیم که درازای آن هفت روز راه است.

گرگسار گفت: ای شاه، این راهی است ناپیموده. هیچ آدمی از این کوه بالا نرفته و آن را نگشوده است.

اسفندیار گفت: زود باشد که ببینی چگونه بر گذرگاه‌های هول‌انگیز آن پیروز خواهم شد و آن راه را خواهم پیمود. اینک صفت منزل اول بازگویی.

گرگسار گفت: در آن دو گرگ هست که پیکره و دندان‌هایشان به سان پیل است و زیان رسانیشان با ساختارشان برابر است.

اسفندیار دستور داد تا گرگسار را به جای خود بازگردانند و شب خود را با عیش و نوش و خوشی بگذرانید. چون بامداد شد، دستور داد تا بر طبل‌ها بکوبند و سفر از راه هفت‌خوان آغاز کرد.

چون به منزلگاه نزدیک شد، سپاه را به پشت‌تن سپرد و خود سلاح به تن کرد و پیشاپیش برفت. دو گرگ چون دو فیل پیش آمدند و دندان‌هایی چون زو بین بنمودند و آهنگ او کردند و بر او جستند.

اسفندیار بر آن دو باران تیر باریدن گرفت، چندان که به گونه تشی^{۲۷} درآمدند و زوزه‌کنان از پای افتادند. آنگاه شمشیر بر آنان کشید و دو نیمشان کرد. سپس وضو ساخت و بر خداوند

نماز برد که نامش بزرگ باد، و پروردگار را ستایش کرد که او را بر دفع شر آن دو توانا ساخت. پشت‌تن و لشکریان رسیدند و دو گرگ را دیدند که چون دو کوه به خاک افتاده‌اند. از آن دو

در شگفت ماندند و بر اسفندیار ثنا خواندند. گرگسار در دل از تندرستی اسفندیار غمین شد، ولسی آن را پوشیده می‌داشت.

اسفندیار به خرگاه خود آمد و با برادر و فرزندان و نزدیکانش بنشست و با آنان به خوردن پرداخت و شراب خواست که از آن

شادی بر آنان می‌تراوید. فرمود تا گرگسار را نزد او آوردند. پس از آن که به او خوردنی و سه جام آشامیدنی دادند، گفت: ای

ترك بد نهاد، کار خداوند را به دست من و برای من چگونه

یافتی؟ و آن دو گرگ را که همگونیترین آفریده خداوند با تو بودند و اکنون پیش روی تو بر خاک افتاده‌اند، چه سان دیدی؟ گفت: ای شاه، هرگز گمان نمی‌بردم يك تن به تنهایی با آن دو رویا روی شود، آنچنان که تو بر آنان روی آوردی. خداوند تو را فردا بر دو شیر پیروزی دهد، چنان‌که امروز تو را بر این دو گرگ پیروز ساخته است. و آنگاه آن دو شیر را هول‌انگیز خواند و اسفندیار را از آنان برحذر داشت. اسفندیار که بر سخن او لبخند می‌زد، گفت: اگر فردا با ما باشی، چیزی خواهی دید که شگفتیت افزون خواهد شد. در آن هنگام که طلایه‌های زرین آفتاب هویدا گشت، دستور حرکت داد. خود در پیشاپیش سپاهیان اسب می‌راند و این راه‌پیمایی از روز به شب پیوست.

داستان اسفندیار در دومین منزلگاه هفت‌خوان و شکار دو شیر

چون اسفندیار به آن منزلگاه رسید که بیشه دو شیری بود که مانند آنها دیده نشده بود، مانند روز پیش، پیشتر از سپاهیان آهنگ آنجا کرد. چون اندکی از راه پیمود، دو شیر را دید که چون دو پاره کوه بودند. ماده شیر به‌سوی او حمله آورد. اسفندیار چنان با شمشیر بر سر شیر نواخت که سر شیر به‌پشت افتاد. نره شیر پیش آمد. اسفندیار بر او نیز ضربتی نواخت که سرش از تن پران گشت. آنگاه پیاده شد و به ستایش خداوند و سپاس او پرداخت.

سپاهیان هویدا شدند و دو شیر را نگریستند، چون دو کوه. همه شگفتی نمودند و به شادی گراییدند. گرگسار به آن دو شیر نگریست و شادمانی اظهار نمود، اما حال نزار و درماندگی‌اش نشان می‌داد که دروغ می‌گوید. در درونش غم و اندوه راه یافت و کاسه صبرش لبریز شد. اسفندیار در خرگاه خود با نزدیکان و همنشینان خود بنشست. خوان بگستراند و پس از خوردن و نوشیدن، گرگسار را فرا خواند. او را خوراك و سه جام شراب

دادند و به او گفت: چگونه دیدی آنچه بر سر دو شیری که آن همه مرا از آنها بر حذر می‌داشتی آوردم؟

گفت: ای شاهزاده، سوگند به خدای که نه چون تویی دیدم و نه شنیدم و نه گمان داشتم که چنین کسی بوده باشد. از دو خطر بگذشتی و دوبلا را پشت سر گذاشتی و نمی‌دانم که حال تو فردا چه خواهد بود با اژدهایی که پاره‌یی از کوه را بیاد می‌آورد و از دندانهایش آتش بیرون می‌جهد و دود از دهانش برمی‌خیزد و پیل را با دم در کام خود می‌کشد، چه رسد به تنی سوار یا پیاده.

اسفندیار بخندید و گفت: ای گرگسار، چیزی خواهی دید که خواب از چشمانت می‌رباید. و در همان هنگام دستور داد که با چوب‌ارابه‌یی بسازند و صندوقی که دو در باشد بر آن بگذارند و پیکانهای آهنین بر صندوق بکارند و ارابه را بر دو اسب نیرومند ببندند. آنگاه با سپاهیان براه شد و تمام شب در راه بود.

ماجرای خوان سوم و کشتن اژدها

چون اسفندیار به منزلگاه سوم نزدیک شد، از لشکریان پیشی گرفت و به شتاب راه پیمود تا به جایگاه اژدها رسید. سلاح پوشید و دستور داد که ارابه و صندوق را به دو اسب دیگر که نیرومندتر و تیزتر از دو اسب نخست باشند ببندند و خود در صندوق بنشیند و در پیش روی صندوق را باز گذارد. بر اسبان هی زد، براه آمدند و ارابه را با هرچه بر آن بود کشیدند. گویی که چهارپاشان را با باد نعل بسته بودند.^{۲۸} چون به یک پرتاب تیر تا جایگاه اژدها رسیدند، اژدها به آنها حمله برد و چونان ابری تیره‌گون و بادمهای خود آنها را به سوی خویش کشید و می‌خواست که آنها را در کام خود فرو برد. صندوق گلوگیر شد و پیکانها در کام او فرو نشستند. نه توانست آن را فرو برد و نه توانست آن را بیرون افکند. اسفندیار در دیگر صندوق را بگشود و از آن

۲۸- صفت بادپای که در پارسی می‌آورند به زبان تازی چنین تعبیر می‌شود.

بیرون جست و با شمشیر بر اژدها می زد تا آن را پاره پاره ساخت: از هیبت اژدها و بوی بدی که از آن پراکنده گشت، بیپوش افتاد. پشوتن با سپاهیان رسید. اسفندیار را دید که به روی افتاده است. جهان به چشمش سیاه گشت. پیاده شد و گمان برد که اژدها کار خود را کرده. سپاهیان اندوهناک شدند. گرگسار شادمان گشت و گمان برد که اسفندیار مرده است. پشوتن دستور داد آب سرد بر صورت و سینه اسفندیار بپاشند. وی بهبودیافت و به پشوتن گفت: برادرم، غم مخور. من تندرستم و زبانی به من نرسید. تنها بوی زنده اش بر من اثری بد گذاشت.

سپاهیان گرد اژدهای پاره پاره شده درآمدند که هنوز می-جنبید. از بزرگی پیکرش و منظر هولناکش و بسیاری خونسخت جانیش در شگفت ماندند. بر اسفندیار ثنا گفتند و دعا کردند. اسفندیار تن بشست و جامه نیایش در بر کرد و برخدای خویش نماز برد و او را بسیار ستود که چنینش نگهدار بود و یاری کرد. در خیمه سرای خود با برادر و نزدیکان بنشست و پس از خوردن غذا، چنان که خوی او بود، به مجلس انس بنشست. گرگسار را بخواند و به او نشانید.^{۲۹} سپس گفت: قدرت خداوند را به وسیله من چگونه یافتی که اژدها را به دست من کشت؟

گفت: ای شهریار، گمان نمی برم که زنده ام و آنچه را که دیده ام به چشم سر دیده ام که گویی همه معجزات و کارهای شگرف ترا در خواب دیده باشم. ولی در راه فردای ما اهریمن جادوگری است که مردانگی شر او را چاره نکند و کار او با نیرومندی و دلاوری پیش نرود که او سپاهیان را با جادوی خود نابود سازد و قهرمانان را به ترفند خویش به خاک افکند.

اسفندیار بخندید و گفت: اگر فردا با من باشی، چیزی خواهی دید که آنچه امروز از من دیدی به فراموشی بسپاری.

۲۹- در متن از این پس شمار جامهایی که به گرگسار داده می شد نمی آورد، ولی در «شاهنامه» همه جا قید سه جام تکرار و در نخستین بار چهار جام قید می شود و این خود رسمی یا نشانه‌یی بوده است.

داستان اسفندیار در خوان چهارم و کشتن زن افسونگر

چون شب رسید، دستور داد حرکت کنند. شبانه با لشکریان خود، چون برق فروزان و باد وزان، شتابان رفت و چون شب به پایان آمد، نزدیک منزلگاه شد. بسته‌یی از نان خورش زماورد^{۳۰} و یک مشک پر از شراب و جام زرین و تنبور ظریف در همیان نهاد و چنان که رسم او بود، از لشکریان پیشی گرفت و شتابان راه پیمود تا به منزلگاه رسید. چمنزاری دید پرگیاه و باغی و آبگیری و درختانی که گویی حوریان اندام دلکش خود را به آن درختان به عاریت داده‌اند و جامه‌های پرنیان خود را زیب بر آنان ساخته‌اند. به زیر سایه درختی که شاخه‌های پوشیده از برگ آن بر روی آبگیر سایه افکن بود، بنشست. وزش نسیم بر آن آب چنان بود که گویی دامن پیراهنی آبی رنگ موج می‌زند. پای اسب ببست غاشیه^{۳۱} بر زمین افکند و سفره غذا به روی آن بگسترد. سر مشک باده را باز کرد و تنبور به دست گرفت و بر آن بنواخت و تارش را به صدا درآورد و ترانه‌یی ساز کرد که معنی آن این بود: تا کی در بیابانها و کوهستانها سرگردان، و تا کی دور مانده از خان و مان؟ تا کی درگیر جنگها و سختیها؟ پس کجا است شادمانگی با زیبارویان و همنوایی با آهووشان. آن که مرا به این رشک بهشت رسانید، تواند که دیدگانم به دوشیزه‌یی پری‌پیکر و خوش‌سیما روشن کند و از طلعت زیبایش خشنودم سازد و با همنشینی او آرامشم بخشد.

این درست جایی بود که زن جادو می‌دید و می‌شنید و گفت: شیری به دامن افتاد و دستاوردی به چنگم آمد. بی درنگ به صورت دخترکی چون پاره ماه با اندامی سیمین نمایان شد، آراسته به زیورها و پوشیده در جامه‌های دیبا که چشم را خیره می‌ساخت.

۳۰- زماورد به نقل فیروزآبادی در «قاموس» غذایی است که از تخم مرغ و گوشت فراهم کنند و معرب است.

۳۱- غاشیه: پوششی بوده است که چون سوار پیاده می‌شد، برزین اسب می‌پوشیدند تا زین پاکیزه بماند و غاشیه‌داران در پی امرا آن را می‌بردند و این خود از اسباب حشمت بود.

آمد و در کنارش بنشست. اسفندیار دستان به دعا برداشت و گفت: خداوندا، تویی پاک، چه برتر است پایگاهت و سروریت و بخشندگیت که در چنین جای زیبایی چنین ماه تمامی و روی زیبایی برمن ارزانی داشتی.

سپس از آن مشك شراب سرخ فام چون چشمان خروس را در جام زرین بریخت و به روی آن زیباروی نگریست و جام را سر کشید. بار دیگر جام را پر کرد و به لب آن زیباروی نهاد و به او نوشانید. با هم به هم صحبتی نشستند و از غذای زماورد بخوردند و جامهای پیاپی نوشیدند.

همراه اسفندیار زنجیری بود که زردشت آن را به او^{۳۲} بخشیده بود که برآن جادو کارگر نبود. اسفندیار آن را دور از چشم جادو بیرون کشید و آماده ساخت و چون زن جادو عطسه کرد، آن را به گردن او افکند و آن را به قفل ببست. زن جادو به صورت شیرری درآمد که آتش از دهانش بیرون می جست و خود را از دست اسفندیار بیرون می کشید. اسفندیار به او گفت: من اسفندیارم و این زنجیر زردشت است. تو از دست من رهایی نخواهی یافت. خود را چنان که هستی به من بنمای.

جادو به صورت پیرزنی زشتروی و دهان فراخ نمایان گشت که از نگون بختی در زندگی زشت تر و از مرگ ناگهانی هول انگیزتر بود و گفت: ای اسفندیار، مهمان کش مباش و حرمت نمك خوارگی و همنوشی را از یاد مبر. مرا رها کن که به تو سود می رسانم.

اسفندیار او را به شمشیر زد، چنان که سرش از تن جدا گشت. گرد و غباری سخت و گردبادی تند برخاست و هوا چنان تیره گشت که روز روشن را چون شب تار ساخت. اسفندیار از خداوند درخواست که آن غبار تاریکی زای را ببرد. به اندك مدتی هوا روشن گشت. سر زن جادو را بر چوبی زد و بر تلی استوار کرد.

پشوتن با لشکریان رسیدند. برآن سر نگریستند که چون روز

رستاخیز هول‌انگیز بود و آن روی را بدیدند که چون سرنوشت بد آسمانی کریه می‌نمود. خدای را به کارسازی برارنده‌اش سپاس گفتند. گرگسار نزدیک بود از خشم جان بسپارد. اسفندیار به‌آیین خویش به‌گذاردن نماز و پس از آن به‌خوردن و نوشیدن با یاران پرداخت. گرگسار را فرا خواند و پس از آن که او را نوشتانید، به او گفت: آیا نگفته بودی که زن جادو سپاهیان را با جادوی خویش هلاک خواهد کرد. چه می‌بینی که من سر او از تن جدا کرده‌ام.

گفت: ای شاهزاده، این خداوند است که تو را پیروز کرده و تو را یاری همی دهد و کارساز تو است. اما سبب همیشه سالم نماندن و روزگار گناه با تو سازگار و گناه ناسازگار باشد. با پیروزی بدست آمده از همین جای باز گرد تا دچار بلای سخت سیمرغ نشوی که او پیل را از جای برکند و ژنده‌پیل و لشکر و سپاه انبوه را به هلاک افکند. او نیرو از آسمان گیرد و با آن آدمیان بسیار را به هلاکت رساند. وی از دشمنان زمینی نیست که تو آنها را از خود به نیرومندی و مردانگی بازداشته‌ای.

اسفندیار به او گفت: دیدی و باز هم خواهی دید که چشمت اشکبار کند و پشتت بشکند. مبادا، مبادا که با من به‌دروغ سخن بگویی که دیگر نسیم این جهان بر تو نخواهد وزید. گفت: من به‌راستی با تو می‌گویم، به‌خاطر نجات جانم و نه برای پند دادن به تو.

اسفندیار دستور داد که او را به‌جای خویش باز گردانند و به نوشانوش پرداخت تا پرده شب فرو افتاد.

داستان منزلگاه پنجم و شکار سیمرغ

اسفندیار دستور حرکت داد و شبانه راه پیمود تا به‌منزلگاه نزدیک شد. خورشید سر زده بود. دستور داد به شتاب ارابه را ببندند و شمشیرهای برنده و نیزه‌های ستبر از بیرون بر صندوق بکارند و بر ارابه استوار سازند. سپس آن ارابه و صندوق را

بر دو اسب تندرو و نیرومند بستند و بر آن دو اسب هی زد که ارا به را چون آب روان کشیدند تا به درختی پرشاخ و برگ رسیدند. اسفندیار اسبان را زیر سایه آن درخت بایستاند. سیمرغ از آسمان روی به آنجا آورد با اندام ستبرش و صدای باله‌اش که به ابری غرنده می‌مانست، به ارا به نزدیک شد تا آن را با دو اسب بر باید. چون خود را بر آن افکند و تن خویش را بر آن زد، شمشیرها و نیزه‌های کاشته شده بر صندوق در تن سیمرغ فرو رفتند. هرچه بیشتر بالهای خود را بر آن می‌کوفت، سر نیزه‌ها بیشتر در بالها و پیکر او کارگر می‌شدند. اسفندیار به شتاب از این ارا به بیرون جست و سیمرغ را با پیکانهای زهرآگین به تیرباران گرفت تا ناتوان گشت. آنگاه به او نزدیک شد و با شمشیر بر او نواخت تا فرو افتاد و بی‌جان شد. سپاهیان رسیدند. سیمرغ را دیدند که چون کوهی بزرگ با نوکی چون سنگین‌ترین کلنگ کوه‌کنان و چنگالهایی چون بلندترین زوبینها به خاک افتاده است. از آن سخت در شگفت ماندند و به شکار کننده‌اش ثنا گفتند و اطمینان یافتند که در بازمانده سفر، همچنان رستگار و کامگار خواهند بود.

اسفندیار به نماز و سپاسگزاری روی آورد و آنگاه به خوردن و نوشیدن با همنشینان خود پرداخت، گرگسار را به پیش خواند و فرمود او را خوراك و شراب دهند و گفت: اینك ما را از منزلگاهی که در پیش راه است آگاه ساز.

گفت: ای شهریار، خداوند تو و همراهانت را از بلاهای پنجگانه نجات بخشید. منزلگاه ششم جایگاه سرمای کشنده و برف-ریزان نابود کننده و زمین بادگیری است که جانداران را بی‌جان و پوکیده استخوان سازد.

اسفندیار به او پاسخی داد که معنی آن به گفته شاعر چنین است که گفت:

در گذشته از نیکی پروردگار برخوردار بوده‌ایم.

در آینده نیز نیکی او همچنان پایدار خواهد بود.

در همان هنگام، اسفندیار دستور حرکت داد. روز و شب راه

پیمود تا به منزلگاه رسید. دورنمای آن پیدا شد و برآمدن خورشید

همه جا را روشن کرد.

داستان منزلگاه ششم و به سلامت ماندن اسفندیار از سختیهای آن

چون اسفندیار با لشکریان به این منزلگاه رسید، روزی خوش و هوایی دلکش با نسیم شمالی دلپذیر بود. چون خرگاه پیا داشتند و جایگاه خویش را بیاراستند و دامن چادرها فروهشتند، ناگهان ابرها خرگاههای خود را برافراشتند و روی خورشید پوشیده داشتند و طبیعت هوا دگرگون گشت و روز حالتی دیگر یافت و تندباد وزیدن گرفت. خرگاه سپاهیان را از بیخ برکند و خاک و سنگ به روی آنان فرو پاشید و دندان سپید گرگ برف و سرما نمایان گشت. سپاهیان برف حمله ور شدند. گویی مددهاشان پیایی می آمدند و فوج فوج به دنبال هم می رسیدند. از هیبت سرما زمین پیرانه سرگشت. سه شبانه روز آسمان همچنان باریدن گرفت. بلندای برف به قامت یک نیزه رسید. چون ابرها اندکی به کنار رفتند، سرما گزنده تر، کوبنده تر و سخت تر گشت تا آنجا که آب دهان در دهان و اشک در خانه چشم و پیشاب چهارپا، پیش از آن که به زمین برسد، یخ می بست، چنان که چوبی را بر زمین بکارند. چون سپاهیان به هلاکت نزدیک شدند و بسیاری از دست و پاها بر اثر سرما خشک گشت و بینی بسیاری دیگر از کار بماند، اسفندیار به برادر و فرزندان و نزدیکان خود گفت: ما داد مردانگی دادیم، اما باید داد بندگی نیز داده شود. بیایید درهای آسمان را بکوبیم و پایان این بدبختی را از خداوند بخواهیم. همگی به نماز و نیایش پرداختند تا رحمت پروردگار در رسید و بدبختی راه خود گرفت و خورشید توانمند گشت و فشار سرما کم شد و بخش بزرگی از برفها آب گشت. همگان پوششهای تر خود را خشک کردند و به درمان آنان که از سرما آسیب دیده بودند پرداختند و خداوند را ستایش کردند که مهر خود را پدیدار ساخت، پس از آن که با قدرت نمائی خویش به آنان هشدار داده بود.

داستان اسفندیار در سپردن راه خوان هفتم که در دوفر سنگی شهر رویین‌دژ بود و زیان و بدبختی‌یی که بر گرگسار رسید

سپس اسفندیار گرگسار را فرا خواند و از منزلگاه هفتم جویا شد.^{۲۳} گفت: این منزلگاه تا شهر رویین‌دژ به دو فرسنگ است و راه آن فلاتی بی‌آب و مملو که خیز است ورنج آن را راه‌گریز نیست. هیچ‌گونه گیاهی آنجا نروید تا گوسفند با خوردن آن از گرسنگی جان بدر برد و نه‌آبی آنجا یافت شود که نوک پرندۀ یی را تر کند. بدفرجامی گرمایش چنان است که سختی و سنگینی سرمای آنجا را دیده‌ای.

اسفندیار دستور داد که بیشتر بارهای سنگین را بر زمین گذارند و رها کنند و آب و علف به‌جای آنها بر اشتران بارکنند. شب و روز با لشکریان و نزدیکان خود راه سپرد. چون شب به نیمه رسید، آواز مرغ سقا به‌گوش اسفندیار رسید.^{۲۴} گرگسار را فرا خواند و گفت: آیا به من نگفته بودی که آب در این بیابان مرگ‌آور نیست؟ گفت آری. اسفندیار گفت: پس این آوازهای مرغ سقا چیست؟ گفت: اینجا آب شور اشترکش است که نوشیدنی نیست و باشد که پرندگان از آن روی گردانده‌اند.

اسفندیار سخن او را راست پنداشت که آدمی فربیی شود از راه گوش.^{۲۵} هنوز راه بسیاری نپیموده بودند که بزرگ‌رودی در پیش روی آمد بسیار آب. اشتران پیشگام در کناره کم‌ژرفای رود فرو شدند. اشتربانان فریاد کشیدند و یاری خواستند تا اشتران را از غرقاب باز دارند. اسفندیار دم اشتران بگرفت و واپس کشید و بر زمین خشک آورد. گرگسار را پیش خواند، او را سرزنش کرد و گفت: ای ترک بدنهاد، با دروغی که گفتی می‌خواستی خون ما و خون خود به هدر بدهی. گفت: از مرگ

۲۳- در «شاهنامه» چنین آمده است که گرگسار وصف خوانهای ششم و هفتم را یکجا و پس از گذشتن از خوان پنجم به اسفندیار گفت.

۲۴- متن: طیر الماء - مرغ آب. فردوسی نام مرغ را (کلنگ) آورده است. - «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۶، ص ۱۸۸.

۲۵- من یسمع یغل - خل: المہزول والسمین ضد - «اقراب‌الموارد».

خویش بیمناك نیستم، اگر با مرگ شما همراه باشد. اسفندیار خشم خویش فرو خورد و گفت: کار نیکت را تباه مکن و بنیادی که نهادهی ویران مساز. از پس راست گویی های خود، دروغزن مباش. وعده مال و سروری که به تو دادم بیاد آر و رهگذار این رود را به ما بنمای. به جان خویش و سپس به جان ما بیندیش.

گرگسار که خود را به هلاکت راضی ساخته بود، در طمع شاهی و کشورستانی شد. رهگذار آب را نشان داد. اسفندیار فرمان داد آب مشکها را فرو ریزند و بار اشتران را سبك سازند. از رود به سلامت گذشتند و شبانه راه خود را دنبال کردند.

چون سپیده صبح دمید و بامداد روشن شد، رویین دژ بر آنان نمودار گشت. گویی بر جایگاه ستاره عیوق بنیان یافته^{۲۶} و سر در ابر کشیده است.^{۲۷} اسفندیار دستور داد که پیاده شوند و چنان که آیین بود، با نزدیکان بنشست و از رنج و خستگی به دختر رز پناه آورد و بساط شادمانی و خوش گذرانی مهیا ساخت. گرگسار را پیش خواند و به خوردن و نوشیدن واداشت. سپس به او گفت: ما به مقصد رسیده ایم و نزدیک است که به مقصود دست یابیم. چون فردا بر رویین دژ دست یابیم و ارجاسب و فرزندان و دوستان او را بکشیم و خانه ها و کاخهاشان را به آتش کشیم و زنان و کودکانشان را به اسیری بریم..... و می خواست بگوید

۳۶- متن: مرقب النجم ستاره عیوق نگهبان ستاره ثریا است و مرقب محل نگهبانی او است. به عقیده قدما ستارگان دیگر نیز از میان دیگر ستارگان مراقبهایی دارند. پاسداری عیوق از ثریا از همه معروفتر است. - ر. ک. فرهنگ لغات عرب از جمله «اقرابالموارد».

۳۷- در متن چنین آمده: تراعت لهم القلعه الصفریه کانهما علی مرقب النجم و کان الغمامه لها عمامه. زتنبرگ و هدایت در «شاهنامه ثعالبی» ضمیر «ها» را در «لها» به عمامه رجوع داده و چنین ترجمه کرده اند:

Comme perché sur un observatoire et semblable a une nuée surmontée d'un casque.

«قلعه روئین دژ بر فراز چشم اندازی همچنانکه عمامه بر توده ابری نهاده باشد.» به نظر این مترجم ضمیر «ها» در «لها» به قلعه صفریه بازمی گردد و منظور آن است که ابر چون دستار به دور سر دژ پیچیده بود. و به تعبیر دیگر، بلندای دژ سر در ابر داشت.

به وعده‌یی که در باب مال و خواسته و بخشیدن ملک به تو دادیم وفا خواهیم کرد..... ولی کاسه صبر گرگسار لبریز شد و نتوانست سخن نگاه دارد و از زیانش این سخنان بیرون جست: این همه بد به تو می‌رسد، نه به آنان و این فلاکتها تو را در میان خواهد گرفت، نه آنان را.

اسفندیار در خشم شد و شمشیر خود را به خونش سیراب ساخت و دست ستم بر او دراز کرد. جز حکایتی از او بجای نماند. که: زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد

آنگاه اسفندیار سوار شد و بر بلندی برآمد و از آنجا به دژ نگریست و اندازه و شکل آن را زیر نظر آورد و به چاره‌گری پرداخت او درست دیده بود که سه سوار از ترکان در کار شکارند. از بالا به سوی آنان تاخت و میان آنان و چهارپایانشان با سرنیزه خود جدایی افکند. به زاری از او امان خواستند. از آنان چگونگی رویین‌دژ و حال ارجاسب و یارانش را پرسش کرد. پاسخ او را همان دادند که گرگسار آگاهی داده بود که با روی محکمش سر به جوزا رسانیده و در بزرگی از سماک اعزل^{۳۸} در گذشته است و از بسیاری کسان و چیزها که در آن است باز گفتند.

اسفندیار شمشیر خود برآنان فرود آورد و هر سه تن را بکشت. به لشکرگاه خود بازگشت و شب را در اندیشیدن گذراند. توسن فکرت را به جولان آورد و از این سو به آن سو دوانید تا به اندیشه درست و رای سره دست یافت. پشتون را بخواند و گفت: برادرم، بدان که رویین‌دژ را بلندایی است که دماغ هر سر بلندی را به خاک بمالد و پهلوی و کنارش به هیچ سوار کار کوشنده‌یی راه گذر ندهد. گشودن این دژ را با جنگاوری و لشکرکشی و در حصار گرفتن نتوانیم مگر با ترفند و پنهان‌کاری و فریب. که چاره‌گری از زور آزمایی ره‌گشا تر است و ترفند از پهلوانی کارساز تر. رسیدن به آرزوها در نه‌راسیدن است و دست‌یافتن به نیازمندی‌ها در خطر کردن. اندیشه من این است که ناشناس

۳۸- سماک دو ستاره هستند: یکی سماک اعزل در جنوب و دیگری سماک

رامح در شمال و به چشم بزرگ و روشن می‌آیند.

به دژ بروم و همه ترفندهای خود را برای گشودن و دست یافتن به آن بکار بندم. من لشکریان را به تو می سپارم و کارها را به فرمان تو وامی گذارم. در میان یارانم جایگزین من باش و غیبتم را نیکو نگاه دار. در جایگاه خود می باش و چنان که در خور شأن و مقام است رفتار کن و روز و شب دیده بانها^{۳۹} بگمار. چون در روز دود فراوان و بلندی دیدید که از دژ برآمده یا در شب آتش بسیار و بزرگ دیدید که از دژ شعله کشیده، بدان که من کار خود را کرده ام و به آرزوی خود رسیده ام. سلاح مرا در بر کن و براسب من سوار شو و نیزه ام را بردار و با لشکریان به سوی دژ حمله کن و نام من برخود بنه تا به من برسی. پشوتن گفت: گوش به فرمان تو و فرمانبردارم.

اسفندیار در جامه بازرگانان به رویین دژ راه یافت و نزد ارجاسب شد

سپس اسفندیار دستور داد که یکصد اشتر آماده کنند و بر هشتاد اشتر هشتاد جفت صندوق که قفل هر يك در داخل بود گذارد و در هر صندوق مردی با سلاح کامل جای داد و بر بیست اشتر دیگر از کالاهای دستچین و جامه های گرانبها و اموال گوناگون بار کرد. خود نیز به جامه بازرگانان درآمد و براشتری نشست و همراه با اشتربانان راهی شد. چون به در دژ رسید، آمدن او را به ارجاسب آگاهی دادند. او را به پیش خواند. اسفندیار جامی زرین از گوهرها پر کرد و با دو اسب اصیل، با برگستوان دیبا و نگارین، به پیشگاه ارجاسب برد. بر او سجده آورد و جام را پیش روی او نهاد و دو اسب را به وی پیشکش کرد و او را بسیار ثنا گفت. ارجاسب از حال و کارش جویا شد. گفت: من مردی از تاجرپیشگان بنام و دارندگان ایرانشهر هستم و چون

۳۹- متن: وانصب الدبادبه. ظاهراً دبادبه درست نیست، زیرا به معنی طلبها است. دیده بان را در همان زمان در متون تازی به معنی فارسی آن بکار می بردند و در «منتهی الارب» ذیل کلمه دیدب همین معنی آمده و معرب است.

کالاهایی در خور عرضه به پیشگاه شاه گرد آوردم، از شهری دور با آرزوهای بسیار آمدم. اگر رای شاه بر آن شود که سایه خود بر من بگسترد و مرا در پیشگاه خود نیکبخت سازد، فرمان دهد جایگاهی که کالاهای مرا درخور باشد در اختیار گذارند. ارجاسب گفت: درخواست را بجا آورم. و دستور داد او را در خانه‌یی نیکو به همسایگی خویش جای دهند و نیازهای او را برآورند.

اسفندیار در آن سرای پیاده شد. صندوقها و کالاهای او را به آنجای برد و در رسیدگی به حال آنان که در صندوقها جای داشتند و پوشیده داشتن کار آنان همت گماشت. دکه بازرگانی نزدیک آن خانه اختیار کرد و به خرید و فروش پرداخت. پس از دو روز، صندوقهایی از جامه‌ها به رسم پیشکش نزد ارجاسب برد و به او گفت: اگر رای شاهانه به آن تعلق پذیرد، یکی از نزدیکان خود را به دکه من بفرستد تا هر چه درخور خزانه شاهی است برگزیند. گفت: به زودی این دستور را خواهم داد. او را به خود نزدیک ساخت و بسیار با او سخن گفت. از او پرسید: از کدام راه آمدی؟ اسفندیار آن راهی را نام برد که مسافت آن سه ماه بود.

گفت: آیا از اسفندیار خبری یافتی؟
گفت آری. در راه شنیدم که او از راه هفتخوان آهنگ این شهرها کرده است.

ارجاسب سخت بخندید، چنان که چشمان تنگش برهم دوخته شد و به پشت افتاد. سپس گفت: اگر مرد است، بیاید. اسفندیار از آنجای بیرون آمد و به دکه خود بازگشت و به خرید و فروش نشست.

**داستان اسفندیار با دو خواهر خود، همای و به آفرید، و با کهرم،
فرزند ارجاسب**

روزی چشم اسفندیار بر دو خواهر اسیر خود افتاد که بیرون از کاخ ارجاسب، در جامه فرسوده دو تنگ طلا بدست داشتند تا

نزد او آمدند و گفتند: ای بازرگان، چه خبر از اسفندیار؟ با آنان تندی کرد و گفت: از اسفندیار چه می‌دانم. خدای آن شهر را خراب کند که او در آن است.

او را به آوازش شناختند و دانستند که اسفندیار است که از ایران شهر آمده تا آنان را نجات بخشد. در دل شاد شدند و به او دعا گفتند و به جای خود در کاخ بازگشتند.

کهرم، فرزند ارجاسب، هنگامی که در پی شکار می‌رفت، از دکه اسفندیار بگذشت و بر اسفندیار و کالاهای او به دقت نگریست. اسفندیار برجست و رکاب او را بوسید و صندوقی از جامه‌های ارزنده و کمانی و سه پیکان به او پیشکش کرد. کهرم گفت: کمان و پیکانها مرا بس است. صندوق جامگی را به دکان خود ببر.

گفت: شاهزاده را به جان پدرش سوگند می‌دهم که مرا با پذیرفتن آن سربلند و شادمان فرماید.

کهرم لبخند زد و آن را پذیرفت. کمان را به زه کرد و چوبه يك تیر بر زه نهاد و زه را کشید. آن را نکو یافت. نام اسفندیار بر پیکان دید و گفت: نشانه اسفندیار را بر پیکان می‌بینم.

گفت: بیزاری خداوند بر زمینی باد که اسفندیار در آن است و شهری که او در آن است به آتش کشیده باد. بدان ای شاهزاده، من جامه‌ها و گوهرها به اسفندیار فروخته بودم که بهای آنها را به من نپرداخته بود و با امروز و فردا گفتن‌ها سرگردانم ساخته بود و به وعده‌های خود ارج نمی‌نهاد. با او به مهربانی پرداختم و به او کمانها و پیکانهایی که نام او بر آنها نهاده شده بود پیشکش کردم، به این امید که حق خود را باز یابم. ولی او چنان نکرد و این سه پیکان به بخت بلند شاهزاده نزد من بجای ماند تا به تقدیم او رسانم.

کهرم او را نکو گفت و پی‌کار خود رفت. ۴۰

داستان دست یافتن اسفندیار بر رویین دژ و کشتن ارجاسب و دو فرزند وی و سران ترکان

سپس اسفندیار به نزد ارجاسب رفت و بر او نماز برد و ثنا خواند و گفت: شاه به من نیکوییها کرد و برخوردارم ساخت و کارسازی فرمود و با نزدیکی به خود سربلندم ساخت و پرتوسعادت خود را بر من افکند، چندان که خود را مکلف دانستم همه درباریان شاه و پرده داران و فرماندهان و دیگر خدمتگزاران شاه را به میهمانی بخوانم که از آنان سرافراز گردم و بر دوستی بیفزایم. اگر شاه اراده کند که بر شادی دلم بیفزاید، به آنان اجازت فرماید که در میهمانی من حضور یابند و مرا در این راه یاری فرمایند. گفت اجازه می‌دهم و اگر مرا نیز میهمان کنی، می‌پذیرم. اسفندیار بر او سجده آورد و گفت: من خود را درخور این پایگاه نمی‌دانم.

ارجاسب خندید و به همه آنان دستور داد که در میهمانی او شرکت جویند.

اسفندیار به کشتن گاو و گوسفند و بره‌های شیری به جد پرداخت و به فراهم ساختن هرآنچه در این میهمانی لازم بود همت گماشت. از اقسام شراب و مستی‌آور، هرچه یافت، خریداری کرد و همه کارها را به آیین آورد و گفت: خانه من برای جمعیت میهمانان تنگ است و چنان جماعتی را جز بام دژ درخور نباشد. دستور داد که بر بام دژ فرش بگسترانند و در آراستن آنجا به زیورها همت گماشت و گفت تا هیزم فراوان بیاورند و دیگ و دیگدانهای سنگی و مسی بار کنند و در تنورها آتش افکنند. هرآن کس که به درگاه بود، از پرده داران و فرماندهان و یاران، تا رده نگهبانان و پاسبانان را به میهمانی بخواند.

همه آمدند و بر جای خویش قرار گرفتند. دودی بزرگ به سبب پختن غذاها و کباب گوشتها به هوا خاست. چون خوردنیها پخته و مهیا گردید، به همگان غذا و نوشیدنی رسانید و با هرکس در خورد پایه‌اش مهربانی کرد و همه را به خوردن و آشامیدن تشویق می‌کرد. همگان همدلی کردند و به نوشیدن شراب گراییدند

و سخت به مستی افتادند. پیش از آن که تاریکی شب همه جا را بپوشاند، کسی در میان آنان هشیار نبود. در درگاه ارجاسب، از بزرگ و کوچك، كس نمانده بود. اسفندیار دستور داد همه هیزمهایی را که بر بام دژ گرد آورده بودند به آتش کشند. همچنین به کسانی که در صندوقها جای گرفته بودند گفت که آماده شوند و سلاح و جنگ افزار برای انجام کار خود بردارند. آنان یکصد و شصت مرد بودند که هر يك همسنگ هزار تن بود. خود نیز سلاح پوشید و با آنان به کاخ ارجاسب شد. در درگاه کس نمانده بود. به درون کاخ تاختند و هر کس که پیش آمد با شمشیر بینداختند تا به خوابگاه ارجاسب رسیدند. وی از شنیدن بانگها بپا خاست و شمشیر کشید و به آنان حمله برد. به اسفندیار گفت: کیستی تو؟ گفت: من بازرگان ایرانی ام و به نزد تو آمده ام تا این شمشیر را به تو هدیه کنم. بگیر این را که برای تو است. و چند ضربه شمشیر بر او نواخت و او را بکشت و سرش از تن جدا کرد.

درست در همین هنگام، پشتون با لشکریان به دژ درآمدند. پیشاپیش آنان مشعلها و شمعها فروزان بود، زیرا پشتوتن به روز دود و به شب آتش را دید و به کاری نپرداخت جز آمدن و پیوستن به اسفندیار. اسفندیار بر خزینه ها و گنجها نگهبان گماشت و کاخ را از مردان ترك بپیراست. خانه های زنان را به دو خواهر خود سپرد و با برادر بیرون شد و به یاران و معتمدان خود که کاخ را به آنان سپرده بود. دستور داد که از درون در کاخ را ببندند. خود با لشکری بر در کاخ قرار گرفت. فریاد از دژ به آسمان برخاست. ترکان گرد آمدند و چون موج دریا در پی هم شدند. کهرم و کندرمان به آنان پیوستند و نمی دانستند که ارجاسب کشته شده است. جنگ و ستیز آغاز کردند. اسفندیار و پشتون و لشکریان آنان بر ترکان چنان حمله کردند که پراکنده و شکسته شدند. چون روز روشن شد، ترکان باز گشتند تا یاران را فرا خوانند. ایرانیان نیز از جنگ باز ایستادند و اسفندیار دستور داد تا سر ارجاسب را میان ترکان بپندازند. همگی سر شکسته شدند و به فغان پرداختند و صدایشان به گریه و زاری بلند شد.

آنگاه کهرم و کندرمان آنان را به جنگ برانگیختند. هردو در پیکار کوشیدند. اسفندیار بر ایرانیان بانگ برآورد: این سگان که باشند که ما پادشاهشان را کشتیم و زنانشان را به اسیری گرفتیم. سرهاشان را از تن برگیرید!

آنگاه یکباره برآنان حمله آوردند و گرد آنان حلقه زدند و شمشیر در آنان گذاردند و بیشترشان را از پای درآوردند و بازمانده‌یی از سپاه آنان روی به فرار نهادند. در میدان جنگ، کهرم و کندرمان و گردنفرزان بی‌شماری از ترکان کشته و بر خاک افتاده بودند.

اسفندیار به لشکریان فرمان داد که در خیمه‌گاه خود بر دروازه دژ پیاده شوند و گروهی را گمارد که فراریان را پی گیرند. مقرر داشت که کسی از آنان را بجای نگذارند. سپس دژ بر او سره گشت و همه اموال آن در اختیار او قرار گرفت و بر گنجها و خزانه‌های ارجاسب که در دژ بود، دست یافت و تخت زرین که به وزن یکصد هزار مثقال و از آن افراسیاب بود و ارزنده‌ترین بازمانده و ریگ او را به چنگ آورد. برای خواهران خویش کاخی را مخصوص کرد و اموال بسیار به آنان بخشید و هرچه می‌خواستند از کنیزان به آنان هدیه کرد. به پدر خود نامه‌یی که گزارش پیروزی بزرگ در آن بود، نگاشت. پدر بدان شادی نمود، اما در درون غمگین گشت که بر فرزند رشک می‌برد و دانست که از او خواهد خواست به وعده وفا کند. پاسخ فرزند را به ستایش و سپاس داد و دستور داد که باز گردد.^{۴۱}

۴۱- فردوسی در «شاهنامه» در نامه اسفندیار و پاسخ گشتاسب، اشاراتی به زیاده‌روی‌های اسفندیار در کشتار و پندهای گشتاسب به او دارد که درخور توجه است. اسفندیار در دنباله نامه خود چنین آورده است:

به روین دژ ارجاسب و کهرم نماد	جز از مویه و درد و ماتم نماد
کسی را ندادم به جان ز ینهار	گیا در یابان سر آورد بار
همی مغز مردم خورد شیر و گرگ	جز از دل نجوید پلنگ سترگ

در پاسخی که گشتاسب به اسفندیار می‌دهد، این ابیات آمده است:

دگر آنکه گفتم ز خون ریختن	به تنها برزم اندر آویختن
تن شهریاران گرامی بود	که از کوشش سخت نامی بود
نگهدار تن باش و آن خرد	که جان را به دانش خرد پرورد

بازگشت اسفندیار به پیشگاه پدر خود، گشتاسب

آنگاه اسفندیار سپاهیان خود را گرد آورد و کارگزاران خود را به شهرهای ترکان به امیری گماشت و بر آنان مقرر داشت که خراج بگیرند و بپردازند و آماده بازگشت به ایران شهر شد. بر برادر خود و فرزندان خویش و فرماندهان خلعت پوشانید و به آنان هدیه ها و بخششهایی کرد که آنان را بی نیاز و مالدار ساخت. بر دوهزار اختر، اموال گوناگون بار کرد و تخت زرین را بر پیلی گذارد و با هزار غلام و هزار کنیز به فرزندان خود سپرد. خواهران خود را با کنیزکان و مالهایشان همراه آنان کرد و آنان را از راه هموارتر روانه ساخت و خود با نزدیکانش راه هفتخوان در پیش گرفت تا بارهای سنگین و اموالی که در این راه رها کرده بود برگیرد و همراه ببرد. چون به کنار مرز رسید، در همانجای بماند تا فرزندان با همراهان و آنچه با خود داشتند برسند. آنگاه همگی با هم به سوی ایران شهر رهسپار شدند.

مردم آمدن او را به یکدیگر مژده می دادند. بزرگان و سران به پیشباز و خدمتگزاری او شتافتند. چون به بارگاه پدر نزدیک شد، گشتاسب با سران و موبدان از او دیدار کرد. مقدمش را گرامی داشت و آنچه درخور بزرگ شمردن بود درباره اسفندیار بجای آورد. تا این که به کاخ رسیدند و گل و گیاه او را در میان گرفتند. ۴۲

گشتاسب با اسفندیار به همنشینی و باده پیمایی و مهربانی

ندادم کسی را به چندان سوار
پر از شرم جان، لب پر آوای نرم
نه بی کینه با مهر آویختن
از اندازه خون ریختن درگذشت

سه دیگر که گفتی به جان زینهار
همیشه دلت مهربان باد و گرم
مبادا ترا پیشه خون ریختن
بکن برادرت به سی و هشت

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۶، ص ۲۱۱ — ۲۱۰.

۴۲ — متن: اکتفته المسار. (تکنفه القوم و اکتنفوه) احاطوا به المسره اطراف الریاحین ج المسار (اقرب الموارد) (ترجمه زتبرگت: au sein de toute les Joies) یعنی در آغوش همه شادیها که با توجه به کلمه مسار از ریشه سر (شاد شد)، این ترجمه نیز مناسب است.

پرداخت و بر او تکیه می‌کرد^{۴۳} و از رویدادهای سفر از وی می‌پرسید، ولی به چیزی از آنچه وعده کرده بود که او را پادشاه خواهد کرد و تخت و تاج خود به او و خواهد گذارد اشارتی نکرد. تا آنجا که اسفندیار دلتنگ شد، کاسهٔ «سبرش لبریز گشت و نزد مادر خود، کتایون، شکایت برد که پدر از انجام آنچه وعده کرده است سرباز می‌زند و فریبکاری می‌کند و وعده‌های خود را به فراموشی می‌سپارد. با مادر رای زد که در این باره به پدر یادآوری شود که به وعدهٔ خود وفا کند و در انجام آن تحریض و تشویق شود. کتایون به فرزند گفت: ای فرزند، چه نیازی هست در کاری که خشنودش نکند با او گفت‌وگو کنی و چیزی بخواهی که او انجام ندهد؟ او تا زنده است، برای تو کاری نخواهد کرد. اگر نام شاهی برای او است، اما به راستی شاه تویی. زیرا دست تو در کارها گشاده است و فرمانهای تو روان است. لشکریان فرمانبردار تو هستند و اندازهٔ عمر پدرت نیز روشن است. نام و افسر و تخت شاهی را بر او واگذار و به جز آن در هرچه خواهی فرمان ران و شکیبایی پیشه کن و منتظر و خوشدل بمان که در آرزوی دستاوردی بودن از بدست آوردنش دلپذیرتر است.^{۴۴} دم مادر در اسفندیار نگرفت و با خشم بیرون شد.

۴۳. متن: و یمه‌ادیه. در فرهنگها «یمه‌ادی» به معنی تکیه کردن است، خاصه تکیه کردن پیری بر جوانی و ناتوانی بر توانمندی. ولی چون هدیه و اهداء نیز از همین ریشه است، زتنبرگ و همچنین هدایت — در «شاهنامهٔ ثعالبی» برای رفتن آنکه به او هدیه می‌داده است که با اندک مسامحه‌یی می‌توان آن را پذیرفت.

«Alors Bischtâsf se mit a boire avec lui a le choyer, a lui fare des presents...»

«گشتاسب با پسر به باده‌گساری و ملاطفت سرگرم و هدایای لایقه بدو اعطاء

کرد.»

— «شاهنامهٔ ثعالبی»، ص ۱۵۶.

۴۴. متن: المأمول خیر من المأكول.

فرستادن گشتاسب اسفندیار را به سیستان تا رستم را فرو گیرد

اسفندیار رای مادر را بکار نیست و از پدر خواست که به وعده خود وفا کند و ملکیت به او بسپارد و کردارهای نیکوی خویش را به یاد او آورد و از رنجهایی که در فرمانبرداری او برده تا کارهای کشورش را به سامان آورد سخن گفت. گشتاسب گفت: راست گفتی و حال چنان است که نمودی و چه بسیار کارهای مهم را که به انجام رسانیدی و خواستههای مرا بجا آوردی، جز این که نیازی هنوز در دل دارم. آن را نیز بجای آر و آنگاه انجام وعده پیشین مرا بخواه.

گفت: ای شاه، آن نیاز چیست؟

گفت: تو می دانی که رستم از خدمتگزاران و پروردگان ماست. اما دچار خودپسندی شده است و مست از باده غرور گشته و به کفران نعمت پرداخته و چندان که نعمت و راحت یافته، سرکش و شرور و بی پروا شده. مرا وزنی نمی نهد و حرمتی نمی گذارد و به من خدمتگزاری نمی کند، چنان که به پادشاهان پیش از من خدمت می کرد، و همواره آتش خشم را در سینه ام شعله ور می سازد. اگر آتش جگرم را فرو نشانی و بر خدمتهایی که به من کردی این خدمت را بیفزایی که به سوی او بشتابی و او را فروگیری و دست بسته اورانزد من آوری، تا ملکتم را به تو ارزانی نداشته ام آب خنک نیاشامم. آنگاه افسر و تخت شاهی به تو می سپارم و به پیروی از لهراسب، به خدمت پروردگار می پردازم.

اسفندیار به او گفت: ای شاه، حقوق رستم را همه می دانند و آثار او فراموش نمی شود و نیکوییهای او را با بدیها نتوان پاسخ گفت. پیمانهای کیکاووس و کیخسرو در دست او است که کسی بر او دست نیابد و هیچ پادشاهی به او تجاوز نکند.

گفت: ای فرزندم، از او جانبداری مکن و درد درون مرا چاره ساز باش.

گفت: ای شاه، به خداوند سوگند که او گناهی درباره تو ندارد و تیرهای تهمتی که به سوی او رها می کنی هیچکدام پیرامون او نرسد و در دین و آیین، فرو گرفتن چون اویی که

همتایی ندارد، پسندیده نیست. او در این جهان یگانه است. کردارهای خوب او و کوششهای او و پایداریهای او از شمار بیرون است. تو بر آنی که به امروز و فردا کردنها با من رفتار کنی. اما من فرمان تورا به روی چشم می‌نهم و بالشکریانم به سوی او می‌روم و تیرهای ملامتگران و عیبجویان را در این سفر به جان می‌خرم.

گشتاسب گفت: ای فرزندم، با انجام این کار بر پدرت منت بگذار و از این رای باز نگرد.

گفت: گوش به فرمانم. برخاست و نزد مادر رفت. بار دیگر شکایت از پدر کرد و مادر را از فرمان پدر آگاه ساخت که گفته است با رستم بجنگد.

مادر گفت: ای فرزندم، آیا نمی‌دانی که بهره‌ایرانشهر از رستم بیشتر از بهره‌ای است که باران فراگیر به باغ خشکی زده می‌رساند؟ مردم ایرانزمین به او آنچنان دلبسته‌اند که تشنه باز داشته از آب، به نوشابه گوارا و سرد. او همان است که براهریمنان چیره می‌گردد و شاهان را یاری می‌دهد. او را نیروی هشتاد پیل است و کس نتواند بر او دست یابد. صوابدید من این است که پندم بپذیری و آهنگ او نکنی و براو حمله نبری. نام شاهی را به پدر واگذار که او آنرا بر تو ارزانی نخواهد داشت. اسفندیار به مادر گفت: تو نیک می‌دانی که او از فرمان خود نمی‌گذرد و از رای خود باز نمی‌گردد.

مادر به گریه افتاد و بر سینه و روی خود نواخت و گفت: ای فرزندم، چه تو را بر پادشاهی چندین حریص ساخته که گفته‌اند آزمند بی‌نوا است و روزی از خدا است^{۴۵}. اگر تو رأی مرا از آن رو نمی‌پذیری که زنی هستم، با جز من از مردان و جهاندیدگان و خردمندان کار دیده به رایزنی بنشین و رای آنان بکار بند و با پای خود به کشتن‌گاه خویش مرو. خدای را، پاس مادر نگاه‌دار و او را به سوک فرزندی چون خود دچار مساز.

اسفندیار ساکت شد^{۴۶} و آهنگ پاسخ از او بر نیامد و برفت

۴۵- متن: الحریص محروم والرزق مقسوم.

۴۶- متن: فسکت ولم یحر جواباً وخرج. گویا زتنبرگ فسکت را سکتت ←

و آمادهٔ حرکت سوی سیستان شد. به فرزندان خود دستور داد به او پیوندند و خود در پیشاپیش لشکریان سوار شد. پشتون نیز با او بود. چون به جایی رسیدند که راه‌ها به هم می‌پیوست، راه سیستان در پیش گرفتند. اشری که پیشگام اشتران بارکش بود فرو خوابید و با فشار بسیار و کوفتنهای سخت حرکت نکرد. اسفندیار آن را به فال بد گرفت. شمشیر کشید و چنان بر او زد که سرش به يك سو افتاد. سپس راه پیمود تا به کنار رود هیرمند^{۴۷} رسید. همانجای اردو زد و بر خاطر او گذشت که پیامی به رستم فرستد و با او سخن گوید.

اسفندیار فرزند خود بهمن را نزد رستم فرستاد تا پیام گزارد، آمدن رستم نزد اسفندیار

آنگاه اسفندیار به بهمن دستور داد نزد رستم برود و گفت: به او بگوی بر من سخت گرفتند تا نزد تو بیایم، چنان که آمده‌ام، و تو را به آنچه خوش نداری وادارم. با این که به بزرگ منشی‌ها و ویژگی‌های تو که تو را از مردم روزگارت فرد ساخته و نیز آثار نیکوی تو در ایران زمین و نام بلندت که در همهٔ کشورهای همسایهٔ ایران زبانزد است، آگاهی دارم، اما تو می‌دانی که شاه گشتاسب هیچ کاری را بیرون از فرمان خود و هیچ آیینی را خلاف آیین خود بر نمی‌تابد. او سخت بر تو سرگران گشته و تن‌زدنت را از خدمتگزاری ناپسند شمرده و این که هنگام رویدادهای هولناک و جنگ‌های سختی که او را پیش آمد، به درگاه وی نیامدی و خویشنت را ننمودی، او را سخت دلگیر کرده است. به من دستور داده است که به سوی تو آیم و تو را در بند کنم و نزد او ببرم. اگر تو دستور او را گردن نهی، من نزد او به خواهشگری پای پیش می‌نهم تا

→ خواننده و چنین ترجمه کرده است: Puis elle se tut. Isfendiyath ne repondit Pas در «شاهنامهٔ ثعالبی» نیز چنین آمده است: پس ساکت شد. اسفندیار پاسخی نداد و برفت. — ص ۱۵۹.

۴۷ — متن: هیرمند.

بند از تو برداشته شود و خشنودی از تو یابد و از گناهت درگذرد و پیشینه کوششهای تو را در نظر آورد. تا گشتاسب بر تو دیگر بار ولایت نبخشاید، خلعت نبوشاند و تو را با بهترین حال و بالاترین پایگاه باز نگرداند، من رضا نخواهم داد. حال اگر خودداری کنی و سر باز زنی و روش خود را در نافرمانی از شاه خویش دنبال کنی، آمادۀ جنگ می باش. آن که از پیش هشدار دهد بر او خرده نگیرند^{۴۸}.

بهمن راهی گشت. از رود بگذشت. دیده بان زال^{۴۹} او را از قلۀ کوه بدید و به زال گزارش کرد که سواری در جامگی شاهزادگان به سوی شهر بهشتاب می آید. زال به برج دیده بانی خود که راه را در دیدگاه خود داشت، برآمد و بر بهمن نگریست و گفت: این سوار از نژاد شاهی است. خود فرود آمد و بر در خانه یی به رسم دهقانان بنشست^{۵۰}. چندی نگذشت که بهمن پیش آمد و به او گفت: گمان دارم که زال، پدر رستم، باشی. مرا به سوی او ببر تا پیام پدرم، اسفندیار، فرزند شاه گشتاسب را به او برسانم.

زال برای او برخاست و خوشامد گفت و به او نماز برد. بهمن نیز پیاده گشت. همدیگر را در آغوش گرفتند. سپس بهمن سوار شد. زال به او گفت: کرم نما و فرود آ به خانه خود که ما در آن نشسته ایم تا خدمتگزار تو باشیم و از پرتو رویت شادمان شویم و به همنشینی با تو سرافراز گردیم. و بازگشت رستم را از شکارگاهش به انتظار بنشینیم.

بهمن گفت: پدرم دستور داده است که تا رستم را نبینم، نزد کسی نروم و پیاده نشوم. مرا به سوی او راهنمایی کن که نزد او بروم و پیامی که آورده ام به او برسانم. زال یکی را با او فرستاد که او را به جایگاه رستم برد.

۴۸- متن: وقد اعذر من اندر.

۴۹- متن: «دیدبان».

۵۰- در «شاهنامه» چنین آمده که زال سوار براسب پیش آمد و این گفت و گوها میانشان رفت.

- «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۶، ص ۲۳۵.

در اسطوره‌های پارسیان^{۵۱} آمده است که آن راهنما که زال فرستاد زاغی پوده است. بهمن به دنبال زاغ برفت تا به شکارگاه رستم رسید که برکوهی بلند قرار داشت. او را چون کوهی دید که برکوهی نشسته. ستبری پیکر و چهره هولناک رستم او را هراسان ساخت. پیاده گشت و اسب را ببست و راه قلّه کوه پیش گرفت. تا به جایی رسید که برتر از جایگاه رستم بود که در آنجا نشسته بود و در پیش رویش آتشی بزرگ فروخته و مشک شراب نهاده و در دست راست نیزه‌یی گرفته که بر آن گورخری را کباب گردان می‌کند^{۵۲} و در دست دیگر جام بزرگی پسر از شراب دارد. بهمن پیش خود گفت: من اکنون دلمشغولی پدر را از این اهریمن پایان بخشم و او را ناگهان هلاک سازم. سرش را نشانه گرفته و تخته سنگ بزرگی به سوی او رها کرد. چون تخته سنگ از جای خود رها شد، رستم صدای آن را که فرود می‌آمد بشنید. به بالانگریست. از آن نهراسید. تا نزدیک شد. رستم سر خود به کناری گرفت تا سنگ گران به او آسیب نرساند، آن را با پای خویش دور ساخت و به پایین دره پرتاب کرد. گفت: باشد که یکی از ددها آن سنگ گران را با پای خود به زیر افکند.

چون بهمن چنین دید، به خاطر پدر هراسی بردلش نشست. فرود آمد و سوار بر اسب از راه دیگر به سوی رستم رفت. زواره،^{۵۳} برادر رستم، به او پیوسته و نزد او نشسته بود. چون رستم از راه دور بر بهمن نگریست، گفت: برادرم، این سوار که به سوی ما می‌آید، بی‌گمان از تیره شاهی است.

چون بهمن نزدیک آمد، پیاده گشت و براو نماز برد. رستم نیز برای او برخاست و او را بنشانند و از نژادش پرسید. نژاد

۵۱- متن: فی خرافات الفرس. در «شاهنامه» آمده است زال راهنمایی به نام شیرخون همراه بهمن فرستاد تا شکارگاه رستم را به او بنماید.

- همان، ص ۲۳۶

۵۲- متن: جردناجا. این کلمه در فرهنگهای تازی و پارسی دیده نشد. گردان به معنی کباب است که گوشت یا دام را روی آتش بگردانند و ظاهراً ریشه لغت متن از گردان است و کباب کلمه تازی است.

۵۳- متن: زباره.

خود را بگفت. رستم بر او نماز برد و نزدیک آمد و سر و دست او را ببوسید. آنگاه از پدر و نیایش و همچنین از سبب آمدنش جویا شد. پاسخ داد و گفت: پدرم، اسفندیار، برکناره رود هیرمند اردو زده و مرا برای رسانیدن پیامی نزد تو فرستاده است و اگر اجازت دهی، آن را باز خواهم گفت.

رستم گفت: نخست از این غذا صرف کنیم. کباب نیز آماده شده بود. در برابرش بگذاشت و گفت: خوردن ما از پی نیاز است و خوردن تو به خاطر همراهی با ما است. رستم، چنان که عادت او بود، بسیار خورد و نوشید، ولی بهمن از غذا و شراب اندکی بیش برنداشت. رستم به او گفت: سزاوار نیست که شاهزاده اندک خوراک و کم آشام باشد. در آن صورت، هنگام نیزه افکندن و شمشیر زدن، تواناییش کم خواهد بود.

بهمن گفت: ما شاهزادگان کم خور و پرتوان هستیم. آنگاه بهمن پیام بگذارد و سفارت خویش را نیکو انجام داد. رستم به پیام گوش فرا داد و گفت: پاسخ این پیام خود من هستم و هم اکنون همراه تو به پیشگاه پدرت خواهم آمد. برخیز و ما را به آنجا ببر.

سوار شدند. رستم به برادر خود، زواره، دستور داد تا به خانه باز گردد و هرچه برای مهمان کردن اسفندیار لازم افتد فراهم سازد. زیرا چنین می اندیشید که مهمانی او را خواهد پذیرفت. با بهمن در راه شد. کنار آب درنگ کرد. بهمن آب را شکافت و از آن گذشت. نزد پدر رفت و به او آگاهی داد که رستم به تنهایی آمده است و مردانگی و توان او را توصیف کرد.

اسفندیار او را توبیخ کرد و گفت: از پیش گفته اند که افراد کوچک را در پی کارهای بزرگ نفرستید. تو کدامیک از مردان و قهرمانان را دیده ای که رستم را چون آنان یا برتر از آنان بشمار می آوری؟

اسب خویش بخواست و سوار شد و به کنار رودخانه راند. چون رستم او را دید، آب را بشکافت تا به او رسید. در برابرش پیاده گشت و بر او نماز برد. اسفندیار دست در دست او گذارد و

با او مهربانی کرد. سپس دستور داد که سوار شود. سوار شد و گفت: خداوند را ستایش می‌کنم که تو را ماندگار ساخت و دیدارت را بر ما ارزانی داشت و شکر وی بجا می‌آورم که تو را تندرست می‌بینم که به سرزمین من آمده‌ای و راه خدمتگزاریم را نزدیک ساخته‌ای که دیدار تو برای من دیدار سیاهش است. اسفندیار به او گفت: من نیز خداوند را ستایش می‌کنم که نامش بزرگ‌باد، که تو را در جامه تندرستی و سلامت دیدار کرده‌ام. تو برای من مانند پشوتن، برادرم، هستی. چه بسیار هوای دیدار تو را از نزدیک داشتم تا خداوند با آسان ساختن آن مرا بهره‌مند ساخت.

هر دو به‌خرگاه رفتند و پیاده شدند و نشستند. پشوتن پیش آمد. رستم برای او از جای برخاست و یکدیگر را به آغوش کشیدند و از همدیگر جویا شدند. هر سه بنشستند و باهم سخن گفتند. اسفندیار آنچه در دل داشت به شرح گفت و پیامی را که بهمن برده و رسانیده بود بازگو کرد و پایه سخن خود را بر این گذارد که رستم را وادارد که بر فرمان گردن نهد و با اسفندیار، بسته در بند، به پیشگاه گشتاسب بیاید، تا اسفندیار نزد پدر خواهشگری کند و کار رستم را به سامان آورد و رستم پایگاه پیشین خود را بدست آورد.

رستم گفت: ای اسفندیار، با همه برتری و بلندی مرتبت و فراهم بودن همه موجبات سروری و شاهی که تو را هست خشنود نیستم که آنچه گفته‌ای از اندیشه‌ات گذر کند، چه رسد که آن را به زبان آری. این از سخنان هوشمندان و خردمندان نیست، و اگر به پاس حرمت نبود، می‌گفتم از سخنان دیوانگان و کم‌خردان است. دور باد که فرومایگی بر خود هموار کنم و زبونی و خواری در پیش گیرم، با این همه که خداوند من از توانایی و نیرومندی و نعمت کامل بهره‌ام داد و به دست من کارهای بزرگ و پیروزیهای چشمگیر فراهم ساخت و مرا توفیق داد که کشور را از خطر نجات بخشم و به فریاد شاهان برسم و به یاری آنان پردازم و دشمنانشان را بشکرم و به خونخواهی آنان پای پیش نهم و اگر آثار نیک و نتایج کارهای من نبود، حوادثی که از گفتنش شرم دارم پیش می‌آمد. هم‌اکنون

رای من آن است که نگذاری اهریمن بر تو دست یابد و خویشتن را به آنچه نایافت است و ناممکن رنجه سازی و کرم نمایی و به خانه یی فرود آیی که ما بنا بر امر تو آنجا بسر می بریم و آنجا خدمتگزار تو هستیم، تا چندی به خوردن و نوشیدن و خوشگذرانی و همدلی پردازی. آنگاه درهای گنجها و خزانه های خود را بر تو بگشایم و آنچه را که در سالیان دراز گرد آورده ام، از مالها و خواسته ها و هدیه های ارزنده و بهترین ذخایر، پیشکش کنم و نیازمندی های لشکریانت را برآورم و به فرزندان و برادر و نزدیکانت هدیه آورم و خلعت بپوشانم. آنگاه در کنار تو و با خدمتگزاری در رکاب تو به پیشگاه پدرت، شاه، برسم. وضع و حال و عذرهای خود را روشن سازم و دلیلمهای خود را بیاورم و نشانه هایی که بر پاک اندیشی من هست بنمایانم و آنگاه به هیچ چیز راضی نخواهم شد مگر آن که تو را به شاهی بنشانم و افسر شاهی بر سرت نهم.

اسفندیار گفت: چه زیباست گفته های تو! ولی تو می دانی کسی که با دستور شاه خلاف کند از دین بیرون شود و در دوجهمان زیانکار خواهد بود. او درباره تو دستوری داده که من از آن در نگذریم و از آن پای بیرون ننهم، هرچند که آسمان آبی بر زمین خاکی فرو افتد. اکنون شایسته چنان است که پیش ما بمانی تا با هم به صرف غذا پردازیم.

رستم گفت: ناگزیرم به خانه بازگردم و پدر را ببینم که چند روز است از او دور مانده ام و اکنون نزد او می روم و جامه تازه می کنم و هستم تا فرستاده تو بیاید و مرا بخواند. و برخاست و سوار شد.

آنچه میان رستم و اسفندیار، پیش از نبرد، گذشت

چون رستم از نزد اسفندیار به خانه خود بازگشت، آنچه میان او و اسفندیار گذشت بر زال حکایت کرد و گفت: نمی دانم میان ما کار به کجا خواهد انجامید. با سرسختی دعوت مرا رد کرد، و به من تکلیف کرده است که خود را در اختیار بگذارم تا مرا بسته

به بند، به درگاه پدر ببرد. آنچه مرا بیمناك می کند این است که به جنگ و ستیز با او ناگزیر شوم:

زال به او گفت: ای فرزندم، این چیست که می گویی؟ مگر نمی دانی که اسفندیار فرزند شاهی است که سرپیچی از فرمان او عصیان برخداوند است. رای درست آن است که با او مدارا کنی و در برابرش با فروتنی و مهربانی درخواست کنی و به مهمانی اش بخوانی و دلش را با پیشکشها و دادن مال و خواسته نرم کنی. رستم گفت: با او از همین راه درآمدم و در راضی ساختن او هرگونه مشکل و سختی را به جز دست بسته رفتن به جان خریدم. جز خودداری و سختی و سنگدلی از او ندیدم.

زال اندوهناك گشت و گفت: از این بدآمد به خداوند پناه می بریم.

چون هنگام صرف غذا رسید، اسفندیار به پشتون گفت: من نه رستم را به میهمانی می خوانم و نه میهمانی او را می پذیرم. من با او در آستانه جنگم و باجنگ بارگی نمك خوارگی نسزد.

پشتون گفت: شادمان شده بودم که او را به میهمانی خوانده بودی که از آن بوی خوش آشنایی و سازش یافتن و اکنون بدحال گشتم که جنگ با او را اراده کردی که نبرد با او پیروی از اهریمن است. در هرچه شك روا داری، در این شك مدار که او خویشتن را به بند نسپارد و آن همه خوشنامی های خود را به زشتنامی بدل نکند و خود را از جایگاه ستاره بلند آشیان سماك به گودال ژرف خاك نیفکند — حالتی که تو او را به آن می خوانی. راه درست آن است که هم اکنون با او از درستی به نرمی بازگردی و به جای مخالفت، مراقت پیشه کنی و به میهمانی او بروی و با همنشینی او خوگر شوی که او بهترین دوستار و تکیه گاه است و نیکوترین پشتیبان و رفیق راه است. پیوسته زال، پدرش، و سام، نیایش، به پاك نهادی و نیکوکاری و خدمتگزاری نزد پادشاهان ایرانزمین نامبردار بوده اند.

اسفندیار به او گفت: ای برادر، چگونه این را می گویی که تو خود شاهد بودی که شاه به من درباره او چه دستور داده است و بنابراین، هرکه از فرمان شاه سرپیچد واجب آید که امروزش

بکشند و فردایش به آتش دوزخ بکشند.
 پشوتن گفت: پندی که من به تو دادم به اندازه دانش و خردم
 بود، حالی که تو ره شناس تر و رای تو برتر است.
 اسفندیار خاموش گشت و غذا خواست. بخورد و با برادر و
 فرزندان و نزدیکان خود به نوشیدن شراب نشست.
 رستم چشم به راه فرستاده اسفندیار بود که او را به نزد
 اسفندیار بخواند. چون نیامد، خود سوار شد و از رود بگذشت و
 سوی خرگاه اسفندیار رفت. چون به نزد او رسید، اسفندیار
 بیاختاست و خوشامد گفت و او را بر تخت زرین و جواهرنشان
 بنشانند. رستم به او سخنی گفت که با معنی این شعر برابر
 است.

چون به میهمانیم نخواندی، خود خویشتن را میهمان کردم
 سپاسی که به میهمانی خواندن را رواست نه از آن تو که
 از آن ما است.

اسفندیار گفت: روز بالا آمده بود و گرمای آفتاب سوزان
 شده. روانداستم که بر تو رنجی رسد و دوست داشتم که آسایش
 یابی و اینک که دیدار خویش را بر ما ارزانی داشتی، با ما در
 شادمانی همراه شو.

رستم گفت: آری. این خود بزرگواری است.^{۵۴} جامی زرین
 برداشت لبریز از شراب، چون آب طلا، و گفت: به خداوند سوگند،
 این نمودار پاکی و صفا و دوستی و پیوستگی ام با تو است. به روی
 اسفندیار جام را سرکشید.

اسفندیار نیز مانند او جامی نوشید. جامها و پیاله ها میان
 آنان به گردش درآمد تا آن که می به استخوانهای آنان اثر گذارد
 و به سرهاشان رسید. دو حریف رفیق باده شدند و آغاز به گفت و گو
 و خودستایی کردند. هریک برتریهای خویش برشمرد و از
 افتخارات خود دم زد و از پایگاه خود یاد کرد و هریک با حریف خود
 تندگویی کرد. رستم به اسفندیار سخنی گفت که معنی آن به این
 گفته شاعر نزدیک است:

۵۴- متن: نعم و کرامه. اصطلاحی است معادل «باکمال میل. لطف می فرمایید.»

دوران روزگار کوتاه‌تر از این است
که با درشتگویی تباه گردد.

بار دیگر او را به خانه خود خواند تا پیمان تازه کند.

اسفندیار گفت: تو مرا به دیدار می‌خوانی و سخن از عهد و پیمان با من می‌رانی تا مرا نزد یارانم زشتروی کنی. تا بگویند اسفندیار با کسی که به او نیکی کرده بد کرد و با آن‌کس که به او نزدیکی داشت ستم کرد. من به تو گفته‌ام و اینک به تکرار می‌گویم تو را آسوده نخواهم گذارد مگر خویشتن را در اختیار بگذاری تا تو را در بند به پیشگاه پدر خود، چنان که به من دستور داده است، ببرم. آنگاه به خواهشگری خواهم ایستاد برای آزادی‌ات و بازگشت به همان پایگاهی که نزد پادشاهان گذشته داشته‌ای. هرگاه رضا ندهی که هرگز نخواهی داد، خود را آماده نبرد ساز و از فریب‌دادن چشم بپوش.

رستم گفت: اگر رای تو چنین است که می‌گویی، پس، فردا میهمان خواهی بود و چون بیایی، تو را به خانه پدر می‌برم که خدمتگزار تو است و به آنچه عهد کردم وفادار خواهم بود.

اسفندیار گفت: ای رستم، تا کی باد در ترازو می‌کشی و روغن از سبوی خالی بر تن می‌مالی؟ به زودی حمله مرا خواهی دید که چگونه شکار می‌کنم و خواهی دید کدامیک از ما مرد دلیر و جنگاور است.

رستم گفت: به زودی تو را می‌بینم که پشیمان شوی از نبرد با کسی که صلح و آشتی می‌جوید و از جنگیدن با آن‌که تو را به ترک جنگ می‌خواند.

گزارش نخستین جنگ که میان ایرانیان و سگزیان در گرفت و کشته شدن آذرنوش و مهرنوش

چون فردا در رسید، رستم سلاح بتن کرد و با بخشی از لشکریان خود سوار شد. زواره، برادرش، و فرامرز، فرزندش،

نیز همراه بودند. چون به کنار هیرمند رسید، به آنان دستور داد که درنگ کنند و گفت: من و اسفندیار همراهی شدیم که از کسان خود یاری نجویم و هر دو با هم به جنگ بپردازیم. از آب گذشت و به سوی خرگاه اسفندیار رفت و بر بلندی برابر خرگاه اسفندیار برآمد و به آواز بلند گفت: برخیز، ای اسفندیار، و با ما وارد خود که به سوی تو آمده است رویاروی شو. اسفندیار برخاست، سلاح پوشید و سوار شد و به لشکریان خود گفت: سلاح برگیرید که من برآیم تا با او به تنهایی پیکار کنم.

پیش آمد تا به رستم نزدیک شد. رستم به او گفت: ای اسفندیار، کینه را فرو گذار و صلح را از من بپذیر و کرم نما و به میهمانی به خانه ام فرود آی تا به جای جنگ زدن به نیزه، دست به خوان غذا بریم و به جای خونریختن، شراب در جام بریزیم و به جای دشمنی دست دوستی بدهیم، تا بتوانم هدایایی که به زبان آورده بودم به تو پیشکش کنم و به پیمانی که بسته ام وفا کنم و اگر سر جنگ و خونریزی داری، به ایرانیان و سگزیان دستور دهیم که بر یکدیگر حمله آورند و به جنگ پردازند، با هم درآویزند و یکدیگر را بکشند تا گرگ اجل از نزدیک طعمه خود را برآید و ما از دور نگران آن باشیم.

اسفندیار گفت: تو جنگ را بسجیده و پیشگام می شوی و مرا به پیکار می خوانی، سپس به عادت خود به ترفند و فریب باز می گردی. اکنون یا با من درآویز یا تسلیم شو.

گفت: من با ملائمت در راه مسالمت با تو کوشیدم تا نه تو و نه مردم بر من گناهی ننویسند و اینک که تو به جز راه شر از همه راه ها سر باز می زنی، پس پیش آی.

هریک بر دیگری حمله آورد و چون دو شیر خون آشام و دو پیل مست درهم آویختند. چندی بر هم نیزه افکندند و شمشیر آختند، اما هیچیک بر دیگری دست نیافت و آن دگر را از پای درنیامرد.

در همان هنگام که آن دو به سختی در گیرودار جنگ و ستیز بودند، یاران اسفندیار چون یاران رستم لباس رزم بتن کردند و سوار شدند، اهریمن میان آنان جنگ در انداخت، همچنان که میان

دو سرور آنان در انداخته بود.^{۵۵} پیکار در گرفت و کشتار افزون شد. دلیران درهم آویختند و خونبار یخشتند. آتش جنگ با لا گرفت. این جنگ کشته شدن آذرنوش و مهرنوش، دو پسر اسفندیار را در پی داشت. بهمن به نزد پدر آمد و از آنچه روی داده بود او را آگاه ساخت. اندوهی سخت و خشمی تکان دهنده او را در خود گرفت. گفت: ای رستم، آیا از پیمان شکنی و حيله گری شرم نداری؟ آیا ما با هم پیمان نبسته بودیم که تنها من و تو با هم بجنگیم، بی آن که دو لشکر با هم در جنگ شوند؟

رستم سخت غمین شد و سوگند یاد کرد که لشکرش اگر کاری کرده، به دستور او نبوده است و افزود آنچه پیش آمده مرا ماتمزه ساخته است. هم اکنون زواره و فرامرز را تسلیم تو می کنم تا در کار آنان بنگری و از آنان خون دو فرزندت را تاوان بخواهی.

گفت: ای رستم، کشتن بندگان در برابر خون سروران دل را آرام نکند. سپس به تیراندازی پرداخت که در رستم و اسبش کارگر افتاد. ولی تیرهای رستم در زره اسفندیار نمی نشست، تا چه رسد در پیکر او. آنگاه از کمان اسفندیار تیری پرتاب شد که دو ران رخس، اسب رستم را بهم دوخت. اسب بی تاب شد، لگام و تنگش بگسست و رستم از پشت اسب بر زمین آمد. اسب با برگستوانی از خون و با پای بندی از زخمهای بی شمار از میدان روی بگردانید و به خانه رستم رسید. رستم خود را به بلندی رسانید، حالی که پاهای خود را می کشید و درد زخمها را فرو می خورد. اسفندیارش آواز داد که ای رستم، چرا ایستاده ای و به پیکار باز نمی گردی؟ گفت: ای سرور من، روز بسر آمد و شب افتاده است و شب میان هماوران پرده افکند. مردانه باز گرد و به من نیز تا فردا

۵۵- در «شاهنامه» سپاه زابل با رستم نیامده بودند، بلکه در پایان آن روز به میدان آمدند.

همی دیر شد رستم سرفراز
یکی لشکری داغ دل کینه خواه
برین روز پیوده خامش چراست؟
خرامان بجنگ ننگ آمدید

بدانکه که رزم یلان شد دراز
زواره بیاورد ز آنسو سپاه
به ایرانیان گفت رستم کجاست؟
شما سوی رستم بجنگ آمدید

— «شاهنامه»، همان چاپ، ج ۶، ص ۲۸۲.

مهلت ده.

اسفندیار با همه خشم و ناآرامی و سوختن در آتش غم دو فرزند، بزرگواری کرد و به او اجازت داد تا به خانه اش باز گردد. رستم با همه زخمهایی که به او رسیده بود، براه افتاد. گام برداشتنش آسان نبود. از آب رود گذشت. اسفندیار به او می نگریست و از خویشتن داری او در شگفت بود. یاران رستم به نزدش آمدند و او را به شتاب^{۵۶} به خانه اش رسانیدند. از خانه فریاد گریه و زاری برخاست. زال با چشمی گریان و خاطری پریشان در رسید و گفت: ای فرزندم، تو را چه افتاده؟ گویی قیامتی برپا گشت تا پیرانه سرم آزرده سازد، حالی که من در پایانه زندگی ام. و این خود کیفر کسی است که با یارانش مرگ را در آغوش نکشیده است.

فریادخواهی زال از سیمرغ و گزارش رویدادی که به کشته شدن اسفندیار انجامید

این بد آمد زال را به چاره جویی واداشت. آتش در پر سیمرغ زد که به هنگام کودکیش به او سپرده بود و دستور داده بود هرگاه رنجی پیش آید و مشکل بزرگی روی نماید، آن پر به آتش کشد و دودش را بپراکند. آنگاه دستور داد که گوسفند و بره^{۵۷} سر ببرند و پوست ببرکنند.

زمانی نگذشت که سیمرغ نمودار شد. چون ابری غران از کوه بلندی به باغ زال فرود آمد. زال به سوی او رفت و بر او نماز

۵۶- متن: علی العجله - عجله با اختلاف اعراب به معنی ارا به و شتاب هردو است. ولی در «شاهنامه» چنین آمده است که رستم به پای خود به ایوان رسید.

چو اسفندیار از پش پش بنگرید بر آن روی رودش به خشکی بدید

و از آن روی رستم به ایوان رسید مر او را بر آن گونه دستان بدید

- همان، ص، ۲۹ - ۲۸۹.

۵۷- متن: خرفان - خرفه: بره شیر مست.

برد و دستور داد حیوانات پوست‌کنده را پیش آورند. سیمرغ از آنها بخورد. آنگاه زال پیش سیمرغ به گریه آمد و داستان به او بازگفت و رستم را نزد او آورد. سیمرغ در زخمها نیک نگریست و نوک و چنگال خود را به‌سوی او برد و از پیکر او بیش از بیست پیکان بیرون کشید که گفته‌اند نزدیک به یک شترواره آهن بود. زال خود را بر زخم پیکانها کشید. در همان دم درمان پذیرفت. آنگاه روی آنها را با زبان بسود. رستم بهبود یافت و استوار گشت، بهتر از آنچه بود، و به خواست خداوند جامه تندرستی بتن کرد. سیمرغ با رخش رستم نیز چنان کرد که با رستم کرده بود. از اسب پیکانهای بسیار بیرون کشید. سپس زال خود را بر او کشید و با زبان جای زخمها بشست. اسب نیز به گشت و زخمها بهم آمد، تکان بر پیکر خود داد و شیمه کشید و سر حال شد. زال زبان سیمرغ را می‌دانست که به هفت سال مهربان دایه او بود. سیمرغ به زال گفت: شایسته است رستم بر پشت من سوار شود.^{۵۸} تا او را به جزیره‌یی پرواز دهم که در آن درختان گز یافت می‌شود و شاخه‌یی را به او بنمایم تا آن را ببرد و چوبه تیری از آن برگیرد و چون اسفندیار به میدان آید، چشم او را نشانه گیرد و آن تیر بیندازد تا کارش ساخته شود و جز این چاره‌یی نیست.

سخن سیمرغ را زال برای رستم ترجمه کرد. از آن شادمان گشت. آماده رفتن شد و کاردی را همراه خود برد که برنده‌تر از بریدن یاران از یکدیگر بود و تیزتر از دم سرنوشت. بی‌درنگ بر پشت سیمرغ برآمد که او را به آن جزیره پرواز داد که سیمرغ تیز پروازتر از برق بود. آن شاخ درخت گز را به رستم نمود. آن را برید و از آن با احتیاط نگاهداری کرد و سیمرغ او را دیگر بار به‌خانه زال رسانید. برای سیمرغ بره‌های پوست‌کنده و کباب‌شده آماده شده بود. چون سیمرغ فرود آمد و رستم را بر زمین گذارد، زال بر او نماز برد و غذای او را پیش گذارد. از آن بخورد و

۵۸- در «شاهنامه» چنین آمده است که به دستور سیمرغ رستم بر رخش نشست و سیمرغ در هوا و رستم سوار بر رخش در زمین به‌سوی بیشه‌ای که چوب گز در آن بود رفتند.

سفارش کرد که به مهربانی با اسفندیار راه آشتی جویند و کینه اش از دل بزدایند که او در بلندمنشی و مردانگی یگانه زمانه است. و گفت: هرگاه اسفندیار از همه راه ها به جز راه جنگ سر باز زد، هلاکتش با این تیر است. با زال وداع گفت و پرواز کرد.

رستم از آن شاخ چوبه تیری بساخت و پیکانی بر آن استوار کرد. سپس تن خویش بشست و نماز بگزارد و خدای خود را بخواند و از او خیر و نکویی درخواست کرد. آنگاه به خوردن غذا پرداخت و به بستر خواب رفت.

اما اسفندیار چون به خرگاه خود رفت، پشتون به پیشباز او آمد. بهمن و فرماندهان در مرگ آذر نوش و مهر نوش می گریستند و زاری می کردند. اسفندیار گفت: شکیبایی! شکیبایی! و پذیرش سرنوشت الهی که بازگشتی برای آن نیست!

دستور داد چنان که آیین به دخمه سپاری همگنانشان بود، به کفن و دفنشان بپردازند. سپس به خوردن و نوشیدن، چنان که رسمش بود، پرداخت و به پشتون گفت: به رستم آسیبی در دنیا رسانیدم که یا از آن جان بدر نخواهد برد و یا به اسارت تن خواهد سپرد.

چون بامداد فرا رسید، رستم با شادمانی و نشاط سلاح برگرفت و سوار بر رخس گشت و به سوی خرگاه اسفندیار شتافت، حالی که وی هنوز در خواب بود. او را آواز داد و گفت: ای اسفندیار، هماوردت باز گشته است. با او به نبرد برخیز!

اسفندیار به آواز او بیدار گشت و از سحرخیزی و کلام پرتوانش در شگفت ماند. از خوابگاه خود برخاست. دهانش خشک شده بود. پشتون بر او نگریست و در دلش هراس و غم راه یافت که مبادا سر کوفته و تبه روزگار گردد و به او گفت: ای برادرم، از من نصیحت پذیر باش و به رای من عمل کن و از رستم آشتی بپذیر و برای جنگ با او خویشتن آماده مساز و به آسیبی که دیروز به او رسانده ای مغرور مباش که من بر تو اندیشناکم که مبادا حادثه یی پیش آید، که کس از بدخواهی زمانه در امان نیست. دیروز ماتم دو فرزند بر تو رسیده است و نمی دانی که جنگ کینه توز چه پدیدار خواهد ساخت.

گفت: ای برادر، همواره می شنیدم که زال جادوگری چیره دست است و کارهای خود را با تردستی و فریب راست می آورد. من آن را باور نداشتم. ولی اکنون جادوی او بر من آشکار گشت. همو است که رستم را چنین به زودی تندرست کرد، حالی که روز پیش خسته و شکسته از نزد من برفت و پایان یافتن کارش را گمان می بردم، ولی بامدادان تندرست و شادمان مرا باز یافت حالیکه اسبش دم بر زمین می کشد. با او کاری خواهم کرد که زال از درمان او ناتوان گردد.

پشوتن گفت: ای برادر، به نیرو و دلیری خود دل مبنده و به بد فرجامی ستمکاری بیندیش و با آن کس که با تو سر آشتی دارد مستیز. تو خود نمونه پی از سرسختی و چابکی و نیرومندی و قهرمانی او را دیده ای.

اما اسفندیار به سخن برادر گوش فرا نداد که مهلت زندگیش بسر آمده بود. سلاح خویش را بخواست و آن را بتن کرد. بر اسب خود سوار شد و به سوی رستم رفت. رستم به او گفت: ای سرور من، از خدا بپرهیز و خون خود مریز و کینه از دل بیرون کن. نخست بر من و دوم بر خویشان ستم روا مدار و تیره بختی را بر نیکبختی برگزین. بگذار تا به جان و به مال، آنچه وعده خدمتگزاری به تو کرده ام بجا آورم.

اسفندیار گفت: اگر دیروز به تو مهلتی نداده بودم، امروز نزد من این سخنان بیپوده را دیگر بار بر زبان نمی آوردی. هم اکنون برای جنگ آماده باش و یا اسارت را بپذیر.

رستم به خواهشگری و مهربانی پرداخت و تا آنجا که در توان داشت در فرو نشانیدن آتش کینه اش و دلجویی از او و زدودن تیرگیهای درونش کوتاهی نکرد. اما اسفندیار همچنان بر کینه توزی خویش ایستادگی داشت و به جز پیکار سخنی دیگر نمی گفت و با نیزه به او حمله آورد. رستم آن ضربه را از خود دور ساخت و دست خود را به سوی آسمان برد و گفت: بار خدایا، تو می دانی که من مظلومم و او بر من ستم روا می دارد و از من آن می خواهد که پذیرفتنش را بر نمی تابم. خداوند، از درگاه تو پوزش می طلبم که در برابر حمله های او به دفاع برمی خیزم.

سپس بن تیر گز را بر زه کمان نهاد و با نیروی خویش آن را بکشید و تیر را چنان پرتاب کرد که به چشم اسفندیار نشست و از پس پشت گذشت. اسفندیار سر بر کوهه زین نهاد و تیر را از چشم بیرون کشید و دست بر چشم نهاد. چندان خون از چشم برفت که ناتوان گشت و نیرویش سستی گرفت و خویشتن داری نتوانست. پیاده شد و به بازوی خود تکیه کرد.

بهمن بر او نگریست که بر پهلوی افتاده است. پشوتن را آگاه ساخت و با هم به جایی که افتاده بود آمدند. پیاده شدند و گریستند و زاری کردند. رستم نیز پیاده شد و به آواز بلند بگریست. جوشن و پیراهن بر تن بدرید. زال و زواره و فرماندهان نیمروز و ایرانی آمدند. سیل اشک از دیدگان فرو ریختند و آه و فریاد برآوردند و پیراهن بدریدند. آنگاه به گرد او آمدند و گستردهای بگستردهای آب خواست و بیاشامید و گفت: رستم نزد من بیاید. رستم نزد او رفت و کنارش بنشست.

گفت: ای رستم، بدان که پدرم، گشتاسب، مرا کشته است، نه تو. او مرا به دست تو به هلاکت رسانید. خداوند خود به روز شمار، داور است. اکنون که تقدیر، کار خود کرده است، فرزندم بهمن را به ودیعت به تو می سپارم تا او را به آیین خویش پیروانی و دانشی که خداوندت آموخت او را بیاموزی. جاماسب که خداوند نامش را از روی زمین بردارد، حکم کرده که او پادشاه ایران زمین خواهد شد.

رستم گفت: تو را گوش به فرمانم و این را از تو برعهده دارم که در بزرگداشت و نگاهداشت و پرورش پاک و برومندی و تابناکی بهمن، آن کنم که با سیاوش کرده ام تا شایسته همان پایگاهی باشد که یاد کرده ای.

آنگاه اسفندیار روی به پشوتن کرد و گفت: ای برادر، به پدرم بگوی کشورت را اینک نگاهدار که کار من را ساختی و خونم را بباد دادی و به مادرم سلام برسان و به او بگو میوه تلخ نپذیرفتن پندت را چشیده ام. از من درگذر که از فرمانت سر پیچیده ام و با شکیبایی بایسته، پاداشی بزرگ و شایسته به دست آر.

سپس چیزی نگذشت که جان به جان آفرین سپرد. فریاد زاری

و فغان از دو لشکر برخاست. زال نیز ناله‌های سخت سر داد و به رستم گفت: ای فرزندم، من بر تو نیز می‌گیریم، چنان که بر اسفندیار گریانم که شنیده‌ام کشته‌اشد اسفندیار پس از او بسیار برجای نماند.^{۵۹}

رستم گفت: ای پدر، آیا نمی‌دانی که مردن به سربلندی بهتر که زندگانی به پستی و خواری؟

زواره به رستم روی کرد و گفت: ای برادرم، این که بهمن را از پدرش به ودیعت پذیرفتی کاری نادرست بود که او بچه همان شیری است که خورش بر گردن تو است. ترس من از آن است که ویرانی خانمان ما به دست او باشد.

رستم گفت: ای برادر، کارها برخود آسان گیر که سرنوشت دیگر نشود. فرمان قضا فراگیر است و هرچه مقدر است شدنی است. غم بیموده نباید داشت که آنچه از خداوند به ما رسیده دلپذیر بوده است.

گزارش رویدادها پس از اسفندیار تا رسیدن بهمن به پادشاهی

پس از آن که پیکر اسفندیار را آماده ساختند، در تابوت گذاردند و به پیشگاه گشتاسب بردند. گریه و فغان و زاری سراسر ایرانشهر را به لرزه در آورد و همگان را، از خاص و عام و مردان و زنان، اندوهی بزرگ بر دل نشست و آیین سوگواری برپا گشت.

چون پشوتن داستان اسفندیار را به گشتاسب باز گفت و پیام

۵۹-در «شاهنامه» آمده است که این پیشگویی را سیمرغ به رستم گفت و رستم خود می‌دانست که کشتن اسفندیار سبب مرگ او خواهد بود.

بگویم کنون با تو راز سپهر
بریزد و را بشکرد روزگار
چه خواهد برین مرگ ما ناگهان
مرا نام باید که تن مرگ راست

چنین گفت سیمرغ از راه مهر
که هر کس که او خون اسفندیار
به سیمرغ گفت ای گزین جهان
بنام نکو گر بمیرم رواست

او بگزارد، غم او را فرا گرفت و دلش تنگ شد و اشکش رها گشت و روزگارش تیره و تار شد. رستم در خدمتگزاری به بهمن کوشش بسیار کرد و وصیتهای پدرش را درباره او بجای آورد و در بزرگداشت و حرمت و پرورش او با خوی و منش پاک سخت بکوشید. به گشتاسب، در ماتم اسفندیار، نامه نگاشت و بی گناهی خویش را آشکار ساخت و پشتون را گواه آورد که از داستان و رویدادها به درستی آگاه است. گشتاسب پوزش وی را پذیرفت و صورت حال را دریافت و به او نامه فرستاد که بهمن را به پیشگاه او گسیل دارد تا از دیدارش آرامش یابد. رستم چنان کرد و بهمن را با احترام بسیار راهی داشت. بخششها و پیشکشهای فراوان به او کرد و او را همراهی کرد و به تن خویش به او و کسان و لشکریانش خدمت می کرد.

بهمن برای نیای خود خوشبختی و شادی آورد. چشم گشتاسب از آراستگی و برومندی و پرورش او به آیین و منش رستم روشنی گرفت. چون سالخوردگی بر گشتاسب دست گشاد و او را به پایان روزگارش نزدیک ساخت، پیمانۀ عمر را بسر کشید و کشور و افسر به بهمن سپرد. پس از آن که یکصد و بیست سال از پادشاهی اش گذشته بود، فرمان خداوندی او را فرو گرفت. چنان که بشاربن برد به تمثیل آورده است:

شراب دوشینم ده که ما را از سنگ نساخته اند
هرچند گروگان سنگها و خاکهای گوریم
روانم سیراب کن که دنیای پندآموز
نه قباد برجای نهاد و نه پادشاهی گشتاسب.

شاه بهمن، فرزند اسفندیار

چون بهمن از برداشتن پیکر بی‌جان نیای خود وانجام آیین سوگواری فارغ بال‌گشت، بر تخت پادشاهی بنشست و تاج بر سر نهاد و همگان را، از خاص و عام، به حضور پذیرفت و بر آنان به شیوایی سخن راند و نیک‌رفتاری بامردم را بر عهده گرفت. او از فرۀ ایزدی بهره‌ی بسیار داشت. کفۀ ترازوی خردش سنگین بود و در میدان کمال‌پیشتاز. بساط داددهی بگسترده. نیرومندی کشور را کمر بست و کار دین را استوار ساخت. مهربانی و مهابت را بهم آمیخت و به عمران و لشکرکشی پرداخت. ابن خردادبه گوید که او را کی اردشیر^۱ نیز می‌نامیدند و عنوان او در نامه‌ها، به سراسر جهان «کی اردشیر، بنده خدا و کارگزار بندگان خدا» بود. شهر بهمن‌شیر را بنا کرد که ابله^۲ نامیده می‌شد و از سخنان او که بر سر زبانها است و به گونه ضرب‌المثل درآمد چنین است: نیکویی کردن مایه برتری است. و گفته دیگرش: سپاس از نعمت ارزنده تر است، که آن یک پایدار ماند و این یک نپاید. و نیز گفته است: آزموده را آزمودن تباه ساختن عمر است.

۱. فردوسی نیز او را بهمن و اردشیر می‌نامد. - «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۳۵۱ و ۳۵۲.

۲. ابله: بر دجله دم دهانه نهر بصره در سمت شمال است. آباد و بزرگ و مرفه‌تر از بصره. - «احسن‌التقاسیم»، ص ۱۶۳.

کشته شدن رستم زال

زال در یکی از سالهای پایانی زندگانی، دارای فرزندی شد که او را شغای^۲ نامید. ستاره‌شناسان زال را آگاه ساختند که از طالع کودک چنین برمی‌آید که از او برخاندان زال بدخواهد رسید. زال او را به صورتی خوش به کابل فرستاد و از خود دور ساخت و دختر شاه کابل را برای او نامزد کرد که زن و شوهر شدند. شغای مدت زمانی نزد پدر همسر خود، چون همکار و پشتیبان او، بماند. شاه کابل همه ساله به رستم باج می‌پرداخت و شغای انتظار داشت که آن را به پدر همسرش ببخشند و به خاطر شغای آن خراج را از او طلب نکنند تا او در میان خویشاوندان خویش سرفراز باشد. ولی رستم چنان نکرد. کینه و حسادت در دل شغای بنشست تا آنجا که سخت‌ترین دشمنان رستم گشت و نزد خود می‌اندیشید که فریبی بکار برد. با پدر همسر خود توطئه‌یی کرد تا رستم را به بهانه‌یی به کابل بکشاند و در هلاک او بکوشد. پس عازم سیستان شد و به خدمت پدر خود، زال، و برادر خود، رستم، پرداخت و نزد آنان از پدر همسر خویش شکایت برد و گفت که وی رستم را ناسزا گوید و به بدی یاد کند، چندان که رستم را به رفتن سوی کابل و گرفتن انتقام از شاه کابل برانگیخت، رستم گفت: من به کابل می‌روم، ولی به نام شکار، و پدر همسرت را ارجی نمی‌نهم که سپاهیان را به رنج افکنم و چنان که وضع و حال اقتضا کند، یا بساطش را درهم پیچم و یا از او درگذرم.

چون با شماری اندک از یاران آماده حرکت گردید، شغای از او پیشی گرفت و پدر همسر خود را از آمدن رستم آگاه ساخت. با یکدیگر در این کار رای زدند تا رایشان بر این استوار شد که در بیشه‌یی بر سر راه رستم چاه‌های بسیاری بکنند و در درون آنها نیزه‌ها و پیکانها و جنگ‌افزار آهنین بکارند و سرچاه‌ها را بپوشانند تا رستم و یاران و چهار پایانشان در آنها بیفتند و ناپدید شوند. همه این کارها را انجام دادند.

۳. «شاهنامه»: شغاد. در خط پهلوی (ی) و (د) يك علامت دارند.

چون رستم با زواره و چاکران^۴ رسیدند، امیر کابل برهنه سر و پای و چاپلوسانه به پیشباز شتافت. به رستم نماز برد و خویشتن را در برابرش به خاک افکند و از او از آنچه که در مستی بر زبانش گذشته بود پوزش خواست. رستم از او درگذشت و دستور داد که سوار شود. سوار شد و رستم را به سوی بیشه راهنمایی کرد و به او گفت: اینجا شکارگاهی بسیار زیبا و پاکیزه است آیا سرور من خوش دارند تا غذا حاضر شود، به شکار بروند؟ رستم گفت: بسیار مایلم و افسار اسب بدان سوی بپیچید و درون بیشه شد. چون به سر چاه‌های سر پوشیده رسید، رخس احساس خطر کرد، روی بگردانید و ایستاد. رستم بر او تازیانه نواخت. رخس ایستادگی نتوانست و با سر به چاه فرو افتاد و رستم نیز با او بر پیکانها و جنگ افزارهای کاشته در چاه فرو افتاد. هردو زخمهای کلان و دردناک برداشتند که ناتوانشان ساخت و از کارشان بینداخت. حال زواره و همراهان نیز مانند آن دو بود که آنان نیز به چاه‌ها درافتادند. رستم کوشید و با بازمانده توانایی خود را به بالا کشید. خون از پیکرش بیرون می‌جست و پیکمهای فرشته جانشکار را می‌دید که در پیرامونش درآمد و شدند*. شغای را دید که آمده است تا از حال او آگاه شود. به او گفت: ای برادر، خود و مرا نابود ساختی. شغای به او گفت: تا کی مردم را بکشی؟ آیا زمان آن نرسیده است که خود کشته شوی؟

گفت: راست گفתי. اکنون که کار من را ساختی و اجل مرا نزدیک کردی، مرا از درندگان نگاه‌دار. کمان مرا زه‌کن و آن را با دو تیر یا سه تیر نزد من آر. باشد تا پیش از رسیدن مرگم، از خود دفاع کنم.

شغای آنچه او خواست انجام داد و بازگشت. رستم تیری به سوی او افکند که در پشتش نشست و از سینه‌اش درگذشت. فریادی کشید و بی جان در افتاد. رستم گفت: سپاس خدای را که کشنده‌ام را به دست خود من بکشت و به من توانایی داد تا خود

۴. متن: شاکریه. که پارسی است و از کلمه چاکر و به همان معنی آمده است.

* متن - و رسل ابی یحی تختلف‌الیه

به خونخواهی خود برخیزم، پیش از آن که جانم بدر رود. سپس از هوش برفت و بمرد و چون پاره کوهی بزرگ بر زمین افتاد و خاموش گشت. امیر کابل فرا رسید و داماد خویش را مرده یافت و رستم را از دست رفته. هراسان شد. دستور داد که شغای را نزد خانواده برند و بر پیکر رستم يك تن گمارد تا پیکر برادر را نیز بیاورند.

یکی از چاکران رستم از این مهلکه نجات یافت و شتابان به سیستان شد و خبر رسانید که آن کوه بلند بر خاک افتاد و آن ماه روشنی بخش به محاق رفت. هوش از سر زال برفت و فرامرز را قیامتی برپاگشت و شیون از خانه هاشان و از همه نیمروز برخاست. فرامرز پیش از هر کار دیگری، با یارانش به جایگاه کشته شدن پدر و عم خود شتافت. رخس را از چاه بیرون کشید و کفن پوشانید و به خاک سپرد و تابوتهای رستم و زواره را به سیستان آورد. گویی از آسمان خون می بارید و زمین به لرزه افتاده بود. سوگواری ها برپا بود و ناله و زاری از همه جا به گوش می رسید. زال از زندگی دراز خود به ستوه آمد و این بدآمدها او را از حیات بیزار ساخت و سخنانی گفت که با گفته شاعر برابر است:

فرزندان روزگار به کدام خوبی او دل بسته اند؟

که روزگار کشنده فرزندان خویشان است.

آن که دیر بزیست از مرگ یاران غمین است

و آن کس که بمرد، غم، تنها بر مرگ او است.

چون رودابه^۵، مادر رستم، شیون و زاری را به آخرین درجه رسانید، از زال پرسید: آیا در جهان بلایی سخت تر و دردناک تر از آنچه ما به آن دچار شده ایم هست؟ گفت: آری - گرسنگی. رودابه به سوگند یاد کرد که دیگر لب به خوردنی نزنند تا بمیرد و تا سوگند خود را بجای آرد بر آن پای بیفشرد. کنیزکانش کوششها بکار بستند تا چیزی بخورد که جان و توانش نگاه دارد. نپذیرفت و چون يك هفته بگذشت، جنون گرسنگی او را درگرفت. به آس خانه رفت و دست خود را در یکی از دیگدانها که به کناری نهاده بودند فرو برد. از قضا لاشه مار سیاهی آنجا بود. آن را

برگرفت و به دهان برد. کنیزکان به او رسیدند و آن لاشه مرده مار را از دستش ربودند و خوردنی به او دادند که در خورحالش بود و عقل او را بجای آورد. گفت: به خدا سوگند که زال راست گفته بود که گرسنگی سخت ترین است.

سپس فرامرز با لشکریانش به سوی کابل شتافت تا به خونخواهی پدر برخیزد. با شاه کابل نبرد کرد و او را بکشت. لشکریانش را از پای درآورد، اموالش را به تصرف آورد و خانه هاش را ویران کرد و زنانش را به اسیری گرفت و شاهی کابل را به یکی از فرماندهان خود داد و بر او مقرر داشت که خراجی بگیرد و به او بپردازد. به سیستان بازگشت و دانست که شاه بهمن به خاطر خون اسفندیار او را آرام نخواهد گذارد. پیشگیری را آماده گشت و به گرد آوردن مردان کارزار پرداخت.

حملة بهمن به سیستان و کشتن فرامرز و بردن اموال رستم و زال

چون بهمن از کشته شدن رستم و کشته شدن شاه کابل به دست فرامرز آگاهی یافت، گفت: شغای در کشتن رستم از من پیشی گرفت، ولی بر من است که فرامرز را به انتقام خون اسفندیار بکشم، چنان که او شاه کابل را به خونخواهی پدر خود کشته است.

پس با لشکریان خود روی به سیستان آورد و در کنار رود هیرمند چادر زد. در این هنگام، فرامرز در زابلستان به گرد آوردن سپاهیان سرگرم بود. زال به خرگاه بهمن رفت و بر او نماز برد و بسیار و بسیار زاری و پوزش خواهی کرد و حرمت حقوق خود را بیاد آورد و به مال تعهد و ضمانت کرد و اشکها برای جلب عاطفت از دیده فرو ریخت. بهمن دستور داد تا او را به زندان برند و بر بند کشند، ولی با او مدارا کنند.

فرامرز از زابلستان با لشکریان بسیار پیش آمد. بهمن جنگ درافکند. تا سه روز جنگ بر جای بود و کشته و زخمی و اسیر

از دو سوی بسیار شد. چون روز چهارم رسید، هنگام فرو شدن آفتاب، بادی تند برخاست و بر لشکریان سگزی و زابلی وزیدن گرفت و سنگریزه و خاک به روی آنان زد. بهمن لشکریان خود را به حمله و کشتار تحریض کرد و گفت: این مدد آسمانی است که برای شما رسیده است. پس ایرانیان حمله بردند و به شکافتن صفوف آنان کوشیدند و با خونشان شمشیرهای خود را سیراب کردند. سگزیان و زابلیان شکسته و فراری شدند. فرامرز با نزدیکان خود بماندند و سخت کوشیدند و بجنگیدند. تا ایرانیان گرد او را گرفتند و بر زمینش افکندند و اسیرش ساختند. بهمن دستور داد تا او را آویختند و چندان تیر بر او انداختند تا گوشت و استخوان و مغزش پراکنده شد.

بهمن بر اموال رستم و زال دست یافت و گنجهایی که در هفتصد سال گرد آورده بودند همگی را به تصرف آورد و به کشتن زال روی آورد. پشوتن با او دربارهٔ زال سخن گفت و او را از حقوق و حرمت او و بی گناهی اش آگاه ساخت و گفت: فرامرز را کشتی و انتقام خون پدر گرفتی. از کشتن این پیرمرد چه سود که عمرش تباه گشته و طومار زندگانی اش درهم پیچیده و از جانش جز رمقی و از پیمانۀ عمرش جز ته جرعه‌یی نمانده است؟

سخن پشوتن که خدمات زال را به یاد او آورده بود، در بهمن کارگر آمد. از زال درگذشت و دستور داد که او را به خانه اش باز آورند و مال به اندازهٔ نیاز در اختیارش گذارند. مسعودی مروزی در منظومۀ مثنوی پارسی خود آورده^۶ است که وی زال را بکشت و از کسان او کسی را باقی نگذارد.

۶. مسعودی مروزی صاحب نخستین شاهنامهٔ منظوم است. ولی روایت فردوسی و ثعالبی در خواشگری پشوتن و خودداری بهمن از کشتن زال یکسان است.

آنچه به روزگار بهمن، پس از پایان کار سیستان تا هنگام مرگ وی روی داد

چون آتش کینه بهمن از سیستانیان فرو نشست و اموالی از آنان به غنیمت گرفت که بیرون از انتظار و افزون از شمار بود، به مرکز قدرت خویش بازگشت. شهرها و عماراتی که بنیان نهاده بود آبادان و کامل ساخت. به جنگ باختر زمین رفت تا به رومیه رسید. همه جا را به زیر فرمان آورد و مشکلات را از پیش برداشت. دین زرتشت را قوی پایه ساخت و با شدت و خشونت به گسترش آن همت گماشت.

اورا دختری بود خمای نام و در کتابهای پارسیان، همای و نام دیگرش چهر آزاد^۷. به چهره و قامت زیباترین و به خردمندی و دانایی رساترین زنان زمان خود بود. به او عشق می ورزید. او را به زنی گرفت^۸ و دل و دین و هوش بدو سپرد. همای او و مملکتش را در اختیار گرفت تا بهمن اورا ولی عهد و جایگزین خود در کارها ساخت. بهمن را پسری بود ساسان نام که فرۀ ایزدی در او آشکار نبود و شایستگی پادشاهی اقلیمها نداشت. چون بهمن همای را به جانشینی خود برداشت، ساسان رنجیده از پدر، که خواهرش را از او برتر نشانید، سر به کوه و بیابان نهاد و از دنیا برید و به بندگی خداوند کمر بست^۹.

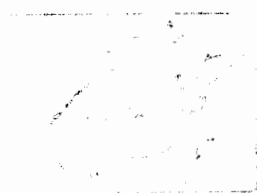
چون ازشاهی بهمن یکصد و دوازده سال گذشت، به بیماری پی دچار شد که به مرگش انجامید. همای را که از او باردار بود،

۷. متن: چهر آزاد.

۸. همه جا در تاریخهای گذشته چنین است به جز «فارسنامه» که این گفته را تکذیب می کند و می گوید همای تا آخر شوی ناکرده بمرد.

۹. فردوسی در «شاهنامه» آورده است ساسان به شهر نشاپور رفت و زنی از نژاد بزرگان گرفت و آن زن فرزندی زاد که او را نیز ساسان نام نهاد و خود بمرد. ساسان دوم بزرگ گشت و از تهی دستی چوپان امیر نشاپور گشت. و در ترجمۀ عربی «شاهنامه» آمده است که همو را جد ساسانیان خوانده اند که گزارش آن از این پس بیاید.

بار دیگر به جانشینی خود گماشت تا آنگاه که فرزند او به دنیا
آید و روزگار بگذراند و به پایهٔ مردان برسد و موبدان و بزرگان
را بر آن گواه گرفت. سپس رهسپار جهان دیگر گشت.



پادشاهی همای، دخت بهمن

او بزرگترین شهبانوی جهان و گرانمایه‌ترین آنان است. چون بهمن درگذشت، همای بر تخت‌شاهی نشست. پرده‌یی پرنیانی و زربفت در برابرش آویختند و به‌خاص و عام اجازت حضور داد. والیان و امیران مناطق نزد او هدایا آوردند. او از پس پرده سخن می‌راند سخت بجا و نیکو. و چنین گفت: خداوند این کشور را از سر مهر به‌ما سپرد و بر ما است که در دادگستری و پایمردی تا آخرین حد توانایی بکوشیم و پسندیده‌ترین خویها و منشها را رواج دهیم و ستوده‌ترین راه و روش را برگزینیم.

همگان به سخنش شادمان شدند و او را نماز بردند. او به تنهایی در آراستن کشور بکوشید و در نگاهداشت کشور و آبادانی آن و به آیین آوردن مرکز و شهرستانها، چه دور و چه نزدیک، بر بسیاری از شاهان بزرگ پیشی جست — دلاوران و لشکریان را برای جنگ با دشمنان و سرکوبی مخالفان گسیل می‌داشت و همیشه از پیروزی برخوردار بود. همواره بر مردم خویش به دیده‌یی نیکو می‌نگریست. پیوسته به ساختن باروی شهرها و افزودن بر آبادانیها و بخشش به نیازمندان فرمان می‌داد. مردم از پی‌آمدهای نیک کارهایش در دوران او به‌روزی می‌یافتند و از میوه‌های شیرین آن برخوردار می‌گشتند و او را سخت دوست می‌داشتند و از خداوند درخواست می‌کردند که زندگانی‌ش دراز و پادشاهی‌ش بر جای باشد.

داستان دارا، فرزند بهمن

چون هنگام زایمان همای رسید، پسری زاد چون ماه رخشان. اما او را پنهان داشت و چنین وانمود که فرزند مرده است. زیرا همای فرمانروایی را سخت خوش می داشت و به کشورداری دل بسته بود و بر سر آن بر فرزند رشک می برد و از آن می ترسید که بزودی کودک بزرگ شود و ناچار گردد که کشور را به او واگذارد، که بهمن بدینگونه وصیت کرده بود. اما از کشتن فرزند خودداری کرد. او را در صندوق کوچکی گذارد که با پرنیان زربفت مفروش شده بود و بر بازویش یاقوت سرخ گرانبهایی بست و بالای سرش کیسه چرمینی پر از گوهرها و در پایین پایش کیسه یی پر از دینار بنهاد و دستور داد تا سر صندوق را محکم ببندند و قیراندود کنند و در رود استخر^۱ بیفکنند و در نهر بلخ نیز گفته اند.

آب پیوسته آن صندوق را میان درختان به پیش می برد. تا به گازری رسید که در تاریکی شب جامه به آب می شست. به چابکی آن صندوق را از آب بیرون کشید و به شتاب آن را بپوشانید و در همان تاریکی شب به خانه برد. وی و همسرش در صندوق را باز کردند. چون صندوق باز شد، ماهپاره را پیچیده در دیباهای زربفت دیدند و گوهرها و دینارها را یافتند و گویی بآبالهای شادی به پرواز درآمدند. از قضا فرزند شیرخواری از آنان در همان هفته از دست رفته بود و در غمش سخت گریان بودند. گفتند خداوند بزرگ به جای فرزند از دست رفته، چنین فرزند دلخواهی به ماعنایت کرد. زن از شادی بگریست. و چون کودک را در آغوش گرفت، مهرش افزون شد. سپس پستان خود در دهان او گذارد. کودک چون پستان را بمکید، شیر از پستان بیرون زد. به او شیر نوشانید و مهرش به این کودک از مهری که به فرزند خود داشت فزونتر گشت.

او و همسر گازرش به کودک پرداختند. به او مهر می ورزیدند

۱. متن: اصطخر، و به روایت فردوسی، کودک هشت ماهه بود و او را به رود فرات افکندند.

و به تغذیه و پرورشش و مراقبت از او و مال او همت گماشتند. از مالش چندان برمی داشتند که نیازهای فرزند و خود آنان را بکار آید. آن کودک را داراب نامیدند که از میان درخت و آب بدست آمده^۲ بود. سپس این نام بدون ب آخر، دارا گفته شد. زن به شوی خود گفت که گازی را رها کند که از آن بی نیاز گشته است. شوی در پاسخ گفت: آیا کاری را که موجب یافتن فرزند دلبد و گنج بی رنج گشته است رها کنم؟ از پیش گفته اند هر که پیشه خود از دست دهد، بخت از او کرانه گیرد^۳.

دارا چون ماه یکشنبه روی به ماه تمام داشت. زیبایی و آب و رنگ در چهره اش تابان بود. به هنگام رشد، به دبستانش سپردند تا پرورده شد و بینشی نیک یافت. به آموختن فن سواری و آیین شاهی همت گماشت و فره ایزدی بر رخسار او آشکار گشت. روزی به گازر گفت: در دلم افتاده است که تو پدر من نیستی. چه زیان دارد که داستان خود را به راستی با من در میان نهی؟

گفت: من پدرت هستم و تو فرزند من هستی. هرگاه به کار من درگمانی، از مادر خود درباره من جويا شو^۴.

دارا روزی رفتن گازر را در پی کار به انتظار نشست و چون رفت، درخانه بیست و شمشیر بر روی زن کشید و به او گفت: مرا از سرگذشتم بپاگاهان و راستگوی باش، وگرنه تورا خواهم کشت.

زن گفت: ای فرزندم، شمشیر را در نیام آور و گوش فرادار.

۲. متن: لانه و جد بین الشجر و الماء و دار، هوالشجر بالفارسیه و آب، هو الماء.

بلعمی گوید آسیابانی صندوق را گرفت و او را دارا نامید، زیرا وقتی او را دید، گفت دار، یعنی بگیر - «تاریخ بلعمی»، زوار ج ۲. ص ۶۹۰.

۳. متن: من ترك صناعته ترك بخته. - بخت: الحظ. فارسی معرب. - «اقراب الموارد».

۴. فردوسی در «شاهنامه»:

تورا گرمش ز آن من برتر است پدر جوی را راز با مادر است.

- «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۳۶۰.

داستانها را به او باز گفت. آنگاه گفت: مال تو از دست نرفته است مگر مختصری و قسمت بیشتر در دست است. با آن هرچه خواهی بکن.

دارا گفت: دانستم که چون تویی مانند منی را نزاید و ناگزیرم که هم‌اکنون به کسی راه جویم که حقم را به من بازگرداند.

اسبی و سلاحی خرید و حالتی دیگر گرفت و خود را به رشنواده رسانید که یکی از فرماندهان همای بود. او را به نیکی پذیرفت و چون فرزند خود دل به او بست. نگاه‌ها به او جلب شد و زبانها از زیبایی و برازندگی او سخن می‌گفتند. و چنین روی داد که همای مقرر داشت رشنواد به یکی از اطراف برود و دستور داد که سپاهیان را بر او گذار دهد. رشنواد دستور همای بکار بست و به سپاهیان فرمان داد که چنان کنند. همای در دیدگاهی نشسته بود که بر میدان نگاه می‌کرد. چون در گذاره لشکر دارا از برابر او گذشت، زیبایی و اندامش در چشم او نشست و مهر مادریش بجنبید و دلش گواهی داد که این فرزند او است. او را به پیش خواند و از حالش باز پرسید. دارا داستان خود را به او گفت. آنگاه گازر و همسرش را فرا خواند و از آنان داستان را جويا شد. چنان که دارا گفته بود، داستان را باز گفتند و یاقوتی را که بر بازوی دارا بسته شده بود برای او آوردند. بد گمانی‌ها از میان رفت و حقیقت در برابر دیدگانش چون روز روشن گشت. به دارا گفت: ای فرزندم، تو پسر من هستی، از بهمن. از آنچه بر تو روا داشتم از من درگذر و آن را به‌خواست خداوند گیر که نامش بزرگ باد، که چنان اراده کرده بود که گازر و همسرش به‌جای من در پرورشت بکوشند.

دارا بر همای نماز برد و پوزشش را پذیرفت و گفت: دادگر

۵. متن: رشنواد.

۶. متن: تحلب ثدیها. — پستانش شیر گرفت. فردوسی در «شاهنامه» چنین

آورده است:

چو دید آن برو چهره دلپذیر ز پستان مادر پیا لود شیر.

— «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۳۶۲.

داد صاحب حق بداد و کار را به جای خویش نهاد. همای به سوی او آمد و او را ببوسید و از شادی بگریست. فرمان داد تا به گازر و همسرش مال بسیار ببخشایند و آنان را از نزدیکان خود ساخت و خزانه و گنجینه‌ها را به دارا سپرد. فرماندهان و موبدان را فرا خواند و داستان را، چنان که بود، برای آنان به شرح گفت و افزود که این دارا فرزند بهمن پادشاه به نام خوانده^۷ شما است، فره ایزدی بر رخسار او شاهد راست گفتاری او بود. بر او نماز بردند و دست بیعت، به دست او سپردند و از او فرمان بردند. و این از پس سی سال بود که از شاهی همای می‌گذشت.^۸

۷. متن: المنصوص علیه - یعنی شاهی را به نام او تعیین کرده‌اند. منصوص بود و اینک منصوب می‌شود.

۸. فردوسی در «شاهنامه» شناسایی دارا را بدین‌گونه آورده است که ابتدا هنگام گذاره سپاه همای از فروبرز و بالای دارا در شگفت شد و به دیدنش شیر از پستانش بپالود. سپس رشنواد درگیرودار جنگ و در میان با دو طوفان، دارا را باز شناخت و همای را از آنچه دریافته بود آگاه ساخت. - «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۶ ص ۹-۳۶۲. و دوران‌شاهی همای را ۳۲ سال گفته‌است. همان، ص ۳۷۱.

پادشاهی دارا، فرزند بهمن (دارای بزرگ)

چون همای کارها را به دارا سپرد، وی بر تخت شاهی نشست و تاج بر سر نهاد و همگان را، از خاص و عام، پروانه حضور داد و بر آنان سخن راند. خداوند را ستایش کرد که او را شاه کشور گردانید و بر عهده گرفت که رفتاری نیکو داشته باشد و بر مردم کارها آسان گیرد. بر او نماز بردند و ستایشش کردند. آنگاه او کشور را به زیر فرمان خود آورد و در اداره کشور شیوه های نیکوتر بکار گرفت. شاهان را فرمانبردار خود ساخت و پرداخت مالیات و خراج بر آنان مقرر داشت. آبادانی و ساختمان را دوست می داشت. در سرزمین فارس، دارا بگردا را بساخت و اسیران روم را آنجا سکونت فرمود. آتشکده ها بنیاد کرد و به جز آن نیز شهرها بساخت که همگی نامبردار بودند و در شعری که درباره ابن عباد^۲ سروده شده، به بناهای دارا اشارت رفته و تمثیل جسته اند:

وزیر خانه یی ساخت
که در هر گوشه آن نیکبختی خانه کرده است.
در اسلام چنان ساخته اند
و مانند آن را دارا هم ساخته بود.

۱. متن: دارا بگرد.

۲. متن: قد ضرب به المثل من قال لابن عباد. ترجمه زتنبرگ صحیح است، ولی در «شاهنامه ثعالبی» چنین ترجمه شده: «همچنان که ابن عباد گوید...» (شاهنامه ثعالبی ص ۱۸۴). صاحب بن عباد خانه ای ساخت و شاعران در وصف آن خانه شعرها سرودند که نمونه هایی از آن در یتیمه الدهر ثعالبی دیده می شود.

دارا اول کسی است که سازمان نامه‌رسانی ایجاد کرد و چاپار و چاپارداری برای انجام آن ترتیب داد و مقرر داشت که دم استران چاپاری را ببرند که نشانه خاص این کار باشد. حمزه اصفهانی بر آن است که «برید» معرب است و از «دنب‌برید» آمده است.^۳

در کتابهای تاریخ آمده است که دارای بزرگ در سرزمین روم به جنگ پرداخت و بر پادشاه آنجا فیلقوس^۴ چیره گشت و سپس با او سازش کرد، بر این قرار که به هر سال یکصد هزار آنه و در هر آنه چهل مثقال طلا به دارا تقدیم دارد. دختر او را به همسری خود خواست، و پیوند صورت گرفت و دارا آن دختر را با خود به فارس آورد. دارا از همسر دیگر خود صاحب پسری گشت که سخت دوستار او بود و نامش را از بسیاری محبت دارا گذارد که دارای کوچک خوانده می‌شود.^۵

آغاز داستان اسکندر

پارسیان گمان می‌برند که اسکندر فرزند دارای بزرگ است. این پندار از آن جا است که چون دارا دختر فیلقوس پادشاه روم را به همسری خود درآورد، با آن دختر خلوت کرد. بوی بددهانش او را خوش نیامد و از او دلزده گشت و پنهانی او را به پدر بازگرداند، آن دختر از دارا اسکندر را باردار شد. این پیشامد خوشایند فیلقوس نبود و آن را پوشیده داشت. زن بوی بد دهان خود را با گیاهی که اسکندروس نامیده می‌شد درمان کرد و در

۳. متن: ذنب برید. به گمان مترجم این واژه همان دنب است که لهجه دیگر دم باشد، چنان که لهجه دیگر دماوند، دنیاوند است و آن را با ذنب که واژه‌ی تازی به معنی دم است نباید اشتباه کرد، مگر آن که این واژه نیز معرب باشد. زتنبرگ dhanab خوانده است.

۴. متن: فیلاقوس. فیلیپ.

۵. در «شاهنامه فردوسی»، پیش از جنگ دارا با فیلقوس، از جنگ تازیان به سرداری شعیب از نژاد قنیب با یکصد هزار «نبرده سواران نیزه‌گذار» با دارا یاد می‌کند که به شکست و فرار تازیان و کشته شدن شعیب انجامید. — «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۳۷۴.

همان هنگام که پسری بزایید، این بیماری نیز از میان رفت. از فرخندگی آن گیاه، نام آن را بر آن نوزاد گذاردند و کوچک شده آن نام، اسکندر است. فیلقوس چنین وانمود که نوزاد فرزند خود او است و آن فرزند را سخت دوست می‌داشت. فیلقوس از طالع و زایجه او دریافته بود که شاه اقلیمها خواهد شد و بر شاهان دست خواهد یافت و گردنکشان و جباران به بندگی و فرمانبری او در خواهند آمد و به نیکبختی‌ها و به آرزوهایی که هیچ پادشاهی پیش از او به آنها دست نیافته است، خواهد رسید. تاریخ‌نویسان و راویان دربارهٔ اسکندر اختلاف بسیار کرده‌اند. برخی گمان بردند که او همان ذوالقرنین است که خداوند که نامش بزرگ باد، در کتاب خود از او یاد کرده و دیگران گمان بردند که اسکندر دیگر است و برخی برآنند که او از فرشتگان بوده است و پاره‌یی گمان بردند که او یکی از پیامبران است. ولی بیشتر مورخان برآنند که او همان ذوالقرنین است. و خداوند بهتر می‌داند.

و چون اسکندر به سالهای رشد رسید، فیلقوس حکیمان و فلسفیان یونان را گردآورد که در میان آنان ارسطو و بطلمیوس هم بودند. اسکندر از بینش آنان روشنی گرفت و از دریای خرد آنان بهره جست. در آن میان، ارسطو بیش از دیگر فلسفیان با او پیوسته بود و دانش و حکمت را به کام او می‌چشانید، چنان که کبوتر دانه بر دهان جوجهٔ خود می‌گذارد. فلسفه به او می‌آموخت و او را برای شاهی بر سرزمین‌ها کارآزموده می‌کرد. می‌گویند مادر اسکندر روزی که فلسفیان به گرد او نشسته بودند، گفت: ای فرزندم، خداوند تو را آن کامگاری ارزانی بدارد که خردمندان پیوسته در خدمت باشند، اما نه آن خردی را که با آن در خدمت کامگاران درآیی.

چون فیلقوس بمرد، اسکندر به جای او بر تخت شاهی بنشست.^۶ زمانه به عهد خود دربارهٔ او وفا کرد و او را با کوشایی به آنجا رسانید که سرنوشت او بود.

پادشاهی دارا، فرزند دارا (دارای کهتر) و داستان او با اسکندر

چون از شاهی دارای بزرگ دوازده سال بگذشت، به بیماری پی دچار گشت که او را به مرگ نزدیک ساخت و دارا، فرزند خویش را ولی عهد خود خواند و تخت و تاج شاهی بدو سپرد و راه ابدی در پیش گرفت. دارای کهتر به شاهی نشست. او هنوز در گرماگرم جوانی بسر می برد. لغزشها و غفلتهای او ناگزیر بود و دچار سرمستی هایی بود که شاعری آن را چنین برشمرده:

پنج گونه مستی است که چون آدمی
آن را بیاموزد، در چنگ روزگار گرفتار آمد:
مستی مال، مستی جوانی، مستی عشق،
مستی شراب و مستی قدرت.

وی شیوة تکبر و ستمکاری در پیش گرفت و در خونریزی و آزدن بی گناهان راه افراط پیمود. فرماندهان و مردم خود را بیزار ساخت. به دیگر شاهان ارجی نمی نهاد. شاهان با فرستادن خراج و هدایا خود را مصون می داشتند و به مهربانی رفتار می کردند، بجز اسکندر که خراجی که فیلقوس می فرستاد نپرداخت. دارا برای وصول خراج کس نزد او گسیل داشت و او را سرزنش کرد که در این کار سستی و اهمال کرده است. اسکندر به فرستاده گفت: به او بگوی آن مرغی که تخم طلا می گذاشت مرده است. این سخن او به گونه ضرب المثلی درآمد.

فرستاده نزد دارا بازگشت و او را از آنچه رفت آگاه ساخت. دارا به خشم آمد. پیام و نامه خود را در سرزنش و تندگویی به او مکرر کرد و گوی و چوگان همراه با بار کنجد برای او فرستاد تا بداند کودکی است و شایسته کار کشور داری نیست و درخور بازی با گوی و چوگان است و به زودی لشکریانی به شمار بارکنجد به سوی او خواهد فرستاد.

اسکندر آنچه را که دارا فرستاده بود به فال نیک گرفت و گفت: او کشور خود را چون گویی که به شکل زمین است، با چوگان به نزد من فرستاده است که من همه را به زیر فرمان خود درخواهم آورد. کنجد نیز دانه روغنی است نه تلخ و نه تند و آن را به فال نیک می گیرم که من مال او را به آسانی و گوارایی به چنگ خواهم آورد. پاسخش را به نامه یی با گفتاری تند داد و برای او کیسه یی از خردل فرستاد، بدین نشان که اگر سپاهیان کم شمار باشند، بسندگیشان افزون و حمله شان سنگین است و به خردل مانند که نیرومندی و تندى را با هم دارد و آب از چشم خورنده خود بدرآرد.

دارا از گفتار و رفتار اسکندر به خشم آمد و خود را آماده جنگ با او ساخت و با هشتاد هزار سپاهی به سوی او روی آورد. به اسکندر آگاهی رسید و او نیز با دوازده هزار سپاهی در راه شد و دانایان و فلسفیان را نیز به همراه آورد. در پاره یی از اخبار آمده است که او حضرت خضر، علیه السلام، را نیز به همراه داشت. با جنگ با فرمانروای مصر کار خود را آغاز کرد. برمالها و گنجهای او دست یافت و از آن نیرویی تازه گرفت. آنگاه با لشکریان خود به سوی عراق روی آورد.^۱ از دیگر سوی، دارا نیز به عراق رسیده بود کنار فرات خیمه زد. به اسکندر گفتند که دارا با هشتاد هزار سپاهی است. وی گفت: قصاب از بسیاری گوسفند نمی هراسد. و این سخن او ضرب المثل گشت. بیشتر سخنانش ضرب المثل بود که در زیبایی و کوتاهی مانند نداشتند. پس اسکندر خویشتن را در مهلکه و خطر افکند و کاری

۱. «از مصر اسکندر بطرف عراق عزیمت نمود.» (۳۳۱ ق.م.) - ر. ک.

نادرست انجام داد که بخت بلندش آن را راست آورد و آنچنین بود که با چند تن از خدمتگزاران خود به سوی لشکرگاه دارا رفت و گفت که من فرستادهٔ اسکندر به دارا هستم. بر آن سر بود که دارا را به چشم ببیند و از حالت او و ملکتش آگاهی یابد و درکار او بینا گردد. چون به لشکرگاه دارا رسید، با او چنان که درخور پذیرفتن سفیران بود، رفتار کردند. سپس دارا او را به حضور خواند و فرمود تا پیامی که آورده است بسپارد. پس گفت: اسکندر به تو سلام فرستاد و می گوید که صلح بهتر است و جنگ پذیرفتن خطر، خویشتن داری در خون ریختن سودآوری و نگرش با بدگمانی از دوراندیشی است. اگر شاه با من سازش کند، سازگارم و اگر بجز جنگ رضا ندهد، او را ستمکار می شناسم و با او به جنگ می پردازم.

دارا گفت: به زودی پاسخ آنچه گفتی خواهم داد.

دستور داد تا به مهمانسرای خود برود و سپس او را برای صرف غذا فراخواند و او را در خوردن و نوشیدن در مجلس انس همنشین خود ساخت. اسکندر هر جام زرین را که صورت دارا بر آن نقش بود از ساقی می گرفت، ولی آن را بازپس نمی داد و در موزه یا آستین خود نگاه می داشت. چون چند جام نزد او بماند، ساقیان به دارا آگاهی دادند. دستور داد که سبب را از او جویا شوند. گفت: این آیین ما گروه سفیران روم است که هر وقت به نزد شاهان باده می نوشیم، جامها را نگاه می داریم.

دارا بخندید و گفت او را باده بنوشانند. یکی از فرستادگان دارا نزد اسکندر در این بزم به خدمت حاضر بود. پوشیده دارا را آگاه ساخت که این شخص خود اسکندر است. دستور داد از خزانه جامه یی که صورت اسکندر بر آن نقش است بیاورند تا در آن بنگرد. اسکندر برخاست و چنین وانمود که به آبریزگاه می رود. از مجلس بیرون شد و بر اسب تیز تك و پیشتاز خود نشست و سوی لشکرگاه خویش بتاخت و به یاران خود نیز فرمان داد که در پی او بتازند. تا جامگی دیبا را بجویند و ببابند و نزد دارا بیاورند و وی در نقش صورت اسکندر بر جامگی نيك بنگرد و دستور دهد که اسکندر را به نگهبان بسپارند، اسکندر دو فرسنگ راه پیموده

بود و پی گیران او به او نرسیدند.

اسکندر تندرست و کامیاب به لشکرگاه خود رسید و به یاران خود گفت که من بر وضع و حال دارا و لشکریانش آگاه گشتم و اندازه درک و ژرف بینی او را دریافتم و در انجام این مهم به هر چه نیازمندیم واقف شدم. و به این جامه هایی که صورت او بر آن نقش است و با من است فال نیکو زدم که بر او دست خواهم یافت و بر پادشاهی و کشورش چیره خواهم گشت.

کشته شدن دارا، فرزند دارا

کار میان دارا و اسکندر ناگزیر به جنگ و پیکار کشید. آن دو برکنار رود فرات، همراه با لشکریان خود درآویختند و جنگی سخت روی داد. پیکار يك هفته به درازا کشید. به اسکندر گفتند شبیخون زند. وی گفت: شبیخون در شمار دزدی است و دزدی از پادشاهان زیبنده نیست.

آنگاه یاران دارا از او بریدند و به راستی و مردانگی بسا دشمن نمی جنگیدند. دو تن از پرده داران همدانی دارا نزد اسکندر پیام فرستادند و کشتن دارا را در میدان جنگ به عهده گرفتند. اسکندر آن دو را نوید داد که اگر چنین کنند، مال و خیل اسبان عطا کند. چون دو لشکر بار دیگر به جنگ آغاز کردند، پیکار سنگین گشت و آتش جنگ بالا گرفت. حالی که دارا در قلب لشکر ایستاده، خویشتن را از آسیب دشمنان، البته نه از یاران، دور داشته بود، مرگ از جایگاه امنش بر او بتاخت و چیزی حس نکرد جز دو زخم نیزه از دو دربان همدانی خویش. بر اثر آن از اسب بر زمین افتاد و جان سپرد.

از لشکریانش فغان برخاست. یارانش دو دسته شدند. گروهی رو به فرار نهادند و دسته یی امان خواستند. این خبر به اسکندر رسید. همراه با شمار اندکی از یاران به کشتنگاه دارا شتافت. برای او پیاده گشت و غبار از رویش بزدود و سرش را بر دامن خویش نهاد و براو گریست و بر جانش افسوس کرد.

گفت: ای آزادهٔ آزادگان و ای بلندمنش تر از صاحب‌منشان! آنچه بر تو رسید مرا عزادار ساخت و ستایش خدای را که این بد آمد به جان تو بر دست من نبود، که خداوند آگاه است از نیک اندیشی من دربارهٔ تو. خواست درونیم این بود که اگر بر تو پیروز گردم، با تو به نیکی رفتار کنم و نخست حق خویشاوندی را که میان من و تو است و دوم حق نمک‌خوارگی را بجای آورم.

دارا چشم بگشود و به آوازی نحیف گفت: ای برادر، از آنچه می‌بینی عبرت بجوی و بنگر که پادشاه اقلیمها چنین زخم خورده و به خاک افتاده، از یاران فرد مانده، از دوستان جدا گشته، ملکتش بر باد رفته و مرگش در رسیده است.

اسکندر سخت بگریست که ریشش تر گشت و فریاد پارسیان و رومیان به گریه و زاری برخاست. دارا به اسکندر گفت: ای برادرم، زاری سودی ندهد. به وصیت برادرت گوش فرا ده و بسا بزرگواری نگاهدار پیمانش باش.

اسکندر به او گفت: وصیت خود را به من بازگوی و هرچه در دل داری از من پوشیده مدار و مطمئن باش که به تو وفا دارم و گفته‌ات را به انجام می‌رسانم.

دارا گفت: دخترم روشنگ را به همسری تو در می‌آورم.^۲ حق او را نیک بشناس و زندگی او را خوش و نیکو و جایگاهش را محترم بدار. آزادگان و بزرگان پارس را گرامی بدار و کوچکتران را بر بزرگان مگمار. آتشکده‌ها را خاموش و ویران مساز و از آنان که مرا کشته‌اند خونخواهی کن.

اسکندر گفت: وصیتت را به گوش جان می‌پذیرم.

چون دارا جان به جان آفرین سپرد، پس از چهارده سال که از شاهش گذشته بود، اسکندر فرمان داد که به آیینی شایسته پیکر بی‌جان او را بردارند و خود همراه با فرماندهان به دنبالش تابوت دارا راه سپرد. فرمان داد تا آن دو جنایت‌پیشه را که خون

۲. ر. ک. «ایران در عهد باستان» ص ۱۰۲: «... اگر رکسانه زن اسکندر را مصحف روشنگ بدانیم، او دختر اکسیارتس والی باختر میشود نه دخت داریوش و در حقیقت دختر داریوش استاتیرا بود، بمعنی ستاره که اسکندر با او ازدواج کرد.»

دارا بریختند، واژگون بر دار آویختند و آنان را تیرباران و سنگسار کردند تا گوشت‌های تنشان پراکنده گشت و استخوان‌هایشان درهم شکست. اسکندر گفت: چنین است کیفر آن کس که بر پادشاهان گستاخ گردد.

گزارش پادشاهی اسکندر و پاره‌یی از برجسته‌ترین سخنانش

چون روزگار دارا بسر آمد، اسکندر پادشاهی ایرانزمین را بر پادشاهیش بر مصر و روم بیفزود و نیرویش فزونی گرفت. پادشاهان نامه‌هایی در فرمانبرداری به او نگاشتند. به روشنگ مهر ورزید و از زیبایی و شایستگی او در شگفت شد. به او ارج نهاد و در کشور حکمروایی داد. خواهشگری‌های او را در کارها پذیرفت و او را سخت گرامی داشت. اسکندر بر مالها و گنجهای کشور دست یافت و در شهرها بگردید. از اندیشه دانایان و حکیمان بهره می‌گرفت و سخنهایی گرانقدر چون در و گهر می‌راند. روزی بر پیرمردی که موهای خویش را به رنگ آغشته بود، گفت: توانستی که موهای خویش به رنگ بیارایی، اما پیری را چگونه رنگ خواهی زد؟ بر مردی خوشروی و بدکار نظر کرد و گفت: خانه نیکو و خانه خدایی زشت! به زنی که بر درختی آونگ شده بود نگریست و گفت: کاش همه درختها چنین بری می‌داشتند! به یکی از فرماندهان سپاه خود، هنگامی که او را نامزد یکی از جنگها کرده بود، گفت: بر دشمن فرار را روا دار، چنان که اگر گریخت، او را دنبال نکنی. چنان رفتار کن که گویی هریک از لشکریان چشم بر تو دوخته‌اند. به اسکندر گفتند: اگر زن بیشتر خواهی، فرزندان بیش می‌شوند و با آنان نامت پایدار خواهد شد. او گفت: نام پاینده به رفتار نیکو و آیینهای شایسته بسته است. برازنده نیست آن کس را که بر مردان چیره می‌شود،

خود بازیچه دست زنان باشد. می گفت: چنان است که بی هراس کار کسی راست نیاید که دیندار از باد افراه روزشمار هراسان است و بزرگوار از ننگ و عار، و خردمند از بدآمدکار. به یکی از فرماندهان خود گفت: هرگز رای درست را کوچک شمار، هرچند که کم خردی آن را در پیش نهد که مروارید گرانبها به غواص کم بها کم بها نشود. از عادات او این بود: چون جنگی پیش می آمد که او از آن هراسان می گشت، باده به اندازه می نوشید تا خونس به جنبش آورد و دلش را گرم سازد. آنگاه به رامشگر می گفت تا آهنگی بنوازد که دلیری افزایش و بدین سان در تیمار تن و روان می کوشید و آنگاه به جنگ می پرداخت، سختگیر و کوشان، نه خودباخته و ترسان.

شیوه فرمانروایی اسکندر

چون اسکندر بر تخت دارا نشست، چنین گفت: خداوند دولت دارا به ما بخشید، هرچه او ما را از آن بیم می داد خود بدان گرفتار آمد و عکس آن را خداوند بر ما ارزانی داشت. من وصیت او را پذیرفتم، مگر در باره آتشکده ها

فرمان داد آتشکده ها را ویران کنند و هیربدان را بکشند و کتابهای زرتشت را که به آب طلا نوشته شده بود بسوزانند و در عراق و فارس و دیگر شهرهای ایران کوشکی باشکوه و بارویی محکم و کاخی بلند بر جای نماند. آنها را ویران کرد و نشانه آنها را از میان برد. در باختر، شهر اسکندریه و شهر ملطیه^۱ را بنا نهاد و در چین شهرهایی از جمله برج و باروی سنگی^۲ ساخت و در خراسان، شهرهای سمرقند و هرات را بنیاد نهاد و حصار

۱. در اقلیم پنجم و از شهرهای رومیه.

۲. متن: برج الحجاره. زتبرگ به همین صورت (برج الحجاره) آورده. این نام در فرهنگها و تاریخها دیده نشده است.

مرو شاهجان^۳ را، يك فرسنگ در يك فرسنگ، کشید و شهر نسا^۴ و شهر اصفهان را چونان بهشت^۵ بنا نهاد و در هند و سرنديب نیز بناهایی برپا داشت.

طبری و ابن خردادبه نوشته‌اند که اسکندر پس از آن که از کار دارا فارغ بال گشت، دستور داد تا لشکریانش را در حضورش گذاره دهند. آنان را به تعداد يك ميليون و چهارصد هزار مرد برشمردند که هشتصد هزار از سپاهیان او و ششصد هزار از لشکریان دارا بودند.

تا ایران زمین روی آبادی نبیند و با شتاب به سوی تباهی رود، اسکندر هیچ ترفندی را بهتر از آن ندانست که میان حاکمان آن دوگانگی و اختلاف افکند و گروهی را بر گروه دیگر چیره سازد. هریک را در ناحیه‌ی پادشاه ولایت خواند و او را در کار خود خودکامه ساخت تا از دیگری فرمان نبرد و برآنان مقرر داشت که خراج به اسکندر بپردازند. همانان ملوک طوایف بودند که پس از اسکندر، شهرهای ایران زمین را میان خود بخش کردند. تا آن که شاه اردشیر، فرزند بابک، پادشاه همه اقلیمها گشت. اسکندر پیوسته در شهرها حرکت می‌کرد و از نواحی می‌گذشت و برندگان خدا چیره می‌گشت. هرگز جایی درنگ نمی‌کرد و آسایش نمی‌خواست. از روی آوردن به خاوران و به باختران و درهم کوفتن اقلیمها و گردآوردن اموال و گنجها و فرستادن بیشتر آنها به شهرهای روم باز نمی‌ایستاد. و از این رو بود که نواحی روم تا هم اکنون بی‌نیازترین شهرها گردیده‌اند.

رفتن اسکندر به هند و جنگ با فور، پادشاه آن

اسکندر به فور، پادشاه هند، پیام فرستاد و نامه نگاشت تا او را

۳. از شهرهای خاوران «احسن التقاسیم».

۴. نسا، شهری به خراسان و دیگری به فارس و دیگری به کرمان است. -

«احسن التقاسیم»، ص ۳۵.

۵. متن - علی مثال حیه و در نسخه قسطنطنیه «جنة» (بهشت) آمده است

در روایات آمده است که مار (حیه) پس از خلقت به زمین اصفهان افتاد ر. ک. تاریخ حبیب السیر، نشر خیام ج ۱، ص ۲۰.

به فرمانبرداری خویش بخواند و برکشورش خراج مقرر دارد. فور پاسخ او را سرفرازانه داد و نوشت که آن را نمی پذیرد و تواناییهای خود را برشمرد که به دلیری و نیروی خویشتن پشتگرم بود.

اسکندر بطلمیوس را جایگزین خود در ایران زمین ساخت و به سوی هند شتافت، چنان که ابری خروشان به رعد و تابان به برق، راه پیماید و روشش این بود که به هر شهری که پای می نهاد، آن را می گشود و اموال آن را می ربود. تا نزدیک کشور فور رسید. پیامی برای ترسانیدن او بفرستاد تا او را به پوزشخواهی وادارد. فور با لشکریان و پیلهای پیش تاخت و خود را برای جنگ و رویاروی شدن با اسکندر آماده نشان داد. اسکندر نیز در برابر او لشکر آراست و در برابر لشکریان خندق بست. چیزی او را اندیشناک نمی ساخت مگر پیلهای که دلیری فور به آنان بود. و آن ششصد نفر پیل بود. اسکندر تندیسهای ساخت میان تهی به صورت آدمیان از مس و آهن و دستور داد که آنها را از نفت و گوگرد پر کنند. چون جنگ آغاز گشت، فرمان داد آنها را بر ارا به ها به میدان برند و در پیشاپیش صفهای سپاهیان برپای دارند. پس صفهای لشکریان را از میمنه و میسر و قلب بیاراست و خود در قلب سپاهیان جای گرفت. فور با لشکریان خود پیش آمد و پیلان را برگستوان و سلاح پوشانیدند و فرمان داد بر طبلها بنوازند و در سرناهای هندی بدمند و بدین سان هراس در دلها افکنند. همین که جنگ در گرفت و جنگاوران درهم آویختند، اسکندر فرمان داد که آتش در مجسمه ها افکنند که چندان تفتیده شدند که مجسمه ها به صورت آتشی گداخته درآمدند. فور به پیلبانان دستور داد که با پیلهای به لشکریان اسکندر حمله بردند. حمله یی بی امان و شکننده، تا از پشت سر آنان، او و سران لشکر بردشمن بتازند. چون گروه پیلان حمله آوردند، با خرطومهای خود به تندیسهای افروخته از آتش زدند که آن تندیسهای تفته را آدمیان انگاشتند. خرطومشان بسوخت و از لهیب آتش سخت آسیب دیدند و ترسان باز گشتند و بر لشکریان خود هجوم آوردند. یاران اسکندر در پی آنها بر لشکریان فور حمله بردند. شکستی سخت در آنان افتاد و کشتار مهیبی رخ داد، اما هنوز ریشه کن

نشده بودند که تاریکی شب میان دو لشکر پرده افکند. چون بامداد شد، فور دیگر بار به جنگ روی آورد و ساز جنگ و مردان جنگی تازه به میدان آورد و از همه جاها به او یاری رسید. نبرد بار دیگر در گرفت و آتش جنگ شعله ور گشت و پیکرها بی جان شدند و سرها از بدن‌ها جدا افتادند. جنگ تا بیست روز ادامه یافت و افراد و گروه‌ها به خاک هلاک افتادند و نزدیک بود شکست در لشکر اسکندر افتد. اسکندر پیامی به فور فرستاد که اگر جنگ همچنان ادامه یابد، همه را از پای در خواهد آورد و کسی بجای نخواهد ماند. بهتر آن است که لشکریان را آسوده بگذاریم و ما دو تن با هم نبرد کنیم، بی آن که سومی در میان باشد و هر کدام که پیروز گشتیم، ملکت دیگری را به چنگ آرد، تا جنگ پایان یابد و آتش آن فرو نشیند.

فور از این پیام شادمان شد و طمع در شکست اسکندر بست، بل به پیروزی بر او اطمینان داشت که نیرومند و درشت اندام بود. درست برعکس ظاهر اسکندر. هر دو به لشکریان خود دستور دادند که از جنگ باز ایستند و به جنگ تن به تن پرداختند. به یکدیگر نیزه افکندند و حمله آوردند. فور از پشت سر خود صدای همه می شنید که او را نگران ساخت. سر بدان سوی گردانید. اسکندر فرصت غنیمت شمرد و شمشیر خود فرود آورد و دوبار و سه بار این ضربه‌ها را مکرر ساخت. فور از اسب خود بر زمین افتاد و در دم جان سپرد.

چون هندیان کشته شدن فور را دیدند، به خشم آمدند و هیجان زده و کینه توز، همگی بر لشکریان اسکندر حمله آوردند. اسکندر دستور داد که از زبان او آواز دهند که جنگ و کشتار از پی چیست؟ شاه‌تان کشته شد. از خداوند بپرهیزید و جان خویش‌تان را نگاه دارید و به دنبال او راه هلاک مسپارید و سلاحهای خود را بر زمین نهد. در این صورت، در امان خواهید بود.

آنان دانستند که راه درست همین است و شرط احتیاط چنین. سلاحها انداختند و امان خواستند. اسکندر نیز به آنان امان داد. اموال و کالاها و سلاحهای بی‌شمار به غنیمت گرفت و بر شهرهای فور فرمان راند. بر تخت شاهیش بنشست و گنجهای او را بیرون

کشید. یکی از خویشاوندان فور را به امارت سرزمین هند بنشانند و پرداخت خراج و مالیات بر او مقرر داشت. کارهای او را سامان بخشید و خود آماده حرکت شد.

رفتن اسکندر به سرزمین برهمنان

آنگاه اسکندر آهنگ سرزمین برهمنان کرد. آنان مردمی ناتوان و نادار بودند، ولی برگزیدگان نشان به خرد و پرهیزگاری و به سخنان گزیده شهره بودند. اسکندر در پی آن بود که از آنان پند گیرد و به سخنان آنان گوش فرا دهد. به لشکریان خود سپرد که به آنان گزندی نرسانند و با آن مردم به نرمی و مدارا رفتار کنند. آنان با تنی برهنه و دلی پذیرا به پیشباز اسکندر آمدند، همگی پیش بندی بافته از گیاه برکمر بسته. بر اسکندر ثنا خواندند و دعا گفتند. وی میان آنان پیاده شد. و در شگفت ماند که همگی در ناتوانی همپا پیاده و همسانند و مرد و زن در سیه روزی برابر. بزرگان نشان را فرا خواند و از مسکن زندگان و مدفن مردگان نشان جو یا شد. جوابی شنید که معنی آن در کلام خداوند که نامش بلند باد دیده می شود: آیا زمین را بر شما بسنده نکردیم، زندگانتان را و مردگانتان را؟^۶ و گفتند ما فرزندان خاکیم، از آن آفریده شدیم و به آن باز خواهیم گشت و از آن دیگر بار برمی خیزیم. آنگاه از حالات دیگرشان پرسید. گفتند: خاک فرش ما است و سبزه روی پوش ما. گیاه بیابان و میوه درختان خورش ما است. یکی از آنان سخنی گفت در معنی گفته شاعر که آورده است!

تنهایی گزین در جهان که تو خود

آنگاه که به دنیا آمدی، بوده ای تنها.

اسکندر گفت: شما مردمی هستید که کس نیازارید و حق شما است که آزار نبینید، بلکه بخشش یابید. از من هر چه می خواهید بخواهید.

۶. الم نعمل الارض کفائاً احياء منکم و امواتاً - «قرآن»، سوره ۷۷، آیه

گفتند از تو جاویدانی درخواست داریم.
گفت: چگونه کسی جاویدان تواند بود که بر او خط مرگ نوشته‌اند؟

گفتند: اگر تو می‌دانی که بشر جاودان نماند، پس کشتار مردم و ریختن خونشان و گرفتن مالشان و هجوم به خانه‌هاشان و ترساندن زنان و فرزندانشان را برای چه می‌خواهی؟ تو خود می‌دانی که اگر همه زمین و هرآنچه در او است از آن تو باشد، آیا به کوتاه‌مدتی نخواهی مرد؟ و آن همه را رها نخواهی کرد؟ و گناه آن همه را به دوش نخواهی کشید؟

گفت: راست گفته‌اید. لیکن من بنده خدا و فرمانبراویم. هرچه می‌کنم او است که می‌کند و آنچه می‌خواهم او است که به حکم و اراده خویش می‌خواهد. از دشمنان او انتقام می‌کشم و دوستان او را بجای می‌گذارم. بازگشتی برای فرمان او نیست و نه راه چاره‌ی در برابر حکمش، همه‌چیز را از او و برای او می‌دانم.

پس با آنان وداع گفت و با یاران خود از آنجا گذشت. گویند چون مأمون سخن اسکندر شنید، گفت، شاهان گذشته همگی کیش جبریان داشتند.^۷

داستان کید هندی با اسکندر

چون اسکندر کار دارا و فور را بپرداخت، شاهان از او بهراسیدند و به پادشاهیش پذیرفتند و او را گوش و چشم برفرمان شدند. کید، یکی از شاهان هند، نیز از آنان پیروی کرد

۷. متن: و بلغنی ان المأمون قال لما سمع قول الاسکندر هذا: قدیماً کان الاجبار دین الملوك - زتنبرگ در ترجمه خود چنین آورده است:

«.... Les rois Professaient La doctrine....»

و در «شاهنامه ثعالبی» چنین ترجمه شده: «در قرون قبل سلاطین این عقیده را که انسان قادر به امری نیست مگر به اراده خدا. تدریس می‌کرده‌اند.» - ص

و چون اسکندر به او نگاشت که باید خراج بپردازد، پاسخ او را با اظهار بندگی داد و گفت: چهار چیز از طرفه‌های جهان نزد من است که نزد هیچیک از شاهان یافت نشود و من برآنم آنها را به تو پیشکش کنم تا به تو نزدیکتر شوم که آن چهار تحفه شایسته تو است و جز نزد تو زیبنده نیست که نزد دیگری باشد. از آن چهار، یکی دختر من است که آفتاب بر چون او به زیبایی و برومندی ندرخشیده است. چشمها را خیره می‌سازد و بیشترین ارزشها را دارا است؛ و دو دیگر پزشک من است که در پزشکی و شناخت داروها و درمان بیماریهای دیرینه از خداوند الهام می‌گیرد و تا هنگامی که این پزشک با تو است می‌توانی به تندرستی و درمان هر دردی اطمینان داشته باشی؛ و سه دیگر، ندیم و همنشین من است که فیلسوفی است که خداوند مجموع حکمتها را به او ارزانی داشته و از پس پرده‌ی نازک همه نادیدنی‌ها را می‌بیند؛ و چهارمین کالایی بدیع، قدحی از چوب بهشتی است - هرگاه آن قدح از آب پر شود، لشکریان را سیراب کند، بی‌آنکه از آن آب کاسته گردد.

چون نامه او در این باره به اسکندر رسید، شادمان گشت و به او نگاشت که آن چهار تحفه را بهشتاب، هرچند بر بال پرندگان و بر پشت بادها باشد، به درگاه بفرستد. کید فرمان برد. دختر به‌آستان اسکندر رسید و نامش کنکه بود. چشم اسکندر بر او خیره گشت و دلش از کف و هوش از سر برفت که آنی از او نمی‌توانست غافل بماند. اسکندر دلدادۀ زیباییهای کنکه گشت و می‌گفت بزرگ است خدایی که چنین صورت زیبا و ویژگیهای شگفت‌انگیزی آفریده است. دستور داد تا پایگاهش را گرامی دارند و او را مایۀ روشنی چشم و راحت دل خویش دانست.

آنگاه پزشک را فرا خواند که نامش منکت بود. از او دربارهٔ هر یک از اصول و شاخه‌های دانش پزشکی پرسید. همه را درست و رسا و روشنگرانه و نکته‌پردازانه پاسخ‌گفت. آنگاه ریشۀ دردها را از او جویا شد. گفت: گرانباری معده. گفت: چیست آن؟ گفت: خوردن و آشامیدن، بیش از آنچه طبع آن را بپذیرد و نیروی گوارش از عهدهٔ آن برآید. آنگاه از او پرسید: چه چیز بیش از

همه به نگهباشت سلامت یاری می‌دهد؟ گفت: کم‌خوردن و کم‌آشامیدن و کم‌آمیختن با زنان. منصور فقیه همین نکته را در شعر خود آورده است:

فدایت من: به‌خوردن و نوشیدن و آمیختن کم‌گرای
برعهده من که اگر چنین کنی، تا هستی، تندرست باشی.
آنگاه از خوردن دارو پرسید. وی گفت: دارو برای تن
صابون را ماند برای جامه که پاکش کند، ولی فرسوده‌اش سازد.
اسکندر گفت: دستور بهداشت من را با کوتاه‌ترین کلامی که
ممکن است باز نمای. گفت: از سه چیز بپرهیز و به چهار چیز
بپرداز تا به پزشک نیازمند نباشی. از گرد و خاک و از دود دوری
کن و به نان گندم و گوشت بره و لوزینه و شراب انگور به‌اندازه،
آنگاه که لازم افتد، روی آر.

سخنانش را ارج نهاد و او را ویژه خویش ساخت و دستور
داد تا وظیفه‌یی برای او مقرر دارند.

درباره فیلسوف که نامش شنکه بود، مقرر داشت از او
پذیرایی کنند و نیک‌رفتار باشند. آنگاه خمچه‌یی^۸ پر از روغن
گاوی نزد او بردند. شنکه در آن هزار سوزن بریخت و بر آن
مهر نهاد و باز گرداند. اسکندر دستور داد که آن‌ها را آب کنند و
شمش سیاه^۹ از آن بگیرند و برای شنکه بفرستند. شنکه
از آنها آیینۀ زیبائی بساخت و به اسکندر بازگردانید. اسکندر
دستور داد آن آئینه در دریا افکنند تا زنگار گیرد^{۱۰}. و آن را نزد
شنکه باز فرستاد. وی آن را جلا داد و صیقل زد و نزد اسکندر باز
گرداند. اسکندر از هوشیاری او و این که شنکه به‌خواست وی
پی می‌برد در شگفت ماند. سپس او را فرا خواند و نزدیک خویش

۸. متن: بستوقه. مرتبان، کوزه بلند و دهان تنگ که در آن روغن و پنیر و ماست ریزند. معرب بستو و بستک.

۹. متن: نقره سوداء. یکی از معانی نقره شمش گداخته نقره است که با این جمله تناسب دارد. ولی نقره سوداء در فرهنگها دیده نشده. زتنبرگ شمش سیاه ترجمه کرده است.

۱۰. متن: فامر بالقائها فی البحر. «شاهنامه ثعالبی» و ترجمه زتنبرگ: «در آب شور انداخت.»

بنشانند و از او پرسید: از فرستادن خمچه روغن به سوی تو چه در نظر داشتم؟ گفت: خواستی بگویی که دلم سرشار از خرد و پند و حکمت است. دیگر جایی و راهی برای ورود خرد و حکمت در آن نیست. اسکندر گفت: درست گفتی. تو خود چه خواستی بنمایی آنگاه که در خمچه روغن سوزن ریختی؟ گفت: با آن گفتم که نزد من چندان نکات باریکی از پندهای بهره‌رسان هست که در قلب تو جای خواهد گشاد، هرچند که سرشار از حکمت باشد. گفت: سخت درست است. من چه خواستم وقتی آن نقره‌ها را شمش سیاه گردانیدم؟ گفت: خواستی بگویی که من از بسیاری گناهان و خونهای فراوانی که ریخته‌ام سنگدل شده‌ام. گفت: خوب گفتی. چه قصد کردی آنگاه که از آنها آیینیهی بساختی؟ گفت: خواستم بنمایم که من به دیگرگون کردن قلبت و به اصلاح آن و درمان آن به داروی ویژه دست خواهم یافت. گفت: هشیارانه گفتی. چه می‌خواستم بگویم با بازگرداندن آیینیه، حالی که زنگار گرفته بود؟ گفت: می‌خواستی بگویی که قلب تباه شده تو به پندهای من اصلاح نپذیرد. گفت: همین را خواستم بگویم. ولی تو چه خواستی بگویی، وقتی آیینیه را جلا یافته باز گردانیدی؟ گفت خواستم بگویم قلب تو هرچند زنگ گرفته باشد، من آن را صیقل خواهم داد و با سخنان نیکو و کلمات دلنشین هر زنگی که بر آن نشسته است خواهم سترد. اسکندر گفت: خدای خیرت دهد!! من سرزمینی را ویران نکنم که چون تویی پرورد. آنگاه او را آزاد گذارد تا اگر خواهد نزد اسکندر بماند و اگر خواهد به میهن خویش باز گردد. شنکه باز گشتن به‌خانه خویش را اختیار کرد. اسکندر دستور داد که به او مال و خلعت ببخشند و او را روانه وطنش ساخت.

فردای آن روز، پس از صرف غذا با همنشینان خود، دستور داد که قدح را بیاورند و گفت که از آب لبریزش کنند. از آن آب نوشید، چندان که سیراب گشت، ولی از آن چیزی کم نشد.

۱۱. متن: لله درك. معنی تعجب نیز می‌دهد که زتنبرگ و همچنین «شاهنامه ثعالی» بر آن رفته‌اند.

سپس گفت میان همنشینانش آن را دور بگردانند. همه از آن نوشیدند، ولی آب همچنان برجای بود. از این خاصیت قدح همه در شگفت ماندند. اسکندر گفت: کید آنچه برعهده داشت به انجام رسانید و اینک بر ما است آنچه از ما سزد برای او انجام دهیم. دستور داد که نامه‌یی به او بنگارند و او را بستانند و بنویسند که همچنان بر فرمانروایی خود باقی خواهد بود و خلعت برای او بفرستند. پس از آن، درباره‌ی کنکه حقیقت حال بر او روشن گشت و گفت: این زن دلربایی شگرف و پای‌بندی نیرومند است. مرا از آنچه که در پی آن هستم باز می‌دارد، یعنی از گشودن کشورهای جهان و چیره‌گشتن بر پادشاهان و سامان بخشیدن به ممالك دنیا. چه زشت است برای کسی که مردان به زیر فرمان خویش می‌کشد فرمانبر زنان گردد. کار درست آن است که او را به نزد پدرش باز پس فرستم تا امانت من نزدیک او باشد. دستور داد وسایل او را فراهم آورند و او را به نیکویی بازگردانند. کنکه از این کار آزرده خاطر شد و چنان دل شکسته و خشمگین گشت که به دست خویش خود را بکشت. همگان بر مرگ چنان زنی که بدان زیبایی کس آفریده نشده بود، زاری کردند.

نویسنده کتاب گوید: از قابوس بن وشمگیر* داستانی مانند همین حکایت نقل کرده‌اند که از ناحیه‌ی جبل^{۱۲} برای شگفتی، غلامی نزد او فرستادند که نظیر او در زیبایی و دلپذیری دیده نشده بود. این غلام همه‌ی آنچه خوبان داشتند به تنهایی و به کمال داشت. چون زیباییش چنان بود که چشمها و دلها را اسیر می‌ساخت، بر روی نقاب می‌کشید. قابوس به یک نظر که بر او افکند، از بخشایش جهان در شگفت شد که چنین طرفه‌یی را پرورده است. دستور داد تا مقدم او را پذیرا شوند و گرامی شمارند. سپس از آن بترسید که به خاطر او دل و دین از کف

* شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر مقتول به سال (۴۰۳)

۱۲. جبل عبارت از همدان است و ماسبدان که آن سیروان است و مهرجانفدق که آن صیمره است و قم و ماه البصره که آن نهاوند است و ماه الکوفه که آن دینور است و قرمیسین. — «تاریخ قم» ص ۲۶. جبل نام قریه‌ای بر ساحل دجله و میان بغداد و واسط. — «لغت‌نامه‌ی دهخدا».

بدهد. گفت: اگر او را نگاه دارم، دل از من برباید و عقل و اقبالم جادو کند و مرا از همه کارهام باز خواهد داشت و اگر آزادش کنم، دیگری از او بهره خواهد جست و خود از آن رنج خواهم برد. کار بهتر آن است که وی و خویشتن را راحت سازم. پس دستور داد که او را بکشند.

گرایش اسکندر به سوی باختر و رفتن به ظلمات

آنگاه اسکندر از راه دریا و خشکی، آهنگ مغرب کرد که آرزوی رفتن به ظلمات و یافتن آب حیات را از چشمه جاوید در دل می‌پرورید. به راه خود ادامه داد و چنان‌که خوی او بود، در راه، شاهان و گردنکشان را به زیر فرمان آورد. از پادشاهان یمن و شام و پیرامون مغرب، حقوق خویش بازستاند و خراج و مالیات بر آنان مقرر داشت. کسی از آنان نماند که او به زیر فرمان نکشید یا به فرمان او درنیامد. قیذافه، ملکه مصریان، را به پرداخت انواع مالها مجبور ساخت. اگر در این باب به شرح می‌پرداختم و این داستانها را به پایان می‌بردم، اوراق فراوان باید سیاه می‌کردم و این بیرون از روش این کتاب می‌بود که بنیاد آن بر نگارش زبده‌ها و نکته‌ها است.

آنگاه اسکندر به فرودینگاه آفتاب رسید و آنرا چنان یافت که خداوند که نامش بزرگ باد، فرمود: خورشید در آب گل‌آلود فروشد^{۱۲} و در آن نگریست که چگونه در نشستگاه‌ها و گودالهای^{۱۴} آن فرو می‌نشیند. از آن‌همه، هرچه دید و خواست بشناخت. آنگاه با چهار صد تن از یاران خویش به ظلمات اندر شد که به قطب شمال پیوسته است، حالی که آفتاب در جنوب است. هژده روز بر سنگ ریزه‌ها راه سپردند. اسکندر به آنان گفت: از این سنگریزه‌ها بردارید. هرکه بردارد پشیمان گردد و هرکه برندارد نیز پشیمان خواهد گشت.

۱۳. سوره کهف، آیه ۸۵.

۱۴. متن: منازلها.

پاره‌یی از یاران از آنها برداشتند و در خورجین اسب گذاردند و بیشترشان از آنها برداشتند. اسکندر چنان که می‌خواست، به چشمه‌ جاوید دست نیافت. گفته‌اند که تنها خضر که بر او سلام باد، بر آن آگاه گشت و از آن آب بنوشید و دیگر کس بر جایگاه آن آگاه نگشت چه بر قضای الهی چنین رفته بود، که خضر دیر بزید و تا روز رستاخیز بپاید.

چون از ظلمات بیرون شدند و به روشنایی خورشید رسیدند، بر سنگریزه‌هایی که برداشتند نگریستند و دیدند همه زمرد بودند. آنان که برداشته بودند افسوس خوردند که بیشتر برداشتند و آنان که برداشتند پشیمان بودند که آنها را رها کرده از دست داده بودند — همان گونه که اسکندر از پیش گفته بود. گویند پر بهاترین زمردی که هم‌اکنون به دست بشر است از آن زمرد است و خدای داناتر است. و گفته‌اند کوه مقطم به مصر تنها معدن زمرد در جهان است.

آهنگ اسکندر به سوی خاور و رفتن به سرزمین تبت

اسکندر پس از آن که به دیدار شگفتیمهای باختر نایل آمد، راه خاور را در دریا و خشکی پیش گرفت، تا به سرزمین تبت رسید. پادشاه تبت به استقبال او شتافت. رسم فرمانبرداری آغاز کرد و به خدمتگزاری پرداخت. یکصد بار طلا و هزار رطل مشک پیشکش کرد. اسکندر از ثروت و گشاده دستی او سخت در شگفت آمد و با او به نیکی سخن گفت و پاداش نیک به او داد و سرزمینش را سخت گرامی شمرد. از ویژگیهای آن سرزمین آنچه شنیده بود به چشم دید. از آن میان این بود که هرکه بدان سرزمین درآید همواره، بی‌هیچ سببی، خندان و شادمان است تا از آنجا بیرون آید. گفته‌اند که اسکندر از آنگاه که از ظلمات بیرون شد، دهان به‌خنده نگشوده بود تا آنگاه که به تبت درآمد و آنجا از آرامش و شادی درون طرفی بربست. پادشاهان دشتهای و کوهستانهای ترك به او نزدیک شدند و او را با تقدیم دستاوردهای شهر—

های خود، گرامی داشتند و آنچه رسمشان بود در بزرگداشت سران و حرمت گذاردن به آنان، دربارهٔ اسکندر به آخرین درجه بجا آوردند و از این که نتوانسته‌اند چنان که خود می‌خواستند در خدمتگزاری و گرامیداشت مقدمش بکوشند، چنین پوزش‌خواستند که بر اثر فتنه‌های افراسیاب و ارجاسب، بخش عمدهٔ اموال و خواسته‌هایشان از میان رفته است. اسکندر پوزشهای آنان را پذیرفت. عده‌یی از آنان با اسکندر تا مقصد چین همراهی کردند و اسکندر شاه تبت را به کشورش و دیگر ترکان را به شهرهای خود بازگردانید.

ورود اسکندر به سرزمین چین

چون اسکندر با لشکریان به چین درآمد، ترس بر شاه چین چیره‌گشت و خواب‌از سرش بدرشد. خود را بیمارگونه نمود و شماری از فرماندهان را به استقبال اسکندر گسیل داشت تا او را خدمت کنند و پذیرا شوند. چون پاسی از شب‌گذشت، پرده‌دار اسکندر نزد وی آمد و گفت: اینک فرستادهٔ پادشاه چین بر در است و اجازت حضور می‌طلبد. گفت او را بیاور. فرستاده را نزد اسکندر آورد. در برابر اسکندر ایستاد و سلام کرد و گفت: اگر رای شاه اقتضا کند که با من خلوت کند، بفرماید. اسکندر دستور داد که حاضران و اطرافیان بیرون شوند و پرده‌دار بماند. فرستاده گفت: آن که به حضور تو رسیده است تاب آن ندارد که به جز تو سخنش کسی بشنود. اسکندر گفت: او را بگردید. گشتند. سلاحی با او نبود. اسکندر در پیش دست خود شمشیری برهنه گذارد و به او گفت: در جای خود باش و هر چه خواهی بگو. و به پرده‌دار اشارت کرد که بیرون رود. گفت: من پادشاه چین هستم، نه فرستادهٔ او. و نزد تو آمدم تا بپرسم که خواست چیست. اگر خواستهٔ تو از آن گونه است که انجامش ممکن باشد، هر چند دشوارترین خواسته، انجامش خواهم داد و تو را از جنگ بی‌نیاز خواهم ساخت. اسکندر گفت: چه چیز تو را از من ایمن

ساخته است؟ گفت: این که می‌دانم اگر تو مرا بکشی، سبب آن نخواهد بود که مردم چین سرزمین خود را به تو واگذارند. کشتن تو مرا، آنان را از انتخاب شاه دیگری برای خود باز نخواهد داشت و تو نیز به انجام کاری که زبیده نیست و خلاف احتیاط است بر سر زبانها می‌افتی.

اسکندر خاموش گشت و دانست که او مردی خردمند است. پس گفت: آنچه من از تو می‌خواهم درآمد پنج سال کشور تو است. گفت: جز این هم می‌خواهی؟ گفت نه. گفت: آن را می‌پذیرم. گفت: در این صورت، خود چه وضعی خواهی داشت؟ گفت: من کشته‌اولین جنگجو و طعمه‌نخستین درنده خواهم بود. گفت: اگر من به درآمد سه سال بسنده کنم، حالت چگونه خواهد بود؟ گفت: از آن بهتر است و گشایشی افزون‌تر خواهد بود. گفت: اگر به درآمد یکسال تنها بسنده کنم؟ گفت: این مایه‌استحکام کار کشورم خواهد بود و بازدارنده از همه خوشی‌هایم. گفت: اگر بر سه سال درآمد سالت بسنده کنم، چه خواهد شد؟ گفت: شش سال از آن من خواهد بود و مابقی به اطرافیان و دیگر کارگزاران کشورم خواهد رسید. گفت: من همین اندازه از تو می‌ستانم. او را سپاس آورد و بازگشت.

چون روز دیگر شد و آفتاب بدرخشید، لشکریان چین پیش آمدند، چنان که زمین را از خود پر ساختند و گرداگرد لشکریان اسکندر را گرفتند، چندان که اسکندریان ترسیدند که از میان بروند. یاران اسکندر برجستند و سوار شدند و خود را آماده‌جنگ ساختند. اسکندر نیز هویدا شد و میان لشکریان جای گرفت. در همان هنگام که لشکریان اسکندر آماده گشتند، پادشاه چین هویدا گشت که بر سر تاج شاهی داشت. چون اسکندر را بدید، از اسب پیاده گشت و زمین ببوسید. اسکندر به او گفت: آیا فریب بکار بردی؟ گفت: نه، خدای را سوگند. گفت: پس این لشکری برای چیست؟ گفت: من می‌خواهم به تو نشان دهم که فرمانبرداری من از تو به سبب کاستی و ناتوانی نیست. ولی نگرستم که جهان برتر به تو روی آورده است و آن که از تو توانا تر است همه را به فرمانبرداری تو وا می‌دارد و هر که با جهان برتر جنگ

درافکند از پای در خواهد آمد. من بر آنم از تو فرمان برم تا فرمانبردار او باشم و خواست تو را گردن نمم تا فرمان او را گردن نماده باشم.

اسکندر به او گفت: تو در شمار کسانی نیستی که از آنان چیزی بخواهم یا بستانم. من کسی را شایسته‌تر از تو ندیده‌ام که گرامی داشته شود و به‌خرد آراسته باشد. تو را از همه آنچه خواسته بودم معاف ساختم و هم‌اکنون دست از تو برداشته‌ام. گفت: زیان نبرده‌ای.

اسکندر آهنگ خیمه‌گاه خویش کرد و پادشاه چین هزار جامه ابریشم و هزار جامگی پرند و هزار جامگی دیبا و هزار من نقره و از پوست سمور و دله و قاقم و سنجاب و خز هریک هزار پوستین، و هزار مثقال عنبر و هزار نافه مشک و هزار رحل عود و هزار جام طلا و نقره و یکصد شمشیر هندی زراندود و گوهر نشان و یکصد لگام چینی زر نشان و یکصد زرّه تمام پوش پیشکش اسکندر کرد و پرداخت خراج سالانه را گردن نهاد. اسکندر همه را پذیرفت و آهنگ برآمد نگاه خورشید کرد.

پرداختن اسکندر به ساختن سد یاجوج و ماجوج

درباره این داستان بر آنچه خداوند متعال از آن یاد فرمود افزون نتوان کرد که راست‌ترین گفتار و درست‌ترین و روشن‌ترین گفته‌ها همان است و آنچه را که سلام ترجمان^{۱۵} به داستان گفته، درباره سد و افسانه در وکلون و چگونگی قفل و کلید و دندان‌ها^{۱۶} که مانند ستون‌هایی بودند، مورد اعتماد نیست، زیرا با آنچه قرآن کریم آورده همسان نیست. خدای بزرگ که گوینده‌ی است عزیز، فرمود: تا آنکه که به آنجای رسید که آفتاب می‌برآمد. آفتاب را چنان یافت که برمی‌آمد و برمی‌تافت، برگروهی که میان ایشان و میان آفتاب هیچ پوشش نبود. چنان‌هن (همچنان) و ما دانا به هرچه

۱۵. ترجمه این شخص را تاکنون نیافته‌ام.

۱۶. متن: دندانجات.

با او است و آن او است و به او است، به آگاهی و دانش خویش (۱۶م) پس آنگه بر پی چاره جستن ایستاد تا آنگه که رسید میان دوا و اراز^{۱۷} آن دو کوه جز از آن دو گروه [که به غرب و شرق یافته بود] گروهی یافت، که هیچ نکامستندی^{۱۸} که سخن هیچ دریافتندی. آن قوم گفتند: ای ذوالقرنین، این یاجوج و ماجوج تباهی می کنند در زمین تو را ضربه یی سازیم و خراجی نهیم، بر آن تا میان ما و میان ایشان دیواری سازی. جواب داد ذوالقرنین و گفت: آن دسترس و توان که الله تعالی مرا داد این کار را آن بهتر از خراج شما، شما مرا به نیروی تن یاری دهید، تا میان شما و میان ایشان دیواری برهم نهیم، مرا خایه های آهن و پولاد دهید (بیارید به من پاره های آهن). تا آنگه که از زمین تا سرکوه هموار کرد راست به خایه آهن و پولاد برهم. گفت: دم وزن ها سازید بر این دیوار و آن را آتش کنید. تا آن را آتشی کرد آهن گداخته سرخ. گفت: مس گداخته دهید مرا تا بر این ریزم. نمی توانند که بر سر دیوار آیند و نمی توانند آن را بسنبد^{۱۹}. گفت ذوالقرنین: این دیوار بخشایشی است بر شما از خداوند من. چون آن هنگام آید که خداوند من خواسته است این دیوار را پست کند و نیست تباه و خرد، و آن بودن است در کار خداوند من به راستی که خواهد بود.^{۲۰} این است آیات رسا و بسا در شرح داستان سد و با این آیات

(۱۶م) «هم چنان - که به مغرب رسیده بود به مشرق برسید - و نیک دانیم آنچه نزدیک او بود از دانش و خبرها» (ترجمه تفسیر طبری).

۱۷. افراز و بلندیها - «برهان قاطع».

۱۸. «گروهی که نخواستند که اندر یافتندی سخنی را» (ترجمه تفسیر طبری).

۱۹. «نه توانستند او را سوراخ کردن» (ترجمه تفسیر طبری).

۲۰. «قرآن»، سوره کهف، آیات ۸۹ تا ۹۷، ترجمه از «کشف الاسرار و عده-

الابرار» میبدی و «ترجمه تفسیر طبری». و اینک ترجمه آقای محمدکاظم معزی از آیات مذکور: «تا گاهی که رسید برآمد نگاه خورشید را، یافتش بر می آید بر گروهی که نگذارده ایم برای ایشان جز آن پوشش را. چنین و همانا فرا گرفتیم بدانچه نزد اوست به دانش پس پیروی کرد وسیلتی را تا گاهی که رسید میان دو بند را یافت نارسیده بدانها گروهی را که نیارند دریابند گفتاری را گفتند ای ذوالقرنین همانا یاجوج و ماجوج تبهکاری کنند در زمین آیا بگذاریم برای تو هزینه بر آنکه بگذاری میان ما و آنان بندی را گفت آنچه فرمانروا کرده است مرا در آن پروردگارم، -

کریم، نیازی به جز آن نباشد.

اندام و خوی و شرح حالاتش در سبب نامگذاری ذوالقرنین و بیانی کوتاه درباره

راویان در سبب نامگذاری اسکندر به ذوالقرنین گوناگون روایت کرده‌اند. برخی از آنان گفتند که او به خواب دید که گویی دو شاخ خورشید را بدست گرفته. رویای او را چنین تعبیر کرده‌اند که هر جا که خورشید بر آن بتابد، پادشاه آنجا خواهد شد و از همین روی ذوالقرنین نام گرفت. برخی گفتند که چون مالک قلمرو روم و قلمرو فارس گردید، او را ذوالقرنین نام نهادند.^{۲۱} و گفته‌اند عنوان ذوالقرنین از آن رواست که وی دو شاخ کوچک بر سر داشت که نشانه پادشاهی او بود و او به آن دو ممتاز بود، چنان که به پادشاهی جهان امتیاز داشت.^{۲۲}

گویندگان آورده‌اند که اسکندر کوتاه بالا بود و کوچک اندام و دو چشمش به دورنگ بود. یکی سیاه و آن دیگری آبگون. که این برای مردان نیکفال است و برای اسبان بدفال. چشم آبی رنگ را برهم می‌نهاد. زنباره نبود. گرایش به همنشینی با حکیمان داشت و دنباله رو فلسفه و فلسفیان بود و از مربی خود، ارسطاطالیس، بهره می‌گرفت و بنیاد کار خود را بر حکمت‌های او می‌گذارد و پندهای او را بکار می‌بست. به او گفتند: از چه

→ بهتر است پس کمک دهیم به نیروئی تا بنهم میان شما و ایشان بندی انبوه را بیارید مرا خرده‌ای آهن تا گاهی که یکسان شد میان دو کوه گفت بدمید تا گاهی که گردانیدش آتش گفت بیارید مرا بریزم بر آن آهن (یا مس) گذاخته را، پس نتوانستند چیره شوند بر آن و نتوانستندش سوراخ کردن را گفت این است رحمتی از پروردگارم تا گاهی که بیاید وعده پروردگارم بگرداندش خرد (کوبیده) و بوده است وعده پروردگارم راست.»

قرآن کریم - انتشارات علمیه اسلامیة ص ۴ - ۱۸۳ تهران چاپ سال ۱۳۷۵ ه.ق

۲۱. قرنین اشارتی به مشرق و مغرب زمین دارد. - «اقرّب الموارِد».

۲۲. سنایی غزنوی را منظومه‌یی زیبا به همین مضمون است.

رواست که به مربی خود بیشتر از پدر ارج می‌نهی؟ گفت: چون پدرم سازندهٔ زندگانی فناپذیر من است و مربیم پدیدآورندهٔ زندگی جاوید من. ارسطو، برخلاف بیشتر فلسفیان، به یگانگی خداوند و نوپدیدی جهان باور داشت و رستاخیز و زندگانی آن جهانی را پذیرفته بود و به پاداش و کیفر ایمان داشت. اسکندر نیز به راه او می‌رفت و به ساختار او ریخته شده بود و به آداب او پرورش یافته بود. وی مردم را به دینی مجبور نمی‌ساخت و آنان را به افکار و گزینشهای خود وا می‌گذاشت. برگردنکشان سختگیر و برناتوانان مهربان و دوستار آثار نیکو بود و چون حصارها و بناها را در ایرانشهر، از روی نیازی که داشت، به ویرانی کشید، شهرهایی که پیشتر یاد کردیم بساخت تا زیانها جبران گردد و شکافها پر شود. چنان بود که سامان بخشیدنش بیشتر از تباه کردن بود و آنچه بنا کرده بود بهتر از آن بود که ویران ساخته بود. اسکندر همواره در سفر و گذر بود. می‌اندوخت و نمی‌پراکند. گنجور زروسیم و گوهرهای گرانبها بود و آزمند مال بی‌زبان^{۲۲}. بخیلی و زفتی او بر گشاده دستی افزون بود. سختگیری در هزینه را بیش از فراخ بالی می‌پسندید. گفته‌اند که واژهٔ بخشش در روم نیامده است، چنان‌که واژهٔ وفا در ترکان نیست. ابن خردادبه گفته است: اول کسی که از گندم و جو قاووت و لوزینه بساخت اسکندر بود. آن را با قند می‌آمیخت و می‌خورد. از گوشتها به گوشت دراج مایل بود و بهترین خوردنیها نزد او سیب بود و نیشکر.

مختصری از آنچه شاعران دربارهٔ اسکندر تمثل جسته‌اند

از اشعار زیبا و دلنشین، سخن ابوالحسن ابن طباطبای در هجای ابوعلی رستمی اصفهانی است، هنگامی که قسمتی از باروی اصفهان را ویران کرد تا زمینش را بر زمین خانهٔ خود بیفزاید.

۲۲. متن: مال صامت. مال صامت طلا و نقره و مال ناطق به معنی حیوانات

شهر اصفهان را جی می خواندند.
 جی به دادگری امیر خویش می درخشد
 اما این ناپاک زاده آن درخشش را پیوشانید
 که ذوالقرنین چنین شهری بنا کرده بود
 شاخداری بامدادان بارویش ویران کرد.^{۲۴}
 و نیز در شعر دیگر چنین آورده است:
 ای ویران کننده باروی شهر
 ویرانگری خود دیوانگی است
 باروی ذوالقرنین را کسی نشکافد
 جز آن که شاخ بر پیشانی دارد.
 ابوبکر خوارزمی، این شعر را از ابوالحسین بن لنکک بصری بر
 من خواند:

جوانی که با شادیمهایش روز می گذراندی
 و از آن پیوسته برخوردار بودی، شتابان برفت.
 دیگر به او نخواهی رسید هر چند به دنبالش بشتابی
 مانند اسکندر که اندر ظلمات سرگردان گشت.
 و ابوالطیب متنبی چنین آورده است:
 گویی من زمین را گسترده بودم،^{۲۵} از شناختی که به آن دارم.
 گویی اسکندر سد [یاجوج و مأجوج] را با اراده من پی افکند.
 و بدیع الزمان ابوالفضل همدانی خود از قصیده‌یی در مدح
 سلطان بزرگ، پادشاه خاوران، ابوالقاسم محمود بن ناصرالدین
 که خداوند روانش را پاک بدارد،^{۲۶} مرا برخواند:
 خدای بزرگ است، هر چه بخواهد
 خدای برایمانم بیفزاید

۲۴. ذوالقرنان و ذوالقرون (= شاخدار) با ذوالقرنین متجانسند. زتنبرگ
 نیز در هر دو شعر این کلمه را Cornard ترجمه کرده، ولی محمود هدایت در
 «شاهنامه ثعالی»، ص ۲۰۷، آن را «دیوث» ترجمه کرده که این کلمه در فرهنگها
 به این معنی دیده نشد.

۲۵. اشاره به دحوالارض است که زمین را به موجب پاره‌یی از روایات از
 زیر زمین مکه بگسترانند.

۲۶. این کتاب در زمان حیات سلطان محمود تألیف شده و در دعای متن ظاهراً
 تصرفی صورت گرفته است.

آیا این افریدون است با افسر
 یا اسکندر دیگری است
 آیا سلیمان بنا بر رجعت^{۲۷}
 به سوی ما بازگشته است
 یا آفتاب محمود
 از ستارگان سامانیان برتر نشسته
 و یا خاندان بهرام شبانگاه
 بندگان فرزند خاقان گشته اند.

گزارش پایان کار اسکندر

چون کار اسکندر به کمال رسید و فرمانروای سراسر جهان گشت و بر همه شاهان پیروز شد، دیوانها بیاراست و گنجها بیندوخت و برجای شاهان بنشست و شهرها و حصارها پی افکند و خداوند همه نعمتها بر او ارزانی داشت به جز عمر دراز و دست یافتن به سرچشمه جاویدانی. از جیحون گذشت و روی به عراق آورد و به قومس^{۲۸} رسید. گویی جهان همگام با او می رفت. روزگار بر او تاختن گرفت. آنچه به او بخشیده بود باز می خواست و هر چه بر او پوشانیده بود از تنش بیرون می کشید. به بیماری پی دچار شد که پزشکان در آن درماندند و حکیمان یاریش نتوانستند و لشکریان و اموالش برای او سودی نداشتند. از آنجا روانه شد. و بیماری رفیق راهش بود، درد مهمانش و ترس هم آغوشش و غم و اندوه یارش گشت. به بطلمیوس دستور داد که طالعش را بگیرند و در ستاره اش بنگرند. وی چنان کرد و گفت: خیر با تو است تا آنگاه که زمینت از آهن و سقفت از طلا گردد. در این هنگام برای تو باید هراسید.

چون این سخن از او بشنید، امیدش نیرومند شد، ولی تنش به سستی گرایید. بار غمش سبک شد، اما بیماریش سنگین

۲۷. یعنی بنابر نظر معتقدان به رجعت، بنابر عقیده پاره‌یی از مذاهب.

۲۸. ناحیتی از سرزمین دیلم. مرکز آن دامغان و شهرهایش سمنان و بسطام

و غیره. - «احسن التقاسیم»، ص ۵۱۹.

گشت. چون به شهر زور^{۲۹} نزدیک شد، رنج سفر این جهان و رنج سفری که به دنیای دیگر در پیش داشت با هم جمع آمدند. ساعتی پیاده شد تا از خستگی راه بیاساید. برای او زرهی بگستردند که خود را به روی آن افکند. تابش خورشید آزرده اش ساخت. با سپری زرین چتری راست کردند و بر او سایه افکندند. چون اندکی آرامید، سقف را از طلا و فرش خویش را از آهن یافت. از حیات مایوس گشت و به یقین دانست که عمرش به پایان آمده است. او را به شهر زور آوردند، به مادر نامه نگاشت و به او تسلیت گفت. از او خواست شکیبایی پیشه کند تا پاداش ابدی یابد و به روشنک نیز مانند آن نگاشت و آنچه در دل داشت به آن دو و جانشینان و یارانش وصیت کرد. آنگاه زندگی را بدرود گفت. و این در چهاردهمین سال پادشاهی و سی و هشتمین سال زندگانش بود^{۳۰}. زمین و آسمان در غمش فریاد و شیون کردند. پیکرش را در تابوت زرین نهادند. و او را برتر از آن دانستند که به خاک سپارند. پس پیکرش را بر جای بلندی بنهادند. جهان از گریستن بر او به خود می‌تپید بزرگیها و خوبیها در غم او می‌زاریدند.

کنار تابوت اسکندر گفتند گزارش سخنانی که فلسفیان و حکیمان در

چون گروه بسیاری از فلاسفه و حکیمان سواد^{۳۱} همراه با دیگر کسان در کنار تابوت اسکندر گرد آمدند. ارسطاطالیس به

۲۹. از توابع ری.

۳۰. به روایت «شاهنامه فردوسی»، اسکندر به بابل درگذشت. — «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۱۰۳. ثعالی نیز در چند سطر بعد ذیل سخنان فلسفیان بر تابوت اسکندر این مراسم را در سواد (عراق) نقل کرده است.

۳۱. سواد به ناحیه میان دجله و فرات از کشور عراق گفته می‌شد و گاه همه عراق را سواد گویند. بابل نیز در همین ناحیه بود. زتنبرگ در ترجمه خود بابل آورده است.

آنان گفت: بیایید تا آنچه از نکته‌ها و گفتنی‌ها در سینه داریم بیرون بریزیم، تا برای خواص پندی باشد و برای همگان سبب بیداری و هشیاری گردد. دست خود را بر تابوت گذارد، حالی که گریه گلایش گرفته بود و چنین آغاز سخن کرد: آن که همه را به بند می‌کشید اکنون به بند کشیده شد و آن که شاهان را می‌کشت اینک خود بی‌جان افتاده است. آنگاه افلاطون پیش آمد، حالی که فریادها و زاری‌ها همه‌جا را پر کرده بود - گفت: اسکندر آرام گرفت و ما را به حرکت آورد. سپس بطلمیوس پای پیش نهاد و گفت: بنگرید به آن که همواره در حال رؤیا بود، خوابش بسر آمد. بنگرید به این سایه ابر که دیگر بجای نماند. آنگاه دیوجانس^{۳۲} پیش آمد و گفت: اسکندر پیوسته از طلا دفینه می‌ساخت. اکنون طلایش دفینه ساخت. آنگاه ذروثیوس پای پیش گذارد و گفت: مردم به طلای این تابوت روی می‌آورند و از این که در آن گذارده شوند سخت روی گردانند. سپس بلیناس آمد و گفت: تو که به تنهایی کار مردم و شهرها را بدست داشتی، چه شده است که نمی‌توانی هیچ‌یک از اعضای بدنت را بجنبانی؟ آنگاه طوبیقا پیش آمد و گفت: با این فروتنی که امروز داری آن همه زورمداری دیروزت سزاوار نبود. آنگاه دیمقراطیس پای پیش نهاد و گفت: چه شده است که از تنگی جای باکی نداری، تویی که فراخنای جهان تنگت می‌نمود. سپس سقراط پیش آمد و گفت: دیروز سخنگوی تر بودی و امروز پندگوی تری. سپس غریوس^{۳۳} پیش آمد و گفت: این شیر همواره ازدها شکار می‌کرد و اکنون به دام آن گرفتار آمد. آنگاه دیگری پیش آمد و گفت: هرکسی کشت خود بدرود - اینک کشت خویش درو کن. آنگاه دیگری آمد و گفت: زینت طلا بر زندگان زیبنده تر است تا بر مردگان. آنگاه دیگری پیش آمد و گفت: از گرفتاری‌های این جهان بیاسودی. اینک بیندیش که از کابوسهای جهان دیگر چگونه خواهی آسود. دیگری پیش آمد و گفت: با مرگی چنین زودرس، از هلاک ساختن مردم

۳۲. دیوژن.

۳۳. زنتبرگ در ترجمه Philagrios آورده و علامت «؟» نیز به دنبال آن

گذارده است.

بسیار، سیر نمی‌شدی. دیگری پیش آمد و گفت: ما در پیش تو سخن گفتن نمی‌توانستیم و اکنون خاموش بودن نتوانیم. دیگری آمد و گفت: چه دشوار بود دسترسی به آنچه تو بر آن سختگیر بودی و چه آسان است بر آنچه که تو اکنون آن را رها کرده‌ای. دیگری آمد و گفت: بسا روزها که مردم را در حیات خود گریان ساختی و اینک در ممات خویش آنان را می‌گریانی. دیگری پیش آمد و گفت: این چنین که در این تابوت آرام گرفته‌ای، در آبن ۳۴ آرام نداشتی. دیگری پیش آمد و گفت: راه ظلمات را پیش گرفتی تاروشنایی زندگی بجویی و نمی‌دانستی راهی که در پیش داری در تاریکی تابوت است. دیگری آمد و گفت: شب در جایی می‌خوابیدی و روز در جای دیگر. چه شده است که خواب بلند شب و خواب کوتاه روز را در یک بستر پذیرفته‌ای؟ دیگری آمد و گفت: آنگاه که دست می‌رسید تا کاری بکنی، ما را توان گفتن نبود و اکنون در گفتن آزادیم، اما تو را توان کاری نیست. دیگری پیش آمد و گفت: تندباد درخت تناور را از ریشه برکند و شبان سر خود گرفت و رمه از پای درآمد. دیگری آمد و گفت: به دنبال شاه دیگری بروید که شاهتان برفت - رفتنی بی‌بازگشت. دیگری پیش آمد و گفت: هم‌اکنون دریافتی که زاده شده بودی از بهر مرگ و بنیاد نهادی از بهر ویرانی. دیگری آمد و گفت: زمین را با همه درازا و پهنا به پای سپردی تا به چنگش آوردی. زمینی که اکنون در دست تو است تنها چهار ارش است. دیگری آمد و گفت: بنگرید که چگونه قلّه بلند فرو افتاد و دریای خروشان فروکش کرد و ماه تابنده پستی گرفت. سپس مادر اسکندر پیش آمد و گفت: ای فرزندم، من به دیدارت امید بسته بودم، حالی که درازنای خاور و باختر

۳۴. متن: أبزن. أبزن معرب أبزن. - أبزن حوض و خزانه و حمام، مرادف آبشنگ: ظرفی فلزین یا چوبین یا سفالین به اندازه قامت آدمی با سرپوشی سوراخدار که بیمار را در آن نشانند و سر وی از سوراخ بیرون کنند. و آن دوگونه است: أبزن تر و أبزن خشک. در أبزن تر، آب گرم مخلوط به ادویه یا آب ادویه جوشانیده کنند و در أبزن خشک دواهای خشک زیرند یا بخور کنند و بیمار را در آن به نوعی که مذکور شد بنشانند یا بخوابانند. - نقل به اختصار از «لغت‌نامهٔ دهخدا».

میان ما جدایی افکنده بود و اکنون از تو ناامیدم، حالی که تو از سایه‌ام به‌من نزدیکتری. سپس روشنگ پیش آمد و گفت: نمی‌دانستم آن‌که پدرم را بشکست خود بشکند. گنجور او پیش آمد و گفت: به من فرمان دادی مالها را گرد آورم. اکنون آنچه گرد آورده‌ام به تو وامی‌گذارم. خزانه‌دار رسید و گفت: این است کلیدهای خزانه‌هایت. دستور ده که آنرا از من بستانند، پیش از آن‌که برای آنچه که از تو نگرفته‌ام مرا فرو گیرند. خوانسالار پیش آمد و گفت: سفره‌ها را گسترده‌اند و بالشها را نهاده‌اند و خوردنیها را چیده‌اند. اما بزرگ مرد مجلس را نمی‌بینم. نویسنده کتاب گوید: در آثار ابوالعاهیه^{۳۵}، در سوگنامه‌ها و اشعار زاهدانه وی، همین مضامین را دیده‌ام و از آن جمله شعر او در بیان سخن افلاطون است که گفت: اسکندر با آرامشش مارا به جنبش آورده است.

ای علی بن ثابت، دوستی از کفم برفت
که مرگش بر من سخت گران آمد آن روز که بمرد
به جانم سوگند که توام آگاه کرده‌ای از اندوه مرگ
و بجنبانیدی مرا از آن، حالی که خود آرام گرفته‌ای.
و از او است در نظم سخنی دیگر که: اسکندر دیروز گوینده‌تر
بود و امروز پند دهنده‌تر.

تورا ای برادر فرا خواندم و نپذیرفتی
پاسخ دعوتم اندوهی بود که به من رسید
غم به‌خاک سپردنت بس بود مرا، اما
با دستان خود خاک بر گورت فشاندم
به روزگار زنده بودن پندها از تو گرفتم.
اما تو امروز پند آموزتر از روزهای حیات خود هستی.
و از او است در نظم سخن آن کس که گفت: اکنون دریافتی که

۳۵. ابو اسحاق اسماعیل بن قاسم (۷۴۸-۸۲۵) در عین‌التمر عراق یا در کوفه تولد یافت. به ابوالعاهیه شهرت یافت که به ساده‌لوحی گرایش داشت. بیشتر اشعارش در زهد و بیزاری از دنیا است، با آن‌که در مال حریص بود. طبعی روان و شعری بسیار داشت. ابتدا به مهدی خلیفه و سپس به هادی خلیفه پیوست و نزد هارون‌الرشدی منزلتی بلند یافت و در خلافت مأمون بمرد. - «المنجد».

زاده شده بودی از بهر مرگ و بنیاد نهادی از بهر ویرانی.
برای مردن زاده شوید و برای خراب شدن پی افکنید
که شما همگان را سرنوشت، گذاشتن و گذاشتن است.^{۳۶}

۳۶. در این که ذوالقرنین که در «قرآن مجید» به سوره کهم ذکر آن آمده است همان اسکندر، فرزند فیلیپ مقدونی، است که بعضی مورخان و مفسران سلف چون طبری و ثعالی بر آن رفته‌اند، اختلاف بسیار است و محققان با دلایل فراوان اسکندر مقدونی را که در متون پهلوی او را گجستک (ملعون) و ویران کره (ویران کار - ویرانگر) یاد کرده‌اند، با ذوالقرنین که در «قرآن کریم» آمده یکی ندانسته‌اند. صاحب «مجمّل التواریخ و القصص» اسکندر رومی را ذوالقرنین ثانی می‌خواند (ص ۳۱). ابوالکلام آزاد، وزیر فرهنگ هند، در مجله «ثقافة الهند» مقاله محققانه‌یی در سه شماره نگاشته و با دلایل بسیار، روشن ساخته است که مقصود از ذوالقرنین در «قرآن کریم» کورش است که مردی خداپرست بوده، نه چون اسکندر خونخوار و زردوست و ملعون و ویرانگر. ابوالکلام آزاد در مقاله مفصل خود می‌نویسد: یهود مستقیماً یا به وسیله قوم قریش این سؤال را از پیغمبر اکرم (ص) کرده‌اند: (و یسألونک عن ذی القرنین) و گمان می‌بردند که پیغمبر اکرم (ص) در جواب درماند. اتفاقاً در دو زبان عبری و عربی شاخ را قرن می‌گویند و می‌بایست مفسران به تورات رجوع می‌کردند و می‌دیدند که تورات که را ذوالقرنین می‌نامد؟ و چرا ذوالقرنین می‌نامد؟ ولی در این کار کوتاهی از مفسران بوده است. با مراجعه به تورات معلوم می‌شود که مقصود از ذوالقرنین کورش است و لقب ذوالقرنین از اینجا آمده است که به موجب آیات تورات دانیال نبی گوزنی را به خواب دیده که به راست و چپ و پیش رو با شاخ خود می‌جنگیده و آن خواب چنین تعبیر شده که مردی برخواهد خاست و به شرق و غرب و شمال خواهد تاخت و بدکاران را از میان خواهد برد. و کورش و جهان‌نگشایی‌های او تعبیر همان خواب بوده و ذوالقرنین نیز اشاره به همان گوزنی است که دانیال نبی در خواب دیده است و در «قرآن کریم» نیز اشارت به همین موضوع است تا پاسخ یهودیان داده شود. - دیگر از دلایل ابوالکلام، حرکت کورش به جانب غرب و شرق و شمال و جلوگیری از قبایل وحشی و زبان نفهم است که «قرآن کریم» در وصف آنان می‌فرماید: ولا یفقهون قولاً. این همه از کارهای تاریخی کورش است که ابتدا به ناحیه مکران و سیستان و قسمتی از هند رفت - یعنی شرق - و سپس به بابل تاخت و یهودیان را آزاد ساخت - غرب - و آنگاه به ناحیه قفقاز، میان بحر خزر و دریای سیاه - شمال - روی آورد و جلو قبایل وحشی را گرفت. آنگاه صفاتی که در «قرآن کریم» برای ذوالقرنین آمده با خصلتهایی که یونانیان در تواریخ خود برای کورش نوشته‌اند تطبیق می‌کند و نشان می‌دهد که این خصایل با کورش و روایاتی که از او است، چه در «تورات» و چه در تواریخ، همسان است. *

→ سپس به مجسمه کورش که در مشهد مرغاب بدست آمده و مربوط به ۲۵۰۰ سال پیش است اشاره می‌کند که دو شاخ بر روی سر کورش و دو بال در دو طرف او حجاری شده که این هر دو صفت برای کورش در «تورات» آمده و در «قرآن کریم» هم به عنوان ابزار کار و اسباب پیشرفت کار که خدا به او عنایت کرده به آنها اشاره شده است. (انا مکننا له فی الارض و آتیناه من کل شیئی سببا - سوره ۱۸، آیه ۸۲). در «لغت‌نامه دهخدا» در ذیل کلمه ذوالقرنین، ترجمه کامل مقاله مولانا ابوالکلام آزاد دیده می‌شود. مترجم بیاد می‌آورد که در بازارگاد نقش برجسته کورش را با کلاه گوشه دو شاخ دیده که این کلاه‌ها به موجب اسطوره‌ها نشانه قدرت بوده است و شاید کلاه امروزه عشیره قشقایی در فارس بازمانده‌یی از همان کلاه باشد.

گزارش ملوک الطوائف پس از اسکندر

چون روزگار اسکندر بسر آمد، در ایران و دیگر سرزمین‌ها ادارهٔ امور کشورها چنان گشت که اسکندر خواسته بود - وی مقرر داشته بود که هر شاهی بر پاره‌یی از کشور فرمان براند و آیین شاهنشاهی را متروک ساخت که شاهنشاهی را بر سر کار آورند تا بر شاهان دیگر فرمانروا باشد، شاهان را خود بگمارد و یا از کار بردارد، به انجام کاری امر کند یا از اقدامی بازشان دارد. از این‌رو، در شهرهای ترکان، تا رسد به شهرهای یمن و مصر و شام، بیش از هفتاد پادشاه بر کشورها دست انداخته بودند و از اسکندر، شاهی به ارث برده بودند. اشکانیان در عراق و حدود فارس و جبال و پادشاه روم بر موصل و سواد و هیاطله بر بلخ و طخارستان و طرخانیان ترک بر خراسان فرمانروایی داشتند. شهرهای دیگر هم میان دیگران بدین سان پاره پاره گشت. ولی این شاهان، اشکانیان را بزرگ می‌شمردند و گرامی می‌داشتند و نام ایشان را بر نامهای خود برتر می‌نهادند که در تبار شاهی گرانمایه بودند و بر مرکز مملکت حکمروایی داشتند. گفته‌اند که اشکان از فرزندان دارای بزرگ بود و نیز گفته‌اند که وی از فرزندان اشکان بن کی‌آرش بن کیکباد بود، و جز این هم گفته‌اند. هرچند که در نسب اشکانیان اختلاف بسیار است، ولی در این اختلافی نیست که آنان از نژاد شاهان باستان بوده‌اند، و خدای بهتر داند. همچنان که در پیوند و نسب آنان اختلاف است، در نام‌هایشان و در پیش و پس بودن آنان و زمان فرمانرواییشان

همرایی نیست. طبری در یکی از نقل قول‌های خود آورده است نخستین کس از آنان که شاهی یافت اشك بن اشكان بود و پادشاهیش بیست و يك سال بود. صاحب کتاب شاهنامه^۱ با او همسخن است، جز آن که در مدت شاهیش اختلاف کرده و می‌گوید دوره پادشاهیش ده سال بوده است.

سپس طبری در نقل قولی دیگر چنین آورده است که نخستینشان اقفور شاه بود و او شصت و دو سال شاهی کرد. ابن‌خردادبه در این نقل قول با طبری موافق است و بر آن داستان و خبرهایی افزوده است و من خود را از آشفتگی‌یی که در اخبار و نامها و سالیان شاهی آنان دیده‌ام برحذر داشته‌ام و آنچه را که به آن اعتماد یافته‌ام، از نکته‌ها و داستانها، می‌نویسم.

۱. چنان که پیشتر گفته شد، مقصود از صاحب کتاب شاهنامه، فردوسی نیست و همین اشارات نشان می‌دهد که ثعالبی از «شاهنامه فردوسی» آگاهی نداشته است. فردوسی در «شاهنامه»، فهرست نام اشکانیان را چنین آورده است:

دگر گرد شاپور خسرو نژاد
چو بیژن که بود از نژاد کیان
چو آرش که بد نامدار سترگ
خردمند و با رای و روشن روان
ببخشید گنجی به ارزانیان
که از پیش بگست چنگال گرگ
که داننده خوانندش مرز مهان
که گیتی خروشان بد از شست اوی
نگوید جهاندار تاربخشان
نه در نامه خسروان دیده‌ام

نخست اشك بود از نژاد قباد
ز يك دست گودرز اشکانیان
چو نرسی و چون اورمزد بزرگ
چو زو بگذری نامدار اردوان
چو بنشت بهرام ز اشکانیان
و را خواندند اردوان بزرگ
و را بود شیراز تا اصفهان
به استخر بد بابك از دست اوی
چو کوتاه شد شاخ و هم ببخشان
کزایشان جز از نام نشیده‌ام

افقور شاه اشکانی^۱

وی برمدائن و بیشتر خاک عراق و فارس شاهی داشت و شاهان او را شاه خطاب می کردند و برای او به نام دوستی و نه به نام خراج، هدایا می فرستادند. وی بر آنجا که درفش کاویان را پنهان کرده بودند دست یافت و از آن با احتیاط نگاهداری کرد. بر حاکم رومی که از طرف اسکندر بر موصل و سواد فرمان می راند، غالب آمد و از آن دو ناحیه او را براند. آنگاه به جنگ رومیان رفت و از دارا خونخواهی کرد و بخش بزرگی از قلمرو آنان را درهم کوبید. مردانشان را در کشتیها می نشاند و سپس غرق می ساخت. تا بیشتر آنان به هلاکت رسیدند و بسیاری از دژها و حصارهاشان را ویران کرد و شماری از کتابهای طب و نجوم و فلسفه^۲ را که اسکندر به آنجا برده بود، بگرفت و باز گرداند. با رعایا نیک - رفتاری می کرد و سبکبارشان می ساخت. از شاهان نکوسیرت بود.

۱. در «تاریخ طبری»، در نقل قولها و روایتهای گوناگون، نامی از افقور (با تقدم فا) آورده، به این صورت: «از اشکانیان افقور شاه پسر بلاش پسر شاپور پسر اشکان با شصت و دو سال پادشاهی...»

ترجمه تاریخ طبری انتشارات بنیاد فرهنگ ج ۲ ص ۵۰۰
لیکن بلعمی در ترجمه خود این قول را نیاورده و برگفته های دیگر که نام افقور یا افقور در آن نیست اعتماد کرده است. - «تاریخ بلعمی»، ج ۲، ص ۷۲۰، و دنباله آن.

۲. متن: فلاسفه. ظاهراً خطا است. زتنبرگ نیز فلسفه ترجمه کرده است.

چون كو بندهٔ اجل پس از شصت و دو سال عمر، درسراى او بكوفت،
فرزند خود، شاپور^۲ را به ولى عهدى گمارد و فرمان حق را پذيراشد.

شاه شاپور، پسر افقور شاه

وی جانشین پدر گشت، حالی که در بهار جوانی بود. از بهره‌های شاهی و جوانی یکجا برخوردار بود و از شاخسار روزگار نوبرها می‌چید، عیسی و یحیی بن زکریا به زمان او می‌زیستند - گفته‌اند روزی به یکی از همنشینان خود گفت: چه خوب است پادشاهی اگر جاوید بپاید. وی گفت: اگر جاوید می‌بود، به تو نمی‌رسید. گفت: راست گفتی.

همه روزه از پی شکار سوار می‌شد و چنین می‌اندیشید که شکار ورزش تن است و راهی برای مهارت در نیزه افکندن با سوارکاران. آنگاه به نیمروز، به کاخ خویش، باز می‌گشت که یکصد تن کنیزکانش او را پذیره می‌شدند. هریک در منتهای زیبایی و شایستگی بودند و به زیورها و دیباهای گوناگون آراسته. سازه‌های خوشنوا و جامهای شراب روشن و گلها و سبزه‌ها و دستنبویها و آتشدانهای عودسوز و طبقه‌هایی از خوردنیهای پاکیزه و گوارا در دست، او را خدمت می‌کردند و خوشامد می‌گفتند و باده می‌نوشانیدند و خوردنیهای نیکو پیش می‌نهادند و با ساز و آواز او را شاد و سرمست می‌ساختند. او نیز با آنان می‌خندید و خوش‌سخنی و مزاح و ملاعبه می‌کرد تا خوشدل شود و مأنوس گردد. به اندازه نیاز خوابی می‌کرد و از خود خستگی می‌گرفت. سپس به ایوان^۱ طلاکاری شده خویش می‌رفت و با همنشینان خود

غذا صرف می‌کرد و با آنان در مجلس انس و باده‌گساری سرگرم می‌شد تا شب به نیمه می‌رسید. آنگاه به‌خانه زنان خود پناه می‌برد و از استراحت بهره می‌گرفت تا بامدادان با شکرخند خویش‌دندان نماید، باردیگر به‌شکار می‌پرداخت. جز ماهی یک بار به‌کسان اجازه حضور نمی‌داد و می‌گفت: شیرشکارترین آن‌کس است که بسیار شیر بیند. بخشیدن به‌یاران را پس از بیرون شدن از مستی می‌کرد و چون شراب بر او اثر می‌گذارد، دست از بخشیدن برمی‌داشت تا بخشش را بر اثر مستی نשמارند. نویسنده کتاب گوید: بحتری در شعر خود در همین معنی نظر دارد که گفت: تو همواره مانند خورشیدی^۲ در جمع یاران^۳ که چون سرمست شوند

مانند ماه‌های تمام تو را به‌جامها که چون ستارگانند همی می‌خوانند

تو پیش از گردش جامها بر یاران بخشش می‌کنی
 آری، جامها نتوانند که در تو بخشندگی بیافرینند.
 شاپور پنجاه و سه سال این چنین در زندگانی کامگار و بهره‌مند بود، بی‌آن‌که در این مدت دچار بیماری یا بدآمدی گردد و یا دشمنی آهنگ او کند و در پایان این دوره، بیماریها در پی هم آمدند و او را به‌همان میعاد که همه باید بدان روی آرند روانه ساختند.

۲. متن: ما زلت خلا. ولی در دیوان بحتری: مازلت شمساً. آمده و ما آنرا ترجیح دادیم.

شاه گودرز، پسر شاپور^۱

شاپور فرزند خود را به جانشینی گمارد و به یارانش فرمان داد که با او بیعت کنند. چون گودرز پس از پدر بر سریر کشور بنشست و کارها را بدست گرفت، گفت: بی نیازی از خداوند است و ما نیازمند او ییم و او است که ما را موفق می کند تا به ساحتش نزدیک شویم.

وی کار خود را با جنگ با بنی اسرائیل آغاز نهاد که به خونخواهی یحیی بن زکریا که بر هردو سلام باد، برخاسته بود. از آنان هفتاد هزار کس بکشت تا خون یحیی از جوشش بیفتاد. آنگاه که یحیی کشته شد، قطره‌یی از خون او بر زمین ریخت و چون دیگران می جوشید تا گودرز انتقام او بگیرد و بیت المقدس را ویران ساخت.

گویند وی یکی از گردنفرزان نامبردار بود. چون به شکار می رفت، چهارصد یوزپلنگ با قلاده طلا و پانصد باز شکاری برفام همراه داشت. چون پنجاه و هفت سال از پادشاهی گذشت، در شکارگاه، مرگش از پای درآورد. و این چنان بود که وی به شکار گرازها می رفت. یکی از گرازها اسبش را به دندان بگزید. اسب برמיד، حالی که گودرز غافل بود، او را بینداخت و گردنش بشکست. و چنین شنیدم که وشمگیر بن زیار نیز در شکار گراز جان سپرد و مرگ او نیز درست مانند مرگ گودرز روی داد.

ایران شهر شاه، فرزند بلاش، فرزند شاپور اشکانی

وی به جای عمویش گودرز به شاهی رسید. در آن هنگام در خزانه تنگنایی پیش آمده بود، اما نیک آمدی روی داد. ایران شهر به گنجنامه های اسکندر که در عراق در خاک نهاده بود، دست یافت و با بیرون آوردنشان کامیاب شد و این خود سبب نیرومندی و رونق کار او گشت. اگر این رویداد نبود، اطرافیاناش پراکنده می شدند و رخنه در کارش پیدا می شد. ولی خداوند بزرگ را بر مردم، عموماً، و شاهان، خصوصاً، عنایاتی است که به هنگام سختیها پناهگاه است و به هنگام بدبختی ها یار و مددکار. ایران شهر شاه چون چهل و هفت سال تمام پادشاهی کرد، راه سرای دیگر گرفت و فرزند خود، گودرز کوچک را جایگزین خویش ساخت.

شاه گودرز کو چک، فرزند ایرانشهر شاه

چون ایرانشهرشاه جان سپرد، فرزندش گودرز به شاهی نشست، دامنه کشور خود را به عراق و فارس رسانید و سیاستی نیکو بکار بست و آبادانی بسیار کرد. از گزارشهای شیرین او این است که سه همخوابه داشت که دنیا را برای آنان میخواست که هر يك در کمال زیبایی بودند و آنچه خوبان همه دارند آنان داشتند. آنان را در محفلهای عیش خود با هم حاضر می کرد تا از خوبرویی های زنان به کمال بهره بگیرد و از نگرستن به هر سه تن بیشترین لذت را ببرد. آنان به الحاح از او میخواستند تا بگوید کدام يك را دوستتر دارد. او می گفت پس از چندی به آنان خواهد گفت. سپس به هر يك انگشتی گرانبهای از یاقوت بخشید و سفارش کرد که آن را مخفی دارند و به کس نگویند و این خبر از دو یار دیگر نیز بیوشانند. و چون از او خواستند که به وعده وفا کند و به آنان خبر دهد که کدام يك محبوب ترند، گفت: آن که دارنده انگشتی است. هر يك گمان برد که خود او محبوبترین است. هر سه خشنود گشتند و وقت او نیز با آنان خوش بود. مدت پادشاهی او سی و يك سال بود.

شاه نرسی، فرزند ایرانشهر شاه

چون نرسی به شاهی رسید، به لشکریان و مردمش گفت: من بنده فرمانبردار خدا هستم، از من پیروی کنید چندان که من از خدا فرمان می‌برم و گوش و چشم بر فرمان من دارید تا من نیز دادگری و نیکوکاری بر شما را برعهده گیرم.

او کشور را بلندپایه ساخت و زندگانی این جهانی و آن جهانی مردم را سامان بخشید و در سواد عراق و فارس آثار نیکو بجای گذارد. گفته‌اند که چهار زن داشت که همگی ازدختران شاهان بنام بودند. یکی از آنان بر وی غیرت آورد و او را مسموم ساخت. پس از سی و چهار سال پادشاهی بمرد.

شاه هرمزان، پسر بلاش

چون هرمزان به شاهی رسید، پیرامون کشور به گردش پرداخت، دست ستمکاران کوتاه کرد و بر ستمدیدگان داد داد. دربارهٔ ناتوانان و ناداران نگرشی نیکو داشت. وی به خواجگان علاقه داشت و آنان را به خدمت می‌گرفت و برمی‌آورد و می‌گفت: آنان با زنان زن و با مردان مردند.

در شکار حیوانات به گودرز بزرگ می‌مانست و به نگهداری مرغان^۱ و بازهای بوررنگ شکاری دلبسته بود. روزی، یکی از بازها را سخت پیسندید که بسی زیبا و چالاک بود. او را از بازیار^۲ گرفت و بر دست خود بنشانند و با سر آستین او را نوازش داد و شادی نمود. یکباره باز از جای کنده شد و بلرزید و فرو افتاد و بمرد. هرمزان اندوهناک گشت و آن را به فال بد گرفت و از کسان خود سالیان عمر باز را جویا شد. گفتند: بیست سال، و کم‌افتد که عمر باز از این بیشتر شود. آنگاه سالیان عمر پرندگان گوناگون را برشمردند و همگان یکسخن بودند که عمر کرکس از همهٔ مرغان بیشتر است. از درازی عمر کرکس پرسید. گفتند: پانصد تا هفتصد سال. گفت: شگفت است درازی عمر کرکس با همهٔ بی‌ارجی آن و کوتاهی عمر باز با همهٔ گرانبهایش. دانا.

۱. متن: فی اقتناء الجوارح. در «شاهنامهٔ ثعالبی» چنین ترجمه شده است: «وی حیوانات گوشتخوار بسیار داشت». زتنبرگ هم به همین نحو ترجمه کرده است. جارحه - جمع جوارح - الطیور و الحيوانات التي تصید (الرائد)
۲. در متن نیز «بازیار» است، یعنی نگهبان باز، که قوشچی گفته می‌شود.

ترین موبدان را فرا خواند و از او سبب عمر دراز کرکس و عمر کوتاه باز را پرسید. پاسخ داد: گمان نمی‌بردم که راز آن بر شاه پوشیده باشد. آیا نمی‌دانید که باز با زیبایی چهره به سیرت، خونریز است و بر پرندگان ستمگر، و ستمکاران را زندگانی کوتاه، ولی کرکس در آزار رساندن، خویشتن‌دار و بی‌زیان‌است و بر جانداران حمله نمی‌آورد. به همین روی، عمر او دراز باشد. هرمزان گفت: چه نیکو گفתי و بار از دلم برداشتی و مرا به چیزی که به سود من خواهد بود آگاه ساختی تا از ستم پرهیز کنم و دادگری پیشه سازم. وی هشتاد سال زندگی کرد و چهل و هفت سال پادشاه بود.

شاه فیروز، فرزند هر مزان

فیروز پس از پدر به شاهی رسید. نگهبان کشور بود و راه دادگری در پیش گرفت و نظر در کار رعیت داشت. غلامان زیباروی از اسیران روم و ترك به خدمت گرفت. به او آگاهی رسید که خواص از او خشنود نیستند، چون به فرزندان دشمنان اعتماد می‌کند، و این را نمی‌پسندند که تعداد آنان در درگاه شاهی بسیار گردد. مردم عوام نیز به همین سبب زبان بد بر شاه گشوده‌اند و به زشتی از او یاد می‌کنند و در مورد آنان نسبتی به او می‌دهند که گفتنش شرم‌آور است.

وی آنان را از کاخ خود براند و گفت: هر کس زنان را به خدمت پذیرد آرامش بیشتر یابد.

او را پسری بود خسرو نام^۱. آگاه شد که پسر به کام خویش به گیرودار در کارها پرداخته. دستور داد او را به زندان افکنند و گفت: این کیفر کسی است که در کار شتاب ورزد و پیش از رسیدن نوبت در کارها مداخله کند. پس از چندی، دستور داد تا آزادش کردند و او را به پیش خواند و گفت: ای پسر، صبور باش تا نوبت من بگذرد و نوبت تو فرا رسد. جهان را فراز و نشیب است و شاهان جهان را بهره‌ی معین. تا دوره پدران کامل نگردد، نوبت شاهی به پسران نرسد.

خسرو بر او نماز آورد و از کار خود پوزش طلبید و تا فیروز زنده بود در کار مملکت به امر و نهی نپرداخت. فیروز پس از سی و نه سال پادشاهی، راه ابدی خویش در پیش گرفت.

شاه خسرو، فرزند فیروز

خسرو به پادشاهی رسید. رویدادهای زمانه او را استوار کرده بود و گردش روزگار آموزگارش شد. کشور را زیر فرمان آورد و با همگان نیکورفتار بود و در عمران کوشیار و پند و حکمت را سخت دوستار.

حکایت کرده‌اند که به‌روز مهرگان، برای پذیرفتن هدایا نشسته بود. پیشکش‌های بی‌شمار براو عرضه داشتند. فرستادهٔ موبد موبدان^۱ پیش آمد. طبقی از طلا در دست داشت که روی آن با پرند نگارین اسکندریه پوشیده بود. آن را در برابر شاه نهاد. شاه دستور داد تا سرپوش آن بردارند. ناگاه دوانگشت^۲ نیمسوخته برآن دید. از هدیه‌یی چنان بی‌ارزش در ظرفی چنان گرانبها شگفت زده شد. گفت! باید که در آن حکمتی نهفته باشد. موبد را نزد من آورید. ساعتی نگذشت که به حضور آمد. خسرو از او دربارهٔ انگشتمها جويا شد. گفت: ای شاه، در این روزها من از بیشه‌یی می‌گذشتم که آتش در آن افتاده بود، چنان که درختها همه بسوختند. باشه‌یی^۳ بر دراجی حمله آورد. دراج از آن بترسید و از ترس باشه خود را به آتش زد و بسوخت. باشه نیز او را دنبال کرد تا او نیز از حرصی که به شکار دراج داشت، در آتش افتاد و

۱. متن: موبدان موبد.

۲. زغال نیمسوز.

۳. متن: باشق. معرب باشه، مرغ شکاری زرد چشم، قرقی.

هر دو با هم بسوختند و انگشت گونه شدند. من آن دو را برداشتم که از آنان عبرت آموخته بودم و گفتم آدمی را نسزد که از دشمن خود چندان بهراسد تا از بسیاری ترس به چیزی پناه آورد که هلاك او در آن است، چون دراج که از بسیاری ترس خویشتن را به آتش زد. همچنین سزاوار نیست که آدمی برای خواسته‌های دنیایی چندان حرص بورزد تا خویشتن را به دنبال آن به هلاك افکند، مانند باشه که خود را به سبب آزی که داشت به هلاکت افکند.

خسرو پسر فیروز گفت: هدیه‌ات چه پندآموز و چه بجا بود که تا امروز چنین هدیه‌یی نصیبم نشده و آن روز را به مصاحبت با موبد گذرانید.

مدت شاهی خسرو چهل و هفت سال بود.

شاه اردوان، پسر بهرام، پسر بلاش - آخرین شاه اشکانی

تازیان او را اردوان کوچک می نامند، زیرا به موجب پاره‌یی اخبار، اردوان دیگری پس از او به شاهی رسیده بود که پارسیان او را اردوان بزرگ نامند، زیرا او با این که بعد آمد، در گسترش دامنه فرمانروایی و طول عمر برتر بود.* وی بزرگترین شاه اشکانی به شمار است که قلمروش بزرگتر و حرمتش بیشتر و نامش بلندآوازه تر بود. بیشتر ملوک الطوائف را زیر فرمان آورد و عراق و فارس و جبال تا ناحیت ری براو مسلم گشت. از او است که می گفت: نیکوکار را پیوسته مدد رسانند و بدکار همواره هراسان است.

داستان بابك و ساسان و اردشیر

پارسیان برآنند که بابك مرزبان^۱ اردوان به فارس بود و ساسان که فرزند ساسان بن بهمن بن اسفندیار بود، از یاران بابك و از نزدیکان او بود. بابك به خواب دید خورشید و ماه از پیشانی ساسان درخشیدند. او را فرا خواند و خواب خود را به او گفت. ساسان گفت: من نیز به خواب دیدم که پرتویی از من بدرخشید و افقها را روشن ساخت. بابك از نژاد او پرسید. او با این که

* (ر. ك.) به زیرنویس (۱) ص ۲۸۵.

۱. متن: مرزبان = مرزدار - حاکم سرحدی - سرحددار.

پیش از آن نژاد خود را پنهان داشته بود، پیوستگی نژادی خویش را باز گفت. بابک خواهان خویشاوندی و دامادگردنش شد و دخترش را همسر او ساخت و او را برآورد و در کارهای خود شرکت داد.

از ساسان و دختر بابک فرزندی پدید آمد که اردشیر نام گرفت و فرۀ ایزدی از او آشکار بود. در مدت کوتاهی ساسان بمرد. از این رو اردشیر را اردشیر بابک می‌خواندند. چون بزرگان و صاحب دولتان پرورش یافت و بابک نیز سخت او را دوست می‌داشت. از این رو، به پرورش و برآوردن او پرداخت و همه کوششهای خود را مصروف آن کرد. هرچه درخور بود به او آموخت و او نیز مردی تمام شد که در منشها و خوبیهها مانند نداشت و دلها و چشمها را تسخیر کرده بود.

این آگاهی به اردوان رسید و به بابک نوشت که اردشیر را نزد او بفرستد تا با فرزندان وی بپیوندد. بابک فرمان اردوان را گردن نهاد، اردشیر را فرستاد و با او هدیه‌های بسیار همراه کرد. چون اردشیر نزد اردوان رفت، اردوان او را نزدیک خویش ساخت و به او نیکی و کرم کرد. مدتی نگذشت که بر اردشیر رشک آورد. وی با همه جوانی و تازه‌رویی، بر بالاترین پایگاه شاهان بزرگ دست یافته بود، حالی که چنین پایگاهی جز در سالیان بزرگی و کمال کسی را دست ندهد.

روزی او را در شکارگاه خود دید که فرزندانش را آیین سواری و شکار بز کوهی و گورخر می‌آموخت. به او گفت: ای فرزند بابک، تو را چه به شکار و پرداختن به کارهایی که شاهان را شایسته است. تو را به آخور سالاری^۲ گمارده‌ام. بایدت که همواره در اصطبل بسربری و بر چهارپایان سرپرستی کنی و اسبان را پرورش دهی. و یکی را براو گمارد که او را به انجام کارهایی که به او سپرده شد وادارد.

اردشیر اندوهناک شد و نامه‌یی به بابک نوشت و او را از این رفتار آگاه ساخت. بابک پاسخ او داد و براو مقرر داشت که

فرمانبردار باشد و به‌کاری که به‌او سپرده شده بپردازد و همه دستورات را اجرا کند و چشم به‌راه گشایش و پایان نیک کارها باشد و آنچه که در هزینه‌های او ضرور بود برای او فرستاد.

اردشیر در محل کار و برسر وظیفه خود بماند، اما درونش برتری می‌جست و روزگار نیز به‌او نوید می‌داد که به وعده خود وفا کند. روزی در اصطبل بر تخت نشسته بود. ناگهان دخترکی از بام خانه به‌او نزدیک شد که کنیزک اردوان و قهرمانه^۲ او و نزدیکترین کنیزکان به‌او بود. دل در گرو عشق اردشیر بست و برای او پیام فرستاد تا دیدار کنند. اردشیر پذیرفت و قصد داشت تا از طریق او از اسرار اردوان آگاه گردد. دختر که برای رسیدن به او ترفندها بکار بست، با اردشیر دیدار می‌کرد و عشقش به او هر روز افزون می‌گشت.

خبر مرگ بابک را آوردند و این که خزاین و گنجهای خود را بنام اردشیر کرده است. آیین سوگواری را در مرگ بابک بجای آورد و از اردوان چشم‌داشت که مقام بابک را به‌او واگذارد. چنان نکرد و فرزند بزرگ خود را به‌جای بابک به حکومت فارس گمارد و او را بدان‌سوی گسیل داشت.

بر خاطر اردشیر چنین گذشت که از آنجا فرار اختیار کند و به دنبال کار خود برود. قضا را چنین پیش آمد که اردوان منجمان خود را فرمان داد که به‌سرای همان کنیزکش درآیند و در ستارگان بنگرند و از آینده خبر دهند. چنین کردند و به اردوان گفتند کسی از اطرافیان در همین هفته فرار کند و سپس بر ایران‌شهر دست یابد.

قهرمانه اردشیر را از گفتار آنان آگاه‌ساخت، اردشیر برآنچه

۳. قهرمانه در دوران خلفای عباسی به زنانی می‌گفتند که در دربار مقام امین حرم داشتند و کلیددار خزاین و بعضی از آنان زندانبان متمرдин از افراد حرم شاه یا سایرین بودند. فردوسی در «شاهنامه» نام این کنیزک را می‌آورد.

بکاخ اندرون بنده ارجمند
نگاری پر از گوهر و رنگ و بوی
بر آن خواسته نیز گنجور بود

یکی کاخ بود اردوان را بلند
که گلنار بدنام آن ماه روی
بر اردوان همچو دستور بود

در سر داشت پای برجا گشت و به او گفت: من فرار می‌کنم و به خانه خود می‌روم. در همراهی با من رایت چیست؟ گفت: به خداوند سوگند، هیچ تأخیر روا نخواهم داشت که زندگی را بی تو نمی‌خواهم. برای رفتن قرار گذاردند. قهرمانه به خانه خود بازگشت. آنگاه به میعاد رفت و با خود مقداری نقدینه طلا و جواهر برداشت. اردشیر بر اسبی تیزتک و پیشتاز از آن اردوان سوار گشت و دخترک را نیز بر اسبی همانند سوار کرد. هردو به شتاب در پناه سیاهی شب، بتاختند. چون آفتاب سرزد، آن دو بیست فرسنگ پیموده بودند و تا خورشید بالا نیامده بود، اردوان از ماجرا آگاه نگشت. سوارکارانی را به دنبال آنان گسیل داشت تا دستگیرشان کنند. ولی به آنان نرسیدند، و اردوان پیوسته انگشت خود از پشیمانی به دندان می‌گزید.

آمدن اردشیر به فارس و دست یافتنش براستخر^۴

اردشیر نهانی به استخر درآمد. یاران بابک به گرد او جمع آمدند و با سپردن اموال بابک به او تواناش ساختند. با او بیعت کردند و از او پیروی کردند و در شمار هواداران سختکوش او درآمدند. همگان با او بفرزند اردوان تاختند و از استخر بیرونش برانندند که نزد پدر خود رفت و استخر برای اردشیر پاك و یكرویه شد. اموال دیگر شهرهای فارس را برای او آوردند و بزرگان فارس به سوی او آمدند و همه با او دست یکی کردند. مردان بنام از همه سوی ایران شهر به او روی آوردند و به او پیوستند و او را خدمت گزاردند. به شاهان هر ناحیه نامه نگاشت و آنان را آگاه ساخت که برپای خاسته و کشور را بار دیگر به آیین خویش بازگردانیده و از آنان خواست تا از او فرمان برند و به زیر پرچم او آیند و آنان را از عاقبت سرپیچی بترسانید. پاره‌یی از آنان پاسخ دادند که چشم و گوش به فرمانند و پاره‌یی او را به مال و نفر

یاری دادند و پاره‌یی دیگر به انتظار گردش کارش ماندند و از پاسخگویی خودداری کردند.

به محاصره گرفتن اردشیر اردوان را و کشتنش

آنگاه اردشیر نامه‌یی همانند نامه‌هایی که به دیگر شاهان فرستاده بود به اردوان نگاشت که او را پاسخی تند و سخت فرستاد و آن را بی‌ارزش شمرد. اردشیر با سپاهیان‌ش به سوی او شتافت و بر سر راه شهرها بگشود و بر مردمانش غلبه کرد تا نزدیک شهر دجیل^۵ گردید که اردوان در دژ آن حصار گرفته بود. اردشیر آن را محاصره کرد و کار براو سخت گرفت و راه رسیدن خواربار براو ببست تا اردوان ناگزیر شد که بجنگد. آمادهٔ نبرد شد، اما واپس نگر و سست‌مایه و دولت به سراشیب افتاده. اردشیر به سختی براو حمله برد - سخت‌کوش و پیشتاز و پیداربخت و نیرومند. پس براو دست‌یافت و جمعیتش پپراکند و خونش بریخت و این پس از گذشت پنجاه و پنج سال از شاهی‌اش بود.

۵. دجیل نهری است در عراق، منشعب از دجله، و در همانجا جنگی میان خوارج و حاجیان سوری درگرفت، به سال ۶۹۷. - «المنجد»، «اقرب الموارد». ظاهراً این شهر در کنار آن رود بوده است.

شاه اردشیر

چون اردشیر از کار اردوان آسوده خاطر گشت. بر سریر زرین شاهی بنشست و تاج بر سر نهاد و بار عام داد. تهنیت شاهنشاهی به او گفتند و او را دعا و ستایش کردند. او به آنان گفت: خداوند رحمت و اتفاق کلمه را بر ما ارزانی داشت و نعمت خود را تمام کرد و مرا به سرپرستی بندگان و سرزمین‌های خویش برگزید تا کارهای دین و کشور را به سامان آرم که این دو چون دو برادر توأم‌اند، و آیین داد و نیکویی را برپا دارم.

آنگاه اردشیر کارها را به نظام آورد و دستگاه حکومت را سامان بخشید و لشکریان را به مراکز کشورهای اطراف گسیل داشت. به پادشاهان نامه نگاشت و دستورهای درخور فرستاد. آنان خود را به او نزدیک ساختند و از او فرمان بردند. ایران‌شهر برای او صافی و بی‌منازع شد و بهره‌های ممالك بزرگ و کوچک به سوی او روانه گشت و نقدینه‌های مالیات و خراجها به دربار او فرستاده شد.

اردشیر شاهی استوار و رشید بود، مهربان بر مردم و سختگیر بر ستمکاران، دوستار به‌بودی‌ها و مشتاق آبادیها، ژرف‌اندیش در حکمت و کوشا در استواری پایه‌های مملکت، و در فراهم آوردن لوازم آن پی‌گیر و مددکار بود. عادت او این بود که در گفتن و نوشتن به اختصار نمی‌پرداخت. در سخن گفتن و نوشتن توانا بود و پرهیز، سخنانش هر چند به درازا می‌کشید، ولی سودمند و بهره‌رسان بود.

نکات برجسته از گفتار اردشیر در هر باب

نکته - توانمندی جز با بزرگمردان صورت نیندد و بزرگمردان جز به مال فراهم نشوند و مال جز به آبادانی بدست نیاید و آبادانی جز با دادگری و تدبیر نیکو پدید نگردد.

نکته - در پی کین تیزی نباشید که از دشمن زیان می بینید و به احتکار نپردازید که به قحط دچار شوید و برای راه ماندگان سرپناه باشید. در پی خانه فردای رستاخیز باشید. به این دنیا دل مبتدید که بر کسی نیاید و به ترك آن نیز نگوئید که جز از راه دنیا به آخرت نتوان رسید.

نکته - با تباه گشتن مردمان، سران را بهروزی نیست. در دولت سفله گان هوشمندان را مرتبتی نیست. برای شاه آن بهتر که مردم از او بهراسند، نه او از مردم هراسان باشد.

نکته - آبادی آنجا که شاه ستم روا دارد، پانگیرد. پادشاه دادگر بهتر از باران فراگیر است. شیر شرز بهتر از شاه ستمگر است و شاه ستمگر بهتر از آشوب مدام.

نکته - می سزد که همه مردم بخشنده باشند، اما عذر پادشاهان کمتر پذیرفته است اگر ترك بخشش کنند، که بر آن توانا هستند.

نکته - هراس انگیزترین چیزها برای شاهان آن است که سران دنباله شوند و دنباله ها به جای سران بنشینند.

نکته - داده می شاه بهره رسان تر از فراوانی دوران است.

نکته - بدترین شاهان آن که بی گناه از او بهراسد.

نکته - کشور به دین پایدار است و دین به کشور استوار.

نکته - شاهان از پی ادب کردن، چندی بازدارند، اما از در

نرانند.^۱

نکته - کشتن از کشتن [ها] پیش گیرد.

نکته - بدانید که من و شما به سان يك پیکر هستیم. چون آسایش و آزار به یکی از اندامها برسد، به اندامهای دیگر و به سراسر پیکر همان خواهد رسید. در میان شما عده ای هستند که مانند

۱. مهجور سازند، ولی محروم نسازند.

سرنند و درکار پیوند دادن کاراندامها بایکدیگرند و عده‌یی به‌جای دستانند که زیانها را دورکنند و سودها را نزدیک سازند و عده‌یی به‌جای دلند که می‌اندیشد و چاره‌گری می‌کند و عده‌یی به‌سان دیگر اندامهای پیکرند که یاران و یاری‌رسانان به پیکرند. پس باید همیاری و غمخواری باهم و ستردن کینه‌ها و تنگدلی‌ها از میان خود برهمین روال باشد.

نکته — مالیات ستون کشور است که هیچش چون دادگستری فریبی نکند و هیچش چون ستمکاری لاغر نسازد

نکته — مردم استخر به او شکایت نوشتند که باران نبارید و قحط‌سالی چون گرگ دندان بنمود. بر آن رقعہ بنوشت: چون آسمان از باریدن بخیلی کند، ابر بخشایش ما گشاده دستی کند. دستور داده‌ایم که کاستیمهای شما را جبران کنند و نیاز شما را برآورند.

بنیادهایی که اردشیر در پایان زندگی خود در کارها گذارد

دستور داد که نسخه‌های کتب دینی و پزشکی و ستاره‌شناسی را بدست آورند که اسکندر پاره‌یی را به‌آتش سپرده بود و بخش بزرگتر را به روم برده بود و مقرر داشت که آنها را تازه و نوکنند و به نقطه و علامات، خوانا سازند. به این کار دلبستگی بسیار نشان داد و مال فراوان هزینه فرمود. موبدان و هیربدان را پایگاه‌ها مقرر داشت تا دستورهای دینی را پیای دارند و میان روا و ناروا فرق گذارند. به شاهان و سران در کار دین نامه نگاشت و به آنان فرمان داد دستورات دین را بکار بندند، شرط دینداری را بجای آرند و حقش را ادا کنند و آنان را از رخنه رسانیدن به اساس آن برحذر داشت. شهرها بنیاد کرد، چون اردشیر خره^۲ و جور^۳ در فارس و بادغیس در خراسان و بهمن اردشیر و رام اردشیر^۴ که هردو نزدیک

۲. دارا بگرد. — «احسن التقاسیم»، ص ۶۳۱.

۳. شهریست به فارس و محلی به نیشابور است. — «احسن التقاسیم»، ص

۴. دکتر کریستن سن گوید در فارس واقعند. کیانیان ص ۱۱۶.

بصره‌اند، و استاراباذ^۵ که همان کرخ میسان^۶ است، از آبادیهای دجله. ابن خردادبه گفته است که اردشیر شهرخوارزم را نیز بنیاد نهاد و خراسان را به چهار بخش تقسیم کرد: بريك بخش مرزبان مروین^۷ و طالقان^۸ و جوزجان^۹ بگمارد و بر بخش دیگر مرزبان هرات و بوشنج^{۱۰} و بست و سجستان و بر بخش سوم مرزبان بلخ و طخارستان^{۱۱} و بر چهارمین بخش مرزبان ماوراءالنهر را گماشت. چون فرزندش به سال رشد و تمیز رسید، او را ولی عهد خویش خواند تا پس از وی جایگزینش گردد و آنچه در خاطر داشت او را آموخت و هیچ از پند دادن به او دریغ نکرد. چون چهارده سال از روزی که به شاهنشاهی خوانده شد گذشت و سراسر کشورها به زیر فرمان او آمدند و نشانه‌های دادگستری و بزرگواریش در نزدیک و دور هویدا گشت، پيك حق را لبیک گفت و کشور به فرزندش سپرد.^{۱۲}

-
۵. از شهرهای شهرستان «گرگان» - «احسن التقاسیم» ج ۱ ص ۷۲. استرآباد.
 ۶. کرخای میشان (Mesene) - ر.ك. «ساسانیان»، کریستین سن، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات ابن‌سینا، ص ۱۱۶. ناحیه‌ایست به سواد عراق که استرآبادخوانند و آن غیر از استرآباد طبرستان است (از معجم البلدان) [لغت‌نامه دهخدا].
 ۷. آبادیهای اطراف مرو که از رودخانه مرورود مشروب می‌شود ر.ك. «احسن التقاسیم»، ص ۴۸۴. (بخش دوم).
 ۸. نزدیک شهر بلخ.
 ۹. جوزجان (جوزجانان - طخارستان) در گذشته به بلخ نسبت داده می‌شد ولی امروز خوره‌ای مهم و مادر شهر است (ر.ك) ترجمه احسن التقاسیم ص (۳۷ - ۴۳۳).
 ۱۰. از شهرهای هرات.
 ۱۱. از نواحی خراسان که طالقان از شهرهای آن است.
 ۱۲. ۲۴۱ میلادی. دوره تاریخ ایران همان چاپ، ص ۱۸۲.

شاه شاپور^۱ فرزند اردشیر

شاپور سخت مانند پدر بود، در آراستگی و خردمندی و هوشیاری و در آمیختن مهربانی با تدبیر و سیاست و کوشایی در بهروزی همگان. ولی در بخشندگی و سخنوری از او نیز گذرانده بود. چون برجای پدر نشست، مردم بر او آفرین خواندند و دعا گفتند و پاسخ آنان را چنان داد که آرزوهای آنان از سخن نیکو و نویدهای امیدبخشش افزون گشت. برعهده گرفت تا راه پدر را ادامه دهد و کارهای بزرگ و نتایج کوششهای پدر را پاس دارد و زنده نگه دارد. با شاهان و مرزبانان^۲ مکاتبه کرد و آنان را بر جای خود مستقر ساخت و هشدار داد تا هواخواه و پیرو او باشند و راه درست برگزینند و چشم و گوش بر فرمان باشند. پاسخ او را با اظهار بندگی و فرمانبرداری دادند. آنگاه شاپور به پیش بردن کارها و استحکام بخشیدن به مرزها و تدبیر و اداره امور مردم و ایجاد آبادانی در شهرها و سرکوبی دشمنان و چشانیدن شیرینی دادگری و نیکوکاری به مردم پرداخت - کارهایی که در دل مردم تخم محبت بکار و فرمانبرداری و نیکخواهی را برآنان

۱. متن: سابور. در «شاهنامه فردوسی»، داستانی دلکش درباره مادر شاپور و زادن و تربیتش می‌خوانیم که آن را یکی از هنرهای والای فردوسی شمرده‌اند.

— «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۱۵۶.

۲. متن: مرازبه، که جمع صنایع مرزبان است.

واجب شمارد. عرب او را به سبب فزونی سپاهیان و توانمندی فراوان، «سابورالجنود»^۲ می خواندند.

فتح نصیبین^۴ و جنگ روم

چون شاپور دریافت که قسطنطین، پادشاه روم، سرپیچی آغاز کرده و از پرداخت خراج و مالیات خودداری می ورزد، برآن شد که با او جنگ درافکند و دیگر پادشاهان را با انتقامی که از او می گیرد برجای خود بنشانند. بالشکریان خود به راه افتاد تا در نصیبین که در این هنگام زیر فرمان شاه روم بود، اردو زد. شهر را محاصره کرد و منجنیقها و عرابه ها بر دیوارها و برجهای آن بستند و دستور داد تا کژدمها از شهر زور^۵ در شیشه ها کردند و در شهر ریختند که زیان بسیار به آنان رسانید و برای نیازهای زندگی دچار تنگنا شدند، تا آن که شهر را بگشود و با قهر و غلبه وارد شهر گشت و یکی از مرزبانان خود را برآن گمارد. آنگاه آهنگ گشودن طرسوس^۶ کرد و به سوی قسطنطنیه روی آورد. شاه قسطنطین او را پیام فرستاد و مهربانی نمود و برای او هدایای بسیار فرستاد و تعهد کرد که خراج بپردازد و تقاضا کرد که به کشور خود بازگردد. شاپور پذیرفت و با پیروزی به مداین بازگشت.

۳. سپه سالار - سبر به معانی «شیربیشه» و «اصل و نهاد هر چیز» آمده است. - «منتهی الارب».

۴. نصیبین در خاک عراق از توابع دیار ربیعیه است که مرکز آن موصل بود - «احسن التقاسیم»، ص ۱۹۳، در «شاهنامه» از شهر قیدافه و التوینه سخن می رود - «شاهنامه»، ج ۷، ص ۱۹۷.

۵. میان ری و دماوند.

۶. شهری در قسمت آسیای ترکیه.

داستان ساطرون، امیرحضر^۷ که او را ضیزن نامند

میان دجله و فرات شهری بود که حضر می نامیدند. نام شاهش ساطرون و لقبش ضیزن بود. وی جزیره و سواد را به زیر فرمان خود آورده بود و شاپور را نگران ساخته از فرمان او سرپیچیده بود. شاپور آهنگ او کرد و در دروازه حضر اردو زد. ضیزن حصار گرفت و باروهای شهر را محکم ساخت و رخنه ها را ببست. شاپور شهر را محاصره کرد، ولی نتوانست ضیزن را از دژ خویش بیرون کشد یا شهرش را ویران کند.

چنین روی داد که روزی نصیره، دخت ضیزن، از یکی از برجهای شهر حضر به لشکرگاه شاپور می نگرست. در همان هنگام که وی نظر بر این سو و آن سو افکنده بود، ناگهان شاپور را دید که از شکارگاه خود باز می گردد و به سوی خیمه گاه خویش می رود. زیبایی چهره و ظرافت اندام او در چشمش نشست و سخت عاشق او گردید، چندان که شبها بی خواب شد و ناآرامیش به نهایت رسید. تیری بگرفت و بر آن نگاشت که اگر تو عهد کنی که مرا همسر خودسازی و با من نیکویی کنی، تو را به نهانگاه شهر راه خواهم نمود تا با ترفندی آسان و رنجی اندک به گشودنش کامروا گردی. آنگاه تیر را به خیمه گاه شاپور رها کرد. شاپور تیر را برداشت و بر نوشته آن آگاه شد و بر آن نگاشت که آنچه خواسته ای بر عهده می گیرم و به آن وفادار خواهم بود. آنگاه آن چوب تیر را به همان جا که آمده بود پرتاب کرد.

نصیره نامه یی به او نگاشت و او را به در کوچکی که با خشت پوشیده و بسته شده بود راه نمود و جای آن را برای او به شرح نگاشت و با او قرار گذارد که وی در این شب نگهبانان آن در رامست خواهد کرد و به انتظار خواهد نشست که وی آنجا را بگشاید و وارد شهر گردد.

۷. Hatra - ر.ك. «ایران در زمان ساسانیان»، ص ۱۰۹ و حاشیه ص ۲۴۴.

در «شاهنامه» از این جنگ نامی نیست، ولی در پادشاهی شاپور ذوالاکتاف از نبردی که طائر غسانی با وی کرد سخن می رود که با داستان فریفتگی دختر زیبا- روی به شاپور همانند است - «شاهنامه»، ج ۷، ص ۲۲۰، و دنباله آن.

چون پاسی از شب گذشت، نضیره برای نگهبانان این درگاه به خشت گرفته خوردنی و آشامیدنی بسیار فرستاد. چون بخوردند و بیاشامیدند و مست شدند، شاپور همراه تعدادی از سواران خود برسید و دستور داد که آن پوشش خشتی را با کلنگ فرو ریزند. آنگاه وارد شهر شد، حالی که باشندگان آن بسی خبر و غافل بودند. لشکریان او بر شهر و هرچه و هرکه در آن بود دست یافتند و ساطرون را بر تختش بکشتند. یاران او از شاپور امان خواستند. به آنان امان داد و در شهر مستقر گشت. به عهده‌ی که با نضیره کرده بود وفا کرد و او را به زنی گرفت و با او عروسی کرد.

شبی که نضیره با او بود، شاپور دید که بستر پر از خون شده است و چون بکاوید، دید که در بستر برگ موردی به پوست نضیره خلیده و از آن خون بسیار بیرون تراویده است. برگ مورد به چین پهلوی او چسبیده بود. شاپور از ظرافت و نرمی تن نضیره شگفت زده شد. از او پرسید: پدرت تو را چه خورش می‌داد؟ گفت: مغز و زرده تخم مرغ و کره و عسل و شراب انگور دست افشار^۸. گفت: رفتار و تربیت نیکش را، با همه حقی که بر تو داشت، چه بد پاداش داده‌ای. اما من در امان نیستم که با من چنین نکنی. آنگاه دستور داد که گیسوانش را به دنب اسبی سرکش و پرتوان بستند و او را برزمینی خارزار رها کردند، چندان که بند از بند او بگسست و اعضای تنش از هم جدا افتادند.

شاعران دوران جاهلیت درباره‌ی حضر و فرمانرواییش شعرها گفتند. ابودؤاد ایادی گفته است:

مرگ را در حضر بر سر

خدا یگان مردمش، ساطرون، آونگ می‌بینم.

و آعشی در توصیف محاصره‌ی دوساله‌ی شاپور بر حضر چنین گفت:

آیا ندیدی که حضریان چگونه در نعمت می‌زیستند؟

اما چه کسی از نعمت جاوید بهره‌مند است؟

۸. متن: سلاف الخمر - سلاف و سلافه شیرۀ انگور است که پای‌کوب نشده

شاپور دو سال لشکریان خود را آنجا گذارد تا دلاورانشان را سرکوب کنند.

و عدی بن زید چه نیکو گفت. در فنای مردم و سرآمدن نوبت دولتها و شاهان و در عبرت گرفتن از آنها:

ای دل خوش کرده به رنج دیگران و ملامت کردن ایشان
 آیا تو از هر عیب برکنار و از هر نعمتی برخورداری؟
 آیا پیمان بی شکست از زمانه به دست داری؟
 لیکن تو نادان و مغروری

آیا کسی را دیده‌ای که روزگارش جاوید ماند؟
 یا از ستم و کینه دهر در امان باشد؟
 کجاست کسری انوشیروان، خسرو خسروان؟
 و یا شاپور که پیش از او بوده است؟
 کجایند مردان حضر که آن را بنیاد نهادند
 و از دجله و خابور^۹ خراج می‌ستانند
 با سنگ مرمر و ساروجش استوار داشتند
 که پرندگان را در پروازها آشیانه بودند
 دارنده خورنق^{۱۰} را بنگر که روزگاری از فراز آن
 بر همه برتری داشت و رهبری را می‌اندیشید.
 شادمان بود از ملکت و فزونی مالش
 و دریایی که در برابرش بود و سدیر^{۱۱}
 چون دل آگاه شد، گفت: زنده را چه بهره است،
 حالی که مرگ در پیش پای او است؟
 پس از آن همه راه خود گیرند، چونان
 برگ خشک درختان در رهگذار تندباد شرق و غرب^{۱۲}.

۹. خابور از شهرهای فراتی و قصبه آن عربان بود. «احسن التقاسیم»، ص ۱۹۳. مقصود از دجله نیز نواحی مشروب از دجله بود.

۱۰. نعمان بزرگ، فرزند امرؤالقیس، صاحب قصر خورنق در عراق.

۱۱. رودخانه‌یی در حیره و به سرچشمه آب نیز گفته می‌شود، در ص ۳۴۹ همین کتاب سدیر به معنی کوی و شهر آمده است.

۱۲. متن: صبا و دبور - صبا بادی است که از محل طلوع ثریا به سوی مطلع بنات النعش می‌وزد و دبور عکس آن است. - «أقرب الموارد».

دیگر اخبار برجسته شاپور، پسر اردشیر

و چون کار ضیمن پرداخت و از جانب روم نیز آسوده خاطر گشت، به ساختن شهرها روی آورد و بیشتر از هر کاری به آبادانی شهرها پرداخت. در اهواز جندی شاپور را پی افکند و اسیران روم را در آن شهر جای داد و در میشان^{۱۲} شادشاپور^{۱۴} را بنا نهاد و در فارس شهر شاپور^{۱۵} را بساخت و خراسان را به سرپرستی فرزند خود، هرمز^{۱۶} دلیر، سپرد و او را شاه مرزبانان آن ناحیت ساخت. وی در کارها استقلال داشت و به خوبی از عهده سیاست و تدبیر ملک برآمد و دشمنان را از میان برداشت و مردم را در امن و آرامش نگاه می داشت، چنان که به نیکی یاد می شد و نام نیکش پراکنده گشت. آنگاه شاپور او را فرا خواند و چون بر او وارد گشت، به او گفت: ای فرزند، با آمدنت بر بازشکاری بالی پیوستی.

نویسنده کتاب گوید: ابن معنز از این سخن بهره گرفت در

۱۲. متن: میسان - ولی در کتب جغرافی و تاریخ و لغت از میشان و استان میشان یاد شده است که شاپور در زمان پدر در آن استان می زیسته - ر.ک. «ایران در زمان ساسانیان»، صص ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۶۰، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۲۳.
۱۴. یکی از ۱۲ استان اقلیم عراق. ابن خردادبه و قدامه که در قرن هشتم از اقلیم عراق سخن رانده اند، گویند این اقلیم ۱۲ استان دارد... این دوازده استان از حیث نهرهایی که آنها را مشروب می کردند و منابع آن نهرها، به سه گروه قسمت می شدند... گروه دوم مرکب از دو استان بود که از دجله و فرات آبیاری می شدند. از جمله استان کسکر، موسوم به استان شاد شاپور، مشتمل بر چهار طسوج (ناحیه) در اطراف واسط. - ر.ک. «سرزمین های خلافت شرقی» ص ۸۷ و ۸۶ و «معجم البلدان»، ذیل شاد شاپور. همچنین حمدالله مستوفی شهر قزوین را شاد شاپور و از ساخته های شاپور بن اردشیر می خواند، ولی در «فرهنگ ایران باستان»، پورداود، آمده است که شهر قزوین ساخته شاپور اول بوده است. - به نقل از «لغت نامه دهخدا».

۱۵. شاپور در فارس و نام قصبه آن شهرستان و از شهرهایش دریز و کازرون و ... می باشد. - «احسن التقاسیم»، ص ۶۳۳.

۱۶. متن: هرمزد. در «شاهنامه» اورمزد. «تاریخ ایران باستان»: هرمز

شعری که بر این معتضد سرود، آنگاه که معتضد فرزند خودمکتفی را از ری فرا خواند:

علی [مکتفی] به نزدیک او [معتضد] پیوست.
چونان پیوستن بال بر پیکر باز.

و چون هرمز به حضور شاپور رسید، اندرزه‌های بسیار به پسر داد که گزیده‌های آن چنین است: چون از خراجگزاران پرداخت خراج را به شتاب بخواهند، آنان ناگزیر به فروش غلات خود به هنگام کساد بازار شوند و این به آنان زیان می‌رساند و اگر مهلت بسیار به آنان داده شود، طمع می‌بندند که از آنچه باید بپردازند هرچه کمتر بدهند. پس به کارگزاران مالیاتی خود دستور بده که خراج هر سال را در ده قسط ماهانه بستانند تا بیت‌المال به حقوق خود برسد و خراجگزار نیز فرصت داشته باشد که بی‌شتاب و با مهلت آن را بپردازد. هرگاه بخواهی بر کسی بخششی کنی یا نیاز کسی را برآوری، خود را برتر از آن بدار که به دست خود بر آن کس بخشش کنی یا دستور دهی در حضورت یا در جایی که به چشم ببینی به او تسلیم کنند، که این کار بر بزرگ شمردن بخشش حمل می‌گردد و از شاهان زیبنده نیست که آنچه را می‌بخشند بزرگ شمرند که آنان خود، به‌دیده مردم، بزرگ و توانمندند.

و از گفتار او است: بدان که هر نیکویی که بر کسی می‌کنی، اگر چیزی بر آن بخششها نیفزایی یا چنان که درخور است رفتار نکنی، آن بخشش چون پیراهن ژنده گردد و آن کس وظایف خود را در شکرگزاری فراموش کند، چنان که هر چیزی بر اثر گذشت زمان نابود می‌شود. از کارهای این جهان چیزی نیست که چون به فراموشی سپرده شود و به لوازم آن عمل نشود، در معرض تباهی و نابودی قرار نگیرد.

همچنین گفته او است: بدان که هرگاه بخواهی دربارهٔ آنان که به زیر سایه تو پناه آورده‌اند و گرد بارگاه تو می‌گردند از افراد خاندان تو و فرماندهان لشکریان تو و حاکمان بر سر کار تو و خدمتگزاران خاص تو، تنها به پرداخت مقرری معلوم و جیره‌های ثابت بسنده کنی، این آنان را خشنود نکند و نیازهاشان

برآورده نشود، مگر آن که همواره بر آنان بخشش روا داری و هر بار به آنان تقرب بخشی و هر يك را هنگامی که کاری پسندیده انجام داد، بی درنگ پاداش دهی.

هم از گفتار او است: امن و آرامش فراگیر عموم نخواهد بود. تا بر مردم دو دل و بدکاره هراس چیره نشود، تو بر آنان دست نخواهی یافت، مگر خویشان و نزدیکان و همسایگان آنان در شهرها چشم تو باشند و تو را در گوشمالی دادن به آنان یاری دهند.

چون سی و يك سال از شاهی شاپور گذشت، مرگ او در رسید و او را از تخت خویش پایین آورد. هرمز بزرگ جای‌گزین او گشت.^{۱۷}

شاه هرمز، فرزند شاپور

او را هرمز دلیر خوانده‌اند که مردی شجاع و زورمند بود. سم اسبان خود را به خون دشمنان رنگین می‌کرد و از سر آنان سرپوش‌ها برای نيزه‌های خود فراهم می‌ساخت. اما چون پدر و نیا، دارای رای روشن و سیاستی درست نبود که هنوز سرد و گرم زمانه نچشیده بود و روزگار به او چندان امان نداد که دندان عقلش بدر آید و در کار جهان آزموده گردد. چون بر تخت پدر بنشست و سر را به تاج آراست، به‌خاص و عام اجازت حضور داد. او را دعا گفتند. سخن‌آور آن گروه چنین گفت: پدر و جدت در میان ما نشانه‌های نعمت و فراوانی و امنیت بجای گذاردند که ما را توان سپاس گزاردن نیست. سر رشته زندگی ما را که پراکنده بود، فراهم آوردند و اندیشه و خواستهای ما که گوناگون بود، بهم پیوستند. شمشیر دشمنانمان به نیروی آن دو در نیام ماند و سفره نعمت بر ما بگستردند و اینک کار به فضل خداوند به‌دست تو رسیده است، حالی که شهرها امن، مردم بر جای خود آرام، لشکریان بسیار و اموال انباشته و زمین آبادان است. بر تو است که ایشان را نمونه و سرمشق خویش‌سازی و پیشوای خود بدانی. هرمز پاسخ آنان را به قبولی داد و نیکرفتاری بر عهده گرفت. آنگاه وی به عهد خود وفادار ماند و از اردشیر و شاپور در داد دادن پیروی کرد. در اهواز، شهر رام‌هرمز^۱ را پی افکند و دسکره ملک^۲

۱. از شهرهای خوزستان که بعدها عضدالدوله دیلمی در آن مسجدی بناکرد.

۲. متن: دسکره‌الملک. شهری میان بغداد و واسط. — «لغت‌نامه دهخدا». —

را بنا نهاد. با هیاطله^۳ که همان سفدیانند، نبرد کرد و آنان را مقهور ساخت و بر آنان خراج نوشت و بر مرز آنان سنگی سترگ نهاد که از آن گذر نکنند. و از آنجا به استخر (مدائن نیز گفته‌اند) بازگشت و در همانجا درگذشت. مدت پادشاهیش کمتر از دو سال بود^۴.

→ دسکره شهری میان بغداد و خانیقین. — «احسن التقاسیم»، ص ۱۸۸. در «تاریخ ایران باستان» پیرنیا در سلطنت هرمز اول از قصر اختصاصی وی بنام دستگرد نام می‌برد و می‌گوید که هرمز اول مانی را در آن قصر پناه داد. در لغت‌نامه‌ها دسکره را دستگرد — نیز یاد کرده‌اند. — «دوره تاریخ ایران»، ص ۱۸۶.

۳. هیاطله، — هفتالیان، در نواحی طخارستان جای داشتند و غالباً به شرق ایران حمله می‌کردند و دستبرد می‌زدند و گاه نیز موفق می‌شدند.

۴. در «تاریخ ایران باستان»، مدت پادشاهی هرمز اول را يك سال و سال فوتش را ۲۷۲ م. ذکر کرده. — ص ۱۸۶. در «شاهنامه» نیز به کوتاهی زندگی او اشارتی است — ج ۷، ص ۲۰۲.

شاه بهرام، فرزند هرمز

آنگاه بهرام، پسر هرمز به شاهی رسید و با همه جوانسالیش به خویشتن‌داری و اندیشمندی و مهرورزی و بزرگ‌منشی ستوده می‌شد، مردم به او شاد و به مبارك فالی عهد او و فراوانی دوران شاهیش دلخوش گشتند. او را دعا و ستایش گفتند و او نیز پاسخی شایسته به آنان داد و گفت: پادشاهان گذشته ما در کارهای دین و مملکت و نیکوکاری و دادگستری، برای مانده‌هایی گذارده‌اند که من در کنار آنها ایستاده‌ام و از آنها پای بیرون نخواهم نهاد. از خداوند یاری می‌طلبم تا از رهنمودهای آنان پیروی کنم و از مشعلهایی که برافروخته‌اند روشنی یابم و راه جویم و به خداوند روی می‌آورم که به ما یاری دهد تا بدانچه مایه روشنی چشمهای شماست و انبساط سینه و دل و پشتگرمی‌تان و فزاینده خوشبختی‌تان است عمل کنیم.

همه بر او سجده آوردند و از نزدش سپاسگزار باز گشتند. بهرام در اداره کشور و سرکوبی دشمنان و بهبود کار حاکمان و عمال و افزودن بر اموال کوشا بود. با شمشیر آخته دشمنان را بر سر جای خود نشاند، آیین عمارت و آبادانی را برپا داشت و پرچم کشورداری و سیاست را برافراشت.

داستان مانی زندیق، پیغمبر دروغین که خدایش لعنت کند

آن ملعون به روزگار شاپور پیدا آمد. اما فرا خواندن به کیش

خود را تاروزگار بهرام آشکار نکرده بود و چنین خیال بست که بهرام به سبب جوانی، به گفته‌های بی‌پایه و کیش ناراستش فریفته خواهد شد. مقدسی در کتاب خود، «البدء والتاریخ»^۱ آورده است که مانی نخستین کس بود که الحاد و زندقه را در روی زمین آشکار کرد، جز این که نام زندقه هرگاه دیگر شده و تغییر یافته است، تا امروز که باطنیه نامیده می‌شود.

چون مانی کژگویی‌های خود را به نزد بهرام آورد، وی دستور داد تا موبدان را برای گفت و شنود با او در پیشگاه بهرام گرد آورند. پس موبدان موبد به او گفت: به چه چیز ما را می‌خوانی؟ گفت رهاکردن دنیا و خودداری از آمیختن با زنان تانسل آدمیان از میان برافتد و این جهان تن و خاکی نابود گردد. جان پاک الهی با تن ناپاک اهریمنی در آمیخته است و یزدان از این آمیختگی در رنج است و آسایش یزدان در جدایی میان این دو است تا آفریده دیگری را بنیاد نهد و جهان دیگری را چنان که خواست او است، پدید آورد.

موبد از او پرسید: آیا ویرانی بهتر است یا آبادانی؟ گفت ویرانی تن‌ها، مایه آبادانی جانها است. گفت: به ما بگو کشتن تو آیا آبادی است یا ویرانی؟ گفت: این ویرانی بدن است. گفت: پس شایسته است که تورا بکشیم تا پیکرت ویران شود و جاننت آبادان.

پس مرد کافر سرگشته شد. بهرام گفت: ما با ویران ساختن پیکر تو آغاز می‌کنیم و گفتار تورا کار می‌بندیم. دستور داد تا پوست تنش بیرون کشند که چنان کردند و از کاه پر کردند و به یکی از دروازه‌های جندی‌شاپور آویختند که این دروازه را تا کنون دروازه مانی می‌نامند. از پیروان مانی دوازده هزار تن را بکشتند و بر هر کس که در او هوای زندقه بود سخت گرفتند. مردم دوستار بهرام شدند و او را ستودند. چون از پادشاهیش

سه سال و سه ماه و سه روز بگذشت، عمرش وفانکرد و درگذشت^۲.

۲. سرگذشت مانی از ابتدا در تاریخ به دست مخالفان دینی او نوشته شده است. تحقیقاتی پس از آن شده است که از آن جمله است کتابهای «زندگی مانی و پیام او» ناصح ناطق، «مانی و دین او» تقی زاده و «مانی و دین او»، گردآورده احمد افشار شیرازی، نشریه انجمن ایران شناسی، چاپ ۱۳۳۵ - سلسله مقالاتی از دکتر بهمن سرکاراتی، در «مجله ادبیات» دانشگاه تبریز و از کتب قدیم، «الفهرست» ابن الندیم. همچنین به زبان عربی و زبانهای دیگر تحقیقاتی روشنگر درباره مانی و کیش او نشر یافته است که فهرستی از آن در مراجع یاد شده موجود است. در «شاهنامه فردوسی» پیدایش و کشته شدن مانی را تقریباً با همین ترتیب به زمان شاپور ذوالاکتاف نسبت می دهد. - «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۲۵. در «تاریخ ایران باستان» آمده است که مانی به دستور بهرام اول (۲۷۲-۲۷۵) کشته شد - «تاریخ ایران»، ص ۱۸۷.

شاه بهرام، پسر بهرام، پسر هرمز

او همان است که به سبب بزرگت شمردن خود و استبداد، بهرام خودستای خوانده شد. وی مردی سختگیر و سنگین‌دل و سرمست از بادهٔ جوانی و غرور شاهی و سخت خودخواه و متکبر بود. کسی را ارج نمی‌نهاد و بر هیچ شخص بلندپایه یا کم‌مایه‌یی نمی‌نگریست و در کیفر دادن جز گردن‌زدن نمی‌شناخت. خواص از او آزرده خاطر گشتند و عامه از او سخت هراسان بودند. همگان شکایت بر موبدان موبد بردند و از او درکار بهرام نظرخواستند. وی گفت: شما شکایت نزد کسی آورده‌اید که خود نیز شاکی است و درد خود را به کسی گفته‌اید که خود نیز دردمند است. ولی اگر نظر مرا بپذیرید و سخنم را بکار بندید و با رای من مخالفت نوزید، او را به صلاح باز خواهم آورد و چنان که آرزوی شما است دگرگونش خواهم ساخت.

آنان به عهده گرفتند که در راه او گام بردارند و درست به رای او عمل کنند. موبد گفت: چون بامداد فردا شد، در خانهٔ خود بمانید و هیچ‌کس به سوی او نرود و به او نزدیک نشود و شما ای گروه وزیران و پرده‌داران و مرزبانان و غلامان و اطرافیان، همه در این کار همراهی و همکار باشید و به دربار او نروید و از پیشگاه او روی بگردانید و چون شما را فراخواند، آن را نپذیرید و از آراستن خانه و مجلسش خودداری کنید و از نزدیک شدن به پیشگاه او سر باز زنید تا من به شما اشارت کنم که به نزد او باز گردید.

همه به عهده گرفتند که دستور او را پیش چشم داشته باشند و از آن باز نگردند. همه با هم برای کار پیمان بستند و قرار نهادند.

بهرام بامداد فردای آن روز، بر تخت خود بنشست و از غلامان و اطرافیان هیچ کس را در سرای خود ندید و سایه یك تن از خدمتگزاران و مرزبانان به چشم نمی خورد. به جایگاه صاحبان مقامات نظر افکند و آنجا را از کف دست خود تهی تر یافت. آنگاه غلامان خود را بخواند، جوابش نگفتند. پرده داران را فرا خواند، هیچ کدام پیش نیامدند. هراسان و سرگشته شد و گمان او به راه های دور و دراز رفت. در همان هنگام که او پیش خود می اندیشید و از این کار شگفتی می کرد، هنوز اوایل روز بود که موبد براو درآمد. بهرام خوشحال شد و به سوی او رفت و از وضع و حال جویا شد. موبد گفت: ای شاه، آیا نمی دانی که توبه خداوند وابسته ای و پس از آن وابسته به مردمی؟ تو شاه کسانی هستی که از تو پیروی می کنند و خدمتگزار تو هستند. اگر بخواهی در فرمانروایت آنان را با بد رفتاری از خود برانی و با تندخویی آنان را به هراس افکنی و با رفتار خشن بددلی در آنان فراهم کنی، خود را به تنها ماندن و وحشت داشتن نوید بده و بی نوایی خود را در نظر آر.

بهرام داستان را دریافت و عهد کرد که به ترك خوی بد گوید. موبد برخاست و همگان را به پیشگاه بهرام فرستاد. بر او سجده آوردند و او نیز به روی آنان خندید و با آنان مهربانی کرد و دیگر به خوی سختگیرانه دیرین باز نگشت و کوشید تا روشی توأم با خوشرویی و نرمی بکار برد که هم خود از آن سود برد و هم مردم بهره مند گشتند. موبد را نیز سپاس گفت که در پاکیزه خوی کردنش و پند آموختنش کوشید و از آن پس جز با رای زدن و مشورت کردن با وی دستوری نمی داد و کاری فیصله نمی بخشید. روزی از سرور زنان و شهربانوی خویش بدگمان شد و از این که دستور او را گردن نهاده بود سخت برآشفته. قصد کشتنش کرد، ولی دست بازداشت و موبد را فرا خواند و گفت: کیفر کسی که از فرمان شاه سرپیچی کند چیست؟ گفت: کشتن، مگر آن که زن

باشد یا کودکی یا مستی و یا دیوانه‌یی که باید از کشتنشان خودداری کرد.

از گزارشهای او که نیکو شمرده‌اند و به دیگران نیز نسبت داده شده این است:

روزی بر سر خوان غذا نشسته بود. خوانسالار قدحی از سپیدبا^۱ نزد او آورد، قطره‌یی از آن بر بازوی بهرام فروچکید. بهرام دستور داد که خوانسالار را بکشند. وی گفت: به خدا پناه می‌برم ای شاه که به ستم مرا بکشی، بی آن‌که به عمد گناهی کرده باشم. بهرام گفت: کشتنت واجب است تا دیگران پند گیرند و در خدمت شاه سستی روا ندارند. مرد قدح را برداشت و تمام آن را بر بهرام فرو ریخت و گفت: ای شاه، دوست نداشتم خبر کشتن من به ستم بردست تو پراکنده شود. این کار را کردم تا مستحق کشتن باشم و از تو نیز زشتی این کار که بر خدمتگزاران ستم می‌کنی سترده گردد. اکنون شایسته^۲ تو است که هرچه خواهی بکنی.

بهرام به‌خنده افتاد و گفت: اجل آدمی، خودنگهبانی چیره‌دست است. تورا بخشیدم.

۱. متن: اسفید باج. اسپید با (= سپید با) آش را گویند که در آن ترشی نباشد، آش ساده، شوربای ماست، ماست با. - «فرهنگ معین».

شاه بهرام بن بهرام بن بهرام

وی را شاهنشاه می خواندند و چون تاج بر تارک نهاد، بزرگان کشور بر او گرد آمدند و او را دعا کردند تا در سرپرستی او فراوانی نصیب گردد و بر دشمنان پیروز باشد و از عمر طولانی همراه با سلامت و نیکبختی برخوردار شود. وی گفت: اگر زنده بمانم، نیکوییها و بزرگواریهای مرا نسبت به خود می بینید و همواره از آن خشنود خواهید بود و اگر خداوند مرا به سوی خود خواند، امیدوارم که شما را به تباهی نکشد و بهترین مکرمتهای خود را از شما دریغ ندارد و از خداوند خیر خود و شما را خواستارم.

سپس او همچنان راست گفتار و درستکار بود و در استوار داشتن پایه های کشور و کوتاه کردن دست بیداد می کوشید. هنوز از پادشاهی چهار ماه نگذشته بود که نهال نورسته جوانیش به داس اجل درو گشت. تواناییهایش بکار نیامد و آن همه تازه رویی و حسن قبول که در دیده و دل مردم داشت او را سود نبخشید.

۱. «تاریخ ایران باستان» فوت بهرام دوم را ۲۸۲ م. ثبت کرده. در نتیجه نشست بهرام سوم و مرگش که پس از چند ماه روی داد، در همان سال است - «دوره تاریخ ایران»، ص ۱۸۸.

شاه نرسی، فرزند بهرام بن بهرام

وی فرزند بهرام دوم و برادر بهرام سوم بود. چون به پادشاهی رسید، بزرگان و سران و سرشناسان بر او گرد آمدند و طول عمر و بلندی مرتبت او را خواستار شدند. روی بدانان کرد و گفت: عمر طولانی شاهان به این است که نیکوکار باشند و جاویدانی نامشان به این که گزارشهایی که از آنان گفته می شود خشنود کننده باشد و ما امیدواریم که به خواست خداوند و اراده او در زمره چنان پادشاهانی باشیم.

سپس او شاهی را با رفتاری نیکو و نگرستی در کار رعیت آغاز کرد. وی می گفت: بدترین شاهان آن شاهی است که به ظاهر نیکو و به باطن بدخو باشد. تابستانها در شهر استخر بسر می برد و زمستانها در مدائن می ماند. يك روز شراب می نوشید و روز دیگر از آشامیدن پرهیز می کرد. جامه یی که به يك روز پوشیده بود، دیگر نمی پوشید، مگر آن که از جامه های کمیاب و گران بها باشد. همنشینان خود را بزرگ می شمرد. هیچ خوردنی و آشامیدنی را مخصوص خود نمی داشت و با همنشینان هم خورد و هم آشام بود. هرگز به آنان برتری خویش نمی نمود و نمی فروخت، مگر به هنگام بار عام. زنباره نبود و به دو بانوی آزاده^۱ از فرزندان شاهان و

۱. متن: و يقتصر منهن علی حرثین من بنات الملوك و حظیتین فی نهایت الحسن، ظاهراً صحیح حرتین (با ت دو نقطه است) که آزاده ترجمه شده و یا حرثین بدون تشدید که اشاره به آیه قرآن کریم دارد: نسائکم حرث لکم (۲۲۳/۲) که در این صورت به جای «آزاده» بهتر است به «بارور» ترجمه شود. و برای ←

دو زن دل‌بند که بسیار زیبا بودند بسنده می‌کرد. وی به آتشکده‌ها نمی‌رفت و چون در این باره با او سخن گفتند، گفت: خدمت به خداوند مرا از خدمت به آتش باز می‌دارد. چون نه سال در بوستان ملك از میوه‌های زندگی بهره جست، کشور را به فرزند و ولیعهدش، هرمز سپرد. از خوشیهای این دنیا جدا گشت و به‌خانه همیشگی روی آورد.^۲

→ دو زن دیگر حظیتین آورده که دل‌بند (سوگلی) ترجمه شده است. در «اقرب‌الموارد» آمده است الحظیه السریة المکرمة عند السلطان و در «منتهی الارب» آمده است و کنیز که از زن پنهان دارند. زتنبرگ آن را Concubines (زن غیر معقوده) ترجمه کرده است.

۲. پیرنیا مرگ نرسی را پس از شکست از رومیان و امضای عهدنامه ناپسند و پس از استعفا و بر اثر غصه از این پیش‌آمد به سال ۳۰۱ م. نقل می‌کند. — (دوره تاریخ ایران) ص ۱۸۹. بنابراین مدت سلطنتش ۱۹ سال بود. ولی در «شاهنامه» مانند «تاریخ ثعالبی» مدت پادشاهی نرسی را ۹ سال آورده است. — «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۲۱۴.

شاه هرمز، پسر نرسی

آنگاه هرمز، پسر نرسی، به شاهی رسید که در بدخویی و سختگیری به بهرام دوم مانند بود. مردم به سبب درشت‌خویی و بی‌گذشتی که او داشت همواره از دوران فرمانرواییش هراسان بودند و از شرارت‌هایش ترس به دل‌ها راه یافته بود. ولی او چون بر تخت شاهی بنشست و خود کارها را بدست گرفت، رفتاری آرام و روشی ملایم یافت. بدیهای او به‌خوبیها بدل گشت و کشور را با داددهی بیاراست. مردم او را دوست گرفتند و عام و خاص او را گرامی داشتند.

روزگار او چون دوران جوانی به شادی و شراب می‌گذشت. روزی برای شکار سوار شد، حالی که سرخوش و شادکام بود، اما چیزی نگذشت که شکسته بال بازگشت. غبار مرگ بر رویش نشسته بود. قضای الهی پس از هفت یا هشت سال شاهی به او رسید. پسری نداشت که جای او را بگیرد. این بدآمد بر وزیران و مرزبانان و دیگر رعایای او گران آمد و از آشوب و فتنه پس از مرگ او هراسان گشتند. معتمدان خبر دادند که شریفترین و بزرگوارترین زنان او از او باردار است و هرمز وصیت کرده است که همان فرزند را به شاهی برگزینند. نزد آن بانو پیام فرستادند و از حالش و بارداریش جویا شدند. وی گفت: از رنگ رخساره و جنبش جنین در پهلوی راست و سبکی و آسانی باری که با خود دارم، بی‌گمان بار پسر می‌کشم. همه به این سخن خوشدل گشتند و امیدوار شدند که نوزاد، چنان که منجمان گفته‌اند،

مبارك فال و مدت فرمانرواییش طولانی و مقامش بلند و كشورش پهناور باشد - تاج بر روی شكم مادر نهادند و براو سجدہ بردند. اورا گرامی داشتند و احترام گذاردند و پیوسته از حالش خبر می گرفتند تا بار خود را چون ماه نو و تابان بنهاد، چنان كه چشمها به آن روشن گشت و گمانها به حقیقت بدل گشت، مژده - رسانان به هرسوی مژده بردند و كشورها آرامش یافتند و نوزاد شاپور نامیده گشت و او همان است كه همه جا به شاپور ذوالاكتاف شهره است^۱.

۱. در «تاریخ ایران باستان» آمده است كه هرمز در جنگ اعراب به سال ۳۱۰ م. كشته شد. «دوره تاریخ ایران»، ص ۱۹۰. در «شاهنامه» پادشاهی هرمز (اورمزد نرسی) ۹ سال آمده - «شاهنامه»، چاپ مسكو، ج ۷، ص ۲۱۷.

پادشاهی شاپور، فرزند هرمز [ذوالاکتاف]^۱

او نخستین و تنها شاهی است که از درون شکم مادر پادشاهی یافت و در تمام مدت زندگانی، از بدو تولد تا به هنگام مرگ پادشاه بود. چون به اندام و نیرومند زاده شد، سیمای بزرگواری از او آشکار گشت. برای او مهربانترین دایه و بهترین جا و متناسبترین غذا را انتخاب کردند. این ماه یکشنبه به تدریج تابنده تر می گشت و زیباییش افزون می شد. وزیران و فرماندهان و مرزبانان و اطرافیان پدر، همواره به کاخ نوزاد می آمدند و دربار وی را ترك نمی کردند. مراقبت داشتند تا رخنه در مرزها پیدا نشود و کارها به آیین بماند و عواید و اموال فزونی یابد و حاکمان و عمال به فرمان باشند و کار لشکریان سامان گیرد، به هرسوی که نیاز باشد گسیل شوند و همه کارها بر همان روال رود که در دوران هرمز می رفت.

چون در سراسر کشورها این خبر پراکنده شد که ایران شهر را پادشاهی نیست و یاران هرمز کار ملک و مملکت را می گردانند و در انتظار بلوغ کودکند تا از خردسالی بدر آید و بر امور مملکت سرپرستی کند و آیین شاهی را تازه کند، طمع در آن بستند و مردم عرب و روم و ترك بر بسیاری از اطراف و اکناف کشور دست -

۱. در «تاریخ ایران باستان» آمده است که پس از نرسی، فرزندش آذر نرسی به تخت نشست، اما چون سخت بیدادگر و سفاک بود، بزرگان و نجبا او را در همان سال بکشتند و پسرش را کور کردند و تاج را در خوابگاه ملکه که باردار بود، آویختند. - «دوره تاریخ ایران»، ص ۱۹۰.

درازی کردند. شهرهای عرب به نواحی عراق و فارس سخت نزدیک بود و در این حال عربان نیازمندترین مردم بودند تا به کشورهای دیگر بتازند و با دم شمشیر و نوک نیزه نانی به کف آرند که تپی- دست بودند و تنگ زندگانی. گروهی بزرگ از نواحی ایاد^۱ و ناحیه عبدالقیس^۲ و بحرین و هجر^۳ و کاظمیه^۴ و جز آنها به کناره‌های عراق و حدود فارس تاختند و بر مردم آن نواحی چیره شدند و بر زمین‌هایشان و چهارپایانشان دست یافتند و به غارت و ویرانی پرداختند. همچنین بخشی از لشکریان روم به مرزهای عراق حمله بردند، به ویرانی و غارت و اسیر کردن مردم پاره‌یی از نواحی عراق پرداختند. ترکان نیز بر بسیاری از شهرها و روستاهای خراسان هجوم بردند. پارسیان در نگهبانی اساس مملکت و بخشهای مهم و مرکزی می‌کوشیدند و در نگهبانی مرز- های کشور کوشش فراوان بجای می‌آوردند تا از آنچه در اختیار دارند پاسداری کنند و خشم خود را بر دشمنانی که در اطراف کشور بودند فرو خوردند و خود را خشنود ساختند که آنان به بخشهای دور و دنباله‌های سرزمین‌های کشور بسنده کرده‌اند و می‌اندیشیدند که بهتر است طمع آنان از نواحی مهم بریده باشد تا شاپور برومند گردد.

۲. قبیله‌یی است از عرب منسوب به بنی معد از نسل اسماعیل که در تهامه تا حدود نجران می‌زیستند و در قرن سوم عده‌یی از آنان به جزیره مهاجرت کردند. - «المنجد».

۳. قبیله‌یی از قبایل بحرین که در حدود حیره در شرق جزیره سکنی گزیده بودند. در ۶۲۸ م. اسلام آوردند و در جنگ‌های فتح شرکت جستند - «المنجد».

۴. هجر: [و آن بحرین است] قصبه آن احساء شهرهایش سابون [سابور]... من این اقلیم (شبه جزیره عربستان) را به چهار حوزه بزرگ و چهار ناحیت تقسیم کرده‌ام. حوزه‌ها = حجاز - یمن - عمان - هجر هستند، - «احسن التماسیم»، ص ۱۰۲ و ۱۰۴.

۵. کاظمیه. شهر معروف کاظمین نزدیک بغداد مدفن دو امام شیعه (امام موسی کاظم - ع - و امام محمد تقی - ع -) را کاظمیه گویند. این نقطه طبعاً در سالهای مورد بحث چنین نامی نداشت، ولی در عصر ثعالبی همین نام را داشته. ضمناً کاظمیه به ده کوچکی از دهستان باغین بخش مرکزی کرمان نیز گفته می‌شود. - ر. ک. «لفت‌نامه دهخدا».

برومندی شاپور را اولین بار از نشانه برتری و بزرگواریش دریافتند. عصر روزی فریاد و فغان مردم به گوشش رسید. از خدمتگزاران خویش سبب آن پرسید. به او گفتند که این صداها می‌آید از دحام و فشار روندگان و آیندگان درآمد و شدها اثری ناگوار بجای گذارد و بیم آن دارند که در آب بیفتند و غرق شوند. فریاد می‌کشند تا راه باز کنند. گفت: به حقیقت از دحام در چنین جایی خطری بزرگ در پی دارد و رای درست آن است که پل دیگری نزدیک همان پل بسته شود تا یکی برای روندگان و آن دیگر مخصوص آیندگان باشد تا جمعیت از دحام نکنند و از خطر مصون بمانند.

همگان از هوشیاری و اندیشه باریک و ظریف او در شگفت شدند و نظر مرحمت او را درباره رعیت، با همه نوباوگی و خرد سالیش، ستودند و در آرزوهایی که برای او در دل داشتند که در اداره امور کشور توانا گردد، قوی‌دل شدند، هنوز آفتاب آن روز روی نبوشیده بود که پل دوم را بستند که سخت سودمند افتاد و همه از آن بهره گرفتند و خطری بزرگ و ترسی فراوان از پیش پای مردم برداشته شد.

شایستگی شاپور در خردسالی گواه بر آن بود که به مقامات بلند خواهد رسید و چهره‌اش در نوجوانی این نوید را می‌داد که شاهی نام‌آور خواهد شد. امر و نهی‌های او و نوآوری‌ها و کوشش‌ها و بلند نظریش نشانه آن بود که نویدهای روزگار درباره او عملی خواهد شد.

حرکت شاپور برای انتقام گرفتن از تازیان

چون شاپور به سن رشد و بلوغ رسید، تازه‌رویی و نیرومندی و هوشیاری جوانان را به کمال و خرد و تجربت پیران درآمیخت در آیین سواری و دلاوری و بکار بردن سلاح، دستی قوی یافت. در دل آرزویی جز انتقام گرفتن از دشمنان همسایه

که به اطراف کشورش تاخته بودند نداشت و آنان تازیان بودند که کینه درونیش بر آنان همچنان که خود می‌بالید، بالا می‌گرفت و خشمش بر آنان چون خون در رگهایش می‌دوید. بر آن شد که روی بر آنان آورد و برایشان حمله برد و ریشه آنان را از بن برکند. از میان لشکریان خود شیران شرزه و سلحشوران صحرا - نورد را برگزید و اداره کشور به دیگری سپرد و خود با لشکریان خویش به سوی دشمن شتافت. ابتدا به قبیله ایاد که در سواد رخنه کرده بودند، حمله برد تا خاکسترشان را به باد داد و کسی از آنان جان بدر نبرد، مگر آن عده که به رومیان پیوستند. آن قبیله به هلاکت و نابودی انگشت نما و ضرب‌المثل شدند، چنان که علی بن ابیطالب که خداوند از او خشنود باشد، بر منبر کوفه به آنان تمثیل جست؛ آنگاه که به او خبر دادند که معاویه با بنی تمیم مکاتبه کرد که بر آن حضرت حمله آورند و بعضی از بنی تمیم آن را پذیرفتند، فرمود:

آن جاننداری که تباهی را به جای صلاح برمی‌گزیند

و آن که گمراهی را از راه راست برتر می‌شمارد

او خود در آستانه مرگ است، همچنان که قوم ایاد

که به دست شاپور به هلاکت افتاده‌اند.

آنگاه از دریا گذشت و به ساحل^۶ خط رسید و مردم بحرین را از دم شمشیر گذراند و پراکنده ساخت و به خونبها یا به غنیمت نپرداخت. گویی گفته امام ابی تمام را بکار بست که گفته بود:

شیرمردان به همت همچو شیران بیشه‌اند

که به روز جنگ به شکار خویش چشم می‌دوزند، نه به مرده ریگشان.

آنگاه همچنان پیش رفت تا به هجر رسید که در آن مردم بسیاری از اعراب قبیله تمیم و بکر بن وایل و عبدالقیس بودند. از آنان چندان بکشت که سیل خون روان گشت. آنگاه به شهرهای عبدالقیس روی آورد، کتف‌هایشان از جای بکند و پتک عذاب بر

۶. الخط بالكسر لغة في الخط لمرفاء السفن بالبحرين. - «اقرّب الموارد».

سرشان فرود آورد. سپس به یمامه^۷ رسید و در آنجا قیامت پیا داشت. بر هر چاه آب تازیان که گذشت، از خاکش بینباشت و آبخیزها را کور کرد. سپس به شهرهای بکر^۸ و تغلب^۹ در میان کشور ایران و بلندیهای^{۱۰} روم در زمینهای شامات حمله برد و چون دست قضا و قدر بر آنان فلاکت و نگون بختی آورد و به سان آتشی که بر چوب خشك افتد، بر جانشان زد. دیگر اعراب را در جایگاه‌ها و پناهگاه‌هاشان همچنان سرکوب کرد و بکشت و شانه‌های پنجاه‌هزارتن از آنان را برکند تا شهرت ذوالاکتاف گرفت^{۱۱}. ولی بر یمن حمله نبرد، که شاهان آن دیار با او دوستی داشتند و او را گرامی می‌شمردند و گفته‌اند خودداری وی از حمله بر یمن به خاطر فال بد و بدآمدهایی بود که کیکاووس را در حمله به آنجا رسید.

هنوز شمشیرهای شاپور از خون تازیان سیراب نشده و خود نیز از کینه‌یی که از آنان به دل داشت آسوده نگشته بود که روزی

۷. شهرهایی در جزیره عربستان. — «المنجد».

۸. ظاهراً مقصود همان دیار بکر است و منسوب به قبیله بکر بن وایل. دیار بکر یا آمد شهری است در ترکیه در ساحل چپ دجله. — «المنجد».

۹. تغلب یکی از بزرگترین عشایر عرب است. ریشه این قبیله از یمن بوده و به نجد و حجاز انتقال یافته‌اند. سپس به حدود شام و بعدها میان دجله و فرات (بین‌النهرین) منتقل شده‌اند. — «المنجد»..

۱۰. متن: مناهر، ما اشرف من الارض «الرائد». زتنبرگ و «شاهنامه ثعالبی» استحکامات ترجمه کرده‌اند!

۱۱. مصنفین عرب که نوشته‌های آنان از منابع ساسانی اخذ شده، به‌طور کلی لقب شاپور را به‌لفظ عربی ذوالاکتاف (صاحب شانه‌ها) ترجمه کرده‌اند. نلندکه بر این عقیده است که اصل این لفظ لقبی است به معنای چهارشانه، یعنی کسی که «بارهای فوق‌العاده دولت را می‌کشد». حمزه اصفهانی و دیگر مصنفین به پیروی او لفظ فارسی این لغت را هوبه سببا (hobah — Somba) بکار برده‌اند که به‌معنی سوراخ‌کننده شانه‌ها است. ولی نلندکه گمان می‌کند که این لفظ‌مجموع است و از روی کلمه عربی ذوالاکتاف ساخته شده است. در تاریخ ساسانیان، این تنهنوبتی نیست که صحبت از آن مجازات شده باشد. خسرو دوم که نسبت به منجمان خشمگین گردید، آنان را تهدید کرد که استخوان شانه‌شان را بیرون خواهد کشید. — «تاریخ طبری»، ص ۱۰۱۲ — نلندکه، ص ۳۰۷. — نقل از حاشیه «ایران در زمان ساسانیان» ص ۲۶۱.

پیرزنی راه بر او گرفت و ناله سر داد. این خود رسم شاهان بود که برای هرکس که آنان را به فریاد می‌خواند از پی دادرسی به گوش می‌ایستادند. در برابرش ایستاد. پیرزن گفت: ای شاه، اگر به خونخواهی آمده‌ای، به‌کام خود رسیده‌ای و از آن نیز گذشته‌ای و اگر می‌خواهی که همهٔ عربان را از دم تیغ بگذرانی، بدان که این را بادافراه و کیفری است، هرچند پس از این باشد. شاپور فرمان داد که از کشتار دست باز دارند. گویند پیرزن در گفتار خود به محمد پیامبر که درود خداوند بر او باد، و خونخواهی تازیان از پارسیان نظر داشته است که گزارش آشکار شدن او پیش از زادنش به روزگاران دراز که آغاز آن نامعلوم است، بر سر زبانها بود. شاپور نیز دست از خون ریختن کشید که شنیده بود که با ظهور پیامبر، تندباد انتقام عرب وزیدن خواهد گرفت و بر پارسیان به نام پیامبر پیروز خواهند گشت.

رفتن شاپور به سرزمین روم و به دام افتادن او

چون از تازیان دل آسوده گشت و بر آنان که بجای مانده بودند مراقب گمارد و از زیانشان ایمن شد، با خود دربارهٔ رومیان اندیشید و خواست از آنان انتقام گیرد که در همسایگی رفتاری ناپسند کردند و به پیرامون کشورش تاختند. برآن شد که با آنان بجنگد و بر آنان غلبه کند و برشهرهاشان مسلط گردد. پس، مصمم شد که از حقیقت حالشان آگاه گردد و بر رازهای آنان دست یابد. ناشناس، به سرزمین روم رفت، چنان‌که اسفندیار به شهر روئین دژ^{۱۲} از شهرهای ترکان و اسکندر به لشکرگاه دارا، فرزند دارا، رفته بودند. چنین می‌اندیشید که به جان خریدن این خطر بزرگ او را کامگار خواهد ساخت، چنان‌که اسفندیار و اسکندر کامیاب گردیدند، و نمی‌دانست که راه نادرست همواره نادرست است، هرچند از راه راست سر درآرد.

قضا چشم جهان بین و بینشش را بپوشانید و بر بادپای غرورش بنشانید و کوبه در سرای تیره‌روزی‌ها را بجنبانید و خویشتن را در برابر دندان تیز بدآمدها افکند.

بر لشکریان و بر کشور به جای خود يك تن بگماشت و به حاکمان نگاشت که فرمان از او ببرند و ناشناس، به راه شد و به شهرهای روم درآمد تا به پای‌تخت قیصر رسید و نیازمندی‌های خود را در آن شهر فراهم آورد. قضا را قیصر دعوتی عام کرد. شاپور در آن دعوت در میان همگان شرکت جست. خدمتگزاران و اطرافیان از ناآشنایی چهره‌اش و از زیبایی صورتش و برازندگی دیدارش به گمان افتادند. هریک از دیگری درباره او کنجکاوی و پرسش می‌کرد. يك تن که شاپور را در کشورش دیده بود، او را باز شناخت. گزارش کار را به قیصر رساندند، حالی که وی در مجلس خاص بایاران نشسته بود. او را فرا خواند و نزدیک خود ساخت. از کارش پرسید. در پاسخ از سر درماندگی، سخن در دهان بگردانید. یکی از ندیمان قیصر جام خسروانی^{۱۲} که بر آن صورت شاپور نقش شده بود، در دست داشت. جام را سر کشید و در نقش جام به دقت نگریست و آن را همانند چهره شاپور یافت و به قیصر بنمود و گفت: ای شاه، نشانه دیگر مجوی که این درست چهره شاپور است و این خود شاپور است، نقش و چهره را برابر داشتند و قیصر به دقت در هردو نگریست و به یقین دانست که همو است که خود به جاسوسی آمده است. دستور داد که گاوی را سر ببرند و پوست گاو را بی درنگ بر او بپوشانند، حالی که پوست گاو گرم باشد، چنان کردند و همه‌گونه مراقبت در نگهبانی از او بجا آوردند.

قیصر دست یافتن بر شاپور را مغتنم شمرد و دستور داد که فردای آن روز رفتن به سوی ایران را اعلام کنند. جنگ‌افزارها را فراهم آورد و خود در میان لشکریان آهنگ ایران‌شهر کرد و شاپور را که بر او مراقب گمارده بودند، به همراه آورد. به هر شهری از شهرهای عراق که درآمد، جنگاوران را بکشت، اموال

را به تصرف آورد و بناها را ویران ساخت و درختان را ببرید. در بیشتر شهرهای اهواز^{۱۴} و فارس چنان کرد تا به شهر جندی-شاپور رسید که در آن سران پارسیان و بزرگانشان و مرزبانان حصار گرفته بودند. به دروازه آن حمله برد و لشکریان را گرد شهر به صف کشید و آن شهر را محاصره کرد، ولی به گشودن شهر کامیاب نگشت که بنیادی محکم داشت و حصاریان نیز سخت آماده کارزار بودند.

رهایی شاپور و گرفتار شدن قیصر به دست او

در همان حال که قیصر در لشکرگاهش در برابر دروازه جندی شاپور بسر می برد و مردم آنجا را در محاصره گرفته بود، شاپور در میان لشکریان او در جلد چرمین گاو بود و نگهبانی از او پاسداری می کرد. در شب جشن صلیب، چندی از او غافل ماند و در همان نزدیکی تنی چند اسیر از اهواز بسر می بردند و نزدیک آنان خیکهایی از روغن نهاده بودند. شاپور با آنان به زبان فارسی^{۱۵} سخن گفت و دستور داد که يك جلد از خیکهای روغن را به روی او بریزند. چنان کردند و دو خيك و سپس سه خيك روغن به روی او ریختند تا چرم گاو نرم گشت. آن را بکنند و شاپور را از میان آن بیرون کشیدند^{۱۶}. وی لنگ لنگان براه افتاد و خود را به دروازه شهر رسانید. نگهبانان را به آواز بلند و به نام بخواند. او را شناختند، دروازه به روی او گشودند و به شهرش درآوردند. مژده رسانان مژده آزادی شاپور و رسیدن او را به شهر به حصاریان رسانیدند و همگان پای کوبان به نزد او آمدند. شادی آنان را اندازه نبود. در برابرش به سجده افتادند و اشك شادی

۱۴. منظور خوزستان است و در این ایام به شهر مرکزی اهواز گویند.

۱۵. متن: فراطنهم - با پارسی (عجمی) سخن گفتن، کلام غیر مفهوم گفتن.

۱۶. «شاهنامه فردوسی»: شاپور با ریختن شیر گرم بر چرم گاو و به مدت

يك هفته به دست کنیزکی ایرانی نژاد در روم آزاد گردید. - «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۲۳۰.

ریختند. سرگذشتش را جويا شدند. همه را باز گفت. گفتند: در آزادی تو رازی الهی نهفته است و بی‌گمان این راز آن است که بر لشکریان روم پیروز خواهی شد. شاپور گفت: اکنون فرصتی پیش آمده است. آنان مغرور و غافلند و بیشتر آنان برای فراهم ساختن لوازم عیدشان پراکنده‌اند. بشتابید و خود را آماده سازید تا پیش از آن‌که از اندیشه ما آگاه شوند، بر آنان شبیخون زنیم و در همین شب به آنان ضرب شستی بنماییم.

آنان خود را آماده ساختند و بسیج شدند و خود نیز به جد می‌خواستند که فرمان شاپور را گردن نهند. سلاح خود را برگرفتند و بر اسبان خویش نشستند. چون رومیان ناقوس نخست را بکوفتند، پارسیان بر آنان حمله بردند و آنان را در میان گرفتند و شمشیر در آنان گذاردند. شاپور یکی را پیام فرستاد که قیصر را نکشند و او را زنده به چنگ آرند و اسیر به نزد او بیاورند. هنوز آفتاب سر زده بود که رومیان را از پای درآوردند. و بر زنان و مالهای آنان دست یافتند. قیصر را اسیر ساختند و نزد شاپور آوردند. دستور داد تا او را در بند کنند و گفت: من تو را زنده می‌گذارم، چنان که تو مرا زنده گذاشتی - آنچه از مالم ستانده‌ای غرامت بپرداز و همه زمینهای ما را که ویران ساختی آبادان ساز و آنچه از شهرهای من که فرو کوفتی دوباره با خاک و کار افزار کشور خویش برپا دار^{۱۷} و به جای هر درخت خرما که برکنده‌ای، نهالی از درخت زیتون بکار و هر ساله خراجها بپرداز. قیصر گفت: گوش و چشم بر فرمانم. آنگاه به ساختن شادروان شوشتر^{۱۸} و شهر باستانی مدائن و بازسازی جندی شاپور و ساختمان پل دجیل^{۱۹} به پهنای هزار ارش^{۲۰} و ساختمان پل ارگان^{۲۱} بر راه

۱۷. کار افزار - مصالح ساختمانی.

۱۸. شادروان تستر - سدی که بر رود شوشتر بسته بودند که آب به شهر آید.

۱۹. دجیل نام نهری است که مخرج آن از بالای بغداد میان این شهر و تکریت است و با آن بلاد کثیر و نواحی وسیع آبیاری می‌شود و بازمانده آن بار دیگر به دجله می‌ریزد. - «معجم البلدان»، به نقل از «لغت‌نامه دهخدا».

۲۰. ذراع.

۲۱. متن: ارجان. از نواحی فارس. یکی از نواحی فارس که به فراوانی درآمد

مشهور بود. - «احسن التقاسیم»، ص ۶۳۰.

فارس پرداخت. به روم نگاشت تا مال و کارگر و صنعتگر بفرستند و کشتیها و ارابه‌ها از خاک پر کنند و بیاورند که چنان کردند. بار خانه‌ها در پی هم می‌رسیدند. رومیان به ساختن شهرها و پلها پرداختند و عراق و فارس را نو بنیاد کردند و درختان زیتون بکاشتند که تا آن زمان درخت زیتون در عراق نبود. شاپور به‌سوی مدائن رفت و قیصر نیز همراه او بود. از او خواست که با پرداخت نقدینه و اقساط آزادش کند. با این درخواست موافقت کرد. پی‌پاهش را ببرید و آنها را در حلقه‌یی از رسن ببست و گفت: این کیفر ستمی است که بر ما روا داشتی. و از این رو است که اعقاب رومیان موزه بی‌پاشنه‌کنند و بر چهارپایان پالهنگ نهند.

گزارش دیگر کارهای شاپور

آنگاه وی به آبادانی و شهرسازی روی آورد. شهر خره شاپور را در اهواز پی افکند که همان شهر شوش^{۲۲} است و شهر فیروز شاپور را در سواد بساخت و این همان شهر انبار است، و در خراسان نیشابور^{۲۳} را بساخت و این همان ابرشهر است، و در هند فرشابور^{۲۴} را بنا نهاد. پس از ساختن شهرها، به‌کندن قناتها و بستن پلهای بزرگ و کوچک و بنای روستاها و کوشکها همت گماشت. با قوم عرب راه سازش در پیش گرفت. اسیران آنان را در نواحی‌یی ساکن ساخت که با شهرهای آنان هماهنگ بود. بنی تغلب را در دارین^{۲۵} و عبدالقیس و قبایلی از تمیم را در هجر و

۲۲. متن: سوس - در «لغت‌نامه دهخدا» چنین آمده است: خره شاپور نام شهری بوده است به اهواز و آن شهر شوش است (غیر اخبار ملوک الفرس). ر. ک. «مجم‌التواریخ والقصص»، ص ۶۷.

۲۳. متن: نیشابور.

۲۴. فرشابور. ولایت وسیعی است از اعمال لهور (لاهور) که میان لهور و عدنه واقع است. «معجم البلدان». پیشاور (پاکستان) - ر. ک. «لغت‌نامه دهخدا».

۲۵. دارین نزدیک نیشابور به دو منزل راه است. - «احسن التقاسیم». ص

قبیله بکر بن وائل را در کرمان و قبیله بنی حنظله را در توج^{۲۶} از نواحی فارس، و بسیاری از سران آنان را در شهر خود به نام فیروزشاپور، سکنی داد.

چون آنچه می‌خواست در شهرهای روم به انجام رسانید، در پی حمله به مردم سنجار^{۲۷} و بصری^{۲۸} و طوانه^{۲۹} و آمد^{۳۰} گشت و مردم بسیاری را به اسارت آورد. برخی را در شوشتر و شوش بنشانند و آنان را به بافتن جامگیهای ابریشم و خز واداشت^{۳۱}. پس از این که از کارتازیان و رومیان فراغت یافت، روی به خراسان و طخارستان^{۳۲} نهاد و به اوضاع آن دو نگریست. ترکان را دور ساخت، هیاطله را از آنجا بیرون راند و به پادشاهان هند و سند نامه نگاشت و خواستار پرداخت خراج از آنان گردید. آنان در پاسخ خراج را پذیرفته و عهده کردند و فرمانهای او را به گوش گرفتند و با پیشکشها و تقدیم مالها با او مهرورزی نمودند. آنگاه به سوی فارس و اهواز بازگشت، بیمار شد و سفرها

۲۶. توج شهری است به فارس و توز لهجه دیگر آنست که کتان آن معروف است. — ر.ك. «منتهی الارب»، «لغت نامه دهخدا».

۲۷. سنجار شهر است مشهور، به سه روز راه از موصل. — «منتهی الارب».

۲۸. بصری شهری است به شام و دهی است به بغداد. — «منتهی الارب».

۲۹. شهری است به مرز مصیبه — از بلاد روم است. — «لغت نامه دهخدا».

۳۰. دیار بکر که در قدیم شهری محکم بود که با سنگهای سیاه بنا شده بود و دجله آنرا احاطه کرده بود. — «لغت نامه دهخدا».

۳۱. در متن نیز خز آمده است. خز علاوه بر پوست خز، پارچه بافته از ابریشم و قز را گویند که ظاهراً لهجه دیگر آن کج است.

ز کتان و ابریشم و موی و قز قصب کرد پر مایه دیا و خز

— «شاهنامه فردوسی»

قا می ناب ننوشی نبود راحت جا (ن) تا نبافند بریشم خزو دیا نشود

— منوچهری.

— ر.ك. «لغت نامه دهخدا». ذیل لغت خز.

۳۲. طخارستان ناحیه‌یی در زیر کوه‌های بدخشان و نزدیک بلخ و شهرهایش و لوالج، طالقان (که بزرگتر شهر آن است و این بجز طالقان دیلم است)، خلم، سمنگان و غیره است. — ر.ك. «احسن التقاسیم»، ص ۷۱.

در او اثر بد بجای گذارد. تنش ناتوان گشت، استخوانهایش سستی گرفت و بینایی دیدگانش بکاست. موبدان و مرزبانان به او گفتند: درمیان ما کسانی سالخورده تر هستند که سالیان دراز عمر بر آنان اثر بد نگذاشته، ولی شاه خویشان را در سفرها و نبردها و به جان خریدن سختیها، رنجور ساخته و دگرگونی بسیار میان آب و هوا و زمین با حال شاه سازگار نبوده است و کار درست آن است که به سلامت تن پردازد، چنان که به کار ملک پرداخت و پیکر خود را قوی و آباد سازد، چنان که میهن خود را معمور داشت؛ از کشور هند پزشک حاذقی را بخواهد که او را درمان کند که به پزشکان روم اعتماد نشاید، زیرا می ترسیم که از کینه‌هایی که به دل دارند و تنگدلی‌ها که حاصل کرده‌اند، مشکلی ببار آید.

شاه دستور داد که در این باره به شاه هند نامه‌یی نگاشته شود. پادشاه هند پزشکی فرستاد که گویی به الهام بیماریها و درمانها را درمی‌یافت. در درمان و بهبود او راهی درست درپیش گرفت. وی نیرومند شد و توانایی بیشتر یافت و تندرست گردید و در خوردن و نوشیدن و بهره‌یابی‌ها و شکار به روش پیشین خود باز گشت. حق پزشک را بگذارد و او را ثروتمند ساخت و به او دستور داد که بهترین شهرهای کشور را برای زیستن او برگزیند. وی شوش را برگزید و شاپور تا پایان عمر خود در آن شهر بزیست. از شوش بیش از اهواز و فارس پزشک برخاست، زیرا از پزشک هندی بهره‌ها جستند و از او و از اسیران روم که در جوار آنان می‌زیستند بسیار آموختند و به ارث به مردم بعد از زمان خویش انتقال دادند^{۳۳}.

شاپور را برادری بود بنام اردشیر که پس از زادن او به يك ماه از کنیزك هرمز به دنیا آمده بود. چون روزگار، شاپور را به پایان یافتن عمر آگاه ساخت و ضربت کاری خود را در هفتاد و دومین سال عمر و شاهیش بر او فرود آورد، وصیت کرد که برادرش، اردشیر، پادشاه گردد و پس از او شاپور، فرزند شاپور، به

۳۳. متن: ثم توارثهم الصب کابراً عن کابر - الف «ملا» افتاده است و صحیح آن «توارثهم الطب» است.

پادشاهی برسد که در این هنگام کودکی بیش نبود. شاپور راه خود گرفت و درگذشت^{۳۴}.

۳۴. «تاریخ ایران باستان». ۳۷۹ م. «دوره تاریخ ایران»، ص ۱۹۵.

شاه اردشیر، فرزند هرمز

چون اردشیر، پسر هرمز، پس از برادر خود به شاهی رسید، برای بزرگان و برگزیدگان مجلس آراست. چون بر او درآمدند، او را دعای بسیار گفتند و برادرش شاپور را بی‌شمار سپاس آوردند. پاسخی نیکو به آنان داد و گفت که شکرگزاری از برادرش در نزد او ارجمند است و در برابر آنان بر عهده گرفت که قدم در راه شاپور گذارد و کارهای او را دنبال کند و گفت: برادر ما در همه کارهای شما بنیادی استوار نهاد و رنجهایی که او برد ما را بی‌نیاز ساخته است. خداوند به جای ما و شما بهترین پادشاه را بر او ارزانی دارد و ما و شما را یاری دهد که در اصلاح کار هردو جهانمان کوشا باشیم.

سپس چون پادشاهی بر او مسلم گشت و فرمانش در همه جا روان شد، به کینه‌توزی با بزرگان و سرشناسان پرداخت و به سرکوفتنشان آغاز کرد که در روزگار برادر با آنان دشمنی به دل داشت، و یکی را پس از دیگری بکشت، تا آنجا که بزرگان بهراسیدند و مرزبانان بدگمان شدند. باهم گردآمدند تا دستش را کوتاه کنند. پس از چهار سال که از شاهیش گذشت، او را برداشتند و شاپور فرزند شاپور را که از سوی پدر به شاهی نامبردار شده بود پیش آوردند، حالی که او چون ماه تمام بالیده و برومندیش آشکار شده بود. با او پیمان و بیعت کردند و به

شاهیش برگزیدند^۱.

۱. در «شاهنامه فردوسی» نام اردشیر به نیکی رفته است:

چو بنشست برگاه شاه اردشیر	ییا راست آن تخت شاپور پیر
چو ده سال گیتی همی داشت راست	بخورد و ببخشد چندانکه خواست
مر او را نکوکار ز آن خواندند	که هرکی تن آسان از او ماندند
چو شاپور گشت از در تاج و گاه	مر او را سپرد آن خجسته کلاه
نگشت آن دلاور ز پیمان خویش	بمردی نگه داشت سامان خویش

— «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۸ — ۲۵۷.

— در «تاریخ ایران باستان» آمده است که اردشیر شاهی نیک فطرت ولی سست عنصر بود. تمام عوارض را موقوف کرد. از این جهت او را اردشیر خیر (نیکوکار) نامیدند. در سال چهارم او را خلع کردند، چه او می خواست از نفوذ فوق العاده نجبا بکاهد. دوره شاهیش از ۳۷۹ تا ۳۸۲ م. بود. — «تاریخ ایران باستان»، ص ۱۹۵.

شاه شاپور، فرزند شاپور

چون شاپور به شاهی رسید، مردم از این که کشور پدر به او رسیده است شادمان شدند و به حضورش آمدند و گفتند: ای ماه درخشان را ماهیار و ای درخت شرافت را شاخسار، بر تو گوارا باد پادشاهی و برمانیز به خاطر تو پربرکت باد این روز که وارث افسر و اورنگ شاهی شدی. خداوند ترا از برکتهای این پادشاهی نو و کوشاییهای نیک انجام تو به شمار روزهای پادشاهی پادشاهان پیش از تو برخوردار سازد و دستت را بالای دستها نگاه دارد و فردای هر روزت را بهترین روزت بگرداند.

وی آنان را به نیکی پذیرفت و پاسخشان را با دلنشین‌ترین دعاها بگفت و زنده کردن آیین دادگری و نابود ساختن رسم ستم را در میان آنان بر عهده گرفت. سپس به عزل و نصب والیان و فرمان دادن و بازداشتن از کارهای ناصواب پرداخت. عموی برکنار شده از او اطاعت کرد و خود را به‌وی نزدیک ساخت. شاهان از او فرمان بردند و کارهای کشورش به نظم آمد.

چون پنج سال از شاهی گذشت، روزی از پی شکار بیرون آمد، برای او خرگاهی بزرگ برپا داشته بودند. هنگامی که به خواب رفته بود، باد و طوفانی بنیان‌کن برخاست و میخهای خرگاه را از جای برکند و ستون آن را بر سر شاپور کوفت و سرش بشکافت و مغزش پیراکند.

بر همگان، از عام و خاص، مصیبتی بزرگ روی آورده بود.

پاره‌یی از مردمان گفتند در همان هنگام که او پندار خویش
بگردانید و به زشتی گرایید، خداوند آن باد توفنده را فرستاد
تا مردم از او آسوده شوند.

شاه بهرام، فرزند شاپور، فرزند شاپور

وی در کودکی کرمان شاه نامیده می‌شد زیرا پدر شاهی کرمان را به او سپرده بود. چون تاج بر سر نهاد^۱، بزرگان کشور و سران مردم به نزد او آمدند. وی را همان‌گونه دعا کردند که به پدران او دعا گفته بودند. در پاسخ گفت: خداوند آرزوهای شما را برآورد و ما را یاری دهد تا آنچه در دل داریم بر شما نیکی کنیم.

وی همواره در کارهای خود استوار و بر دشمنان کشور سختگیر و با مردمش مهربان و نیکوکار بود. از جمله کارهای درخشانش بنیاد شهر کرمانشاهان است که تازیان آن را قرمیسین خوانند.

چون یازده سال^۲ از پادشاهیش گذشت، عامه مردم به سبب بعضی از کارهای او از او روی گردانند. بر او هجوم آوردند و یکی از مهاجمان تیری به سوی او گشود که بر گلویش بنشست و جانش بگرفت. هرچند بیست هزار نفر از آنان را بکشتند، ولی او را سودی نداد.

۱. ۳۸۸ م. «تاریخ ایران باستان» ص ۱۶۹.

۲. پس از ۱۴ سال. - «شاهنامه»، ج ۷، ص ۲۶۳.

شاه یزدگرد، فرزند بهرام، فرزند شاپور

او همان است که او را یزدگرد بزه‌گر^۱ خواندند. بسی تندخو و سختگیر بود و در ستمگری و خودپسندی بی‌پروا. پارسیان از بد‌نهادی و ناپاکدلی او آگاه بودند، اما چاره‌یی به‌جز پذیرفتنش به فرمانروایی نداشتند. امید بسته بودند که فرزندگی پادشاهی او را پاکدل سازد و او را به استواری و درستکاری بازآرد. چونان بهرام دوم و هرمز، فرزند نرسی، که آن‌ها هر دو با آن‌که سنگدل و درشتخوی و بدکردار بوده‌اند، در پادشاهی راه ادب پیش‌گرفتند و پاکیزه‌خوی گشتند و به‌راه راست و درست رفتند.

چون تاج بر سر یزدگرد گذاردند^۲ و در حضورش به فرمانبری ایستادند، با همه هراس و بی‌میلی که به او داشتند، او را دعا گفتند، با همان روشی که به پدران‌ش دعا می‌کردند. نیم‌نظری به آنان افکند و خود را برتر از آن دانست که پاسخ آنان بگوید و بر اشارت با سر و دست بسنده کرد و در نخستین جام باده، درد به کامشان ریخت. آنان از پیشگاهش بیرون آمدند، حالی که حیرت‌زده پاهای خود را به دنبال می‌کشیدند و چون پشیمانان دندانه‌ها بهم می‌فشردند.

چون جای پایش استوار گشت و مملکت او را مسلم شد و همگان از دور و نزدیک به فرمانش گردن نهادند، توانایش به گناه بدل گشت و دست ستم برگشود. بی‌گناهان هراسان شدند و

۱. متن: یزدگرد اللایم.

۲. ۳۹۹ م. «تاریخ ایران باستان»، ص ۱۹۷.

توانمندان پست گشتند. ناتوانان را به هلاکت رسانید و خونها بریخت و همه نشانه‌های داد و دادگستری را از میان برد و سران پارسیان را سر بکوفت و استبداد رای را شیوه خود ساخت و بازار سخن‌چینی را رواج داد و همه را در زیر فشار و عذاب سخت گذارد. کسی را توان آن نبود که نزد او از ستم‌دیده‌یی شفاعت کند و درباره دلسوخته‌یی کلامی بگوید. هرگاه کسی گستاخی می‌کرد و گمان آن داشت که نظر او را درباره فلاکت‌زده‌یی یا زندانی‌شده‌یی بگرداند، به او می‌گفت: جهرشوه‌یی برای این گفتارت ستانده‌ای و چه درآمدی از این کار بدست آورده‌ای؟ چندان که راه شفاعت و میانجی‌گری بسته شد و همواره بدآمدها و زیانها بر مردم روز-افزون می‌گشت.

داستان بهرام‌گور، فرزند یزدگرد بزه‌گر

یزدگرد بزه‌گرا، فرزندان زنده نمی‌ماندند^۳، تا از او بهرام به دنیا آمد و ازدیدار نیکو و چهره زیبای او نشانه‌های بزرگی و برتری هویدا بود. او را دوست یافت و بر او مهر ورزید و جگرگوشه خویش گرفت. دستور داد تا منجمان طالع او را برگیرند و در ستاره‌اش بنگرند. همگی حکم دادند که وی نیکبخت و کامروا خواهد بود و به یزدگرد نظر دادند که در پرورش نیکویش به دور از وطن بکوشد و جایی را برای پرورشش برگزیند که هوایی خوش و زمینی خوب باشد. یزدگرد عامل خود منذربن نعمان^۴،

۳. متن: کان یزدگرد الاثیم قل ما یعیش له ولد

yazdedjerd le Mauvaisme ne Conservait Pas aucun de ses fils Vivant

آقای هدایت نیز در «شاهنامه ثعالبی» چنین ترجمه کرده: «یزدگرد اثیم هیچیک از پسران خود را زنده نگذاشت.» عبارت متن این معنی را نمی‌رساند. در «تاریخ طبری»، ترجمه بلعمی، هم‌چنین آمده است: که یزدگرد اثیم هر فرزندی که او را پیامدی بپردی. - «تاریخ بلعمی»، ص ۹۲۲.

۴. نسخه موصل: نعمان بن منذر و در تاریخ بلعمی نعمان بن امرؤالقیس همان ص ۹۲۳.

در تاریخ ایران باستان پیرنیا آمده است: بهرام‌گور که در نزد نعمان ملك[←]

فرزند امرء القیس، شاه حیره را فرا خواند و او را گرامی داشت و سرافراز ساخت و بهرام را به او سپرد و دستور داد که برای او دایه برگزیند و در خورد و خوابش سخت مراقبت کند و برای خانه‌گاهش بهترین و متناسبترین جای را انتخاب کند تا هرچه نیکوتر پرورش یابد منذر آنرا پذیرفت و بهرام را به نزد خود در حیره برد. این شهر به سبب خاک خوب و هوای پاک و آب‌گوارایش، بهترین شهرهای عراق بشمار است. برای دایگی اوسه زن برگزید که همگی تندرست بودند و اندیشه پاک و رفتاری نیکو داشتند. دوتن از آنان از تازیان و یک تن از پارسیان و هر سه از نژاد بزرگان بودند. آنان شیردادن به بهرام را میان خود به نوبت انجام می‌دادند و زنان منذر خدمت کودک می‌کردند و با او مهربان بودند. آنگاه منذر کاخ خورنق و سدیر را در برابر حیره بنا نهاد که هر دو برترین کاخ عربان بوده‌اند. او را در آن دو کاخ جای دادند و پایگاهش گرامی داشتند و در نیکویی کردن و عزیز داشتنش از هیچ کاری فروگذاری نکردند. تا ببالید و قامت بیفراشت و به آداب عرب پرورش یافت و در زبان تازی به روشنی سخن‌گوی شد و همه امتیازات آنان را فرا گرفت. هنوز به سن بلوغ نرسیده بود که در سوارکاری و تیراندازی و مهارت در بکار بردن سلاحها به آنجا رسید که ضرب‌المثل شد. منذر هرچه داشت در اختیار بهرام گذارد و اسبی که در میان تازیان هم‌تا نداشت به او بخشید. بهرام از او خواست که مهرش را به او کامل کند و او را از کنیزکان و زیبا رویان بهره‌ور سازد تا با آنان و از آنان در زندگانی کامگار شود. منذر از گشاده‌رویی و بی‌پروایی که بهرام با وی یافته بود شادمان شد و همه کنیزکان زیباروی و پاکیزه‌خوی و آزاده را بر او گرد آورد و دست او را در آمیزش با دختران بزرگان بگشود. بهرام از آنان بهره گرفت و شور جوانی را در آمیزش با آنان فرو

حیره تربیت یافته بود به تقویت منذر بن نعمان به تخت نشست. همان، ۱۹۸۶. در شاهنامه فردوسی، نام نعمان و منذر هر دو می‌آید اما آنکه بهرام به او سپرده می‌شود و او را پرورش می‌دهد منذر است. شاهنامه، همان، ج ۷ ص ۸ - ۲۶۷ و نعمان پسر منذر بهرام را که جوانی برومند شده بود تا بارگاه یزدگرد همراهی می‌کند. شاهنامه، ج ۷ ص ۸ - ۲۷۷

نشانند.

وی روزهای خود را میان خوشگذرانی و شکار و بازی-های قهرمانانه بخش کرد. روزی خواست که کامگاری از شکار و ساز و آواز و شراب و دلبر را در یکجا جمع کند. خود بر بهترین اشتران خویش راه پیمود و کنیزك خویش، آزادوار را که چنگ می‌نواخت با چنگش همراه آورد. مشکی از شراب و جام زرین برداشت. به شکارگاه رفت و به شکار و شراب و شنیدن ساز و آواز پرداخت که گله‌یی آهو از برابر او گذشت. به آزادوار گفت: دوست داری کدام يك را شکار کنم؟ گفت: می‌خواهم نری را شکار کنی که چون ماده باشد و ماده‌یی از آنان شکار کنی که مانند نر باشد. گفت چه انتخاب دشواری کردی! تیری به آهوئی نر افکند به کردار هلال که دو شاخ آهو را از جای بر کند که مانند ماده آهو گشت: بی‌آن‌که آسیبی به سر آهو برسد. آنگاه دو تیر بر ماده آهوئی انداخت که راست بر سر آهو جای گرفت، همچون دوشاخ، چنان که ماده آهو به سان آهوئی نر درآمد.

آزادوار گفت: ای سرور من، چه نیکو تیرافکندی! حال این مانده است که سر و پای این ماده آهو را بهم بدوزی. بهرام از زیاده‌طلبی او به خشم آمد و تیری به سر ماده آهوئی شکار شده افکند و در همان هنگام که آهو سر را با پای خود بخارید، تیری افکند که سر را به پای آهو بدوخت و سر و پا را بهم پیوست.

چون از آن تیراندازی شگفت‌آور بیاسود، کنیزك را بر زمین زد و به زیر پی اشتر افکند و دشنامش داد و گفت: تو خواستی مرا با این زیاده‌روی‌ها رسوا کنی. کنیزك را استخوانها بشکست^۵ و دیگر بهبود نیافت. گفتند بر اثر افتادن و زیر پای اشتر رفتن جان بداد.

این خبر به منذر رسید. بهرام را با دعای تعویذ به پناه خدا سپرد و دستور داد چهره‌اش را به نقش آورند، در کنار چنگ‌زن و شتر و آهوان، و این مناظر را به کاخ خورنق، در جایی درخور، تصویر کنند.

۵. متن: اندقت: بمعنی شکستن استخوان، عموماً، و شکستن گردن، بخصوص.

فردای آن روز، منذر خواست تا همراه با بهرام به شکار رود. بهرام بر اسب سرخ رنگ^۶ که منذر به او هدیه کرده بود، سوار شد و هردو با یاران خود به راه درآمدند. گله‌یی از گورخر پیش آمد. بهرام به سوی آن گله شتافت. ناگاه شیری دید که بر گورخری جست و چنگال خود بر او فرو برد. بهرام بر او تیری افکند که از پشت شیر و شکم گورخر گذشت و به زمین نشست. شیر و گورخر بی‌جان در افتادند. منذر گفت: اگر این را به چشم ندیده بودم و کسی بر من حکایت کرده بود، هرگز باور نمی‌کردم. دستور داد این منظره را در کنار منظره چنگ‌نواز و آهوان به تصویر کشند. گفته‌اند این که بهرام را بهرام‌گور^۷ خوانده‌اند، به سبب همین داستان بوده است. آنگاه بهرام روز را با منذر به شکار پایان برد و هنرهای شگرف خود را به او بنمود که او را مسحور ساخت و بر دل او نشست و تحسین او را برانگیخت و بهرام را بیش از پیش گرامی داشت.

آمدن بهرام‌گور نزد پدر و بازگشتش به سوی منذر

بهرام از منذر خواست که به نزد پدر خود برود تا بهره‌یی از دیدار و خدمتش یابد و با آنان که در درگاه اویند نیز برخورد کند. منذر به او گفت: ای شاهزاده، از شادمانی تو چه شاد می‌شوم و چه شوقی در من است تا دستورات تو را بکار بندم! ولی پدرت، شاه، چنان که شنیده‌ام، درشتخوی و سنگدل و پر خاشگر و نامهربان است و میان دوران و نزدیکیان در سختگیری و برخورد خشن فرق نمی‌نهد و من می‌ترسم که تو از رفتن نزد او پشیمان شوی و در حضورش با تندخویی و سنگدلی و ناهمواری‌ها که پسند تو نیست رویاروی گردی.

بهرام که جز به دیدار پدر نمی‌اندیشید، پند منذر نپذیرفت. ناگزیر منذر او را به آراسته‌ترین وضع روانه کرد و بهترین

۶. متن: اشقر.

۷. متن: بهرام‌جور.

تجهیزات را برای سفر او فراهم ساخت.

چون بهرام به نزد پدر رسید، آن خوشرویی که انتظار داشت در پدر ندید. توجهی به او نکرد و حق او را چنان که همگان او را می‌سزد، نشناخت. بهرام به یاد سخن منذر آمد و از مخالفت با مصلحت دید او نادم گشت و از دوری منذر افسرده‌حال و شکسته بال شد. یزدگرد همچنان به بی‌ارج شمردن او و نامهربانی خود افزود تا او را چنان خوار و پست ساخت که به خدمت خود در ردیف غلامان و اطرافیاناش گماشت. در همان ایام، روزی بهرام نزد او برپا ایستاده بود، خوابش در ربود^۸، و سرش بر شانه افتاد و به نرده‌های تخت شاه برخورد^۹. یزدگرد بر سرش فریاد کشید و او را تنبیه کرد و دستور داد تا به زندانش کنند. تا این که برادر قیصر که از روم نزد یزدگرد آمده بود، به شفاعت برخاست^{۱۰}. یزدگرد دستور داد بهرام را آزاد کنند و او را به جای خود در اقامتگاه منذر بازگردانند.

بهرام با شادی فراوان به جانب منذر شتافت و به چیزی نیندیشید به جز ره سپردن به شتاب تا به منذر پیوست. منذر همراه با لشکریانش به پیشباز بهرام شتافت و هردو برای یکدیگر به احترام از اسب پیاده شدند. منذر از حالش در این مدت پرسید. گفت: سربلند باشی^{۱۱}. از آن زمان که از تو جدا شدم، طعم شادی نچشیدم و از آن هنگام که با رای تو مخالفت کردم، کار من به بدفرجامی کشید. خدای را سپاس می‌گویم که پس از این که مرا

۸. متن: نمس - یعنی چرت‌زد - که معادل‌های پارسی آن غیر از چرت، پینکی، خرناس و غنودگی است.

۹. متن: درابزین. پارسی مأخوذ از یونانی تراپوزیون (Trapezion)، طارمی؛ دارابزین؛ دارافزین، نردهٔ محجر و شبکهٔ اطراف باغ. در این کتاب در شرح حال خسرو پرویز و تخت طاق‌دیس، این لغت به صورت جمع (در ابزینات) آمده است - ر.ک. «فرهنگ نفیسی» و «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۱۰. در شاهنامه نام این سفیر یا برادر قیصر «طینوش رومی» آمده است شاهنامه ج ۷ ص ۲۸۱.

۱۱. متن: ابیت اللعن - تعارف شاهان به یکدیگر است و معنی آن این است که هرگز کاری نکنی که سزاوار سرزنش‌شوی. - «اقراب‌الموارد». زتنبرگو و «شاهنامه ثعالبی» آن را «خدا ترا حفظ کند» ترجمه کرده‌اند که به معنی اصلی نزدیک است.

چون هیزم در دوزخ دیگران به آتش کشید، به بهشت سرای تو باز گردانید.

منذر به خنده آمد و گفت: ای شاه، آیا نمی دانستی که رای پیر بهتر از دیدگاه جوانان است؟ آنگاه او را به خانه آورد و مقدمش را گرامی داشت، باهدیه ها و اسبهای پیشکشی و کنیزکان و غلامان خوبروی که بهای آنان به یکصد هزار دینار می رسید. او را پذیرا شد. بهرام نیز به روش خود به بهره یابی از نعمتها و کامیابی و شکار پرداخت و از بازگشت به زندگی دلخواه پس از تحمل رنج جانکاه، چشم دلش روشن گشت.

پایان کار یزدگرد بزهگر

چون از ناهنجاری فرمانروایی یزدگرد روزگار مردم سیاه شد و از ستم و رای سست و زشتی خوی او تلخکام بودند، تیر دعا به آسمان رها کردند و پیوسته به سوی خداوند روی آوردند که آنان را از کارهای زشت او خلاصی بخشد و از رنج روزگار او نگاهشان دارد. هنگامی که او در گرگان بر تخت شاهی نشسته بود و اطرافیان بر گرد او بودند، یکی از پرده داران او بر او درآمد و به او آگاهی داد که اسبی سرمست و پای کوب، بی ساز و برگ و تندرو، پیدا آمده است که در زیبایی و برازندگی و افسونگری اندام و خلقتش همتای آن دیده نشده است. این اسب به هیچکس گردن نمی نهد و کسی را بر او توانایی نیست. اینک بر در درگاه ایستاده و مردم او را گرد کرده بر او شگفت زده می نگرند. همه سخنها درباره او است و همه چشمها به سوی او.

یزدگرد خودداری نتوانست تا به سوی او شتافت. زیبایی آن اسب در چشم یزدگرد نشست و شادمانی در دلش پدید آمد و گفت: این نیک آمدی است که خداوند آن را فراهم داشته و خواسته است تا بر من بخشایش آرد. نزدیک اسب شد و دست بر پیشانی و روی اسب کشید. اسب نیز با او آرام بود و گردن به او واگذار. یزدگرد زین و لگام طلب کرد و خواست دست بر سرینگاه اسب

بکشد. چون به سوی دم و سرین اسب رفت، اسب بادوپای چنان بر سینه یزدگرد کوفت که جان از پیکرش بدرشد و مرده بر زمین افتاد، گویی که هرگز زنده نبود.

همه در آغاز ترسیدند و سپس شادمان شدند. اسب سر خود گرفت. کس ندانست که از کجا آمد و به کجا رفت. همگان هم‌آواز بودند که این کارسازی از خداوند بخشنده و مهربان است که با میراندن یزدگرد بزهگر و مردم‌آزار به همگان جان تازه عطا کرد. و این درست پس از بیست و یک سال از پادشاهیش بود^{۱۲}.

آنچه پس از مرگ یزدگرد بزهگر در شورا روی داد تا کشور بر بهرام استوار گشت

چون یزدگرد در گرگان به هلاکت رسید، همه بزرگان و سران به مدائن باز گشتند و درباره آن کس که شاهی به او سپرده شود با هم رای زدند و گفتند خداوند ما را با کارسازی و لطف خود از ستم بداندیش‌ترین شاهان و ستمکارترینشان رهایی بخشید و درست نیست که ما هیچ‌یک از فرزندان او را که به راه او می‌روند به پادشاهی برگزینیم، به ویژه بهرام که او با این که بی‌گمان مانند پدر است، در سنگدلی و ستمگری خوی تازیان گرفته. بیایید مردی را برگزینیم که دانایی و آزمودگی و مهربانی و رحم‌دلی را با هم داشته باشد و او را شاه و فرمانروای خود سازیم. بر این اندیشه هم‌رای شدند و به شاهان و مرزبانان نامه نگاشتند که آنان نیز بیایند و در این کنگاش شرکت جویند. همه به این اجتماع پیوستند، با هم سخن گفتند و به رایزنی نشستند، تا آن که بر سر مردی از خاندان ساسان هم‌رای شدند که نام او خسرو^{۱۳} بود. با او بیعت کردند، بی آن که با بهرام در این باره رای زنند.

۱۲. «تاریخ ایران باستان» مرگ یزدگرد را که بر اثر لگد اسبی یا سوء قصدی علیه او می‌داند به سال ۴۲۰ م. نوشته است. - ص ۱۹۸.
۱۳. متن: خسره.

بهرام و به خاطر او مندر و همه کسان تازی نژاد آنان، از این کار به خشم آمدند و با ده هزار مرد مسلح براه افتادند و در برابر مدائن ایستادند. به شوریایان، به سرزنش و ملامت، پیام فرستادند که چرا در سپردن فرمانروایی به شایسته ترین مردم که بهرام است، سرباز زدند. آنان پاسخ را به گردهم آمدن موکول داشتند و مجلس آراستند. در آغاز میان خود به گفت و شنید نشستند. آنگاه بهرام به آنان گفت: مردم، بدانید من حق خود را رها نخواهم کرد و کشور را به دیگری وانمی گذارم. اگر هم اکنون سرزمین ایران را فرمان پذیرانه به من باز دهید، سپاس می گذارم و در میان شما داد می دهم و به شما نکویی خواهم کرد و حقوق شما را باز می شناسم و از آنچه بیم دارید که من از پدر پیروی کنم در بدخویی و ستمروایی، شما را آسوده خاطر خواهم ساخت. و اگر با من از در مخالفت برخیزید و در واگذاری حق من به دیگری پافشاری ورزید، چنان خواهم کرد که آسمان نیمروز بر شما چون شب پر ستاره گردد^{۱۴} و بر شما بی آن که بخواهید فرمان می رانم و همه را به خاطر اهانتی که به من روا داشته اید و از من روی گردانده اید کیفر خواهم داد.

گفتند: امروز پراکنده می شویم و فردا بار دیگر گرد هم خواهیم آمد.

بهرام و مندر به لشکرگاه خود بازگشتند و شوریایان خلوت کردند و به مشورت و گفت و گو نشستند. گروهی نظر به بهرام داشتند و گروهی دیگر به خسرو و گروهی نیز کسانی دیگر را نام می بردند. میان آنان اختلاف بسیار روی داد. فردای آن روز باهم اجتماع کردند. بهرام خاموش ماند تا آنان هرچه خواستند گفتند. آنگاه بهرام به سخن آمد و چنین گفت: پادشاهی را دو امتیاز باید که یکی به نژاد است و آن دیگر به کوشیدن و بدست آوردن. شما می دانید که من به نژاد از آنان که نام برده اید برترم و پرورشم نیکوتر و خوی پسندیده ام افزونتر. هرگاه در برتری ام از او به

۱۴. متن: اريتكم الكواكب ظهراً، در نیمروز ستارگان را به شما نشان خواهم داد - اصطلاحی است در زبان عرب معادل «روز را بر شما به شب بدل خواهم کرد».

شك مانده اید، افسر شاهی را میان دوشیر شرزه بگذارید. هر کدام که افسر را ربود حق شاهی او را است. اگر من آن را برداشتم و بر دیگری پیروز شدم، با من بیعت کنید و مرا به شاهی بردارید. آنگاه مرا آزمایش کنید و در کردار و رفتارم بیندیشید. اگر نپسندیدید، پیمان خداوندی با شما برگردنم خواهد بود که من خویشان را خلع کنم و چونان هریک از شما، با هرکس که شما بیعت کنید بیعت کنم. و از آن کس پیروی کنم که شما از او فرمان می برید.

همه به این گفته خشنود گشتند و دو شیر گرسنه و درنده را آوردند و افسر میان آن دو گذاردند. بهرام به خسرو گفت: کدام يك از ما آغاز کند؟ گفت: تو. بهرام دامن به کمر زد و به سوی آن دو شیر رفت. یکی از آن دو بر بهرام حمله برد. با گرز^{۱۵} بر آن بنواخت که بگریخت. شیر دیگر بر او جستن آورد. آن را باشمشیر چنان بزد که سر از تنش جدا گشت. افسر را برداشت و آن را بر سر گذارد و بانگ زه از یارانش برخاست.

اولین کس که با او بیعت کرد خسرو بود که اکنون برکنار شده بود. پس از او منذر و فرزندش نعمان و سپس همه مرزبانان و بزرگان بیعت کردند و همگان به آن شاد گشتند. تازیان به ویژه خوشدل شدند که بهرام پرورده آنان بود و میان آنان بالیده و برومند گشته و هواخواه آنان بود.

۱۵. متن: عمود. در لغت نامه ها غالباً عمود را گرز نوشته اند. فردوسی «در

شاهنامه» فرماید:

به تیغ و عمود و به گرزگران چنان چون بود رسم کنداوران

و این نشان می دهد که گرز و عمود يك سلاح نبوده اند و ظاهراً تفاوتی در شکل آنان بوده است.

شاه بهرام، فرزند یزگرد [بهرام گور]

چون بیعت با بهرام انجام یافت، بار عام داد و بر تخت شاهی بنشست و تاج بر سر نهاد و بزرگان و برگزیدگان و مرزبانان و نامداران او را دعا گفتند و ثنا خواندند، باهمان آیین که شاهان گذشته را ستایش می کردند. وی گفت: اینک ستایش مرا بگذارید، تا آنگاه که با نیکرفتاری با شما شایسته ستایش شما گردم، گفتند: آنچه از تو دیده ایم ما را بس تا از شایستگی تو آگاه گردیم، و گواهیم که هرگونه ستایشی را درخوری. خداوند را ستایش می کنیم که تورا برما ارزانی داشته و ما را از بودن به زیر سایه تو و روشنی گرفتن از پرتو شاهی بی بهره نساخته است.

بهرام پادشاهیش را با دادگستری و نیکوکاری آغاز کرد و مردم را سبکبار ساخت و حق بزرگ و کوچک را بجا آورد. به شاهان دور و نزدیک دستورنامه نگاشت. او را پاسخ گفتند که بگوشند و فرمانبردار. منذر و فرزندش نعمان را گرامی داشت و آنان را به خود مخصوص گردانید و خلعت پوشانید و اموال گوناگون به آن دو بخشید. منذر را به شاهی ناحیه حیره و حجاز گمارد. و این نخستین نسیم موافقی بود که بر عربان وزید و دیباچه نیک آمدهای آنان بود.

بهرام در میان شاهان شاهی بی همتا و آگاه بر همه گونه تربیتها و در سخن گفتن به زبانها چیره دست بود. هنگام لشکر-آرایی و سپاه راندن به تازی سخن می گفت، روز بازدید از لشکریان با آنان به پارسی، دربار عام به دری، در ورزش گوی و

چوگان به پهلوی، در جنگ به ترکی، در شکار به زابلی، در فقه به عبری، در طب به هندی، در نجوم به رومی، در کشتی به نبطی و با زنان به لهجه هراتی^۱ گفت و گو می کرد.

ابن خردادبه از هیشم بن عدی^۲ حکایت کرد که حماد راویه^۳ از سماک بن حرب^۴ و وی از سوار بن زید بن عدی بن زید، راوی حیره، این ابیات را از بهرام گور آورده است:

مردم هر سرزمین می دانند

که همگان فرمانبران منند

بر شاهانشان فرمان رانده ام و از آنان

سرکشان و سران و زیردستان را بکشتم

و چون شاه سرزمینی گستاخی کرد،

لشکریان را به سوی او گسیل داشتم

یا مرا سر می سپرد و یا به دنبال من کشیده می شد،

حالی که از بند و زنجیر می نالید.

و نیز ابیاتی از او نقل کرده اند که در جنگ با خاقان گفته است:

به او گفتم آنگاه که لشکریانش را درهم شکستم

گویی تو از نبردهای بهرام چیزی نشنیده بودی

من نگهبان سراسر کشور پارسم

و چه تیره روز است کشوری که کسش نگهبان نیست

ابن خردادبه گفت: از آنچه همگنان ما از او آورده اند، این

گفته است:

۱. متن: الهرویه (هروی).

۲. ابو عبدالرحمن هیشم بن عدی ثعلی، شاعر و تاریخدان. وفات سال ۲۰۷.
کتب بسیاری از او یاد کرده اند که از آن جمله کتاب «تاریخ العجم و بنی امیه» است. - ر.ک. «الفهرست» ابن الندیم، چاپ تهران، رضا تجدد سال ۱۳۵۰، ص ۱۱۲.

۳. ظاهراً حماد بن اسحاق که از پدر خود و همچنین از ابی عبید، و اصمعی روایت می کرد. - ر.ک. «الفهرست»، ص ۱۶۰.

۴. «منتهی الارب» ذیل سمک از دو سماک بن حرب نام می برد که یکی صحابی و دیگری از تابعیان است.

منم آن شیر^۵ شله
 [و] منم آن ببر یله
 منم آن بهرام گور
 [و] منم آن بوجبله^۶

حملة بهرام به خاقان، شاه ترکان

چون پادشاهی بر بهرام استقرار یافت و کارها را سامان بخشید و دشواریها از پیش پای برداشته شد، به کار عشرت و انس و همنشینی با زنان پرداخت و خواستهای جوانی را برآورده ساخت. مستی شاهی و شراب را با هم آمیخت. به او گزارش رسید که مردم می‌گویند که شاه را جز نوشیدن شراب با کباب کاری نیست و جز به ساز و آواز و مجالس بزم نمی‌پردازد. بر آن گزارش چنین رقم زد: این خود آیین^۷ شاهان به هنگام آرامش مردم و رفاه آنان است.

به خاقان، شاه ترکان، چنین گفته بودند که بهرام از عیش و مستی جدا نمی‌شود. در او طمع بست و با یکصد هزار [سپاهی] پیش آمد تا از جیحون گذر کرد. این کار را بزرگان ایرانزمین بزرگ شمردند و از آن بهراسیدند و حالشان دگرگون گشت. بهرام را از آن آگاه ساختند، حالی که خود با خبر بود^۸. درازبالا سخن‌سرایی کردند و به او پند دادند که در چنین کار مهمی شتاب کند و به درمان آفتی که بر کشور رسیده بکوشد. وی تنها به این گفته بسنده کرد: خداوند پیوسته احسان خویش بر ما روا می‌دارد و پشتگرمی ما به او بسیار است.

وی دست از خوشی و خوشگذرانی نکشید و به زیاده‌روی

۵. نسخه موصول: ژله. و معنی هیچکدام از دو نسخه بدل بدست نیامد.

۶. در نسخه دیگر اضافه شده: نام من بهرام گور، کنیتم بوجبله.

۷. در متن نیز کلمه پارسی «آئین» به کار رفته است.

۸. متن: و هو خیبراً - (ص ۵۵۸). «شاهنامه ثعالبی»: «بهرام را که از

قضیه خبر نداشت مستحضر ساخته.» ولی ترجمه زتنبرگ با متن مطابق است.

در شکار و کامکاری پرداخت. سپس آهنگ آذربایجان کرد تا در آتشکده آن دیار به نیایش پروردگار پردازد و از آنجا به ارمنیه^۹ رفت و به شکار در بیشه‌های آن پرداخت. برادر خود، نرسی را در کشور جانشین خود ساخت و تنی چند از بزرگان و گروهکی از قهرمانان دلاور را به همراه گرفت. مردم این رفتن او را فرار از دشمن و واگذاشتن شهرهای کشور به آنان پنداشتند و با همراهی زدند که به خاقان پیام فرستند و با مال بسیار شر او را چاره کنند و با آن دهانش ببندند. چنین کردند و پرداخت مال را به او بر عهده گرفتند. خاقان درخواست آنان را پذیرفت و در مرو درنگ کرد تا از سوی آنان آنچه باید به او برسد. بی‌پروا آنجا بماند و لشکریان را بپراکند و چهارپایان را به چراگاه‌ها فرستاد.

یکی از جاسوسان بهرام از آنجا به نزد بهرام آمد و او را از ماجرا آگاه ساخت. بهرام با یاران خود به گرگان رفت و از آنجا به نسا^{۱۰} و با شتاب به سوی مرو تاخت. بر لشکرگاه خاقان که غافل و ناآگاه آرمیده بود، شبیخون زد و بخش بزرگ سپاهیان او را به هلاکت رسانید و او را به دست خود کشت و چهارپایان و سلاح و زنان و شهرهای او را به غنیمت گرفت و یاران خود را بر آن شهرها گمارد. به آذربایجان بازگشت و سر خاقان و افسرش و اموالش را به همراه آورد. دستور داد که آن تاج را بر بالای آتشکده بیاویزند و خاتون، شهربانوی خاقان، و کنیزکانش را به خدمت در آتشکده گمارد و برشمار خادمان آن بیفزود، آنگاه به سوی مدائن رفت و بر اورنگ شاهی بنشست.

دوستان شاد و بدخواهان سرافکنده گشتند. خراجها به نزدش می‌فرستادند و بدآمدها از او دوری گزیدند. قیصر روم راه آشتی پیش گرفت. بهرام نیز آنرا پذیرفت و بر این قرار نهاد که سالانه دوهزار هزار دینار به بهرام بپردازد، به جز هدایا و پیشکشها که برای او می‌فرستد.

۹. ارمنیه - قسمتی از آذربایجان امروزی است که خوی و سلماس و ارومیه و غیرهم از شهرهای آن بوده است - ر.ک. «احسن التقاسیم»، ص ۵۵۵. ارمنستان نیز گفته می‌شود. - همان، ص ۵۶۹.

۱۰. نسا، از شهرهای خراسان یا خاوران.

رفتن بهرام به سرزمین هند

بهرام اندیشهٔ دیرینی که در سر داشت برآورد و ناشناخته رهسپار سرزمین هند گردید و در آنجای نشانه‌های قهرمانی و زبردستی خود را در کشتن درندگان جان شکار و پیله‌های زیان‌آور آن سان به‌نمایش گذارد که شاه شنگل^{۱۱} به دیدار او مشتاق گشت. دستور داد تا او را به حضور آرند. برازندگی او در دیدگان شنگل نشست. از حال و سرگذشتش جويا شد. گفت: من یکی از خدمتگزاران بهرام هستم و چون در خدمت کوتاهی کرده‌ام اورا خوش نیامد و آن را نپسندید و سبب خشم او گردید، بر جان خود هراسان شدم و نیازمند آن گردیدم که راه غربت پیش گیرم تا آنگاه که آتش خشمش از کار من فرو نشیند. شنگل به او گفت: این برای آن بود که من با تو همدل شوم و از پرتو نیکبختی تو بهره بگیرم. از مقام و منزلتی که در نزد من داری شادمان باش و خود را در شمار فرزندان این خاندان بشمار.

سپس با بهرام همنشینی آغاز کرد و با او به شکار می‌پرداخت و چندان از آداب‌دانی و کارهای شگرفش نکته‌ها دید که دل به او سپرد.

چنین روی داد که یکی از دشمنان شنگل که او نیز از شاهان هند بود، به کشورش تاخت و به سوی شنگل لشکر کشید تانزدیک او رسید و برای جنگ با شنگل و غلبه بر کشورش آماده گشت. بهرام به شنگل گفت: آیا رای تو براین قرار می‌گیرد که جنگ با این دشمن را به‌من واگذاری تا آسوده خاطرت سازم؟ در این صورت، من چنان خواهم کرد. گفت: هرگاه دلخواه تو چنین است بی‌آن‌که دستوری در میان باشد، جایگزین من شوی، بی‌گمان با بخت بلندت پیروز خواهی شد و بر من نیز منتی بزرگ خواهی داشت.

بهرام آمادهٔ کارزار گشت و پیشاپیش لشکریان هند به سوی دشمن شتافت و این شاه نیز که به سبب نیرومندی‌اش در پی تجاوز

بود و به دستگاه توانمندش پشتگرم، پیش آمد. و چون دو گروه همدیگر را دیدند، بهرام به یاران خود گفت: پشت سر مرا نیکو نگهبانی کنید. آنگاه به شیوه کار و به دنبال من بنگرید که با جبهه دشمن چه می‌کنم.

آنان دستور او را به کار بستند. بهرام بر لشکر دشمن چنان حمله برد که آنان بگریختند و شکست خورده و سرکوفته پراکنده شدند. آنگاه از مردان کارزار، یکی را با شمشیر سر بیفکند و آن دیگر را دو نیم کرد و دیگری را از پشت زین برکند و بر زمین زد و به زیر پای اسب خود افکند که او را لگدکوب ساخت و بر یکی که پوشیده در زره بود تیر افکند، چنان که تیر از تن او گذشت و بر زمین نشست. سرهای دو مرد رزمجو را از چپ و راست بگرفت و یکی را به دیگری کوفت، چنان که مغز سر آنان پراکند. بر فیلی گذشت، با شمشیر بر خرطوم او زد، خرطوم بیفتاد و آن که بر فیل بود نقش زمین گشت.

چون لشکریان دشمن به نابودی نزدیک شدند، به جای خود بازگشتند و هراسان و شکست خورده، بی آن که کسی را بنگرند، پشت به میدان کردند. یاران بهرام آنان را دنبال کردند و بسیاری از آنان را بکشتند و آنچه داشتند به غنیمت گرفتند.

شنگل بر بلندی ایستاده و بر ماجرا می‌نگریست، چون بهرام از این پیروزی بزرگ و رستگاری شگرف باز آمد، شنگل به پاس او از اسب پیاده گشت. او را دعا و ثنا گفت و به پاداش کار او، او را فرمانروای ملک خویش ساخت و با او به سرای خویش رفت و به باده‌گساری نشست و مهربانیمها کرد. چون باده در بهرام اثر گذارد، ثؤاد خود را باز گفت. شنگل برخاست و چندین بار بر او سجده آورد و خود را در برابر او به خاک افکند و برپا خاست. بهرام او را بنشانند. شنگل دختر خود را که از دخت فغفور بود، نامزد بهرام کرد و همسر او گشت و دیبل^{۱۲} و مکران^{۱۳} و آنچه به

۱۲ و ۱۳. صاحب «احسن‌التقاسیم» در تقسیم‌بندی نواحی چنین آورده: از خراسان و کرمان به مکران می‌رسیم و پس از آن توران و سند بوده قصبه سند منصوره نام دارد و از شهرهای دیبل است که در کنار دریاست و آب دریا به دیوار شهر برخورد دارد. - ر.ک «احسن‌التقاسیم»، صص ۷۰۵ - ۷۰۰.

آن دو ناحیه پیوسته بود، به رسم خدمت، پیشکش کرد و بر عمده گرفت که خراج از دیگر ولایات خود به بهرام بپردازد. چندان سیم و زر و سلاح و پیل و عطریات و عاج و پوست پلنگ هدیه کرد که شمار آن نتوان یافت و جهیزیه دختر را از اموالی هوشربای فراهم ساخت.

آنگاه بهرام به سوی ایرانشهر روی آورد، حالی که از هر بار نیرومندتر بود و حالتی شادمانه تر از همیشه داشت. شنگل او را بدرقه کرد و چون در پایان جایگاه بدرقه رسید، با او وداع گفت و بازگشت.

آنچه بر بهرام پس از بازگشتش گذشت

چون بهرام به پایتخت کشورش، مدائن، بازگشت، کوششها یار او و نیکبختی دمساز او و جهان زیر فرمان او و روزگار رام او بود. وی به کارهای معهود خود که بهره یابی از شادمانی و کامکاری بود، پرداخت. بر همگان، به ویژه بر مرزبانان و بزرگان، بخششها کرد و خلعتها بپوشانید و حکومت ولایات سپرد و اقطاع داد و خراج و مالیات هفت ساله را بر مردم ورعیت بخشید. هر چه برخود می پسندید بر مردم روا می داشت. مردم را به نوشیدن و بهره مندی از روزگار از راه عشرت و شادمانی فرا خواند و گفت: از شما هر کس که در فراهم آوردن وسیله خوردن و نوشیدن ناتوان است، بر من است که او را آسوده خاطر سازم و در برآوردن کام، او را یاری دهم و با بخشش خود او را به بهروزی رسانم. او نیز باید در خواهشگری از حشمت من نهراسد و به بخشندگی و مهربانی من امیدوار باشد. پس مردم به خوشگذرانی و کامجویی پرداختند و در شرابخواری و آمیختن با گلعداران و نارپستانان و شنیدن ساز و آواز و دست در گردن آرزوها کردن، بندها بگسستند که در آسایش و بی خیالی بودند و در فراوانی و فراغ بال می زیستند، چندان که بازار از کالا خالی گشت، صنعتگران سر خود گرفتند و کشاورزان به بیمودگی کشیده شدند، آبادانی و

عمران به فراموشی سپرده شد و بازرگانی و متاع‌رسانی موقوف گشت. در همین هنگام، بهرام فرمان داد که در میان مردم به آواز بلند بگوئید که چون بامداد دمید، به کسب و کار خود روی آورند و تا نیمروز به کار و کوشش و رسوم زندگی بپردازند، آنگاه به خوشگذرانی بنشینند تا هم کسب و کار و هم عیش و شراب را دریابند. فرمان او را گردن نهادند تا کارها به راه درست بازگشت و پس از درهم پیچیدگی و شوریدگی، به آیین آمد.

عصر روزی، بهرام از شکارگاه باز می‌گشت. بر گروهی گذشت که بر کنار سبزه لب کشت و در رنگ طلاگونه آفتاب به باده‌نوشی نشسته بودند. این که بساطشان از ساز و آواز که شادی بخش روانهاست خالی بود، او را ناپسند آمد. گفتند: ای شاه، ما امروز به یکصد درهم نوازنده‌یی نتوانستیم فراهم آوریم که یافت نشد و گرانتر بود. بهرام به آنان گفت: در این باره می‌اندیشم. آنگاه دستور داد تا به شنگل هندی نامه نگاشته آمد که چهار هزار تن از نامداران و چیره‌دستان در موسیقی را به حضور او گسیل دارد که چنان کرد و بهرام آنان را در کشورهای خویش پیراکند و به مردم خود دستور داد که آنان را به خدمت گیرند و از آنان بهره‌مند شوند و حقوق آنان را ادا کنند. اکنون این لوریان^{۱۴} سیاه‌چرده که در دمیدن نای و نواختن عود کار دیده‌اند از همان نژادند.

گزارش پایان کار بهرام گور

بیست و سه سال شاهی بهرام که روزگاری خوش اما کوتاه بود، گویی ساعاتی بود که زمانه از کف داده بود و از چنگ حوادث بدر آمده بود تا مصروف ناخودآگاهی‌های شادکامی و لحظه‌های کامکاری گردد. طبری نوشته است که روزی بهرام به

۱۴. لوری، لوریان: لولی، لولیان و کولی. — «پس از هندوان [به امر بهرام گور] دوازده هزار مطرب بیاوردند زن و مرد و لوریان که هنوز برجایند از نژاد ایشانند.» — «مجله التواریخ والقصص»، ر.ک. «لغت‌نامهٔ دهخدا»، ذیل کلمهٔ لوری و لولی.

دینور^{۱۵} در پی شکار رفت. سواره و بهشتاب، گورخری را دنبال کرد و در پی اش به دوردست تاخت. ناگهان اسب در گودالی ژرف به سر درآمد. بهرام نیز در آن فرو افتاد. مادر بهرام با عده‌یی بر سر چاه آمد. کارگران را به کشیدن آب از چاه و بیرون کشیدن گل و گلسنگ واداشتند که از آن توده‌های بزرگ انباشته شد، ولی نتوانستند پیکر بهرام را بدر آرند. چون ناامید گشتند^{۱۶}، بر مردم غم و اندوهی بزرگ روی آورده بود. در مرگ او چنان سوگواری کردند که پیش از او در سوگ شاهان نکرده بودند. ناله و فغان مردم در این بلا و بزرگ شمردن مصیبت بی‌اندازه بود. به خاطر روزهای خوش و آثار نیک به جای مانده از او و مهربانی‌هایش با مردم، دریغ و افسوس کردند. در همه کشورهاش به سوگواری نشستند و بر مرگش نوحه‌ها خواندند. آنگاه گفتند نخستین شکرانه‌یی که ما باید به پاداش نیکویی‌ها و کردار شایسته‌اش بجا آوریم آن است که جایگزین پرازنده‌یی از خاندان و فرزندان او برگزینیم و همه جان خود را در خدمت و گرامیداشت این خاندان بگذاریم و برای خشنودی و دوستی آنان سخت بکوشیم و همگان پیش آمدند تا زمین را در برابر یزدگرد، فرزند بهرام، ببوسند و بگویند که ما و اولاد و اموالمان فدای تو باد!

چون از گریه و ناله و زاری در نزد او دل خویش خالی کردند، گفتند: ستایش خداوند را که چون ارزنده‌ترین امانت‌ها را باز گرفت، ما را به بهترین آرزوها رسانید و چون آزمایشی بس هراسنده کرد، بهترین جایگزین را ارزانی داشت. آنگاه به سوی او آمدند، با او بیعت کردند و به شاهی‌اش برداشتند.

۱۵. متن: ماه الکوفه - و ماه کوفه که دینور باشد، شهرهای اسداواذ [اسداباد] و اوّه [آوج].... است. - ر. ک «احسن التقاسیم». ابوالقاسم پاینده در ترجمه «تاریخ طبری» چنین آورده است: «بهرام در اواخر روزگار خویش سوی ماه رفت.» (ص ۶۴۲) در شاهنامه فردوسی مرگ بهرام گور به دنبال خوابی گران روی داد ولی خود برای مرگ بسیجیده بود. شاهنامه همان، ج ۷، ص ۴۵۳.

۱۶. «تاریخ ایران باستان» این رویداد را در ۴۲۸ م. ثبت کرده است. - ص

شاه یزدگرد، فرزند بهرام

چون شاه یزدگرد، فرزند بهرام، به شاهی نشست، مردم او را دعا کردند و گفتند: خداوند این شاهی را که به تو ارزانی داشته بر تو فرخنده و نیکی و نیکویی و نیکبختی و نعمت را پیوسته دارد و مردم تو را از برکات سرشار کند، چنان که از برکات روزگاران پدرت برخوردار داشت که آنان در سرپرستی هیچ يك از شاهان پیش از بهرام، چنان خوشحالی و فارغ‌بالی و بی‌نیازی با دارندگی و زندگی بی‌افسردگی و نعمتهای گسترده ندیده بودند و این همه در شاهی بهرام در دسترس بود، هرچند همه شاهان که گذشتند نيك سیرت بودند و بزرگواری داشتند و نعمت‌رسانی، به جز يك پادشاه که باز فرزندش همه آنچه اوتباه کرده بود به صلاح آورد و هر رخنه‌یی که پدر پدید آورده بود بگرفت و هر زخمی که او زده بود درمان کرد. از خداوند برای چنین روانهایی سلام و مهربانی می‌طلبیم و پاداش آن همه را خداوند بهتر و افزونتر بدهد. تو را وارث عمر آنان کند، چنان که وارث سرزمین‌ها و کاخهای آنان کرده است.

یزدگرد پاسخ سخن آنان را چنین گفت: خداوند دعای شمارا پذیرا باشد و همه نیکمیا و فراوانیها را بر شما روا دارد. سپس گفت: ما دوستی ارجمند شما را نسبت به پدر در زندگانی‌ش دیده‌ایم و سپاس شما را از او پس از مرگش می‌بینیم. حق او را به فراموشی نمی‌سپاریم و پاداش او را به تأخیر نمی‌افکنیم. به زودی مهر ما را به خود و دلبستگی ما را به کارهای خود خواهید

دید، آن سان که دیدگانتان روشن گردد و گمانهای خوبتان به حقیقت پیوندد، با خواست خداوند و اجازت او.

سپس چندی کارهای پدر را دنبال می کرد و از روش و کوشش او پیروی داشت و خوی و عادت او را در آسان پذیرفتن اشخاص و انجام تقاضاهای آنان بکار می بست. آنگاه از بار دادن به آسانی تن زد. یکی از نصیحتگران آگاهش ساخت که این روش مایه رنج عموم گشته است. آنان را به خوشی و بهتر از پیشتر پذیرفت و به آنان گفت: سزاوار نیست چنین بیندیشید که همه آنچه از پدر ما دیده اید که شما را به خود آن همه نزدیک می ساخت و آن همه بخشش بر شما روا می داشت، حق واجب است که بر عهده همه شاهان پس از او است و اگر پاره یی از شاهان همه کارهای پدر ما را انجام ندادند، روا نیست که شما آن را از خودخواهی و تنگدلی و سختگیری آنان بشمارید که منش شاهان گوناگون است و اندیشه آنان یکسان نیست. هر زمانی قانونی خاص دارد که با همه دوره ها سازگار نیست. بر شاه خرده نباید گرفت چون خلوت کند و تنها بماند تا به کارها بهتر برسد و آنها را به خوبی بگذرانند که این روش در مصلحت مردم است تا کشور را به نظم و آیین آورد و دشمن را بر جای نشاند و مشکلات را از پیش بردارد.

عذر او را پذیرفتند و آنچه او پسندید پسندیدند و با او همراهی گشتند. آنگاه یزدگرد در دادگستری و جهان داری و مهربانی و آبادانی از پدر پیروی کرد، ولی در شکار و به شراب و کباب نشستن روشی دیگر گرفت. شکار را یکجا رها کرد که آن را از این رو به فال بد می گرفت که بر پدر به سبب شکارهای بسیار و پافشاری بر این کار آن گونه بد رسید و درباره شراب میانه روی برگزید و از زیاده روی پرهیز داشت که او را از اداره امور کشور باز می داشت. در هفته یک بار یا دوبار به شراب می نشست و بیشتر وقت خود را به رای زدن با پندآموزان و سختگیری بر دشمنان و برآوردن وعده ها و وعیدها و مهربانی با رعیت و رسیدگی به کار لشکریان می گذرانید.

اورا دو پسر بود: نام یکی هرمز و نام آن دیگر فیروز. هر دو روش بزرگزادگان داشتند و همه هنرها را آموخته بودند. یزدگرد

برای شاهی پس از خود هیچ‌کدام را نام نبرد تا آن دیگر رنجیده و رمیده نشود و این کار را به بزرگان کشور و مرزبانان عمده سپرد^۱. دولتش که با روشی پسندیده و آثاری فرخنده همراه بود، بسلامت و دوره شاهی، هژده سال و اندی بود^۲.

۱. در «شاهنامه» چنین آمده است که یزدگرد هرمز فرزند کوچکتر خود را به جانشینی خویش برگزید. و چون وی بر تخت پدر بنشست برادر مهتر [پیروز (فیروز)] ناگهان به سوی شاه هیتال کشید و از او برای جنگ با برادر یاری خواست. وی سی هزار شمشیرزن در اختیار او گذارد و پس از جنگ با برادر بر او پیروز گشت، ولی به او آسیبی نرساند و بر او مهر آورد.

— «شاهنامه»، ج ۸، ص ۷ و ۸.

۲. ۴۵۷ م. — «تاریخ ایران باستان»، ص ۲۰۲.

شاه فیروز، فرزند یزدگرد، فرزند بهرام

چون تخت شاهی پس از یزدگرد بی جایگزین ماند، فرزندان، فیروز و هرمز، در پادشاهی باهم به جدال برخاستند. هر يك دامن کشور را به سوی خود می کشید و برای خود می خواست. مردم نیز به هواخواهی از آنان باهم اختلاف کردند و حوادث بزرگی رخ داد که ذکر آن سخن را به درازا می کشاند. سرانجام کار میان آن دو به جنگ و رویارویی کشید. بریکدیگر حمله بردند و جنگ مردم شکار دندان تیز خود بنمود تا شمشیرها و نیزه ها به خون کسان سیراب گشتند و سرودست و سینه ها را بریدند و شکستند. دو برادر می جنگیدند و اشک می ریختند و تیر پشت تیر می افکندند و خونریزی و اشکباری را بهم آمیختند.

نویسنده کتاب گوید: این داستان مرا به یاد ابیات بحتری^۱ می افکند که زیباترین و رساترین سخنی است که درباره جنگ میان نزدیکان سروده شده است:

بسا جنگاورانی که در سینه هاشان

چنان کینه و ستیز جوشان است که جوشنشان تنگی می کند

چون روزی باهم نبرد کنند و خون یکدیگر بریزند

خویشاوندی را بیاد آرند و اشکشان روان گردد

پیکار با نیزه ها که پیوند خویشاوندی

۱. ابو عباده (۲۰۵ - ۲۸۴ هـ - ق) شاعر عربی طائی که در خدمت متوکل

عباسی و وزیرش، فتح بن خاقان، می زیست. مدح خلفا و امیران می کرد و در وصف طبیعت و آبادیها شهره بود. - «المنجد».

از هم می گسلد، گسستنی است ملامت بار
به دشمنی می کشند گرامی ترین افراد را
بادستانی که به سختی از آنان فرمان می برند.

چون گرد و غبار جنگ فرو نشست، هرمز را دیدند که سرش
از تن جدا گشته و سه تن از خاندان او نیز چون او در میدان جنگ
جان از دست داده اند. فیروز بر آنان بگریست و آنان را به خاک
سپرد.

فیروز بر اورنگ کشور بنشست و تاج بر سر نهاد. اما آسمان
از باریدن دست کشید و زمین چشمه سارها روان ساخت. باد که
که پیام آور رحمت خداوندی است، نوزید. آب نایاب گشت و
چشمه ها خشکیدند و کشتزارها نرویدند و درختان بر ندادند.
خشکسالی آغاز گشت و فقر و نیازمندی به نهایت رسید و قحط
همه جاگیر شد و تا هفت سال بطول انجامید - افزون بر قحطسالی
در عهد یوسف. خوردنی گران و نایاب گردید، حرمان و گرانی
در همه جا پنجه افکند و رنج و بلا توان فرسا گشت. پرندهگان و
دامها و ددان بمردند و چهارپایان تلف گشتند، رویدادی بزرگ
و مصیبتی جانکاه رخ نموده بود.

فیروز سرشکسته گشت و از این حالت از غم قامتی کمانی یافت و
این رنج چون خاری در چشمانش بخلید و چون استخوانی در گلویش
بگرفت و سینه اش مالا مال غم گشت. این همه بد آمد را به دنبال هم
در آغاز کار خود به فال بد گرفت، تا آنجا که می خواست از سرگردانی
سر خود گیرد و فرمانروایی را رها سازد، اما خویشتنداری و
پافشاری کرد و با بخشش و نیک اندیشی نیازهای مردم برمی آورد
و با مهربانیها دردهای آنان، چاره می ساخت. خراج و مالیات را
از مردم برداشت و احتکار را ممنوع کرد. فرمان داد که در دیوان
مالیات را ببرند و به جای آن، درهای دیوان بخشش و یاری رسانی
به نیازمندان و مسکینان را بگشایند. به همه کارگزاران خود، در
خراسان و عراق و فارس و اهواز و دیگر نواحی، دستور داد که
در این شهرها، همچنان که در پایتخت مقرر داشته، مایحتاج و
غذای مردم را یکسان تأمین کنند و سخت بکوشند تا مردم از پای
در نیایند و از آنان نگاهداری کنند و سوگند خورد که هرگاه آگاه

گردد که يك تن از مردم در جایی از کشورهای او از گرسنگی مرده است، همه مردم آن ملك یا شهر یا روستا را کیفری سخت خواهد داد.

چون تنگنای هفت ساله پایان رسید، فیروز روزی سواره به صحرا رفت، بردبار و نگران. چشمش به بزی کوهی افتاد که ریشش از وزش باد می‌جنبید. نزدیک بود از شادی این که هنوز دامی زنده است و نسیمی می‌وزد، از هوش برود. از اسب پیاده شد و به سپاسگزاری و دعا و مسألت از درگاه خداوند پرداخت تا گره آسمان گشوده شود. در همان زمان که وی در حال راز و نیاز بود، بادهای برای گردهم آوردن ابرها برخاست و بارانی سیل‌آسا فرو ریخت، گویی آسمان دهان مشک‌های خود بگشود^۲ و آب فراوان همه جای زمین را فرا گرفت. خداوند زمین مرده را بار دیگر جان بخشید^۳، پس از آن که خاکیان را به پرتگاه هلاک رسانید. خشکسالی پایان یافته و فراوانی روی آورده بود - دانه‌های گندم پاك و قیمتها ارزان و حالها خوش. بدآمدها پایان یافت و رنجها به آخر رسید و درهای شادمانی برفیروز گشاده گشت.

به آبادانی روی آورد و در ری شهری بساخت که رام فیروز^۴ نام نهاد و میان گرگان و باب صول^۵ شهری بساخت که آن را روشن فیروز^۶ نامید و در ناحیه آذربایجان شهری پی افکند که شهرام فیروز نام گرفت. فرمانروایی او را مسلم گشت و شاهان فرمان او را گردن نهادند، به جز خوشنواز^۷، شاه هیاطله، در بلخ و طخارستان.

۲. يك مثل عربی: ارخت السماء عزالیها.

۳. احیا الله الارض بعد موتها. اشاره به آیه شریفه.

۴ و ۶. ر.ك. «فارسنامه» ابن بلخی، ص ۸۳. و «تاریخ گزیده»، چاپ لیدن، ص ۱۱۴. به نقل از لغت‌نامه دهخدا

۵. صول: لفظی است عجمی و در عرب آنرا اصلی نیست. شهری است در بلاد خزر در نواحی باب الابواب و آن در بند است. - «معجم البلدان».

به نقل از لغت‌نامه دهخدا

۷. متن: خوشنواز.

فیروز بالشکریانش راهی خراسان گشت. خواست راه خود را تا جایگاه دشمن کوتاه سازد و ضربتی ناگهانی بر او بنوازد. بی‌راهه‌یی را درپیش گرفت که فلات و بی‌آب بود. راهنمایان او راه گم کردند و بسیاری از لشکریانش از تشنگی جان دادند و ناگزیر شد با بازمانده لشکری، در نهایت سختی و عسرت، از دشمن خواهشگری کند و به‌کام او از سر سازش عهد و پیمان بندد که به شهرهای او باز نگردد و یا گروهی از لشکریانش را به‌سوی او گسیل ندارد و به‌ناحیه او نتازد. فیروز نامه‌یی در این باره به او نوشت و خود آن همه را به‌جان خویش گواهی داد. خوشنواز راهی از ملک خود بر فیروز گشود تا وی به کشور خویش بازگردد. اما فیروز را دیگ سینه از کینه می‌جوشید.

بازگشت فیروز به شهرهای هیاطله

فیروز را زندگانی به‌کام و گوارا نبود که با چنان صورتی از طخارستان بازگشته بود. خودخواهی و مردانگی او را به شکستن پیمان و بازگشت به‌جنگ با خوشنواز واداشت و لشکری و جنگ افزار برای جنگ و پیروزی بر او گردآورد. وزیران و حکمرانان او را از ستمکاری منع کردند و از پایان شوم پیمان‌شکنی بر حذر داشتند. اما او از هرچه وی را از دلخواهش باز می‌داشت سر باز زد و کوردلانه به‌گمراهی کشیده شد و به لغزش دچار گشت. از اهواز با لشکر خویش راهی شد و به‌شتاب آهنگ شهرهای خوشنواز کرد تا برابر لشکرگاه او درنگ کرد. خوشنواز برای او پیام فرستاد و کارش را زشت و رایش را نادرست خواند و او را سرزنش کرد که با شکستن پیمان خود، خریدار ننگ و آتش دوزخ گشته است. فیروز گوش به سخنش نسپرد و اعتنایی به‌گفته او نکرد و باختلاف و جنگ و دشمنی پای فشرد و تاریخ جنگ را اعلام کرد. خوشنواز در پس لشکرگاه خود، خندقی به‌پهنای ده ارش و ژرفای بیست ارش بکند و سر آن را با چوبهای نازک و سست بپوشانید و با خاک هموار ساخت. سپس به‌روز مقرر، آماده

کارزار گشت.

چون دو گروه در برابر هم صف آراستند، خوشنواز به فیروز پیام فرستاد که از صف بیرون آید تا با خوشنواز در میان دو صف لشکری درباره آنچه که جز رویاروی نتوان گفت، گفت و گو کنند. فیروز از صف لشکری خویش بیرون آمد و هردو در میان دو لشکر، رویاروی یکدیگر، چنان ایستادند که سخن آنان را دو لشکر نمی شنیدند. خوشنواز از مهربانی به او و درخواست به التماس از او خودداری نکرد و او را از پایان بد ستمگری برحذر داشت و راه پوزشخواهی پیش گرفت و پافشاری کرد. آنگاه گفت: بدان که آنچه از من شنیده ای نه به سبب آن بوده که سستی در کار خود می یابم و یا لشکریان من کم شمارند، اما من دوست دارم که با این گفتار حجت را بر تو تمام کنم و بریاری خداوند به خود بیفزایم که مرا پیروز گرداند.

فیروز سخن او را نپذیرفت. هردو در آن روز بازگشتند و جنگ را فردای آن روز آغاز کردند. چون دو لشکر در برابر هم جای گرفتند، خوشنواز نامه یی را که فیروز به او نوشته بود برداشت و بر سر نیزه کرد تا لشکریان فیروز آن را بنگرند و پیمان شکنی و ستمگری او را دریابند و از پیروی راه او خودداری کنند، زیرا آنان که با فیروزند معذورند و نادانسته برای جنگ و کشتار به همراه او آمده اند.

چون دو گروه باهم درآویختند، مدتی نگذشت که یاران فیروز هزیمت یافتند و فیروز نیز ناگزیر شد که با آنان به فرار تن در دهد. خوشنواز به یاران خود فرمان داد که راه بر آنان بگیرند و ناچارشان سازند که به سوی خندق سرپوشیده بروند. چنان کردند و چون یاران فیروز به آنجا رسیدند، خندق بر آنان دهان گشود و در آن فرو افتادند و درهم ریختند و انباشته شدند، حالی که فیروز خود در میان آنان بود. هیاطله بر آنان دست یافتند و کیفر آسمانی بر فیروز باریدن گرفت. از آنان جز تنی چند نرہیدند.

خوشنواز از پیروزی خندان و شادان بود و گفت: این است کیفر کسی که سرکشی و ستم کند. بر هر چه فیروز به میدان آورده بود دست یافت. همچنین بزرگان و یاران و مرزبانان و اطرافیان

فیروز به چنگک او آمدند. تا این که سوفرا^۸، مرزبان سیستان و زابلستان، همراه با سپاهیان خود رسید و به او پیام داد که خوب است هنگام توانایی عفو پیشه کند و او را از تاختن تا سرحد توانایی منع کرد و گفت که آنچه و آنکه در دست دارد رها کند و یا آماده جنگ باشد. وی با توانایی فروتنی کرد و همه اسیران را به او سپرد و غنیمتها را بازپس فرستاد. سوفرا آنان را به مدائن برد. سران و بزرگان براو سپاس آوردند و کار نیکش را ستودند و آن را بزرگ شمردند. بلاش، فرزند فیروز، سیمهسالاری عراق و فارس را به سوفرا داد و همواره در نزد او کارمدار بود. دوران شاهی فیروز بیست و هفت سال بود^۹.

۸. متن: سوخرا.

۹. در «شاهنامه» داستان چنین است که سوفرا با خشنواز به جنگ پرداخت و سپس تقاضای صلح خشنواز را پذیرفت تا به قباد که تنها بازمانده از شاهزادگان بود، و دیگر سران اسیر آسیب نرساند و همه خواسته‌ها را باز پس فرستد. — «شاهنامه»، ج ۸، ص ۹-۲۷.

شاه بلاش، پسر فیروز

پس از آن که فیروز دچار آن ماجرا گردید، دو فرزندش، بلاش و قباد^۱ بر سر شاهی اختلاف کردند. بلاش پیروز گشت و بر کشور دست یافت و قباد فراری شد و از خاقان، شاه ترکان، درخواست تا او را در پیکار با برادر یاری دهد. بزرگان و سران به گرد بلاش آمدند و با او بیعت کردند و از او فرمان بردند. به او تهنیت گفتند و دعا و ثنا خواندند و از او درخواست کردند که پاداش سوفرای سیمهسالار را برای کار بزرگی که انجام داده بود به خوبی دهد. پاسخ گفتار و درخواست آنان را به نیکی داد و با شادی و خوشی، کار جهانداری آغاز کرد. رخنه ها ببست و کارها به آیین آورد و داد بگسترد. آبادانی را دوست می داشت. در سواد^۲ شهری بساخت و نامش را بلاشآباد^۳ گذارد که همان شهر ساباط در نزدیکی مدائن است، و در حلوان و مرو نیز دو شهر بساخت که هر یک را بلاشگرد نامیدند^۴. بر رعیت مهر بانی کرد و در دادرسی ها

۱. متن: قباد.

۲. بین النهرین.

۳. متن: بلاشآباد. «بلاش بن فیروز ساسانی (۴۸۳-۴۸۷ م) از عمارت، دو شهر کرده است یکی بلاش آباد بساباط مدائن و دوم به جانب حلوان و بلاش فرخوانند و اکنون خراب است.» - «مجمل التواریخ و القصص». به نقل از لغت نامه دهخدا ساباط محلی است از محلات بغداد و نام شهری در ماوراءالنهر.

۴. متن: بلاشگرد. و معرب آن بلاشجرد، از قرای مرو، در چهار فرسنگی مرو شاه جهان. - ر.ک. «معجم البلدان». به نقل لغت نامه دهخدا

داد بگسترد و در حد امکان بخشش و نیکی روا داشت، چندان که مالك دلها و مایه روشنی چشمها گشت و بر مردم هرناحیت مقرر داشت کالاهای بدیع و جامگی و جز آن که مخصوص همان ناحیه است بسازند و فراهم آرند و بهای آنها را بابت مالیات و خراج به حساب گیرند. دلقکهای را به خدمت گرفت که با سخنان هزل به هنگام کار دشوار و با افسانه سرایی به هنگام حقگزاری او را یاری دهند و وقتش را خوش کنند و با خنداننش او را سرگرم سازند و آنان را از حضور در سه محل منع کرد: عبادتگاه، بارعام و میدان جنگ. و آنچه برای او از انواع خوردنیها ساخته و فراهم می گشت، قسمتی از غذای شاهانه بود و آن گوشت بریان شده گرم و سرد^۵ و گوساله در پوست پخته^۶ و سکبا^۷ و ماهی پخته سرد^۸ و گوداب^۹ و دلمه^{۱۰} و مصوص^{۱۱} و افروشه^{۱۲} با شکر طبرزد^{۱۳} که

۵. متن: الشواء الحار و البارد.

۶. متن: هلام. «طعامی است که از گوشت و پوست گوساله ترتیب دهند.»

— «منتهی الارب».

«عادت بر آن رفته است که آنچه از گوشت بزغال سازند افسرد گویند و آنچه از گوشت گوساله کنند هلام گویند.» — «ذخیره خوارزمشاهی».

ترجمه متن از یادداشت خطی مرحوم دهخدا اختیار شده است. محمود هدایت آن را «بقلمه» ترجمه کرده است که ظاهراً کلمه‌یی ترکی است.

۷. متن: سکباچ که معرب سکبا است. «نوعی آش است که از بلغور گندم و سرکه و نبات و گوشت و کشمش سازند.» — «غیاث اللغات». ر.ك. «لغت نامه دهخدا».

۸. متن: سمك قریس — ماهی پخته صباغ در آن کرده بگذارند، چندان که فسرده و بسته شود. — «منتهی الارب»، «اقرب الموارد»، «آندراج»، «لغت نامه دهخدا». صباغ = نانغورش «منتهی الارب»

۹. متن: جوداب، معرب گوداب (مذهب الاسماء). (دهار). و آن طعامی است که از گوشت و برنج و شکر ترتیب دهند. — «لغت نامه دهخدا».

۱۰. متن: محشو. هدایت معادل این لفظ را دلمه گذارده و نزدیکتر به معنی است که معنی آن پر کرده، انباشته، آکنده است.

۱۱. كبك بریان در سرکه افکنده (دهار) (مذهب الاسماء) مرغ بریان که از ادویه گرم مانند کرفس و زیره و سداب پر کرده و در سرکه پرورده باشد (آندراج) (غیاث). — ر.ك. «لغت نامه دهخدا».

۱۲. متن: خبیص. افروشه و آن حلوایی است از خرما و روغن (منتهی الارب) ←

نوع خراسانی آن مرغ بر با بزنج کشیده^{۱۴} و گوشت بریان شده در تابه^{۱۵} با روغن گاوی و خامیز^{۱۶} و نوع رومی آن را با شیر و شکر و تخم مرغ و عسل و برنج و روغن و شکر می ساختند و قسمی غذای دهقانان بود که گوشت نمکسود^{۱۷} و نارسود^{۱۸} گوسفند و تخم مرغ پخته بوده است.

چون چهار سال و چهار ماه از شاهی بلاش گذشت، به راهی رفت که پدران و نیاکانش رفته بودند. با همه جوانی و تازه رویی^{۱۹} چنان بود که ابوتمام گفت:

سلام خداوند ویژه تو باد که من

مرد آزاده و بخشنده را کوتاه عمر دیده‌ام.^{۲۰}

→ نام حلوائی است که از آرد و روغن کنجد و عسل یا شکر کنند (یادداشت خطی مرحوم دهخدا). - ر.ک. «لغت نامه دهخدا».

۱۳. معرب تبرزد. شکر سفید یا نبات. شیخ نجم الدین رازی در مرصاد العباد بمناسبتی عرفانی شرحی آورده است که شکرهای گوناگون را وصف کرده: «مثال این مراتب همچنان است که قنادی از نیشکر قند سفید بیرون آورد، اول که بجوشانند نبات سفید بیرون آورد دوم مرتبه که بجوشانند شکر سفید بیرون آورد سوم مرتبه شکر سرخ چهارم مرتبه طبرزد پنجم مرتبه شکر قوالب ششم مرتبه دردی ماند که آنرا قطاره نامند. بغایت سیاه و کدر باشد [کارامل]. - ر.ک. «لغت نامه دهخدا».

۱۴. متن: شراء السفود.

۱۵. متن: الثواء المقلی.

۱۶. آبگوشت بی چربی که گذارند سرد شود تا ببندد. - «فرهنگ نفیسی».

۱۷. متن: نمکسوز.

۱۸. متن: نارسوز. ظاهراً پرورده در آب انار یا رب انار است. نمکسوز یا

نارسوز با «ز» درست نیست. عبدالرحمن جامی شاعر و فیلسوف بزرگ قانون «د» و «ذ» را در زبان پارسی چه نیکو به نظم آورده است:

آنانکه به پارسی سخن می‌رانند در معرض ذال دال را نشانند

ماقبل وی از ساکن جز «وای» بود دال است وگر نه ذال معجم خوانند

۱۹. (۴۸۷ م) تاریخ ایران باستان همان چاپ ص ۲۰۵.

۲۰. در شاهنامه آمده است که سوفرای، بلاش را از تخت شاهی برداشت:

بدو گفت شاهی نرانی همی بدان را ز نیکان ندانی همی

قباد از تو در کار دانایر است بدین پادشاهی توانایر است

شاهنامه فردوسی، همان، ج ۸، ص ۲۸.

شاه قباد، فرزند فیروز

چون قباد به نزد خاقان رفت و از او برای نبرد با برادر خویش یاری جست، خاقان مقدمش را گرمی داشت و او را پذیرا شد و وعده همراهی داد. اما چندان تأخیر کرد که قریب چهار سال سپری شد. خاتون، بانوی بانوان خاقان، او را چون فرزندی عزیز داشت و همواره از همسر خود به مهربانی می‌خواست که درباره او نیکی کند و او را بازگرداند. شفاعت وی مؤثر افتاد، چنان که فرزدق شاعر گفت:

شفیعی که پوشیده در لباس نزد تو آید
مانند آن شفیی نیست که برهنه شفاعت می‌کند.
خاقان قباد را با سی‌هزار سوار روانه کرد. چون قباد به نیشابور رسید، از مرگ بلاش آگاهی یافت. آرامش یافت و به مراد دل رسید، چنان که علی بن جهم گفت:

به یقین دانستم که در مرگش زندگانی یافتم.^۱
به شتاب آهنگ مدائن کرد. آنجانیازی به جنگ نبود. بر تخت کشور بنشست و خاص و عام با او بیعت کردند و کاربر او یکرویه شد. سوفرا را همچنان به سپهسالاری مستقر ساخت و کارهای لشکری را به او سپرد. لشکریان به اطراف گسیل داشت و سپاهیان ترك را به

۱. چنانکه در پیش اشاره شد در شاهنامه چنین آمده است که سوفرای قباد را بجای بلاش به شاهی نشاند و چون قباد در این هنگام ۱۶ ساله بود سوفرای کارها را خود میراند و چون قباد بیست و سه ساله شد سوفرای درخواست کرد که خود به پارس برود. - شاهنامه، همان چاپ، ج ۸، ص ۳۱-۳۰.

کشورشان باز گردانید و بخششهای کافی بر آنان روا داشت و فرماندهانشان را خلعت پوشانید. به خاقان و خاتون^۲ مالها و هدایای گرانبها چندان فرستاد که بیرون از شمار بود. میخواست سوفرا را از درگاه دور سازد، او را والی فارس ساخت و به آن سامان گسیل داشت. چون از درگاه قباد برفت، حسودان و سخنچینان راهی یافتند که از او بدگویی کنند و روزگارش سیاه سازند و او را از چشم قباد بیندازند. سخنهای نادرست بر او راست کردند و شتاب در عزل و حبس او را به مصلحت شمردند. قباد به سخن آنان گوش فرا داد و فریب ترفند آنان خورد. شاپور^۳ رازی را از ری فراخواند و به او فرمان داد به جانب فارس رود و سوفرا را به بند کشد و به درگاه بفرستد. شاپور فرمان برد و بر سوفرا دست یافت و او را به بند کشید و به درگاه فرستاد. قباد او را به زندان افکند و املاك او را به تصرف آورد و همه اموالش بگرفت. سخنچینان از نزدیک شدن سوفرا به قباد بر جان خود هراسیدند و بر کارشکنی برضد او افزودند و بیش از پیش او را نزد قباد زشتروی کردند تا قباد به کشتنش فرمان داد. وی پایگاه شاپور را برتر ساخت و کارها را به او سپرد.

مردم گفتند: بادی بر سوفرا سنگ و خاک پراکند و بادی دیگر بر شاپور نسیمی خوش آورد. این کلام چون مثل سایر گشت و در همین معنی لجام درباره ابومازن قیس بن طلحه و ابوبکر محمد بن سباع گفت:

ابومازن برفت، چه زیان؟

که بادی موافق به سود ابن سباع وزیدن گرفت

زمانه چنین است و در ورق گردانیش شگفتی است

همواره مردم پست را جایگزین ناپاکهایی دیگر می‌کند.

بزرگان و فرماندهان از قباد روی بگردانند که سوفرا را با همه بی‌گناهی و آثار نیکو بکشت. برخبرچینان و فتنه‌گران حمله

۲. در متن: نیز چنین است.

۳. متن: سابور.

آوردند و آنان را به قتل رسانیدند. آنگاه از قباد و کارهای بدش
هراسان شدند. به برکناری و کوتاه ساختن دستش و نشان دادن
برادرش، جاماسب، بر تخت شاهی همراهی گشتند.

شاه جاماسب^۱ فرزند فیروز

فرار قباد از زندان و پناه بردنش به شاه هیاطله

چون جاماسب به شاهی رسید و تاجگذاری کرد، حالی که از فرۀ ایزدی بی بهره بود، پیش از هر کاری دستور داد قباد را به زندان افکندند^۲ و او را به بند کشیدند و به برزمهر^۳، پسر سوفرا، سپردند. دلخواه جاماسب این بود که برزمهر، به خونخواهی پدر، قباد را بکشد و خاطر او نیز از بابت قباد آسوده گردد. اما برزمهر خردمندتر از آن بود که دست به خون قباد بیالاید یا نداند که هیچ کس از ریختن خون شاهان جان بدر نخواهد برد. از این رو به جای سختگیری با قباد، با او نرم رفتاری کرد و به جای آن که درباره او بدبین باشد، خوشبین و نیک اعتقاد گشت. به خدمت او کمر بست، او را گرامی داشت و مهربانی کرد.

قباد از بزرگواری و خوی و رفتار نیک او در شگفت آمد و از کشتن پدرش سخت پشیمان گشت و پوزش بسیار از او خواست و برعهده گرفت که با او نیکی کند. با او همدل گشت و او را صاحب و ارستگی و بزرگواری یافت. از او درخواست که نیکویی اش را به کمال رساند و پنهان از جاماسب و فرماندهان، رهایش سازد. برزمهر پذیرفت و با او همراهی کرد تا او را آزاد سازد و مشکلاتش را از پیش پای بردارد و او را آماده رفتن به سوی پادشاه هیاطله

۱. متن: جاماسف.

۲. در قلعه فراموشی به سال ۴۹۸ م. - «تاریخ ایران باستان»، ص ۲۰۶.

۳. شاهنامه: زرمر.

سازد تا از او در برابر جاماسب یاری جوید. برزمهر چنین کرد و هرچه برای این کار لازم بود فراهم آورد و همراه با گروهی از دلاوران شبانه با او راهی شدند و با حزم و احتیاط کامل به پیش راندند.

چون به اسفراین^۴، از شهر کهای نیشابور، رسیدند، بر دهگان آنجا درآمدند. چشم قباد بردختر صاحب‌خانه افتاد و مهرش بردل وی نشست و از برزمهر خواست که آن دختر را از پدر برای او خواستاری کند. دهگان شادمان گشت و پذیرفت و دختر را به زنی به قباد داد. ازدواج کردند و در همان خانه هم‌خوابه گشتند. علاقه قباد به همسرش زیادت گشت و عقد جواهر شاهی به او هدیه کرد و یک هفته نزد او بماند. آنگاه با او وداع گفت و او را به پدر و مادرش بسپرد و با یارانش راهی شد تا به پادشاه هیاطله پیوست. پادشاه هیاطله از آسمان احسان خویش بر او باریدن گرفت^۵، او را گرامی داشت و از هرگونه پذیرایی و مهمان‌نوازی دریغ نکرد. به قباد گفت: ای شاهنشاه، بهترین نیکوییها عاجلترین آنها است و در تأخیر آفتها است. اینک که مرا سرافراز ساختی و به سوی من آمدی و از من یاری خواستی و در برابر خاقان مرا برگزیدی، من درباره تو چنان نخواهم کرد که راه و رسم خاقان است که او تو را به دراز مدت از رفتن باز داشت، بلکه برای روانه ساختن تو به سوی پیروزی شتاب خواهم کرد.

قباد به او گفت: لاجرم من نیز از تو خراج شهرهایی را که در دست تو است نخواهم خواست و همه را تا زنده هستی به تو خواهم بخشید و پاداش نیک خواهم داد و مقامت را برتر خواهم ساخت.

شاه هیاطله بیست هزار از زبده‌ترین مردان کارزار را همراه او کرد و با مهربانیهای بسیار و با هدیه‌های بی‌شمار و با جنگ و افزار کامل و آراستگی درخور، او را به ایران شهر روانه ساخت.

۴. متن: اسفرائین و به روایت شاهنامه فردوسی به پرمایه دهی پیرامون اهواز رسیدند «شاهنامه فردوسی همان چاپ ج ۸ ص ۳۸.

۵. در این جمله نویسنده از کلمه هطل که به معنی تند باریدن است، و هیاطله، تناسب و جناسی فراهم کرده است.

قباد به ایران بازگشت و چون به اسفراین رسید، بر دهگان پدر همسر خویش درآمد. دهگان او را به زاده شدن فرزندش که چشمها مانند او را ندیده بود مژده داد. کودک را بخواست. دیدگانش به دیدار فرزند روشن گشت. او را کسری نامید و همو است کسری انوشیروان. به برزمهر دستور داد تا از نژاد دهگان بازجوید. دهگان او را آگاه ساخت که از تبار افریدون است. قباد از این خبر غرق در شادی گردید و چندان به او بخشش کرد که بی نیازش ساخت و کسری و مادرش را به مرکز فرماندهی خویش باخود برد.

بازگشت پادشاهی به قباد

چون قباد از قلمرو هیاطله به ایرانشهر روی آورد، حالی که به سپاهیان انبوه خود پشتگرم بود، بزرگان و فرماندهان به رایزنی و شور نشستند. رای آنان براین قرار گرفت که از خونریزی خودداری کنند و آتش جنگ فرونشانند و کشور را به قباد تسلیم کنند. در میان آنان جاماسب و موبدان موبد نیز حضور داشتند. آنان به خدمت قباد شتافتند و از او پوزش خواستند و او را باردیگر به شاهی برداشتند^۱ با او بیعت کردند، به این شرط که به جاماسب و به هیچ یک از سران کشور زیانی نرساند. قباد این شرط را پذیرفت و بر تخت کشورش در مدائن مستقر گردید. جاماسب و شاهان دور و نزدیک به خدمت او درآمدند و کشور برای او بی منازع گشت و با حضورش کارها به آیین آمد. سپاهیان هیاطله را گرامی داشت و به کشور خود بازگرداند و در بخشیدن خراج و مالیات آن سامان به شاه هیاطله به قول خود وفا کرد و او را به تشریف خلعت و ارسال هدیه گرامی داشت. برزمر، فرزندان سوفرا را به وزارت گماشت و او را به بهترین پادشاهان سرافراز ساخت. آغاز کار خود به آبادانی کرد و از شهرها ارجان^۲ و

۱. سال ۵۰۱ م. - «تاریخ باستان»، ص ۲۰۶.

۲. ارجان شهری به یک فاصله (۶۰ فرسنگ) میان شیراز و اهواز.

(اصطخری).

قبادخره^۳ و قبادیان^۴ و جز آنها بنا نهاد. با روم نبرد کرد و دیاربکر و میافارقین^۵ را بگشود. شماری اسیرگرفت و برشاه روم خراج نوشت و پیروزمند به مدائن بازگشت.

روزی برای شکار از شهر بیرون شد و از بسالا بر بوستانی نگریست. زنی را دید که کودکی با او است و کودک می‌خواهد که اناری را از درختی برچیند و مادر او را از این کار باز می‌دارد و کودک می‌گرید. قباد در شگفت آمد. یکی را فرستاد که از آن زن بپرسد چرا اناری را از فرزند خود دریغ می‌دارد. زن پاسخ داد که شاه را در این انارها حقی است و آن که باید این انارها بچیند اکنون نیامده است و ما می‌ترسیم که به آن دست ببریم. به برزمهر گفت: که رعیت ما به سبب بسیاری هراس از میوه‌ها و غلات خود محرومند. برزمهر چنین نظر داد که خراج غلات و میوه‌ها برداشته شود و آنان از پرداخت مالیات معاف شوند و قباد چنین فرمان داد. همواره قباد نیک‌سیرت و با رعیت مهربان بود تا آنگاه که اهریمن در گوشش نفیری سرداد که او را گمراه و دچار لغزش کرد و خوی وی را دگرگونه ساخت و سست‌رایی او را نمایان داشت و او را به مزدک، فرزند بامداد^۶، از مردم نسا، دچار کرد تا کار و رای او را به تباهی کشانید و او را زشتروی نمود و بنیاد شاهیش را سست‌مایه ساخت و کارهایی انجام داد که یاد خواهیم کرد.

داستان مزدک فرزند بامداد که بر او لعنت باد

مزدک، فرزند بامداد، اهریمنی بود آدمی‌روی، به صورت زیبا

۳. یا قباد خرزه، از توابع فارس و اکنون بجای آن شهر بهبهان است. — «فارسنامه».

۴. قبادیان یکی از شاخه‌های جیعون از اعمال بلخ است و مولد ناصر خسرو علوی بدانجا بود. ر.ک. «لغت‌نامهٔ دهخدا»، ذیل قبادیان و قبادیان.

۵. شهری است اندر حصاری به‌سر حد میان ارمنیه و جزیره روم. — «حدود العالم».

۲ - ۳ - ۴ - ۵. به نقل لغت‌نامه دهخدا

۶. متن: بامداد.

و به سیرت زشت، به ظاهر پاك و در درون ناپاك، شیرین زبان و تلخ کار. به ترفند خود را به قباد رسانید و او را با سخن آمیخته با دروغ فریب داد و با داستانهای نادرست جادو کرد و دام جهل و غرور پیش راهش بگسترد تا بر او دست یافت و او را در اختیار خود گرفت. قباد در شمار پیروان او درآمد و ادعاهای نادرست او را پذیرفت. گوش و چشم به او درباخته بود، گویی با گوش او می شنید و با چشم او می دید، نخستین بار که در برافروختن آتش فتنه و پی افکندن بنیاد سروری خویش گام برداشت، هنگامی بود که یکی از قحطسالی ها اثر شوم خود را میان نیازمندان و مسکینان بجای گذارد و عده یی از آنان با گرسنگی مردند. مزدك به قباد گفت: من اجازه می خواهم که در کار مهمی رای تو را درخواست کنم. گفت: به تو اجازه می دهم. گفت: ای شاه مهربان، هرگاه نزد مردی پادزهری شناخته شده باشد و او مارگزیده یی را ببیند که زندگیش بسته به آن پادزهر و مرگش در بازداشتنش از آن است، از آن دریغ کند و جان مارگزیده را نجات نبخشد، درباره او چه رای داری؟ قباد گفت: چنان مردی را باید کشت. مزدك در برابر او و در تحسین پاسخش، زمین را بوسه زد و او را ستایش کرد. فردای آن روز، دستور داد که فقیران و مسکینان و غوغاگرانی از آن قبیل بر در سرای قباد گرد آیند و به آنان وعده داد که آنان را بی نیاز خواهد ساخت، آنگاه به قباد گفت: ای شاه، دیروز از تو پرسشی کردم درباره مشکلی که خود بدان دچار بودم. پاسخی دادی که درون مرا خوش ساخت و مرا از تاریکی و دودلی رهایی بخشید و به روشنایی یقین راه نمود. اگر اراده کنی، به من اجازت فرمایی تا برای حل مشکل دیگری که باری است بردلم، پرسشی دیگر کنم. گفت: از تو روا است. مزدك گفت: چه می گویی درباره مردی که آدم بی گناهی را در خانه یی زندانی کند و او را گرسنه نگاه دارد تا بمیرد؟ گفت: کیفر او مرگ است..

بار دیگر زمین را در برابر او بوسید و او را ستایش کرد و از نزدش بیرون شد و به سوی گردآمدگان در سرای شاهی رفت که فقیران و غوغاگرانی بیرون از شمار بودند. به آنان گفت: باشاه درباره شما سخن گفتم تا کار شما سامان پذیرد و فرمان او را

گرفتم که باید میان دارندگان و ناداران مساوات برقرار گردد. پس هم اکنون بروید و حق خود بستانید. شاه و رعیت را در آنچه در سرای شاهی هست انباز سازید.

آنان به جایگاه غذا و خوردنی در سرای شاهی هجوم بردند و به غارت پرداختند و تا جایی که در توان داشتند همه را به یغما بردند و گمان داشتند که آن به فرمان شاه است که مزدك آن را رسانیده است.

قباد از آن آگاهی یافت. مزدك را فرا خواند و به او گفت: آیا تو دستور داده‌ای که غوغا و آشوب بپا کنند و انبارهای خوردنیها را به غارت ببرند؟ گفت نه! بل تویی که فرمان دادی. گفت: کی؟ گفت: آنگاه که از تو رای خواستم درباره کسی که پادزهر خود را از مارگزیده دریغ می‌دارد و تو به کشتنش رای دادی. ولی مارگزیدگی دشوارتر از گرسنگی و پادزهر رهاننده‌تر از نان نیست. هنگامی که از تو رای خواستم درباره کسی که بی‌گناهی را به زندان می‌افکند و خوردنی را از او دریغ می‌دارد تا بمیرد، تو رای به کشتن آن کس دادی. وقتی مردمی خوردنیها را مالکند و به گرسنگان نمی‌دهند تا آنان از گرسنگی بمیرند، آن دارندگان بنا بر گفته و رای تو، سزاوار کشتنند و بنا بر حکم طبیعت و شریعت روا است که از آنچه موجب کشته شدن آنان می‌شود مصون بمانند و با اموالشان گرسنگان را سیر سازند تا دارندگان و درماندگان یکسان شوند و نیرومندان و ناتوانان در روزی خداوند که آن را برای همه مخلوقات خود آفریده است، شریک شوند.

قباد اندکی خاموش ماند. سپس گفت: از سخن من بر ضد من احتجاج کردی.

فقیران و فرومایگان و غوغاگران به مزدك روی آوردند و او را دوست گرفتند و به او چون پیامبر گرویدند. پیوسته و به تدریج، برگفته‌های دروغینش افزود تا این که گفت: خداوند روزی ما را در زمین بنهاد تا بندگان خدا آن را میان خود به تساوی بخش کنند تا یکی را در آن بردیگری بیش نباشد، ولی مردم ستم‌پیشه کردند و بیشی جستند. سرانجام نیرومندان بر ناتوانان چربیدند و در بدست آوردن روزی و مال بر آنان پیشی جستند و

اینک واجب و فرض است که آنان که کم دارند از آنان که بسیار دارند چندان بستانند تا در مال و منال یکسان گردند و هر که مال و زن و کالا بیشتر در اختیار دارد او از دیگران بهتر و اولی نیست.

فرومایگان و غوغاگران این دستور نادرست را غنیمت شمردند و سرانشان سوار شدند و دست بگشادند و تا آنجا که خواستند بر اموال و حرم دیگران تاختند و بدکرداری کردند.

قباد از بدکاری و زشت کرداری‌های آنان چشم می‌پوشید — یکی از آن رو که مزدک را محترم و کارش را بزرگ جلوه می‌داد، دیگر آن که در ریشه‌کن ساختنشان ناتوان بود. فتنه و آشوب بزرگ شد و کار بالا گرفت و آیین کشورداری درهم ریخت و مملکت به تباهی کشیده شد. آنان به‌خانه کسان می‌ریختند، برمال و حرم آنان چیره می‌شدند و کس را توان بازداشتنشان نبود و چنان شد که هیچ‌کس مالک خانه و مال و کسان خود نبود و کار به‌جایی رسید که فرزندان خود را نمی‌شناختند. قدرت مزدکیان در آن روزگار فزونی یافت و دستورهای آنان روا بود، تا این که قباد به ناتوانی کشیده شد. به او گفتند: اگر به‌کیش ما خشنودی و بنابر آرای ما فرمان می‌دهی، خوب است و گرنه سرت را چون گوسفندی خواهیم برید.

او را از یارانش جدا کردند و دیگر نزدیکان را از او دور ساختند و خود درمیانه شدند. مزدک چنان دامن‌کشان بر او می‌گذشت و او را خوار می‌ساخت که به او گفت: اگر به دین من درآمدی، مادرت را به من واگذار تا او را به‌زنی خویش درآرم، تا غیرت از تو برداشته شود که غیرت مایه شر است.

مادر قباد همواره به التماس از او می‌خواست تا از او درگذرد و از این‌رو مردم او را قباد بریزاد ریش می‌نامیدند و معنیش آن است که به دعا می‌خواستند تا ریشش بریزد، زیرا که پست نهاد و سست رای است.

تا این که فرزندش، کسری انوشیروان، کارهای مزدک را ناپسند دانست و آن را زشت شمرد و به خاطر دین و کشورش آن را بر نمی‌تابید. با ملایمت از پدر خواست تا موبدان را گرد آورد

که با مزدك گفت وگو کنند. روزی همه گرد آمدند و به مزدك گفتند: هرگاه مردم در زن و مال باهم شريك باشند، چگونه فرزندان خود را باز شناسند و در پیوستگیهای نژادی چگونه به خطا نروند و با تساوی چگونه یکی برای دیگری کار کند و چگونه جهان با چنین وضعی روی به ویرانی نگذارد؟

مزدك خشمناك از جای برخاست، یارانش گرد او را گرفتند و با قباد و كسری درشتی كردند و از حد خود در رفتار و گفتار بیرون شدند. قباد نمی توانست آنان را از چنان كارها بازدارد و دستشان را کوتاه کند. از نیرومند ساختن آنان درست آنگاه پشیمان گشته بود که دیگر سودی نداشت و پارگی چنان بود که رفوگر درمانده بود.

پیوسته كار مزدکیان نیرو می گرفت و فرمانروایی قباد به سستی می گرایید تا آن که قباد از پای درآمد و به بیماری دق دچار شد. انوشیروان را ولی عهد کشور خویش خواند و به او گفت: ای فرزندم، برای سامان بخشیدن به آنچه من تباه کردم و درمان آنچه من رنجور ساختم کسی جز تو نیست. جایگزین پدرت باش و از خداوند یاری جوی و در چاره دردها و جان بخشیدن به تن کشور بکوش.

آنگاه قباد بمرد^۷، مرگی در خواری، پس از چهل و يك سال پادشاهی، با احتساب چند سالی که جاماسب به شاهی نشسته بود. مردم با مرگش از شومی و ضعف پادشاهیش آسایش یافتند.

شاه کسری انوشیروان

وی بهترین پادشاهان و خردمندترین و دادگراترین و داناترینشان بود که از سعادت بهره‌ی بیشتری داشت. هنگامی کار کشور بدست گرفت که به سبب فتنه‌ی مزدکیان و تسلطشان و گشاده‌دستی‌های آنان، روزگار سخت تیره و تار بود. وی از بزرگان کشور و یاران‌ش یاری خواست که هر کاری را دری است که باید گشوده شود. کوشید تا کشور را به آیین باز آرد و خود را آماده ساخت تا مزدک و یاران‌ش را فروگیرد و به یاران و لشکریان هشدار داد که آماده‌ی چنین روزی باشند.

این خردداده در کتاب خود آورده است: وی روزی به همنشینان خود که در میان آنان مزدک نیز حضور داشت حالی که مندر بن امراء القیس بر بالای سر او ایستاده بود، گفت: از خداوند می‌خواستم که به سه چیز دست یابم: شاهی، که خداوند به من ارزانی داشت و پادشاه ساختن این جوان بر قوم عرب که او را پادشاه تازیان ساختم؛ حال تنها يك آرزو بجای مانده است. گفتند: آن چیست، ای پادشاه؟ گفت: کشتن بد دینان. مزدک گفت: آیا توانایی کشتن مردم را یکسره داری؟ گفت: تو اینجایی، ای روسپی زاده؟ به کشتنش اشارت کرد. او را بر زمین افکندند و سر بریدند و بر دار کردند.

مزدکیان حمله آوردند و دست و پایی زدند، ولی کاری از پیش نبردند که لشکریان آماده بودند و بر آنان تاختند و چون شیران در میان‌شان افتادند و آنان را چون کشت رسیده درو

کردند. آنگاه کسری فرمان داد که خاص و عام جست و جوی ایشان کنند و از هر گوشه و کنار آنان را بجویند. همگی را اسیر ساخت و میان جازرا^۱ و نهروان به بند کشید. هشتاد هزار از آنان را آنجا آورده بودند. دستور داد زمین را از خونشان سیراب سازند و آنان را یکباره از دم شمشیر بگذرانند.

در این روز به «انوشیروان» نامیده گشت. ملکتش نیرومند شد و فرمانش روا و آوازه اش بلند گردید. برکاتش نمایان و کردارش نیکو و اخبارش دلپذیر و روزگارش دراز مدت شد. شاهان به او نزدیک شدند و پیوسته مالیات نقدینه به سوی او می رسید. در سال چهل شاهنشاهی، پیامبر که درود و سلام خداوند بر او باد، زاده شد. پیغمبر اکرم به او فخر می جست و می گفت: به روزگار شاه دادگستر زاده شدم — که به کسری اشارت داشت. وی بیشتر در کار شاهان گذشته و خردمندی های ایشان نظر داشت، از کارهای نیکشان پیروی می کرد و از کارهای بدشان دوری می گزید. به ویژه در شرح حال اردشیر غور می کرد که آن را راهنمای کار خود ساخت و او را به پیشوایی خویش برگزید. ابوتمام رویداد مزدک و یارانش را چنین یاد کرده است:

مزدکیان، در آن روز، نوشیروان را
بر کاری بزرگ واداشتند که آسان نبود.

پاره‌یی از نکته‌ها و سخنان برجسته انوشیروان

هرگاه کاری نه به دلخواهش روی می داد، می گفت: اگر سرنوشت با ما یار نباشد، ما با او همیاری می کنیم^۲ و گفت دنیا عاریتی است و ما در آن میهمانیم. عاریت را بازپس گیرند و میهمان سر خود گیرد. به هر یک از کارگزاران خود می گفت: هیچ گاه [خلق را] تحریک نکنید، به حرکت آمده را از جنبش

۱. جازر یا جازره قریه‌یی است از توابع بغداد، نزدیک مدائن، از نواحی نهروان و قصبه طسوج جازر است. — «معجم البلدان» — ر. ک. «لغت نامه دهخدا».

۲. در مضمون این شعر است: زمانه با تو نسازد، تو با زمانه بساز.

بازدارید. و می‌گفت: همهٔ مردم باید خداوند را سجده برند و بر آن که خدایش، از سجده، در برابر دیگران برتر داشته، سجده به خداوند بایسته‌تر است. و نیز: شاهی که خزانهٔ خود را با مال رعیت آباد می‌دارد مانند آن کس است که پی‌خانه خویش می‌کند و بام‌خانه را با آن می‌انداید. و نیز می‌گفت: روز طوفانی برای خواب، روز ابری برای شکار، روز بارانی برای باده‌گساری و روز آفتابی برای کار است. و نیز می‌گفت: گذشتن از گناهکاران را لذتی بود که در کیفردادنشان چنان لذتی نبود.^۳

و نیز: هیچ‌کشور را چون تن‌آسانی تباه نکند و هیچ چیز چون رای زدن راه راست ننماید و هیچ چیز چون دادگری پیروزی را در دسترس نگذارد و هیچ چیز چون برابری نعمت را نگاه ندارد و هیچ چیز چون شکیبایی نیازمندی‌ها را برنیاورد. مردی را برگزیده بود. گفتند که خانه ندارد. گفت: سبب برگزیدن او خاندان و شرف او بوده است. عامه را از آموختن دبیری باز می‌داشت و می‌گفت که مردم پست چون بیاموزند، درخواست کارهای بزرگ کنند و چون به کار بزرگ رسند، بلندپایگان را به پستی می‌کشانند. و این سخن کسی به شعر آورده است:

انوشیروان، خدایش خیر دهد
که کس چون او فرومایگان و سفلگان نشناخت
فرمان داد که آنان هرگز دست به قلم نبرند
مبادا بزرگزادگان را با کار خود خوار سازند.

به او نوشتند که کارگزارش بر هزینهٔ شخصیش افزوده است و بیش از توان مالی خویش بخشش می‌کند. در بالای همان نامه نوشت: کی رودی را دیده‌اید که پیش از مشروب ساختن [بستر خود] زمینی را سیراب کند؟ کارگزار ناحیهٔ جور^۴ به او گزارش داد که در این سال سرما گلها را زده است، گلاب نتوان گرفت تا چنان که هر ساله مقرر است به درگاه فرستاده شود. بر آن گزارش نگاشت: دین و تن سلامت بماناد که تسلی بخش از دست شدگان

۳. در همین مضمون است: در عفو لذتی است که در انتقام نیست.

۴. جور، معرب گور، شهری در فارس از مضافات فیروزآباد که گل جوری

به آن منسوب است - ر.ک. «لغت‌نامهٔ دهخدا».

است. چه غم اگر گل آفریده نمی شد؟

گزارش دیگرکارهای او

کشور خود را به چهار بخش کرد: نخست خراسان و آنچه بدان پیوسته است، چون طخارستان و زابلستان و سیستان^۵. بخش دوم ناحیه جبال^۶ که آن ری و همدان^۷ و نهاوند و دینور^۸ و قرمیسین^۹ و اصفهان^{۱۰} و قم و کاشان^{۱۱} و ابهر و زنجان و ارمینیه^{۱۲} و آذربایجان^{۱۳} و گرگان و طبرستان است. بخش سوم: فارس و کرمان و اهواز، و بخش چهارم: عراق تا یمن و حدود شام و اطراف روم. هر يك از فرماندهان و مرزبانان خود را بر

۵. متن: سجستان.

۶. متن: کور الجبل - تعبیر دیگری از ناحیه جبال است. شهرهایی که بعدها به آن عراق عجم می گفتند و چنان که در «معجم البلدان» آمده است، ناحیه یی است بین اصفهان تا زنجان و قزوین و همدان و دینور و قرمیسین (کرمانشاه) و ری که شامل شهرها و نواحی بزرگی است. یونانیان این ناحیه را مدیا Media می نامیدند. در ترجمه زتنبرگت و همچنین در «شاهنامه ثعالبی» به همین نام خوانده شده است - ر.ک. «لغت نامه دهخدا»، ذیل کلمه جبال.

۷. متن: همدان.

۸. دینور در سر راه مدائن به آتشکده آذرگشسب بوده و از اعمال جبل محسوب می شد و امروز در بخش صحنه کرمانشاهان آبادی به همین نام وجود دارد. ۹. متن: قومیسین، که گویا اشتباه در کتابت است، زیرا در معجم چنین نامی نیامده است. این کلمه معرب کرمانشاه است که شهری است قریب دینور - «منتهی الارب». در زمان سلاطین ساسانی بنا شد و بانی آن بهرام چهارم ملقب به کرمانشاه بود. - «لغت نامه دهخدا».

۱۰. متن: اصفهان

۱۱. متن: قاشان.

۱۲. ارمینیه - ارمنستان. ارمن شهرست به روم یا چهار اقلیم است یا چهار شهر است متصل با هم و هر شهر را از آنها ارمینیه گویند. - «منتهی الارب». ناحیت وسیعی است در شمال و حد آن از برذعه تا باب الاوباب و از سوی دیگر تا بلاد روم و کوه قبق (قفقاز) کشیده می شود. «لغت نامه دهخدا»

۱۳. متن: آذربایجان.

هر بخش در خور شایستگی‌شان گماشت و از آنان دادگری و نیکرفتاری و بینش در کار رعیت و سبک ساختن بار خراج و مالیات و خودداری از دشوار ساختن روزگار آنان خواست و دستور داد زمینهایی را که صاحبانشان از میان رفته‌اند به هزینهٔ بیت‌المال آباد کنند و مقرر داشت که در سراسر کشورش حتی یک ارش زمین را بدون کشت و مخروبه برجا نگذارند. می‌گفت: آبادانی چونان زندگی است و ویرانی مانند مرگ است. کشتن یک تن با رهاکردن یک زمین بدون کشت یکسان است و آن کس که توانایی آباد ساختن زمین خود ندارد، به سبب آن که دستش خالی است، از بیت‌المال به او وام می‌دهیم تا بتواند زندگی خود را سامان دهد.

سپاهیان را با دادن ستوران و اسلحه و پرداخت مقرری و آذوقه نیرومند ساخت. در اطراف کشورهای خود به گردش پرداخت و شهرهایی را که به سبب ناتوانی قباد، به دست شاهان اطراف افتاده بود، مانند سند و زابلستان و طخارستان و جز آنها، بازپس گرفت. بر دشمنان چیره گشت و شاهان را زیر دست کرد و مرزها را بی‌رخنه ساخت و اطراف را در حصار آورد. در گرگان دژها از سنگ برپا داشت و باب‌صول* را با سنگ رخام پی افکند که پنج فرسنگ بود و بارویی در باب‌الابواب، چون سدی میان ایران‌شهر و خزر، برپا داشت. میان ایران و کوه قبق [قفقاز] بیش از یکصد دژ ساخت تا مردم ایران از آنها در برابر دشمنان خود، از ترکان و خزریان و روس، سودبرند.

شاهان سفیرانی با هدیه‌ها و پیشکش‌ها به نزد او فرستادند، تا فرمانبری و گوش به فرمانی خود و پذیرفتن خراج را بر او آشکار سازند. خاقان ترك تقاضا کرد که انوشیروان با دختر وی ازدواج کند، باشد که از آن دختر فرزندی آورد. چنان‌کرد و خاقان دختر خود را با اموال بسیار از ترکستان برای همسری او گسیل داشت.

*. شهری است در بلاد خزر در نواحی باب‌الابواب و آن دربند است

(معجم‌البلدان)

جنگ با روم و پیروزی بر اطراف آن

پادشاه روم پیام فرستاده بود و تقاضای صلح کرده بود و خراج به عهده گرفت و سپس از پرداخت آن سرباز زد و به اطراف و دشتهای کشور منذر، شاه کشور عراق عربی، تجاوز کرد. انوشیروان خشمناک گردید و به جنگ روم رفت و شهرهای دارا^{۱۴} و حران^{۱۵} و منبج^{۱۶} و قنسرین^{۱۷} و حلب و حمص^{۱۸} را بگشود و انطاکیه^{۱۹} را محاصره کرد. خواهرزاده قیصر و جمعی از بزرگان روم در آن شهر بودند. آن را نیز بگشود و جنگاوران آنجا را، به جز معدودی، بکشت و طلا و در و یاقوت و زمرد و سلاح و جز آنها چندان به غنیمت گرفت که ارزش آنها بیرون از شمار بود. شهر انطاکیه و بناهای آن را زیبا یافت و دستور داد تا نقش آن را بر کاغذ صورت کنند و صورت آن را به مدائن نزد جایگزین خود فرستاد و دستور داد تا در کنار مدائن شهری به سان انطاکیه

۱۴. شهری است که تیرداد اول، پادشاه اشکانی ساخته بود. بعضی از نویسندگان رومی نام این شهر را داریوم ضبط کرده‌اند. ر.ک. «لغت‌نامه دهخدا»، «تاریخ ایران باستان»، ج سوم، ص - ۲۲۰۷. و «مازندران و استرآباد». ترجمه وحید مازندرانی، ص ۲۱۷.

۱۵. حران، شهری قدیم و مشهور است در جزیره در ۳۵ کیلومتری جنوب اورفه در ساحل شهر جلاب و امروز بشکل قریه خرابه دیده میشود. - «فرهنگ معین». حران شهریست بزرگ از ناحیت سودان و مستقر ملوک است و در این شهر مردان و زنان پوشیده‌اند و کودک تاریخ برآرد برهنه باشد - «لغت‌نامه دهخدا»، به نقل از «حدود العالم».

۱۶. منبج، شهرکی است از ناحیت شام اندر بیابان استوار - «حدود العالم». شهری بوده از اقلیم چهارم در میان حلب و فرات که آنرا انوشیروان دادگر بنا کرده - «انجمن‌آرا». شنبه دوم رجب سنه ثمان و ثلثین و ازبعمائه به سروح آمدیم، دویم روز از فرات بگذشتیم و به منبج رسیدیم و آن نخستین شهریست از شهرهای شام. - «سفرنامه ناصر خسرو»، ص ۱۱. ر.ک. «لغت‌نامه دهخدا».

۱۷. قنسرین، شهرستانی است به شام. - «منتهی الارب»، «اقراب الموارد».

۱۸. شهری در شام. - ر.ک. «لغت‌نامه دهخدا».

۱۹. شهری در ترکیه در کنار رود ارونتس (نهر العاصی) واقع در ۲۲ کیلومتری ساحل مدیترانه. - ر.ک. «دائرة المعارف فارسی».

بنا کنند که ظاهر آن و اندازه‌های آن و راه‌های آن و خانه‌ها و ساختمان‌ها و هرچه در آن است درست مانند انطاکیه باشد، چنان که نتوان میان آن دو شهر فرق گذارد. به ساختمان آن شهر با فرستادن سنگم‌های رخام و دیگر لوازم خانه‌های خراب شده انطاکیه و با گسیل داشتن کارگران و صنعتگران ماهر رومی یاری داد. آنان با کارگران پارسی دست به دست هم دادند و آن شهر را بنیاد گذاردند و آن را زیبا ساختند و حصن و حصار کشیدند و پیاپی رسانیدند، درست مانند انطاکیه. انوشیروان آن شهر را رومیه نامید^{۲۰}. آنگاه مردم انطاکیه را به آنجا فرستاد تا آنان را در آن شهر سکونت دهد. چون از در آن شهر درآمدند، هر يك به خانه‌یی رفتند که مانند خانه خود آنان بود. چنان که گویی از خانه خود بیرون آمدند و به خانه خود بازگشتند. یکی از کارگران ماهر^{۲۱} رومی به در خانه‌یی مانند در خانه خود در انطاکیه رسید و گفت: به خدای سوگند که گویی در سرای من است، جز آن که درخت بیدی آنجا بود که اینجا نیست. آنگاه به خانه درآمد و تفاوتی میان خانه خود به انطاکیه و اینجا ندید. چون در خانه‌های خود جای گرفتند، دستور داد هرچه آنان را بکار آید فراهم کنند و يك تن از مسیحیان جندی شاپور را به سرپرستی آنان گمارد. درباره همین شهر است که بحتری در توصیفی که از ایوان کسری کرده گفته است:

ساختار شگرف ایوان چنان است که گویی

۲۰. «شاهنامه»:

بزرگان روشن دل و شادکام و را زیب خسرو نهادند نام.

یکی از شهرهای مدائن که آن را رومیة المدائن نیز گویند و نزدیک انبار و بر ساحل غربی دجله است. - ر.ک. «لغت‌نامه دهخدا» ذیل کلمات رومیه، - زیب خسرو، زیب.

۲۱. متن: اسکاف. در لغت‌نامه‌ها این صیغه را به معنی کارگر ماهر نوشته‌اند و اسکف را کفشگر گفته‌اند. زتنبرگ و هدایت Cordonnier و کفاش ترجمه کرده‌اند. - ر.ک. «منتهی‌الارب»، «اقرب‌الموارد» و «لغت‌نامه دهخدا».

سپری را بر پهلوی کوه بلندی نشانده‌اند^{۲۲}

و چون صورت انطاکیه را بنگری

میان روم و فارس به خوشی بگذرانی.^{۲۳}

دربارهٔ این ایوان باید گفت که انوشیروان آن را در مدائن پی‌افکند و نیز گفته‌اند پرویز^{۲۴} آن را ساخته، و از کاخهای شگفت انگیز و از بهترین یادگارهای شاهان ایران است و در زیبایی و استحکام ضرب‌المثل است. درازایش یکصد ارش و پهنایش پنجاه ارش و بلندایش یکصد ارش است. با آجرهای ستبر و آهک ساخته شده. ستبرای پوشش طاق آن پنج آجر^{۲۵} و درازای کنگره‌ها پانزده ارش است.

دیگر سفرهایش

چون از روم بازگشت، راه خزر* در پیش‌گرفت و از آنان انتقام خواست. آنگاه به سوی عدن پیچید و پیرامون سرزمین حبشه بتاخت و به مدائن بازگشت. قلمرو او از شهر هرقل^{۲۶} از کشور

۲۲. متن: و کان الایوان من عجب الصنعة جوب فی جنب ارعن جلس. با این که جنب به معنی کنار و پهلوی است نه فوق، و ایوان نیز در بالای کاخ که آن را به کوه بلند تشبیه کرده نیست، ولی زتنبرگت چنین ترجمه کرده است: Et le Palais Par sa merveilleuse Construction etait Comme un bouclier sur le flanc d'une haut montagne

و هدایت نیز چنین ترجمه کرده است: «و ساختمان عجیب ایوان چنان بود که سپری را برفراز قله کوه مرتفعی گذارند.» - «شاهنامهٔ ثعالبی»، ص ۳۰۵.

۲۳. ارتاع. به معنی در خصب و نعمت گذراندن است، ولی دو مترجم بزرگوار آن را admiration و تحسین معنی کرده‌اند.

۲۴. متن: ابرويز.

۲۵. متن: شخن الازج، ازج - سغ. - «منتهی‌الارب» سغ: پوشش و سقف خانه و گنبد و امثال آن. - «رشیدی»، - «برهان». نوعی عمارت است دراز یا خمیده مانند طاق که بعربی ازج گویند. - «رشیدی»، «آندراج».

* خزر هم به سرزمین خزر و هم به قوم خزر که در آن ناحیه ساکن بوده‌اند، اطلاق می‌شود.

۲۶. هرقل، نام یکی از سلاطین روم است و چنان که سلاطین روم را دراین ←

روم و از آن سوی ارمینیه تا سرزمین خزر و آنچه در میان این دو ناحیه و دریا از بخش عدن بود گسترده بود. چندی درمدائن بماند و حکمرانان خود را فرا خواند و صایای خود را تجدید کرد که داد بگسترنند و نیکویی کنند و به آنان گفت: من شما را نسبت به خود در شمار اعضای پیکر يك فرد می دانم. شما را برسر کارهای خود گماردم و در کار دین خود شریک ساختم. راستی را در کار پیشه سازید و با درستکاری به رستگاری برسید. به زیردستان خود نیکویی کنید تا زیردستان شما بر شما نیکی روا دارند.

آنگاه به سوی بلخ کشید و لشکری به ماوراءالنهر گسیل داشت و بخشی از سپاهیان خود را در فرغانه فرود آورد. هیاطله و ترکان و چین و هند فرمان او را گردن نهادند و قلمرو کشورش به کشمیر^{۲۷} و سرندیب^{۲۸} رسید. همواره پیروزی با او بود. پرچم لشکرش راه بازگشت نمی شناخت و هرچه آرزو داشت تا آخرین حد بدان دست می یافت.

فتح یمن

چون حبشیان بر یمن تاختند، سیف ذی یزن، پادشاه یمن، از آنان هزیمت یافت. وی از قیصر، پادشاه روم، درخواست یاری کرد، اما او چندی به امروز و فردا کردن گذرانید و سرانجام گفت: مردم حبشه کیش نصرانی دارند و من به یاری تو برضد آنان بر نخواهم خاست.

سیف به سوی منذر شتافت تا به وسیله او از انوشیروان یاری جوید. منذر او را نزد انوشیروان روانه کرد تا به انوشیروان شرح ماجرا و غمهای خود بازگفت و از او پایمردی خواست.

→ زمان قیصر می گویند در قدیم هرقل می گفتند و این لغت رومی است - «برهان». هراکلیوس اول امپراطور روم شرقی متولد حدود ۵۷۵ میلادی و با خسرو پرویز شاهنشاه ساسانی جنگ کرد - از حاشیه «برهان قاطع».

۲۷. متن: کشمیر.

۲۸. سیلان و سیرلانکا عناوین بعدی آن است. کشمیر شمالی ترین بخش

قاره هند است و سرندیب جنوبی ترین نقطه آن.

انوشیروان وهرز^{۲۹} دیلمی را به این کار خواند تا با سیف‌ذی‌یزن عازم آن دیار گردد، ولی از گسیل داشتن و پیوستن مردان جنگی و دلاوران خود به او خودداری داشت. موبد موبدان به او گفت: در زندانها عدۀ زیادی هستند که باید کیفر یابند. اگر آنان را آزاد سازی و زیر فرمان وهرز آوری، کاری از پیش خواهند برد و جایگزین سپاهیان تو خواهند گشت.

انوشیروان دستور داد که هزار تن از آنان را از بند رهاکنند و نیازهای آنان را برآرند و آنان را با گروهی از ترکان و دیلمیان به اختیار وهرز بگذارند. از سیف‌ذی‌یزن عهد و ضمان گرفت که در فرمان و نصیحت‌پذیر باشد و وهرز و همراهان را با او روانه ساخت و افسر شاهی و خلعت نزد وهرز سپرد تا هرگاه که سیف از دشمنان آسوده خاطر گشت و یمن را به زیر فرمان خود درآورد، به او تسلیم دارد و براو پرداخت خراج را مقرر دارد و خود به درگاه نوشیروان باز گردد.

وهرز همراه با سیف‌ذی‌یزن روانۀ یمن گردید و از ابله^{۳۰} بر کشتی نشست و همچنان از راه آبی گذشت تا به ساحل حضرموت^{۳۱} رسید. ابویکسوم مسروق بن ابرهه، شاه حبشه، از آمدنشان آگاه شد و با یکصد هزار سپاهی رویاروی تاخت - در سیف^{۳۲} به یکدیگر رسیدند. وهرز به همراهان خود گفت: کشتیها را به آتش دهید تا

۲۹. در «تاریخ بلعی» (طبری) و «ایران باستان» پیرنیا نیز «وهرز» آمده، ولی در کتاب «ایران در زمان ساسانیان» و «ایران در عهد باستان» «وهریز» ضبط شده است.

۳۰. برکنار دجله دم دهانۀ شهر بصره در سمت شمال است. شهری آباد و بزرگ و مرفه‌تر از بصره. - ر.ک. «احسن التقاسیم».

۳۱. یمن در گذشته به سه بخش تقسیم شده بود که يك بخش آن حضرموت بود و آن در احقاف یمن است - محله‌یی در موصل نیز هست که نام آن نیز حضرموت است. - ر.ک. «احسن التقاسیم».

۳۲. متن: و التقوا فی السیف. سیف به کسر سین را دو معنی است:

۱) ساحل دریا و حتی مرز هر آبادی را سیف گفته‌اند. ۲) شهری در یمن که سیف عمان خوانده می‌شود و گفته‌اند که به مناسبت نام این شهر است که سیف به معنی ساحل دریا نیز اطلاق می‌گردد - ر.ک. «اقرب الموارد» و دیگر معاجم.

همه بدانند که جز مرگت یا پیروزی راه دیگری در پیش نیست. من تیری می‌افکنم و هر يك از شما پنج تیر بیفکنید و آنگاه بر آنان حمله برید. هرگاه آنان را بی‌پا و سست‌مایه یافتید، بدانید که فرمانروای آنان را کشته‌ام. چون آمادهٔ نبرد شدند و در برابر هم صف آراستند، و هرز با پیکانی زهرآگین تیری افکند که به‌خطا نرفت و ابویکسوم را از پای درآورد که از پشت اسب بر زمین هلاک افتاد. رخنه درکار حبشیان پیدا شد و وهرز با همراهان خود بر آنان حمله برد تا هزارها از آنان بکشت و بازمانده‌های آنان شکسته و فراری شدند. سیف ذی‌یزن را برشاهی یمن بنشانند و چنان که انوشیروان مقرر داشته بود^{۲۳}، بر سرش تاج نهاد و بر او خلعت پوشانید و پرداخت خراج برکشورش مقرر داشت و با پیشکش‌هایی از کالاهای ویژهٔ یمن همراه با قافلهٔ خویش به‌درگاه انوشیروان بازگشت.

شاه او را پاداشی نیکو داد و مقامش را برتر ساخت. پس از این، همواره یمن در دست سیف بود تا آن‌که کشته شد. در همین باره، ابوالصلت ثقفی در مدحی که از سیف بن ذی‌یزن کرده، چنین سروده است:

امثال فرزند ذی‌یزن که در پی دشمن
سالها خود را به‌دریا زدند تا مگر کین بستانند
نزد هر قل رفت که خشمش فرونشست
و در گفتارش اراده و عمل نیافت
آنگاه به‌سوی کسری شتافت پس از هفت سال
و چه دیر بود.

کیست آن‌که چون کسری بر شاهان فرمان می‌راند
و چنان وهرز به روز جنگ چون حمله‌ور شود
خدایشان خیر دهاد گروهی را که راهی شدند
هرگز ندیده‌ایم مانند ایشان
تو شیرری را در میان سگان سیاه رها کردی
و چون شب در رسید سرکوفته و پراکنده شدند

با تاج شاهی نوشیدن گوارا باد: برکاخ غمدان^{۳۴}
 در بارگاهت که پناهگاه عموم است، تکیه زن
 آنگاه مشک افشانی کن که همه تار و مار شدند
 و اینک دامن کشان در جامه های خود بخرام
 چنین است کار بزرگان نه چون داستان دو کاسه شیر آمیخته با آب
 که به زودی چون پیشاب گردد.

داستان بزرگمهر^{۳۵} فرزند بختگان

پارسیان چنین باور دارند که انوشیروان شبی در خواب دید
 که گویی در جامی زرین باده می نوشد و خوکی سر در جام می کند
 و از همان جام می آشامد. چون بامداد شد، از مؤبدان درباره
 خواب خود پرسید. اما نتوانستند خوابگزاری کنند. به معتمدان
 خود دستور داد تا کسی که بتواند از عهده گزاردن آن خواب برآید
 بیابند. قضا را یکی از معتمدان به مکتبخانه یکی از معلمان
 درآمده بود و از او گزاره آن خواب را جویا شده بود. او نیز مانند
 دیگران از گزارش این خواب فرو ماند. اما جوانی از شاگردان
 استاد که بزرگمهر نام داشت، از جای برخاست و گفت: ای استاد،
 تعبیر آن نزد من است. استاد بر او بانگ زد و دشنامش گفت که
 غوره ناگشته مویز شده ای؟ جوینده به استاد گفت: منکر نتوان
 شد که خداوند را چنان قدرتی است که مانند او را صاحب فهم
 کند. استاد به شاگرد گفت: آنچه داری بگوی. جوان گفت: به خدای
 سوگند که جز در پیشگاه شاه خوابش را گزارش نکنم.

مرد او را به درگاه برد و انوشیروان را از آنچه پیش آمده بود
 آگاه ساخت. جوان را فرا خواند. او را جوانی دید که از رخسارش
 نشانه های هوشیاری و خردمندی هویدا است. به او گفت: تویی
 که گزارش خوابم را به عهده گرفتی؟ گفت: آری، شاهنشاه.

۳۴. غمدان، قصری بوده است در صنعای یمن که ملوک تبابعه آن را بنا
 کرده بودند و عثمان، خلیفه سوم، و به قولی هارون الرشید امر به ویرانی آن داد.
 ۳۵. متن: بزرگمهر.

گفت: پس هم اکنون آن را برگوی. گفت: گزاره آن جز در تنهایی باشاه روانیست. دستور داد تا آنجا را خالی کنند. بزرگمهر گفت: در میان زنان و کنیزکانت مردی هست که در آمیزش بایکی از آنان شریک تو است. گفت: می خواهم که آن کس را بنمایی. گفت: می سزد که دستور دهی همه زنان که در سرای تو و کاخهای تو هستند بر ما گذر کنند. دستور داد چنان کردند و همگان گذشتند، ولی جوان کسی را که گفته بود نشان نداد، و گفت: باید به آنان دستور دهی که برهنه در برابر شخص تو بگذرند، انوشیروان، چنان که جوان گفت، به آنان فرمان داد. انوشیروان را زنی از شاهزادگان بود که به جوانی دل بسته بود و بر او جامه کنیزکان پوشانیده و با او به این بهانه که کنیزکی است می آمیخت. چون زنان و کنیزکان برهنه گذشتند و نوبت به غلام رسید، ترس بر او چیره شد. انوشیروان دانست که او پسری است. دستور داد او و دلباخته اش را بکشند.

از هوشیاری بزرگمهر، با همه جوانسالی، شگفت زده شد و او را ویژه خدمت خود ساخت. خداوند چنان دانش و حکمت به او داد که در زمان خود همتا نداشت.

داستان پدید آوردن شطرنج و نرد

رسم چنان بود که شاهان به یکدیگر پیام می فرستادند و در باره مشکلات و مسائل پیچیده پرسش می کردند. آن که درست پاسخ می گفت از خراج معاف می گشت و آن که در پاسخ در می ماند پرداخت خراج سالانه بر او مقرر می گشت. در آن هنگام که شاهان اقلیمها به انوشیروان سر اطاعت پیش آوردند و پیشکشها و مالیاتها به درگاهش فرستادند، پادشاه هند پیشکشهای بسیار و گرانبها فرستاد و در آن میان، مهره های شطرنج و صفحه آن بود و پیام فرستاد که اگر آن را باز شناختی و راز آن را بیرون کشیدی، پرداخت خراج سالانه شهرهای خود را بر عهده می گیرم و اگر آن را در نیافتی، خراجی برای تو بر عهده من نیست.

انوشیروان دانست که کس جز بزرگمهر راز آن نتواند گشود. به او دستور داد تا آن راز باز گشاید. وی با دقت نظر در آن نگریست و اندیشید تا آن را دریافت و در بست و گشاد و جنگ و گریزهای آن غور کرد. گفت: این را برای نبرد ساخته‌اند. بزرگترینشان شاه است و آن که نزدیک او است وزیر و دیگر مهره‌های بزرگ فرماندهان که هریک بهرکاری ساخته شدند، و مهره‌های کوچک پیادگانند^{۳۶} و روش آنان جنگ و گریز درمیدان نبرد است.

پیام‌آور از هوشیاری او در شگفت شد و خراج را از جانب مولای خود پذیرفت. آنگاه بزرگمهر در برابر او نرد را ابداع کرد و آن را به سوی شاه هند فرستاد. دانایان او نتوانستند راز آن بگشایند. نامه به انوشیروان نوشت و درخواست که به بزرگمهر دستور دهد تا او را از راه و رسم نرد آگاهی دهد. چنان کرد و گفت: خط‌های دوازده‌گانه آن به شماره ماه‌ها و برج‌های فلکی است و مهره‌های سیاه و سفید شب و روزند و تاس‌ها^{۳۷} سرنوشت و بخت مردم است.

شاه هند آن را پسندید و در پرداخت خراج بر تعهد خود افزود و هدیه‌ها به درگاه فرستاد.

در پاره‌یی کتابها آمده است که دو برادر از فرزندان شاهان هند، پس از پدر، بر سر ملک‌تش به جنگ برخاستند و یکی از آن دو در گیر و دار جنگ کشته شد. مادرش بر او سخت به زاری نشست و می‌خواست خود را به آتش کشد. او را از این کار باز داشتند. او پیوسته می‌گریست و فرزند بازمانده‌اش را ملامت و سرزنش می‌کرد که برادر خود را هلاک ساخته است. فرزند می‌خواست که مادر بی‌گناهی او را به دل باور کند که او قصد کشتن برادر نداشته و پی‌آمد جنگ او را فرو گرفت. به دانایان دستور داد تا صورت میدان نبرد و جنگ و گریز را میان دو لشکر بنگارند و هلاکت یکی از دو سردار جنگ را بنمایند. آنان شطرنج را

۳۶. متن: بیادق

۳۷. متن: کعبتان. این کلمه در تداول «طاس» گفته می‌شود

ساختند و صورت حال مبارزه و حمله و گیر و دار را بنمودند و چگونگی شاه مات شدن را نشان دادند و در برابرش چندان بازی شطرنج کردند تا بر رموز جنگ آشنا گشت و چگونگی از دست رفتن فرزند را باز شناخت. از فرزند بازمانده پوزش پذیرفت و اندکی آرامش خاطر یافت.^{۲۸}

داستان مهبود*

انوشیروان را وزیری بود از دانایان که مهبود خوانده می شد و به او سخت نزدیک و صاحب شأن و مقام بود. مهبود همه روزه خوانچه‌یی از خوردنیهای نیکو به دست دو فرزندش به نزد شاه می فرستاد. سالار پرده داران انوشیروان که نامش ازرونداد^{۲۸} بود، مهبود را سخت دشمن می داشت، چنان که صلاح کار خویش را در تباهی او می پنداشت، دامها می گسترده و غائله ها برمی انگیزت و نزد شاه او را به بدی یاد می کرد. اما انوشیروان به سبب علاقه و اعتمادی که به مهبود داشت، به این سخنان گوش نمی سپرد. پرده دار با دوست یهودی خود که در طب و جادوگری دستی داشت، این راز بگشود و داستان دشمنی خود با مهبود و کارگر نشدن تیرهای تهمتتش را در پیشگاه شاهنشاه، به سبب دلبستگی بسیار شاه به مهبود، به او باز گفت و از دوست خود درخواست که از راه مهرورزی، حیلہ‌یی بیاموزد که چاره ساز افتد و برعهده گرفت که مال بسیاری به او بپردازد. یهودی گفت: آیا در خوردنیهایی که مهبود برای شاه می فرستد، غذایی هست که شیر در آن بکار برده باشند؟ زیرا نزد من افسونی هست که اگر بر خوردنی آمیخته به شیر دمیده شود، در دم آن خوردنی به زهر بدل گردد. ازرونداد گفت: بسیاری از خوردنیهایی که به تحفه می فرستد باشیر آمیخته است. یهودی گفت: اگر بتوانی ترتیبی فراهم سازی که من بر آن طعام با شیر آمیخته که مهبود برای شاه تحفه می فرستد نظری بیفکنم، آنچه می خواهی انجام خواهد شد. گفت: این کاری آسان

* متن - مهبود

۳۸. شاهنامه فردوسی: زروان همان ج ۸ ص ۱۴۷.

است و تو خود مہیای کار باش.

همه روزه یهودی در مجلس پرده‌دار شاه در درگاه انوشیروان می‌نشست و همگان می‌دیدند که او را مداوا می‌کند. روزی که یهودی با پرده‌دار بود، فرزندان مہبود آمدند و خوانچہ نقرہ، پوشیده در سرپوش زرنگار مانند هر روز آوردند. حاجب به آن‌دو گفت: از خوانچہ سرپوش بردارید تا غذای شاه را ببینم. سرپوش برداشتند. غذایی بود از شیر و برنج و شکر که یهودی آن‌را بدید و از افسون خود برآن بدمید. دو فرزند سرپوش بر جای خود گذاردند و خوانچہ را به مجلس شاه بردند که او بر سفرہ غذا نشستہ بود. چون خواست دست خود را به سوی خوانچہ دراز کند، حاجب بہشتاب آمد و در گوش شاه، رازگونہ، گفت: شاه از غذای رسیدہ از خانہ مہبود نچشد کہ زہراگین است کہ یکی از معتمدان مرا آگاہ ساختہ است. ملک شگفت‌زده شد و بہ دو فرزند مہبود دستور داد تا ہردو از آن بخورند. ہردو از آن بخوردند و چندی نگذشت کہ ہر دو مردہ بیفتادند.

شاه بی‌گمان دانست کہ مہبود قصد کشتن او داشتہ است. بہ کشتن او و زنان و خدمتگزارانش اشارت کرد. ہمگی کشتہ شدند و پرده‌دار بہ آرزوی خود رسید. با کشتہ شدن دشمن، دیدگانش روشن شد و در قلمرو خود بی‌منازع گشت.

روزی انوشیروان با فرماندہان و نزدیکانش بہ سوی شکارگاہ می‌رفت. در گفت و شنودها سخن از جادو بہ میان آمد. انوشیروان گفت: من جادو را جز دروغ و فریب نمی‌دانم. از زبان پرده‌دار گذشت و گفت: خطا بر شاه مباد. ولی من دمیدن افسون را در خوردنی آمیختہ بہ شیر دیدم کہ بی‌امان بہ زہری کشندہ بدل گردید.

شاه بہ یاد مہبود و دو فرزندش آمد و بر دلش افتاد کہ مگر پرده‌دار در آن کارفریبی بکار برده باشد. از اسب پیادہ شد و با پرده‌دار خلوت کرد و گفت: داستان را با مہبود بہ راستی برگوی. من بہ یقین می‌دانم کہ تو در کار او فریب کردہ‌ای و در مرگش کوشیدہ‌ای. پرده‌دار زردگونہ شد و رنگ باخت و دست و پاش بلرزید. پس انوشیروان گفت: راست بگوی، وگرنہ دستور

می‌دهم که سر از تنت جدا کنند. پرده‌دار امان خواست و داستان یهودی را باز گفت. انوشیروان گفت: بی‌درنگ آن مرد یهودی را نزد من آورید. یکی را فرستادند که او را آورد. شاه از او داستان را پرسید. داستان باز نمود و گفت: هرچه کردم، به دستور پرده‌دار کردم. انوشیروان فرمان داد که یهودی را به‌دار آویزند و پرده‌دار را از میان به دو نیم کنند و اموالش را به بازماندگان مهیود، هرکدام که بازمانده‌اند، ببخشند و از شتاب کردن خود در کشتن مهیود سخت پشیمان شد.

داستان برزویه طبیب و کتاب کلیله و دمنه

انوشیروان را یکصد و بیست پزشک رومی و هندی و پارسی بود و برزویه گرانمایه‌ترین پزشکان پارسی بود که بیش از همه در کتب غور کرده بود و در پاره‌یی از کتابها دریافته بود که در کوه‌های هندوستان گیاه‌های دارویی شگرف یافت می‌شود که مرده زنده می‌کند. همواره این اندیشه را در سر داشت و همت، او را برمی‌انگیخت تا به جستار آن برخیزد و آن دارو را به دست آرد. انوشیروان را از آنچه در خاطرش می‌گذشت آگاه ساخت و اجازت خواست تا بدان سامان روانه گردد و در کار برآوردن نیاز خود بکوشد. انوشیروان به او اجازت داد و او را در انجام این سفر یاری کرد و با نامه‌یی که به شاه هند نگاشت اسباب پیشبرد کار او را فراهم ساخت.

برزویه عازم پایتخت هند گشت و چون به آن شهر رسید و نامه انوشیروان را به شاه آن دیار رسانید، شاه هند او را گرامی داشت و فرمان داد که در رسیدن به هدف او را یاری دهند و در راه پیمایی و جست‌وجوی گیاهان از هرکجا که گمان می‌برد، راه بنمایند. برزویه پیوسته و سخت می‌کوشید و رنج سفر بر خود هموار می‌ساخت و در چیدن گیاهان و برگزیدن آنان و آمیختن و ترکیب هریک سخت بکوشید، به مصداق مثلی که در میان مردم بغداد رایج بود: «پیوسته در پی نیافت، تن رنجه داشتیم تا جان

از دست بشد^{۳۹}.» برزویه افسرده و دلشکسته شده بود، زیرا که روزها از دست بداد و به مراد خود نرسید و چون شرمزدگی نزد مولای خود را بیاد می‌آورد، آنگاه که ناکام به پیشگاه شاه باز گردد، غمزه‌تر می‌گشت. جویا شد که بزرگترین پزشکان ودانا-ترین دانایان هند کیست؟ او را به پیروی که سال عمرش بسیار بود راه نمودند. نزد او رفت و داستان خویش باز گفت و آنچه را در کتابها درباره کوه‌های هند و رویدن گیاهانی که مرده زنده می‌سازند، خوانده بود بیان کرد. پیر گفت: ای برزویه،

يك نکته دریافتی و به نکات دیگر نپرداختی

آیا نمی‌دانستی که این سخن رازی از پیشینیان است؟ مقصود آنان از کوه‌ها دانایان و از گیاهان دارویی، سخنان سودبخش و روشنگر آنان است و از مردگان نادانان، و این راز گویای این معنی است که دانایان حکمت‌های خود را به نادانان می‌آموزند و این حکمت‌ها یکجا در کتابی که عنوان آن کلّیله و دمنه است آمده است و آن جز در خزانه شاهی یافت نشود.

برزویه از غم دل آزاد شد و از آنچه شنید شادمان گشت و به سوی شاه هند شتافت تا آن کتاب را به رسم عاریت به او بدهد که شاه انوشیروان از آن شکرگزار خواهد بود.

شاه هند در پاسخ گفت: دستور می‌دهم که آن کتاب را به تو به عاریت بسپارند تا درخواست مولای تو را پذیرفته باشم و حق تو نیز رعایت کرده آید، اما به يك شرط و آن این که درحضور من، با نظر افکندن بر آن کتاب از آن سودجویی، ولی نسخه‌یی از آن برای خود برنداری.

برزویه پاسخ داد که بگوش و فرمان‌پذیر است.

هر روز در مجلس شاه حاضر می‌شد و کتاب را می‌خواست و در آن می‌نگریست و معانی آن را به‌خاطر می‌سپرد و چون به خانه خود باز می‌گشت، آن را می‌نوشت که چیزی از خاطر نرود، تا سراسر کتاب را بدین‌سان منتقل کرد. آنگاه از شاه اجازت‌خواست

۳۹. به نیافت رنجه مکن خویشتن

که رنج روان باشد و رنج تن.

«فردوسی»

که به حضور مولای خود باز گردد. به او اجازت رفتن داد و هدیه و خلعتش بخشید.

چون به نزد انوشیروان رسید، او را از سرگذشت خود آگاه ساخت و گفت که آن کتاب را بدست آورده است. آنگاه کتاب را از نظر او گذرانید که آن را سخت پسندید و پاداشی شایان به او داد و به بزرگمهر دستور داد تا آن کتاب را به زبان پهلوی بگرداند. برزویه از شاه به التماس خواست که از سر کوچک نوازی نخستین باب کتاب را به نام و یاد او کنند. انوشیروان پذیرفت. همواره این کتاب نزد شاهان پارس و در خزانه آنان محفوظ بود تا آن که ابن مقفع آن را به تازی برگردانید و رودکی آن را، به دستور امیر نصر بن احمد، در زبان پارسی به نظم کشید.

خشم انوشیروان بر بزرگمهر

چون انوشیروان به بزرگمهر بی مهر شد، به او فرمان داد جایی برای سکونت خود برگزیند که در تابستان و زمستان همانجای بماند و برای خوردنی خود غذایی برگزیند که همیشه از همان بخورد و برای تن پوش خویش جامه‌یی برگزیند که به جز آن نپوشد. بزرگمهر آغل دام را برگزید که در تابستان خنک و در زمستان گرم است. برای خوردنی شیر را اختیار کرد که غذای آشامیدنی است بزرگ و کوچک را و برای لباس پوستین برگزید که به زمستان می پوشید و در تابستان باژگونه اش برتن می کرد. روزگار بدبختی او به درازا کشید تا آن که نابینا گشت. قیصر روم صندوق کوچکی در بسته‌یی را که بر در آن قفل و مهر نهاده بودند نزد انوشیروان فرستاد و پیام داد که اگر از آنچه در صندوق است آگاه شوی، پرداخت سالانه خراج را می پذیرم و اگر نتوانی، آن را نمی پذیرم.

انوشیروان این راز را از خردمندانی که در درگاهش بودند جویا شد. همگان در ندانستن آن راز یکسان بودند و پاسخ هیچ یک راست نیامد. انوشیروان دانست کسی برای او جز بزرگمهر، با

همه کوریش، نمانده است. دستور داد تا آزادش کنند و به گرمابه‌اش برند و جامه وزیران، چنان که می‌پوشید، بر او بپوشانند و او را به حضور بیاورند. دستور او اجرا شد و بزرگمهر به پیشگاه شاه رسید. او را نزدیک خود خواند و از او پوزش خواست و از داستان صندوق آگاهش ساخت و آنچه در صندوق نهان است از او باز پرسید. بزرگمهر شبی را از انوشیروان مهلت خواست.

فردای آن روز، بزرگمهر سوار شد. پیش روی او دو چاکر در خدمت بودند. به آنان دستور داد که اولین کس که پیش آید او را با خبر سازند. زنی پیش آمد. گفت: آیا تو دختری یا شوی کرده‌ای. گفت: دخترم، سپس به راه شد. زنی دیگر پیش آمد. پرسید: شوی ناکرده‌ای یا شوهر داری؟ گفت: شوی دارم. گفت: فرزندی داری؟ گفت: نه. از او گذشت و به سومین زن برخورد. از وضع او جويا شد. گفت: فرزند دارم. از او نیز گذشت تا بر انوشیروان درآمد و درخواست کرد تا فرمان دهد سفیر قیصر و صندوق سر به مهر را بیاورند که آوردند. بزرگمهر گفت: در این صندوق سه مروارید نهاده‌اند: یکی ناسفته، دو دیگر نیم‌سفته و سه دیگر سفته. صندوق را در بگشودند و حال چنان بود که بزرگمهر باز گفته بود.

انوشیروان از هوشیاری بزرگمهر در شگفت شد و از ناروایی‌ها که بر او رسیده بود پشیمان گشت و آن را به‌خواست خداوند نسبت کرد. فرستاده قیصر خراج را از سوی مولای خود بر عهده گرفت.

پایان کار انوشیروان دادگر

چون از پادشاهیش چهل و هشت سال گذشت، و جهان را آباد ساخت، بر شاهان پیروز گشت، آیینهای نیکو برپا داشت،

نوبندجان^{۴۰} و رومیه و اردبیل و هجرا^{۴۱} را بنا نهاد، بر باب —
 الابواب بارو کشید و دیگر دژها و باروها که از پیش گفته شد
 ساخت، به بیماری دچار شد که با آن درگذشت. موبدان و مرز —
 بانان را به حضور خواند و با آنان دربارهٔ ولیعهد خویش به رای —
 زدن پرداخت. او و همگان بر ولایتعهد فرزندان، هرمز، همراهی
 گشتند که مادر او دختر خاقان، شاه ترکان، بود. او را پیش خواند
 و گفت: ای فرزند، من تو را از میان دیگر فرزندانم برای شاهی
 برگزیدم که در تو نیکویی یافتم. چنان باش که من دربارهٔ تو
 گمان دارم و به راه من برو. تو راه و رفتار مرا به چشم دیده‌ای
 و آثار مرا گواه بوده‌ای.

هرمز بگریست و بر عهده گرفت که چنان باشد که او
 می‌خواهد. بزرگان و سران از او پیروی کردند و دستورش به کار
 بستند. انوشیروان پس از این به يك هفته بیش زنده نماند و از
 این جهان کرانه گرفت.

۴۰. نوبند جان یا نوبندگان. از شهرهای فارس. — «لغت نامهٔ دهخدا».

۴۱. در بحرین و یا تمامت آن — ر.ك. «لغت نامهٔ دهخدا».

شاه هرمز، فرزند انوشیروان

هرمز بر جای پدر بنشست^۱ و شاهان او را خدمت گزاردند و کارها به زیر فرمان او آمد. او برناتوانان مهربان بود و بر زورمندان سختگیر. کوچکتران را برمی آورد و گردن فرازان را خوار می ساخت. چون کشور به زیر فرمان او آمد، نسبت به برآوردگان پدر خویش بدبین گشت و گناه ناکرده، برآنان نوشت. یکی را پس از دیگری از پای درمی آورد و با هرکس که در روزگار انوشیروان از او دور بودکینه توزی می کرد. خواست بر زمهر و بهرام آذرماهان را که از بزرگان و بلندپایگان دولت انوشیروان بودند، متهم کند. برزمهر را به پیش خواند و نهانی به او گفت: من قصد سرکوبی بهرام آذرماهان دارم و این باید به دنبال دلیلی بر ضد او باشد. اگر تو در حضور سران بر شرارت او گواهی دهی که مستحق کشته شدن است، به جان تورا امان خواهم داد و مقامت را برتر خواهم داشت. برزمهر گفت: برای من راهی جز پیروی از فرمان شاه نیست.

آنگاه هرمز دستور داد که از خاصان، نه عامان، مجلسی آراستند و برزمهر و بهرام را در آن مجلس بخواندند. هرمز به برزمهر گفت درباره بهرام چه می گویی؟ برزمهر اندیشه هرمز را می شناخت و می دانست که به کشتن بهرام آغاز می کند و سپس خود او را خواهد کشت. سخن را به درازا کشید. سپس گفت گواهی

۱. ۵۷۹ م. ظاهراً مرگت نوشیروان نیز در همین سال است. «تاریخ ایران

می‌دهم که بهرام شرارت‌پیشه است و کشتنش واجب. بهرام به او گفت: ای برادر، کی از من آنچه گفتی دیده‌ای؟ برزمهر گفت: روزی که شاه انوشیروان با ما درباره پادشاهی این ترک‌زاده، یعنی هرمز، رای زد و ما به جز او رای دادیم و تو بر او (هرمز) تأکید کردی.

هرمز شرمزده شد و خاموش ماند. مجلس را ترك گفت و دستور داد که هردو را به زندان افکندند. آنگاه به کشتن برزمهر آغاز کرد. بهرام دانست که او نیز کشته خواهد شد. پیش خود گفت: بر سر این خونریز خون‌آشام، پیش از رفتنم از این جهان، آن خواهم آورد که زندگانش همواره تیره و تار گردد. برای او پیام فرستاد و حقوق و حرمت‌هایش را یادآور شد و گفت: در نزد من پندی برای تو هست که اگر صواب بینی، مرا به نذرت بخوان تا آن را بازگویم که آن را انجام دهی. هرمز او را به حضور بخواند و گفت: هرچه داری بیاور! گفت: ای شاه، در خزانه سری درگاه تو، صندوق زرینی است سر به مهر که مهر پدرت بر او است و کار درست آن است که هم‌اکنون از آن آگاهی یابی تا بر کار خود بینا و آگاه باشی. هرمز آن صندوق را بخواست و بگشود. در آن پارچه حریری از چین یافتند که به خط انوشیروان بر آن سخنان منجمان کار آزموده‌یی که همواره احکام نجومی آنان با حقیقت همراه بود، نوشته شده بود بر این قرار. که فرزند من، هرمز، پس از من یازده سال و سه ماه پادشاهی خواهد کرد، آنگاه کارهای کشورش شوریده خواهد گشت و سرکشان بر او بشورند و او را از شاهی برکنار سازند و میل در چشمانش کشند و سپس او را بکشند.

چون خط پدر دید، دنیا در چشمش سیاه گشت و غم بر جان‌ش نشست. دستور داد تا بهرام را به زندان باز گردانند. بهرام گفت: این ترک‌زاده را به چنان حالی افکندم که همواره زندگیش تیره خواهد بود. چون شب دامن گسترده، هرمز دستور داد تا بهرام را از دم شمشیر بگذرانند. پس از آن، بساط عیش و نوش را درهم نوردید که نه خوابش گوارا بود و نه روزش روشن. چنان که رسمش بود، با زورمندان می‌ستیزید و با ناتوانان نیکرفتار

بود. زمستانها در عراق و تابستانها در فارس می‌زیست. در گذرگاه خود، لشکریان را مانع می‌آمد که به غلات کشاورزان دست‌درازی کنند و اگر بر رعایا زیان می‌رساندند، بر آنان سخت می‌گرفت و باکی نداشت که فرماندهٔ بلندپایه‌یی را بکشد به‌خاطر يك غربال کاه یا يك پشتۀ هیزم که بر دهقانی ستم رانده باشد. حکایت کرده‌اند که یکی از فرماندهانش در رهگذر خود بر تاء بنی با خوشه‌های انگور آویخته گذشت که نگاه او را به خودکشیده بود. به غلام خود دستور داد که از آن انگورها برچیند و برای او بیاورد و غلام چنان کرد. صاحب بوستان آمد و افسار اسب فرمانده بگرفت و از او داد می‌خواست. فرمانده ترسید که مبادا این خبر به هرمز برسد و به کشتنش فرمان دهد. کمر بند زرین و گوهرنشان خود را از کمر بگشود و به تاوان انگور نزد صاحب بوستان افکند تا از دادخواهی دست بدارد.

پرویز^۲، فرزند هرمز، در پاره‌یی از سفرها همراه موکب پدر بود. از اسب خود که بهترین اسبهای او بود، پیاده شد و به اسب دیگری سوار گشت. اسب راه گم کرد و به کشتزاری از کشاورزی درافتاد و از آن بدر آمد. کشاورز به هرمز شکایت برد. هرمز دستور داد دست و پای اسب را بریدند و پرویز را وادار کرد تا زیان‌دهگان را تاوان بپردازد*.

فرستادن هرمز بمهرام چوبین را به جنگ شابه^۲، شاه ترکان

چون کارهای هرمز به پریشانی گرایید، دشمنان اطراف کشورش را احاطه کردند و خاقان ترك که شابه شاه خوانده می‌شد، با یکصد هزار سوار به بلخ کشید تا بر ایرانشهر بتازد. هرمز با موبدان و بزرگان دربارهٔ آنچه پیش آمده بود رای خواست. همگان همراهی شدند که ترکتازی ترکان بزرگترین آفت

۲. متن: ابرويز.

۳. در «شاهنامه فردوسی»: ساوه شاه.

* جای شگفتی است که داده‌ی هرمز را چگونه بیدادگری‌ها وصف می‌کنند.

کشور است و اگر شرارت و ویرانگری آنان با سرکوبی ریشه‌کن شود، دیگران نیز از کار آنان پند خواهند گرفت و بر آیندگان نشان نیز اثر خواهد گذارد. هرمز از رای آنان پرسید که چه کسی باید بر جنگ با ترکان سرپرستی کند؟ بیشتر آنان بر بهرام چوبینه^۴، مرزبان آذربایجان، نظر دادند که جنگ‌آوری و قهرمانی و اسباب فرماندهی و سیاست را در خود یکجا داشت.

هرمز بهرام چوبینه را بخواند و در او چهرهٔ مردی دید که نشانه‌های بزرگی دارد و شرایط پیمودن راه برتری و سروری را در او یافت. دربارهٔ آنچه که او را برای آن خوانده بود سخن گفت. از پاسخی که شنید شادمان شد. او را به سپهسالاری جنگ با ترکان گمارد و دستش را در چون و چندی مال و گزینش مردان جنگی باز گذارد. وی دوازده هزار از زبندگان قهرمانان و دلاوران برگزید و هرچه او را بایسته بود، از جنگ‌افزار، برشمرد. هرمز همهٔ درخواستهای او را پذیرفت و همهٔ نیازهای او را برآورد و بر او خلعت پوشانید و پرچم رستم را به او سپرد و گفت: این یادگار رستم است و تو جایگزین و میراثدار اوئی. بهرام در برابر او چندین بار زمین ادب ببوسید و آراسته و آمادهٔ کارزار گشت.

هرمز از پیشگویی از آن خویش خواست تا پیش‌آمدهای بهرام را باز نماید. پیشگوی به دنبال موکب بهرام افتاد که چون جانب صحرا گرفت، کله‌فروشی برهنه‌تن دید که سبدی پر از کله‌های گوسفند بر سر داشت و می‌برد. بهرام آن را به فال نیک گرفت. عنان اسب را بکشید و با نیزهٔ خود دو کلهٔ گوسفند را برگرفت و گفت: به اقبال شاه، سرهای شابه‌شاه و برادرش، فغفوره، را برخواهم داشت، چنان‌که این دوسر را برداشته‌ام.

پیشگوی به نزد هرمز بازگشت. از آنچه دیده بود، او را آگاه ساخت و گفت: او به زودی بر دشمن پیروز خواهد شد، ولی از پیروی مولای خود سر خواهد پیچید. هرمز گفت: از قضا و قدر الهی هرچه آید خوش آید.

گزارش آنچه میان بهرام و شابه‌شاه گذشت

بهرام لشکریان را با بهترین ساز و برگ رهبری کرد و با رفتاری درخور راهی که در پیش داشت پیمود. به او گزارش کردند که یکی از لشکریان از زنی بار کاهی به ستم ستم شده است. دستور داد که آن سپاهی را به دو نیم ساختند تا دیگران پند گیرند. چون به لشکرگاه دشمن نزدیک شد، شابه‌شاه برادر خود، فغفوره را نزد او فرستاد و پیام داد که وصف مردی و مردانگی تو را شنیده‌ام و از سیاست نیکوی تو با خبر شده‌ام، چندان که خوش دارم تو را زنده و در راه درست ببینم و ویژه خویش سازم. یکی از دو کار را برگزین: یا با تمام همراهانت به سلامت باز گرد و یا به نزد من امان خواهان بیا تا تو را گرامی دارم و به فرمانروایی ایرانشهر بگمارم. برجان خود و گروه اندکی که همراه تو است خطر مکن و پای پیش مگذار که شما را در یکدم خواهند خورد و خونتان را خواهند نوشید.

بهرام گفت: چه سخن زشتی! به برادرت بگوی مولای من مرا که کوچکترین خدمتگزاران او هستم، از آن برای شکار تو فرستاد تا تو را خوار و خفیف بدارد. به من دستور داد تا سرت را برای او بفرستم و دستور او را گزیر نباشد.

چون فغفوره به نزد برادر خود بازگشت و این پاسخ را رسانید، شابه‌شاه به خشم آمد و درهم شد. سوار شد و دستور داد که بر طلبها بکوبند و در بوقها بدمند و پیشاپیش لشکریان و یاران خود می‌تاخت و گفت: این گروه اندک‌مایه را از روی زمین برچینید و چون آمد گندمشان بسایید و نگذارید که یک تن از آنان جان سالم بدر برد.

آنان به سوی بهرام روی آوردند. بهرام سپاهیان خود را به بهترین گونه آرایش داد. پیادگان را در پیش روی خویش و پیلان را در پس پشت و جنگاوران را در بازوهای راست و چپ به صف بگماشت و گروهی از دلاوران را بر سر راه گذارد تا هرکس از یارانش گمان رود که روی به فرار می‌گذارد، راه بر او بگیرند. گردونه جنگ به گردش آمد و شعله آتش جنگ از سوی ترکان بالا

گرفت. بهرام اندکی به کنار کشید و کوتاه آمد و به حیل‌های جنگی، خود را شکست یافته می‌نمود و نشان داد که گویی در حال فرار است. به سپاهیان خود گفته بود چون تن آسانان در تاخت کندی کنند، پس از آن، همگان یکباره حمله‌ور شوند و همه نیروی خود را در کوفتن و برافکندن نشان بکار برند. دستور او را اجرا کردند. و در آن هنگام که ترکان غافل مانده بودند، چون شیر بر آنان بتاختند و حمله‌ی سهمگین بر ایشان بردند و شمشیر در میان‌شان گذاردند و با گرزها بکوفتند و آنان را به فرار واداشتند. بهرام در میان آنان فریاد برمی‌آورد و به کشتنشان فرمان می‌داد. هنگامی که شابه‌شاه دید که در حلقه محاصره دشمنان افتاده است، با یاران خود پا به فرار گذارد و بهرام او را دنبال کرد و تیری بر او افکند که از زره و کمر بندش بگذشت و از آن سوی تنش بیرون جست و تا پر بر زمین بنشست. شابه‌شاه، بازگونه، به سرای دیگر شتافت و بهرام سر از تنش جدا ساخت. ایرانیان ترکان را دنبال کردند. میدان جنگ از کشتگان‌شان پر گشت و بازمانده‌های ترکان فراری شدند و آتش جنگ فرو نشست.

بهرام به لشکرگاه خویش بازگشت که غرقه در خون بود. هیچ‌یک از نامداران لشکرش کشته نشدند. شب را به آسودگی گذرانید و آرام گرفت. چون بامداد شد، دستور داد که غنیمت‌ها را گرد آورند و کشتگان را واری کنند. میان کشتگان فغفوره را یافتند که سرش را برداشت و به سر بریده برادرش پیوست.

بهرام آگاهی یافت که پرموده، فرزند شابه‌شاه، در شهر بیکنده حصار شده است و با خود اموال و گنج‌ها و سران ترکان را همراه دارد. بهرام فتح‌نامه و سرهای شابه‌شاه و برادرش را همراه سفیری برای هرمز فرستاد و از نظر هرمز درباره پرموده و جنگ با او جویا شد.

۵. متن: پرموده.

۶. «بیکند: در سمت جیحون در مرز شن‌زار است و دژی با یک دروازه دارد. بازاری آباد و جامعی دارد که در محراب آن گوهرکوبی شده است، حومه شهر در زیر آنست که بازار و نزدیک هزار رباط آباد و ویران دارد. زیباییها بسیار دارد و جامع آن بر تپه و روشن است - ر.ک. «احسن التقاسیم»، ص ۴۰۸.

همان هنگام که هرمز بر تخت کشور تکیه زده بود و موبدان و مرزبانان در گردش بودند و او از تأخیر خبر بهرام دلمشغولی خود را آشکار می نمود، ناگهان مژده رسان پیروزی بزرگ از در درآمد، حالی که به آمدنش سخت نیاز بود. هرمز به سجده افتاد و خداوند را به کارسازی نیکویش شکرگزارد و دستور داد تا یکصد بدره^۷ به نیازمندان ببخشایند و یکصد بدره در کارهایی که در خور و به مصلحت بود صرف کنند. بر فرستاده خلعت پوشانید و پاداش بزرگ به او داد. آنگاه با یاران خود یک هفته به عیش و نوش بنشست. پاسخ بهرام فرستاد و او را بستود و خلعتها و مرکوبهای گرانبها و کرامند به هدیه فرستاد و دستور داد که تخت نقره به او تخصیص دهند. به یکایک فرماندهانش خلعت و پاداش بخشید و به بهرام دستور داد تا آهنگ پرمود کند و با او جنگ درافکند و از آنچه از اموال و گنجینه های او به غنیمت می ستاند مراقبت کند تا به غنائمی که از شاه بدست آورده ضمیمه سازد و همگی را به درگاه فرستد.

چون فرستاده که پاسخ و خلعتها و تخت نقره را همراه آورده بود به نزد بهرام بازگشت، بهرام سرشار از شادمانی گشت. خلعت را بپوشید و بر آن تخت بنشست و خلعتها را میان فرماندهان بخش کرد و روی به سوی ایرانزمین کرد، بر هرمز سجده آورد و او را ثنا و دعا گفت و به عیش و نوش نشست و شادی و مسرت خود را نمایان ساخت. آنگاه با یاران در جنگ با پرمود رای زد و دستور داد که خود را آماده کارزار کنند. آنان فرمان او را گردن نهادند و از نصیحت گویی نیز دریغ نکردند و کوشش در راه جنگ و پیروزی را به عهده گرفتند. بهرام پاداش نیکو و وعده های شایسته به آنان داد و خود آماده کارزار گشت.

جنگ بهرام با پرمود، فرزند شاه

سپس بهرام با سپاهیان خود از جیحون گذشت و به سوی

۷. کیسه حاوی ده هزار درهم.

پرمود روی آورد. پرمود نیز با لشکریان خود به سوی او آمد و هریک در برابر هم لشکر آراستند. چون فردا شد، بهرام با چند تن از نزدیکانش سوار شد و به خبرگیری از لشکریان پرمود پرداخت و وضع آنان را سنجید و چاره‌اندیشی کرد و به همراهان خود گفت: پرمود جوانی است از فرزندان پادشاهان که صفات نیکو و پسندیده بسیار دارد و شمار لشکریان او نیز کم نیستند و هم برای خونخواهی پدر و عموی خود آمده است. ناگزیر باید کوشش بسیار در نبرد با او بکار برید و به‌راستی با او بجنگید. گمان دارم که باید بر او شبیخون زد.

آنگاه به‌جای خود بازگشت. چون فردای آن‌روز رسید، پرمود نیز، مانند بهرام، با یاران خود سوار شد و به جست‌وجو در احوال لشکریان بهرام پرداخت. به‌آنان نظر افکند و ساعتی بیندیشید. آنگاه به یاران خود گفت: این سپاه با همه شمار کمی که دارد، کار آزموده و آماده کارزار است و لذت پیروزی در کامشان نشسته و بر نیروی آنان بسی افزوده است. در فرمانده آنان نیز مستی قهرمانی و هوس یافتن غنائم جمع آمده است. چنین می‌اندیشم که راه درست در برابر آنان پایداری و شبیخون زدن است. و به لشکرگاه خود بازگشت.

آنگاه بهرام میل به نوشیدن در یکی از بوستانها کرد و با فرماندهان بدان مشغول گشت. چهار پایانشان نزدیکشان بسته بودند و سلاحهایشان در دسترس بود. یکی از جاسوسان پرمود نزد او رفت و خبر داد که بهرام به عیش و نوش در فلان بوستان سرگرم است و با او عده فراوانی نیست. پرمود در دم گروهی از زبندگان لشکر خود را برگزید و دستور داد که بر آن بوستان بتازند و آن را از اطراف محاصره کنند و بهرام را اسیر سازند و به نزدش بیاورند. آنان رفتند و در آن هنگام که آن بوستان را به محاصره گرفتند، بهرام از آنان آگاه شد. سلاح پوشید و با یاران خود سوار شد. از بوستان بیرون آمدند و به میان ترکان تاختند و مانند گرگانی که بر گله میشان زنند، آنان را کشتند. بهرام فریاد برمی‌آورد که شکارها خود به نزد شما آمدند، شکارشان کنید، هر قدر که بخواهید. پیوسته بر آنان حمله کردند تا ایشان را

بشکستند و به لشکرگاه خود بازگشتند.

پرمود از این کار خود پشیمان گشت که هراس در دل یاران او افتاده بود. سپس بهرام شبی بر پرمود شبیخون زد و بر یاران او حمله برد و چندان از آنان بیفکند که چون صبح بدمید، پرمود شکست خورده با یاران خود فراری گشت. بهرام در پیش تاخت و چون به او نزدیک شد، پرمود او را به خداوند و به جان هرمز قسم داد که زمانی بایستد و به سخن او گوش فرا دارد. بهرام ایستاد و پرمود به او گفت: آیا تو یک شیطانی یا یک انسان؟ هنوز وقت آن نرسیده که از گوشت‌های پیکر ما سیر شوی و از ریختن خون‌های ما باز ایستی؟ اکنون تو با من بر سر دو راهی هستی. یا با من بجنگی و مرا بکشی و خون چون منی هدر نخواهد شد و یا من با تو چون از جان دست شستگان بجنگم و در چنان کوشیدنی برهلاک تو دست یابم.

چون بهرام سخن او را بشنید، مهار اسب را برگرداند و به سوی لشکرگاه خود بازگشت و پرمود به بیکند روانه گشت و در آن شهر حصار گرفت. بهرام آن شهر را به محاصره درآورد، چندان که روزگار بر پرمود تنگ گشت. پس از چند روز، بهرام به او پیام فرستاد و گفت: یکی از دوکار را برگزین. یا برای جنگ آماده باش و یا در دژ و در گنج‌هایت را بگشای. تو را امان خواهم داد و از شاه هرمز برای تو امان خواهم خواست و باحرمتی شایسته تورا نزد شاه هرمز خواهم فرستاد.

پرمود امان خواستن از شاه را برگزید. بهرام نامه‌یی به هرمز نگاشت. هرمز از آن مسرور گشت و دستور داد تا امان‌نامه برای پرمود نویسند که پایان آن به توقیع شاه برسد و بزرگان حضرتش گواهی برآن بنویسند و او را به خلعت شاهانه و کمر بند گوهر- نشان و اسبی بی‌همتا ممتاز دارند و آن همه را نزد بهرام فرستاد تا امان‌نامه و هدایا را به او برساند و دستور داد تا او را گرامی بدارد و نیازهایش را برآورد و روانه حضورش دارد و آنچه از اموال او و پدرش و گنج‌های آنان بدست آورده است، همراه با معتمدان خود، به درگاه بفرستد.

بهرام این دستور را اجرا کرد. امان‌نامه و خلعت را نزد

پرمود فرستاد که او نیز بی درنگ با دو یست سوار از دژ بیرون آمد و آن را با هرچه در آن بود به بهرام تسلیم کرد و روی به ایرانزمین آورد. بهرام وارد دژ شد و گنجینه‌ها را بگشود که مالیه و اشیای گرانبها و سلاحهای ارزنده و کالاهای در آن بی‌شمار بود و گنجهای افراسیاب و ارجاسب و تاج و کمر بند و گوشواره‌های سیاهش در آن میان بود. دستور داد که از آنها نسخه‌ها بردارند و همه را با معتمدان خود بر هزارها شتر بار کردند و به پیشگاه هرمز فرستادند و همه‌گونه مراقبت و احتیاط لازم را در نگهبانی بکار بستند.

ورود پرمود بر هرمز و رسیدن اموال به او و سبب سرپیچی بهرام

چون پرمود به درگاه هرمز نزدیک شد، هرمز فرماندهان را برای پذیرش او پیش فرستاد و از آمدنش شادمانی نمود و خود تا در کاخ سوار گشت و در انتظار آمدن پرمود بماند. چون پرمود هویدا شد، هرمز اندیشید که مبدا پرمود برای او از اسب پیاده نشود، خود از اسب پیاده شد. پرمود حیران گشت و اندکی درنگ کرد و سپس پیاده گشت. هرمز شرمگین گشت و روی خویش به سوی آفتاب گردانید که پیاده شدنش برای نیایش به آفتاب بوده است. آنگاه به پرمود روی نمود، به او دست داد و در آغوشش گرفت. هرمز سوار شد، ولی پرمود از سوار شدن خودداری کرد و با او پیاده تا ایوان کاخ رفت. هرمز پیاده گشت، بر تخت نشست و پرمود را بر دو بالش بنشانند و از نزدیک ساختن او به خود و گرامیداشت و مهربانی و گشاده‌رویی با او کوتاهی نکرد. دستور داد تا او را به کاخی ببرند که برای او آماده کرده بودند که هرچه پذیره او را بایسته بود، از گسترده‌ترینها و ظروف و غلامان و کنیزکان و خزانه و رخت‌خانه و آشپزخانه و جز آنرا در خود داشت. آنگاه سه روز او را پیش خود خواند و با او همنشینی کرد و گونه‌گون تحفه‌ها به او هدیه داد.

چون اموال از راه رسید و در درگاه پیاده شد، دستور داد يك هفته همچنان بماند و پس از آن بر او عرضه کردند و بانسخته‌ها و صورتها برابر داشتند. حاضران از شکوه و گرانبهای و فراوانی آنها شگفت‌زده گشتند و یکی گفت: ولیمه‌یی بزرگ و این است واپس‌ماندهٔ آن^۸. بهرام را به دستبرد و خیانت متهم ساختند، زیرا در میان اموال فرستاده شده گوشواره‌های سیاوش و پاپوش زرین و گوهرنشان او نبود، حالی که در نسخهٔ خبر - گزار نام برده شده بود. پرمود نیز بر بهرام خرده گرفت و چنین وانمود که تصور می‌کند اموال او و پدرش بیش از این بوده است که فرستاده شده. هرمز نگران گشت و دستور داد تا به بهرام نامه بنگارند و او را سرزنش کنند و خوارش بشمرند و بخواهند که آن گوشواره‌ها و موزه‌ها را باز فرستد و خود برای او پنبه و دوك و لباس زنانه فرستاد.

چون نامه و هدیه‌ها به بهرام رسید، از خشم و کین لبریز شد و گفت: این است پاداش کسی که خیرخواه این مرد خودخواه ستمگر باشد. فرماندهان و نزدیکان خود را به پیش خواند و شکایت و غم دل با آنان بگفت. آنان به خشم آمدند و پریشان خاطر شدند و گفتند: کی هرمز با کسی وفا کرد که با تو بکند و کدام سروری از دست او سالم جست که تو بتوانی؟ ایسن رفتار او سرآغازی است بر متهم ساختن تو به دروغ و خرد خرد ریشه‌کن کردنت و خاطر خویش آسوده ساختن. به خدای سوگند اگر او را امروز چاشت خود نکنی شباهنگام شب‌چهره‌ات خواهد ساخت و تو را چون آذرخش* فرو خواهد گرفت. چه بسا مانده‌های تو را که پایه‌های کشور بودند، به‌چنان آذرخشهایی از پای درآورده است. بهرام سخنان آنان را بیسندید و با آنان پیمان بست که او را یاری دهند و از او پیروی کنند و از هرکه و هرچه که روی گردانید، روی بگردانند، و بر مخالفت با هرمز و خلع او از شاهی و زمینه‌را برای خود آماده ساختن عزم جزم کرد. با خاقان، فرزند پرمود، صلح افکند و شهرهای او را به او واگذارد و پیمان‌دوستی

۸. متن: اعظم بعرس هده زلته

* متن: صاعقه

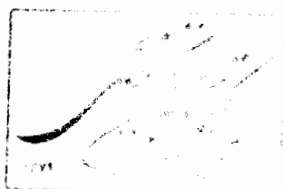
بست و به‌سوی خراسان کشید. سر طغیان برداشت و علم مخالفت برافراشت و برآن شد که میان هرمز و پرویز، فرزندش، شری بپا کند. با سکه زدن درهم و دینار به‌نام پرویز و پراکنده‌ساختن آن در شهرهای ایران، میان آنان اختلاف و دوگانگی افکند. به هرمز نامه‌یی سخت بنگاشت و به او خطابی عتاب‌آمیز کرد و گفت: تو شایسته پادشاهی نیستی و نمی‌توانی از عهده کارها برآیی. گوشه‌یی اختیار کن و کار را به پرویز واگذار، چنان که شاهان دیگر نیز شاهی را در حیات خویش، به فرزندان خود واگذارند. خود کناره‌گیر، پیش از آن‌که مردم در کشتنت همدستان شوند. چون هرمز آن نامه بخواند، نامه از کفش فرو افتاد و هراس بر دلش بنشست. از سکه‌زدن درهم و دینار به‌نام پرویز آگاهی یافته بود و اندیشید که او نیز بر این خیال است. با آذین‌گشسب در آنچه پیش آمد به رایزنی نشست. وی نظر داد که پرویز را بکشد و با بهرام مهربانی و از او دلجویی کند و او را بر سر صلاح و صلح آورد تا کارها به آیین خود باز گردد. هرمز را غلام بچه‌یی بود که با پرویز دلبستگی داشت و برای خاطر او به گوش می‌ایستاد. آنچه را شنید به پرویز خبر داد و او را از بجای ماندن برحذر داشت. پرویز شبانه براه افتاد و به آذربایجان گریخت. مرزبان آذربایجان به خدمت او ایستاد و نگهبانی و دفاع از او را به عهده گرفت.

خلع هرمز و به میل کشیدن دیدگانش

چون به هرمز خبر رسید که پرویز گریخته است، این کار بر او گران آمد و بی‌گمان دانست که این جز با همدستی بهرام نبوده است. دستور داد دو خالوی او، بندویه و بسطام^۹ را به‌زندان افکنند. و این درست هنگامی بود که خبر آمدن بهرام به ری رسید

۹. «شاهنامه»: گسستم (ج ۸، ص ۴۲۹، بیت ۱۸۶۲). ولی سرانجام روشن می‌شود که نام اصلی او بستام است - همان، ج ۹، ص ۷۴ - ویستام یا ویستخم - «تاریخ ایران باستان»، ص ۲۲۰.

و مخالفتها و دودستگی‌ها از پرده بیرون افتاد. درگاه شاه پر آشوب گشت و فتنه سر برداشت. مردم چون موجی خروشان براه افتادند، رشته امور بگسست و زندانها شکسته شد. بندویه و بسطام از زندان بدر آمدند و مردم را به خلع هرمز برانگیختند و زشتیهای او را باز نمودند. گفتار آن دو بردل مردم نشست که از هرمز تنگدل و خشمناک بودند و همه کارهای او را به بدی یاد کردند. همگی گرد آمدند و بر هرمز هجوم آوردند. از تختش برگرفتند و بر روی زمین کشانش بردند و از شاهی برکنارش کردند و در دیدگانش میل سرخ شده کشیدند. و این پس از یازده سال و نه ماه شاهی او بود. چون خبر به پرویز رسید، بی درنگ و با شتاب به سوی مدائن آمد. مرزبان آذربایجان و دیگر مرزبانان با او همراه بودند.^{۱۰}



۱۰. از اینجا تا دو صفحه در «شاهنامه ثعالبی ترجمه آقای هدایت» حذف شده است. ظاهراً اشتباهی روی داده است.

گزارش شاه کسری پرویز و آنچه میان او و بهرام گذشت

چون پرویز از آذربایجان به مدائن رسید، سه روز از دیده‌ها پنهان بود. آنگاه بر تخت شاهی بنشست و افسر برسر گذارد و به مردم بار عام داد. برای آنان سخن راند و نوید داد و خشنودشان ساخت و بر عهده گرفت که رفتاری چون رفتار نیای خود، انوشیروان، با مردم داشته باشد. همه بر او سجده آوردند و بر او ثنا گفتند. آنگاه بر پدر خود، هرمز، درآمد، بر او دل بسوخت و در برابرش به گریه افتاد و از این‌که از ترس جان خود درگاه او را آشفته ساخت، پوزش خواست. هرمز او را دعا کرد و گفت: ای فرزندم، قضای الهی بر هر چه شدنی است پیشی می‌جوید. سه نیاز دارم که می‌خواهم برآوری. پرویز گفت: بگوش و فرمان پذیرم. آن نیازها کدام است؟ گفت: نخستین آن است که بر من نیکی کنی و هر روزه با دیدار از من شادمانم سازی. دوم آن است که مرا با داستانسرای شیرین سخنی همنشین سازی که همواره با من بسر برد و مرا آرامش دهد. سوم آن‌که انتقام مرا از کسی که بر من ستم روا داشته و آبروی مرا ریخته بگیری.

پرویز گفت: دو نیاز اولی در دم برآورده می‌شود و امادرا انجام سومین، از تو مهلت می‌خواهم تا آنگاه که خداوند شر بهرام را کوتاه کند. هرمز از او خشنود گشت و به وعده او اعتماد کرد. هنوز يك هفته نگذشته بود که خبر رسیدن بهرام به نهروان رسید و این‌که شاهی را برای خود خواسته. پرویز در بهترین پوششها و با کاملترین جنگ افزار سوار شد، به جبهه راست

بندویه و به چپ بسطام و مرزبانان در پیش‌روی و پشت سر و درفش کاویان همراه او و مردم دعاگویان بودند. چون به نهروان رسید، درکنار شهر درنگ کرد. بهرام درمقابلش ایستاد و در آن سوی صف آراست و یارانش در پیوستن به او پای می‌فشرده. گرانیمایی و زیبایی پرویز چشمانش را خیره ساخت و شگفت‌زده شد. رشك در جانش افتاده بود^۱ و دشمنی از نگاهش آشکار بود. پرویز پرسید که بهرام کدام است. گفتند: آن‌که بر اسب ابلق سوار است. گفت: رخساره‌اش بر شرارت و بدنهادی و دشمنی گواهی ندهد. خواست او را به خود جلب کند و دلش را مهربان سازد و شرارتش را چاره کند. عنان اسب را به جنبش درآورد تا به او نزدیکتر شد. بهرام نیز چنان کرد و به او نزدیکتر شد. پرویز او را صدا کرد و به او خوش‌آمد گفت و او را ستود و بر عهده گرفت که او را به سپهسالاری ایران‌شهر بگمارد و همه وظایف سپهسالاری را به او واگذارد. بهرام چون سگی در روی پرویز بغرید و سخنی ناپسند گفت و به سوی او خیز افکند. پرویز با او به نرمی رفتار کرد و مهربانی نمود و او را آرام می‌ساخت. اما این همه بزرگواری و مهربانی جز بر خشونت و اهانته‌اش در برابر پرویز نیفزود. از سخنانی که میان آنان رفت، این بود که پرویز به او گفت: ما چنین می‌اندیشیم که روزی را برگزینیم که شایسته آن باشد که تورا به سپهسالاری بگماریم. بهرام گفت: ولی من روزی را برمی‌گزینم که شایسته باشد تا تو را بر دار بکشم.

نزدیکان پرویز عنان اسب او را گرفتند و او را واپس کشیدند و ملامت کردند که چرا در برابر بهرام این همه بردباری کرد و بر بی‌خردی و زشت‌گوییش مدارا روا داشت. پرویز گفت: آیا نشنیده‌اید که در امثال گفته‌اند دستی را که نتوانی برید، ببوس. چراگاه ستم بدفرجام است. حق را دولتی است پاینده و ناحق را جولانی گذرنده.

چون فردا شد، بهرام با سپاهیان بر لشکرگاه پرویز بتاخت.

۱. متن: و الحسد يدور فی اهابه - رشك در پوستش خلیده بود.

پرویز به میدان آمد و ساعاتی از روز با بهرام پیکار کرد و ناگزیر به فرار گشت. بهرام او را دنبال می کرد تا به کوهی بلند پناه برد که راه دیگری نداشت. اما اسب گویی می دانست که راهی برای نجات و بیرون آمدن از کوه در پیش است. کاری اعجاز گونه، چون ید بیضای موسوی، کرد و پرویز را برداشت و به جایی برد که دست به او نمی رسید.

گفته اند که پرویز يك روز و يك شب آنجا بماند. آنگاه، ناشناس، به شهر درآمد و ساز و برگ سفر به روم را فراهم آورد تا از موریق^۲، شاه روم، یاری جوید که او را صاحب خرد می - شناخت، و از او سپاهیانی را به مدد بخواهد تا از بهرام انتقام گیرد. با شمار کمی از یاران و سرسپردگان خود که در میان آنان بندویه و بسطام، دو خالوی او، نیز بودند، روانه راه روم گردید. هنوز دور نشده بودند که دو خالوی خود را در سرگشتگی و افسوس دید. از آنان پرسید که به چه می اندیشند. گفتند ما می ترسیم که بهرام هرمز را به پادشاهی برگرداند و به پادشاه روم بنویسد که ما را باز گرداند. آنگاه به هلاکت خواهیم رسید. اجازت خواستند که هرمز را از میان ببرند. پرویز پاسخی نداد. بندویه و بسطام باز گشتند و به دنبال آنان، چندتن از چاکران بودند. بر هرمز درآمدند، گلوی را بفشردند تا بمرد^۳ و باز گشتند و به پرویز رسیدند و گفتند: به راه ادامه بده که خدایت شادمان دارد.

چهار پایان را به تاخت واداشتند و از فرات گذر کردند. آنگاه در دیر نصرانی درآمدند تا در آن دمی بیارامند. دیدبان^۴ گزارش داد که دسته یی^۵ از سپاهیان بهرام که در پی ایشانند، از دور آشکار شدند. بندویه به پرویز گفت: جامه ها و سلاحهای همدیگر را بتن کنیم. خود با دلاوری چند برو و مرا با چند تن باقی بگذار.

سپاهیان بهرام نزدیک می شدند. پرویز با چندتن یاران خود

۲. مریس، امپراتور بیزانس - «تاریخ ایران باستان»، ص ۲۲۱.

۳. ۵۹۰ م. - «تاریخ ایران باستان»، ص ۲۲۰.

۴. متن: دیدبان.

۵. متن: سریه - دسته یی از سپاهیان که حدود چهل سپاهی باشند.

از دیر بیرون آمد، خود نجات یافت و به شتاب راه پیمود. بندویه سوار شد، حالی که جامه و سلاح پرویز را به تن داشت و بر دروازه دیر، با همراهان خود، بایستاد تا سپاهیان بهرام نزدیک شدند و او را به چشم دیدند. در این که او پرویز است و سلاح خویش بر تن دارد، شك نبردند. آنگاه با همراهان به درون دیر رفت و دستور داد تا در دیر ببندند، پیش از آن که سپاهیان به آنجا برسند، و بر بام دیر بالا رفت. سپاهیان دیر را دور کردند. او از بالا بر آنان می نگریست و به آنان گفت: کسری به شما سلام می فرستد و می گوید اینک بر من دست یافته اید و من چنان کوفته و خسته ام که وصف آن نتوان کرد. چه شود که تا پایان روز و این شب تاریک را به من مهلت بدهید تا خستگی بدر کنم، آنگاه خود را در اختیار شما می گذارم. گفتند: این کمترین چیزی است که می توانیم بپذیریم. به آن رضا دادند و بر در دیر و گرداگردش پاسبان بگماردند.

چون بامداد رسید و بندویه دانست که پرویز دور شد و دیگر دنبال کردنش سودی ندهد، دستور داد که در دیر را بگشایند. سپاهیان در آن درآمدند. بندویه را دیدند، اما پرویز آنجا نبود و دانستند که فریبی در کار بود و کار از دست بشد بندویه را به اسیری گرفتند و نزد بهرامش بردند و فریبکاری او را باز گفتند. از آن در شگفت شد. دستور داد او را به زندان افکنند و به بند کشند.

آنگاه پرویز به موریق، پادشاه روم، رسید. وی مقدمش را گرامی داشت و به میزبانی اش کمر بست و درمهربانی و نگاهداشت حقوقش و حفظ حرمتش چیزی فرو نگذاشت. دخترش را به زنی او داد که مریم نام داشت و از زیباترین زنان زمان خود بود، و او را با پنجاه هزار تن جنگاور که فرمانده آنان سرجس^۶ بود، یاری داد. اموال بسیار و گوناگون به او هدیه کرد و با بهترین وضع و آرایش روانه اش ساخت و دختر خود، مریم، را با جهاز و دو یست تن کنیزك همراه کرد.

۶. شاهنامه: نیاطوس = تیدادوس، ج ۹، ص ۱۰۰. همچنین سرداران دیگری بنام سرگس و کوت، ج ۹، ص ۱۰۱.

پرویز راهی شد و لشکر را به سوی آذربایجان برد. بندویه به چاره‌گری از زندان بهرام بگریخت و به پرویز پیوست و جمعی از مرزبانان و بزرگان نیز با او بودند. مردمی از خراسان و فارس نیز بر او گرد آمدند.

بهرام، چون مهمانی ناخوانده، به مدائن رفت و تاج را که از سر چون اویی بپزار بود بر سر نهاد. زبانها به سرزنش او می‌گشت. چون از رسیدن پرویز به آذربایجان آگاه گشت، خواست پیش از آن‌که پرویز پر وبال بگیرد و نیروهایش به او پیوندند، کار او را بسازد. سپاه روم را نیز ارجی نمی‌نهاد. با لشکریان خود آهنگ آذربایجان کرد و با پرویز به جنگ پرداخت. گیر و دار جنگ بسیار شد و حمله‌های سخت میانشان درگرفت. بسیاری از سپاهیان روم به هلاکت رسیدند و کار به آنجا کشید که پرویز و بهرام با هم درآویزند. چون بهرام با نیزه خود به سوی او تاخت، پرویز در نیزه او چنگ افکند، چنان که بهرام نتوانست آنرا راست بر پیکر پرویز فرود آورد. پیوسته بهرام بر این سرنیزه می‌فشرد تا نیزه بشکست. بهرام از برابر پرویز بگریخت - گویی زمین او را در خود پنهان ساخت.

پرویز در لشکرگاه خود بماند تا آگاه گشت که بهرام به سوی خراسان گریخته است. پرویز به آنان که امان خواستند امان داد. آنگاه، پیروزمند و شادمان، با مرزبانان و سران، به مدائن باز - گشت و پیش از هر کاری، به خیرات و مبرات و کارهایی که پسند خداوند است پرداخت. آنگاه دوخالوی خود، بندویه و بسطام، را به خونخواهی پدر خود، هرمز، فرو گرفت و گفت: به خدای سوگند، کشتن شما برای من خود سوگی خواهد بود و شما نزدیکترین خویشان منید و بیش از همه آنان به من یاری و غمخواری کرده‌اید. اما هر شاهی ناگزیر باید کشته پدر خود را، هر که باشد، بکشد.

دستور داد آن دو را خفه کنند، چنان که آن دو پدر وی را خفه کرده بودند.^۷ حالی که چشمانش گریان بود، آن دورا به کشتن

۷. به روایت شاهنامه - خسرو دستور داد بندوی را که در حضور بود دست و پا

بریدند و آنگاه بکشتند. گسستم در آن زمان در خراسان بود او را به حضور خواست و ←

داد. آنگاه کارها را سامان بخشید و مرزهای کشور را بی رخنه ساخت. دوستان را برآورد و دشمنان را ریشه‌کن کرد و همه روزه بر مرتبت و قدرت خود افزود. سپس مریم، دختر شاه موریق، را شهربانو و بانوی بانوان خود ساخت و زیباترین کاخ خویش را به او مخصوص کرد و اموال و علاقه‌ها و خدمتگزاران چندان به او بخشید که چشمان او را خیره و دلش را شاد ساخت. آنگاه، بیست هزار هزار درهم میان لشکریان روم بخش کرد و بر سردارشان خلعت‌های گرانبها پیوشانید و پاداش‌های گرانقدر داد. آنان را گرامی داشت و به‌سوی فرمانرواشان، موریق، بازگردانید و با آنان هدیه‌هایی برای او فرستاد که چند برابر هدایای او بود و او را از پرداخت خراج و مالیات در سراسر زندگانش معاف ساخت. به نصرانیان اجازت داد که کلیساها و نمازخانه‌های خود را آباد سازند و مراسم نواختن ناقوس و جشن‌های عیدانه^۸ خود را در تمام شهرهای ایران پیادارند و به همه حکام و مرزبانان درباره آنان سفارش کرد تا از این راه با موریق مهرورزی و از او دلجویی کند.

پایان کار بهرام چوبینه

چون بهرام بگریخت، بزرگتر بخش لشکریان او از پرویز امان طلبیدند و به بهرام نپیوستند، مگر گروهی اندک که در توانایی و دلاوری اندک مایه نبودند. پرویز سپاهییانی را برای دنبال کردن و حمله بر او فرستاد و به آنان گفت: آماده کارزار با او شوید و سرش را به نزد من بیاورید. ولی آنان جرأت نکردند و به تعقیبش نپرداختند.

→ اما او سرپیچی کرد و سپس به‌دست کردیه و یارانش به‌امر شاه خفه شد. ج ۹، ص ۱۸۵ - ۱۷۸.

۸. متن: اقامه رسوم النواقیس و السعائین. سعائین عید مسیحیان چند هفته پیش از فصیح است و مشهور شعائین باشین منقوط است. لغت عبری است و معرب. «أقرب الموارد».

بهرام، در راه فرار، باچند تن از یاران خود، به خانه پیرزنی روستایی فرود آمد. پیرزن پاره‌های ستبر نان جو در غربیل فرسوده‌یی گذارد و در برابر آنان نهاد. آنان با آن دفع گرسنگی کردند که برای آنان از نان نازک مرغوب و کباب بزغاله ولوزینه خوش طعم، گواراتر بود. به او گفتند: اگر می‌توانی به کمی نبید مارا میهمان کن و پذیرایی خود را با ته‌جرعه‌یی که در کدویی داری یا جرعه‌یی در آبگینه‌یی یا بازمانده‌یی از قرابه‌یی^۹ کامل ساز. پیرزن رفت و کوزه گلی از شراب آورد، ولی جامی ندیدند تا با آن شراب را بنوشند. یکی از آنان کدویی آویخته دید و آن را برداشت و برید و در آن شراب نوشیدند و از گونه‌گون شدن حالها و گردیدن روزگار شگفت‌زده و خندان گشتند. چون حال بهرام اندکی خوشتر شد، به پیرزن گفت: ای مادر، چه خبرداری؟ گفت: شنیده‌ام که شاهنشاه پرویز از روم با سپاهسانی فراوان و کاردیده بازگشته و بهرام با آنان جنگ کرد که او را شکستند و فراری شد و پرویز در کاخ پادشاهیش درمائن منزل‌گزید. بهرام گفت: درباره بهرام چه می‌گویند؟ آیا او خطاکار است یا حق با او است؟ پیرزن گفت: به خداوند که او بی‌گمان خطاکار است، زیرا بر مولای خود و فرزند مولای خود عصیان کرد و شمشیر به روی او کشید. بهرام گفت: پس ناگزیر هم‌اکنون نان‌جو در غربال کهنه می‌خورد و نبید تیره درپاره کدویی می‌نوشد. پیرزن دانست که او بهرام چوبینه است. ترسید و بلرزید. بهرام به او گفت: بر تو گناهی نیست، ای مادر. تو راست و حقیقت را گفتی.

از کیسه کمر بندش دینارهایی بدر آورد و به او بخشید و از آنجا راهی خراسان گردید. به نیشابور رسید و چون شمار یاران خود را کم دید و دانست که مردم بر ضد اویند، از آن ترسید که به پی‌جویی‌های پرویز گرفتار آید. به‌سوی ماوراءالنهر کشید و از خاقان، فرزند پرمود، امان خواست. خاقان با نزدیکان و فرماندهان به پیشباز او آمد. هر یک به احترام دوست خود از اسب

۹. متن: کذا - قروبه و قرابه بدون تشدید، شیشه‌یی یا ظرفی که پر باشد، ولی به‌صورت قرابه (باتشدید) که هم‌اکنون در میان پارسی‌زبانان رایج و به معنی شیشه‌های بزرگ شکم برآمده است، در فرهنگها ندیده‌ام.

پیاده گشتند و مانند دو دوست همشأن و همطراز یکدیگر را در آغوش گرفتند. خاقان مقدم اورا گرامی داشت و آنچه پذیرایی را می‌شایست و هدایای گرانبهای بسیار برای او فرستاد و گفت: من و تو در کار ملك انبازیم و دو تنیم که جانمان یکی است. هیچ کدام ما از یکدیگر جدایی و تفاوت نداریم، مگر آنچه را که دین و آیین جوانمردی از شرکتش منع کرده باشد. چشم مرا روشن ساز و به آرامش و آسایش روی آر و هرچه دلخواه تو است به من دستور بده و مطمئن باش که در خشنودیت و برآوردن خواسته‌هایت کوشا هستم.

بهرام پاسخی نیکو داد و پاداش خیر برای او خواست. خاقان به او گفت: روزگار پیوسته حادثه‌ساز است.

پرویز را نیز شاهی گوارا نبود که بهرام، دشمنش، زنده بود. به خاقان پیام فرستاد و عتاب آورد و سرزنش کرد و گفت: تو با دشمن خون‌آشام من طرح دوستی ریختی و بنده گریزپایم را پناه دادی و جز آزار رساندن به من در کار خود قصدی نداشتی و جز نگران ساختنم چیزی نخواستی. اگر او را دست بسته به درگاه من فرستی، برگردنم طوقی چون طوق برگردن کبوترخواهی افکند که تا به روز رستخیز برجای خواهد ماند و نهالی از محبت بین ما خواهی کاشت که هر میوه که بخواهی از آن خواهی چید و از پی‌آمدهای آن خشنود خواهی بود و اگر این سگ هار و این بی‌دین و بی‌شرم را بر من بگزینی، آنک، آماده جنگی باش که آنها در آن ذوب شوند و نوزادها پیر گردند.

خاقان پاسخ او چنین داد که به شاه بگویند بهرام از من پناه خواسته. اورا پذیرفتم و امان دادم که جانش را حفظ کنم. تا وقتی جان در کالبد دارم، اورا به تو تسلیم نخواهم کرد.

پرویز غمناک شد و بدگمان گشت و گفت: این دشمن با دشمنانم همقسم شده و در میان آنان رفته و با آنان دمساز گشته است. من در امان نیستم. ترسم که آنان باهم در جنگ با من و دست یافتن بر کشورم همدست شوند و آتشی در ایرانزمین برپا سازند. دوران‌دیشی در آن است که تا آنگاه که بهرام در میان آنان است، طعم خوشی نچشم. من باید به دشواریها خو کنم تا پنهان و آشکار

ریشهٔ او را برکنم.

پرویز هرمز خراد برزین^۱ را که یکی از با هوش‌ترین مردان دربارش بود، به سفیری نزد خاقان فرستاد و هدایای بسیار از انواع اموال با او کرد و نامه‌های سری به او سپرد و مال بسیار نیز به او داد و دستور داد که سخت بکوشد و در همه حال دردیگر کردن رای خاقان نسبت به بهرام تلاش کند و همه‌گونه چاره‌جویی و حيله‌گری بکاربندد که سرانجام به ازمیان بردن بهرام بیانجامد. هرمز راهی شد تا به حضور خاقان رسید. خاقان او را گرامی داشت و محترم شمرد و آنچه را آورده بود پذیرفت و با او همنشینی و مهربانی کرد. هرمز روزی فرصتی به چنگک آورد و با خاقان در خلوت گفت: ای شاه، آیا نمی‌دانی که بهرام بنده‌یی ازبندگان پرویز است و کفران نعمت کرده و بر شاه عصیان آورده است تا کار به آن جاها رسید که می‌دانی و بر سر بهرام آن آمد که آمد؟ کسی که با مولا ولینعمت خود درست کردار نبوده است، چگونه کردارش با تو درست خواهد بود؟ بهتر آن است که برای شاه پرویز هدیهٔ نامبرداری و ستایش‌انگیز فراهم آری و بهرام را دربند به حضور او بفرستی و هرچه می‌خواهی و آرزوداری از او طلب کنی. خاقان در خشم شد و گفت: باچون منی کس این سخن نگوید که تو گفتی و اگر تو سفیر نبودی، میان تن و جانت جدایی می‌افکندم و اگر از تو بشنوم که از بهرام به بدی یاد کنی، تورا گردن خواهم زد.

هرمز سر افکنده شد و دانست که سخنش در او اثر نخواهد کرد. بهرام در دل خاقان طمع افکنده بود که بر ایرانزمین دست یابد و برعهده گرفته بود که بر پرویز پیروز گردد و ایرانزمین را زیر فرمان او درآورد و خاقان به گفتهٔ او دلگرم شده بود. او را با مال و سپاهی یاری داد تا با پرویز به جنگ پردازد. دستور داد تا لشکرگاهی بر ساحل جیحون برپا دارد تا همهٔ نیازهای او برای چنان جنگی برآورده شود.

چون هرمز از بسیاری جانبداری خاقان و استواری عزمش

در همراهی با بهرام و این که او را سپهسالار لشکریان خود کرده است آگاه شد، از خاقان امید ببرید و به خاتون، سرور همسران وی، روی آورد. پیوسته با پیشکش ها و مهربانی ها او را می فریفت و بهرام را نزد او زشت روی می ساخت و او را از بدی و فریبکاری و پیمان شکنی بهرام می هراسانید. به خاتون راه می نمود که او را با حيله از میان بردارد و شهرهای ترکستان را از شومی و بدفرجامی کارهای او رهایی بخشد. سخنان او در خاتون کارگر آمد و وعده انجام آن داد و بر عهده گرفت با حيله کار بهرام را بسازد. هرمز پیوسته با هدیه ها او را جلب می کرد و با پیشکش گوهرهایی که گرانبهارترین بودند و پرویز برای همین کار در اختیار او گذارده بود، چشمهای خاتون را خیره می ساخت. روزی، خاتون با هرمز به رای زدن نشست و گفت: به خدای سوگند که من به نابودی بهرام از تو حریصترم. اما نمی دانم چگونه باید به این خواسته برسم. هرمز به او گفت: خاتون به ترک نژادی از درباریان خاص خاقان نیازمند است که چابکدست، نیرومند و در خون ریختن بی پروا باشد که ناگهان بر بهرام درآید و شمشیر در شکمش فرو برد و خود بگریزد.

پیوسته خاتون در این باره می اندیشید تا به ترک نژادی دست یافت که همه شرطهایی که هرمز گفته بود در او جمع بود. او را بخواند و در حضور هرمز، از راز دل خود آگاهش ساخت و پرداخت یکصد هزار درهم را به او به عهده گرفت که نیمی از آن را به نقد بپردازد. آن مرد چون آزمندی غنیمت جوی، به دنبال آن رفت. هرمز دانست که او این کار را به انجام خواهد رسانید. بجادانست که حيله دیگری بکار بندد تا خود را نیز پس از به نتیجه رسیدن ترند نخستین، نجات دهد. از خاقان اجازت حضور خواست و گفت: من یکی از دوستان بازرگان خود را به ایران فرستادم تا برای من جواهر و جامگی جهت تقدیم به حضور شاهانه فراهم کند و بیاورد. رئیس راهداران، به دستور بهرام، از گذشتن مسافران مجاز مانع می شود و کسی نمی تواند عبور کند، مگر با اجازه خاص، با مهر شاهانه. تقاضا دارم در این باره به آنان دستور فرمایی. خاقان تقاضای او پذیرفت و دستور داد پروانه عبور با مهر او

به هرمز بدهند. هرمز آن را گرفت و خود لباس بازرگانان به تن کرد و هرچه و هرکس را با خود داشت بر جای گذارد و روانه شد. چون به شهر رسید، پروانه‌ای که به مهر شاهی رسیده بود نشان داد و به راهدار نیز احسان کرد. به او اجازت داد. به شتاب از دسترس دور شد و بی‌درنگ خود را به حضور مولای خویش رسانید.

چون فردای آن روز شد - که روز بهرام، یکی از روزهای ماه‌های پارسیان بود و منجمان بهرام را برحذر داشتند که در این روز بیرون نیاید و آشکار نشود و او را آگاه کرده بودند که این روز روز قران بدفرجام او است - آن ترك وابسته به خاتون سوار شد و دشنه زهرآلودی را در موزه خود پنهان ساخت و جز آن سلاحی با خود نداشت. تا به خرگاه بهرام رسید. بهرام اندکی بیمار بود و جز نزدیکترین کسانش کسی نزد او نبود. به پرده‌داران گفته بود کسی را نپذیرند، هرچند که خاقان باشد. به ترك گفتند باز گرد که امروز اجازت حضور نیست. گفت: به او بگویند که من فرستاده خاتون، بانوی بانوان، هستم و کار مهمی پیش آمده است که باید به گوش او برسانم. یکی از پرده‌داران به درون رفت و گفته ترك را به بهرام رسانید. اجازت حضور به او داد و مجلس برای او خالی کرد. وی درآمد و زمین ببوسید و به بهرام نزدیک شد و چنین وامی نمود که می‌خواهد رازی را بازگوید. بهرام هم سر خود را نزدیک او ساخت. ناگاه ترك دشنه در پهلوی او فرو کرد و ضربتی دیگر نیز بر شکمش نواخت. بهرام فریادی برآورد که هرکه بر در بود شنید. ترك بازگشت تا بیرون رود، او را با شمشیر در میان گرفتند و پاره پاره ساختند. نزد بهرام رفتند و او را بر زمین افتاده و در حال مرگ دیدند. خون از او روان بود و او يك دست خود را روی یکی از دو زخم که دهان گشوده بود، گذارده بود. فریاد برآوردند و ناله سر دادند و صدای گریه‌شان برخاست. کردیه، خواهر و همسر بهرام، رسید^{۱۱} و او یکی از خوبترین زنان و خردمندترین و دلاورترین آنان بود. روی

۱۱. متن: و جاءت کردیه اخته وامراته - که این کار نازوا در برخی ادیان

روا بوده است. در شاهنامه چاپ مسکو: گردیه ج ۹ ص ۱۷۰.

خود بخراشید و گیسو بکند و گفت: ای برادر، این کیفر کسی است که با ولینعمتان خود کفران کند و با خدایگانان سرکشی نماید و با شاهان جنگ دراندازد. گفت: راست گفתי و کار چنان است که باز نمودی و سخنی گفت که معنی آن در گفته شاعر آمده است:

این سرنوشت بد است که بر آدمی ستم روا می‌دارد
که کسی هرگز بر خویشتن ستمکار نیست.

آنگاه مردان سینه^{۱۲}، یکی از سران فرماندهانش را بر فرمانروایی یاران خود گمارد و به او دستور داد تا کردیه را گرامی و بزرگ بدارند و رای او را برتر شمارند و کردیه را جایگزین او بشناسند. هرچه در خاطر داشت به آنان وصیت کرد و بدرود حیات گفت. کردیه و فرماندهان به کفن و دفن او پرداختند. این آگاهی به خاقان رسید. پیراهن برتن بدرید و بسیار دل‌افسوده گردید و چشمانش مالا مال اشک گشت. هفت روز به سوگ او بنشست. خاتون را به باد سرزنش و بدگویی گرفت و به نزد کردیه و یاران بهرام تسلیت فرستاد و پیامهای نیکو و محبت-آمیز داد.

گزارش کارهای گوناگونی که پس از کشته شدن بهرام روی داد

سپس مردان سینه و یاران بهرام و کردیه، بی آن که خاقان آگاه شود، آهنگ سفر کردند. رخت سفر بستند. اسبها را نعل کوبیدند، بارهای سنگین را به پیش فرستادند و سوار شدند. چهار هزار سوار بودند. کردیه نیز در جامه قهرمانان و دلاوران سوار گشت و همگی با هم راهی شدند. چون خاقان از این ماجرا آگاه شد، به خشم آمد و به برادر خود^{۱۳} دستور داد تا در پی آنان برود

۱۲. در شاهنامه فردوسی نام همراهان کردیه چنین است:

یلان سینه و مهر و ایزد گشسب نشستند با نامداران بر اسب

ج ۹، ص ۱۷۴.

۱۳. در شاهنامه نام این برادر خاقان، تبرگ آمده است. ج ۹، ص ۱۷۵.

و به او گفت: اگر باز گردند و سر بفرمان نهند، خوب است، وگرنه آنان را به بند بکشند و باز آرند.

وی با سپاهیان انبوه روانه شد تا در چهارمین روز که در راه بودند، به آنان رسید. چون کردیه از آمدنشان آگاه شد، سپاهیان را با افزودن سلاح دلگرم ساخت و دستور داد که صف آرایی کنند. چنان کردند. برادر خاقان به آنان نزدیک شد و گفت: می‌خواهم مرا به کردیه راه بنمایید تا به او پیام شاه را برسانم و شما نیز آن را بشنوید. او را به سوی کردیه راهنما شدند. چون بر کردیه نظر افکند، از زیبایی و برازندگی و سوارکاری و آراستگی او در شگفت شد. دل به او باخت و خواست که از آن او باشد و به کردیه گفت: شاه به من دستور داده است که شما را به درگاه او بازگردانم تا بر شما نکویی روا دارد و حقوق شما را بجا آرد. اگر بازگردید، من شما را تا دربار همراهی خواهم کرد و اگر نه، ناگزیر خواهم بود که فرمان او را اجرا کنم و شما را دربند ببندم و ببرم. اما ای زن آزاده، من شیفته تو شدم و به تو اندرز می‌دهم که از من شنوایی داشته باشی و خود و همراهانت تسلیم من شوید. او را برای خود خواستگاری کرد و او را از سرانجام گردنکشی برحذر داشت.

کردیه به او گفت: جواب تو را تنها در گوشه‌یی دور از دو لشکر خواهم گفت. با من بیا که از آنان گوشه گیریم و با هم همصحبت شویم. گفت: آماده‌ام. گوشه‌یی اختیار کردند که دور نبود. کردیه خطاب به او کرد و گفت: من خواهر بهرام و همسر اویم و ناگزیرم تو را بیازمایم. اگر شایسته سروری من باشی، دست در دست تو خواهم گذارد. آنگاه بر او حمله آورد و تیری بر او افکند که از کمر بند و زرهش گذشت و از پشتش درآمد. آنگاه او را از زین برکند و بر زمین افکند و به یاران آواز داد که بر ترکان حمله بردند، همچون آتشی بر چوب خشک و چون گرگانی بر گوسفندان. ترکان چنان از میدان گریختند که تاریکی از تابش نور می‌گریزد.

کردیه و یارانش از جیحون گذشتند و روی به سوی ایرانزمین

آوردند. کردیه به برادرش، کردی^{۱۴}، که از نزدیکان پرویز بود، نامه نوشت و در آن شرح حال و داستان باز گفت و برای خود و یاران و همراهان خویش از شاه پرویز امان خواست. کردی در این کار بکوشید و امر شاهانه صادر شد که به سوی درگاه بیایند. آنان به حضور آمدند و پرویز را خدمت گزاردند. از آنان خشنود گشت و بر آنان خلعت پوشانید و کردیه را به زنی گرفت. او را گرامی داشت و حق او را می شناخت که با بهرام، به سبب عصیانگریش، به عتاب سخن می گفت و او را به بازگشت به فرمانبری از شاه می خواند تا امروز و فردای خود را با خدمت نیکو و بندگی به اخلاص به صلاح آرد.

گزارشهای برجسته پرویز

چون دلمشغولی پرویز از بهرام پایان آمد، چنان بود که گویی آفرینشی نو و هستی دیگر یافته است. سرخوشی تازه یافت و شادمانی از سر گرفت. به فرستادن سپاهیان به اطراف پرداخت و کارهای مرزبانان و عاملان را به آیین آورد. شاهی از شاهان اقلیمها نبود که گوش به فرمان او نباشد و فرمان نبرد و او را، چنان که خواست او بود، خدمت نکند. جهان عنان خود را به کف او سپرده بود، مقام او بلند گشته و کار او بزرگ شده بود. به آباد ساختن گنجینه ها و افزودن بر ذخایر و علاقات و گرد آوردن همه اسباب کشورداری و پادشاهی و فرمانروایی همت گماشت، چندان که از پیشینیان خود پیشی گرفت، با این همه، قدم در میدان عیش و نوش جوانی گذارد و از درخت خوشی و خوشگذرانی برها می چید و چون شاخه سبز و جوان در بوستان سر خوشی می بالید، روزگاری پیوسته با نیکبختی می گذرانید. در زیبارویی و تمام اندامی و نیرومندی چنان بود که نمونه و ضرب المثل بود. در میان دوازده هزار اسبی که خود داشت، هیچ اسبی نمی توانست

تن او را بکشد و او را برتابد، مگر اسب معروف به شبدیز که در میان چهار پایان، چون او در میان دیگر خداوندگاران بود. شبدیز یکی از اسبهایی بود که با نسبت دادنشان به شاهان نامبردار می‌شدند، چون رخس رستم و ادهم کیخسرو و یحیوم نعمان و اشقر مروان. روزی، پرویز سوار شبدیز شد. اسبش اندکی سر کشید و عنان بگسست. دستور داد تا ستوربان را بکشند. وی گفت: ای شاه، سخنم را بشنو، آنگاه همه درفرمانیم. گفت: بگوی. گفت: آنگاه که شاه آدمیان و شاه چهارپایان از دوسو بکشند، چرم [عنان] را کجا یارای پایداری است؟ شاه او را بخشید و گفت: اجل نارسیده آموزگار او در گفتن این کلام شد.

نکته‌هایی از سخنان پرویز

به او گفته شد که شاهینی باز شکاری را شکار کرد. گفت بکشیدش تا بندگان بر خدایان و خردان بر بزرگان گستاخ نشوند. به او گزارش دادند که یکی از حاکمان به درگاه فرا خوانده شد، از آمدن سرباز زد و گرانجانی کرد. بر آن گزارش نامه نگاشت: اگر بر او کشیدن تمام تن نزد ما بار گرانی است، ما به بخشی از تنش بسنده می‌کنیم و از رنج او می‌کاهیم: از پیکرش تنها سرش را به درگاه بیاورید. منصور^{۱۵} از همین دستور مضمون سخن خود را برگرفته است، آنجا که به فرماندهی از فرماندهانش که کاری نابجا کرده بود، نوشت: اگر سرت بر تنت سنگینی می‌کند، این بار گران را از دوشت برمی‌داریم. پرویز می‌گفت: آن‌که فرمان سرور خود نبرد، زیر دستش نیز از او فرمان نبرد. در وصیت خود به فرزندش، شیرویه، گفته بود: چندان بر سپاهیان گشاده دستی مکن که از تو بی‌نیاز شوند و نه آنان را در تنگنا گذار که از تو بیزار گردند. در بخشش به آنان میانه‌رو باش و در خودداری از بخشش نیز نیک‌رفتار. امیدهاشان را به خوبی

۱۵. منصور (ابو جعفر) دومین خلیفه عباسی، برادر سفاح و جانشین او.

برآر، ولی در بخشیدن به آنان، اندازه نگاه دارد. هنگامی که حاجب بن زراره کمان خود را، از سوی تازیان، نزد او به گروگان گذارد، گفت: اگر ارزش آنان نزد من کم از کمائی نبود، آن را نمی - پذیرفتم. به یکی از مرزبانان خود گفت: از شاهان بپرهیزید که چون شیر حمله می کنند و چون کودکان خشمگین می شوند.

داستان شیرین

وی در زیبایی و ملاحات سرآمد بود و تا کنون همچنان مثال - واره در جمال و کمال است. پرویز به او در روزگار جوانی عشق می ورزید و دزدانه با او نظر می باخت. تا آنگاه که خاطرش به آشوب بهرام مشغول گشت و به دیگر کارهایی که در پیش گفته شد سرگرم گشت. چون در شاهی بی رقیب گشت، دیگر از شیرین و داستاننش یاد نکرد. شیرین نیز از این فراموشی او در شگفت ماند. حال شیرین با او مانند حال کسی بود که به یکی از شاهان گفت:

بندهات را حقوقی است که گفتنش درخور نیست

او را ناگزیرمکن که با یادآوری حقوق خود دستاویزی بسازد.

شیرین روزی را که خسرو پرویز به شکار می رفت انتظار کشید و خود را براو بنمود و زیباییهای خود را با زینتها و آرایشها بیفزود و به سان نموداری از دلبری و جانفریبی هویدا شد. پرویز چون نگاهی بر او افکند، دوستی فراموش شده باز آمد و آنچه در نهان بود از پرده بیرون شد. دستور داد تا او را به یکی از معتمدانش بسپارند و خود به شکار رفت. اما قلب او شکار شده و شوقش بسیار گشته بود. درنگ نکرد تا شب برسد و شیرین را دردم به زنی گرفت. یکصد بدره و یکصد کنیزك و یکصد جامه نادرخته و یکصد گردن بند گرانبها به او بخشید و کاخ زرین را، از میان کاخهای خود، مخصوص او ساخت. همه جان و دل به او سپرد و او را چون مردمك چشم و نهانخانه دل عزیز می داشت. وی با همه زیبایی که داشت، کمال و برازندگی و شوی دوستی را

نیز دارا بود. بزرگان و بلندپایگان این پیوند را ناپسند دانستند که گیاهی است روئیده در گلخن و نه گلسی از گلشن - برای پرویش خوش نداشتند و بر او بخاطر ازدواج با شیرین خرده گرفتند. از آن هراس داشتند که در این نژاد پاك، از راه فرزند شیرین، نوزادی ناپاك پدید آید. چون سخنان ایشان به پرویز رسید، آنان را فرا خواند، جام زرینی خواست و آن را از خون ناپاك و چرکینی پر کرد و به آنان گفت: چگونه اش می یابید؟ گفتند: سخت ناپاك. آنگاه دستور داد که جام را با گل و اشنان^{۱۶} بشویند و سه بار در بخور عود بگردانند و از شرابی شفاف تر از چشم خروس و نیکوتر از عافیت پر کنند. پرویز به آنان گفت: این یکی را اکنون چگونه می بینید؟ گفتند: در کمال زیبایی و پاکی. گفت: این خود مانند شیرین است که در نزد جز من بود و او را دست به دست می گردانند، مانند جام زرینی بود که پلیدیها در آن بود و چون پیش ما بازگشت و در شمار دلبران ما درآمد، پاك و پاکیزه گشت، به مانند این جام که پیکرش پاك است و ظاهرش آراسته و زیبا. گفتند: شاه راست می گوید، خداوند نیز سخنش را راست بیاورد و ما را از احسانش محروم نسازد. خشنود و دعاگویان از نزد شاه باز گشتند.

پس از آن، شیرین پیوسته از پرویز دل می ربود تا او را پس از مرگ مریم، دختر قیصر، بانوی بانوان خویش کرد. چنین هم گفته اند که شیرین مریم را زهر داد و بکشت تا جای او را بگیرد و به آرزوی خود دست یافت^{۱۷}.

۱۶- گیاهی که با آن رخت و دست می شستند و چوبك از همان نوع است.

۱۷. این گفته در «شاهنامه فردوسی» نیز آمده است:

همیشه ز رشكش دو رخساره زرد
شد آن خوب رخ ماه قیصر نژاد

ز مریم همی بود شیرین بدر
بفرجام شیرین ورا زهر داد

- «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۹، ص ۲۱۸.

داستان باربد^{۱۸} خنیاگر

سرگس^{۱۹} سرپرست خنیاگران مجلس انس پرویز بود. به او گفتند: جوانی از مردم مرو به درگاه آمده است که در نواختن از همه کس چابکدست تر است و آواز او با عود خوشتر و افسونگر است و می خواهد که به مجلس شاه راه یابد. سرگس غمگین و از رشک نگران گشت و از شکست بازار خود هراسان شد. ترفندها بکار بست تا او به مجلس پرویز راه نیابد. به دربانان و پرده - داران رشوت داد تا او را از ورود بازدارند و از همنشینان و ندیمان شاه خواست که سخن از باربد به میان نیاورند و خبرش را بازگو نکنند. آنان نیز خشنودی سرگس را، برادروار، رعایت کردند تا کار و نام باربد دیرزمانی پوشیده ماند.

این محرومی و دوری باربد را سخت بیازرد. به ناچار ترفندی هنرمندانه در کار آورد. به بوستان بان شاه پناه آورد که پرویز بسیاری از اوقات، در آن بوستان به شراب می نشست. هدیه های بسیار به بوستان بان داد و از او خواست که اجازت دهد هنگام باده نوشی شاه، بر درختی که بر نشستگاه او سایه افکنده است برآید. بوستان بان پذیرفت. چون هنگام نشست شاه برای باده نوشی به زیر درخت سرو رسید، باربد یک دست جامه از ابریشم سبز^{۲۰} بدست آورد و آن را پوشید و عودی سبزرنگ بدست گرفت و بر درخت سروی که بر مجلس پرویز سایه گسترده بود برآمد و در میان آن قرار گرفت و به سبب رنگ سبز جامه و عود، از برگ درخت باز شناخته نمی شد.

شاه باندیمان خود آمد و بنشست و ندیمان هر یک در پیشگاهش جای خویش گرفتند: چون شاه جام برداشت تا بیاشامد، باربد عود را به نوا درآورد. نواختنی زیبا و شادی انگیز که مانند آن را

۱۸. متن: فلهبد.

۱۹. متن: سرگس.

۲۰. متن: عمد الفهلبد الی دست ثياب من الحریر الاخضر - دست فارسی در عربی به همان معنی و دیگر معانی مجازی که در پارسی آمده بکار می رود. - ر.ک. «اقرب الموارد» و دیگر کتب لغت.

کس نشنیده بود و آن دستگاهی^{۲۱} بود که یزدان آفرید^{۲۲} خوانده می‌شد. پرویز را از آن شادی افزود. از نوازنده این نغمه پرسید که کیست؟ جستند، ولی جایش را نیافتند. آنگاه پرویز دومین ساغر برداشت. بارید بار دیگر نواختن آغاز کرد که بسی بهتر از نخستین بود و آن دستگاه معروف به پرتو فرخار^{۲۳} بود. پرویز در شگفت ماند و گفت: چه آهنگ دلفریبی که همه اعضای بدن دوست دارند سراپا گوش باشند. دستور داد تا نوازنده را ببابند. دنبال آواز را گرفتند، ولی نوازنده را نیافتند. سپس پرویز سومین ساتگین را سرکشید که با آن هوای شنیدن چنان آوای گوشنواز افزون گشت. بارید آهنگی دیگر بنواخت و با نغمه تارهای عود و آوای جان‌فریبش همه را جادو کرد. این نغمه در دستگاهی بود که سبز اندر سبز^{۲۴} نام داشت. پرویز خویشتنداری از دست بداد. از جای برخاست و گفت: این نیست مگر فرشته‌یی که خداوند فرستاده است تا مرا شادی بخشد و بهره رساند. به آواز بلند گفت: ای نیکوکار بزرگوار، گوشم را به نغمه‌هایت بهره‌مند ساختی. چشمم را نیز به دیدارت روشن‌ساز و نیکوکاریت را با نمایاندن خود بر من تمام کن.

بارید از درخت فرود آمد و بر زمین ادب افتاد و بر آن بوسه زد. پرویز او را نزدیکتر خواند و خوشامد گفت و از داستان‌ش جويا شد. بارید وضع و حال خود را باز نمود. با او شاد گشت و روز

۲۱. متن: دستان - ظاهراً دستگاه در موسیقی تحریف یافته دستان است.

۲۲. «شاهنامه»:

که اکنون تو خوانشی داد آفرید
- «شاهنامه» چاپ مسکو، ج ۹، ص ۲۲۸.

سرودی به آواز خوش بر کشید

۲۳. متن کذا. «شاهنامه»:

بر آورد ناگاه دیگر سرود
چنین نام ز آواز او راندند
- همان.

زننده دگرگون یار است رود
که پیکار گردش همی خواندند

۲۴. متن کذا. «شاهنامه»:

دگرگونه‌تر ساخت آوای رود
برین گونه سازند مکر و فسون
- همان.

برآمد دگر باره بانگ سرود
همی سبز در سبز خوانی کنون

خود را با نغمه‌های او بسر آورد و دستور داد تا گرامیش بدارند و بی‌نیازش سازند و از هر در آسوده خاطرش کنند و او را سرور خنیاگران دربار خویش ساخت.

باربد هر بار برای پرویز آهنگی می‌نواخت که دلخواه او بود و در نغمه‌های خود گوشه‌هایی بکار می‌بست که سخت پسند خاطر او بود و او را به وجد و سرور می‌آورد. باربد آفریننده آهنگهای خسروانی است که تا هم اکنون در مجلسهای شاهانه و جز آن دستمایه نوازندگان است.

گزارش مختصات و نفایسی که نزد پرویز گرد آمد

از آنها یکی ایوان مدائن است که به ایوان کسری مشهور است - ایوانی که در جهان مانند آن نیست و آن تا کنون بر جای مانده است. کاخهای شگفت‌آور را به آن مانند کنند. در گزارش انوشیروان سخن از آن رفته است که برخی این ایوان را از او دانسته‌اند، ولی بیشتر مورخان برآنند که پرویز آن را بنا کرده است.

دیگر از مختصات پرویز تخت طاقدیس است که آن اورنگی است از عاج و چوب ساج و رویه کار و دستگیره و نرده‌های آن از طلا و نقره و درازیش یکصد و هشتاد ارش و پهنای آن یکصد و سی ارش و بلندی آن پانزده ارش بود و نردبانهایش از بریده‌های چوب^{۲۵} شیز^{۲۶} و آبنوس طلاکوب بود و برآن طاقی از طلا و لاجورد^{۲۷} نهاده که صورت فلک و ستارگان و برجهای فلکی و اقلیمهای هفتگانه و پادشاهان و قرارگاهشان را در مجلسها و

۲۵. متن: سرر. جمع سریر، به معنی تخت است و در اصل سریر به معنی بریده‌های چوب است. ر.ك. «غیاث اللغات»، «منتهی الارب» و «لغت‌نامه دهخدا».

۲۶. شیز چوبی شبرنگ که در ساختن کاسه و شانه بکار می‌رفت و نیز گفته‌اند که این همان آبنوس و یا گردو است و هرچه با این چوب ساخته شود شیز گویند. - «اقراب الموارد».

۲۷. متن: لازورد.

میدانهای نبرد و شکارگاه‌ها بر آن نقش کرده بودند و هم در آن افزاری بود که ساعات روز را می‌نمود. در تخت طاقدیس، چهار نشستگاه بود که فرشهای بافته از تافته و گوهرنشان از یاقوت و مرجان به اندازه هریک گسترده بودند. هریک از نشستگاه‌ها مناسب بود با فصلی از سال و در آن تاج بزرگی بود که شصت من^{۲۸} طلای ناب در آن بکار رفته بود و مرواریدهایی که هریک چون تخم گنجشگی بود، بر آن نشانده بودند و یاقوت‌های رمانی^{۲۹} که در تاریکی می‌درخشیدند و چون شب دامن می‌گسترد، روشنایی بامداد از آنها سر می‌زد و شاخه‌های زمرد که با چشمان افعیها همچشمی داشت. تاج شاهی با زنجیری از طلا از ایوان آونگک بود که درازای زنجیر هفتاد ارش بود تا تاج با سر شاه نزدیک گردد، ولی او را نیازارد و گرانباری نکند.

و از آن جمله دستگاه شطرنج درآمیخته به یاقوت سرخ و شاخ زمرد و نیز دستگاه نرد ساخته شده از زبرجد و فیروزه، همچنین طلای مشته افشار^{۳۰} که برای پرویز از معدنی در تبت استخراج شده بود و آن دویست مثقال طلایی بود چون موم نرم و چنان بود که اگر آن را درمشت می‌گرفتند و می‌فشردند، طلا از لای انگشتان بیرون می‌زد و از این رو شکل‌پذیر بود و به صورتهای گوناگون درمی‌آمد، چنان‌که می‌خواستند و به‌حالت اول باز می‌گشت.

و از آن جمله گنج بادبود و داستان آن این است که چون پرویز آگاهی یافت که رومیان بر موریق، شاه روم که پدر همسر او بود، هجوم آوردند و او را کشتند و دیگری را به‌شاهی برداشتند، این کار بر او گران آمد و خشمگین گشت و مرزبان معروف به شهر-براز را با سپاهی گران به روم گسیل داشت تا از موریق خونخواهی کند و بر شاه جدید حمله برد. وی روانه شد و اسکندریه را در محاصره گرفت و لشکری نیز از پی محاصره قسطنطنیه فرستاد که

۲۸. من. وزن و پیمانه است و دو رطل می‌باشد. گویند من شرعی و عرفی در هرات بوده است. شرعی آن یکصد و هشتاد مثقال و عرفی آن دویست و هشتاد مثقال وزن داشت. - «اقرّب الموارد».

۲۹. رمان به معنی اناراست و یاقوت را به دانه‌های آن مانند کنند.

۳۰. متن: مشتفشار.

چشم و چراغ کشور روم و پایتخت آن بود. شاه روم هراسان شد که مبادا قسطنطنیه به دست آنان افتد. آماده فرار گشت. خزانه‌ها و گنجینه‌ها را در کشتی خود گذارد که در آن چوبه داری بود که نصرانیان گمان داشتند عیسی که بر او سلام باد، بر آن مصلوب شده است. چون به دریا رفتند، بادی تند وزیدن گرفت و کشتی‌ها را به سوی اسکندریه راند، چنان‌که شهربراز بر آنها دست یافت و آن همه را به چنگ آورد و نزد پرویز فرستاد. پرویز از آن شگفت‌زده و شادمان گشت و گفت: ستایش خداوندی را که ما را به فرشتگان خود یاری داد و بادهای یاری رسان ما برضد دشمنان ما کرد و ذخیره‌های شاهان روم و حاصل خزینه‌ها و نخبه گنجینه‌ها^{۳۱} را به سوی ما روانه ساخت، به صورتی که پیش‌بینی نمی‌شد. دستور داد که آن همه را در خزینه جداگانه وی بنهند و نام آن را گنج باد نهاد که به پارسی گنج باد آورد^{۳۲} گویند.

واز آن جمله گاوگنج بود - که یکی از کشاورزان زمین خود را با دو گاوی که داشت شخم می‌کرد، خیش گاواهن که به پارسی غباز^{۳۳} گویند در چنگک قمقمه‌یی پر از طلا گرفت، کشاورز به سرای شاهی رفت و داستان را باز گفت، شاه به کندن آن زمین فرمان داد تا گنجینه را باز یابند، یکصد قمقمه پر از طلا و نقره و گوهرها از گنجهای اسکندر که بر همگی مهر اسکندر بود، یافتند. قمقمه‌ها به پیشگاه شاه برده شد. وی خداوند را از آن بابت سپاس گفت و از آن جمله يك قمقمه را به کشاورز بخشید و دستور داد تا آن گنج را در خزینه شاهی فرد کنند و نام آن گنج - گاو نهاد.

دیگر از ویژگیهای پرویز شیرین بود که گلستان زیبایی و ماهپاره‌یی بود که مانند آن در خوبروئی و برازندگی دیده نشده

۳۱. متن: عقائل کنوزها: عقائل جمع عقيله: بهترین هرچیز - زتنبرگ چنین ترجمه کرده است: leurs coffres enfouvis - گنجهای دفینه - ولی در «شاهنامه ثعالبی» صندوقهای فراری (!) آمده است.

۳۲. متن: گنج باذآورد.

۳۳. غباز و گواز و گوازه و گاهی معرب آن جواز، به معنی چوبدستی است که ستوران را با آن می‌رانند. ثعالبی آن را به معنی خیش آورده است.

است. چنان که ابوبکر گفته است:

آفتابی که چون سر می زد، بر ما آشکار می ساخت

که سر زدن خورشید خود شوخ چشمی است

چون به سال می فزود جوانتر و زیباتر می گشت

مانند شراب که به سالیان رخشنده تر گردد.

داستانش را از پیش گفته ایم و دوباره گفتنش درست نیست

که ابوالفتح بستی گوید:

اگر برای گروهی داستانسرایی می کنی از گذشته و آینده

تا آنان را سرگرم سازی

هیچ داستانی را دوباره مگوی

که دوبار شنیدن را خوش ندارند.

و از جمله ویژگیهای پرویز، اسبش، شبدیز، بود که نام آن

نیز پیش از این گذشت. در خیل اسبان یکتا بود و در هوشیاری و

زیبایی بی همتا. دو صفت آب و آتش را با هم داشت. چون چشم

بد براو کارگر آمد و سرنوشت او را فرو گرفت و بمرد، هیچ کس

جرات آن نداشت که آن خبر را به شاه رساند. آخور سالار بزرگ^{۳۴}

از باربد خواست تا در اعلام این خبر ناگوار لطیفه یی بکار برد.

هنگامی که در پیشگاه شاه ساز می نواخت و نغمه می سرود، این

گفته را در میان نغمه های خود آورد که: شبدیز نمی کوشد،

نمی چرد و نمی خوابد. پرویز گفت: پس در این صورت، مرده

است. گفت: شاه چنین فرموده اند. پرویز آشفته و درهم شد و از

میان دوازده هزار اسبی که در اصطبلها داشت، به جای او اسبی

نیافت که جای خالی او را پر کند. در چهار اسب گمان آن داشت

که مانند شبدیز باشند، اما به گردش نمی رسیدند و جای او را

نمی گرفتند.

از جمله شگفتیهایی در بار پرویز، سرگس و باربد، دو خنیاگر،

بودند که درباره آنان از پیش گفته شد که هر دو مایه روشنی چشم

و نوازش گوش و غذای روح او بودند که در آن زمان سوم نداشتند.

سرگس بر باربد سخت رشك می برد که چابکدست بود و مقامی

۳۴. متن: آخر سالار الكبير. یعنی میرآخور بزرگ، مانند خوانسالار و جز

آن که از اصطلاحات درباری است.

والا داشت، تا آن که یکی را فریفت تا به او زهر خورانید و باربد از دست بشد. شاه سخت غمگین گشت. از سبب مرگش پرسید. او را از ماجرا آگاه ساختند که با زهر سرگس کشته شد. دستور داد که سرگس را بکشند و گفت: گاه از تو به او و گاه از او به تو می‌پرداختم و شادی دل را فراهم می‌ساختم. اینک که او را کشتی، بخشی از کامروایی مرا از میان بردی و درخور کشته شدن هستی. گفت: ای شاه، اگر من بخشی از کامکاری تو را از میان برده‌ام و تو نیز بخش دیگر را از میان ببری، همه کامکاری خود را از دست داده‌ای. گفت: به خدا این سخن کسی است که اجل او هنوز نرسیده است. و از او درگذشت.

دیگر از عجایب دربار او، فیل سپید بود که از تمام خیل‌فیلان درشت اندام تر و دو ارش بلندتر از همه بود. پوستش از سفیدی می‌درخشید و هیچ پیل یا ژنده‌پیلی یارای پایداری با او نداشت. چون سربند بر او می‌گذاشتند و برگستوان بر او می‌پوشانیدند و با آینه‌های نقره‌گون زینتش می‌دادند و تنگهای زرین بر او می‌پشتند، جلوه‌ی زیبا و دل‌انگیز داشت و نگاه‌ها را به خود می‌کشید.

از جمله دیدنیهای دربار پرویز، درفش کاویان بود که شرح و وصف آن گذشت و از آن جمله نیز ریدک خوش آرزو بود. وی غلامی بود از فرزندان دهگانان که ویژه خدمت پرویز بود. در پاکیزه فراهم آوردن خوردنیها و گوارا ساختن غذاها و خوب عرضه کردن و زیبا توصیف کردن آنها سرآمد بود. روزی پرویز از او پرسید: گواراتر و موافق طبع تر و لذیذترین غذاها کدام است؟ گفت: آن غذایی که با سلامت تن و آسایش خیال و شادی دل و اشتها و گرسنگی زیاد، با یاران و دوستان، صرف کنی. گفت: چه خوب گفتی! اینک بگو گواراترین گوشت چهار پایان کدام است؟ گفت: گوشت بره‌ی که شیر دومیش نوشیده و دوماه چریده، به سیخ کشیده و در تنور کباب شده باشد، یا گوشت بزغاله فربی که شور با آن طبخ کنند یا گوشت سینه ماده گاو گشن ناگرفته و فربی که از آن سکبا فراهم کنند. گفت نیکو گفتی. به من بگوی

لذیذترین خوراکها کدام است؟ گفت: مغز استخوان و سر [مخ].
گفت: بهترین گوشت پرندگان را برگوی. گفت: تذرو^{۳۵} فربى جوان که با کبک زمستانه و تخم کبوتر^{۳۶} در روغن پخته و جوجه مرغ که در جوانه گندم و شاه‌دانه و روغن زیتون پرورده شده باشد^{۳۷}. گفت: بهترین ترشیمها^{۳۸} کدامند؟ گفت: گوشت نازک گوساله که در سرکه بسیار ترش و خردل تند و تیز خوابانده باشند. گفت: بهترین خامیز^{۳۹} کدام است؟ گفت: گوشت‌های آهوان که خرد و نازک کرده و در سرکه و خردل و آب‌کامه^{۴۰} و شبت^{۴۱} و سیر و زیره سبز و زیره سیاه کرمانی پیوروند^{۴۲}. گفت: بهترین

۳۵. متن: تذرج، کبک که خوراک آن را در زمستان مفید و در تابستان مضر می‌دانستند.

۳۶. متن: حمام که کبوتر و همه پرندگان طوقدار، چون فاخته و غیره را گویند.

۳۷. متن: المربى بالبر والشهدانج و دهن الزيت. زتنبرگ مربى را nourri ترجمه کرده که شاید معنی مجازى آن را (پرورده) منظور داشته و در «شاهنامه‌ثعالی» تغذیه شده آمده است. - ص ۳۴۰.

۳۸. متن: بوارد، به معنی ترشى است. ر.ك. «ذخیره خوارزمشاهی». اسپرد، آب‌گوشت منجمد از گوشت یا ماهی، یخنی. - «فرهنگ نفیسی». بوارد ترشى باشد که در برابر شیرینی است. - «برهان قاطع». - ر.ك. «لغت‌نامه دهخدا».

۳۹. نوعی خورش است که گوشت گوسفند یا گوساله را با پوست دباغت کرده در سرکه پرورده و در روغن بپزند و صاف کنند و معرب آن عامص است. - «انجمن آرای ناصری»، «آندراج». آبگوشت بی‌چربی که گذارند سرد شود تا ببندد. - «فرهنگ نفیسی».

۴۰. متن: مری - نان خورشی است که به فارسی آن را آب‌کامه گویند و آن آبی باشد که در آن غله مطبوع انداخته ترش کنند و بهترین آن است که از آرد جو ساخته باشند. - «اقرب الموارد»، «غیاث اللغات»، «آندراج» و دیگر لغت‌نامه‌ها.

۴۱. متن: شبت - در فارسی، شبت و شود و شوید گویند، ولی به صورتی که در متن آمده در لغت‌نامه‌ها ندیده‌ام.

۴۲. متن: والکرویا والکمون - کرویا زیره سبز است و هم‌اکنون در سبزوار که یکی از منابع آن است کراویه گویند و کمون زیره کرمانی است که سیاه است. - ر.ك. «لغت‌نامه دهخدا».

شیرینیمها کدام است؟ گفت: اشکنه^{۴۳} که با آرد برنج و شیرماک^{۴۴} و چربی آهو و قند فراهم آرند و دیگر جوزینه^{۴۵} که با روغن بادام شیرین و شربت قند و گلاب سازند و دیگر لوزینه^{۴۶} و نبات و گلاب و دیگر پالوده^{۴۷} با شکر و عسل. گفت: کدام شراب گواراتر است؟ گفت شراب انگور که خوشرنگ و پاک و درخشان و لطیف و رقیق و خوشبو و خوش طعم و گیرا باشد و بهترین آن شراب بلخی و مرورودی^{۴۸} و پوشنجی^{۴۹} و بستنی و جوری^{۵۰} و قنارزی^{۵۱} و درغمی^{۵۲}

۴۳. متن: ملبقه - این کلمه را در فرهنگهای فارسی اشکنه نامیده‌اند، اما امروز ما به غذای دیگری اشکنه می‌گوییم و ظاهراً شیرینی چون یخ در بهشت و مسقطی بوده است.

۴۴. متن: لبن الحلیب، که به فارسی شیر ماک و آغوز گویند.

۴۵. متن: جوزینج معرب جوزینه است و آن حلوائی باشد که از مغز گردکان پزند. جوز و گوز به معنی گردو است. - ر.ك. «لغت‌نامه دهخدا».

۴۶. متن: لوزینج، لوز بمعنی بادام است. از آرد بادام و شکرکنند. صاحب‌بن عباد حشو ملیح را به حشو لوزینج تشبیه کرد. - «لغت‌نامه دهخدا».

۴۷. متن: فالودج، معرب پالوده، و آن شیرینی مرکب از شکر و عسل و نشاسته بوده است.

۴۸. متن: مرورودی. مرورود نزدیک مروشاه جهان که برکنار آن مرورود می‌گذرد، کوچکتر از مرو و درختان میوه بسیار داشت. - ر.ك. «احسن التقاسیم» ص ۴۴۹.

۴۹. پوشنج، پوشنگ و پوشنگ شهرکی نزه و فراوان نعمت در وادی مشجر از نواحی هرات و تاهرات ده فرسنگ است. - «معجم البلدان». به نقل از (لغت‌نامه دهخدا).

۵۰. منسوب به جور. شهری است اندر پارس که خرمتر از آن نیست با اسپرغمها و میوه‌ها و درختها و آبهای روان و این گلاب پارسی از جور آورند. - «تاریخ بلعی»، به نقل از «لغت‌نامه دهخدا».

۵۱. قنارز، دهی است بر دروازه نیشابور. - ر.ك. «لباب الانساب» و «معجم البلدان». به نقل از لغت‌نامه دهخدا.

۵۲. منسوب به درغم. موضعی که در آنجا شراب خوب می‌شود. شهری است از اعمال سمرقند. - ر.ك. «برهان قاطع»، «معجم البلدان»، «مراصد الاطلاع» یا قوت. به نقل لغت‌نامه دهخدا.

است و من هیچ شرابی را از شراب سوری^{۵۲} و قطربلی^{۵۴} بهتر نمی‌دانم. گفت: بهترین نعلما کدام است؟ گفت: مغز بادام پوست باز کرده و ساییده با شکر و هم نارگیل [جوز هندی] تازه با نبات و دیگر ناردانه^{۵۵} با گلاب و شربت قند بسته^{۵۶} و دیگر سیب شامی و یا قومسی^{۵۷} و رطب آزاد^{۵۸} با مغز بادام شیرین و هلو و شفتالو ارمنی^{۵۹} دانه بیرون کرده خشک کرده [برگه] و نیز ریواس یا ترشک بالنگ طبری^{۶۰}. گفت: بهترین خوشبوی‌ها کدام است؟ گفت: ریحان^{۶۱} با بخور کشته^{۶۲} که بر آن گلاب پاشیده باشند.

۵۳. ظاهراً مراد منسوب به سوریه و شامات است که سوریه بزرگ شامل لبنان و عمان نیز بوده است و، به قرینه قطربلی که نزدیک به همان نواحی است و شرح آن می‌آید، باید منسوب به سوریه باشد. سور اثر کردن شراب است. - «منتهی الارب» سور بعضی از اقوام افغانی. - «برهان قاطع»، «فرهنگ جهانگیری». سوردهی است از دهستان ایزجروود، بخش عجب‌شیر، شهرستان مراغه، و هم دهی است از دهستان بریرود، بخش الیگودرز بروجرد - از «فرهنگ جغرافیایی ایران»، ج ۶، به نقل از «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۵۴. منسوب به قطربل. نام دهی است بین بغداد و عکبراکه شراب‌آن مشهور است. - «لغت‌نامهٔ دهخدا».

۵۵. متن: حب الرمانین. حب الرمانی: انار دانه، ناردنگ.

۵۶. متن: جلاب الیابس: جلاب شربت قند است. ظاهراً صفت یابس (خشک) آن است که شربت قند را غلیظ کنند و بگذارند که سرد شود و ببندد و از آن نقلی بسازند.

۵۷. قومس، ناحیه‌یی که سمنان و دامغان در آن واقع است و همچنین اقلیمی است در اندلس از نواحی قبره. - «معجم البلدان»، «منتهی الارب».

۵۸. متن: آزاد. نوعی خرما در عراق و فلسطین.

۵۹. منسوب به ارمنیه.

۶۰. متن: حماض الاترج الطبری. در لغت‌نامه‌ها حماض را ترشک یا ترشه معنی کرده‌اند. در یادداشت مرحوم دهخدا آمده است: حماض ریواس ریواح است. حماض الاترج را یکی از اقسام حماض نام برده است. اترج را ترنج و بالنگ گفته‌اند. هم‌اکنون در مازندران گیاهی هست خودروی و صحرایی که به نام ترشه شناخته می‌شود.

۶۱. متن: شاهسفرم. معرب شاه اسپرم و لهجه‌های دیگر آن شاهسپرغم و تازی آن ضیمران است.

۶۲. متن: المبخر بالند. ند را به پارسی کشته گویند و آن بوی خوشی است ←

گفت: به جز آن؟ گفت: بنفشه^{۶۲} که باعنبر، نیلوفر که با مشک و باقلا که با کافور^{۶۴} بخور داده باشند. گفت: از بوی گلها بگوی. گفت: بوی خوش نرگس بوی خوش جوانی را ماند و بوی خوش گل سرخ چون بوی خوش مادران است و بوی خوش ریحان (شاه اسپرم) مانند بوی خوش فرزندان و بوی خوش گل خیری و شببوی چون بوی خوش دوستان است. گفت: مرا از بوی خوش بهشت آگاهی ده. گفت: اگر بویهای خوش شراب خسروانی و سیب شامی و گل سرخ پارسى و ریحان سمرقندی و بالنگ طبری و نرگس مسکی^{۶۵} و بنفشه اصفهانی و زعفران قمی^{۶۶} و بونی^{۶۷} و نیلوفر سیروانی^{۶۸} و بوی خوش سه گانه را که از عود هندی و مشک تبتی و عنبر شجری^{۶۹} در آمیزی، از بوی خوش بهشت که به پرهیزگاران وعده داده شده بی نصیب نخواهی بود. گفت: دلنشین ترین نواها کدام است؟ گفت: نغمه تازی که به آواز ماند و آوازی که مانند نغمه تارها باشد. نویسنده این کتاب گوید: عبیداله بن عبدالله بن طاهر از این

→ مرکب از عود و عنبر و مشک. — «بحر الجواهر و تحفه حکیم مومن» به نقل از (لغت نامه دهخدا).

۶۳. متن: بنفسج.

۶۴. متن: فول الباقلا — فول مجموعه دانه هایی چون باقلا و پسته زمینی یا نخود است و فول الباقلا همان باقلا است، ولی هدایت گل باقلا ترجمه کرده است.

۶۵. متن: والنرجس المسکی. ظاهراً باید منسوب به محلی باشد، ولی مسک یا مشک از اعلام محل دیده نشد. مگر تصور شود منسوب به مسکان و مشکان از فیروزآباد فارس و خراسان باشد، و یا منسوب به مسک یا مشک، عطر نافه آهو.

۶۶. کذا. امروز زعفران قائن و بیرجند معروف است، ولی هنوز در پاره‌یی قراء محلات که نزدیک قم است، زعفران کشته می‌شود.

۶۷. بونه: شهری در سرزمین مغرب از ناحیه افریقیه که شهر مرکزی آن قیروان است و شهر دیگرش تونس است در ترجمه احسن التقاسیم.

۶۸. منسوب به سیروان، از شهرهای حلوان عراق، یا سیروان رود یا گاورد که از استرآباد سرچشمه می‌گیرد و از مرز ایران می‌گذرد.

۶۹. منسوب به شجر، واقع در عمان — «انساب سمعانی». شجر ساحل میان عمان و عدن و عنبر شجری را از این ساحل آرند. — «لغت نامه دهخدا» و یادداشت آن مرحوم.

مضمون در شعر خود بهره گرفته است:
 ای دوست چرا به دیدار ما در آن محفل نیامدی
 که آشیانه شادی بود و هم نشینان همه خوبان
 از خواننده دلنشین ترین زمزمه های تار شنیده می شد
 و چون جام می گشت، نوازنده از تارها آوایی خوش می سرود.
 گفت: این سخن را به شرح برگوی. گفت: بر ربط با چهار
 تار^{۷۰} و چنگ ساز شده^{۷۱} و طنابوری هماهنگ و نای یگانه^{۷۲} و
 دستان اصفهانی و نغمه نهان و چکاوک نیشابوری و هر آهنگی
 که از پس سبیل بر نیاید. گفت: پاکترین و گوارترین آبها کدام
 است؟ گفت: آب همراه با یخ که در سبویی نو باشد و در تشنگی
 بسیار بنوشند. گفت مرا از بهترین پوشاکها آگاه ساز. گفت:
 در بهار، شاه جانی^{۷۳} و دبیقی^{۷۴}؛ در تابستان، کتان تیزی^{۷۵} و

۷۰. بر ربط تار امروزین است و آن را عود نیز خوانند. در اول صاحب
 چهار تار بوده است. «لغت نامه دهخدا».

۷۱. متن: صنج المیهاء. صنجی که عرب بدان آشنا است آن بود که از مس
 سازند و یکی بر دیگری کوبند. اما آن صنج که تارها دارد، مخصوص عجم و مغرب
 است. — «مفاتیح العلوم». صنج، چنگ که سازی است. — «منتهی الارب». به نقل
 از لغت نامه دهخدا

ز تنبرگ Cithare و هدایت سه تار ترجمه کرده اند.

۷۲. متن: مزار الاوحد. مزار اوحد نام یکی از آهنگها است. — «لغت نامه
 دهخدا».

۷۳. متن: شاهجانی. ظاهراً به پارچه های لطیفی که از مرو بدست می آمده
 است اطلاق می شده و در قرن دهم این کلمه به طور مطلق به معنی قماش لطیف بکار
 رفته است. — «لغت نامه دهخدا».

۷۴. جامه و پارچه از حریر منسوب به دبیق، بلده یی از مصر، که يك عمامه
 از آن به صد ذراع بر می آمده است و زربفت بود. و گاه به تنهایی پانصد دینار زر
 آن قیمت داشته است، جز ابریشم و رشتن آن. — «لغت نامه دهخدا»، یادداشت
 مرحوم دهخدا.

۷۵. منسوب به توز، از شهرهای فارس.

جامه شطوی^{۷۶} و در پاییز، کرباس دوپوده رازی^{۷۷} و ملحم مروزی^{۷۸} و در زمستان، خز و حواصل^{۷۹} و خز دورویه و آستر نیز از خزومیان آن کج ابریشم^{۸۰}. گفت: نرمترین گستردهای بستر کدامند؟ گفت: بافته‌های ابریشمی^{۸۱} که در میانشان پر بریزند و روی هم بنهند. گفت: از زیباترین و جذابترین زنان برگوی گفت: آن که بر دل بنشینند و خاطر، او را بخواهد و بهترین آنان آن است که نه کم سال و نه بزرگ‌سال باشد، نه درازبالا و نه کوتاه قامت، نه لاغر و نه فربه، خوش قامت، زیبا-روی، خوش اندام، با پیشانی صاف، کمان ابروان، بادامی چشم، بینی به اندازه، لبها به رنگ عقیق و باریک، تنگ‌دهان، مروارید دندان، خوش‌خند، چانه گرد، گردن چون صراحی، رنگ چون دانه‌های انار، با پوستی چون حریر، مشکین موی، سیب پستان، کمر باریک چون زنبور، نرم شکم با نافی زرافشان، زیباسرین، کوچک‌پا، خوشبوی و با آوایی نرم و کم‌گوی و با شرم.

۷۶. جامه شطوی و شطویه جامه‌های کتان که به قریه شطاة از اعمال دمیاط (مصر) بافتندی و جامه کعبه از آن کردند و یا قوت گوید هر جامه آن به هزار درهم است. — «لغت‌نامه دهخدا».

۷۷. متن: فالمنیر الرازی. جامه دو پوده. يقال ثوب منیره‌ای منسوج علی نیرین. — «منتهی الارب»، «اقرّب الموارده»، «لغت‌نامه دهخدا».

۷۸. جامه‌یی که تار ابریشم دارد و پودی جز ابریشم. گویا غالباً به رنگ سپید یکدست بوده است. — «لغت‌نامه دهخدا»، یادداشت مرحوم دهخدا.

۷۹. پوستین و جامه‌یی که از پوست حواصل سازند و حواصل مرغی است بسیار خوار، بزرگ حوصله [چینه‌دان] و سفید که اکثر به کناره آنها نشینند. — «لغت‌نامه دهخدا».

۸۰. متن: قز، که معرب کج است. در تربیت کرم ابریشم، در مازندران و گیلان، کج به ابریشمی گویند که پروانه پيله را سوراخ کرده و بیرون آمده تا تخم بریزد و الیاف آن ابریشم به سبب آن سوراخ کوتاه است و کج نام دارد. ابریشم از پيله‌هایی بدست می‌آید که پیش از سوراخ شدن در آب جوشانیده‌اند و پروانه‌ها خفه شده‌اند و ابریشمی که بدست آید دارای الیاف بلند و قابل رشتن است.

۸۱. متن: برادع الدیباچ. برادع جمع بردعه به معنی گلیم که روی استروزی پالان آن افکنند. زتنبرگ کوسن و هدایت بالش زری ترجمه کرده‌اند، البته به مناسبت مورد.

شاه بخندید و گفت: آفرین^{۸۲}. دوازده هزار مثقال نقره به او بخشید و او را گرامی داشت و از نزدیکان و مخصوصان گشت.

داستان شیرویه

پرویز را از مریم، دختر قیصر، فرزندی به دنیا آمد که نامش را قباد^{۸۳} گذارد و او را شیرویه می خواند. به ستاره شناسان دستور داد تا در طالع او بنگرند. چنان کردند و او را آگاه ساختند که طالع وی نشان می دهد که به سبب او کشور آشوبزده خواهد شد و آتش فتنه بالا خواهد گرفت. پرویز آن را پیش خود پنهان داشت و بر آن شد که آن کودک را بکشد، ولی از آن کار خودداری کرد تا مادر و نیای فرزند را شاد کند و تسلیم قضا و قدر الهی گردید.

چون شیرویه بالیدن گرفت و برومند شد، به ادب آموزانش سپردند. روزی مؤبد براو که از مکتب خانه بازمی گشت، نظر افکند. پنجه گرگ در دست راست و شاخ بز کوهی در دست چپ داشت که یکی را به آن دیگر می نواخت و باب اسد و ثور را از کتاب «کلیله و دمنه» برمی خواند. مؤبد آن را به فال بد گرفت و غمگین گشت و پرویز را از آن آگاه ساخت.

دلمشغولی و بدگمانی پرویز به گفتار منجمین در باره شیرویه افزون گشت. از آن پس از او چیزی ندید که وی را شادمان دارد، از شیرویه سخنان گزنده و آزارنده به او می رسید و این همه بر نگرانی پرویز از شرارت شیرویه افزوده گشت. فرمان داد او را در سرایی پرداخته، در قصر خویش، زندانی کنند. چند تن از اطرافیان و خدمتگزارانش را در همان خانه نزد او گذارد و نیازهای او را برآورد و هرچه اسباب راحت و رفاه بود در اختیارش گذارد و عده یی از نگهبانان معتمد را براو گماشت.

۸۲. متن: زهازه. مضاعف و مبالغه در زهی گفتن.

۸۳. متن: قباد.

گزارش پایان روزگار پرویز

پرویز چون به پیری رسید، میل به افزودن مالهای گوناگون در او جوان گشت. گنجهای بی‌شمار گرد آورد و همه کوشش خود را در این راه بکار می‌برد و روش و خوی تازه‌یی یافت. خون می‌ریخت و بزرگان را می‌آزرد و مرزبانان و سران را به هراس می‌افکند. از خشم او ترسیدند و از دوران او آزرده و خسته و در برانداختنش و بیعت با فرزندش، شیرویه، همداستان شدند. به خانه‌یی که شیرویه آنجا زندانی بود رفتند. نگهبانان فراری گشتند. در آن خانه به جست‌وجو پرداختند. شیرویه از داستان آگاه نبود. ترس حالش را دگرگون کرد و اشک از چشمانش روان گشت و گفت: افسوس می‌خورم برای پدرم، شاهنشاه. یکی از آن گروه به او گفت: مژده باد که ما بر سر آنیم تورا به جای پدر به شاهی بنشانیم. اگر رضا دهی، وگرنه ترا می‌کشیم و به جای تو یکی از برادرانت را برمی‌گزینیم که کم نیستند.

شیرویه خاموش ماند. او را بزرگ و گرامی داشته از آن خانه به خانه زاذان فرخ^{۸۴}، پرده‌دار شاه، بردند. چون شب دامن بگسترد و پرویز، مغرور و غافل، کنار شیرین به خواب رفته بود، نگهبانان به رسم هرشب که نام شاهنشاه پرویز را به آواز بلند می‌گفتند، آواز دادند: قباد شاهنشاه. و از قباد شیرویه را منظور داشتند. شیرین این آواز را شنید. اندوه و غم او را فرا گرفت. شیرین نمی‌خواست خود پرویز را بیدار کند. به آواز بلند گفت: بر سر این نگهبانان ملعون چه آمده که این سخنان بیموده را می‌گویند؟

پرویز بیدار شد و آن فریاد به گوشش رسید که نمایانگر مصیبتی بزرگ بود. قیامتی برپا شد. پرویز متحیر و نادم، از تعجب خندید و به شیرین گفت: شگفت‌انگیز نام این لعنت شده است. زیرا به کسی از مردم این نام گفته نشده بود. این نام را تنها روزی که زاده شد، در گوش او فرو خواندیم که تورا قباد

نامیده‌ایم. ولی ما شیرویه‌اش می‌خواندیم. چه کسی این نام پنهانی را بر زبانهای مردم افکنده است؟ شیرین گفت: چیزی رخ داده است که امید است خداوند به زودی شر آن را بگرداند. چاره‌ی بیندیش که سرسالم بدر بری، پیش از آن‌که بامداد پرده از روی کار بردارد. پرویز هراسان و نگران بیرون آمد و با او غلامی بود که سپری از طلا در دست داشت. پرویز نیز زره و شمشیر خود را به‌مراه داشت. به باغی رفت که در آن‌سوی ایوان بود. بخشی وسیع بود پوشیده از درختهای بسیار. زیر درختی از آن باغ پنهان گشت. زره را از تن بدر کرد و آن‌را بر زمین بگسترد. شمشیر از نیام بیرون کشید و آن‌را در کنار خود گذارد و غلام سپر را روی سرش بیاویخت.

چون بامداد روشن شد، فریادها برخاست و انبوه مردم براه افتادند که زمین زیر پاهایشان می‌لرزید. لشکریان گرد شیرویه را گرفتند. او را سوار کردند، به سوی ایوان آوردند و بر تخت بنشاندند. با او بیعت کردند و به خدمتش ایستادند و به جست‌و‌جوی پرویز پرداختند. ولی در جاهایی که گمان بودندش می‌رفت، او را نیافتند. چون روز به میانه رسید، پرویز گرسنه گشت. گوشه‌یی از کمر بند گوهرنشان خود را برکند و به غلام دستور داد که آن را به کسی بدهد که خوردنی بخرد و برای او بیاورد. غلام آن پاره کمر بند را به یکی از نگهبانان باغ داد که آن را به بازار برد. چون آن‌را به بازاریان نشان داد، دانستند که این از آن شاه است. مرد را گرفتند و به درگاه تسلیم کردند. زادان‌فرخ پرده‌دار داستان را از او پرسید. او نیز آن‌را باز گفت. زادان‌فرخ او را نزد شیرویه برد تا داستان را به شیرویه نیز به شرح گفت. شیرویه به زادان‌فرخ دستور داد تا گروهی از سپاهیان را به جایی که پرویز پنهان است بفرستد تا او را اسیر سازند. رفتند و با پرویز رویاروی شدند. پرویز چون آنان را دید، شمشیر به روی آنان کشید که فراری شدند و به نزد شیرویه باز گشتند. شیرویه پرسید: آن مرد چه شد؟ گفتند: دو چیز ما را از گرفتنش باز داشت. یکی شکوه شاهی و حشمتش و دیگری شمشیر برهنه و

کشیده‌اش که مانند برق درخشان در دست داشت و به روی لشکریان آخته بود.

زادان فرخ آنان را سرزنش کرد و از شیرویه اجازه خواست تا پرویز را دستگیر کند و به جایی بیاورد که شیرویه بتواند او را ببیند. شیرویه اجازت داد. زادان با لشکریان سوار گشت. بر چهار گوشهٔ باغ عده‌یی را گماشت و پیش رفت تا به پرویز رسید. بر او نماز برد و گفت: ماندن در اینجای برای چیست؟ تورا خلع کرده‌ایم و فرزندان را به شاهی نشانده‌ایم و تو به تنهایی نمی‌توانی با تمام مردم دنیا نبرد کنی. برخیز و بر پیل سوار شو. پیل سفیدش را به پیش او برد و او را سوار کرد. لشکریان همراه او بودند و او را تا دژ مدائن بردند و در خانهٔ مؤبد نگاه داشتند و سران لشکر را براو گماشتند. این رویداد پس از سی و سه سال پادشاهی پرویز بود.^{۸۵}

۸۵. چوگردنده گردون بسر بر بگشت شد آن شاه را سال برسی و هشت

شاهنامه ج ۹ ص ۲۵۳

پیرنیا در تاریخ ایران باستان مرگ هرمز و جلوس پرویز را در ۵۹۰ م. و کشته شدن پرویز را در ۶۲۸ م. آورده و در نتیجه دورهٔ پادشاهی خسرو پرویز سی و هشت سال می‌شود «تاریخ ایران باستان» ص ۷-۲۲۰

شاه شیرویه، فرزند پرویز

چون شیرویه از کار پرویز آسوده خاطر گشت و عده‌یی از بزرگان و سران را بر او گماشت، بر تخت کشور بنشست و تاج بر سر نهاد و به خاص و عام بار داد. بر او در آمدند و به او خدمت گزار دند و مبارکباد گفتند. پاسخی در خور به آنان داد و بر عهده گرفت که همه نیکوییها را دربارهٔ آنان روا دارد. مردم از حضورش بازگشتند. بیشتر آنان را گریه و اشک گلوگیر شد. شیرویه و آنان که در خلع پرویز کوشیدند بر این همراهی شدند که به پرویز پیام فرستند و گناهان او را برخوانند و کشتنش را روا شمردند. شیرویه یکی را که اسفاد گشسب^۱ نام داشت، با پیامی سخت که از آن خون می‌چکید^۲، نزد پرویز فرستاد تا پرویز را به سبب کارهای زشتش سرزنش کند - که از آن جمله بودند کشتن پدر خویش [هرمز] و دیگر بزرگان کشور و به زندان افکندن فرزندان و گسیل داشتن لشکریان به نواحی دور و جدا کردنشان از خانه و زن و فرزند و گرد آوردن اموال از راه‌هایی ناروا و صرف آن به ناحق. آورندهٔ پیام راهی شد تا به قرارگاه پرویز رسید که بر فرشی حریر نشسته بود و بر بالشهای دیبا تکیه کرده و در دستش بهی بود که گویی از طلا ساخته بودند. چون به فرستاده نگریست، چهار زانو بنشست و آن به را روی

۱. متن: اسفاد گشسب. شاهنامه اشتاد و اشتاگشسب و يك تن دیگر -

خراد برزین را نام می‌برد. - «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۶، ص ۲۵۵.

۲. متن: برسالة خشنه یقطر منها الدم

بالش گذارد. به از روی بالش بر نهالین و از آن بر فرش دیگری و از آن بر روی خاک در غلتید. فرستاده آن را برداشت و با سر آستین بساوید تا به او بازگرداند. پرویز با دست به او اشاره کرد که آن را بر فرش نشستنگاه او بگذارد. او آن را در گوشه‌یی از نهالین^۲ گذارد و فرمانبرانه در حضورش بایستاد. به او دستور داد که بنشیند و گفت: این پادشاهی برمانماید و پس از کوتاه مدتی بر این خودپسند و جز او، بر دیگر فرزندان ما نخواهد ماند و به دست مردمی خواهد افتاد که در خور آن نیستند. چرخش این میوه خوب به روی خاک ترابس است که بدانی که این سرنوشت بد که گفته‌ایم شدنی است.

سپس گفت: پیامی که داری بگذار. وی پیام را، چنان که بود، رسانید. آهی از درد برآورد و گفت: بگوی شاهان و خدایگانان را کس عیب نکند، مگر آن که خود عیبناک باشد و پدر زمین‌خورده خود را کسی بر سر نکوبد، جز ناپاک زاده. اما آنچه بر ما گناه کشتن پدر نوشته‌ای، خدا دانا است که دامن و دست ما در خون او آلوده نیست و همه می‌دانند و زبانزد است که دو خالوی ما، بندویه و بسطام، او را بی‌دستوری و اجازت ما کشتند و ما آنان را به خونخواهی پدر کشتیم، با همه حرمتی که نزد ما داشتند. و اما درباره کشتن بزرگان و فرماندهان. ما آنان را به سبب گناهانشان هلاک کرده‌ایم و از آنان کسی را نکشته‌ایم مگر آن که سزاوار کشته شدن بود و در این کار نظر بر مصلحت کشور و دین داشتیم و از گفته نیای خود، اردشیر، پیروی کردیم که به تأکید گفته بود که کشتن از کشتنهای می‌کاهد. اگر ما آنان را نمی‌کشتیم، نیازمند به کشتن دو برابر و چند برابر آنان می‌شدیم. اما درباره زندانی کردن فرزندان که تو خود یکی از آنان بودی، کار درست چنان اقتضا داشت. هرگاه ما با تو آن‌گونه عمل می‌کردیم که در خور بودی و تو را به سبب گناهانت فرو می‌گرفتیم، کار به اینجا نمی‌کشید. ولی ما تو را زنده نگاه داشتیم و حق فرزندی ات

۳. توشک، این لفظ ترکی است. در متن «بساط» آمده است. به پارسی توشک را برخوابه، نهالی و نهالین گویند و دو کلمه اخیر بیشتر به توشکچه و بالش اطلاق می‌شود.

را رعایت کردیم و امیدوار بودیم که تو نیز دربارهٔ ما، حق پدری را رعایت کنی. دربارهٔ فرستادن لشکر به نواحی دور و بازداشتنشان از زنان و فرزندان. ما در این کار جز خوبی برای آنان و خوبی برای کشور مقصد دیگری نداشتیم. ما مقرری و نیازمندی‌های آنان را می‌پرداختیم و بخششهای کلان به آنان می‌کردیم و هر چه در محل خود داشتند، در ولایات، به آنان می‌دادیم^۴ و میان آنان و خانواده‌هایشان دیواری نکشیده بودیم، زیرا به آنان توانایی کافی داده بودیم که خانوادهٔ خود و هر چه در اختیارشان بوده است به محل خدمت خود نقل کنند. ما در این کار به کشور خدمت می‌کردیم و از آن به وسیلهٔ آنان نگاهداری و پاسداری می‌کردیم و دست دشمنان را از ملک به پایمردی این لشکریان کوتاه ساختیم و این از آن رو است که ایرانزمین که در حقیقت چشم و چراغ زمین‌ها است و گره‌بند همهٔ رشته‌ها است، مانند بوستانی است که همهٔ میوه‌ها در آن موجود است و لشکریان ما در پیرامون آن به جای نگهبانان بوستانند. دشمنانی که در اطراف و اکناف مملکتند همچون دزدانند. هرگاه ما سپاهیان را به جای خود باز گردانیم، در حقیقت راه‌ها و مرزها را به دشمنان واگذارده‌ایم و سرانجام مملکت و مردمش را نیز از دست داده‌ایم. اما دربارهٔ اموال و گنجها که گرد آورده‌ایم. آنها مایهٔ شکوه مملکتند و ستونهای کاخ کشورند و وسیلهٔ سامان بخشیدن به کار ملک. سپاهیان و مردم با آن نیرومند می‌شوند. هر قدر اموال و گنجینه‌ها بیشتر و فراوانتر باشد، آنان قوی‌دلتر و کارهاشان به سامان‌تر و دشمنانشان زبون‌تر می‌گردند. ای خودپسند، آنچه را که نمی‌دانستی بدان و به ما چیزی را که درخور ما نیست نسبت مده.

چون فرستاده با پاسخ بازگشت و آن را با حضور حاضران

۴. متن: و عوضناهم عن اوطانهم بالولایات و در نسخه بدل موصل «الولایات». ولایات هم به معنی امارتها و هم به معنی محل امارات یعنی ولایات به مفهوم فارسی است. زنتبرگ و آقای هدایت معنی امارت و حکومت را گرفته‌اند، اما چون سخن از اعزام لشکریان است و حکومت در ولایتی را به يك تن می‌توان داد نه به همهٔ سربازان، ما معنی دوم را ترجیح داده‌ایم.

باز گفت، شیرویه به دل خشنود گشت، ولی به زبان آن را ناپسند خواند و بر آن شد که با پدر بد رفتاری نکنند و او را به دژ استخره منتقل سازند و با احترام و تأمین آسایش او را پاسداری کنند، تا آنگاه که سرنوشت الهی بر او برسد. فرماندهان و مرزبانان که در برداشتن او از پادشاهی دست داشتند، نگران گشتند و برجان خود بترسیدند که مبادا رهایی یابد و بار دیگر بر تخت شاهی نشیند. پس همه، همزبان، به شیرویه گفتند: شاه، در يك نیام دو شمشیر نگنجد و نه در ایرانزمین دو پادشاه. و ما از بودن دو شاهنشاه خشنود نیستیم. یا دستور کشتن پرویز را بده و یا خود از کار کناره جویی کن.

گفت: يك امشب در آن می‌نگریم و می‌اندیشیم و فردا به مصلحت دید شما می‌رسیم.

کشتن پرویز

چون فردا شد، بزرگان و فرماندهان نزد شیرویه بازگشتند و بار دیگر داستان پرویز را از سر گرفتند و مانع آمدند که شیرویه دراندیشه زنده نگاه داشتن پرویز بماند. او نیز از آنان ترسان گشت و با مقصد آنان همراهی کرد و به آنان دستور داد که مردی را خود انتخاب کنند تا کار او را بسازد. آنان نیز سپاهی را برگزیدند که از این‌گونه خون‌ریختن‌ها بسیار کرده بود. شیرویه اجازه داد که وی به نزد پرویز رود و او را هلاک سازد. وی شمشیر به زیر جامه گرفت و به‌سوی مجلس پرویز راهی شد. چند تن از خبرگزاران نیز همراه او بودند. چون بر پرویز درآمد، وی دانست که آمدنش جز شر در پی ندارد. گفت: برای چه کار اینجا آمده‌ای؟ گفت: بر تو پوشیده نماند. گفت: تو مرا نمی‌کشی، زیرا من پدرت را نکشته‌ام و به او نیکی روا داشته‌ام و آن‌کس که بی‌سبب کسی را بکشد، زن به مزد است و

کشتن که در جنگ نباشد، از بزدلی است. سپاهی بر او نماز آورد و به حضور شیرویه بازگشت و داستان را باز گفت. دستور داد او را بزنند و برانند و گفت: یکی دیگر را بفرستید.

پیوسته در جست و جوی کسی که در چنین کاری خطر کند برآمدند تا بر مردی زشتروی و بداندام که خوفناک تر از فلاکت بود، برخوردند. شیرویه به او دستور داد تا کار را به انجام رساند. وی به مجلس پرویز رفت و بر او حمله آورد و چون او را بدید، از ترس بر خود لرزید. گفت: ای اهریمن، به چه کار آمدی؟ گفت: برای انجام دستور فرزنت دربارۀ تو. گفت: سزاوارتر برای زشتکاری زشترویانند. طشت و آب خواست، دستنماز کرد^۶ و جامۀ پاکیزه بتن کرد و خدای را بخواند و به درگاهش توبه کرد. آنگاه بر فرش پاك به پهلوی خوابید و روی خود بپوشانید. مردك با خنجر به سوی او رفت. خنجر بر او کشید، اما اثر نگذاشت. پرویز بیاد آورد که حرزی بر بازو بسته دارد که ویژه شاهان است که وقتی شاهان آن حرز را همراه دارند، سلاح در آنان کارگر نیفتد. آن بازوبند را گشود و به کناری گذارد. مردك ضربت دیگری بر او زد که کارگر آمد و جان بداد و چنان گشت که گویی پرویزی نبود^۷.

مردك به حضور شیرویه که خاصان همه آنجا جمع بودند، بازگشت و خنجر خون آلود را به او نشان داد. دستور داد خنجر را از او بگیرند و او را با همان خنجر بکشند. بر پدر سخت زاری کرد، سپس دستور داد که او را به آیین کفن کنند و در دخمۀ سنگی^۸ گذارند. شهر بر او گریست و چنان بود که نظیر آن را سکینه، دختر حسین بن علی که خداوند از آنان خشنود باشد،

۶. متن: فتوضاً، وضو ساخت. درآیین مزدیسنا، آدابی شبیه به وضو ساختن مسلمانان هست.

۷. ۶۲۸ م. - «تاریخ ایران باستان»، ص ۲۲۵.

۸. متن: و حمله الى النواوس. ناووس گورستان نصرانیان است و معرب.

ج. نوایس. به سنگ کنده‌یی که در آن مردگان را گذارند نیز گفته می‌شود - «اقرب الموارد».

گفت:

آنان که با شمشیر خود او را به ستم کشتند
 چون شکسته دلان بر او همی گریستند
 مانند گریستن برادران بر یوسف
 که او را خود به ستم در چاه افکنده بودند.
 مؤبدان دربارهٔ عبرت یافتن از هلاکتش و از دست رفتن
 پادشاهی و پایان شگفتی آور کارش سخن گفتند که پستترین و
 کمترین مردم را بر گرامیترین مردم چیره ساخت که از بازگفتنش
 سخن به درازا خواهد کشید.

دیگر گزارشهای شیرویه (تا پایان زندگیش)

سپس شیرویه در کشور خود روش رهنی پیش گرفت که
 در مال غیر افتد، بزرگ و کوچک برادران خود را بکشت و کار-
 های کشور را بی سامان گذارد. شاهان دیگر نواحی او را ارج
 ننهاده و رسوم خدمت بجای نیاوردند. کار او مانند گفتهٔ شاعر
 بود که گفت:

هنگامی که کارها به از هم گسیختگی می رود
 نشانه های نگون بختی در آن آشکار می شود.

وی بیشتر اوقات خود را با زنان می گذراند که هوش و خرد
 به آنان سپرده بود و در راه عشق ورزی به آنان خود را هلاک
 می ساخت. در شیرین طمع بست که هنوز زیباییش بر جای مانده
 بود. پیام فرستاد و او را برای خود خواستگاری کرد. به او
 بخشش کرد و نوید داد. او درخواستش را پذیرفت و شرط کرد
 که دو نیاز او را از پیش برآورد: یکی آن که اموال او و اموال
 فرزندان او را به او باز گرداند و دوم آن که به او اجازت دهد به
 دخمهٔ پرویز برود، پیش از آن که ساخته و پرداخته شود.

شیرویه گفت: هر دو نیازت برآورده می شود. دستور داد اموال
 او و فرزندان او را یکسره به او برگردانند. شیرین بخشی را به
 نیازمندان داد و کنیزکان خود را آزاد ساخت و به آنان چندان

بخشید که بی‌نیاز شوند و در کارهای خیر و خدایی هرچه خواست هزینه کرد. آنگاه سروتن بشت [غسل کرد] و پاکیزه‌تسرين جامه‌های خود را بپوشید. انگشتی بر دست کرد که در زیر نگین آن زهری کشنده پنهان بود. درون‌گور پرویز رفت، روی خود را بر روی پرویز نهاد، نگین انگشتی را با دندانهای خود برکند، آن زهر را بنوشید و جان بداد، حالی که دست در گردن پرویز داشت.

خبر آن‌را به شیرویه رسانیدند. دریغ و افسوس گفت و دستور داد شیرین را همان‌گونه که هست، در کنار پیکر پرویز، باز گذارند و در دخمه را ببندند و چنان کردند.

حکایت کرده‌اند که پرویز با دیده روشن‌بین، در غیب، از پس پرده‌یی نازک می‌نگریست و ترفندی بکار برد تا قاتل خویش را به کشتن دهد. آبگینه‌یی را از زهر کشنده پر کرد و سر به مهر کرد و به خط خود بر آن نوشت که این داروی آزمایش شده برای نیروی جوانی است. یک‌روز، آن آبگینه در خزانه از چشم شیرویه گذشت. سر آن بکند و همه را با حرصی که در پیوند با زنان داشت، بخورد. ساعتی نگذشت که به پهلوان افتاد و بمرد. و نیز گفته‌اند که به بیماری طاعون‌بنیان‌کن که در روزگار او روی آورده بود، دچار شد. از شگفتی‌ها آن است که وی پدر خود بکشت و به‌جز شش‌ماه پس از پدر نزیست^۹. چنانکه منتصر نیز پدر خود، متوکل، را بکشت و پس از او بیش از شش ماه زنده نماند.

۹. «تاریخ ایران باستان»: سلطنت او دو سال و چند ماه بود.

شاهنامه: نبدادشاهیش جز هفت ماه. ج ۹، ص ۲۵۳.

شاه اردشیر، پسر شیرویه

چون شیرویه بمرد، اردشیر، فرزندش، به پادشاهی رسید، حالی که در رسیدنش به سن بلوغ در گمان بودند. کارهای کشور به گونه‌یی ناهنجار می‌گذشت. شکوه پادشاهی درهم شکسته و سیاست کشورداری از هم پاشیده بود. دشمنان براه افتاده بودند و از نواحی عربی بادهای تند برمی‌خاست. مرزبانان سر از فرمان پیچیدند. شهربراز^۱ نیز سر به عصیان برداشت و شهرهایی از روم را بگشود و کارش نیرو گرفت. چون از کشته شدن پرویز آگاه گشت، ناخشنودی خود را از آن ظاهر ساخت و شیرویه و یارانش را گناهکار شمرد. چون اردشیر به شاهی نشست، شهربراز در کشور طمع بست و راه بهرام چوبینه پیش گرفت و در پی تاختن بر کشور ایران شد که شمار بسیار لشکریان و فزونی جنگ افزایش اورا بر این کار داشت. به فرماندهان و بزرگان، پنهان و آشکار، نامه نگاشت و هرچه بیشتر به آنان وعده داد و از مخالفت با خود بترسانید. خاصه، به خسرو فیروز، سرپرست کارهای اردشیر، پیام و نامه‌ها فرستاد و به او گفت که تو از نیرومندی و شوکت و بسیاری سواران و پیادگان و دست‌گشاده‌ام آگاهی. اگر از من فرمان بری و با کشتن اردشیر خود را به من نزدیک سازی، حق تورا باز خواهم شناخت و مقامی شایسته بر تو خواهم بخشید و اگر نکنی، چون پای به مدائن گذاردم، نخستین

۱. در «شاهنامه» نام وی گراز است و همین شخص با نام فرائین و فرائین-گراز بر تخت می‌نشیند. - «شاهنامه» چاپ مسکو، ج ۹، ص ۲۹۴-۲۹۹.

کار من ریشه‌کن ساختن تو خواهد بود. خسرو فیروز از او بترسید و امید بدو بست و زهر در خوراك اردشیر کرد. به‌شهربراز نامه نگاشت و گزارش کار خود را داد و او را برانگیخت که در آمدن تعجیل کند. وی نیز به‌شتاب، با بیست هزار سپاهی، به مدائن آمد و بر کشور، بی رضای بزرگان و مرزبانان، دست یافت. و این پس از يك سال و پنج ماه شاهی اردشیر بود.

پادشاهی شهر براز

چون شهر براز بر کشور دست یافت، بر تخت مملکت بنشست و تاج بر سر نهاد. چنان که گفته شد:

بر نعمت خداوند عیب نتوان گرفت، اما

نعمتش نزد پاره‌یی از مردم سخت ناپسند است.

روزی با همنشینان خود گفت: پادشاهی چه خوب است و دلنشین و بندگی چه ناخوشایند و تلخ! زندگانی يك روزه در پادشاهی، بهتر از زندگی صد ساله در بندگی است.

فرزند بزرگتر وی گفت: راست می‌گویی، ولی تو از نژاد پادشاهان نیستی و نه از مردان آن و چه سخت از آن می‌ترسم که پادشاهی برای تو نماند و به تو امان ندهند که با آن بسربری. پس بیدار و نگران فردا باش.

برادر کوچکترش آن سخن را نادرست شمرد و با درشتی به او گفت: شاهی در انحصار ساسانیان نیست. خداوند را بندگان جز آنان نیز هست که بتوانند کشور را سامان بخشند و سیاست جهانداری را بهتر از آنان بکار بندند.

شهر براز سخن این يك را تحسین کرد. در حل و عقد کارها دست گشاد و آهنگ فارس کرد و به فرماندهان دستور داد که آماده حرکت به سوی آن خطه شوند. با آرایش تمام و شمار فراوان سپاهی روانه فارس گردید. چون شب هنگام راه می‌سپرد، در مقابلش یکصد طشت طلا که در هر يك یکصد شمع عنبرین می‌سوخت می‌بردند. مرزبانان و بزرگان با هم دربرانداختن او

هم‌آواز بودند و مردم پراکنده نیز در دشمنی با او همدست شدند و از خدمتش سرباز زدند و او را شایسته پادشاهی بر کشور ندانستند و برآن شدند تا خونش بریزند. شبی که میان عراق و فارس راه می‌پیمود، ناگهان هرمز استخری با لشکریان خود بر او تاخت و تیری بر او افکند که در سینه‌اش فرو نشست و از پشتش بدر آمد و به خاک هلاک افتاد. در کشتن‌گاهش کشمکشی روی نداد. دو بز هم نبود تا بر یکدیگر شاخ زنند. لشکریانش به هرمز و دیگر مرزبانان پیوستند و همگی باهم به مدائن باز گشتند.^۲

۲. «تاریخ ایران باستان» مدت فرمانروایی شهربراز را دو ماه می‌داند.

پادشاهی پوران^۱ دختر خسرو پرویز

چون بزرگان و سران به مدائن بازگشتند، از میان خاندان شاهان مردی نیافتند که او را به شاهی بردارند. ناگزیر پوران، دختر پرویز را به شاهی برگزیدند. وی خردمندتر و برتر از زنان نظیر خود بود. بر تخت شاهی بنشست و مانند همای، دخت بهمن، از آن سوی پرده با مردم نیکو سخن گفت و دادگستری و دهش را نوید داد و دستور داد تا خسرو فیروز، کشته‌ی اردشیر را بکشند. گزارش پادشاهی او به پیغمبر که درود خداوند بر او باد، رسید فرمود: مردمی که کارشان به زنی وابسته شود، رستگار نخواهند شد. گردش کار نیز چنان شد که او فرموده بود. چون هشت ماه از شاهی‌ش گذشت، به بیماری دچار شد و در آن بیماری مرگش فرا رسید.

۱. متن: پوران - در «تاریخ ایران باستان»، پس از شهربراز جانشینان را چنین ذکر می‌کند: «بعد از شهربراز خسرو سوم، نوۀ هرمز چهارم، و بعد از او جوان شیر، پسر خسرو پرویز، به تخت نشستند (۶۲۹ م). پس از آنها پوراندخت دختر خسرو پرویز را به تخت نشاندند و چون دید از انحطاط ایران و شکستهای لشکر آن نمی‌تواند مانع شود، بعد از یک سال و پنج ماه استعفا کرد. بعد گشتاسب برده، برادر خسرو سوم، به تخت نشست و پس از آن آزمیدخت دختر خسرو پرویز و خواهر پوراندخت چندی ملکه ایران بود و به دست رستم فرخ هرمز والی خراسان خلع شد. پس از آن در ظرف چهار سال دوازده نفر به تخت نشستند پس چندی خلع یا کشته شدند.» - «تاریخ ایران باستان»، ص ۲۲۸-۹. ولی در شاهنامه فردوسی پس از شهربراز که نامهای گراز و فرائین داشت نیز پوراندخت به شاهی نشست و پس از شش ماه پادشاهی بمرد. شاهنامه، ج ۹، ص ۳۰۵.

شاه آذر می‌دخت، فرزند پرویز

چون پوران راه جهان دیگر گرفت، همگان همراهی شدند تا خواهرش آذر می‌دخت را به‌شاهی برگزینند، چنانچه روزگار و زندگی با او همراهی می‌نمود وی به‌راستی شاه‌زنی بود. او به شاهی رسید، اما اقبال به دولت او پشت کرد که به دولت اسلام روی آورده بود. رویدادهای گوناگون در روزگار او بسیار شد و کشور به دست زنان و کودکان افتاد. برادر کودکی داشت به نام فرخ‌زاد که به‌سبب کم‌سالی، از کشتار شیرویه جان به‌سلامت برده بود.^۱ چون پس از آذر می‌دخت به شاهی رسید، یکی از بزرگان با او دشمنی کرد و او را به قتل رسانید. شهریار، پسر پرویز، یکی از کشته‌شدگان به دست شیرویه بود. از وی در استخر، کودکی کم‌ارج و گوشه‌گیر مانده بود که یزدگرد^۲ نامیده می‌شد. چون فرخ‌زاد کشته شد، برای شاهی جز یزدگرد کسی نیافتند. او را به مدائن خواندند و پادشاهش کردند.

۱. ز جهرم فرخ‌زاد را خواندند بر آن تخت شاهی بنشانند

شاهنامه، ج ۹، ص ۳۰۹.

۲. متن: یزدگرد.

شاه یزدگرد، فرزند شهریار

او شاه شد، حالی که جوانی نارسیده بود و از دولت پارسیان جز رمقی نمانده بود، افکار پراکنده و مردم گروه گروه شده، کارها دستخوش نابسامانی گشته و دولت عرب به یمن پیغمبر اکرم که درود خداوند بر او باد، کامگار و پرتو اسلام درخشان و وعده خداوندی که اسلام را بر همه برتری خواهد بخشید، نمایان گشت. پیوسته حوادث بد روی می داد و یزدگرد، لنگ لنگان، قدمی برمی داشت تا آن که امیر مومنان، عمر بن خطاب که خدا از او خشنود باد، سعد بن ابی وقاص را با بزرگان صحابی و لشکریان پیروزمند به عراق گسیل داشت. چون سعد به عذیب^۱ رسید، عذاب بر ملک عجم نازل گشت. یزدگرد هراسان و زبون گردید و سپهسالار خود، رستم آذری را برای جنگ با عرب مأمور ساخت و دستور داد تا مرزبانان بزرگ به او پیوندند. از جمله سخنانی که میان یزدگرد و رستم رفت، این بود که رستم گفت: کار عرب بدان می ماند که گرگانی به ناگاه با دامهای اهلی روبه رو شوند، پس در گوسفندان بیفتند.

یزدگرد گفت: چرا چون عقابی نباشند که بامدادان بر کوهی که در آن آشیانه های پرندگان بسیار است به پرواز آید

۱- عذیب، محلی است که از قادیسیه کوفه به سوی آن روند و زرادخانه فرس بوده است و فاصله بین آن و قادیسیه دو دیوار متصل بود که میان آن دو درختان خرما وجود داشت و آن شش میل است. - «معجم البلدان»، به نقل از «لغت نامه دهخدا».

و هر يك از پرندگان را که از جای برخیزد، بشکند و از میان ببرد، تا بدین سان همه پرندگان را هلاک سازد و اگر پرندگان به يك حرکت با هم از جای برخیزند، بیشترشان جان بدرخواهند برد.

آنگاه یزدگرد با فرستادن برخی از خاندان و گنجینه‌های خود نزد ففخور، شاه چین، با نزدیکان و برگزیده‌یی از سپاهیان، به نهاند روی آورد و فرخ‌زاد آذری را به جای خویش در مدائن بنشانند.

رستم به سوی قادسیه راند. گفته‌اند: مغیره بن شعبه از جانب سعد به سفارت نزد رستم آمد. رستم در او به حقارت نگریست. از پوشاکی که بر تن داشت پرسید. گفت: برد. رستم گفت: پادشاهی برد. یعنی شاهی را از میان برد. سپس رستم گفت: کار ما با شما گروه تازیان، مانند کار روباهی است که در موستانی درآمد، خداوند موستان کار او را کوچک شمرد و او را رها کرد تا به انگورهای او دست یافت، فربه شد، گستاخ شد، ویرانی ببار آورد، صاحب موستان چون خواست به روباه آسیبی رساند، در پی او کرد، روباه به همان سوراخی رفت که از آن وارد موستان شده بود تا از آن راه فرار کند، اما چون فربه شده بود، سوراخ بر او تنگ بود و نتوانست از سوراخ دیوار بیرون بجهد، مرد بر او دست یافت و او را بکشت. مغیره در پاسخ گفت: کشته شدنش پس از آن که به نیاز خود دست یافت و به آرزوی خود رسید، بهتر از مردن به گرسنگی و لاغری است.

رستم از پاسخ سخته او در شگفت شد و دانست که تازیان بر استیلا بر پارسیان عزم جزم کرده‌اند. سپس دو گروه در قادسیه^۲ درهم‌آویختند و برخوردهای بسیار میان آنان پیش آمد. عقب‌نشینی‌ها از آن پارسیان بود و پیشرفت نصیب تازیان که کشته‌شدگان نزد آنان از سرگین شتر کم به‌تر بودند. روزی که پیروزی بزرگ مسلمانان را دست داد، با بیماری که بر سعد رسید مصادف گشت که او را از سوار شدن و نگرستن بر میدان

جنگ باز می‌داشت. یکی از شعرا گفت:

مگر ندیدی که خداوند پیروزی خویش را فرو فرستاد
حالی که سعد بر دروازه قادسیه سر بند بسته و بیمار بود
ما سر خود گرفتیم و بسیار از زنان ما شوی از دست دادند
ولی کسی از زنان سعد بیوه نشده بود.
رستم در خواب دیده بود که گویی فرشته‌یی از آسمان آمده،
سلاح و جوشنهای پارسیان را گرفته و به آسمان می‌برد. از این
خواب غمگین گشت و آن را نزد خود پوشیده داشت. [و نیز حکایت
کرده‌اند که این خواب دوباره شد] و در آن خواب فرشته را دید
که با او پیغمبر اکرم که درود بر او باد، و عمر بن خطاب که
خداوند از او خشنود باشد، بودند و گویی فرشته بر آن اسلحه
و جوشنهای مهر زد و به پیامبر (ص) داد و پیامبر آن را به عمر
(رض) سپرد و تعبیر خواب درست آمد. سپس حمله بزرگ در
جلولای^۳ روی داد که به پیروزی اعراب در عراق و فارس انجامید،
و به اموال بسیار این جهانی دست یافتند^۴. آنگاه جنگ نهادند
روی داده و یزدگرد ناگزیر به فرار و رفتن به شهرهای گوناگون
گشت و این مختصر را شرحی است که نکته‌های مهم آن در گزارش
عمر و عثمان که خداوند از آنان خشنود باد، بیاید.

گزارش ماجرای یزدگرد، پس از رویداد نهادند

چون حوادث قادسیه، جلولای و نهادند روی داد و تازیان
دلیر شدند، نصیحتگران یزدگرد بر او گرد آمدند و به او پند
دادند که سر سالم بدر برد و جان خود را نجات دهد. کاخ و دیار
خود را ترك کرد، حالی که با او هزار خوالیگر و هزار نوازنده
و مغنی و هزار غلام نارس و هزار تن بازیار^۵ بود، چه رسد به

۳. نزدیک حلوان. ظاهراً این کلمه معرب گل ولای است.

۴. ۶۳۷ م. (= ۱۶ هـ) - «تاریخ ایران باستان»، ص ۲۳۶.

۵. ۶۴۲ م. (= ۲۱ هـ) - همان.

۶. متن: کذا - مربی بازشکاری.

دیگر کسان. باز به گمان خود سبکبار و با گروهی اندک بود. به سوی سیستان روانه شد و از آنجا به کرمان و سپس به مکران رفت. آنگاه روی به طبرستان آورد. و کارش چنان بود که ابوتمام گفت:

خویشان من در منامند و دلم به بغداد می کشد
خود در رقتین^۷ و برادرانم در فسطاط^۸ بسر می برند
گمان ندارم که سرنوشت من از کار خود خشنود گردد
تا آنگاه که مرا به دورترین جاهای خراسان نیندازد.

به آن سرزمین رفت و این به روزگار خلافت عثمان بن عفان (رض) بود. در آن ایام، عبدالله بن عامر بن کریز و احنف بن قیس به حدود طبرستان تاخته بودند. چون یزدگرد به نیشابور درآمد، از يك سو از تازیان هراسان بود و از دیگر سوی از ترکان و به حصار و دژ نیشابور اعتماد نکرد. وصف استواری دژهای طوس شنیده بود. کسی را فرستاد تا با کار و وضع آنجا آشنا شود. مرزبان طوس، کنارنگ، آمدن او را خوش نداشت. دژی دور افتاده را به فرستاده نمود و هدایای گرانبها به وی داد و او را نزد یزدگرد بازپس فرستاد که به او گزارش کرد که دژی تنگ است و برای او و آنان که با اویند کفایت نکند.

آنگاه با ساز سفر و همراهان، به سوی مرو و مرزبان آنجا، ماهویه، رهسپار گشت. ماهویه به پیشباز او آمد. بر او نماز برد و در حضورش به خاک افتاد و او را به ظاهر خدمت کرد، ولی

۷. چندین شهر به نام رقه بوده است. از جمله شهری است (از جزیره) بزرگ و خرم که پیوسته به رایقه برکران فرات نهاده و حرب صفین اندر حد او بوده است از آن سوی رود. — «حدود العالم». ظاهراً مراد از رقتین دو شهر رقه و رایقه که به هم پیوسته بوده اند، می باشد. شهرهای دیگری که رقه نامیده می شده، در بشرویه و قائن و در جزایر خالداات بوده است. — ر.ک. «لغت نامه دهخدا»، «احسن التقاسیم».

۸. فسطاط، شهری در مصر که عمروعاص آن را بنا کرد.

در باطن او را فریب می‌داد. چون یزدگرد اموال شهرهای مرو و مرو رود و طالقان و جوزجان و جز آن از او مطالبه کرد، باطن ماهویه آشکار شد و گفت: این سیاستگر به هنگام فرار نیز به دنبال غنیمت است. به خاقان پیام فرستاد که لشکری به مرو بفرستد تا یزدگرد را فرو گیرند و هرچه از کشور که در فرمان او است از او باز ستانند.

یزدگرد از این ماجرا بی‌خبر بود. فرخ‌زاد را مأمور ساخت تا به عراق رود و با تازیان سازش کند تا دیگر خون ریخته نشود و مردم آسایش یابند. فرخ‌زاد گفت: من فرمانبردارم، ولی از خطر ماهویه نسبت به تو آسوده خاطر نیستم که نهادهای ناپاک دارد و درونی ناسره و سخت فریبکار است، به ویژه که با مطالبه [مالیات] او را به وحشت افکنده‌ای. یزدگرد گفت: تو برو که بر ذمه تو چیزی نباشد.

وی با نگرانی رفت، حالی که در فریبکاری ماهویه شک نداشت. هنوز بسیار نرفته بود که خاقان نیزک طرخان را با لشکریانی آماده برای حمله به یزدگرد گسیل داشت. چون به کشمیر^۹ رسید، سفیران میان آن دو آمد و شد کردند تا صلح و سازشی میانشان برقرار گردد. اما ماهویه با آن موافق نبود. نیزک وارد مرو شد و در برابر یزدگرد از اسب پیاده گشت و بر او نماز برد. یزدگرد او را به نزدیک خواند و گرامی داشت و با او همنشینی کرد. ماهویه میان آن دو به کار شکنی پرداخت و ترفندهای گوناگون بکار بست تا آتش جنگ را برافروزد. به نیزک نصیحت کرد تا از دختر یزدگرد خواستگاری کند و می‌دانست که یزدگرد این پیوند را نمی‌پذیرد، در نتیجه، میان آنان نگرانی پیش خواهد آمد که به جنگ منتهی خواهد گشت. نیزک روزی این خواستاری را به زبان آورد و هر دو بر اسبان خود سوار بودند. یزدگرد با تازیانه خود او را دور ساخت و گفت: ای سگ، تو که باشی که با چنین سخنی با من گستاخی کنی؟ باده اگر فرو ریخت، بوی خوشش برجایست. فتنه‌گری‌های پنهانی اثر

۹. کشمیر یا، به نوشته ابن‌خردادبه، کشمان، درجوار مرو بوده است. — ر.ک. «احسن التقاسیم»، ص ۵۰۹.

گذارد و کار به جنگ و جدال کشید.

چون فردا شد، یزدگرد با سپاهیان خود پیش تاخت و ماهویه نیز با یاران خود همراه او بود. نیزك نیز با لشکریان خویش پیش آمد و چون دو گروه درهم آویختند و آتش جنگ زبانه کشید، ماهویه به سوی نیزك رفت، درست هنگامی که نزدیک بود شکست در لشکریان نیزك افتد. چون نیزك و ماهویه با هم شدند، یزدگرد ناگزیر به عقب نشینی شد. آن دو او را در میان گرفتند و می رفت که اسیر شود. ناچار از میدان گریخت و پیوسته می تاخت تا اسبش از پای درآمد و در فرار، به آسیابی پناه برد که از آن ماهویه بود. یزدگرد، خسته و مانده، درون آسیاب رفت. چون آسیابان او را دید، از زیبایی و درخشندگی و پوشاک فاخر و بوی خوشش در شگفتی ماند. یزدگرد به او گفت: در آسیاب را ببند و مرا پنهان دار تا پاداش نیکویابی. گفت: عملکرد آسیاب در روز چهار درهم خسروانی است. اگر آن را به من بدهی، آسیاب را از کار باز می دارم و در آن را خواهم بست و اینجا را به تو واخواهم گذارد که تنها باشی. گفت درهم پیش من نیست. این کمر بند گوهر نشان را بردار که بهایش از پنجاه هزار دینار بیشتر است. گفت: این به کار من نیاید و بر من زینده نیست که صاحب آن باشم و کار بستن در آسیاب برای من درست نشد.

چشمان یزدگرد از خستگی بسیار بهم آمد. سواران ماهویه پیدا شدند و در آسیاب جست و جو کردند، یزدگرد را دستگیر کردند و آسیابان را نیز با او نزد ماهویه بردند و او را از ماجرا آگاه ساختند. دستور داد که او را به همانجا ببرند و هلاک کنند. آنان او را با طناب خفه کردند و در رود مرو بیفکندند. آب او را برد تا در دهانه رود زریق^{۱۰} به شاخ درختی آویخت. اسقفی نصرانی او را دید و بشناخت و او را برگرفت و در طایسان مشك آلود خود پیچید و آماده دفن کرد.

۱۰. زریق نهري است به مرو و به وی منسوب است - «منتهی الارب». زریق نام نهري است که از مرو شاهجان گذرد، چنان که رود شاهجان، و این دو رود بزرگ باشند که بیشتر ضیاع مرو شاهجان بدین دو مشروب شود. «لغت نامه دهخدا»، یادداشت مرحوم دهخدا.

کشته شدنش مایه عبرت گشت که تاریخ نیز به همین معنی است و ملك عجم منقرض گردید. و این پس از بیست سال بود که از شاهی یزدگرد می گذشت و به سال سی و یک از هجرت بود^{۱۱}. کار ماهویه به یک ماه نکشید. نیزک از او و فرمانروایی و خودکامگی و خودرایی او در کار نگران و بدبین گشت، او را بکشت و بر اموالش دست یافت. خود به فرمانروای خویش، خاقان، پیوست و مرو را به عرب واگذاشت.

بایان ترجمه جلد اول کتاب تاریخ غرر السیر، معروف به غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، از ابومنصور ثعالبی
- مهرماه ۱۳۶۴ شمسی.

فهرست اشعار

قال فلان ما فعل

قلت ابوه ما فعل

فكان فى سؤاله

جوابه عما سأل

ص ٩

يا ليت ملكى اصبحت

له المعالى خيسا

و راكباً من فيله

مستشرقاً نفيسا

كانه طهمورث

لما امتطى ابليس

لا زلت للدين و لا -

- دنيا معا انيسا

ص ١١

و كان منا الضحاك يعبده

الخابل و الجن فى مسار بها

ص ١٨

و بعض الشر اهون من بعض

ص ٢٣

ما نال ما قد نال فرعون و لا

هامان فى الدنيا و لا قارون

بل كان كالضحاك فى سطواته

بالعالمين و انت افريدون

ص ٢٨

و المنايا موائل و أنوش

و ان يرجى الصفوف تحت الدرفس

ص ٣٣

شفيت النفس من حمل بن بدر

و سيفى من حذيفة قد شفانى

فأن اك قد بردت بهم غليلي

فلم اقطع بهم الا بنانى

ص ٤٥

ما اختلف الليل و النهار ولا

دارت نجوم السماء فى الفلك

الا لنقل النعيم عن ملك

قد انتهى ملكه الى ملك

و ملك ذى العرش دائم ابداً

ليس بفان و لا بمشترك

ص ٤٧

يا قوم اذنى لبعض الحى عاشقة

و الاذن تعشق قبل العين احيانا

ص ٥٤

اتانى هواها قبل ان اعرف الهوى

فصادف قلباً خالياً فتمكنا

ص ٥٤

و ما زرتكم عمداً و لكن ذا الهوى

الى حيث يهوى القلب تهوى به الرجل

ص ٥٥

- و بعضهم يكون ابوه منه
مكان النار يخلفها الرماد
ص ٧٥
- وقاظ قابوس في سلاسلنا
سنين سبعا وفت لحاسبها
ص ١١٠
- اننى اعبد الكواكب صاب
والثريا مع الكواكب تجرى
فاذا ما سجدت واحدة للشـ
مس ثنيت للثريا بعشر
ص ١٦٩
- و قل ما ابصرت عيناك من رجل
الا و معناه ان فكرت في لقبه
ص ١٩٠
- لقد احسن الرب فى ما مضى
كذلك يحسن فى ما بقى
ص ٢٠٢
- دعوت نفسى حين لم تدعنى
فالحمد لى لا لك فى الدعوه
ص ٢٢٤
- الدهر اقصر مدة من ان يحق بالعتاب
ص ٢٢٥
- قوى اغبقينا فما صيغ الفتى حجراً
لكن رهينة احجار و ارماس
روى مشاشى فان الدهر ذو عبر
افتى قباداً و اوهى ملك بشتاس
ص ٢٣٤
- اي خير يرجوا بنو الدهر فى الدهـ
ر و ما زال قاتلا لبنيه
من يعمر يفجع لفقد الاحباـ
ء و من مات فالمصيبة فيه
ص ٢٣٨
- ان الوزير قد بنى داراً
والسعد فى اكتافها دارا
لم يبن فى الاسلام مثل لها
- ولا بنى شبيهاً لها دارا
ص ٢٤٨
- سكرات خمس اذا منى المرـ
ء بها صار خلصة للزمان
سكره المال و الحداثه و العشـ
ق و سكر الشراب و السلطان
ص ٢٥١
- تجرد من الدنيا فانك انما
سقطت الى الدنيا و انت مجرد
ص ٢٦٢
- اقلل فديتك ان اكلت و ان شربت وان
غشيتا
و انا الكفيل اذا فعلت بان تعا فى ما بقيتاً
ص ٢٦٥
- لقد اشرقت جى بعدل اميرها
ولكن هذا النغل يطمس نورها
و قد كان ذوالقرنين يبنى مدينة
فاصبح ذالقرنان يهدم سورها
ص ٢٧٦
- ايها الهادم سوراً
هدمه عين الجنون
ليس يوهى سور ذى القرـ
نين الا ذو قرون
ص ٢٧٦
- تولى شباب كنت فيه منعماً
تروح و تغدو دائم الفرحات
فلمست تلاقيه و ان سرت خلفه
كما سار ذوالقرنين فى الظلمات
ص ٢٧٦
- كانى دحوت الارض من خبرتى بها
كانى بنى الاسكندر السد من عزمى
ص ٢٧٦
- تعالى الله ماشاء
و زاد الله ايمانى
أفريدون فى التاج

- ام الاسكندر الثانى
 أم الرجعة قد عادت
 الينا بسليمان
 اطلت شمس محمود
 على انجم سامان
 و اضحى آل بهرام
 عبيداً لابن خاقان
- صص ۷-۲۷۶
- يا على بن ثابت بان عنى
 صاحب جل فقهه يوم بنتا
 قد لعمرى حكيت لى غصص المو-
 ت و حركتنى لها و سكنتنا
 ص ۲۸۱
- دعوتك يا اخى فلم تجبنى
 فردت دعوتى حزناً اليها
 كفى حزناً بدفئك ثم انى
 نفضت تراب قبرك من يديا
 و كانت فى حياتك لى عظات
 فانت اليوم اوعظ منك حيا
 ص ۲۸۱
- لدوا للموت و ابنوا للخراب
 فكلكمو يصير الى ذهاب
 ص ۲۸۲
- و ما زلت خلّاً للندامى اذا انتشوا
 و راحوا بدوراً يستحشون انجما
 تكرمت من قبل الكووس عليهم
 فما اسطعن ان يحدثن فيك تكرما
 ص ۲۸۹
- و ارى الموت قد تدلى من الحظ-
 ر على رب اهله الساطرون
 ص ۳۱۱
- الم تر للحضر اذ اهل-
 بنعمى و هل خالد من نعم
- اقام به شاهفور الجنو-
 د حولين يضرب فيه القدم
 ص ۳۱۱
- ايها الشامت المعير بالده-
 ر أنت المبرا الموفور
 أم لديك العهد الوثيق من الل-
 يام بل أنت جاهل مغرور
 من رايت الايام خلدن أم من
 ذا عليه من أن يضام خفير
 أين كسرى كسرى الملوك انوش-
 وان أم اين قبله سابور
 و اخو الحضر اذ بناه [و اذ] دج-
 لة تجبى اليه و الغابور
 شاده مرمرأ و جلله كل-
 ساً فللطير فى ذراه و كور
 و تبين رب الخورنق اذ اش-
 رف يوماً و للهدى تفكير
 سره ملكه و كثرة ما يم-
 لك و البحر معرضاً و السدير
 فارعوى قلبه و قال و ما غي-
 طة حى الى الممات يصير
 ثم اضحوا كانهم ورق جف-
 ف فالوت به الصبا و الدبور
 ص ۳۱۲
- و ضم عليها الى قربه
 كما ضم باز اليه جناحا
 ص ۳۱۴
- ان حياً يرى الصلاح فساداً
 او يرى الغنى للشقاء رشاداً
 لقريب من الهلاك كم-
 ا اهلك سابور بالسواد ايدا
 ص ۳۳۲

مضى ابو مازن لا ضير و ارتفعت
تهب لابن سباع ريح اقبال
كذلك الدهر فى تصريفه عجب
ما زال يتبع أرذالا بأنذالا
ص ٣٧٩

و يوم المزدكيه حين ساموا
انوشروان خطباً غير هين
ص ٣٩١

لله در انوشروان من رجل
ما كان اعلمه بالدون والسفل
نهاهم ان يمسو بعده قلماً
كيلا يذلوا بنى الاشراف بالعمل
ص ٣٩٢

و كان الايوان من عجب الصند -
عة جوب فى جنب أرعن جلس
و اذا ما رايت صورة انطا -
كية أرتمت بين روم و فرس
صص ٧ - ٣٩٦

ليطلب الوتر امثال ابن ذى يزن
اذ لجج البحر للاعداء احوالا
أتى هرقل و قد شالت نعماته
فلم يجد عنده القول الذى قالا
ثم انتحى نحو كسرى بعد سابعة
من السنين لقد أبعدت ايغالا
من مثل كسرى الذى دان الملوك له
و مثل و هرز يوم الجيش اذ صالا

لله درهم من معشر خرجوا
ما ان راينا لهم فى الناس امثالا
أرسلت أسداً على سود الكلاب فقد
أمسى شريدهم فى الارض فلا
فاشرب هنياً عليك التاج مرتفقاً
فى راس غمدان داراً منك محلا
ثم اطل بالمسك اذ شالت نعماتهم
وأسيل اليوم فى برديك اسبلا

ان الأسود أسود الغاب همتها
يوم الكريهه فى المسلوب لا السلب
ص ٣٣٢

لقد علم الانام بكل ارض
بأنهم قد أضحوا لى عبدا
ملكك ملوكهم و قتلت منهم
عزيزهم المسود و المسودا
و كنت اذا تشاوس ملك ارض
عبأت له الكتائب و الجنودا
فيعطيني المقاذة او أوافى
به يشكو السلاسل و القيودا
ص ٣٥٨

أقول له لما فضضت جنوده
كانك لم تسمع بصولات بهرام
و انى حامى ملك فارس كلها
و ما خير ملك لا يكون له حامى
ص ٣٥٨

و فرسان هيجاء تجيش صدورها
بأحقادها حتى تضيق دروعها
اذا احتريت يوماً ففاصت دماءها
تذكرت القربى ففاضت دموعها
شواجر ارماح تقطع بينها
شواجر ارحام ملوم قطوعها
تقتل من وتر أعز نفوسها
عليها بايد ما تكاد تطيعها
ص ٣٦٩

عليك سلام الله وقفاً فاننى
رايت الكريم الحر ليس له عمر
ص ٣٧٧

ليس الشفيع الذى ياتيک متزراً
مثل الشفيع الذى ياتيک عريانا
ص ٣٧٨

أيقنت أن موته حياتى
ص ٣٧٨

تلك المكارم لاقعبان من لبن

شيبا بماء فعادا بعد ابوالا

صص ٤٠١-٤٠٠

حفظت شيئاً و غابت عنك اشياء

ص ٤٠٧

يسئى قضاء السوء بالمرء جائراً

وليس يسئى المرء قط بنفسه

ص ٤٣٥

لعبدك حرمة و الذكر فحش

فلا تحوج الى ذكر الوسيله

ص ٤٣٩

و شمس ما بدت الا ارتنا

بان الشمس مطلعها فضول

تزيد على السنين صبي و حسناً

كما رقت على العتق الشمول

ص ٤٤٦

اذا تحدثت فى قوم لتؤنسهم

بما تحدث عن ماض و عن آت

فلا تعيدن حديثاً ان طبعهم

موكل بمعاودة المعادات

ص ٤٤٦

يا صاح هلا زرتنا فى مجلس

حضر السرور به و نعم الحاضر

زمر المعنى فيه من احسانه

والكأس دائرة و غنى الزامر

ص ٤٥٢

يبكون من قتلت سيوفهم

ظلماً بكاء موله القلب

كبكاء اخوة يوسف و هم

ظلماً له القوه فى الجب

ص ٤٦٣

ان الامور اذا دنت لزوالها

فشواهد الادبار فيها تظهر

ص ٤٦٣

نعمه الله لاتعاب و لكن

ربما استقبحت على اقوام

ص ٤٦٧

الم تر ان الله انزل نصره

و سعد بيباب القادسية معصم

فأبنا و قد آمت نساء كثيره

و نسوة سعد ليس فيمن أيم

ص ٤٧٣

بالشام قومي و بغداد الهوى و أنا

بالرقتين و بالفسطاط اخواني

و ما أظن النوى ترضى بما صنعت

حتى تساقط بى اقصى خراسان

ص ٤٧٤

فهرست اعلام (مقدمه)

- آثار الباقیه، (کتاب) ۶۴
 آدم ۱۰۱
 آذربایجان ۱۰۵
 آرش ۱۰۲
 آل بویه ۲۸، ۵۴، ۶۱، ۷۴، ۹۱، ۱۲۳
 آلتونش حاجب ۵۲
 آل حمدان ۷۴، ۹۱، ۱۲۳
 آل زیار ۱۸، ۳۶، ۴۷، ۵۴
 آل سبکتکین ۱۸، ۳۵، ۴۴، ۸۰، ۹۱
 آل صفار (سجزیه) ۱۲۳
 آل میکال ← خاندان میکال
 آمل ۱۰۳
 آیین نامه (کتاب) ۶۳، ۶۵، ۹۴، ۱۱۶، ۱۱۷
 ابان بن اللاحق ۶۲
 ابراهیم الابیاری ۳۴
 ابراهیم پاشا ۲، ۳، ۷، ۶۸-۷۱، ۹۳، ۱۲۲، ۱۲۳
 ابراهیم علی بن تمیم حصری ابواسحاق
 قیروانی- ابواسحاق ابراهیم بن علی
 ابن الاثیر ۹، ۷۳، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۴
 ابن الانباری ۱۴، ۲۵، ۲۸
 ابن العمید ۷
 ابن العمید المکین ۱۰۸، ۱۲۴
 ابن الکلبی ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۹
 ابن بابک ۳۴، ۵۹، ۸۵
 ابن بسام شنتمری ۱۴، ۱۵
 ابن بطریق ۶۳، ۱۰۸، ۱۱۰ - ۱۱۴، ۱۱۹
 ابن خردادبه ۶۵، ۸۵، ۹۱، ۹۵، ۱۱۳، ۱۱۴
 ابن خلدون ۶۹، ۷۰
 ابن خلکان ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۶، ۲۹، ۴۶، ۷۸، ۷۹، ۱۲۴
 ابن شاکر ۱۵
 ابن طباطبا ۸۷
 ابن عباد ۸۷
 ابن عبدالرزاق ۹۶، ۹۷، ۱۱۶
 ابن عماد حنبلی ۱۵
 ابن عمران ۲۴، ۸۰
 ابن عیاش ۸۵
 ابن قتیبه ۶۳، ۹۵، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸
 ابن کثیر ۱۵
 ابن لئک ۸۷
 ابن مقفع ۶۲، ۶۴، ۹۵، ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۱۹

- ۱۹
 ابوالمعالي محمد ۹۳
 ابوالمؤيد بلخي ۶۴
 ابوالنصر احمد بن علي ميکالي ۲۰-۲۲،
 ۲۶، ۳۵
 ابوبکر ۹۰، ۱۲۰
 ابوبکر محمد بن قاضي ۱۵
 ابوجعفر الرامي محمد بن موسى بن
 عمران ۶۰
 ابوجعفر محمد بن موسى الموسوي ۴۷،
 ۵۵
 ابوحارث جمين ۹۲
 ابوحفص عمر بن علي المطوعي ۲۵،
 ۳۵
 ابوحفص فقيه ۴۸
 ابوحنيفة احمد بن الامير الباخري
 الخطيب ۱۳
 ابودلف خزرمي ۵۹
 ابوداود الاياري ۱۱۰
 ابوزيد احمد بن سهل بلخي ۹۳، ۹۴
 ابوسعد بن دوست ۵۴
 ابوسعد محمد بن منصور ۲۹، ۴۰، ۴۱
 ابوسعيد عبدالرحمن بن محمد ۳۸
 ابوطالب عبدالسلام بن الحسين ماموني
 ۴۹
 ابوعاصم ۹۲
 ابوعبدالله حمزه ابن الحسن اصفهاني
 ۶۳
 ابوعبدالله ضرير ابيوردي ۵۹
 ابوعبدالله طائي ۵۲
 ابوعلی بلعمی ۲۸
 ابوعلی حموله ۴۶
 ابوعلی سيمجور ۶۱
 ابوعلی محمد بن احمد بلخي ۶۴، ۹۶،
 ۱۰۱
 ابوابراهيم اسماعيل بن نوح (منتصر)
 ۳۷
 ابواحمد بن ابي بكر كاتب ۴۸
 ابواسحاق ابراهيم بن علي حصري، ۱۳،
 ۱۴
 ابواسحاق الصابي ۴۸، ۸۹، ۹۰
 ابوالحسن العبدلکاني ۱۹
 ابوالحسن المؤمل بن الخليل بن احمد
 البستي ۵۱
 ابوالحسن عقيل بن محمد العکبري ۴۴
 ابوالحسن علي بن احمد ۲۴
 ابوالحسن علي بن احمد جوهری ۴۶
 ابوالحسن علي بن عبدالعزيز ۴۶
 ابوالحسن محمد بن احمد الافريقي
 المقيم ۴۷
 ابوالحسن محمد بن الحسن البرمكي ۵۴
 ابوالحسين محمد بن الحسين فارسي نحوي
 ۵۲
 ابوالطمنان ۲۱، ۲۶
 ابوالعباس احمد بن اسحاق الجرمني ۵۲
 ابوالعباس احمد بن الحسن ۸۹، ۹۰
 ابوالعباس اسماعيل ميکالي ۲۱، ۲۲
 ابوالعباس فضل بن علي ۵۲
 ابوالعباس محمد بن ابراهيم باخري
 ۱۳
 ابوالفدا ۱۵
 ابوالفضل الهمداني ۸۷
 ابوالفضل ميکالي ۱۴، ۱۷، ۲۰-۲۵،
 ۳۳، ۳۵، ۶۳، ۱۲۴
 ابوالقاسم محمود بن سبکتکين ← سلطان
 محمود
 ابوالقاسم نوح بن منصور ساماني ۴۹
 ابوالمحاسن سعد بن محمد بن منصور
 ۴۰، ۴۱، ۵۰
 ابوالمعالي سعد بن علي الوراق الخطيري

- ابومحمد الحسن بن مومل الحربی ۴۲
 ابومحمد جعفر بن شعیب ۸۹، ۹۰
 ابومحمد عبدالکافی ۱۹، ۳۵
 ابومحمد عبدالله بن محمد عبدالکافی
 ← ابومحمد عبدالکافی
 ابومحمد عبدالله میکالی ۲۱
 ابومحمد فریغونی ۶۱
 ابومسلم ۷۴، ۱۲۳
 ابومظفر نصر بن ناصرالدین سبکتکین
 ۶، ۹، ۱۱، ۱۴، ۱۹، ۳۲، ۳۴-۳۷، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۶۰، ۶۱، ۷۰-۷۲، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۱۲۳
 ابومنصور بن ابی الکاتب ۴۳
 ابومنصور محمد بن عبدالرزاق ۶۴، ۶۵
 ابونصر احمد بن علی میکالی ۲۶
 ابونصر النمری ۴۶
 ابونصر سهل بن مرزبان ۳۲، ۳۳، ۳۴
 ابونصر عبدالعزیز محمد ثباته ۳۳
 ابونواس ۱۰۳
 ابویوسف یعقوب بن احمد بن محمد
 ۱۰، ۴۱، ۴۲
 احسان المحاسن (کتاب) ۷۹، ۸۰، ۸۵، ۸۶، ۸۹
 احسن التقاسیم (کتاب) ۴۱، ۴۳
 احسن ما سمعت من النظم و النشر
 (کتاب) ۲۳، ۲۹، ۵۳
 احمد بن الحسن الحمدانی ۲۴
 احمد بن حرب ۴۲
 احمد بن علی بن اسماعیل میکالی ۲۱
 احمد بن محمد بن خلکان ← ابن خلکان
 احمد بن یعقوب ابن واضح ← یعقوبی
 احمد من اسمه احمد (کتاب) ۲۵، ۳۵
 اخبار الامم السالفه (کتاب) ۱۰۸
 اخبار الطوال (کتاب) ۶۳
 ارجاسب ← ارجاسپ
 ارجاسپ ۹۵، ۱۰۶
 ارجان ۲۶
 اردشیر ۵۷، ۸۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۰
 اردوان ۱۱۰
 ارسطو ۱۰۷، ۱۰۸
 ارمنیه ۱۱۵
 استانبول (قسطنطنیه) ۹۲، ۹۳، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۵
 استخر ۱۰۶، ۱۰۹
 اسدی، محمد حسین ۲، ۱۲۲، ۱۲۴
 اسرار العربیه (کتاب) ۲۶، ۶۰
 اسفراین ۴۵، ۵۱، ۵۲
 اسفندیار ۱۵، ۸۶، ۱۰۵، ۱۰۶
 اسکندر ۵۷، ۵۸، ۸۵، ۹۰ - ۹۲
 ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰
 اسکندری، ابوالفتح ۲۹
 اسکندریه ۱۰۷، ۱۲۴
 اسلام ۱، ۹۰
 الاسماء (کتاب) ۱۰۸
 اسماعیل ابومحمد عبدالله بن میکال ۲۰، ۲۱
 اسماعیل بن محمد ۵۴
 اسماعیل بن نوح سامانی ۷۴
 اسماعیلیه ۲۹، ۵۴
 اشعار الندما (کتاب) ۴۷
 اشک ۱۰۹
 اشکانی ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۱۰۸
 اشکانیان ۳۶، ۹۶
 اصفهان (شهر) ۲۶، ۳۲، ۴۳، ۴۵
 اعشی ۳۴، ۱۱۰
 افراسیاب ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶
 افضل بن اسمه الفضل (کتاب) ۲۵، ۳۵
 افغانستان ۱۲۴
 اقبال آشتیانی، عباس ۳۷، ۴۳، ۴۹، ۵۰

- اکسفورد ۶۸
 اگوست ۹۰
 الاسماء ۱۰۸
 الاعجاز والايجاز (كتاب) ۸، ۴۰، ۷۹-
 ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۸۷
 الانتصار للمتنبي (كتاب) ۴۷
 البارع (كتاب) ۱۹
 البدء والتاريخ (كتاب) ۶۶، ۹۳، ۹۴
 البدايه والنهايه (كتاب) ۱۵
 البلدان (كتاب) ۱۰۸
 التمثيل والمحاضره (كتاب) ۱۱، ۱۳-
 ۱۶، ۴۵، ۵۶، ۵۷، ۷۹-۸۴، ۸۷
 التنبيه والاشراف (كتاب) ۶۲، ۹۵
 الجوابات عن مسائل كتاب التربيعة و
 التدوير للجاحظ (كتاب) ۹۲
 الظرائف واللطائف (كتاب) ۷۸
 العلم والتعليم (كتاب) ۹۳، ۹۴
 العماد (كتاب) ۱۹
 القادر بالله (خليفه) ۷۵، ۸۹
 الكاريري، فضل بن علي بن ابي بكر
 ۴، ۱۰، ۱۲۳
 اللثالي والدرر (كتاب) ۸
 اللطف واللطائف (كتاب) ۷۸
 المبرد (كتاب) ۹۲
 المبيح (كتاب) ۴۵، ۴۷، ۷۹-۸۳، ۸۸
 المتشابه (كتاب) ۷۸
 المحاضره (كتاب) ۷۹
 المختصر في اخبار البشر (كتاب) ۱۵
 المدح والذم (كتاب) ۷۸
 المرغني، حسين بن محمد ← مرغني
 المصون في سترهوى المكنون (كتاب)
 ۱۳
 المنتحل ← المنتخب
 المنتخب (كتاب) ۲۱، ۱۲۴
 المنجد (كتاب) ۹۰
 النوادر والمزج (كتاب) ۹۲
 النهايه في الكنايه (كتاب) ۷۹، ۸۷
 الوافي بالوفيات (كتاب) ۳
 اليوت ۷۵
 امثال و حكم (كتاب) ۷
 اميرابوالعباس اسماعيل بن عبدالله بن
 محمد بن ميكال، اسماعيل بن
 عبدالله...
 امير ابو الفضل عبيدالله بن احمد ميكالي
 ← ابو الفضل ميكالي
 امير اسماعيل ۳۴
 امير حسين ۳۴
 امير شهاب الدين ۹، ۷۳
 امير علي ۳۴
 امير غياث الدين محمد غوري ۹
 امير كبير (انتشارات) ۷
 اندلس ۱۴
 انس الوحيد (كتاب) ۷۹
 انگلستان ۶۸
 انوشيروان ۵۸، ۸۷، ۱۱۴
 اوغسطس ← اگوست
 ايداد (قوم) ۱۱۱
 اياصوفيه ۱۲۴
 ايران ۱۸، ۳۶، ۶۶، ۸۹، ۹۴، ۹۶،
 ۹۷، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۷،
 ۱۱۸، ۱۲۴
 ايران شهر ۹۹
 ايران شهر شاه ۱۰۹
 ايرج ۹۸، ۱۰۲
 ايلك خان ۷۵
 بابل ۹۱
 باخرزي، ابو الحسن علي بن الحسن بن
 ابي الطيب ۱۱-۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹،

- بنی‌ساسان ← ساسانیان
 بوجبله ۱۱۲
 بوزرجمهر ۱۱۴
 بوسهل زوزنی ← زوزنی
 بوعلی‌سینا ۵۰
 بهرام بن بهرام بن بهرام ۷۶
 بهرام چوبین ۱۱۴
 بهرام‌گور ۲۱، ۸۵، ۹۲، ۱۰۳، ۱۱۳
 بهرام‌فرزند بهرام ۱۱۱، ۱۱۲
 بهرام‌فرزند شاپور ۱۱۲، ۱۲۰
 بهروز پسر دادویه ← ابن مقفع
 بهمن (کی اردشیر) ۸۶، ۹۲، ۱۰۵
 ۱۰۶
 بهمن بن اسفندیار ۵۷
 بیت‌اللعن ← فلسطین
 بیدرفش ۱۰۶
 بیروت ۷۹
 بیرونی، ابوریحان ۵۰، ۶۴، ۹۶، ۹۷
 ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۸
 بیژن ۱۰۹
 بیوراسب ۱۰۶
 بیهق ۲۰-۲۲
 بیهقی، ابوالفضل ۲۲، ۵۰، ۷۵، ۸۰
 پاریس ۱-۳، ۶۹، ۷۱، ۷۵، ۷۸-۸۰، ۹۲، ۱۲۲
 پرویز ۵۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۰
 پ. شیخو. ۷۹
 پهلبد ۱۱۴
 پیامبر ← محمد مصطفی (ص)
 پیران ۹۹، ۱۰۴
 تاج‌الفتوح (کتاب) ۸۰، ۸۱
 تاریخ آل‌سبکتکین (کتاب) ۸۰، ۸۱
 تاریخ ابن بطریق ۱۰۸
 تاریخ ابن‌خردادبه (کتاب) ۹۱
 تاریخ ابن‌خلدون (کتاب) ۶۹-۷۱
- ۷۸، ۷۹، ۸۱
 بادلیان اکسفورد ۲، ۹، ۶۸، ۷۸
 ۱۲۴
 بادمان ۹۹
 بارید ۱۱۴
 بارون ۹۵
 بای، بام‌چی ۱۰، ۷۰، ۷۳
 بتول (ع) ۵۵
 بحرتری ۴۶
 بخارا ۹، ۲۶، ۲۸، ۴۵، ۴۷-۴۹
 بدیع‌الزمان همدانی، ابوالفضل احمد
 بن حسین ۲۷-۳۰، ۴۵، ۵۴، ۸۷
 برامکه ← برمکیان
 بردالاکباد (کتاب) ۷۹-۸۱، ۸۵-۸۷
 برسام ۱۱۲
 برمکیان ۷۴، ۱۲۳
 بریزادریش ← قباد
 بروکلن ۵، ۱۲۴
 بست ۵۱
 بستور ۱۰۶
 بستی، ابوالفتح ۲۴، ۲۹-۳۲، ۴۵، ۸۸
 بسطام ۱۱۴
 بشار بن برد ۸۶
 بطلمیوس ۱۰۷
 بطلمیوسیان ۹۰
 بغداد ۴۴، ۴۹، ۵۴، ۸۰
 بکتوزون ۶۱
 بلاش ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۰
 بلال حبشی ۵۶
 بلخ ۱۰۴، ۱۰۶
 بلوهر و بوذاسف (کتاب) ۶۲
 بندوی ۱۱۴
 بنی‌اسرائیل ۱، ۷۳
 بنی‌امیه ۵۵، ۷۴، ۱۲۳

- تبت ۱۰۸
تتمه الیتمیه (کتاب) ۱۰، ۱۳، ۱۴،
۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۵، ۳۷، ۳۹، ۴۱،
۴۳، ۴۴، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۹
تتمه یتیمه الدهر ← تتمه الیتمیه
تحفه الوزراء (کتاب) ۷۸
تذکره الشعرا (کتاب) ۷۵، ۸۰
تذکره دولتشاه ← تذکره الشعرا
ترك ۱، ۷۴، ۱۲۲
ترکیه (کشور عثمانی) ۴
تصاعد علوم (کتاب) ۷۷
تور ۱۰۲
توران ۹۹، ۱۰۴
تونس ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۹
تهران ۲، ۳، ۳۷، ۵۰، ۶۲، ۶۶، ۸۰،
۹۴، ۱۱۹، ۱۲۵
ثعالبی نیشابوری، ابومنصور عبدالملک
بن محمد بن اسماعیل ۳، ۵، ۸،
۱۰، ۱۷، ۱۹-۵۶، ۵۹، ۶۵، ۷۱،
۷۳، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۶-۸۸،
۹۰، ۱۲۲-۱۲۴
ثعالبی، ابومنصور ۴-۷، ۱۰، ۱۲ -
۱۶، ۱۸، ۷۲، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۹۴-
۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴،
۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶،
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳
ثمار القلوب (کتاب) ۲۴، ۲۵، ۷۹،
۸۶، ۸۹، ۹۲
جاحظ ۳، ۱۵، ۴۶، ۶۳، ۷۶، ۸۸
جالینوس ۵۸
جاماسب ۱۰۶
جایپال ۷۵
جبال ۱۹
جبله بن الایهم ۸۸، ۸۹
جبله بن سالم ۶۲، ۶۳
تاریخ ابوالفرج زنجانی (کتاب) ۱۰۹
تاریخ ادبیات در ایران (کتاب) ۶۲
تاریخ ادبیات عربی (کتاب) ۱۲۳
تاریخ امارت غزنوی (کتاب) ۷۵
تاریخ الامم (کتاب) ۹۱
تاریخ الرسل والملوک (کتاب) ← تاریخ
طبری
تاریخ ایران (کتاب) ۴۹، ۱۱۷
تاریخ ایران باستان (کتاب) ۱، ۲،
۳۶، ۶۲
تاریخ بلعمی ← تاریخ طبری
تاریخ بیهقی (کتاب) ۲۲، ۵۰، ۷۵،
۷۶، ۸۰، ۸۱، ۹۱، ۱۱۱
تاریخ ثعالبی (کتاب) ۱، ۶۹، ۷۱،
۸۵، ۸۶
تاریخ حمزه اصفهانی (کتاب) ۹۱
تاریخ سالشمار بیرونی ۱۰۹
تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء
(کتاب) ۹۱
تاریخ طبری (کتاب) ۶۳، ۶۴، ۹۱،
۹۲، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۸،
تاریخ غرالیسیر (کتاب) ۲، ۹، ۱۱،
۱۳، ۱۴، ۱۶، ۳۵، ۳۶، ۴۷-۴۹،
۵۶-۵۸، ۶۰-۶۷، ۷۰، ۷۲، ۸۰-
۸۶، ۱۲۲.
تاریخ غرالیسیر المعروف بکتاب غر-
اخبار ملوک الفرس (کتاب) ۲
تاریخ گزیده (کتاب) ۹، ۱۱۵
تاریخ مسعودی ← تاریخ بیهقی
تاریخ هند (کتاب) ۷۵
تاریخ یعقوبی (التاریخ) (کتاب) ۱۰۸
تاریخ یمینی (کتاب) ۲۱، ۳۷، ۴۶،
۵۲، ۵۳، ۵۵، ۶۰، ۶۱، ۷۴، ۷۵
۷۹، ۸۱
ناش حاجب ۲۸

- جرجان ← گرگان
 جرجانی، ابوالحسن علی بن عبدالعزیز، ۹۲
 جرجانیہ ۴۱، ۵۰
 جرجی زیدان ۱۵
 جمشید ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۲۰
 جندی شاپور ۱۱۲
 جوزجان ۶۱
 جوهری، ابوالحسن ۸۷
 جوهری ابونصر اسماعیل بن حماد ۵۴
 جیعون ۴۹، ۴۱
 چشمہ سو ۱۱۲
 چین ۱، ۲۴، ۷۴، ۱۰۸، ۱۲۲
 حاجب بن زرارہ ۱۱۴
 حاجی خلیفہ ۴، ۱۰، ۷۲، ۷۷، ۷۸
 ۸۰، ۹۲، ۹۴، ۱۲۳
 حارث بن حارث بن حارث ۷۶، ۸۸
 حافظ ابرو ۹۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵
 ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴
 حبیب السیر (کتاب) ۳
 حدائق السحر (کتاب) ۴۳
 حسان بن ثابت ۸۹
 حسن بن حسن بن حسن ۷۶
 حسن بن سهل ۸۵
 حسن کامل الصیرفی ۳۴
 حسناک وزیر ۲۲
 حسین بن محمد مراغی ۶۹، ۷۰، ۷۱
 حسین بن محمد المرغنی ← مرغنی ثعالی
 حصری ← ابواسحاق ابراہیم بن علی
 حضر ۱۱۰
 حضرموت ۱۲۰
 حلب (شہر) ۱۲، ۱۹
 حاوی، عبدالفتاح ۱۶
 حماسہ سرائی در ایران (کتاب) ۶۳
 حمد اللہ مستوفی ۹
 حمزہ اصفہانی ۶۳، ۹۱، ۱۰۹
 ۱۱۴، ۱۱۵-۱۱۸
 حمیر ← یمن
 حیرہ ۷۰
 خاص الغاص (کتاب) ۱۸، ۳۷، ۴۰، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۶۰، ۷۹-۸۲، ۸۴-۸۹
 خاقان ۱۱۳، ۱۱۴
 خاندان سبکتکین ← آل سبکتکین
 خاندان میکال ۲۰-۲۲، ۲۵
 ختا ۲۴
 خداینامہ (کتاب) ۶۲، ۹۶، ۱۱۷-۱۱۹
 خراسان (شہر) ۱۳، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۸، ۳۳، ۴۱، ۴۳، ۴۷، ۵۱، ۶۴، ۷۴، ۷۵
 خراسانی، عطاء ۹۲
 خرساسف ← ہزاراسف
 خلفای بنی امیہ ۷۴
 خلفای راشدین ۷۴، ۱۲۲
 خلفای عباسی ۵۵، ۷۴
 خلیل ۲۶
 خمسہ نظامی (کتاب) ۶۵
 خوارزم ۲۵، ۳۶، ۴۹-۵۱، ۷۶
 خوارزمشاہ ۱۹، ۴۰، ۴۹، ۵۰، ۶۱، ۷۶، ۸۰
 خوارزمی، ابوبکر محمد بن العباس ۱۴، ۲۵-۲۹، ۴۵، ۸۷، ۹۰
 خواندمیر ۳
 دائرۃ المعارف فرانسه (کتاب) ۱۴، ۱۰۶
 داتا ۱۰۰، ۱۰۶-۱۰۸
 دارالاحیاء الکتاب العربیہ ۳۴
 دادویہ ۶۲
 داستان اسکندر (کتاب) ۶۲
 داستان بہرام چوبین (کتاب) ۶۳

- داستان خسرو و شیرین (کتاب) ۶۳
داستان رستم و اسفندیار (کتاب) ۶۳
داستان کفشگر ۱۱۴
داوسون ۷۵
داوود ۱۱۹، ۹۰
درفش تورانی ۹۹
درفش کاویان ۱۰۹
درةالفاخره فی امثال السائره (کتاب) ۷۷
دقیقی ۱۰۶، ۷۵
دماوند (شهر) ۱۰۲
دمشق (شهر) ۷۹، ۸۸
دمية القصر (کتاب) ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۷۹، ۸۱
دو کال گوتا ۷۸
دولتشاه ← دولتشاه سمرقندی
دولتشاه سمرقندی ۷۵، ۷۹، ۸۰، ۸۱
دو هامر ۷۹
دمخدا ۶، ۷، ۱۳، ۱۴، ۲۷، ۵۵، ۶۵، ۶۶، ۱۰۷
د. هرپلو ۸۰
ديلم ۴۳
ديلمیان ۱۸، ۴۶
دينورى، ابوحنيفه ۶۳، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۹
ذخيره (کتاب) ۱۴
ذوالقرنین ۹۲
ذهبی، محمد بن احمد ۹۲
رخج ۵۱
رستم ۶۳، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۴-۱۰۶
رستم فرخزاد ۱۱۵
رشنواز ۱۰۷
رشيد دهنه ۷۹
رودابه ۱۰۲
روردا. ت. ۷۹
روزن ۱۱۸
روزنامه ۴۴
روضة السلاطين (کتاب) ۱۱۲
روم ۱، ۷۴، ۸۹، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۲
روم شرقی، ۷۴، ۹۰، ۱۰۹
رى ۱۹، ۴۴-۴۶
ريحانة الادب (کتاب) ۹۲
زاب (شهر) ۱۰۲
زابل (شهر) ۹۸
زال ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۵
زبان پهلوی ۱۱۶
زبان فارسی ۱۱۶
زبدة التواريخ ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۴
زنتبرگ ۱-۶، ۸، ۱۰، ۴۸، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۷۴، ۸۰، ۸۱، ۱۰۰
۱۰۴، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵
زرتشت ۹۱، ۱۰۶
زریر ۱۰۶
زیران (یادگار) ۱۰۶
ضیون ۱۱۰
زکریا ۱۰۸
زو ۱۰۲
زوازیها ۱۹
زواپی ۱۰۲
زور (شهر) ۱۱۰
زوزنی، بوسهل ۲۲
زهرا لاداب و ثمره الالباب (کتاب) ۱۳، ۱۴
زید بن علی البیهقی ۸۱
زينة الدهر فی لطائف شعراء العصر (کتاب) ۱۹
ژنگ ۸۱

- ژوستینین ۹۰
 ساسان ۱۰۹
 ساسانیان ۱، ۶۲، ۶۳
 سالنامه حمزه اصفهانی (کتاب) ۹۱
 سام ۹۸، ۹۹، ۱۰۲
 سامانیان ۱، ۱۸، ۳۶، ۶۳، ۷۴، ۹۱، ۱۲۳
 سبکتکین، ۴۴، ۴۹، ۷۴، ۱۲۳
 سبک شناسی (کتاب) ۵۵
 سپرئث ۸۱
 سجستان ۸۸
 سحر البلاغه (کتاب) ۱۰، ۱۳، ۲۴، ۴۲، ۶۰، ۷۹، ۸۲-۸۵، ۸۹
 سرخس ۶۱
 سرکش ۱۱۴
 سرو آزاد مرد ۱۱۶
 سعد بن احمد البریدی ۴۸
 سعید بن بطریق (اوطوقیوس) ۱۰۷، ۱۰۸
 سلطان غیاث الدین محمد ← غیاث الدین محمد
 سلطان محمد ۲۲
 سلطان محمود ۶، ۹، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۳۰، ۳۵-۳۷، ۴۳، ۴۴، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۷۲، ۷۴-۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۷، ۱۲۳
 سلطان مسعود ۲۲، ۳۵، ۳۷، ۴۱، ۸۹
 سلم ۹۸، ۱۰۲
 سلیمان ۹۰، ۱۱۹
 سلیمانیه (شهر) ۳، ۱۲۲
 سن پترزبورگ ۹۵، ۱۱۸
 سن مارتین ۶۹
 سنی ملوک الارض والانبیا (کتاب) ۶۳
 سواد ← عراق
- سودابه، ۱۰۳، ۱۰۴
 سوری ۹۲
 سهراب ۱۰۳
 سیامک ۱۰۱
 سیاوش ۹۹، ۱۰۴
 سیاوشگرد ← سیاوناباد
 سیاوناباد (شهر) ۱۰۰، ۱۰۴
 سیویه ۴۱
 سید ابوجعفر محمد بن موسی بن احمد بن ابوالقاسم بن حمزه بن موسی بن جعفر ۵۵
 سید رضی، ابوالحسن ۵۴
 سید مرتضی ابوالقاسم علی بن الحسین الموسوی ۵۴
 سیراف ۱۰۳
 سیرالملوک (کتاب) ۶۴، ۱۱۸، ۱۱۹
 سیستان ۲۶، ۲۸، ۴۵، ۵۲، ۶۲، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۸، ۱۰۴، ۱۲۳
 سیف الدوله ۲۶
 سیف بن ذی یزن ۱۱۴
 سیمرغ ۱۰۲
 شاپور ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۰
 شاپور ذوالاکتاف ۱۱۰، ۱۱۱
 شادیاخ (باغ) ۲۲
 شام ۱، ۲۶، ۷۴
 شاه مرد ۱۰۲
 شاهزاده لرجامیزی ۶۹
 شاهنامه ابن عبدالرزاق ← (کتاب) شاهنامه منشور ابن عبدالرزاق
 شاهنامه ابوعلی بلخی (کتاب) ۱۰۱
 شاهنامه ابومنصور ۶۵
 شاهنامه بزرگ ← شاهنامه مؤیدی
 شاهنامه ثعالی (کتاب) ۶۶، ۶۷
 شاهنامه سیرالملوک ← خداینامه
 شاهنامه فردوسی (کتاب) ۳۶، ۶۳

- طبرستان ۲۶
طبری ۶۵، ۹۴، ۱۰۱-۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۹
طبقات اکبری (کتاب) ۷۵
طبقات الشعراء (کتاب) ۲۰
طبقات النحاة واللغويين (کتاب) ۱۵
طبقات ناصری (کتاب) ۷۵
طوس ۵۵، ۹۶، ۱۰۴
طهرورث ۶۵، ۱۰۱
ظرائف الطرائف ۷۸
عباسیان ۱۲۳
عبد الحمید، محمد بن محی الدین ۱۹
عبد الرحمن بن زائد ۹۲
عبد الصمد ابن بابک ۸۴
عبد الفتاح حلوی ۱۶
عبدالله بن المعتز ۲۰
عبدالله بن مقفع ۶۲، ۶۴
عبد الوهاب محمد الحلوی ۱۱، ۱۴، ۱۵
عبد شمس ۲۶
عبدالله بن عبدالله بن طاهر ۸۸
عتبی، ابوالحسن ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۸۱، ۸۷
عثمانی ۴، ۷۰
عدی بن زید ۱۱۰
عراق (سواد) ۱، ۱۹، ۲۶، ۶۱، ۷۴، ۸۹، ۱۰۹
عزالدوله بختيار ۴۸
عضدالدوله ۲۶، ۹۰
علی (علیه السلام) ۴۸، ۱۱۱
علی ابوالحسن بن فارس ۲۹
علی، ضیاءالدین ۹
عمرو بن عاص ۴۸
عمید ابونصر ۷۵
عنصری ۷۵، ۸۱
- ۶۵، ۶۷، ۹۰، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۴
شاهنامه منثور ابن عبدالرزاق ۹۷، ۱۱۶
شاهنامه مؤیدی (کتاب) ۶۴
شذرات الذهب (کتاب) ۱۵
شطرنج ۱۱۴
شعوبیه ۵۵-۵۷، ۵۹
شعیب ۱۰۷
شوفار - شورگان ۱۰۰
شولز ۹، ۱۰، ۶۹، ۷۱، ۷۳
شهاب الدین ابوالمظفر سامر بن حسین ۷۳، ۹
شهریار ۷۰، ۱۱۹، ۱۲۲
شیدسب (شیدسپ) ۱۰۱
شیراز ۲۷
شیرویه ۸۵، ۱۱۵
شیرین ۱۱۴، ۱۱۵
شیفر ۹۳
صابثیان (کیش) ۴۸
صاحب بن عباد ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۳، ۴۳، ۴۴، ۵۵، ۸۰، ۸۴، ۸۷-۸۹
صاح الفقه (کتاب) ۵۴
صفا، ذبیح الله ۶۲، ۶۳
صفدی ۳، ۹۳
صفین ۴۸
صمصام الدوله ۶۱
ضحاک ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۰
ضحی الاسلام (کتاب) ۷
ضروب الامثال (کتاب) ۷۷
ضیاءالدین علی ۹۰
طالقان ۴۳
طاهری، ابوالحسن محمد ۲۶، ۲۸
طاهریان ۷۴، ۱۲۳

- عیون الاخبار (کتاب) ۶۳، ۹۵
 عیون التواریخ (کتاب) ۱۵
 الفرر فی سیر الملوك و اخبارهم (کتاب)
 ۷۰، ۷۱، ۷۶، ۷۷
 غرر اخبار ملوك الفرس و سیرهم
 (کتاب) ۲، ۳، ۸، ۵۵-۵۸، ۶۵
 ۷۷، ۸۰-۸۸، ۹۰، ۹۴، ۹۷، ۱۲۲،
 ۱۲۴
 غرر السیر (کتاب) ۴، ۵، ۷-۹، ۱۳،
 ۱۶، ۶۳-۶۱، ۶۵، ۶۷، ۸۰، ۱۰۱،
 ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳
 غزنوی ۳۶
 غزنویان ۷۰، ۷۶
 غزنه (شهر) ۹، ۱۰، ۳۵، ۳۷، ۴۵،
 ۵۱، ۶۱، ۷۴، ۷۵، ۷۷
 غزنین (شهر) ۹، ۶۱
 غسان ۷۰، ۷۶، ۸۸، ۸۹
 غضائری رازی ۲۶، ۷۹
 غور ۱۲۴
 غوری، غیاث الدین محمد
 غویری ابوالحسن ۳۳
 غیاث الدین محمد ۹، ۷۳
 فاکهة الخلفا (کتاب) ۹۵، ۱۱۵، ۱۴۴
 فایق حبشی ۶۱
 فخرالدوله (عی بن بویه) ۸، ۴۴، ۶۱،
 ۸۰
 فخر بن محمد امیر هروی ۱۱۲
 فراغه ۷۳، ۱۲۳
 فرانسه ۲، ۴، ۱۰، ۶۸، ۷۰-۷۲، ۷۸
 فرتیاگ ۹۵، ۱۱۵
 فرخی ۷۵
 فردوسی، ابوالقاسم ۳۶، ۶۴، ۶۵،
 ۷۵، ۹۴، ۹۵-۹۸، ۱۰۰-۱۰۷،
 ۱۱۰-۱۱۸، ۱۲۴
 فرزقد ۸۷
 فرشاورد ۱۰۵
 فرعون ۹۰
 فرعونیان ۱
 فرنگیس ۱۰۴
 فرود ۱۰۴، ۱۵۰
 فریدون ۵۷، ۹۸، ۱۰۲
 فريدة القصر و جريرة العصر (کتاب)
 ۱۹
 فسا ۱۰۵
 فضل الله بن علی ابی بکر الکاریری
 الکاریری
 فضل بن سهل ذوالریاستین ۸۵
 فغفور ۱۱۰
 فقه اللغة (کتاب) ۸، ۲۰، ۲۳، ۲۴،
 ۲۶، ۶۰، ۷۹
 فقیه، ابو حفص ۴۸
 فقیه، منصور ۸۶
 فلسطين ۹۰
 فلوجل ۷۸، ۹۴
 فلیپ (شاه) ۱۰۷
 فهرست (ابن الندیم) (کتاب) ۶۳، ۹۲،
 ۹۴-۹۷، ۱۰۱، ۱۱۶
 فیاض ۲۲
 فیروز ۱۱۳-۱۱۵
 فیلیپ ۱۰۷
 قائن (شهر) ۳۲
 قابوس وشمگیر ۳، ۴۵-۴۷، ۸۰
 قادسیه ۱۱۵
 قارن ۹۹
 قاضی ابوالحسن منصور بن محمد الازدی
 الهروی ۳۹
 قاضی بن شبیه ۱۵
 قاضی صاعد ۲۲
 قاضی مختار بوسعید ۲۲
 قاموس الاعلام (کتاب) ۴۷

- قاهره ۲۵، ۳۷، ۷۸، ۷۹
 قباد ۹۹، ۱۱۳، ۱۱۴
 قرآن ۵۶، ۸۱، ۹۲
 قزوین ۴۳
 قسطنطنیه (استانبول) ۲ - ۴، ۶، ۹، ۶۸-۷۲، ۸۱-۸۶، ۸۷، ۹۳
 ۹۳، ۱۱۹، ۱۲۰
 قسطنطین ۹۰
 قصاره ۹۲
 کاتب‌العماد، محمد بن محمد ۱۹
 کاخ رویین ۱۰۵، ۱۰۶
 کامل ابن اثیر (کتاب) ← ابن الاثیر
 کامل الصیرفی حسین ۳۴
 کاوه، ۱۰۱
 کتاب آفرینش ← البدء والتاریخ
 کتاب التاج فی اخلاق الملوك ۶۳
 کتاب البلدان ۱۰۷
 کتاب التنبيه ۹۴
 کتاب السکسیکین ۶۲
 کتاب السکس (السکسن السکیلس) ۱۱۷
 کتاب الصور ۶۲
 کتاب العبر یا خبر العرب والعجم والبربر ۷۰، ۷۱
 کتاب الملوكی ۷۸
 کتایون ۱۰۵
 کتبی ← ابن شاکر
 فرنگیس (کسیفری) ۱۰۳
 کشف الظنون (کتاب) ۴، ۶، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۷۲، ۷۷، ۹۳، ۱۲۳
 کلمان هوار
 کمال‌الدین ابوالبرکات عبدالرحمن بن محمد بن ابی‌الوفا ← (ابن الانباری)
 کندرو ۱۰۲
 کنزالکتاب ۷۷
 کول. پ. ۷۹
 کیا ابوالیجار ۴۱
 کیخسرو ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵
 کید ۱۰۷
 کیقباد ۱۰۳
 کیکاووس ۹۹، ۱۰۳
 کیومرث ۶۶، ۷۰، ۷۳، ۱۰۱، ۱۲۳
 گاهنامه (کتاب) ۶۳
 گرسیوز ۱۰۴، ۱۰۵
 گرگان (شهر) ۲۷، ۲۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۵۰، ۵۴
 گرگسار ۱۰۰
 گشتاسب ۴۸، ۱۰۵، ۱۰۶
 گنگه‌دژ ۱۰۴
 گوتوالد ۹۱
 گودرز ۱۰۵، ۱۰۹
 گیو ۱۰۰، ۱۰۴
 لجام ۸۷
 لطائف‌الصحابه (کتاب) ۷۸-۸۱، ۸۵، ۸۶
 لطائف‌المعارف (کتاب) ۵، ۳۴، ۷۹-۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۸-۹۰، ۱۰۷
 لغت‌نامه دهخدا (کتاب) ← دهخدا
 لندن ۷۵
 لهراسب ۱۰۵
 لید ۷۹-۸۱
 لیون ۹۲
 مازندران ۱۰۳
 مأمون بن مأمون ← خوارزمشاه
 مامونیان ۱۸
 مانی ۹۲، ۱۱۰
 ماه (نام محل) ۹۲
 ماه‌الکوفه (دینور) ۹۲
 ماهویه ۱۱۴
 مثنوی ۳۴
 مثنوی مولانا (کتاب) ۶۵

- مشهد ۲۲
 مصر (کشور) ۱۷-۱۹، ۵۱، ۵۳، ۱۲۲
 مطهر بن طاهر المقدسی ۶۶، ۹۳، ۹۴
 معاویه ۴۸
 مقامات عمید ابونصر (کتاب) ۷۵
 مقدسی ← مطهر بن طاهر مقدسی
 ملک الشعراء بهار، ۵۵، ۵۶
 منتخبات راغب (کتاب) ۷۸
 منتخبات فارسی شفر (کتاب) ۹۳
 منتصر خلیفه ۸۵
 منذر ۱۱۳، ۱۱۴
 منصور بن نوح ۶۱
 من غاب عنه المطرب (کتاب) ۷۸
 منوچهر ۹۸، ۱۰۳
 موسی بن هارون کروی ← ابن عمران
 موصل ۲، ۴، ۷۲، ۷۳، ۱۲۰
 مول ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۶
 مونس الوحید (کتاب) ۷۸
 مونیخ ۱۰۶
 مؤیدالدوله ۴۳، ۴۷
 مهراب ۹۸، ۹۹
 مهرک ۱۱۰
 میرخواند ۷۵، ۱۰۲، ۱۱۱
 میکائیلیان ← خاندان میکال
 مینوی، مجتبی ۳-۷، ۱۱، ۶۶-۶۸،
 ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۴
 ناردین ۷۵
 نامه تنسر (کتاب) ۶۳
 نامه خسروان ۹۶، ۹۷، ۱۱۶، ۱۱۶
 نثرالنظم ← نثرالنظم وحل العقد
 نثرالنظم وحل العقد (کتاب) ۷۸، ۷۹،
 ۸۱، ۸۳، ۸۴
 نرسی ۱۱۱
 نزهة الالباء فی طبقات الادبا (کتاب)
 ۱۴، ۲۵
 مجمع الفصحاء (کتاب) ۷۵
 مجمل التواریخ والقصص (کتاب) ۶۲،
 ۱۱۳
 محمدآباد ۴۶
 محمد بن ابوالفضل بلعمی ۶۳
 محمد بن جریر طبری ۶۳، ۶۵
 محمد بن مامون ۵۰، ۶۰، ۶۱
 محمد بن محمد الکاتب (العماد) ۱۹
 محمد مصطفی (ص) ۱، ۴۸، ۵۵، ۵۶،
 ۵۹، ۷۰، ۷۴، ۸۶، ۹۰، ۱۱۹،
 ۱۲۳
 مخزون البلاغه (کتاب) ۲۱
 مرزبان نامه (کتاب) ۹۵، ۱۱۱، ۱۱۵
 مرغن ۱۲۴
 مرغنی ثعالبی ابومنصور حسین بن محمد
 ۳، ۵-۱۱، ۷۲، ۷۳، ۸۱
 مرغنی حسین بن محمد ← مرغنی ثعالبی
 مروان بن محمد ۷
 مروج الذهب (کتاب) ۶۴، ۹۵، ۱۱۸
 مزدک ۹۲، ۱۱۳، ۱۱۴
 مزدکیان ۱۱۴
 مزدوج مسعودی (کتاب) ۶۵
 مسافر، ابوالحسن ۳۹، ۴۰، ۸۰
 مستوفی، حمدالله ۹
 مسجد شاهزادگان خونین ← شاهزاده
 لرجامیزی
 مسعودی ۹۱، ۹۵، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸،
 ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸،
 ۱۱۹
 مسعودی مروزى ۶۵، ۶۶، ۹۴، ۱۱۴
 مسکو ۳۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۱۰، ۱۱۲
 مسلم بن ولید ۳۴
 مسیح (ع) ۹۰
 مشتهبه (کتاب) ۹۲

- نصر بن سبکتکین ۱۲۲
نصر بن ناصر الدین ← ابو مظفر نصر بن
ناصر الدین سبکتکین
نصیبین ۱۱۰
نصیرہ ۱۱۰
نظامی گنجوی ۶۵
نظم الجوہر (کتاب) ۱۰۷
نظم النثر وحل العقد (کتاب) ۷۹
نعمان بن منذر ۱۱۹
نلدکہ ۹۷، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹
نوبری، ابوالحسین ۵۵
نوادر (کتاب) ۹۱
نوشزاد ۱۱۴
نوح بن منصور سامانی ۶۰، ۶۱
نہایہ فی کنایہ ← النہایہ فی الکنایہ
نہج البلاغہ (کتاب) ۵۴
نہر استخر ۱۰۶
نہر بلخ ۱۰۶
نیشاپور (شہر) ۶، ۹، ۱۲، ۱۳، ۲۰-
۲۲، ۲۴، ۲۶-۳۲، ۳۵-۳۸، ۴۰-
۴۳، ۴۵-۴۷، ۵۰، ۵۱، ۵۳-۵۵،
۷۴، ۷۵، ۷۷
والتون، د. ۷۹، ۸۱، ۸۶، ۸۷، ۸۹
وطواط، رشید الدین ۴۳
وفیات الاعیان (کتاب) ۱۳، ۱۴، ۱۹
ویجز ۷۹
و-گیگر ۱۰۶
ویشناسب ← گشتاسب
وین ۷۸
ہارت، م. ۹۳
ہارون المنجم ۱۹، ۲۰
ہاماوران ← یمن
ہدایت رضاقلیخان ۷۵
ہدایت، محمود ۶۶-۶۸
ہرات (شہر) ۹
ہرمز ۱۱۰، ۱۱۲
ہرمزد ۱۱۰-۱۱۳
ہزاراسف ۹۵
ہشام بن عبدالملک ۶۲
ہفتخوان ۱۰۳
ہفتواد ۱۱۰
ہمای ۱۰۰
ہمدان ۲۹، ۴۵
ہند ۱، ۲۴، ۳۶، ۷۴-۷۶، ۹۳، ۱۰۲،
۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۳
ہند (جگرخوار) ۵۵
ہندوستان ← ہند
ہوشنگ ۱۰۱
ہوم ۱۰۵
ہیاطلہ ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴
یتیمۃ الدھر (کتاب) ۳-۵، ۷، ۸، ۱۰،
۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۰،
۲۱، ۲۳-۲۵، ۲۷-۳۵، ۳۸-۴۰،
۴۲، ۴۴، ۴۶-۵۲، ۵۹، ۷۷، ۷۹،
۸۱-۹۰، ۱۲۴
یحییٰ (پسر زکریا) ۱۰۹
یحییٰ، عبدالحمید ۷
یزدگرد ۷۰، ۷۳، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۹،
۱۲۰، ۱۲۳
یزدگرد بزہکار ۱۱۲
یزید ۵۵
یعقوب بن احمد بن محمد ۱۰
یعقوبی ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۴
یمن (شہر) ۱، ۷۰، ۷۴، ۹۰، ۱۰۲،
۱۰۳، ۱۱۴، ۱۲۳
یواقیت المواعیت (کتاب) ۷۸، ۸۰
یوسف ۹۰
یونان ۱۰۷، ۱۱۰
یونگٹ . د. ۷۹، ۹۲
یہود (قوم) ۱۰۱

فهرست اعلام (متن)

آ-الف

- ابوالحسن ابن طباطبا ۲۷۵
 ابوالحسین بن لنکک بصری ۲۷۶
 ابوالطیب متنبی ۲۷۶
 ابوالعناهیة ۲۸۱
 ابوالفتح بستی ۴۴۶
 ابوالفضل همدانی، بدیع الزمان ۲۷۶
 ابوالقاسم محمود بن سبکتکین ۳-۲۷۶
 ابوالقاسم محمود بن ناصرالدین ←
 ابوالقاسم محمود بن سبکتکین
 ابوبکر ← خوارزمی ابوبکر
 ابوبکر محمد بن سباع ۳۷۹
 ابوتمام ۲۸، ۳۹۱، ۴۷۴
 ابوالصلت ثقفی ۴۰۰
 ابوعباده ← بحتری
 ابومازن قیس بن طلحه ۳۷۹
 ابومسلم ۳
 ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین
 ابومنصور ۱
 ابونواس ۱۸، ۱۱۰
 ابویکسوم مسروق بن ابرهه ۳۹۹، ۴۰۰
 آثارالباقیه (کتاب) ۷۶، ۹۰
 اجبار (کیش) ← جبریان
 احسن التقاسیم (ترجمه کتاب) ۴۸،
 اثوروت اسپه ← لهراسب
 آئیه ← ایرج
 آبتین ۲۶
 ابروین ← پروین
 ایرشهر ← نیشابور
 ابله ← بهمن شیر (شهر)
 ابن المعتز ۱۰۳ - ۳۱۳
 ابن الندیم ۸۸، ۳۵۸
 ابن بلخی ۳۷۱
 ابن خردادبه، ابوالقاسم عبیدالله ۸۸،
 ۱۶۸، ۱۷۰ - ۱۷۲، ۲۳۵، ۲۵۹،
 ۲۷۵، ۲۸۵، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۵۸،
 ۳۹۰، ۴۷۵
 ابن عباد ۲۴۸
 ابن عبید ۳۵۸
 ابن کلیبی ۱۶۷، ۱۷۱
 ابن معتز ← ابن المعتز
 ابن معتضد ۳۱۴
 ابن مقفع ۴۰۸
 ابهر (شهر) ۳۹۳
 ابواسحاق اسماعیل بن قاسم ←
 ابوالعناهیة
 ابوالبشر ۵-۶

- ذوالاکتاف (۳۴۲ - ۳۴۳)
 اردشیر (فرزند شیرویه) ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۹
 اردشیر بابک ← اردشیر (فرزند بابک)
 اردشیر خرہ ← دارابگرد (شہر)
 اردوان ۲۸۵، ۲۹۹ - ۳۰۴
 ارسطاطالیس ← ارسطو
 ارسطو ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۵
 آرش ۹۰، ۲۸۵
 ارمایل ۲۲
 ارمستان ۳۵، ۸۸، ۳۶۰، ۳۸۵
 ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۵۰
 ارمیای پیامبر ۱۶۷
 ارمینہ ← ارمستان
 ارومہ (شہر) ۳۶۰
 ارونداسب ← اندراسب
 ارونرود ← دجلہ
 آزادوار ۳۵۰ و دنبالہ آن
 آزرمی دخت ۴۷ - ۴۶۹
 آزونداد ۴۰۴
 آژی دھاگ ← ضحاک
 اساتیرا (نام ستارہ) ۲۵۵
 اساطیر ایران (کتاب) ۵، ۹، ۱۳
 ۳۴، ۵۴، ۱۵۸، ۱۷۱
 استاراباز ← استرآباد
 استانبول (شہر) ۳
 استخر ۱۶۸، ۲۸۵، ۳۰۲، ۳۰۶
 ۳۱۷، ۴۶۱، ۴۷۰
 استخر یا اصطخر (رود) ۲۴۴
 استرآباد ۴۸، ۳۰۷، ۳۹۵، ۴۵۱
 اسدآباد ۳۶۵
 اسدآواز ← اسدآباد
 اسدی طوسی ۸۸
 اسفاد گشسب ۴۵۸
 اسفادگشسب ← اسفادگشسب
- ۸۱، ۱۱۳، ۱۴۶ - ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۸، ۲۳۵، ۲۵۹، ۲۷۷، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۹، ۴۱۶، ۴۴۹، ۴۷۴، ۴۷۵
 احقاف یمن ۳۹۹
 احنف بن قیس ۴۷۴
 آدم ۵، ۶، ۲۲، ۱۶۹
 ادہم (اسب کیخسرو) ۴۳۸
 آزاد، ابوالکلام ۲۸۲، ۲۸۳
 اذاک ۱۸
 آذربایجان (شہر) ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۱، ۴۸، ۱۵۰، ۱۶۸، ۳۶۰، ۳۷۱، ۳۹۳، ۴۱۴، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴
 ۴۲۸
 آذرگشسب ۳۹۳
 آذر نرسی (فرزند نرسی) ۳۲۹
 آذر نوش (آتشکنہ) ۱۷۹
 آذر نوش (فرزند اسفندیار) ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۰
 اذواء ۲، ۱۰۵
 آذین گشسب ۴۲۲
 ارجاسب ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵ - ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۸ - ۱۹۲، ۲۰۵ - ۲۱۲، ۲۷۰، ۴۲۰
 ارجاسف ← ارجاسب
 ارجان (شہر) ۲۸۴
 ارخش ← آرش
 اردبیل (شہر) ۱۶۸، ۴۱۰
 اردشیر (فرزند گشتاسب) ۱۷۷
 اردشیر (فرزند بابک) ۲۵۹، ۲۹۹، ۳۰۰ - ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۹۱
 ۴۵۹
 اردشیر (فرزند هرمز، برادر شاپور

- اسفرائین ← اسفراین ۴۷ - ۴۹، ۶۳، ۷۲، ۷۶، ۸۷،
اسفراین ۲۸۲، ۲۸۳
اسفندارمذ ۹۰
اسفندیاز ← اسفندیار
اسفندیار ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳،
۱۷۶، ۱۷۹ - ۱۸۱، ۱۸۳ - ۲۱۸،
۲۲۰ - ۲۳۵، ۲۳۹، ۳۳۴
اسکندر ۶، ۲۴۹، ۲۵۰ - ۲۸۳، ۲۸۶،
۲۹۱، ۳۰۶، ۳۳۴، ۴۴۵
اسکندروس (نام گیاه) ۲۴۹
اسکندریہ (نام شہر) ۲۵۸، ۴۴۴،
۴۴۵
اشتادگشسب ← اسفادگشسب
اشقر مروان ۴۳۸
اشکان ۲۸۴
اشکانیان ۲۸۴ - ۲۸۶
اشک بن اشکان ۲۸۵
اشکان بن کی آرش بن کیقباد ۲۸۴
اصبہان ← اصفہان
اصطخر ← استخر
اصفہان (شہر) ۱۴۵، ۲۵۹، ۲۷۵،
۲۸۵، ۳۹۳، ۴۵۱
اصفہانی، حمزہ ۲۴۹، ۲۷۵، ۳۳۳
اصمعی ۳۵۸
اعراب ← عرب
أعشیٰ ۳۱۱
اعلام زرکلی (کتاب) ۲۱
اغرثرث ← اغریث
اغرثرث ۷۷، ۷۸، ۸۳ - ۸۶
افراسیاب ۱۶، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۷،
۷۹ - ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۹۹،
۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۳ - ۱۲۷،
۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۱ - ۱۵۱، ۱۵۳،
۱۵۴، ۱۷۲، ۲۱۲، ۲۷۰، ۴۲۰
افریدون ۱۶، ۲۶ - ۳۷، ۳۹ - ۴۵،
- ۴۷ - ۴۹، ۶۳، ۷۲، ۷۶، ۸۷،
۹۴، ۱۰۰، ۱۳۹، ۱۶۱
افریقا (کشور) ۱۰۷
افشار شیرازی، احمد ۳۲۰
افغانستان (کشور) ۸۱
افقورشاه ← اقفورشاه
افلاطون ۲۷۹، ۲۸۱
اقالیم (کتاب) ۲۱
اقفورشاہ اشکانی ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۸
اکسیارتس ۲۵۵
اکوان دیو ۱۵۴
الاقالیم ← اقالیم
آلانشاہ ۴۸
البدو والتاریخ ← البدو والتاریخ
البرزکوه ۹۴، ۱۱۲، ۱۱۳
آل بویه ۳
التمثیل ← تمثیل
التونیه ۳۰۹
الرائش ← رائش
الفهرست ← فہرست
الفہرست ابن الندیم ← فہرست ابن
الندیم
الکلبی ← کلبی
المحاضر ← محاضر
المسالك و الممالك ← مسالك و
ممالك
الیگودرز (بخش) ۴۵۰
امام محمد تقی (ع) ۳۳۰
امام موسیٰ کاظم (ع) ۳۳۰
آمد ← دیاربکر
امرؤ القیس ۳۱۲، ۳۴۹
آمل ۱۱۳
امیرحضر ← ساطرون
امیرنصرین احمد ۴۰۸
انبار ← فیروز شاپور (شہر)

- اندر ماسب ۱۸
 اندلس (شهر) ۴۰۵
 انساب سمعانی (کتاب) ۴۵۱
 انطاکیه (شهر) ۳۹۵ - ۳۹۷
 انوشیروان ۹، ۱۶، ۳۱۲، ۳۸۳،
 ۳۸۸ - ۳۹۱، ۳۹۴ - ۴۰۶، ۴۰۸ -
 ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۲۴، ۴۴۳
 آوج ۳۶۵
 اورفه (شهر) ۳۹۵
 اورمزد (نام ماه) ۱۵
 اورمزد ۲۸۵
 اوزو ← زو (فرزند طهماسب)
 اوستا (کتاب) ۱۰، ۱۳، ۳۴، ۴۰،
 ۵۱ - ۵۲، ۵۵، ۷۱، ۷۶، ۸۶،
 ۸۷، ۹۰، ۱۱۳، ۱۳۸، ۱۵۹
 اوشننج ← هوشنگ
 اوه ← آوج
 اهریمن (اهرمین) ۹، ۱۹، ۲۰، ۱۷۰
 اهواز ۳۵، ۱۶۰، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۳۶،
 ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۸۲،
 ۳۸۴، ۳۹۳
 اهورامزدا ۱۳
 ایاد (ناحیه) ۳۳۰
 ایاد (قبیله) ۳۳۲
 ایادی، ابودؤاد ۳۱۱
 ایران ۸۴ - ۸۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۴۳،
 ۱۴۴، ۳۱۷، ۳۳۵، ۳۹۴، ۴۲۹،
 ۴۳۳، ۴۵۱، ۴۶۵
 ایران در زمان ساسانیان (کتاب) ۳۱۰،
 ۳۱۳، ۳۳۳، ۳۳۹
 ایران در عهد باستان (کتاب) ۸، ۱۳،
 ۱۸، ۴۸، ۷۱، ۱۵۸، ۱۷۱، ۳۳۹
 ایرانزمین ۸۴، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۳۱ -
 ۴۳۲، ۴۳۶
 ایران شهر ۳۵، ۴۳، ۷۲ - ۷۳، ۷۶ -
- ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۸۵، ۹۰ - ۹۲،
 ۹۵ - ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۱،
 ۱۲۳، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۳ - ۱۴۴،
 ۱۴۹، ۱۶۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۳،
 ۲۱۶، ۲۳۳، ۲۷۵، ۳۰۱ - ۳۰۲،
 ۳۰۴، ۳۳۵، ۳۶۳، ۳۸۲، ۳۸۴،
 ۳۹۴، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۵
 ایرانشهر (فرزند بلاش) ۲۹۱ - ۲۹۳
 ایرج/ارچ ۳۴ - ۴۱، ۴۶، ۱۳۹
 ایزدگشسب ۴۳۵
 ایوان کسری ← ایوان مدائن
 ایوان مدائن ۳۹۶ - ۴۴۳
 ب
 باب الابواب (شهر) ۴۵، ۳۷۱، ۳۹۳ -
 ۳۹۴، ۴۱۰
 باب صول ۳۷۱، ۳۹۴
 بابلک ۲۵۹، ۲۸۵، ۲۹۹ - ۳۰۲
 بابل ۲۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۲۷۸
 باختر ۲۵۵
 بادغیس ۹۰، ۹۱، ۱۴۸، ۳۰۶
 بازمان ← بارمان
 باربد ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۶ - ۴۴۷
 بارمان ۷۸، ۷۹
 باطنیه ۳۱۹
 بامداد (پدر مزدک) ۳۸۵
 بامداد ← بامداد
 بحرئ ۳۳، ۲۸۹، ۳۶۹، ۳۹۶
 بحر خزر ۲۸۲
 بحرین (شهر) ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۹،
 ۴۱۰
 بخارا ۱۲۵، ۱۴۶، ۱۵۰
 بخت‌ریشه ← بخت‌نصر
 بخت‌نصر ۱۶۰
 بدخشان (کوه) ۹۱، ۳۳۶

- البدو والتاریخ (کتاب) ۳۱۹
 براز (شهر) ۴۴۴ - ۴۴۵
 برج الحجاره ۲۵۸
 بربر ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰
 بربط (آلت موسیقی) ۴۵۲
 برج الحجاره ← فلسطینه
 برزعه ۳۹۳
 برزمهر (فرزند سوفرا) ۳۸۱-۳۸۵،
 ۴۱۱ - ۴۱۲
 برزویه ۴۰۶ - ۴۰۸
 برمیه - برمایون ۲۸
 برمکیان ۳
 برموده ← پرموده
 بروجرده ۴۵۰
 برهان قاطع ۲۷۴، ۳۹۷ - ۳۹۸،
 ۴۴۸ - ۴۵۰
 برهمنان ۲۶۲
 بریرود (دهستان) ۴۵۰
 بریزاد ریش (قباد) ۳۸۸
 بزرجمهر ← بزرگمهر
 بزرگمهر ۴۰۱ - ۴۰۳، ۴۰۸ - ۴۰۹،
 ۴۴۹، ۲۰۷
 بست ۲۰۷، ۴۴۹
 بستاسف ← گشتاسب
 بستام ← بسطام
 بستور ۱۷۶، ۱۷۸ - ۱۷۹
 بسطام ۲۷۷، ۴۲۲ - ۴۲۳، ۴۲۵ -
 ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۵۹
 بشاربن برد ۵۴، ۲۳۴
 بشرویه ۴۷۴
 بصره (شهر) ۲۳۵، ۳۰۷، ۳۹۹
 بصری ۳۳۹
 بطلمیوس ۲۵۰، ۲۶۰، ۲۷۷، ۲۷۹
 بغداد (شهر) ۲۹، ۸۸، ۲۶۷، ۳۱۶ -
 ۳۱۷، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۷۵
 ۳۹۱، ۴۵۰، ۴۷۴
 بکر (شهر) ۳۳۳
 بکر بن وایل ۳۳۲-۳۳۳، ۳۳۹
 بلاش ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۹
 بلاش (فرزند فیروز) ۳۷۴ - ۳۷۵،
 ۳۷۷ - ۳۷۸
 بلاشباد (شهر) ۳۷۵
 بلاشباد ← بلاشباد
 بلاشگرد ← بلاشگرد
 بلاشگرد (شهر) ۳۷۵
 بلخ (شهر) ۳۵، ۹۱، ۱۰۵، ۱۱۱،
 ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۹ -
 ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۸۲ -
 ۱۸۴، ۲۸۴، ۳۰۷، ۳۳۹، ۳۹۸،
 ۴۱۳
 بلعمی ۸۸، ۲۴۵، ۲۸۶، ۳۴۸
 بلوچستان ۵۱
 بلیناس ۲۹۷
 بندهشن (کتاب) ۱۸، ۳۴، ۴۱، ۱۳۵،
 ۱۵۹
 بندویه ۴۲۲ - ۴۲۳، ۴۲۵ - ۴۲۸،
 ۴۵۹
 بنی اسرائیل ۲، ۲۹۰
 بنی امیه ۳
 بنی تمیم ۳۳۲، ۳۳۹
 بنی حنظله (قبیله) ۳۳۹
 بوران ← پوران
 بوشنج ۳۰۷، ۴۴۹
 بوشنگت ← بوشنج
 بهار، مهرداد ۵، ۶
 به آفرید ← فرشاورد
 بهبهان ← قبادخره
 بهرام (پسر بلاش) ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۹۹
 بهرام اول (فرزند هرمز) ۳۱۸ -
 ۳۲۱
 بهرام دوم (پسر بهرام، فرزند هرمز)

پ

- پارس ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۵۲، ۳۸۷، ۴۴۹
 بازارگاد ۲۸۳
 پاکستان ۳۳۸
 پاینده، ابوالقاسم ۳۶۵
 پرتوفرخار (دستگاه موسیقی) ۴۴۲
 پرویز (فرزند هرمز) ۴۱۳، ۴۲۲ -
 ۴۳۳، ۴۳۷ - ۴۴۷، ۴۵۴ - ۴۵۸
 ۴۶۱ - ۴۶۵، ۴۶۹ - ۴۷۰
 پرموده (فرزند شابه‌شاه) ۴۱۶-۴۲۱،
 ۴۳۰
 پشنگ ۴۱، ۷۲، ۷۶ - ۷۷، ۸۳
 پشتون ۱۹۴ - ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۰،
 ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۱،
 ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۰ - ۲۳۴، ۲۴۰
 پل ارگان ۳۳۷
 پل خندق ۱۸۸
 پورداوود، ۴۰، ۱۰۵، ۱۷۱، ۳۱۳
 پوران (دختر خسرو پرویز) ۴۶۹ و
 دنباله آن
 پوراندخت ← پوران
 پوشنگ ← پوشنج ← پوشنگ
 پهلوی (لهجه و زبان) فهلویه ۳۵۸،
 ۴۰۸
 پیران ۱۳۲ - ۱۳۶، ۱۳۸ - ۱۴۲،
 ۱۴۶ - ۱۴۷، ۱۵۴
 پیروز ← فیروز
 پیرنیا ۲۵۰، ۳۱۷، ۳۲۶، ۳۴۸، ۳۹۹
 پیشاور (شهر) ۳۳۸
 پیشداد ← هوشنگ
 پیکارستان ← رویین‌دژ

ت

تاریخ اخبار الخلفا (کتاب) ۲۱

۳۲۱ - ۳۲۶، ۳۲۷

- بهرام سوم (بهرام فرزند بهرام فرزند
 بهرام) ۳۲۴، ۳۴۷
 بهرام (فرزند شاپور فرزند شاپور)
 ۳۴۶، ۳۹۳
 بهرام آذرماهان ۴۱۱ - ۴۱۲
 بهرام جور ← بهرام گور
 بهرام چوبین ۴۱۳ - ۴۳۶، ۴۳۹،
 ۴۶۵
 بهرام شوبین ← بهرام چوبین
 بهرام‌گور (فرزند یزدگرد بزه‌گر)
 ۳۴۸ - ۳۶۶، ۳۶۸ - ۳۶۹
 بهشت گنگ ۱۴۳، ۱۴۹ - ۱۵۰
 بهشهر ۴۸
 بهمن (فرزند اسفندیار) ۲۱۷-۲۲۰،
 ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۲ - ۲۳۵، ۲۳۹ -
 ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۴۶ - ۲۴۸، ۴۶۹
 بهمن اردشیر (شهر) ۳۰۶
 بهمن شیر (شهر) ۲۳۵، ۳۳۹
 بهمن و اردشیر ← کی اردشیر (فرزند
 اسفندیار)
 بوجله ۳۵۹
 بونه ۴۵۱
 بیت‌المقدس ۲۹ - ۳۰، ۱۶۰، ۲۹۰
 بیدرفش ۱۷۶، ۱۷۸ - ۱۷۹
 بیرجند (شهر) ۴۵۱
 بیرونی، ابوریحان ۷۶، ۹۰
 بیزانس ۴۲۶
 بیژن ۱۵۵، ۲۸۵
 بیژن و منیژه (داستان) ۱۵۴
 بیکند (شهر) ۴۱۶
 بیوراسب ← ضحاک
 بیوراسف ← ضحاک
 بین‌النهرین ← سواد

- تاریخ المعجم و بنی امیه (کتاب) ۳۵۸
تاریخ ایران باستان (کتاب) ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۶ - ۳۴۸، ۳۶۵، ۳۶۸، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۹، ۳۹۵، ۳۹۹ - ۴۰۰، ۴۱۱، ۴۲۲، ۴۲۶، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۸ - ۴۶۹، ۴۷۲ - ۴۷۳
- تاریخ باستان (کتاب) ۴۷۷
تاریخ بلعمی (کتاب) ۲۴۵، ۲۸۶، ۳۳۹، ۳۴۸ - ۴۴۹
- تاریخ ثعالی ۲۲۶
تاریخ طبری ۴۱، ۴۹، ۱۳۵، ۲۸۶، ۳۲۳، ۳۴۸، ۳۶۵
- تاریخ قم ۲۶۷
تاریخ گزیده ۳۷۱
تازی - تازیان ← عرب
تبايعه ۲
تبت ۱۳۵، ۲۶۹، ۲۷۰
تبرگك ۴۳۵
تبریز (شهر) ۳۲۰
تجدد، رضا ۳۵۸
تخت طاقدیس ۴۴۳ - ۴۴۴
تخمواوروپه ← طهمورث
تخمورث ← طهمورث
ترائتون ← افریدون
ترك (و تركان) ۲، ۷۲، ۷۹ و دنباله آن ۸۲، ۸۳، ۹۵، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۵ و دنباله آن ۱۴۲ و دنباله آن ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۷۲ و دنباله آن ۱۷۵، ۱۷۶ و دنباله آن ۱۸۲ و دنباله آن ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۸۴، ۳۳۰ و دنباله آن ۳۳۴، ۳۳۹
- و دنباله آن ۳۵۸، ۳۷۵، ۳۹۴، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۱۰، ۴۱۳ و دنباله آن ۴۱۵ و دنباله آن ۴۱۸، ۴۳۶، ۴۷۴
- ترکیه ۳۰۹، ۳۳۳، ۳۹۵
تغلب (شهر) ۳۳۳، ۳۳۹
تقی زاده (اسم) ۳۲۰
تکریت (شهر) ۳۳۷
تمثیل (کتاب) ۲۷
تمسینه ← تمیشه
تمیشان ۴۸
تمیشه ۴۸
توج (منطقه) ۳۳۹
توچ ← تور
تور ۳۴ - ۳۵، ۳۷ - ۳۹، ۴۱ - ۴۸، ۷۲، ۷۶ - ۷۷، ۱۰۰، ۴۵۲
تورات (کتاب) ۳۷، ۲۸۲ - ۲۸۳
توران ۷۶، ۳۶۲
توری براتروخش ۱۷۱
توریه ← تور
توز ← تور
توماسب ← طهماسب
تهران (شهر) ۳۵۸
تهمتن ← رستم
تیادوس ← نیاطوس
تیرداد اول ۳۹۵
- ث
ثریا ۱۶۸ - ۱۶۹
ثعالی، ابومنصور عبدالملك ۷، ۹، ۱۲، ۳۱، ۳۷، ۴۱، ۴۷ - ۴۸، ۵۶، ۷۰، ۸۸، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۷۱ - ۱۷۲، ۲۴۰، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۵، ۳۳۰، ۴۴۵، ۴۷۷

- ثعالبی نیشابوری ۳۵
ثقافة الهند (مجله) ۲۸۲
ثمارالقلوب فی المضاف و المنسوب ۳۵
- ج
جازر (قریه) ۳۹۱
جازره ← جازر
جاماسب ۱۷۱، ۱۷۳ - ۱۷۵، ۱۷۷
- ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۵ - ۱۸۷، ۲۳۲
جاماسب (فرزند فیروز، برادر قباد)
۳۸۰ - ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۹
- جاماسف ← جاماسب
جبال (ناحیه) ۳۹۳
جبال ← عراق
جبریان (کیش) ۲۶۳
جبل ۳۶۷، ۳۹۲
جرجان ← گرگان
جریر ۱۳۴
جزایر خالادات ۴۷۴
جزیره ۱۵۴
جزیره دریای لان ۴۵
جزیره روم ۳۸۵
جزیره عربستان ۳۳۳
جشن تیرگان ۹۰
جلاب ۳۹۵
جلولای ۴۷۳ و دنباله آن
جم ← جمشید
جمشید ۱۳-۱۷، ۱۹، ۲۱، ۴۶، ۸۸،
۱۰۴، ۱۵۴
جمهره الانساب ۲۱
جمهره انساب الفرس و النوافل
۸۸
جندی شاپور (شهر) ۳۱۳، ۳۱۹،
۳۲۶-۳۳۷، ۳۹۶
- جوان شیر (فرزند خسرو پرویز) ۴۶۹
جور ۳۰۶، ۳۹۲، ۴۴۹
جوزجان ← طخارستان
جوزرز ← گودرز
جولای ۴۷۳
جهان پهلوان ۵۱
جی ← اصفهان
جیحون ۸۱، ۹۰، ۹۵، ۹۹، ۱۲۵،
۱۳۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۷۹،
۲۷۷، ۳۵۹ - ۳۸۵، ۴۱۶ - ۴۱۷،
۴۲۲، ۴۳۶
- چ
چاچ ۱۵۰
چنگک (آلت موسیقی) ۴۵۲
چهرآزاد ← همای (دختر بهمن)
چین ۲، ۳۵، ۱۱۲ - ۱۱۳، ۱۴۳،
۱۴۹ - ۱۵۰، ۲۵۸، ۲۷۰ - ۲۷۲،
۳۹۸، ۴۷۲
- ح
حاجب بن زراره ۴۳۹
حبشه ۳۹۷ - ۳۹۹
حبشیان ۳۹۸ - ۴۰۰
حبوش ۱۰۷
حدود العالم (کتاب) ۹۱، ۳۸۵، ۳۹۵،
۴۷۴
حذیفه ۴۵
حران (شهر) ۳۹۵
حجاز (شهر) ۳۳۳
حسین بن علی (ع) ۴۶۲
حضر ۳۱۰-۳۱۱
حضر موت ۳۹۹
حلب (شهر) ۳۹۵
حلوان (شهر) ۳۷۵، ۴۵۱

حماد بن اسحاق ← حمادراویه

حماد راویه ۳۵۸

حمدانیان ۳

حمزه اصفهانی ۲۴۹

حمص (شهر) ۳۹۵

حمل بن بدر ۴۵

حمیر (نام شهر) ۲

حوا ۵

حواصل (نام مرغ) ۴۵۳

حیره (شهر) ۳۴۹، ۳۵۸

خ

خایل ۱۸

خابور ۳۱۲

خاتون ۳۶۰، ۳۷۸ - ۳۷۹

خاقان ترك ۳۵۸ - ۳۶۰، ۳۷۵، ۳۷۸

- ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۹۴، ۴۱۰، ۴۱۳

۴۲۱، ۴۳۰ - ۴۳۳، ۴۷۵

خاقان چین ۱۵۴

خانقین ۳۱۷

خاوران ۱۵۰، ۳۶۰

خاورزمین ۱۰۰

ختن ۱۳۵ - ۱۳۶، ۱۵۰

خرادبرزین ۴۵۸

خراسان ۳۵، ۹۱، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۴۷،

۱۵۰، ۲۵۸ - ۲۵۹، ۲۸۴، ۳۰۶

- ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۳۰، ۳۳۸-۳۳۹،

۳۶۰، ۳۶۲، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۹۳،

۴۲۲، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۵۱، ۴۶۹،

۴۷۴

خرزاسف ← ارجاسب

خرشاپور ← شوش

خروتاسب ← اندراسب

خز ۴۵، ۳۷۱، ۳۹۴، ۳۹۷ - ۳۹۸

خزروان ۸۱ - ۸۳

خزریان ۳۹۴

خزوزان ← خزروان

خسرو پرویز (فرزند یزدگرد) ۳۵۲،

۳۵۴ - ۳۵۶، ۳۹۷ - ۳۹۸

خسره ← خسرو پرویز

خسره ← خسرو (پسر فیروز)

خسرو (پسر فیروز) ۲۹۶ - ۲۹۸،

۳۳۳

خسرو سوم (نوه هرمز چهارم) ۴۶۹

خسرو فیروز ۴۶۵ - ۴۶۶، ۴۶۹

خشنواز ← خوشنواز

خضر ۲۵۲، ۲۶۹

خط ۳۳۲

خلفای بنی عباس ۳

خلفای راشدین ۳

خلم ۹۱، ۳۳۹

خلیج فارس ۲۵

خمای ← همای

خوارزم ۱۴۷، ۳۰۷

خوارزمی، ابوبکر ۲۷۶، ۴۴۶

خوزستان (شهر) ۳۱۶، ۳۳۶

خورنق و سدیر (کاخ) ۳۱۲، ۳۴۹ -

۳۵۰

خوشنواز ۳۷۱ - ۳۷۴

خوی (شهر) ۳۶۰

د

دئوته استخمه ← رستم

دائرة المعارف فارسی ۳۹۵

دادآفرید ← یزدان آفرید (دستگاه

موسیقی)

دادخواست ۱۷۶

دارا (شهر) ۳۹۵

دارا (فرزند دارا) ۲۴۹، ۲۵۱-۲۵۵،

۲۵۷ - ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۸۶، ۳۳۴

- دارا (فرزند بهمن) ۲۴۴ - ۲۴۹،
 ۲۵۴، ۲۸۴
 داراب ← دارا (فرزند بهمن)
 دارابگرد ← دارابگرد (شهر)
 دارابگرد (شهر) ۲۴۸
 دارای کوچک ← دارا (فرزند دارا)
 دارین (منطقه) ۳۳۹
 داریوش ۲۵۵
 داریوم ← دارا (شهر)
 دامغان ۲۷۷، ۴۵۰
 دانیال نبی ۲۸۲
 داوود ۶
 دبیق ۴۵۲
 دجله ۲۹، ۸۸، ۹۲، ۲۳۵، ۲۶۷،
 ۲۷۸، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۲ -
 ۳۱۳، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۹۹
 (آبادیه‌های دجله) ۳۰۷
 دجیل (رود) (شهر) (پل) ۳۰۳، ۳۳۷
 درشیرچین ۱۱۳
 درغم (شهر) ۴۴۹
 درفش کاویانی ۳۲ - ۳۳، ۴۳، ۱۰۹،
 ۱۲۴، ۱۴۵، ۱۴۷، ۲۸۶، ۴۲۵،
 ۴۴۷
 دروازه‌مانی ۳۱۹
 دری ۳۵۷
 دریای خزر ۴۸
 دریای سیاه ۲۸۲
 دریز (شهر) ۳۱۳
 دژ بهمن ۱۵۴
 دژ طوس ۴۷۴
 دژ مدائن ۴۵۷
 دژ هودج ← بیت المقدس
 دستان ← زال‌زر
 دستان ← یزدان‌آفرید (دستگاه موسیقی)
 دستگرد (شهر) ۳۱۶ - ۳۱۷
- دسکره ملك ← دستگرد
 دقیقی ۱۷۲
 دماوند (شهر) ۲۴، ۲۸، ۳۰، ۳۰۹
 دنباوند ← دماوند
 دوازده رخ (داستان) ۱۵۴
 دوروشاسب ۷۶
 دوره تاریخ ایران ۲۵۰، ۲۵۲، ۳۰۷،
 ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۶
 ۳۲۸ - ۳۲۹، ۳۴۱
 دهستان ۷۸، ۷۹، ۱۴۸
 دیاربکر ۳۳۹، ۳۸۵
 دیبل (شهر) ۳۶۲
 دینور ← ماه‌الکوفه
 دیلم ۲۷۷
 دیلمیان ۳۹۹
 دیمقراطیس ۲۷۹
 دوزاب (رودخانه) ۸۸
 دیوث ← اسکندر
 دیوجانس ← دیوژن
 دیوژن ۲۷۹
- ذ
 ذخیره خوارزمشاهی (کتاب) ۳۷۶،
 ۴۴۸
 ذروئیوس ۲۷۹
 ذوالاذعار ۱۰۵، ۱۰۷ و دنباله آن
 ذوالقرنین ← اسکندر
 ذوالمنار ۲-۱۰۵-۱۰۷
 ذونواس ۲-۲۰
 ذویزن ۲
- ز
 زائش ۱۰۵، ۱۰۷
 رازی، شیخ نجم‌الدین ۳۷۷
 رام اردشیر (پسر گشتاسب) ۱۷۷

- رام اردشیر (شهر) ۳۰۶
 رام‌فیروز (شهر) ۳۷۱
 رام‌هرمز (شهر) ۳۱۶
 رخش (اسب) ۹۷، ۲۲۹، ۲۳۷، ۴۳۸
 رزیک (نام رود) ۴۷۶
 رستم ۵۰، ۵۲، ۷۰ - ۷۲، ۸۸، ۹۴
 ۹۶ - ۱۰۰، ۱۰۵ - ۱۰۶، ۱۰۹
 ۱۱۱، ۱۱۳ - ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۴
 ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹ - ۱۴۰
 ۱۴۲ - ۱۴۳، ۱۴۵ - ۱۴۶، ۱۴۸
 ۱۴۹، ۱۵۴ - ۱۵۵، ۱۵۹
 ۱۹۳، ۲۱۵ - ۲۱۶، ۲۱۸ - ۲۳۴
 ۲۳۶ - ۲۳۸، ۲۴۰
 رستم آذری ۴۷۱-۴۷۳
 رستم فرخ هرمز ۴۶۹
 رستمی اصفهانی، ابوعلی ۲۷۵
 رستم ← رستم
 رشنواد ۲۴۶ - ۲۴۷
 رشنواز ← رشنواد
 رشیدی ۳۹۷
 رقتین ← رقه (شهر)
 رقه (شهر) ۴۷۴
 رکسانه ۲۵۵
 روتابک ← رودابه
 رودابه ۵۴ - ۵۵، ۵۷ - ۵۸، ۶۰
 ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۶۹ - ۷۲، ۱۱۴
 ۱۲۴، ۲۳۸
 روزاوذ ← رودابه
 رود ارونس ۳۹۵
 رود بلخ ۷۶
 رودکی (شاعر) ۴۱۸
 روس ۳۹۴
 روشن‌فیروز (شهر) ۳۷۱
 روشنك ۲۵۵، ۲۵۷ و دنباله آن،
 ۲۷۸، ۲۸۱
 روم ۲، ۳۵، ۱۱۲، ۱۶۰ - ۱۶۱،
 ۲۴۹، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۸۴، ۳۳۳ -
 ۳۳۴، ۳۳۸ - ۳۳۹، ۳۵۲، ۳۸۵،
 ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷ - ۳۹۸، ۴۲۶،
 ۴۲۸ - ۴۲۹، ۴۴۴ - ۴۴۵، ۴۶۵
 روم شرقی ۳۹۸
 رومیه (شهر) ۳۹۶، ۴۱۰
 ری (شهر) ۸۳، ۸۷، ۸۹ - ۹۰، ۲۷۸،
 ۲۹۹، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۷۱، ۳۷۹
 ۳۹۳، ۴۲۲
 ریدک‌خوش‌آرزو (غلام خسروپرویز)
 ۴۴۷
 روبین‌دژ ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۴ - ۲۰۷،
 ۲۱۰، ۲۱۲، ۳۳۴
 ز
 زاب (رودخانه) ۷۳، ۸۷ - ۸۸، ۹۲
 زاب ← زو (پسر طهماسب)
 زایل ۱۲۵، ۲۲۷
 زابلستان ۳۰، ۵۲ - ۵۳، ۵۶، ۶۸،
 ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۴، ۲۳۹، ۳۷۴
 ۳۹۳ - ۳۹۴
 زادشم ۷۶
 زادان فرخ ۴۵۶ - ۴۵۷
 زاذان فرخ ← زادان فرخ
 زالزر ۵۰، ۵۲ - ۵۸، ۶۰ - ۷۲،
 ۸۱ - ۸۲، ۸۴ - ۸۵، ۸۷، ۸۹،
 ۹۱، ۹۴ - ۹۸، ۹۶ - ۱۰۰، ۱۰۵،
 ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۹۳
 ۲۱۸ - ۲۱۹، ۲۲۲ - ۲۲۳، ۲۲۸
 ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۸ - ۲۴۰
 زباره ← زواره (برادر رستم)
 زتبرگ ۱۶، ۲۰، ۵۴، ۷۳، ۸۴،
 ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۸۰،
 ۲۰۵، ۲۱۳ - ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۴۸

- ساسان (فرزند بهمن) ۲۹۹، ۳۰۰
 ساسانیان ۲۴۱، ۳۰۷، ۳۲۳، ۳۵۴، ۴۶۷
 ساطرون ۳۱۰، ۳۱۱
 سام ۴۷، ۵۰-۵۳، ۷۲-۷۵، ۸۱، ۸۷، ۲۲۳، ۲۳۶
 سامان (سامانیان) ۲۷۷
 سامه ← سام
 سبز اندر سبز (دستگاه موسیقی) ۴۴۲
 سپانیاسپ ۷۶
 سپنتودات ← اسفندیار
 سچستان ← سیستان
 سدید ۳۱۲، ۳۴۹
 سرچس ← سرگس
 سرخه ۱۴۲
 سرزمین‌های خلافت شرقی ۳۱۳
 سرکاراتی، بهمن ۳۲۰
 سرگس (خنیاگر) ۴۲۷، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۷
 سرم ← سلم
 سرنديپ ۲۵۹، ۳۹۸
 سعدی ← سودابه
 سعدبن ابی‌وقاص ۲۳، ۴۷۱-۴۷۳
 سفد ۱۲۵، ۱۴۶
 سفديان ← هياطله
 سفاح ۴۳۸
 سفافريد ← فرنگيس
 سفرنامه ناصر خسرو (کتاب) ۳۹۵
 سقراط ۲۷۹
 سکینه (دختر امام حسين (ع)) ۴۶۲
 سلام ترجمان ۲۷۲
 سلطان محمود ۲۷۶
 سلم ۳۴، ۳۵-۳۷، ۴۱-۴۸، ۷۷
 سلماس (شهر) ۳۶۰
- ۲۵۸، ۲۶۳، ۲۶۵-۲۶۶، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۹۴، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۹۳، ۳۹۶-۳۹۷، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۵۲-۴۵۳، ۴۶۰
 زردشت ۱۳، ۱۸، ۱۶۰، ۱۶۷-۱۷۲، ۲۰۰
 زرمهر ← بزرمهر
 زیر ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۷۰-۱۷۳، ۱۷۶-۱۷۹
 زروان ← زرونداد
 زریق (نهر) ۴۷۶
 زنجان (شهر) ۳۹۳
 زندگی مانی و پیام او (کتاب) ۳۲۰
 زندوندیداد (کتاب) ۱۳
 زنگبار ۱۰۷
 زو ← زاب (رودخانه)
 زو (پسر طهماسب) ۸۷-۹۵
 زوایی ۸۸
 زواره (برادر رستم) ۱۲۴، ۲۱۹-۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۲-۲۳۳، ۲۳۸-۲۳۷
 زور ۲۷۸، ۳۰۹
 زیب خسرو ← رومیه (شهر)
- س**
 سئیریمه ← سام
 سئین ← سیمرغ
 سابط ← بلاشاد
 سابور ← شاپور
 سابورالجنود ← شاپور فرزند اردشیر
 ساوه‌شاه ← شابه شاه
 ساج ۱۵
 ساری ۴۸، ۹۰
 ساسان (جد ساسانیان) ۲۴۱ و دنباله آن

- سلیمان ۶، ۱۳ و دنباله آن ۲۷۷
 سلیمانیه ۳
 سماک اعزل (نام ستاره) ۲۰۶
 سماک بن حرب ۳۵۸
 سماک رامح (نام ستاره) ۲۰۶
 سمرقند ۱۳۳، ۲۵۸، ۴۴۹
 سمنان ۲۷۷-۴۵۰
 سمنگان ۹۱، ۳۳۹
 سنایی غزنوی ۲۷۴
 سنجار (شهر) ۳۳۹
 سند (قصبه) ۳۳۹، ۳۶۲، ۳۹۴
 سواد ← عراق
 سواربن زید بن عدی بن زید ۳۵۸
 سوتاپک ← سودابه
 سوخرا ← سوفرا
 سودابه ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۵-
 ۱۲۳، ۱۳۰، ۱۴۰
 سودان (ناحیه) ۳۹۵
 سوزانه ← سودابه
 سور (نام ده) ۴۵۰
 سوریه ۴۵۰
 سوفرا ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷-۳۸۴
 سهراب ۱۱۳
 سیامک ۷-۹، ۱۸
 سیاوش ۱۱۳ - ۱۴۲، ۱۵۳، ۱۵۴
 ۲۲۱، ۲۳۲، ۴۲۰، ۴۲۱
 سیاوشاباذ ← سیاوناباذ
 سیاوناباذ ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۴
 ۱۴۹، ۱۵۰
 سیاوناباذ ← سیاوناباذ
 سیاووخش ← سیاوش
 سیراف ۱۱۳
 سیراف بن فارس ۱۱۳
 سیروان ← ماسبدان (شهر)
 سیروانکا ← سرنندیب
- سیستان ۵۱-۵۳، ۷۱، ۷۸، ۷۹، ۸۱
 ۸۲، ۸۴-۸۷، ۱۱۴، ۱۳۰، ۱۳۳
 ۱۴۵، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۶، ۲۳۸
 ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۸۲، ۳۷۴، ۳۹۳
 ۴۷۴
 سیف (شهر) ۳۹۹
 سیف ذی یزن ۳۹۸ - ۴۰۰
 سیف عمان ۳۹۹
 سیلان ← سرنندیب
 سیمرغ (عنقا) ۵۱، ۵۲، ۷۱، ۱۹۴
 ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۳
 سین دخت ۵۵، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴-۷۰
 سین مرو ← سیمرغ
 سینه ۴۳۵
- ش
 شاسپرغم ← شاهسفرم
 شابه شاه ۴۱۳-۴۱۷
 شاپور (فرزند اشکان) ۲۸۵، ۲۸۶
 ۲۸۸-۲۹۱
 شاپور (فرزند اردشیر) ۳۰۸ - ۳۱۶
 ۳۱۸، ۳۲۰
 شاپور (فرزند شاپور) ۳۴۰، ۳۴۲
 ۳۴۴
 شاپور (شهر) ۳۱۳
 شاپور رازی ۳۷۹
 شاپور ذوالاکتاف (فرزند هرمز) ۳۲۸
 - ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳
 شاذدار ← اسکندر
 شادروان تستر ← شادروان شوستر
 (سد)
 شادشاپور ۳۱۳
 شادروان شوستر ۳۳۷
 شاش ← چاچ
 شام ۲، ۳۵، ۱۱۰، ۲۶۸، ۲۸۴

- ۳۳۳، ۳۳۹، ۳۹۳، ۳۹۵
 شاه اسپرم ← شاحسفرم
 شاحسفرم ۴۵۰
 شاهنامه ثعالبی (کتاب) ۷۳، ۱۳۰،
 ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۶۰، ۱۸۰، ۱۸۸،
 ۲۰۵، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۴۸، ۲۶۳،
 ۲۶۵ - ۲۶۷، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۳۳،
 ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۹۳، ۳۹۷،
 ۴۲۳، ۴۴۵، ۴۴۶
 شاهنامه (در متن کتاب) ۱۷۲، ۲۸۵
 شاهنامه فردوسی (در حاشیه) ۷، ۹، ۱۲،
 ۱۶ - ۱۸، ۲۳، ۲۸ - ۳۰، ۳۲، ۳۴،
 ۳۹، ۴۱، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۵۵،
 ۵۶، ۵۹، ۶۰ - ۶۲، ۶۷، ۷۰ - ۷۳،
 ۷۶، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۶، ۸۸، ۹۰،
 ۹۴، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸،
 ۱۰۹ - ۱۱۳، ۱۲۴ - ۱۲۷، ۱۳۰،
 ۱۳۴ - ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۱،
 ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۲،
 ۱۷۶ - ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۹۲،
 ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۲،
 ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۷ - ۲۲۹،
 ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۵ -
 ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۷۸، ۲۸۵، ۳۰۱،
 ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۲۰،
 ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۳،
 ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۶۵،
 ۳۶۸، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۱،
 ۳۸۲، ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۱۳، ۴۲۲،
 ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۲،
 ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۹
 شاهنشاه ۳۰۴، ۳۰۷
 شاهها و اوران (هماوران) ۱۰۵
 شبدیز (نام اسب) ۴۳۸، ۴۴۶
 شحری ۴۵۱
 شطرنج ۴۰۲، ۴۴۴
 شطوی (لباس کتانی) ۴۵۳
 شعیب ۲۴۹
 شغاد ← شغای
 شغای ۲۳۶ - ۲۳۹
 شماساس ۸۱ - ۸۳
 شمس المعالی قابوس بن وشمگیر ۲۶۷
 شنکلت ← شنکل
 شنکه ۲۶۵
 شنکل ۳۶۱ - ۳۶۴
 شوش (شهر) ۳۳۸ - ۳۴۰
 شوشتر (شهر) ۳۳۹
 شهرام فیروز (شهر) ۳۷۱
 شهر براز ۴۶۵ - ۴۶۷، ۴۶۹
 شهر زور ۲۷۸ و دنباله آن، ۳۰۹
 شهر سیاوش ۱۳۶
 شهر شاپور ۳۱۳
 شهر گراز ← شهر براز
 شهریار (پدر یزدگرد) ۲، ۶، ۴۷۰،
 ۴۷۱
 شیث ۵
 شیداسپ ۱۷۷
 شیراز ۲۸۵، ۳۸۴
 شیراورمزد ← رام اردشیر
 شیرخون ۲۱۹
 شیروی ۴۷
 شیرویه (فرزند پرویز) ۴۲۸، ۴۵۴
 - ۴۵۸، ۴۶۱ - ۴۶۴، ۴۷۰
 شیرین ۴۲۹، ۴۴۰، ۴۴۵، ۴۵۵،
 ۴۵۶، ۴۶۳، ۴۶۴
 شیز (آبنوس یا گردو) ۴۴۳
 شیواتیر ← آرش
 ص
 صابئی، ابواسحاق ابراهیم بن هلال

۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۳۰ -

۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۵،

۱۵۹

طهماسب ۷۳، ۸۷، ۸۸، ۸۹

طهمورث ۱۰، ۱۱، ۲۶

طینوش رومی ۳۵۲

ع

عبدالقیس ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۹

عبدالله بن عامر بن کریم ۴۷۴

عبدالله بن عبدالله بن طاهر ۴۵۱

عثمان ۴۰۱، ۴۷۳

عثمان بن عفان ۶، ۴۷۴

عدن (شهر) ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۵۱

عدنه (شهر) ۳۳۸

عدی بن زید ۳۱۲

عذیب (نام محل) ۴۷۱

عراق ۲، ۳۵، ۸۸، ۹۲، ۱۰۷، ۱۱۱

- ۱۱۳، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۷۷، ۲۷۸،

۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۱-۲۹۳،

۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۳،

۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۸،

۳۴۹، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۹۳،

۳۹۵، ۴۱۳، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۶۸،

۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۵

- عرب ۱۰۸، ۳۰۹، ۳۲۹، ۳۳۱ -

۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۹، ۳۵۴ و دنباله آن

۳۵۷، ۳۹۰، ۳۹۵، ۴۶۵، ۴۷۱،

۴۷۵، ۴۷۷

عضدالدوله دیلمی ۳۱۶

عکبرا (محل) ۴۵۰

علوان ۱۸

علی بن ابیطالب ۳۳۲

علی بن ثابت ۲۸۱

علی بن جهم ۳۷۸

۱۶۸

صابئی (کیش) ۱۶۸

صرخه ← سرخه

صفد ← سفد

صفا، ذبیح الله ۸

صفاریان ۳

صفریه ← رویین دژ

صنعای یمن ۴۰۱

صول ← باب صول

صیمره ← مهر جانفدق

ض

ضحاک ۱۶-۳۲، ۵۴، ۵۹، ۶۲، ۱۲۶

ضیزن ← ساطرون

ط

طاقدیس (نام تخت) ۳۵۲

طالقان ۱۲۵، ۳۰۷، ۳۳۹، ۴۷۵

طاهریان ۳

طبرستان ۳۵، ۵۲، ۶۰، ۶۳، ۷۸،

۸۳-۸۶، ۹۰، ۳۹۳، ۴۷۴

طبری، ابوجعفر محمد بن جریر ۲۱ -

۲۴، ۸۸، ۹۰، ۱۰۵، ۱۳۵، ۱۶۰،

۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۵۹،

۲۷۳، ۲۸۲، ۲۸۵، ۳۶۴، ۳۹۹

طخارستان ۵۲، ۹۱، ۳۰۷، ۳۱۷،

۳۳۹، ۳۹۷، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۷۵

طراشه ۳۳۹

طرخانیان (طراخنه) ۲۸۴

طرسوس (نام شهر) ۳۰۹

طسوج جازر (قصبه) ۳۹۱

طمیسه ← تمیشه

طوانه ۳۳۹

طوبیقا ۲۷۹

طوس ۷۹، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۹۴، ۱۰۵،

- عمان ۴۵۰، ۴۵۱
 عمر بن خطاب ۳۳، ۴۷۱، ۴۷۳
 عمرو عاص ۴۷۴
 عنقا ← سیمرخ
 عود ← بربط (آلت موسیقی)
 عیدانه (عید مسیحیان) ۴۲۹
 عیسی ۲۸۸
 عین التمر (منطقه) ۲۸۱
- غ
 غر اخبار ملوک الفرس و سیرهم (کتاب)
 ۲، ۳۳۸، ۴۷۷
 غر السیر (کتاب) ۳، ۱۶۰، ۴۷۷
 غریوس ۲۷۹
 غزنه ۵۳
 غسانی، طائر ۳۱۰
 غمدان (کاخ) ۴۰۱
- ف
 فارس ۳۵، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۶۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۳۶-۳۴۰، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۵، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۲۸، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۳
 فارسنامه ۲۴۱، ۲۷۱، ۳۸۵
 فتح بن خاقان ۳۶۹
 فرائین گزاز ← شهر براز
 فرات ۳۵، ۹۲، ۲۴۴، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۷۸، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۳۳، ۳۹۵، ۴۲۶، ۴۷۴
 فراسیاو ۸۶
 فرامرز (فرزند رستم) ۱۴۲، ۲۲۵
- ۲۲۷، ۲۳۸-۲۴۰
 فر ایزدی ۱۰
 فرانک ۲۶، ۳۲
 فردوسی ۱۹، ۲۸، ۳۰، ۳۹، ۴۱، ۴۷، ۴۸، ۵۱، ۵۳، ۵۶، ۶۵، ۹۰، ۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۹۲، ۲۱۲، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۴-۲۴۷، ۳۰۱، ۳۵۶
 ۴۰۷
 فرزاق ۳۷۸
 فرخزاد (برادر آذرمی دخت) ۴۷۰
 فرخزاد آذری ۴۷۲، ۴۷۵
 فرشاپور (شهر) ۳۳۸
 فرشاورد ۱۶۷، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۰۸
 فرشیدورد ← فرشاورد
 فرعون ۲۸
 فرغانه ۳۹۸
 فرگرد سوم ۱۳
 فرنگر سین ← افراسیاب
 فرنگیس ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸-۱۴۲
 فرود ۱۵۴
 فروردین ۱۵
 فریبرز ۱۵۴
 فریتون ← افریدون
 فریدون ← افریدون
 فسا ۱۶۷، ۱۷۰
 فسطاط ۴۷۴
 فغفور ۱۴۹، ۳۶۳
 فغفوره (برادر شابه شاه) ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۷۲
 فلسطین (شهر) ۱۶۷، ۴۵۰
 فور ۲۵۹-۲۶۳
 فهرست (کتاب) ۳۵۸
 فهرست ابن الندیم ۳۲۰

- فهلید ← بارید
 فهلویه (لمجه) ← پهلوی
 فیروز (پسر یزدگرد، پسر بهرام گور)
 ۳۶۷-۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۱
 فیروز (فرزند هرمزان) ۲۹۶-۲۹۸
 فیروزآباد ۳۹۲، ۴۵۱
 فیروزآبادی ۱۹۹
 فیروز شاپور (شهر) ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۹۶
 فیلاقوس ← فیلقوس
 فیل سپید (فیل پرویز) ۴۴۷
 فیلقوس ۲۴۹-۲۵۱، ۲۸۲
 فیلیپ ← فیلقوس
 فیوندد ۱۷۷
ق
 قائن (نام محل) ۴۵۱، ۴۷۴
 قابوس ← کیکاووس
 قابوس بن وشمگیر ۲۶۷
 قادیسیه ۳۳، ۳۵، ۴۷۱-۴۷۳
 قادیسیه کوفه ۴۷۱
 قارن ۲۷، ۲۸، ۴۱، ۴۴-۴۷، ۷۸ -
 ۸۰، ۸۲-۸۴، ۸۹، ۹۱
 قارون ۲۸
 قاشان ← کاشان
 قاموس (کتاب) ۱۹۹
 قاهره ۳۵، ۳۷
 قباد (برادر قارن) ۲۷، ۷۸، ۷۹، ۲۳۴
 قباد ← شیرویه
 قباد (فرزند فیروز) ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷
 ۳۸۹-۳۹۴
 قباد خرزه ← قبادخره
 قبادخره (شهر) ۳۸۵
 قبادیان (شهر) ۳۸۵
 قباد ← شیرویه
 قباد ← قباد (فرزند فیروز)
- قباد (برادر قارن) ۷۹، ۷۸
 قبره (ناحیه) ۴۵۰
 قیق ← قفقاز (کوه)
 قحطان ۱۰۷
 قدامه ۳۱۳
 قرآن (کتاب الله) ۹۱، ۱۷۱، ۲۶۲،
 ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۸۳
 قرمیسین (کرمانشاهان، شهر) ۲۶۷،
 ۳۴۶، ۳۹۳
 قزوین (شهر) ۳۱۳-۳۹۳
 قسطنطین (پادشاه روم) ۳۰۹ و دنباله
 آن
 قسطنطنیه (شهر) ۳۰۹، ۴۴۴، ۴۴۵
 قشقای (عشیره) ۲۸۳
 کشمیر ← کشمیر
 قطربل (نام ده) ۴۵۰
 قطربلی ۴۵۰
 قفقاز (محل) ۴۸، ۲۸۲
 قفقاز (کوه) ۳۹۴
 قم (شهر) ۲۶۷، ۳۹۳، ۴۵۱
 قنارز (نام ده) ۴۴۹
 قنسرین (شهرستان) ۳۹۵
 قومس (ناحیه) ۲۷۷، ۴۵۰
 قهرمانه ۳۰۱، ۳۰۲
 قهندز ۱۱
 قیدافه (شهر) ۳۰۹
 قیدافه ۲۶۸
 قیس مجنون ۵۴
 قیصر ۱۶۱ - ۱۶۳، ۱۶۵، ۲۳۵ -
 ۳۳۸، ۳۶۰، ۳۹۸، ۴۰۸، ۴۰۹
ک
 کابل ۳۵، ۵۳-۵۵، ۶۸، ۷۰، ۲۳۶،
 ۲۳۷، ۲۳۹
 کازرون ۳۱۳

- کاشان ۳۹۳
کاظمین ۳۳۰
کاظمیہ ۳۳۰
کاکویہ ۴۶
کاموس کشانی ۱۵۴
کاوہ ۲۴، ۲۷ - ۲۹، ۳۲، ۴۱، ۴۷
کتاب الائین (کتاب) ۱۶
کتاب التاریخ (کتاب) ۸۸
کتایون ۱۶۱ - ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۱۴
کرخای میشان - استراہاد
کرخ میسان - استراہاد
کردم ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸
کردان ۲۳
کردی (برادر کمروہ) ۴۳۷
کردیہ ۴۲۹، ۴۳۴-۴۳۷
کرشاه - کیورٹ
کرمان (شہر) ۲۵، ۶۵، ۱۴۸، ۲۵۹، ۳۳۰، ۳۳۹، ۳۴۶، ۳۶۲، ۳۹۳، ۴۷۴
کرمان - بہرام (فرزند شاپور بن شاپور)
کرمان شاہ (شاہ بہرام بن شاپور بن شاپور)
۳۴۶ (شاپور)
کرمانشاہان - قرمیسین (شہر)
کرماییل ۲۲
کریستین سن، آرتور ۸، ۱۶۰، ۳۰۶، ۳۰۷
کسری - انوشیروان
کسری انوشیروان - انوشیروان
کسکر - شادشاپور
کسیفری - فرنگیس
کشمامن - کشمین
کشمیر ۹۷، ۳۹۸
کشمین ۴۷۵
کشواد ۸۵، ۸۷، ۸۹
- کلبی ۲۱
کلنگ - مرغ سقا
کلیلہ و دمنہ (کتاب) ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۵۴
کمنڈان (دژ) ۱۸۲
کنارنگ ۴۷۴
کندومان ۲۱۱، ۲۱۲
کنکہ ۲۶۴، ۲۶۵
کوات - کیقباد
کواوین - کیکاووس
کویت شاہ ۸۶
کوت ۴۲۷
کوروش = کیخسرو ۱۵۸
کوزین ۹۱
کوفہ (شہر) ۲۸۱، ۳۳۲
کوی سیاورشن - سیاوش
کوی ہند سرفرہ - کیخسرو
کہرم - کہرم
کہرم ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲
کی اردشیر (فرزند اسفندیار) ۲۳۵
کیانیان (کتاب) ۸، ۱۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۴۸، ۵۲، ۸۸، ۹۴، ۱۰۴، ۱۳۸، ۱۶۰، ۳۰۶
کیخسرو ۱۶، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۴۰ - ۱۵۱، ۱۵۳ - ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۸۵، ۲۱۵، ۲۸۲، ۲۸۳
کیخسره - کیخسرو
کید ہندی ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷
کیقباد ۹۲، ۹۴ - ۹۶، ۹۸ - ۱۰۴، ۱۵۹
کیکاووس ۱۶، ۱۰۳ - ۱۱۲، ۱۱۴ - ۱۲۶، ۱۲۸ - ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۹ - ۱۵۴

- ۱۶۰، ۲۱۵، ۳۳۳
کیکوات ← کیقباد
کیوبن جودرز ← گودرز
کیومرث ۲، ۵-۱۰، ۱۸
- گ
گاو برمایون ۲۶، ۲۸
گاو گنج، (نام گنج) ۴۴۵
گجستک ← اسکندر
گرامی کرد ۱۷۷، ۱۷۹
گردگرامی ۱۷۶، ۱۷۷
گردیه ← کردیه
گردم ← کردم
گرز گاوسار ۲۷
گرسیوز ۸۶، ۱۲۵ - ۱۲۹، ۱۳۶ -
۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۱
گرشاسب ۸۸
گرشاسب‌نامه (کتاب) ۸۸
گرشاسف ← گرشاسب
گرگان ۳۵، ۵۳، ۶۲، ۶۳، ۷۰، ۷۸،
۱۴۸، ۳۰۷، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۷۱،
۳۹۴
گرگانی، فخرالدین ۹۰
گرگسار ۱۷۶، ۱۸۹ - ۱۹۳ - ۱۹۵
- ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶
گرگساران ← گرگان
گستم ۷۹، ۸۴، ۸۷، ۸۹، ۴۲۸
گشتاسب ۱۶، ۱۶۰ - ۱۶۸، ۱۷۰،
۱۷۲ - ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱،
۱۹۳، ۲۰۰، ۲۱۲ - ۲۱۶، ۲۱۸،
۲۳۲ - ۲۳۴
گشتاسب برده (برادر خسرو سوم)
۴۶۹
گل‌شاه ← کیومرث
گلنار ← قهرمانه
- گل واشنان (نام گل) ۴۴۰
گنبدان دژ ۱۸۲
گنج‌باد (نام گنج) ۴۴۴-۴۴۵
گنج‌بادآورد ← گنج‌باد
گنج‌بادآورد ← گنج‌باد
گنج‌های اسکندر (نام گنج) ۴۴۵
گنگک ۲۹، ۱۲۸، ۱۳۳
گنگک‌دز ← سیاوناباد
گنگک‌دژ ← سیاوناباد
گودرز ۸۵، ۹۴، ۱۰۵، ۱۴۴ - ۱۴۷،
۱۵۰ - ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۹
گودرز بزرگ (پسر شاپور) ۲۸۵،
۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۴
گودرز کوچک (فرزند ایرانشهر)
۲۹۱، ۲۹۲
گیلان ۱۶۸، ۴۵۳
گیو ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۴۴، ۱۴۵،
۱۵۵
گیه‌مرتنه ← کیومرث
- ل
لان (دریا) ۴۵
لاهور ۳۳۸
لباب‌الانساب ۴۴۹
لبنان ۴۵۰
لجام ۲۷۹
لرسوزد ← گرسیوز
لگزستان ۴۵
لوالج ۳۳۹
لوری ← لولی ← لوریان ← لولیان
۳۶۴
لهاور ← لاهور
لهراسب ۱۶، ۱۵۴ - ۱۵۶، ۱۵۹،
۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴ - ۱۶۶، ۱۷۲،
۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۱۵

لهراسف ← لهراسب

محاضر (کتاب) ۳۷

مجلات ۴۵۱

محمد (ص) ۱، ۲، ۶، ۳۳۴

محمود ۲۷۷

مراسدالاطلاع ۴۴۹

مردان سینه ۴۳۵

مرزبان شاه ← شهربراز

مرصادالعباد (کتاب) ۳۷۷

مرغ آب ← مرغ سقا

مرغ سقا ۲۰۴

مرو ۶، ۹۰، ۳۰۷، ۳۶۰، ۳۷۵

۴۴۱، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۷۴ - ۴۷۷

مروج الذهب (کتاب) ۴۱

مرو رود ۳۰۷، ۴۴۹، ۴۷۵، ۴۷۶

مرو رودی ← مرو رود

مرو شاهجان ۲۵۹، ۴۷۶

مرو شاه جهان (شهر) ۳۷۵، ۴۴۹

مروین ۳۰۷

مریس ← موریق

مریم (دختر پادشاه روم و همسر پرویز)

۴۲۷، ۴۲۹، ۴۴۰، ۴۵۴

مزدك ۳۸۵ - ۳۹۰

مزدکیان ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱

مزدوج (مسعودی) = شاهنامه مسعودی

۱۱

مزدیسنی ۳۰

مسالك و ممالك (کتاب) ۸۸، ۱۶۸

مستوفی، حمدالله ۳۱۳

مسعودی مروزی ۱۱، ۴۱، ۲۴۰

مسکان - مشکان ۴۵۱

مسکو (شهر) ۷، ۸۱، ۱۳۰، ۱۳۹

۱۵۱، ۱۵۴، ۲۳۵، ۲۴۵ - ۲۴۷

۲۴۹، ۲۷۸، ۲۸۵، ۳۰۱، ۳۰۸

۳۲۰، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۶، ۳۴۳

۴۳۴، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۵۸، ۴۶۵

م

مازندران ۴۸، ۵۳، ۷۰، ۷۳، ۷۸

۸۵، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۳، ۳۹۵

۴۵۰، ۴۵۳

ماسبدان (شهر) ۲۶۷، ۴۵۱

مأمون ۲۶۳، ۲۸۱

مانی ۳۱۷ - ۳۲۰

مانی و دین او (کتاب) ۳۲۰

ماوراءالنهر ۹۱، ۹۹، ۱۲۵، ۱۳۲

۱۴۶، ۳۰۷، ۳۷۵، ۳۹۸، ۴۳۰

ماه آفرید ۴۰، ۴۱

ماه البصره ← نهاوند

ماه الکوفه ۲۶۷، ۳۶۵، ۳۹۳

ماهویه ۴۷۴ - ۴۷۷

متنبی - ابوالطیب متنبی

متوکل ۴۶۴

متوکل عباسی ۳۶۹

مدائن (شهر) ۲۸۶، ۳۰۹، ۳۱۷

۳۳۷، ۳۳۸، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۶۰

۳۶۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۴

۳۸۵، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۵ - ۳۹۸

۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۶۵

۴۶۶، ۴۶۸ - ۴۷۰، ۴۷۲

مدیا ۳۹۳

مدیترانه ۳۹۵

مدینه العقبه ۸۸

مجله ادبیات ۳۲۰

مجمع البحرین (کتاب) ۱۰۹

مجل التواریخ ۹۰

مجل التواریخ والقصص ۲۸۲، ۳۳۸

۳۶۴، ۳۷۵

مجنون ۵۴

مجوسی (کیش) ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۹

- مسکی ۴۵۱
 مشکور، محمدجواد ۸
 مشهد (شهر) ۲۸۳
 مشیانه ۹
 مشی ۹
 مصر ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۵، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۹، ۲۸۴، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۷۴
 مصیصه (شهر) ۳۳۹
 معاویه ۳۳۲
 معتضد ۳۱۴
 معجم البلدان (کتاب) ۴۵، ۳۱۳، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۹۱، ۳۹۳
 ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۷۱
 معزی، محمدکاظم ۲۷۳
 مغیره بن شعبه ۴۷۲
 مفاتیح العلوم ۴۵۲
 مقدسی، (مطهر بن طاهر) ۳۱۹
 مقطم (کوه) ۲۶۹
 مکتفی ۳۱۴
 مکران ۳۵، ۱۰۶، ۲۸۲، ۳۶۲، ۴۷۴
 مکه ۲۷۶
 ملطیه ۲۵۸
 ملک حمیر ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰
 ملوک الطوائف ۲۵۹، ۲۸۴
 منبج ۳۹۵
 منتصر ۴۶۴
 منذر ۳۹۸
 منذر بن امرأ القیس ۳۹۰-۳۹۵
 منذر بن نعمان ۳۴۸-۳۵۳، ۳۵۵-۳۵۷
 منزوی، علینقی ۴۸
 منصور، ابوجعفر (دومین خلیفه عباسی) ۴۳۸
 منصور فقیه ۹، ۶۲۵
 منصور (مرکز سند) ۳۶۲
 منظومه مثنوی پارسی (کتاب) ۲۴۰
 منکت ۲۶۴
 منوچهر ۱۶، ۴۰-۴۷، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۶۰، ۶۲، ۶۷، ۷۲-۷۴، ۷۷، ۱۶۸
 منوچهری ۳۳۹
 منوش چیث ← منوچهر
 موریق ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۴۴
 موسی ۹۴
 موصل (شهر) ۲۸۴، ۳۰۹، ۳۳۹، ۳۹۹
 موغان ← موقان
 موقان ۱۶۸
 مهبود ۴۰۴-۴۰۶
 مهدی خلیفه ۲۸۱
 مهر ۴۳۵
 مهر (نام ماه یا روز) ۳۱
 مهراب ۵۳-۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۱-۷۲، ۸۱، ۸۲
 مهرجاندقد ۲۶۷
 مهرگان (جشن) ۳۱ (روز) ۲۹۷
 مهرنوش ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۰
 میافارقین (شهر) ۳۸۵
 میان کاله ۴۸
 میسان ← میشان
 میشان ۳۱۳
 مینوی، مجتبی ۳
 ن
 ناصرالدین والدین ابومنصور سبکتکین ۳
 ناصر خسرو علوی ۳۸۵
 ناطق، ناصح ۳۲۰
 نامخواست ۱۷۶
 نبطی (نام زبان) ۳۵۸
 نخع ۳۳

۳۷۸، ۳۸۲، ۴۳۰، ۴۴۹، ۴۷۴
نیمروز ۵۶، ۶۹، ۱۱۱، ۲۳۲، ۲۳۸

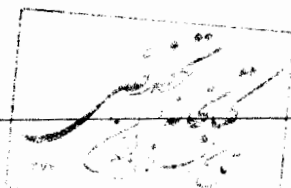
و

وحید مازندرانی ۳۹۵
وسیکان ← ویسه
وشمگیر بن زیار ۲۹۰
وهرز دیلمی ۳۹۹، ۴۰۰
وهرثر ← وهرز دیلمی
ویس و رامین (کتاب) ۹۰
ویسه ۸۰، ۸۳، ۱۳۲
ویسپان فریا ← فرنگیس
ویستاخم ← بسطام
ویستام ← بسطام
ویگرد ۸

ه

هئوشنگه ← هوشنگ
هادی خلیفه ۲۸۱
هارون الرشید ۲۸۱، ۴۰۱
هاماوران ۱۰۹، ۱۱۰
هامان ۲۸
هامون ← هیرمند
هجر ← بحرین (شهر)
هدایت، محمود ۵۴، ۷۳، ۸۴، ۱۳۰
۱۶۰، ۱۸۰، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۷۶
۳۴۸، ۳۷۶، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۲۳
۴۴۸، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۰
هرات ۹۰، ۱۲۵، ۲۵۸، ۳۰۷، ۴۴۹
هراتی (لجه) ۳۵۸
هراکلیوس اول ۳۹۸
هرقل (شهر) ۳۹۷
هرمز (پسر یزدگرد، پسر بهرام گور)
۳۶۷-۳۷۰
هرمز (فرزند نرسی) ۳۲۶ - ۳۴۰

نجر (نام شهر) ۳۳۳
نرد (نام بازی) ۴۰۲-۴۴۴
نرسی (فرزند ایرانشهر) ۲۸۵، ۲۹۳
نرسی (فرزند بهرام دوم و برادر
بهرام سوم) ۲۲۵ - ۳۲۷، ۳۲۹،
۳۴۷
نرسی (برادر بهرام گور) ۳۶۰
نریمان ۴۷
نژاد قتیب ۲۴۹
نسا ۲۵۹، ۳۶۰، ۳۸۵
نشابور (نیشابور) ۲۴۱
نشریه انجمن ایران شناسی ۳۲۰
نصر بن احمد ۴۰۸
نصیبین ۳۰۹
نضیره ۳۱۰، ۳۱۱
نعمان بزرگ ۳۱۲
نعمان بن امرؤ القیس ۳۴۸
نعمان ملك حیره ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۶
۳۵۷
نلدکه ۳۳۳، ۳۴۷
نمرود بن کنعان ۱۱۳
نوبندجان (نام شهر) ۴۱۰
نوبندگان ← نوبندجان
نوزد (فرزند منوچهر) ۶۲، ۶۳، ۷۳
۷۵-۷۸، ۸۳، ۸۴، ۸۶
نوروز (جشن) ۱۵
نپاوند ۲۶۷، ۳۹۳، ۴۷۲، ۴۷۳
نهر ۱۲۵
نهر العاصی ← رود ارونتس
نهر وان ۳۹۱، ۴۲۴، ۴۲۵
نیاطوس ۴۲۷
نیرزاد ۱۷۷
نیزک طرخان ۴۷۵ - ۴۷۷
نیشابور ← نیشابور
نیشابور ۲۴۱، ۳۰۶، ۳۳۸، ۳۳۹



۳۴۷، ۳۴۲

هیتال ۳۶۸

هرمز ۲۸۵، ۲۱۳ - ۳۱۸، ۳۲۱

هیثم بن عدی، ابو عبد الرحمن ۳۵۸

هرمز (فرزند انوشیروان) ۴۱۰ -

هیرمند ۸۱، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۳۹

۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۹ - ۴۲۴،

هیطل ۱۴۷

۴۲۶، ۴۲۸، ۴۵۷

هیلمند ← هیرمند

هرمز استخری ۴۶۸

هینمند ← هیرمند

هرمزبان (فرزند بلاش) ۲۹۴، ۲۹۶

ی

هرمز اول ← هرمز

یاجوج و ماجوج ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶

هرمز جرابزین ← هرمز خرادبرزین

یاسمی، رشید ۳۰۷

هرمز چهارم ۴۶۹

یتیمه الدهر ثعالبی ۲۴۸

هرمز خراد برزین ۴۳۲ - ۴۳۴

یحیی بن ذکریا ۲۸۸، ۳۹۰

هرمزد ← هرمز

یزدان آفرید (دستگاه موسیقی) ۴۴۲

هرمزد گرشاسب ۳۰، ۴۷، ۵۲، ۸۸

یزدگرد ← یزدگرد

هزاراسف ← ارجاسب

یزدگرد ۲، ۶، ۳۳

هشام بن محمد بن ابی النصر بن السائب

یزدگرد (فرزند بهرام گور) ۳۶۵ -

الکلبی ۲۱

۳۶۷، ۳۶۹

هفتالیان ← هیاطله

یزدگرد بزه گز (فرزند بهرام) ۳۴۷،

هفتخوان (نام راه) ۱۹۳ - ۱۹۶

۳۴۸، ۳۵۲ - ۳۵۴، ۳۵۷

هاموران ← هاماوران

یزدگرد (فرزند شهریار فرزند پرویز)

همای (خواهر اسفندیار) ۱۸۴، ۲۰۸

۴۷۰ - ۴۷۷

همای (دختر بهمن) ۲۴۳، ۲۴۴،

یشتها (نام کتاب) ۴۰، ۴۱، ۴۸، ۵۱،

۲۴۶ - ۲۴۹

۵۲، ۵۵، ۷۱، ۷۶ - ۹۰، ۱۰۴،

همدان ۲۶۷، ۳۹۳

۱۰۵، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۷۱

همدان ← همدان

یعوم نعمان ۴۳۸

هند ← هندوستان

یغمایی، حبیب ۸۸

هندوستان ۲، ۸، ۱۵، ۳۰، ۳۵، ۵۱،

یلان سینه ۴۳۵

۵۳، ۵۸، ۷۰، ۷۲، ۸۱، ۱۱۱،

یمامه (نام شهر) ۳۳۳

۱۱۲، ۱۶۷، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲،

یمن (نام شهر) ۲، ۱۹، ۳۵، ۱۰۵ -

۲۶۳، ۲۸۲، ۳۳۸ - ۳۴۰، ۳۶۱،

۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۲۶۸، ۲۸۴،

۳۹۸، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۷

۳۳۳، ۳۹۳، ۳۹۸ - ۴۰۰، ۴۷۱

هندی (لهجه) ۳۵۸

یوستی ۸

هوشنگ ۸، ۹، ۱۰، ۱۳

یوسف ۶، ۱۱۵، ۳۷۰، ۴۶۳

هوم ۱۵۱ و دنباله آن

یهود ۲۲، ۲۸۲

هیاطله ۳۱۷، ۳۳۹، ۳۷۱ - ۳۷۳،

ییمما ← جمشید

۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۸

